THE LIBRARIES

COLUMBIA UNIVERSITY

توانا بود هر که دانا بود

شد الازار فی حط الاوزار عن زوار المزار

تألیف

معین الدین ابو القاسم جنید شیرازی

که در سال ۷۹۱ قمری تألیف شده

بتصحیح و تحشیهٔ

علامهٔ فقید مرحوم

محمد قزوینی

و

عباس اقبال

طهران ۱۳۲۸ شمسی

چاپخانهٔ مجلس

9555h65
Um53

548536 APR 2

مقدّمه

نام تمام این کتاب که غالباً به « المزارات » یا « مزارات شیراز » معروف شده بشرحی که در صفحهٔ ٥ از مقدّمه آمده **شد الازار فی حط الاوزار عن زوار المزار** است و آنرا مؤلّف آن یعنی **معین الدین ابوالقاسم جنید شیرازی** از وعّاظ و شعرای شیراز در حدود سال ۷۹۱ در شرح احوال و تعیین محل قبر جمع کثیری از زهّاد و علماء و امراء و سلاطینی که در شیراز دفن شده بودند نوشته و چون نیّت او این بوده است که این کتاب او برای زوّار مزارات شیراز در حکم رهنمائی باشد بعدد ایّام هفته به هفت قسمت یا هفت نوبت که هر قسمت یا نوبت شامل ذکر مدفونین یکی از قبرستانهای معروف شیراز باشد تقسیم نموده تا زیارت کننده هر کدام را بنوبت در یکی از ایّام هفته و اگر نتواند هر کدام را در یك شب جمعه یا صبح شنبه زیارت کند و باین ترتیب زیارت خود را از تمام آنها در هفت روز یا هفت هفته بانجام رساند. و این هفت قسمت یا نوبت بقرار ذیل است :

نوبت اول در ذکر مدفونین قبرستان شیخ کبیر (صفحهٔ ۳۸ ـ ۹٤ از متن حاضر)

نوبت دوم « « باهلیّه (« ۹٥ ـ ۱۳۱ « «)

نوبت سوم « « دارسلم (« ۱۳۲ ـ ۱٦۰ « «)

نوبت چهارم « « ام کلثوم و شیرویه (« ۱٦۱ ـ ۲۲۱ « «)

نوبت پنجم « « باغ نو (« ۲۲۲ ـ ۲۸٦ « «)

نوبت ششم « « جامع عتیق (« ۲۸۷ ـ ۳٦٥ « «)

نوبت هفتم « « مصلّی (« ۳٦٦ ـ ٤٦۳ « «)

در این هفت نوبت مؤلف مجموعاً ترجمهٔ ۳۱٥ نفر را عنوان کرده وسیصد و پانزدهمین

548536

یعنی آخرین کسی که ترجمهٔ حال او دراین کتاب مذکور شده شیخ مشرّف الدین مصلح بن عبدالله یعنی افصح المتکلمین سعدی شیرازی است ودرهمین کتاب شدّالأزار است که نام و کنیهٔ شیخ صحیح وبرطبق مآخذ قدیمی دیگر نوشته شده است .

هرچه درباب اهمیّت شدّ الأزار ازجهت احتوای آن برمطالب تاریخی ورجالی ومعرقة الکتبی نوشته شود زائد است زیرا که مؤلّف این کتاب با اینکه مؤرخ نبوده و بهمین جهت اغلاط ومسامحات زیاد برزبان وقلم او جاری شده باز بعلّت قدمت زمان ودسترسی داشتن بیك عدّه کتبی که حالیّه دیگر اثری از آنها بر جا نیست ومعاصر بودن با پاره ای از اشخاص و وقایعی که در این کتاب بذکر آنها پرداخته معلومات گرانبهائی بدست داده است که سایر مآخذ تاریخی موجود از آنها خالیست و این جمله بروشن کردن بسیاری ازحوادث تاریخی مربوط بفارس و نواحی مجاور آن وترجمهٔ احوال جمعی از رجال منتسب بآن سر زمینها کمکی شایان مینماید .

مؤخّرترین تاریخی که در شدّ الأزار ذکر آن چندبار بمیان آمده سال ۷۹۱ است که ظاهراً سال اتمام تألیف کتاب باشد واین تاریخ یك سال قبل از سال فوت خواجه حافظ شیرازی است وازاینکه ترجمهٔ حالی ازاین شاعر بزرگوار شیراز درکتاب مذکور نیامده مسلّم میشود که حافظ هنوز در حین تألیف شدّ الأزار در حیات و از معاصرین زندهٔ مؤلّف بوده است . سال وفات مؤلّف شدّالأزار درست معلوم نیست لیکن ازقراین چنین برمی آیدکه وی که عمری طویل کرده بوده بعدازاین سال ۷۹۱ چندان مدّت دیگری در دنیا نمانده است .

بعد از وفات مؤلّف پسر او عیسی متن عربی کتاب پدر را بخواهش یکی از دوستان خود که از شاگردان پدرش بوده بفارسی ترجمه کرده و نام آنرا « ملتمس الأحبّاء خالصاً من الرّیاء» گذاشته وهمین ترجمه است که بین عامّه بهزارمزار یاهزارو یك مزار اشتهار یافته است .

این ترجمهٔ فارسی که بسیار عوامانه پرداخته و خالی از اشتباهات و اغلاط ترجمه ای نیز نیست چندی قبل درشیراز بتوسّط کتابخانهٔ معرفت بطبع رسیده است .

5485366 APR 22 1963 RU

درباب شرح حال مؤلّف وخاندان واجداد اوو آنچه را گفتنی است دوست فاضل ارجمند ما آقای سعید نفیسی در مقدّمهٔ طبع دیوان قصائد وغزلیّات فارسی او که در سال ۱۳۲۰ شمسی در طهران بچاپ رسیده نوشته اند و چون ما تکرار آنها را زائد میدانیم خوانندگان گرامی را بآنجا حواله میدهیم .

بنای طبع کتاب شدّ الأزار برسه نسخه بوده است باین شرح :

۱ ـ نسخهٔ بالّنسبه قدیمی کتابخانهٔ موزهٔ بریطانیا درلندن بنشانی Supp. 677 بخط نسخ که در حواشی این چاپ همه جا آن را بعلامت ب نموده‌ایم و اساس طبع نیز بر آن نهاده شده .

۲ ـ نسخهٔ م یعنی نسخهٔ متعلّق بکتابخانهٔ مجلس شورای ملّی (فهرست مرحوم اعتصامی جلد دوّم شمارهٔ ۵۵۹ ص ۳۲۸) که نسخه ایست بالنّسبه قدیمی بخط نسخ ولی ورق اوّل آن بخطی جدید تر است و ورق آخر آن نیز افتاده .

۳ ـ نسخهٔ ق متعلّق بآقای دکتر تقی بهرامی که از دو نسخهٔ دیگر بالنسبه مصّحح تراست ومالك محترم آن درتمام مدّت تصحیح کتاب آنرا ازراه لطف دراختیارما گذاشته بودند .

در اواخر سال ۱۳۲۰ شمسی بپیشنهاد علاّمهٔ فقید مرحوم محمّد قزوینی که چند سال قبل عکسی از روی نسخهٔ کتابخانهٔ موزهٔ بریطانیا برای وزارت فرهنگ ایران برداشته بودند اولیاء این وزارتخانه تصمیم گرفتند که تصحیح وطبع شدّالأزار را برعهدهٔ آن مرحوم بگذارند . فقید مأسوف علیه قبول این کار را بشرط شرکت نگارنده پذیرفتند و چون قرار امر منعقد گردید بکار تصحیح و چاپ پرداختیم امّا بدبختانه این عمل بعلّت احتیاط و وسواس فوق العادهٔ آن مرحوم و کسالت شدیدی که در اواخر بر آن استاد معظّم حمله آورد قریب هفت هشت سال طول کشید و در این مدّت آن مرحوم در حقیقت یکه و تنها و واحد الهمّ بتصحیح متن شدّ الأزار و تهیّهٔ حواشی آن اشتغال داشتند و نگارنده جز آنکه در این راه کمك کار و دستیار معظّم له باشم خدمتی دیگر نمیتوانستم .

اگرچه متن کتاب در بهار ۱۳۲۶ و حواشی آن در بهار ۱۳۲۷ بپایان رسید لیکن تصحیح نمونه های چاپی بعلّت مرض آن مرحوم مدّتها بطول انجامید تا آنکه چند ماه قبل از وفات استاد بزرگوار ما بالأخره پایان پذیرفت وعلی الظّاهر مانعی برای انتشار آن نماند جز تهیّهٔ فهارسی برای آن و این کار عظیم خطیر نه دیگر از عهدهٔ آن مرحوم که بر بستر بیماری ضعیف و ناتوان افتاده بودند ممکن بود نه برای نگارنده که گرفتاریهای متعدّد داشتم وبا اینکه باین امر اقدام کردم ناچار بهمان علّت اشتغال بکار های دیگر نتوانستم آنرا بانتها برسانم.

عنایت مخصوص و همّت توانای آقای عبّاس خوئی کتابدار فاضل کتابخانهٔ دارالشورای ملّی للّه الحمد این مشکل را از پیش پای ما برداشت وبلطف شامل ایشان این کارهم بانجام رسید و کسانی که بعدها از کتاب شذّالأزار فایده بر میدارند البتّه قدر زحمات آقای خوئی را در می یابند. نگارنده در اینجا مراتب تشکرات صمیمانهٔ خود را ازاینکه این زحمت را قبول وبانجام مقرون کرده اند خدمت ایشان تقدیم میدارم.

آخرین نکته ای که در این مقدّمهٔ مختصر باید یاد آور آن باشم اینست که تصحیح شذّالأزار ونوشتن حواشی بر آن آخرین کار مهمّ علامهٔ فقید مرحوم قزوینی یعنی آخرین نمونهٔ کار دقیق علمی توأم با انتقاد درست آن بزرگوار است بهمین جهت میتوان آنرا کاملترین ودقیق ترین یادگار عمر واز آثار جاوید آن مرحوم دانست وحالیّه که آن وجود بیمانند جاویدان ازمیان ما رخت بربسته وعالم علم ادب فارسی را تا ابد عزادار ساخته است برطالبان راه و روش صحیح تحقیق و انتقاد فرض است که از این کتاب وحواشی آن استفادهٔ کامل کنند و روح پر فتوح استاد بزرگوار ما را همیشه هادی و راهنمای خود درطیّ این طریق پرخطر قرار دهند وآنرا همیشه حاضر وناظر وحافظ وحامی خود بدانند، رحمة الله علیه رحمةً واسعه.

طهران بهمن ماه ۱۳۲۸ عبّاس اقبال

كتاب

شدّ الأزار في حطّ الأوزار عن زوّار المزار

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله مزيّن السّماء بالنّجوم ذات الأنوار، و منوّر الأرض بالأنبياء و الصّالحين الأبرار، فالأرض تزهي بمكانهم فيها على السّماء، و تسحب ذيول الافتخار على الشّاهقة الشّمّاء تنزل اليهم بالبركات و تُفيض عليهم سِجال الخير في الحياة و الممات، فهم كائنون فيها بالجُثْمان و الأشباح، بائنون عنها بالقلوب و الأرواح

فَأَجْسَامُهُمْ فِي ٱلْأَرْضِ قَتْلَى بِحُبِّهِ وَأَرْوَاحُهُمْ فِي ٱلْحُجْبِ نَحْوَ ٱلْعَلَا تَسْرِي

هُمُومُهُمُ جَوَالَةٌ بِمُعَسْكَرٍ بِهِ أَهْلُ وُدِّ ٱللهِ كَٱلْأَنْجُمِ ٱلزُّهْرِ[1]

و صلّى الله على سيّد الأوّلين و الآخرين، و افضل السّابقين (ورق ۲) و اللّاحقين، محمّد الطّيّب الطّاهر، العاقب الحاشر، اوّل من ينشقّ عنه القبر، يحشر النّاس على قدمه يوم البعث و النّشر، صلّى الله عليه و على آله و عترته، و المتمسّحين بغبار قدمه و طيب تربته، ما زار في الله زائر و سار الى الله سائر.

و بعد * فيقول الشّيخ الامام، صاحب العلم و الحلم و الكشف و الألهام، سلطان المفسّرين، برهان المحدّثين الشّيخ الحاجّ معين الحقّ و الشّريعة و التّقوى

---

۱ - اين دو بيت از جملهٔ پنج بيتى است كه قشيرى در رساله ص۱۳۷-۱۳۸ و غزّالى در احياء العلوم ج ٤ ص ٣٤٦ و يافعى در روض الرّياحين ص۱۳۹ ذكر كرده و گفته اند ابو سعيد خرّاز در حال موت آنها را ميخوانده.

والدّين ، ابو القاسم[1] جُنيد الشّيرازى قُدّس سرّه[2] انّ بعض اخوانـي في الدّين نفعه الله بمحبّة الصّالحين ندبني الى ذكر مزارات شيراز، لازالت موسومة بالأعزاز محفوظة عن الأجداب والأعواز، اذ هي برج الأولياء[3] وموطن الأتقياء ، وموطئ أقدام الشّهداء، مدينةٌ أُسّست[4] بناؤها في الأسلام، لم تتدنّس قطّ بعبادة الأصنام و فيها مشاهد العلماء ، و معابد (ورق ٢ ب) الأصفياء ومساكن السّادة الأخيار ، و اماكن القادة الأحبار، لها فضل كبير علي كثير من البلاد، وعلماؤها وعبّادها من افضل العلماء والعبّاد، كما ورد في الآثار واصدق به مقالا انّ في فارس لرجالاً وجبالاً ، شعر:

فَوارِسُ هَيْجاءٍ اِذا اَلْيَوْمُ اَيْوَمُ ... رَهابينُ ظَلْماءٍ اِذا اَللَّيْلُ اَلْيَلُ

رِجالُ مَحارِيبٍ وَحَرْبٍ فَكَسْبُهُمْ ... لِدارَيْهِمِ اَنْفالُهُمْ وَ اَلتَّنَفُّلُ

❁ قَوْمٌ هُمُومُهُمْ بِاَللّٰهِ قَدْ عَلِقَتْ ... فَما لَهُمْ هِمَمٌ تَسْمُو اِلى اَحَدِ

فَمَطْلَبُ اَلْقَوْمِ مَوْلاهُمْ وَسَيِّدُهُمْ ... يا حُسْنَ مَطْلَبِهِمْ لِلْواحِدِ اَلصَّمَدِ

ما اِنْ تُنازِعُهُمْ دُنْيا وَ لا شَرَفٌ ... مِنَ اَلْمَطاعِمِ وَاللَّذّاتِ وَالْوَلَدِ

وَ لا لِلُبْسِ ثِيابٍ فائِقٍ اَنِقٍ ... وَ لا لِرَوْحِ سُرُورٍ حَلَّ فِي بَلَدِ

اِلّا مُسارَعَةٌ فِي اِثْرِ مَنْزِلَةٍ ... قَدْ قارَبَ الْخُطْوَ فيها باعِدُ اَلْأَمَدِ

فَهُمْ رَهائِنُ غُدْرانٍ وَ اَوْدِيَةٍ ... وَ فِي اَلْقِيامَةِ تَلْقاهُمْ مَعَ اَلْعَدَدِ[5]

---

١ - « ابو القاسم » را فقط درب دارد . ٢ - از ستاره در ص قبل تا اينجا فقط درب و در حاشيهٔ ق هست ، و ازم ساقط است . ٣ - « و هر گز آن مقام [يعنى شيراز] از اوليا خالى نبوده است و بدين سبب او را برج اوليا گفته اند (نزهة القلوب ص ١١٥) . ٤ - چنين است در هر سه نسخه ق ب م بتأنيث فعل باوجود تذكير فاعل ، مگر اينكه فرض كنيم كه مضاف كسب تأنيث ازمضاف اليه نموده مانند سقطت بعض اصابعه و مرّ الليالى اسرعت فى نقضى اَخَذْنَ بعضى و تركن بعضى .

(❁) از اينجا تا آخر سطر ٢ در ص بعد فقط در م موجود است و در ب ق ندارد .

٥ - اين شش بيت اخير داليّه تماماً در عوارف المعارف سهروردى چاپ مصر در حاشيهٔ احياء العلوم غزّالى ج ١ ص ١٤٢-١٤٣ ، وباستثناى بيت پنجم درروض الرّياحين يافعى ص ٢١٦ نيز مذكور است و ازروى اين دو مأخذ تصحيح گرديد ، - بجاى « فى الشّوامخ » در م « فى القيامة » دارد ،

واعزز ببلدة تكون فيها طاقات من شَعر رسول الله صلّى الله عليه وسلّم فانّها لا توازى كلّ ما سواها فطوبى لمن وُفّق لزيارتها و واها[1] لمن تبرّك بها واها[2]، واحبب بتربة دفن فيها مثل السّيّد احمد بن موسي الكاظم[3] و اخوانه، ومثل الشّيخ الكبير[4] و اقرانه، و الشّيخ عبدالله الأزرقاني[5] و امثاله، و الشّيخ سلم الصّوفى[6] واشكاله، والشّيخ احمد بن الحسين[7] واصحابه، والشّيخ روزبهان البقلىّ[8] واضرابه و الشّيخ شمس الدّين بن الصّفى[9] و نُظرائه، و الشّيخ صدر الدّين ابى المعالي و ابنائه[10] قدّس الله ارواحهم ونوّر اشباحهم مع ما استودع في بطنها واستقرّ على ظهرها من العلماء (ورق٣) العاملين و القضاة العادلين و الفقهاء الكاملين و الفضلاء المتكلّمين والوعّاظ المتشرّعين و الفقراء الصّادقين و العرفاء العاشقين ☆ و الأتقياء الأخفياء و الضّعفاء الّذين هم فى الحقيقة اقوياء[11] شعر:

قَوْمٌ اِذَا عَشِقُوا لانَتْ مَعَاطِفُهُمْ ... كَأَنَّ عَاشِقَهُمْ مِنْ خَمْرَةٍ ثَمِلُ

هُمُ الْمُحِبُّونَ لَا يَشْقَى الجَلِيسُ بِهِمْ ... اَجْفَانُهُمْ بِسَوَادِ اللَّيْلِ تُكْتَحَلُ

اِذا مَضَى سَلَفٌ مِنْهُمْ اَتَى خَلَفٌ ... وَ اِنْ مَضَى بَطَلٌ مِنْهُمْ بَدَا بَطَلُ[12]

و كم من اولياء تحت القباب لا يعرفهم الّا ربّ الأرباب و قد قيل لن يخلو شيراز ابداً في كلّ حين عن اربعمائة و اربعة و اربعين وليّاً خلف الموازين، فتلقّيت سؤله

---

١ - تصحيح قياسى، در اصل يعنى م، فواهاً ٢ - چنانكه درسابق اشار كرديم از ستاره درص سابق تا اينجا فقط در م موجود است و در ب ق ندارد. ٣ - رجوع شود بنمرهٔ ٢٠٨ از تراجم كتاب حاضر. ٤ - رجوع شود بنمرهٔ اوّل از تراجم كتاب حاضر. ٥ - رجوع شود بنمرهٔ ٥٩، « الأزرقانى » بتقديم زاء معجمه است برراء مهمله بطبق ق چنانكه در حواشى نمرهٔ ٥٩ شرح داده شده است، ب م: الأرزقانى (بتقديم مهمله برمعجمه) وآن سهو ناسخ است. ٦ - رجوع شود بنمرهٔ ٧٢. ٧ - رجوع شود بنمرهٔ ٩٩. ٨ - رجوع شود بنمرهٔ ١٧١. ٩ - رجوع شود بنمرهٔ ٢٧٥. ١٠ - رجوع شود بنمرهٔ ١٣٥. ١١ - جملهٔ از ستاره تا اينجا فقط درم موجود است.
١٢ - اين سه بيت را در م ندارد

بالأنجاز و ذكرت بعض سيرهم و اوصافهم علي الأيجاز ☆ تذييلاً لما ذكره الشّيخ ابو الحسن الدّيلمي[1] والشّيخ ابو شجاع صاحب المقاريضي[2] و تكميلاً لما اورده الفقيه حسين بن سلمان[3] و مولانا معين الدّين احمد الذّهبي[4] رحمة الله عليهم اجمعين[5]، و غاية رغبتي فيه بعد اجالة الرّأي و اجمام الفكر و رجاء حصول المثوبة و بقاء الذّكر احياء بعض ما دثر من آثارهم و استنزال الرّحمة بذكر الصّالحين و اخبارهم (ورق ٣ب) و الدّلالة علي الخير لفاعليه و اتباع السّلف لمن يطلبه و

---

١ - شيخ ابو الحسن ديلمي كه ظاهراً اسم او چنانكه از شيراز نامه ص ٩٩ استنباط ميشود علي بوده از معاصرين شيخ كبير ابو عبدالله محمّد بن خفيف متوفّى در سنه ٣٧١ بوده و تأليفي داشته درمشيخهٔ فارس يعني درشرح احوال مشايخ عرفاي آن مملكت وتأليفي ديگر نيز داشته در شرح احوال شيخ كبير سابق الذّكر و كرامات او و حكايات راجع باو ، و مؤلّف در كتاب حاضر بسيار از اين هر دو تأليف او نقل نموده است ، شرح احوال او در اين كتاب و در شيرازنامه مذكور نيست و در جاى ديگر نيز عجالةً نيافتم ، (رجوع شود باوراق ٢٩ و ٣٢ و ٥٣ ب و٦٣ و ٦٥) . ٢ - مقصود شيخ ابو شجاع محمّد بن سعدان مقاريضى متوفّى در سنه ٥٠٩ است كه بتصريح مؤلّف (نمره ٤٤ از تراجم كتاب) و بتصريح صاحب شيراز نامه ص ١١٣ تأليف مشهورى داشته معروف به « مشيخهٔ مقاريضى » در شرح احوال مشايخ فارس در سه طبقه كه مؤلّف در تضاعيف كتاب حاضر بسيار از آن نقل نموده است ، و بعد ها بكثرت استعمال كلمهٔ « مشيخه » را از آن حذف كرده فقط « مقاريضى » ميگفته اند يعنى كتاب « مشيخهٔ مقاريضى » ، پس « صاحب المقاريضى » در عبارت متن بمعنى صاحب كتاب مشيخهٔ مقاريضى است ، - ق كلمهٔ «صاحب » را اينجا ندارد ولى درعنوان شرح حال او (نمرهٔ ٤٤) در هرسه نسخه « صاحب المقاريضى » مرقوم است . ٣- يعنى فقيه صائن الدّين حسين بن محمّد بن سلمان متوفّى در سنه ٦٦٤ (نمرهٔ ١٢٢ از تراجم كتاب) كه او نيز كتابى درشرح احوال مشايخ فارس داشته موسوم به «**تاريخ مشايخ فارس**» كه مؤلّف كتاب حاضر بسيار از آن نقل نموده و هر جا در اين كتاب « قال الفقيه » ميگويد مراد اوست . ٤ - يعنى معين الدّين احمد بن شهاب الدّين ابى الخير بن ابى الفضل بن عزّ الدين مودود زركوب مؤلّف كتاب «**شيرازنامه**» و متوفّى در سنه ٧٨٩ (نمرهٔ ٢٢٣ از تراجم كتاب) ، - « زركوب » كه مؤلّف كتاب حاضر آنرا به « ذهبى » تعريب نموده در اصل لقب عزّ الدين مودود مذكور جدّ سوّم صاحب شيراز نامه بوده ولى بعدها تمام اولاد و اعقاب عزّ الدين مودود مشهور بهمين لقب شده بوده اند . ٥ - از كلمهٔ « تذييلا » كه بستاره علامت گذارده ايم تا اينجا بكلّى از نسخهٔ ب ساقط است و فقط در ق م موجود است ، ولى در م اين جمله بعد از كلمهٔ « يبتغيه » در سه سطر بعد مرقوم است .

يبتغيه ☆ و سمّيت الكتاب **بشدّ الأزار في حطّ الأوزار عن زوّار المزار**[1] ليوافق الاسم مسمّاه و يطابق اللّفظ معناه ، ولا بدّ لهذا الكتاب من مقدّمة يبتنى عليها الكلام و يحصل منها المرام فاقول ومن الله التّسديد و الألهام :

روى مسلم في صحيحه عن ابى هريرة رضي الله عنه قال زار رسول الله صلّي الله عليه و سلّم قبر امّه فبكى و ابكى من حوله فقال استأذنت ربّي في ان استغفر لها فلم يؤذن لي و استأذنته في ان ازور قبرها فأذن لى فزوروا القبور فانّها تذكّر الموت[2] ، **و روى** ايضاً فيه عن بريدة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلّى الله عليه و سلّم نهيتكم عن زيارة القبور فزوروها[3] ، **و روى** ايضاً عن عائشة رضى الله عنها انّها قالت كان رسول الله صلّى الله عليه وسلّم كلّما كان (ورق ۴) ليلتها من رسول الله صلّى الله عليه وسلّم يخرج من آخر اللّيل الى البقيع فيقول السّلام عليكم دار قوم مؤمنين واتاكم ما توعدون غداً مؤجّلون وانّا ان شاء الله بكم لاحقون اللّهمّ اغفر لأهل بقيع الغرقد[4] . **و روى** البيهقى رحمه الله عن محمّد بن النّعمان و رفع الحديث الى النّبيّ صلّى الله عليه و سلّم قال من زار قبر ابويه او احدهما فى كلّ جمعة غفر له و كتب برّاً[5] ، **و روى** ابن ماجه عن ابن مسعود رضي الله عنه انّ رسول الله صلّى الله عليه و سلّم قال نهيتكم عن زيارة القبور فزوروها فانّها تزهّد فى الدّنيا و تذكّر الآخرة[6] ، **و روى** التّرمذىّ عن ابن عبّاس رضي الله عنهما انّ النّبيّ صلّى الله عليه و سلّم مرّ بقبور بالمدينة فأقبل عليهم بوجهه فقال السّلام عليكم يا اهل القبور يغفر الله لنا و

---

۱ - كذا فى ب ق ، م بجاى اين جملهٔ از ستاره تا اينجا فقط دارد : و سمّيت الكتاب بالمزارات ، -
۲ - صحيح مسلم چاپ مصر ج ۳ ص ٦٥ ، ۳ - ايضاً ؛ ٤ - ايضاً ص ٦٣ ،
٥ - عين اين حديث در احياء العلوم غزّالى ج ٤ ص ۳٥۲ نيز مذكور است ٦ - ايضاً ،

لكم انتم سلفنا و نحن بالأثر، و الأحاديث الصّحيحة الثّابتة المعتبرة دالّة (ورق ٤ب) على انّ زيارة القبور من سنن رسول الله صلّى الله عليه و سلّم قولاً و فعلاً و انّ لها تأثيراً عظيماً في تنوير القلوب و التّرغيب الى الآخرة عقلاً و نقلاً، ثمّ انّ الأموات يسمعون كلام الأحياء و يتروّحون بزيارة الأحبّاء و ينتفعون بقراءة القرآن لهم والدّعاء و لهم خبر عن اتيان الزّائرين و اطّلاع على احوال الأودّاء و الأقرباء المعاشرين و يأذن الله تعالى في بعض الأحيان ان يتّصل ارواحهم بالأبدان كما كان قبل ان كان، وليس الأمر على ما يظنّ بعض النّاس ممّن لم يمارس علوم القوم و لم يشرب من مشارب اهل العرفان انّ الرّوح اذا فارق البدن لم يبق له شعور بحال الزّائر و لا ما اذا تجرّد عن الجسد لم يعد الى عالم الجسمانيّات فانّ العلاقة القديمة باقية لا تنصرم و عُرى المحبّة ثابتة لا تنفصم والله (ورق ٥) سبحانه و تعالى عالم بالجزئيّات كلّها حسب ما هي عليه فيعلم الأجزاء بتفاصيلها و يعلم مواقعها و محالّها و يميّز بين ما هو اصل و ما هو فضل[1] و يقدر على تعليق الرّوح بالجزء الأصلي منها حال الانفراد[2] تعليقه به حال الاجتماع[2] فانّ البنية عند اهل الحقّ ليست شرطاً للحيوة بل لا يستبعد تعليق ذاك الرّوح الشّخصيّ الواحد في آن واحد بكلّ واحد من تلك الأجزاء المتفرّقة في المشارق و المغارب فانّ التّعليق ليس على سبيل الحلول حتّى يمنعه الحلول في جزء واحد من الحلول في جزء آخر، روى البخاريّ[3] عن ابى طلحة رضي الله عنه انّ رسول الله صلّى الله عليه و سلّم امر يوم بدر بأربعة و عشرين رجلاً من صناديد قريش فقُذفوا في طوىً من اطواء بدر خبيث

---

١ - كذا في م، ق ب: فصل. ٢ - يعنى حال انفراد الاجزاء بعضها عن بعض و تفرّقها بعد الموت كما في حال اجتماعها معاً واتّصال بعضها ببعض في حال الحيوة. ٣ - كذا في ق م، ب: البيهقى.

مُخْبِث[1] و كان اذا ظهر على قوم (ورق ٥ب) اقام بالعرصة ثلاث ليال فلمّا كان ببدر اليوم الثّالث امر برا حلته فشدّ عليها رحلها ثمّ مشي و اتّبعه اصحابه وقالوا مانرى ينطلق الّا لبعض حاجته حتّى قام على شفة الرّكّى فجعل يناديهم بأسمائهم و اسماء آبائهم يا فلان بن فلان و يا فلان بن فلان أيسرّكم انّكم اطعتم الله ورسوله فانّا قد وجدنا ما وعدنا ربّنا حقّاً فهل وجدتم ما وعد ربّكم حقّا قال فقال عمر يا رسول الله ما تكلّم من اجساد لا ارواح فيها فقال النّبيّ صلّى الله عليه و سلّم و الّذى نفس محمّد بيده ما انتم بأسمع لما اقول منهم[2]، فاذا كان الكفّار سامعين لما ينادون فبالحرّى ان يكون الموحّدون المعظّمون لأمر الله ورسوله المؤمنون بالموت وما بعده واقفين على حال الزّائرين سامعين لدعوات المخاطبين. **قال** الشّيخ شهاب الدّين عمر بن محمّد السّهروردىّ رحمة الله عليه فى كتاب المعتقد من تصانيفه نعتقد انّ الميّت بعد الموت يسمع ما يقال عنده (ورق ٦) و يقال له كما كان فى حياته و يتأثّر باللّطف والعنف من الغاسل و ممّن يباشر جسمه و كأنّ الحواسّ الّتى انعدمت انكمنت فيه ولا نشكّ فى امر الميّت وسماعه و رؤيته وقد دلّت الأخبار على ذلك اذا فتّشت وجدت و قد وجد اهل الله وخاصّته ذلك ذوقاً وعلموه و ايقنوه بما اظهر الحقّ لهم و اطلعهم عليه والملكان منكر و نكير يسألانه و ماورد المسألة الّا للقبور و ظاهر الأمر انّ المسألة تكون للحريق والغريق ايضاً ومن اكلته السّباع كيف مات على اختلاف الأحوال فأنّ ذلك ابتلاء من الله تعالي لعباده وهو من جملة منازل الآخرة ومواقفها. **قال** الشّيخ محيي الدّين النّووىّ رحمة الله عليه و تلقين الميّت بعد دفنه

---

١ - « وفى حديث قتلى بدر فألقوا فى قليب خبيث مُخْبِث [على صيغة اسم الفاعل] اى فاسدٍ مفسدٍ لما يقع فيه » (لسان العرب) . ٢ - شرح صحيح بخارى از قسطلانى طبع مصر ج٦ ص٢٥٣-٢٥٤،

ممّا استحسنه السّلف الصّالح و لم ينزل علماء الشّام و غيرهم يلقّنون الأموات و يذكّرونهم (ورق٦ب) التّوحيد و الشّهادات. روى مسلم عن عمرو بن العاص رضى الله عنه قال لأبنه و هو فى سياق الموت اذا انا متّ فلا تصحبنّي نائحةٌ و لا نارٌ فاذا دفنتموني فَسُنُّوا[1] علىّ التّراب سَنّاً ثمّ اقيموا حول قبرى قدر ما يُنحر جزورٌ و يُقسم لحمها حتّي استأنس بكم و اعلم ماذا اراجع به رسل ربّي، وهذا دليل على انّ الميّت يستأنس بزيارة اصدقائه واحبّائه من اهل التّوحيد. و روى الغزّالي عن عائشة رضى الله عنها عن رسول الله صلّي الله عليه و سلّم ما من رجل يزور قبر اخيه و يجلس عنده الّا استأنس به. وروى عن ابى هريرة اذا مرّ الرّجل بقبر الرّجل يعرفه فسلّم عليه ردّ عليه السّلام و عرفه و اذا مرّ بقبر لا يعرفه فسلّم عليه ردّ السّلام. قال شيخنا وسيّدنا صدر الملّة والدّين ابو المعالى المظفّر بن محمّد[2] قدّس الله روحه فى بعض مصنّفاته انّ روح (ورق٧) الزّائر له نور العمل اكثر و روح المزور له نور التّجلّيات اكثر فالحيّ متي زار الميّت تقابل الرّوحان و تلاقى النّوران فانتفع كلّ منهما بالآخر وهذا من أسرار المكاشفات لا يدركها الّا اصحاب الرّياضات. و روى التّرمذي عن جابر رضي الله عنه انّ النّبيّ صلّى الله عليه وسلّم دخل قبراً ليلاً فأسرج له بسراج فأخذ من قبل القبلة و قال يرحمك الله ان كنت لأوّاهاً تلّاءً للقرآن. و روى البخاري عن عائشة رضي الله عنها انّ ابابكر اقبل اى بعد موت رسول الله صلّى الله عليه وسلّم على فرس من مسكنه بالسُّنْح[3] حتّى نزل

---

١ - كذا فى ب ق بسين مهمله ، م : فشنّوا علىّ التراب شنّا (بشين معجمه) ، قال فى لسان العرب فى س ن ن : « و فى حديث عمرو بن العاص عند موته فسُنّوا علىّ التراب سنّاً اى ضعوه وضعاً سهلا » .

٢ - رجوع شود بنمرهٔ صد و سى و پنج (١٣٥) از تراجم كتاب . ٣ - سُنح بضم سين مهمله و سكون نون و در آخر حاء مهمله نام يكى از محلّات بالائين مدينه است از منازل بنى الحارث بن الخزرج كه منزل ابوبكر در آنجا بوده (معجم البلدان) .

فدخل المسجد فلم يكلّم النّاس حتّى دخل [علي][1] عائشة فتيمّم[2] رسول الله صلّى الله عليه وسلّم وهو مغشّى بثوب حبرة فكشف عن وجهه ثمّ اكبّ عليه فقبّله وبكى ثمّ قال بأبي انت وامّي يا رسول الله والله لا يجمع الله عليك موتتين امّا الموتة (ورق ٧ب) الّتى كتبت عليك فقد متّها وفي رواية قال طبت يارسول الله حيّاً وميّتا. وروى التّرمذيّ عن ابن ابي مليكة قال لمّا توفّي عبدالرّحمن بن ابي بكر بالحُبشيّ[3] وهو موضع فحمل الى مكّة فدفن بها فلمّا قدمت عائشة اتت قبره فقالت، شعر:

وَكُنَّا كَنَدْمَانَيْ جَذِيمَةَ حِقْبَةً ... مِنَ ٱلدَّهْرِ حَتَّى قِيلَ لَنْ يَتَصَدَّعَا

فَلَمَّا تَفَرَّقْنَا كَأَنِّي وَمَالِكاً ... لِطُولِ ٱجْتِمَاعٍ لَمْ نَبِتْ لَيْلَةً مَعَا[4]

ثمّ قالت والله لو حضرتك ما دفنت الّا حيث متّ ولو شهدتك ما زرتك. فلولا انّ الميّت يسمع ما يقال له كان الخطاب في الظّاهر عبثا. قال شيخ الشّيوخ شهاب الدّين عمر بن محمّد السّهروردىّ رحمة الله عليه فى كتاب عوارف المعارف من تصانيفه[5] قيل الأرواح تجول فى البرزخ وتبصر احوال الدّنيا والملائكة يتحدّثون

---

١ - كلمهٔ «على» ازهرسه نسخه بقم افتاده‌است وبدون آن هم عبارت غلط وهم معنى فاسداست، از روى صحيح بخارى كه مؤلّف بتصريح خود اين حديث را از آنجا نقل كرده تصحيح شد (صحيح بخارى باشرح قسطلانى چاپ مصر سنه ١٣٠٤، ج٦ ص٤٧٠)، - ٢ - در هر سه نسخه: فيمّم (از باب تفعيل)، - از روى صحيح بخارى درموضع مذكور تصحيح شد، - ٣ - حبشى بضم حاء مهمله وسكون باء موحّده وكسر شين معجمه ودر آخر ياء مشدّده نام كوهى است در شش ميلى مكه بقول ياقوت در معجم‌البلدان، ولى بقول ابن‌الأثير در اسدالغابة ج٣ ص٣٠٦ نام موضعى است برده ميلى مكه، وهردو عين حكايت متن را نقل كرده اند، رجوع شود نيز بلسان العرب در ح ب ش، ٤ - از ابياتى است بسيار مشهور از متمّم بن نويره يربوعى در مرثيهٔ برادر خود مالك‌بن نريده كه بدست خالدبن الوليد درموقع ردّهٔ عرب ولى درحقيقت بواسطهٔ طمع در زن صاحب جمال او كشته شد، و مراثى متمم‌بن نويرهٔ مذكور در حق برادر خود از بهترين اشعار مراثى است (رجوع شود بعقدالفريد ج٢ ص١٥، واغانى ج١٤ ص٦٦ و٧٠، واسدالغابة ج٤ ص٢٩٩، وتاريخ ابن‌الأثير در حوادث سنهٔ يازده از هجرت ج٢ ص١٣٧، و ابن خلّكان در شرح حال وثيمة الوشّاء ٢:٣٠٥)، - ٥ - مطبوع در حاشيهٔ احياءالعلوم در مصر ج٤ ص١٤٣.

في السّماء عن احوال الآدميّين و ارواح تحت العرش (ورق ٨) و ارواح طيّارة الى الجنان و الى حيث شاءت على اقدارهم من السّعي الى الله ايّام الحياة الدّنيا[١]. روى مسلم[٢] عن مسروق قال سألنا عبدالله بن مسعود رضي الله عنه عن هذه الآية: ولا تحسبنّ الّذين قتلوا في سبيل الله امواتاً بل احياء عند ربّهم يرزقون فرحين بما آتيهم الله من فضله، قال انّا قد سألنا رسول الله صلّي الله عليه و سلّم عن ذلك فقال ارواحهم في اجواف[٣] طير خضر لها قناديل معلّقة بالعرش تسرح من الجنّة حيث شاءت ثمّ تأوى الي تلك القناديل فاطّلع اليهم[٤] ربّهم اطّلاعةً و قال هل تشتهون شيئا قالوا اَيّ شيء نشتهي ونحن نسرح من الجنّة حيث شئنا ففعل ذلك بهم ثلاث مرّاتٍ فلمّا رأوا انّهم لن يُتْرَكوا مِنْ[٥] اَنْ يُسْأَلوا[٦] قالوا يا ربّ نريد أن تَرُدَّ ارواحَنا في اجسادنا حتّى نُقْتَلَ (ورق ٨ب) في سبيلك مرّةً اخرى فلمّا رأى أن ليس لهم حاجة تُرِكوا. و روى سعيد بن المسيّب عن سلمان رضي الله عنه قال ارواح المؤمنين تذهب في برزخ من الأرض حيث شاءت بين السّماء و الأرض حتّى يَرُدَّها الى اجسادها، وقيل اذا ورد على الأرواح ميّت من الأحياء التقوا و تحدّثوا و تساءلوا و وكّل الله تعالى بها ملائكة تعرض عليها اعمال الأحياء حتّى اذا عُرض على الأموات ما يُعاقب به الأحياء في الدّنيا من اجل الذّنوب * كان عذرً الله

١- از روی عوارف المعارف تصحیح شد، در هرسه نسخه «وارواح» دوّم افتاده است، -

٢ - رجوع شود بصحیح مسلم طبع مصر سنه ١٣٣٤ ج٦ ص٣٨ - ٣٩ در «باب انّ ارواح الشّهداء في الجنّة و انّهم احياء عند ربّهم يرزقون»، ٣ - چنین است درهرسه نسخه، - صحیح مسلم: في جوف، ٤ - چنین است در ب و نیز در صحیح مسلم، ق م: عليهم، - ٥ - چنین است در ب م، ق کلمهٔ «من» را ندارد ٦ - هر سه نسخهٔ شدّالازار بعد از «يسألوا» افزوده اند: شيئاً، - از روی صحیح مسلم که بتصریح مؤلّف این حدیث از آنجا نقل شده تصحیح شد، - يُسألوا چنانکه بضبط قلم در صحیح مسلم چاپ مذکور که چاپ بسیار مصحّح متقن مضبوطی است و تمام کلمات را بدقّت کامل حرکات گذارده‌اند بصیغهٔ مجهول است، -

ظاهراً عند الأموات[1] فانّه لا احد احبّ اليه العذر من الله عزّ وجلّ . و قد ورد الخبر عن رسول الله صلّى الله عليه و سلّم انّه قال تُعرض الأعمال يوم الاثنين و الخميس على الله عزّ و جلّ و تعرض على الأنبياء و الآباء و الامّهات يوم الجمعة فيفرحون بحسناتهم و يزداد وجوههم بياضاً و اشراقا فاتّقوا الله (ورق ٩) ولا تؤذوا موتاكم ، وفي خبر آخر انّ اعمالكم تُعرض على عشائركم و اقاربكم من الموتى فان كان حسناً استبشروا و ان كان غير ذلك قالوا اللّهمّ لا تمتهم حتّى تهديهم كما هديتنا[2] ، وروى الحافظ اسمعيل في كتاب الحجّة عن عثمان بن عبد الله بن اوس قال قال سعيد بن جبير كيف صنيعك الى بنت اخيك اما انّك لا تصنع اليها شيئاً الّا بلغ اباها ذلك ، قلت لسعيد و يبلغ الأموات * ما يصنع الأحياء قال نعم ان رأوا خيراً سُرّوا به وان يروا شرّاً سيء بهم حتّى انّهم ليتساءلون و في رواية قلت وهل يأتي الأموات[3] اخبار الأحياء قال نعم مامن احد له حميم الّا يأتيه اخبار اقاربه فان كان خيراً سُرّ به وفرح وهُنِّيَ به وان كان شرّاً ابتأس وحزن حتّى انّهم ليسألون عن الرّجل قدمات فيقال الم يأتكم فيقولون لقد حُولِفَ به[4] الي امّه الهاوية ، وعن عبادة بن الصّامت رضي الله عنه قال اذا مات الرّجل فان تعلّم احدٌ من ولده القرآن بُشّر بذلك وان كان عقبه عقب سوء اتى الدّار غدوة و عشيّة فبكى عليه حتّى ينفخ في الصّور او كما قال[5] ، وعن سعيد بن جبير رحمة الله عليه (ورق ٩ب) اذا مات الرّجل استقبله ولده كما

---

١ - چنين است درهر سه نسخه ، - درعوارف المعارف درحاشيهٔ احياء العلوم بجاى جمله از ستاره تا اينجا : « قالوا نعتذر الى الله ظاهراً عنه » (كذا؟) ، - ٢ - از « وروى عن سعيد بن المسيّب » درسطر ١١ صفحهٔ قبل تا اينجا عيناً منقول است ازعوارف المعارف سهروردى (حاشيهٔ احياء العلوم ٤ : ١٤٤)
٣ - از ستاره تا اينجا فقط در م موجود است و در ب ق ندارد ، ٤ - چنين است در ب ق ، م : حُوّل به . ٥ - كلمات « او كما قال » فقط در م موجود است ،

يستقبل الغائب . **وعن مجاهد** رحمة الله عليه انّ الرّجل ليبشّر في قبره بصلاح ولده وتقرّ بذلك عينه . **و مذهب** اهل الحقّ وهم اهل السّنّة والجماعة انّ ارواح الموتى ترجع في بعض الأوقات من علّيّين او سجّين الى اجسادهم في قبورهم فيشترك الرّوح والجسد في النّعيم او العذاب قيل يجلسون ويتحدّثون واكثر ذلك في ليالى الجمعة وايّامها وقيل انّهم لا يعذّبون في ليلة الجمعة ويومها وذلك لفضل الجمعة وانّ الموحّد كان يعتقد وجوبها [1] وفضلها وانّ المؤمن لا يكون عذابه مؤبّدا . **روى** الغزّالي [2] رحمه الله عن رجل من آل عاصم الجحدرى قال رأيت عاصماً في منامي بعد موته بسنتين فقلت ألست ميّت قال بلى قلت فاين انت قال انا والله فى روضة من رياض الجنّة انا ونفر من اصحابي نجتمع كلّ ليلة وصبيحتها الى بكر بن (ورق ١٠) عبدالله المزني [3] فنتلقّي اخباركم ، قلت اجسامكم او ارواحكم قال هيهات بليت الأجسام وانّما تتلاقى الأرواح ، قلت فهل تعلمون بزيارتنا ايّاكم قال نعم نعلم بها عشيّة الجمعة ويوم الجمعة كلّه ويوم السّبت الى طلوع الشّمس ، قلت وكيف [4] ذلك دون الأيّام كلّها قال لفضل يوم الجمعة ، * **وروى** صاحب كتاب مقابر بغداد باسناده عن القطيعى قال لمّا توفّيت امّ ولدى رأيتها فى النّوم فقلت الى ما صرت فقالت [5] الى كلّ خير في كلّ ليلة جمعة تنزل على احمد [6] رحمة

---

١ - چنين است در هرسه نسخه ، - ٢ - رجوع شود باحياء العلوم ج ٤ ص ٣٥٢ ، وكتاب الرّوح ابن قيّم الجوزيّه ص ٥ ، - بعضى اغلاط وسقطات كه در اين حكايت در متن حاضر در هرسه نسخه روى داده بود از روى دو مأخذ مزبور تصحيح گرديد ، ٣ - يعنى بكر بن عبدالله المزنى از اجلّهٔ تابعين ومتوفّى در سنهٔ ١٠٨ هجرى ، رجوع شود بمعارف ابن قتيبة چاپ مصر ص ٢١٠ ، و حلية الاولياء ابونعيم اصفهانى ج ٢ ص ٢٢٤-٢٣٢ ، وطبقات شعرانى ج ١ ص ٣٠-٣١ ،
٤ - كذا فى قم و احياء العلوم ، ب و كتاب الروح : فكيف ، ٥ - تصحيح قياسى ، قب : فقال ، م اصل اين حكايت را ندارد ، ٦ - كلمهٔ « احمد » را در ب ندارد ،

تعمّنا و ذكر انّه دفنها فى مقبرة احمد بن حنبل رحمة الله عليه [1] و **روى** ابن القيّم [2] رحمة الله عليه فى كتاب الرّوح عن جبير القصّاب [3] قال كنت اغدو مع محمّد بن واسع [4] فى كلّ غداة سبت حتّى نأتى الجبّان فنقف على القبور فنسلّم عليهم و ندعو لهم ثمّ ننصرف فقلت ذات يوم لو صيّرت هذا اليوم يوم الاثنين قال بلغني انّ الموتى يعلمون بزوّارهم يوم الجمعة و يوماً قبلها و يوماً (**ورق ١٠ب**) بعدها، **وروى** عن الضّحّاك انّه قال من زار قبراً يوم السّبت قبل طلوع الشّمس علم الميّت بزيارته، **و قد افتى** فقهاء الاسلام انّ لقبر الميّت حرمة كحرمة صاحبه فلو لا انّ للميّت شعوراً بحال من يقصده لم يكن لتعظيم القبر فائدة. **روى** احمد بن حنبل عن عمرو بن حزم [5] قال رآني رسول الله صلّى الله عليه وسلّم متّكئاً على قبر فقال لا تؤذ صاحب هذا القبر او لا تؤذه [6]. **وروى** مسلم عن ابى هريرة رضي الله عنه عن رسول الله صلّى الله عليه وسلّم لأَنْ يجلس احدكم على جمرة فَتُحْرِقَ ثيابَه فَتَخْلُصَ الى جلده خير من أن يجلس على قبر [7]. **وروى** ايضاً عن ابي مَرْثَد الغنوىّ [8] قال قال رسول الله

---

١ - از ستاره تا اينجا از م ساقط است، ٢- يعنى شمس الدّين محمّد بن ابى بكر دمشقى معروف بابن قيّم الجوزيّة متوفى در سنهٔ ٧٥١ واز اخصّ تلامذهٔ ابن تيميّه، - كتاب الرّوح او در سنهٔ ١٣١٨ وبعدها مكرّر در حيدر آباد دكن بطبع رسيده است، ٣ - چنين است در ق ب (ب با حاء مهمله)، م: حبير بن القصّاب، كتاب الروح ابن قيم الجوزيه ص٥: حسن القصّاب، ٤ - محمّد بن واسع بن جابر ازدى از مشاهير تابعين ومتوفّى در سنهٔ ١٢٠ يا ١٢٧ هجرى، رجوع شود بمعارف ابن قتيبه ص٢٠٩-٢١٠، وحلية الاولياء ج٢ ص٣٤٥-٣٥٧، وتاريخ ابن الأثير در حوادث سنهٔ ١٢٧، وخلاصة تذهيب الكمال ص٣٠٩، وطبقات شعرانى ج١ ص٣٢، - ٥ - يعنى عمرو بن حزم انصارى از صحابهٔ حضرت رسول ومتوفّى در سنهٔ ٥٣ يا ٥١ هجرى (اسد الغابة ج٤ ص٩٨ - ٩٩، و تاريخ ابن الأثير در حوادث سنهٔ ٥٣)، ٦ - كذا فى ب، ق: ولا تؤذه، م اين كلمات را ندارد، ٧ - صحيح مسلم چاپ مصر سنه ١٣٣٤ ج ٣ ص٦٢، ٨ - ابو مرثد كنّاز بن حُصين غنوى از قبيلهٔ غنىّ بن اعصر، از صحابهٔ حضرت رسول و از اهل صفّه در، سنهٔ ١٢ هجرى در خلافت ابو بكر وفات يافت (حلية الاولياء ج٢ ص١٩، واسد الغابة ج٥ ص ٢٩٤)،

صلّى الله عليه وسلّم لا تجلسوا على القبور ولا تصلّوا عليها[1]. وروى مالك وابو داود وابن ماجه عن عائشة رضي الله عنها انّ رسول الله صلّى الله عليه وسلّم قال كسر عظم الميّت ككسره حيّاً. وروى الغزّالي[2] عن ابي قِلابة الجَرْمي[3] قال اقبلت (ورق ١١) من الشّام الي البصرة فنزلت الخندق فتطهّرت و صلّيت ركعتين بليل ثمّ وضعت رأسي على قبر ثمّ انتبهت فاذا صاحب القبر يستكي و يقول لقد آذيتني منذ اللّيلة ثمّ قال انّكم تقدرون ولا تعلمون و نحن نعلم ولا نقدر علي العمل ثمّ قال الرّكعتان اللّتان صلّيتهما خير من الدّنيا و ما فيها. **قال المؤلف** و سمعت الحاج ركن الدّين الصّفار المحدّث المجاور بالحرم الشّريف رحمة الله عليه قال رأيت في بعض الكتب انّ امرأة توفّيت بأرض الحجاز فاحضرت غسّالة لتغسلها فجيء بها الى المغتسل فلمّا خلعت الثّياب عنها ضربت الغاسلة كفّها على فخذى الميتة و قالت ما ازناها و كأنّه كانت بينها معرفة فما تمّ قولها ان التصقت كفّها على فخذها فلم تستطع أن ترفعها فجهدوا في تخليصها وانتزاعها فلم يقدروا عليها فرفعوا الأمر الى عبدالملك بن مروان و كان في ايّامه (ورق ١١ب) فقال استفتونني و فيكم مالك بن انس[4] فاستفتوا مالكاً رحمة الله عليه فقال لعلّ هذه الغاسلة قذفتها بشيء اجلدوها حدّ القذف ثمانين[5] فجلدوها تسعة و سبعين و كانت على ذلك حتّى

---

١ - صحيح مسلم ج٣ ص٦٢. ٢ - احياء العلوم ج٤ ص٣٥٣، و كتاب الرّوح ابن قيّم الجوزيّه ص٨،

٣ - ابو قِلابة (بكسر قاف و تخفيف لام) عبدالله بن زيد جرمى از مشاهير تابعين و متوفّى در سنهٔ ١٠٤ هجرى (معارف ابن قتيبه ص١٩٧، و حلية الاولياء ج٢ ص٢٨٢ - ٢٨٩)، -

٤ - مالك بن انس در سال ٩٥ هجرى يا بروايات ديگر در سال ٩٠ يا ٩٤ متولّد شده و در سنهٔ ١٧٩ يا ١٧٨ وفات يافته (ابن خلّكان وغيره) وعبدالملك بن مروان در سال ٨٦ وفات نموده پس على ايّ تقدير تولّد مالك بن انس چهار الى نه سال بعد از وفات عبدالملك بن مروان بوده است وبنابراين صحت اين حكايت تاريخاً از محالات است، ولابد ناقل اين حكايت يا عبدالملك بن مروان را بايكى ديگر از خلفاء بعد ازو اشتباه كرده يا مالك بن انس را با يكى از علماء مقدّم براو، -

٥ - م فقط افزوده: جلدة،

اتّموالها الحدّ ثمانين فارتفعت يدها . **وحكى** انّ بعض الغسّالين اهمل ادباً من الآداب في غسل بعض الصّالحين فرفع الميّت يده ولطمه لطمةً شديدة وقال احضر شأنك فانّ رسل الربّ ينتظرونني . **وعن بعض** اولياء الله تعالي انّه كان على المغتسل فلمّا غسله الغاسل اهمل في وضوئه تخليل لحيته فأخذ الميّت يده وادخلها تحت حنكه وخلّل لحيته. **قال المؤلّف** ورأيت بعض احبابي بعد الموت قد رفع سبّابته مشيراً الى الشّهادة وكان رجلاً خامل الذّكر يحضر الجماعات ومجالس الذّكر يصحبنا مدّةً طويلة فلمّا رفع الي المغتسل رأيناه قابضاً على ابهامه ووسطاه واصابعه الاّ السّبابة (**ورق ١٢**) فانّها كانت مرفوعة ناصبة فأردنا ان نحلّها فلم نقدر على حلّها. **و يصدّق** هذا ما نقل في الكتب انّ الشبلّي رحمة الله عليه لمّا ارادوا غسله وجدوه على هذه الهيئة فأرادوا ان يحلّوها فهتف ها نف هذا عقد عقد بمحبّتنا فلا يحلّ الاّ بحضرتنا. **وروى** الامام اليافعيّ رحمة الله عليه عن بعضهم قال غسلت مريداً فأمسك ابهامي وهو على المغتسل فقلت يا بنيّ خلّ يدي فانّي ادري انّك لست بميّت وانّما هي نقلة فخلّى يدي[1]، **قال** واخبرتني غاسلة و كانت من الصّالحات انّها كانت تقصّ اظفار بعضهنّ بعد غسلها فحافت[2] عليها في بعض اظفارها فجذبت الميّتة اظفارها[3]. **و قال** ابن الجَلاّ[4] لمّا مات ابي ضحك على المغتسل فلم يجترئ احد ان يغسله وقالوا انّه حيّ حتّى جاء بعض اقرانه فغسله[5]، **وعن بعضهم**

---

١ - روض الرّياحين يافعي ص ١٣٧، ٢ - چنين است در م وروض الرّياحين يعني حافت بحاء مهمله ، « حاف عليه حيفاً جور وستم كرد بروى » (منتهى الارب) ، ق ب : فخافت (باخاء معجمه) و آن تصحيف است ، ٣ - روض الرّياحين ص ١٣٧، ٤ - بالام مشدّدة والف مقصورة قال في تاج العروس: « وابن الجلاّ مشدّدة مقصورة من كبار الصوفية وهو ابو عبدالله احمد بن يحيى الجلاّ البغدادي نزل الشام وسكن الرّملة وصحب ذا النون المصري و اباتراب النّخشبي توفّي سنة ٣٠٦ » انتهى ، رجوع شود نيز بحلية الاولياء ج ١٠ ص ٣١٤، و تاريخ بغداد ج ٥ ص ٢١٣-٢١٥، ومنتظم ابن الجوزي ج ٦ ص ١٤٨-١٤٩، ونفحات ص ١٢٣، - ٥ - روض الرّياحين ص ١٣٧،

قال رأيت ابا تراب النّخشبى رحمه الله ميّتاً في البادية قائماً (ورق ١٢ب) منتصباً مستقبل القبلة لا يمسكه شئ فأردت ان احمله و اواريه فى التّراب فلم اقدر علي حمله فسمعت هاتفاً يقول يا عبدالله دع ولىّ الله مع الله. وروى الحافظ اسماعيل[1] عن محمّدبن العبّاس[2] [قال] جزت علي ابي محمّد الجُرَيْرِيّ[3] في سنة الهَبِير[4] وهو ميّت بعد سنة فاذا هو جالس مستند مشير باصبعه للتّوحيد[5] وروى عن بعضهم انّه

---

١ - مراد حافظ ابوالقاسم اسمعيل بن محمّد بن الفضل الاصفهانى از مشاهير ائمّهٔ اهل سنّت است كه در سنهٔ ٥٣٥ وفات يافته و از اساتيد سمعانى بوده است ، رجوع شود بانساب السّمعانى در نسبت « الجوزى » بضم جيم كه گويد بزبان اصفهانى بمعنى جوجه است وصاحب ترجمه در اصفهان باين لقب معروف بوده، ونيز بنسبت « الحافظ » (ورق ١٤٢ب ، و ١٥٠) ، و منتظم ابن الجوزى ج ١٠ ص ٩٠، وابن الأثير در حوادث سنهٔ ٥٣٥، وطبقات الحفّاظ ذهبى ج ٤ ص ٧٠ - ٧٤ ،

٢ - معلوم نشد كه اين محمدبن العبّاس كيست ولى عجب است كه در تاريخ بغداد و منتظم ابن الجوزى عين همين حكايت را از احمد بن عطاء رودبارى از مشايخ معروف صوفيه نقل كرده اند كه در راه مكّه نعش جريرى را بآن وضع و حالت ديده بوده و عين عبارت منتظم از قرار ذيل است : « اخبرنا ابو منصور القزّاز قال اخبرنا ابوبكر بن ثابت [يعنى الخطيب صاحب تاريخ بغداد] اخبرنا عبدالكريم بن هوازن [القشيرى صاحب الرّسالة] قال سمعت ابا عبدالله بن باكوية الشّيرازى يقول سمعت احمدبن عطاء الرّوذبارى يقول مات الجريرى سنة الهبير فجزت عليه بعد سنة فاذا هو مستند جالس و ركبته الى صدره و هو مشير الى الله تعالى باصبعه » انتهى ، بنابراين باحتمال بسيار قوى « محمد بن العبّاس » در روايت متن بايد تحريف و اشتباه باشد بجاى احمد بن عطا زيرا فوق العاده مستبعد است كه در مشاهدهٔ يك واقعهٔ جزئى منفردى دو شخص متغاير در جميع جزئيات و خصوصيّات و كيفيّات عيناً باهم موافق بوده و سپس آنرا بعين عبارت و بدون يك كلمه كم و زياد مانند يك متّحدالمآلى براى ساير بن نقل كنند ، ٣ - مراد ابو محمد احمد بن محمد ابن الحسين الجريرى (بضم جيم بضبط ابن الأثير درحوادث سال ٣١١) از كبار مشايخ صوفيه و خليفهٔ جنيد است ، در سنهٔ ٣١١ درراه مكّه در وقعهٔ هبير وقتل حجّاج بدست قرامطه درزيرپاى مردم مانده هلاك شد (رجوع شود بتاريخ بغداد ٤: ٤٣٠-٤٣٤، و حلية الاولياء ١٠: ٣٤٧ - ٣٤٨ ، ومنتظم وابن الأثير هردو درحوادث سنهٔ ٣١١، وتذكرة الاولياء چاپ طهران ٢: ١٠٦ - ١٠٨، ونفحات ١٥٦-١٥٧)، ٤ - « الهبير بفتح اوّله و كسر ثانيه رمل زرود فى طريق مكّه كانت عنده وقعة [ابى طاهر سليمان] ابن ابى سعيد الجنابى القرمطى بالحاج يوم الاحد لاثنتى عشرة ليلة بقيت من المحرّم سنة ٣١٢ قتلهم وسباهم و اخذ اموالهم» (معجم البلدان) ، ٥ - در تاريخ بغداد و منتظم ابن الجوزى كه عين همه واقعه را نقل كرده اند كلمهٔ « للتوحيد » را ندارد ،

لمّا مات نظروا اليه و هو يضحك فقال الطّبيب انّه حيّ ثمّ جسّه فقال انّه ميّت ثمّ كشف عن وجهه و قال لا ادرى أهـ وحيّ ام ميّت . و قيل فتح عبدالله بن المبارك عينيه بعد موته و قال لمثل هذا فليعمل العاملون . و روى اليافعيّ [1] رحمة الله عليه عن محمود الورّاق قال كان رجل اسود يقال له مبارك يعمل في المباح و لا يتزوّج وكان كلّما تقول له الا تتزوّج يا مبارك يقول اسأل الله أن يزوّجني (ورق ١٣) من الحور العين فغزونا بعض المغازى وكان معنا فخرج علينا العدوّ فقتل مبارك ثمّ مررنا به و رأسه في ناحية و بدنه في ناحية و هو منكبّ على بطنه و يداه تحت صدره فوقفنا عليه و قلنا يا مبارك كم قد زوّجك الله من الحور العين فأخرج يده من تحت صدره و اشار الينا بثلاث اصابع يعني ثلاثاً . و روى الحافظ ابو نعيم في كتاب حلية الاولياء [2] عن رِبعيّ بن حِرَاش [3] العَبْسيّ قال كنّا اربعة اخوة وكان الرّبيع اخونا اكثرنا صلاة و اكثرنا صياماً في الهواجر و انّه توفّي فبينا نحن حوله و قد بعثنا من يبتاع له كفناً اذ كشف الثّوب عن وجهه فقال السّلام عليكم فقال القوم وعليك السّلام يا اخا عبس ابعد الموت قال نعم انّي لقيت ربّي عزّ وجلّ بعدكم فلقيت ربّاً غير غضبان

---

١ - در كتاب معروف او روض الرّياحين چاپ مصر ص ٢٦٢ در حكايت ٤٢٣ ، - براى شرح حال محمود ورّاق متوفّى در حدود ٢٣٠ كه اكثر اشعار او در زهديّات است رجوع شود بطبقات الشّعراء ابن المعتزّ ص ١٧٤ - ١٧٥ ، وتاريخ بغداد ج ١٣ ص ٨٧-٨٩ ، و انساب سمعانى ورق ٥٨٠ ، وذيل ابن خلّكان از ابن شاكر كتبى در باب ميم ، - روض الرّياحين بجاى محمود «محمد» دارد و آن تحريف است ، - ٢ - جلد چهارم ص ٣٦٧ - ٣٦٨ ، - ٣ - رِبعيّ بن حراش ، رِبعيّ بكسر راء مهمله وسكون باء موحّده و كسر عين مهمله و در آخر ياء نسبت (بضبط صاحب خلاصة تذهيب الكمال و تاج العروس) وحِرَاش بكسر حاء مهمله وفتح راء مهمله بعدها الألف ودر آخر شين معجمه (بضبط ابن الأثير در حوادث سنهٔ ١٠٠ و خلاصة تذهيب الكمال و تاج العروس) - مراد رِبعيّ بن حراش عبسى غطفانى كوفى از مشاهير تابعين ومتوفّى درسنهٔ صد ياصد ويك هجرى است (حلية الاولياء ٤ : ٣٦٧ - ٣٧١ ، ابن الأثير در حوادث سنهٔ ١٠٠ ، ودول الاسلام ذهبى در حوادث سال ١٠١ ، وخلاصة تذهيب الكمال ص ٩٧ ، وتاج العروس درح ر ش و ر ب ع) ،

فاستقبلني بروح و ريحان و استبرق الا وانّ ابا القاسم صلّي الله عليه و سلّم ينتظر الصّلاة علىّ (ورق ١٣ب) فعجّلوني و لا تؤخّروني ثمّ كان بمنزلة حصاة رُمي بها في طست، فنمي الحديث الي عائشة رضي الله عنها فقالت اما انّي سمعت رسول الله صلّي الله عليه وسلّم يقول يتكلّم رجل من امّتي بعد الموت. **وعن ابى سعيد الخراز**[١] قال كنت بمكّة فمررت يوماً بباب بنى شيبة فرأيت شابّاً حسن الوجه ميّتاً فنظرت اليه فتبسّم فى وجهى وقال يا اباسعيد اما علمت انّ الأحباب أحياء وان ماتوا[٢]. **وقال** ابو يعقوب السّوسيّ[٣] جاءنى مريد بمكّة فقال يا استاذ انا غداً اموت وقت الظّهر فخذ هذا الدّينار فاحفرلى بنصفه و كفّنّى بنصفه فلمّا كان الغد وقت الظّهر جاء فطاف حول البيت ثمّ تباعد ومات فغسلته و كفنته و وضعته فى اللّحد ففتح عينيه فقلت أحياة بعد الموت فقال أنا حىّ و كلّ محبّ لله حىّ[٤]. **وعن ابى الحسين النورى**[٥] قال كنّا فى بعض (ورق ١٤) سفر فتلقّانا شابّ فقال اريد مكاناً نظيفاً وماءً

---

١ - مراد ابوسعيد احمدبن عيسى خرّاز بغدادى از كبارمشايخ صوفيه وازمعاصرين جنيد وذوالنون وسرىّ سقطى ومتوفّى درسال ٢٧٧ يا ٢٨٦ است، وخرّاز بضبط صريح سمعانى وابن الأثير بخاء معجمه وراء مهمله ودر آخر زاء معجمه است، (حلية الاولياء ١٠: ٢٤٦ - ٢٤٩، وتاريخ بغداد ٤: ٢٧٦ - ٢٧٨، و انساب سمعانى ورق ١٩١، و ابن الأثير در حوادث سنهٔ ٢٧٧ و ٣٢٢، و تذكرة الاولياء ٢: ٣٣ - ٣٧، ونفحات ٨١ - ٨٥)، - ٢ - اين حكايت در رسالهٔ قشيرى ص ١٤٠ وروض الرّياحين يافعى ص١٣٧ نيز مذكور است. ٣ - مراد ابو يعقوب يوسف بن حمدان سوسى است از معاصرين سهل بن عبدالله تسترى كه اين اخير در سنهٔ ٢٨٣ وفات يافته، شرح حال او را فقط در نفحات الانس ص١٤٤ - ١٤٥ كه لابد مأخوذ از طبقات الصّوفيهٔ سلمى است يافتم ودر ساير كتب طبقات و رجال وغيره با فحص شديد ترجمهٔ حالى از او بنظر نرسيد ولى ذكر او استطراداً در كتاب اللّمع ابونصر سرّاج ورسالهٔ قشيرى بسيار آمده است. ٤ - اين حكايت بعين عبارت در روض الرّياحين يافعى ص١٣٧ نيز مذكور است. ٥ - يعنى ابوالحسين احمدبن محمّد نورى از اقران جنيد ومتوفّى در سنهٔ ٢٩٥، (رجوع شود بحلية الاولياء ج ١٠ ص٢٤٩ - ٢٥٥، ورسالهٔ قشيرى ص ٢٠، وتاريخ بغداد ج ٥ ص ١٣٠ - ١٣٦، وكشف المحجوب ص ١٦٤ - ١٦٦، وتذكرة الاولياء ج ٢ ص ٤٦ - ٥٥، ونفحات ص ٨٧ - ٨٩)،

طهورا فقلت وما تصنع بالمكان النّظيف والماء الطّهور فقال اريد أن اغتسل واصلّي واسلّم روحي فقلت ومن اين تقدر على تسليم الرّوح وما علمك بوفاتك قال يا شيخ قد استنشقت نسائم الوصال واشتقت الى رؤية ذى الجلال فقلت وراء هذه الأكمة عين ماءٍ ومكان طيّب قال فمشى الشّابّ وتبعناه بعد ساعة فرأيناه وقد اغتسل وصلّى ومات فى السّجود فرفعته عن التّراب وقبّلت بين عينيه وقلت يا ربّ شابّ غريب منفرد عن أحبابه واترابه فارحم غربته وآنس وحشته فضحك الشّابّ فى وجهى وقال أتذلّنى وأنا عزيز عند الله تعالى فقلت يا حبيبى أحياة بعد الموت قال انّ اولياء الله تعالى لا يموتون ولكن ينقلون من دار الى دار. **وعن الشيخ ابى على** (ورق ١٤ب) الرّوذبارىّ انّه ورد عليه جماعة من الفقراء فمرض احد منهم مرضاً شديدا فملّ اصحابه عن خدمته فحلف الشّيخ ان يتولّى خدمته بنفسه ولا يتركه الى احد فخدمه ايّاماً ثمّ مات الفقير فغسله بيده وكفنه وصلّى عليه ودفنه فلمّا اراد ان يفتح رأس كفنه فى اللّحد رآه وعيناه مفتوحتان اليه فقال له يا اباعلىّ لأنصرنّك بجاهى عند الله يوم القيامة[1]. **وعن الشيخ** نجم الدّين الأصبهانىّ رحمة الله عليه انّه حضر دفن بعض الصّالحين فلمّا ارادوا ان يلقّنوه قال الشّيخ أتسمعون ما اسمع قالوا لا قال انّه يقول عجباً لميّت * يلقّن حيّاً[2]. **وعن ابى اسحق الفزارى**[3] قال كان رجل يكثر الجلوس الينا ونصف وجهه مغطّى فقلت له انّك تكثر الجلوس الينا وانت على

---

١ - اين حكايت با اندك اختلافى در عبارت در رسالهٔ قشيرى ص ١٤٠ وروض الرّياحين يافعى صفحهٔ ١٣٧ (حكايت ١٦٩) نيز مذكور است،

* - از اين ستاره تا سطر ٤ از صفحهٔ ٢١ يعنى تا كلمهٔ «شديدة» از م ساقط است،

٢ - اين حكايت با اندك اختلافى در عبارت در روض الرّياحين ص ٨٥ (حكايت ٨١) نيز مذكور است،

٣ - يعنى ابواسحاق ابراهيم بن محمّد فزارى كوفى از اكابر محدّثين متوفّى در سنهٔ ١٨٦ (حلية الاولياء ج ٨ ص ٢٥٣ - ٢٥٦، وطبقات الحفّاظ ذهبى ج ١ ص ٢٥١ - ٢٥٣)،

هذه الهيئة فاطلعنى على حالك قال و تعطينى الأمان قلت نعم قال (ورق ١٥) انّى كنت نبّاشاً فدفنت امرأة فاتيت قبرها فنبشت حتّى وصلت الى اللّبن فرفعت اللّبن ثمّ ضربت بيدى الى الرّداء فجذبتها ثمّ مددت يدى الى الأزار فاذا المرأة تمدّها فجعلت امدّها و تمدّها هى فقلت أتراها تغلبنى فجثيت على ركبتى فجررت اللّفافة فرفعت يدها فلطمتنى على وجهى، ثمّ كشف عن وجهه فاذا اثر خمس اصابع فى وجهه فقلت له ثمّ مه قال ثمّ رددت عليها لفافتها و ازارها و رددت عليها التّراب و آليت على نفسى ان لا انبش ما عشت[1]. و روى ابو القاسم الطّبرى[2] باسناده عن عطاء قال اُسْتُقْضِىَ رجل من بنى اسرائيل اربعين سنة فلمّا حضرته الوفاة قال انّى أرانى هالكاً فى مرضى هذا فاذا متّ فاحبسونى عندكم اربعة ايّام او خمسة ايّام فان رابكم منّى [شىء] فليناذنى رجل منكم فلمّا قضى له[3] جعل فى تابوت و وضعوه فى جانب من البيت فلمّا كان ثلاثة ايّام اذاهم بريح فناداه رجل (ورق ١٥ب) منهم يا فلان ما هذه الرّيح فقال انّى وليت القضاء فيكم اربعين سنة فما رابنى شىء الّا رجلان اتيانى فكان لى فى احدهما هوىً فكنت اسمع منه باذنى الّتى تليه اكثر ممّا اسمع بالأخرى فهذه الرّيح منها. و روى الأمام اليافعىّ فى كتابه المسمّى روض الرّياحين فى حكايات الصّالحين انّ بعض الحفّارين كان يحفر قبراً فأشرف على انسان جالس على سرير و بيده مصحف يقرأ فيه قال و تحته أنهار تجرى فغشى عليه

---

١ - اين حكايت تقريباً بعين عبارت در روض الرّياحين ص ١٢٩ (حكايت ١٥٣) نيز مذكور است،

٢ - معلوم نشد مراد از ابو القاسم طبرى كيست و احتمال قوى ميرود كه «طبرى» درمتن تصحيف «طبرانى» و مراد ابو القاسم سليمان بن احمد طبرانى محدّث معروف صاحب معاجم ثلاثه و متوفّى در سنهٔ ٣٦٠ باشد (ابن خلّكان در باب سين، و انساب سمعانى ورق ٣٦٦، و طبقات الحفّاظ ج ٣ ص ١١٨ - ١٢٣)، - ٣ - كذا فى ق ب، و لعلّه تصحيف «قضى عليه»، -

وأخرجوه من القبر ولم يدروا ما اصابه ثمّ افاق فى اليوم الثّانى او الثّالث فأخبرهم بما رأى فسأله بعض النّاس أن يدلّه على ذلك القبر فأجابه و عزم على ذلك فرأى ليلته فى المنام انّ صاحب ذلك القبر اتاه فقال له والله لئن دللت احداً على قبرى لتصيبنّك عقوبة شديدة[1] فاستيقظ (ورق ١٦) وندم على ما عزم ثمّ عمى عليهم القبر فلم يعلموا اين هو[2]، و يصدق هذه الحكاية ما رواه الأمام التّرمذىّ عن ابن عبّاس قال ضرب بعض اصحاب رسول الله عليه وسلم خباءه على قبر وهو لا يحسب انّه قبر فاذا فيه انسان يقرأ سورة تبارك الّذى بيده الملك حتّى ختمها فأتى النّبىّ صلّى الله عليه و سلّم فأخبره فقال النّبى صلّى الله عليه وسلّم هى المانعة هى المنجية تنجيه من عذاب الله تعالى[3]. و روى اليافعى[4] عن الفقيه محبّ الدّين الطّبرى[5] انّه كان مع الشّيخ ابى الذّبيح اسمعيل بن محمّد اليمنىّ المعروف بالحضرمى[6] فقال يا محبّ الدّين اتؤمن بكلام الموتى قلت نعم قال انّ صاحب هذا القبر يقول لى انا من حشو[7] الجنّة. و روى عنه انّه مرّ يوماً على بعض المقابر فى بلاد اليمن فبكى بكاءً

---

١ - چنانكه سابق گفتيم از ستاره در ٢١ سطر قبل تا اينجا از م ساقط است ،

٢ - روض الرّياحين فى حكايات الصّالحين تأليف يافعى چاپ مصر ص١٣٣-١٣٤ (حكايت ١٦٢)، -

٣ - عين اين روايت در كتاب الرّوح ابن قيّم الجوزيّه طبع حيدرآباد ص٩٩ نيز مذكور است ، -

٤ - در كتاب روض الرّياحين ص ١٣٥ (حكايت ١٦٥)، ٥ - يعنى ابو العبّاس محبّ الدّين احمد بن عبدالله بن محمّد بن ابى بكر طبرى مكّى شافعى از فقها و محدّثين مشهور مكّه وصاحب تأليفات عديده، در سال ششصد ونود وچهار ٦٩٤ هجرى وفات يافت (رجوع شود بطبقات سُبْكى ج٥ ص٨-٩ ، وتاريخ يافعى ج٤ ص٢٢٤ - ٢٢٥، ومعجم المطبوعات العربيّه ص١٢٣٢)، - ٦ - هو الشّيخ ابو الذّبيح قطب الدّين اسماعيل بن محمد بن اسماعيل يمنى از اهالى حضرموت معروف به «حضرمى» از علماء ومشايخ مشهور يمن ومتوفّى در سال ششصد وهفتاد وشش ٦٧٦ (طبقات سُبْكى ج٥ ص٥٠-٥١ ، وتاريخ يافعى ج ٤ ص١٧٥ - ١٨٢)، - ٧ - كذا فى روض الرّياحين ، م ق : حشير (كذا)، ب : الحشين (كذا) ، - هيچيك ازين دو كلمه يعنى حشير يا حشين در كتب لغت يافت نشد وقطعاً هر سه نسخه در اينجا محرّف ومغلوط است واقرب بصواب همان «حشو» روض الرّياحين بنظر ميآيد،

[بقيّه در صفحهٔ بعد]

شديدا ثمّ ضحك ضحكًا حميدا فتعجّب الحاضرون (ورق ١٦ب) و سأله بعضهم [عن ذلك] فقال كشف لي عن اهل هذه المقبرة فرأيتهم يعذّبون فحزنت وبكيت [لذلك] ثمّ تضرّعت الى الله سبحانه فيهم فقيل لي قد شفّعناك فيهم فقالت صاحبة هذا القبر و انامعهم يا فقيه اسمعيل انا فلانة المغنّية فضحكت وقلت و انتِ معهم ثمّ انّه ارسل الى الحفّار فسأله عن صاحب ذاك القبر فقال فلانة المغنّية دفنّاها في وقت كذا[1]. قال الشّيخ اليافعي رحمة الله عليه اخبرني الثّقات انّ الشّيخين الكبيرين العارفين [بالله] امامَي شيوخ اليمن في وقتهما محمّد بن ابي بكر الحكمي[2] و ابا الغيث بن جميل اليمنّي[3] رحمة الله عليهما جاءهما بعض الفقراء بعد موتهما للصّحبة و الأرادة فخرج الشّيخ محمّد من قبره و صحب ذلك الفقير و اخذ عليه العهد و اخرج الشّيخ ابو الغيث يده من قبره و صافحه و عاقده[4].

[بقيّه از صفحه قبل]

وحشو یکی بمعنی آگنه است یعنی چیزی که درون چیزها را بدان پر کنند مانند پشم و پنبه که در میان بالش و نهالی یا در میان آستر و ابرهٔ جامه گذارند، و باین معنی مجازاً برمطلق هرچیزی که دروسط و میانهٔ چیزی دیگر باشد نیز اطلاق کنند، و دیگرحشو بمعنی طبقهٔ عامّه و ادانی النّاس است، پس معنی عبارت متن (بر فرض صحّت نسخه) این خواهد بود که من از کسانی هستم که درمیانهٔ بهشت و بحبوحهٔ آن منزل دارند، یا اینکه من از طبقه پائین وعامّهٔ اهل بهشتم، -

۱ - این حکایت نیز در روض الرّیاحین ص ۱۳۵ مسطور است و بعضی کلمات که در متن ما بین دو قلّاب نهاده ایم از آن کتاب که منشأ نقل مؤلّف است علاوه شده، ۲ - ب: الحلمی، م ق: الحلیمی، - متن از روی روض الرّیاحین ص ۱۳۵ که حکایت متن منقول از آن کتاب است و نیز از روی تاریخ یافعی ج ٤ ص ۲۱۰، ۳۲۷، ۳٤۰، ۳٤۱، ۳٦۰ که در جمیع این موارد درهر دو کتاب نسبت این شخص بهمین نحو یعنی «الحکمی» باحاء مهمله و کاف و میم و یاء نسبت مرقوم است تصحیح شد، - محمّد بن ابی بکر حکمی مذکور ازمشایخ مشهوریمن بوده و تاریخ وفات او را یافعی ذکر نکرده ولی از سیاق موارد ذکر او در دو کتاب مزبور مثل این برمیآید که وی ازرجال قرن ششم یا هفتم هجری بوده است، ۳ - وی نیز ازمشاهیر مشایخ یمن است و در سنهٔ ٦٥١ وفات یافته و شرح حال او مفصّلاً در تاریخ یافعی ج ٤ ص ۱۲۱ - ۱۲۷ و نفحات ص ٦٥٧ - ٦٥٩ مسطور است، ٤ - این حکایت نیز تقریباً بعین عبارت از روض الرّیاحین ص ۱۳۵ منقول است و کلمات بین دو قلّاب ازروی همان مأخذ علاوه شده،

وروى صاحب مقابر بغداد[1] (ورق ١٧) في كتابه مسنداً عن ابي الحسين بن سمعون[2] الواعظ قال كنت شاباً فمضيت وحدي الى قبر احمد ليلة النصف من شعبان حتى احيي تلك الليلة فبدأت سورة البقرة وانا وحدي الى ان بلغت رأس الآية من سورة هود فمنهم شقي وسعيد فنسيت ما بعدها فجعلت اكرر الآية فسمعت قائلاً يقول ولم ارشخصاً يا ابا الحسين كم تكرر والله ما فينا شقي والله ما فينا شقي. و بلغني ان الشيخ ابا اسحق الأدمي[3] [كان] يقرأ بعض تلامذته كتاب البخاري عليه فلما حضره الموت قال يا استاذ قد بقي من الكتاب ما بقي وانت ترحل الي الآخرة فما تأمرني فقال الشيخ لا بأس عليك ايتني كل يوم في الوقت الذي تأتيني فيه واقرأ علي فاني اسمع فان وقع خطأ فسأنبهك عليه ان شاء الله فلما توفي ودفن كان يأتيه ذاك التلميذ فيقرأ عليه الكتاب

---

١ - باحتمال بسيار قوى اين كتاب كه مؤلف در اين مقدمه مكرر از آن نقل كرده عبارت است از كتاب «**المقابر المشهورة والمشاهد المزورة**» تأليف علي بن انجب بغدادي معروف بابن الساعي مورخ مشهور قرن هفتم ومتوفى درسنة ٦٧٤ كه حاجي خليفه در كشف الظنون بدان اشاره كرده، براى شرح احوال مؤلف مزبور رجوع شود بحوادث الجامعه ص ٣٨٦ و طبقات الحفاظ ٤ : ٢٥٠ ومعجم المطبوعات ص ١١٥، وازهمه بهتر ومفصل تر بمقدمة جلد نهم كتاب «الجامع المختصر» تأليف همان ابن الساعي كه دوست فاضل دانشمند ما آقاى مصطفى جواد طابع كتاب مذكور كه در بغداد درسنة ١٣٥٣ طبع شده بر آن افزوده وجميع مصادر ترجمة حال او و تأليفات او را بتمامه در آنجا ذكر كرده است، -

٢ - يعني محمد بن احمد بن اسماعيل ابو الحسين واعظ معروف بابن سمعون از مشايخ مشهور بغداد و متوفى در سنة ٣٨٧، (رجوع شود براى شرح احوال او بتاريخ بغداد ج ١ ص ٢٧٤-٢٧٧، و ابن خلكان ج ٢ ص ٦٧-٦٨، وتاريخ يافعى ج ٤ ص ٤٣٢ - ٤٣٥، ونفحات ص ٢٦٠-٢٦١)، - سمعون بضبط صريح ابن خلكان بسين مهمله است و بتصريح خطيب در تاريخ بغداد اين كلمه مبدل و مغير كلمة «اسماعيل» است كه نام جد صاحب ترجمه است و او خود يعني جد او اين كار را كرده است، در هر سه نسخة شذ الازار و تاريخ يافعي اين كلمه «ابن شمعون» با شين معجمه مسطور است و آن غلط فاحش و تصحيف قبيح است از نساخ جاهل كه يك اسم اسلامي را بيك اسم يهودي من حيث لا يشعر تحريف كرده اند.

٣ - گمان ميكنم مراد ابو اسحق ابراهيم بن محمد بن ابي الشيوخ الأدمي از محدثين بغداد ومتوفى درسنة ٢٩٦ باشد كه شرح احوال او در تاريخ بغداد ج ٦ ص ١٥٤ ومنتظم ابن الجوزي ج ٦ ص ٨٣ مسطور است،

فمتى اخطأ اوسها يسمع صوت الشّيخ من القبر يلقّنه الصّواب حتّى اتمّ الكتاب. (ورق ١٧ب). وروى مثل هذا عن الشّيخ ابي بكر بن طاهر الحافظ [1] انّه كان مصاحباً للشّيخ روزبهان البقلي [2] رحمة الله عليه يقرآن القرآن في الأسحار عشراً عشرا قال فلمّا توفّي الشّيخ ضاقت عليّ الدّنيا فقمت آخر اللّيل فصلّيت ثمّ جلست على رأس تربته و ابتدأت من موضع الدّرس وغلبني بكاء شديد لمفارقته عنّا و انفرادى فلمّا اتممت العشر من السّورة سمعت صوت الشّيخ من القبر يقرأ العشر الآخر ثمّ سكت فقرأت العشر الّذى يليه ثمّ سكتّ فقرأ العشر الآخر الى ان اجتمع الأصحاب فانقطع الصّوت ثمّ اتيت في اللّيلة الثّانية فكان الحال كذلك حتّى مضى عليه برهة من الدّهر و كان ذلك سرّاً بيني وبين الشّيخ ثمّ اخبرت بعض احبابى عن هذه الحالة فما سمعت الصّوت بعد ذلك. **قال المؤلف** و من اعجب ما وقع في عهدنا انّ عبدالله الكلالي في محلّتنا كان رجلاً شابّاً جلداً قويّاً يحفر القبور (ورق ١٨) فنبش يوماً عن قبر قديم ليدفن فيه ميّتاً آخر فلمّا وصل الى الأحجار واراد ان يرفعها سمع صوتاً ذاهيبة يقول له ماذا تريد ان تصنع يا هذا فداخله خوف شديد ومات عن ساعته فأخرج ميّتاً. **فهذه** حكايات صحيحة عن الثّقات لا ينبغي ان ينكر عليها فانّها من كرامات الأولياء. **قال** العلماء و رؤية الموتى و سماع اصواتهم في اليقظة نوع من الكشف يظهر الله تعالى به [3] حال الرّائى او المرئيّ لتبشير او انذار أو لمصلحة من الميّت من ايصال خير اليه او قضاء دين عليه [4]. **روى** صاحب

---

١ - بافحص بليغ ذكرى از اين ابوبكر بن طاهر الحافظ در هيچ مأخذ ديگرى نيافتم جز در نفحات الأنس جامى درشرح احوال شيخ روزبهان بقلى ص ٢٨٩-٢٩٠ كه عين حكايت متن حاضر را آنجا نقل كرده و گفته كه شيخ ابوبكر بن طاهر حافظ از اصحاب شيخ روزبهان مذكور بوده است،

٢ - رجوع شود بنمرهٔ ١٧١ از تراجم كتاب حاضر، -

٣ - كذا فى م، ق ب: بها، ٤ - روض الرّياحين ص ١٣٤ (در حكايت ١٦٥)، -

الفردوس الأعلى [1] وهو شيرويه بن شهردار الدّيلمي [2] في كتاب التّجلّي في المنامات باسناده عن ابي هانئ الكيسانيّ بينما ثلاثة يسيرون في ارض الرّوم اذ مرّوا بعظام في وادٍ فسمعوا صوتاً عند العظام يقول انشدكم الله في دَيْني مرّتين فقالوا له من انت قال انا من الشّهداء وقد حبست عن اصحابي بدين (ورق ١٨ ب) لامرأتي وهو خمسة عشر ديناراً فقالوا له وما يدرينا ما اسمك و اين منزلك و امرأتك فقال لهم ليضرب احدكم بيده الى الأرض فضرب احدهم بيده الى الأرض فاذا كفّه منقوش باسمه و اسم ابيه و قريته بكتابة لا تمتحي قال فضمنوا له دَيْنه ثمّ مضوا فلمّا جاؤا منزله قال بعضهم لبعض يا قوم انّ الرّجل قد ضمنتم له دينه فمالوا الى امرأته فقالوا لها اكان لك على زوجك دين فقالت نعم كانت لي عليه خمسة عشر ديناراً بقيّة من مهري فقالوا لها ان رأيت ان تهبي له فقالت ما كنت لأفعل ذلك قالوا فيعطيك كلّ انسان منّا ديناراً قالت لا قالوا فدينارين قالت لا قالوا فثلاثة قالت لا فقال بعضهم يا قوم انّكم ضمنتم للرّجل ان تقضوا دينه ففوا له بضمانكم فأخرج كلّ منهم خمسة دنانير فاعطوها فلمّا فارقوها امتحى الكتابة من يد الرّجل ثمّ رآه صاحب الكتابة في منامه وهو يقول جزاكم الله خيراً فقد بلغني ما صنعتم (ورق ١٩) . و روى ايضاً

---

١ - نام اين كتاب در كشف الظّنون ودر اعلام زر كلى «فردوس الأخبار» ضبط شده نه «الفردوس الأعلى» ، و در كتب رجال معمولاً بنحو اختصار فقط بلفظ «كتاب الفردوس» ذكر شده بحذف كلمهٔ دوّم ، ومن چون خود تا كنون اين كتاب را نديده ام نميدانم كدام اصحّ است : فردوس الأعلى يا فردوس الأخبار ،

٢ - مراد ابو شجاع شيرويه بن شهردار بن شيرويه بن فنا خسره ديلمى همدانى است از محدّثين و مؤرخين مشهور قرن پنجم و صاحب كتاب «طبقات الهمذانيين» معروف به «تاريخ همذان» كه يكى از مصادر عمدهٔ ياقوت است در معجم البلدان در هرچه راجع بهمدان و نواحى آن بلده است ، وى درسال ٥٠٩ وفات يافت (رجوع شود «بكتاب التدوين فى اخبار قزوين» رافعى نسخهٔ عكسى كتابخانهٔ ملّى طهران ص ٣٢٨ ، وطبقات الحفّاظ ج ٤ ص ٥٣ - ٥٤ ، و طبقات الشافعيّهٔ سبكى ج ٤ ص ٢٣٠ ، وتاريخ يافعى ج ٤ درحوادث سنه ٥٠٩ ، و كشف الظّنون در «فردوس الأخبار» و «تواريخ همدان» ، -

في ذلك الكتاب باسناده عن شيبان بن جسر [1] قال خرج ابي وعبدالواحدبن زيد [2] يريدان الغزو فهجموا على ركيّةٍ واسعة عميقة فأدلوا حبالهم بِقِدْر فاذا القدر قد وقعت في الرّكيّة قال فقرنوا حبال الرّفقة بعضها الى بعض ثمّ دخل احدهم الرّكيّ فاذا هو بهمهمة في الرّكيّ فاذا برجل جالس على الواح و تحته الماء فقال اجنّيّ ام انسيّ قال بل انسيّ قال من انت قال انا رجل من اهل انطاكية و انيّ متّ فحبسني ربّي هٰهنا بدين عليّ وانّ ولدى [3] بأنطاكية مايذكرونني و لا يقضون عنّي فخرج الرّجل وقال لصاحبه غزوة بعد غزوة فدع اصحابنا يذهبون فسارا الى انطاكية فسألا عن الرّجل و عن بنيه [4] فقالوا نعم والله انّه لأبونا و قد بعنا ضيعة لنا فأتيا معنا نقضي عنه دينه فذهبوا حتّى قضوا عنه الدّين ثمّ رجعا من انطاكية حتّى اتيا موضع الرّكيّة ولا يشكّان انّها ثَمَّ فلم يكن ركيّة ولا اثر فامسياهنالك فأتاهما الرّجل فى منامهما و قال (ورق ١٩ ب) جزاكما الله عنّي خيرا انّ ربّي حوّلني الى الجنّة حيث قُضي عنّي ديني. و روى الفقيه ابو اللّيث السّمرقندى في تنبيه الغافلين [5]

---

١ - كذا فى ب ق ، م : حبس ، ٢ - يعنى ابوعبيدة عبدالواحدبن زيد بصرى از قدماء زهّاد بصره و متوفّى در سال صد و هفتاد و هفت بتصريح ابن الأثير و ذهبى در دول الأسلام و تاريخ يافعى و شذرات الذّهب هر چهار درحوادث سنهٔ مذكوره ولى ابن تغرى بردى در النّجوم الزاهرة فى ملوك مصر والقاهرة وفات او را درسنهٔ صد و بيست وهشت نگاشته، وبدون شبهه اين قول سهو فاحش بايد باشد چه ما بين اين دو قول قريب پنجاه سال اختلاف است و در هيچ مأخذ ديگرى با فحص شديد چنين روايتى بنظر نرسيد ، - رجوع شود براى شرح احوال صاحب ترجمه يامجرّد ذكرى ازو علاوه برچهار مأخذ مذكور در فوق بمواضع ذيل : عيون الأخبار ابن قتيبه ج ٢ ص ٢٨٢ ، و كتاب اللّمع ابونصرسرّاج ص ٢٥ ، ٣٢٢ ، ٤٢٩ ، و كتاب الفهرست ابن النّديم ص ١٨٣ ، وحلية الأولياء ج ٦ ص ١٥٥ - ١٦٥ ، واحياء العلوم غزّالى ج ٤ ص ٢٨٥ ، ٢٩٤ ، ٣٦٣ ، و روض الرّياحين يافعى كه در تضاعيف آن حكايات بسيارى از او نقل كرده ، و لسان الميزان ج ٤ ص ٨٠-٨١ ، وطبقات شعرانى ج ٢ ص ٤٤-٤٥ ، - ٣ - چنين است در ق ب ، م : اولادى، ٤ - م : بيته ، - ٥ - رجوع شود بص ٤٣-٤٤ از تنبيه الغافلين چاپ مصر سنه ١٣٠٩ ، بعضى اغلاط متن حاضر از روى اين چاپ تصحيح و بعضى نواقص آن نيز تكميل گرديد .

من مصنّفاته باسناده عن يحيى بن سليم قال كان[1] عندنا بمكّة رجل من اهل خراسان وكان رجلاً صالحاً وكان النّاس يودعونه اماناتهم و ودائعهم فجاء رجل و اودعه عشرة آلاف دينار وخرج الرّجل في حاجته ثمّ قدم مكّة وقدمات الخراسانيّ فسأل اهله و ولده عن ماله فقالوا مالنا علم بذلك فقال الرّجل لفقهاء مكّة و كانوا يومئذٍ مجتمعين متوافرين هذه حالي فما تأمرونني قالوا نحن نرجو ان يكون الخراسانيّ من اهل الجنّة فاذامضى من اللّيل ثلثه او نصفه فأت زمزم فاطّلع فيها وناد يافلان بن فلان انا صاحب الوديعة ففعل ذلك ثلاث ليال فلم يجبه احدفأتاهم فأخبرهم فقالوا انّا لله و انّا اليه راجعون نحن نخشى ان يكون صاحبك من اهل النّار فأت اليمن فانّ بها وادياً يقال له برهوت (ورق ٢٠) فيه بئر فاطّلع في البئر اذا مضى ثلث اللّيل اونصفه فناد فيها يا فلان بن فلان انا صاحب الوديعة فعل فأجابه في اوّل صوت فقال و يحك بم انزلت ههنا[2] و قد كنت صاحب خير قال كان لي اهل بيت بخراسان فقطعتهم حتّى متّ فآخذني[3] الله بذلك و انزلني هذا المنزل فامّا مالك فهو على حاله وانّى لم آتمن ولدى على مالك فدفنته في بيت كذا وكذا[4] فقل لولدى يدخلك[5] دارى ثمّ صر الى البيت فاحفر فانّك ستجد مالك؛ فرجع فوجد ماله علي حاله فأخذ [ه] و روى البخاريّ[6] رحمه الله تعليقاً قال لمّا مات

---

١ - كذا في م و تنبيه الغافلين ، ق ب افزوده اند : ههنا ، ٢ - تنبيه الغافلين : ما انزلك ههنا ،
٣ - چنين است در تنبيه الغافلين ، هرسه نسخهٔ شدّالأزار ، فواخذني ، ٤ - چنين است در تنبيه الغافلين ، نسخ شدّالأزار افزوده اند : ولم اُخبرهم ، اين علاوه بايد غلط باشد چه ضمير جمع «لم اخبرهم » موهم اين خواهد بود كه اولاد متعدّد داشته و حال آنكه فعل مفرد « يدخلك» صريح است كه يك فرزند بيش نبوده ، ٥ - كذا في تنبيه الغافلين ، ب ق م : ليدخلك ، ٦ - اين حكايت در صحيح بخارى طبع جديد بى تاريخ مصر ج ٢ ص ٨٨ در « باب ما يُكْرَهُ من اتّخاذ المساجد على القبور » مذكور است ومطابق است باشرح قسطلانى بر كتاب مذكور طبع مصر سنهٔ ١٣٠٧ ج ٣ ص ٤١٥-٤١٦ .

الحسن بن الحسن بن علي رضي الله عنهم ضربت امرأته قبّة على قبره سنة ثم رفعت فسمعت صائحاً يقول الاهل وجدوا ما فقدوا فأجابه آخر بل يئسوا فانقلبوا [1].

و روي عن مالك بن دينار انّه كان ينشد لنفسه [2]، شعر:

أَلا حَيِّ ٱلْقُبُورَ وَ مَنْ بِهِنَّهْ ... وُجُوهٌ فِي ٱلتُّرابِ أُحِبُّهُنَّهْ

فَلَوْ أَنَّ ٱلْقُبُورَ أَجَبْنَ حَيّاً ... إِذاً لَأَجَبْنَنِي إِذْ زُرْتُهُنَّهْ (ورق ٢٠ ب)

وَلٰكِنَّ ٱلْقُبُورَ صَمَتْنَ عَنِّي ... فَأُبْتُ بِحَسْرَةٍ مِنْ عِنْدِهُنَّهْ

و روي انّ عليّاً رضى الله عنه زار قبر فاطمة فبكى ثمّ انشد [3] شعر:

---

١ - این حکایت علاوه بر صحیح بخاری که مؤلّف از آنجا نقل کرده در ارشاد شیخ مفید و در فصول المهمّة ابن الصبّاغ مالکی هر دو در شرح احوال حضرت امام حسن نیز مذکور است. و این حسن بن حسن بن علیّ موضوع این حکایت معروف است در کتب انساب بحسن مثنّی چون نام او و نام پدرش هر دو حسن بوده است، و او را نیز پسری بوده ایضاً موسوم بحسن یعنی حسن بن حسن بن حسن که بهمین مناسبت معروف است بحسن مثلّث، و بواسطهٔ غرابت و ندرت این فقره یعنی یکی بودن اسم پسر و پدر و جدّ متوالیاً در بسیاری از کتب متداوله از جمله در معجم البلدان در عنوان «فدك» (چاپ اروپا ج ٣ ص ٨٥٦) و کامل ابن الأثیر در حوادث سنهٔ ١٤٥ که سال وفات حسن مثلّث است و تاریخ بغداد در شرح احوال حسن مثلّث (ج ٣ ص ٢٩٣-٢٩٤) در همهٔ این مآخذ نسّاخ چون توهّم کرده اند که از این سه حسن پشت سر یکدیگر لابد یکی از آنها زیادی است یك حسن را از بین انداخته اند و در هر سه کتاب مزبور بجای حسن بن حسن بن حسن بن علی (سه بار حسن) فقط حسن بن حسن بن علی (یعنی دو بار حسن) چاپ شده است، باید در وقت رجوع بکتب مزبور خواننده برحذر باشد که در این دام نیفتد، - امّا زوجهٔ حسن مثنّی که بمقتضای این حکایت پس از وفات شوهر یکسال بر سر قبر وی خیمه زده بوده عبارت است از فاطمه دختر حضرت امام حسین و خواهر سکینه، گویند حسن مثنّی از عمّ خود حضرت امام حسین یکی از دختران او را خواستگاری نمود آنحضرت فاطمه و سکینه هر دو را باو نموده فرمود از این دو هر کدام را خواهی اختیار کن، حسن شرم زده شده هیچ جواب نداد، آنحضرت فرمودند من فاطمه را که اشبه ناس است بمادرم فاطمه دختر رسول الله ص بتو تزویج نمودم، - وفات حسن مثنّی بتصریح ابن حجر عسقلانی در تهذیب التّهذیب (طبع حیدرآباد دکن ج ٢ ص ٢٦٣) و صاحب خلاصة تذهیب الکمال (چاپ مصر ص ٦٥) و قسطلانی در شرح همین موضع از صحیح بخاری (چاپ مصر ج ٢ ص ٤١٥) در سنهٔ نود و هفت هجری بوده است، - ٢ - این ابیات در عیون الأخبار ابن قتیبه ج ٢ ص ٣٠٤ و حلیة الأولیاء ابو نعیم ج ٢ ص ٣٧٣ نیز مذکور است و هر دو مؤلّف مزبور گفته اند که مالك دینار وقتیکه بقبرستان میگذشت این ابیات را میخواند ولی نگفته اند که قائل آنها خود او بوده یا کسی دیگر، ٣ - این ابیات در فصول المهمّه ص ١٥٢ و بحار الأنوار ج ١٠ ص ٦٣ و دیوان منسوب بحضرت امیر در قوافی باء نیز مذکور است با اختلافی بسیار جزئی در بعضی کلمات،

مَالِي وَقَفْتُ عَلَى ٱلْقُبُورِ مُسَلِّماً قَبْرَ ٱلْحَبِيبِ فَلَمْ يَرُدَّ[1] جَوَابِي
أَحَبِيبُ مَالَكَ لَا تَرُدُّ جَوَابَنَا أَنَسِيتَ بَعْدِي خُلَّةَ ٱلْأَحْبَابِ

فسمع صوتاً يقول:

قَالَ ٱلْحَبِيبُ وَكَيْفَ لِي بِجَوَابِكُمْ وَ أَنَا رَهِينُ جَنَادِلٍ و تُرَابِ
أَكَلَ ٱلتُّرَابُ مَحَاسِنِي فَنَسِيتُكُمْ وَحُجِبْتُ عَنْ أَهْلِي وَعَنْ أَصْحَابِي[2]

و روى الفقيه ابو بكر محمّدبن الحسين الآجرىّ[3] رحمه الله باسناده[4] انّ عمر بن عبدالعزيز حضر جنازة رجل من بني اميّة فلمّا دفن قال لأصحابه قفوا و صوّب فامعن في القبور و استبطأه النّاس جدّاً ثمّ رجع وقد احمرّت عيناه و انتفخت اوداجه فقيل ابطأت يا امير المؤمنين ما الّذى حبسك قال اتيت قبور الأحبّة فسلّمت فلم يردّوا علىّ السّلام فلمّا ذهبت أُقفّي[5] نادانـي التّراب فقال يـا عمر الا تسألنى

---

١ - كذا فى م و فصول المهمّه و بحار و ديوان ، ق ب : فلا يردّ ،

٢ - در هر سه مأخذ مزبور در اينجا يك بيت سوّمى نيز علاوه دارد و آن اينست :

فعليكم منّى السّلام تقطّعت عنّى و عنكم خلّة الأحباب

٣ - يعنى ابو بكر محمّدبن الحسين بن عبدالله الآجرى از محدّثين وفقهاء معروف قرن چهارم ومتوفّى درسنهٔ ٣٦٠ در مكّه ، و آجرى بمدّ الف و ضمّ جيم منسوب است بدرب الآجر كه يكى از محلّات بغداد بوده و بتصريح ياقوت درمعجم البلدان صاحب ترجمه منسوب بدانجاست (رجوع شود بكتاب الفهرست ابن النّديم ص ٢١٤-٢١٥ ، و تاريخ بغداد ج ٢ ص ٢٤٣ ، و انساب سمعانى در نسبت « الآجرى » ، و معجم البلدان ج ١ ص٥٨-٥٩ ،و ابن خلّكان ج ٢ ص ٦٣ ، و طبقات الحفّاظ ج ٣ ص ١٣٩) ، - نام پدر صاحب ترجمه درهر سه نسخهٔ شدّالأزار بغلط « الحسن » مسطور است بجاى « الحسين » ، ٤ - حكايت متن در حلية الأولياء ج ٥ ص ٢٦١-٢٦٤ در شرح احوال عمر بن عبدالعزيز نيز مذكور است بدو روايت يكى مطوّل و ديگرى مختصر كه اين اخير نزديكتر است بروايت متن حاضر ، بعضى اغلاط متن ازروى آن مأخذ تصحيح شد ، ٥ - اُقفّي بضمّ همزه و فتح قاف و كسر فاء مشدّده و در آخر ياء ساكنه متكلم وحده است از مضارع قفّى يُقفّي تقفيةً يعنى باز گشت و پشت كرد يعنى « چون رفتم كه بر گردم » ، - يقال قفّى الرّجل اى ذهب مولّياً و فى حديث النبيّ لى خمسة اسماء منها كذا و انا المقفّي و هو المولّى الذاهب و قد قفّى يقفّى فهو مقفّ و فى الحديث فلمّا قفّى قال كذا اى ذهب مولّياً و كأنّه من القفا اى اعطاه قفاه و ظهره » (لسان وتاج باختصار) ، - متن ازروى حلية الأولياء تصحيح شدودرهر سه نسخهٔ شدّالازار بجاى « اقفى » درهر سه مورد « اصغى » دارد و آن تصحيف است ،

ما لقيتِ اليدان (ورق ٢١) قلت ما لقيتا قال قَطَعْتُ الكفّين من الرّسغين و قطعت الرّسغين من الذّراعين و قطعت الذّراعين من المرفقين و قطعتُ المرفقين من العضدين و قطعتُ العضدين من الكتفين، فلما ذهبت أُقَفِّي نادانيي التُّراب فقال يا عمر اما نسألني ما لقيتِ الأبدان قلت ما لقيتُ قال قطعتُ الكتفين من الجنبين و قطعت الجنبين من الصّلب و قطعت الصّلب من الوركين و قطعت الوركين من الفخذين و قطعت الفخذين من الرّكبتين و قطعت الرّكبتين من السّاقين و قطعت السّاقين من القدمين، فلما ذهبت أُقَفِّي نادانـي التُّراب فقال يا عمر عليك بأكفان لا تبلى قلت وماهـي قال اتّقاء الله والعمل بطاعته. و عن مالك بن دينار[1] رضي الله عنه قال مررت بمقبرة فانشأت اقول

أَتَيْتُ ٱلْقُبُورَ فَنَادَيْتُهُـــــــنَّ أَيْنَ[2] ٱلْمُعَظَّمُ وَٱلْمُحْتَقَرْ

وَأَيْنَ ٱلْمُدِلُّ بِسُلْطَانِـهِ وَأَيْنَ ٱلْمُزَكَّى إِذَا مَا ٱفْتَخَرْ

قال فنوديت من بينها[3] أسمع صوتاً ولا أرى شخصاً و هو يقول:

تَفَانَـوْا جَمِيعَـاً فَمَا مُخْبِرٌ وَمَاتُوا جَمِيعاً وَمَاتَ ٱلْخَبَرْ (ورق ٢١ب)

تَرُوحُ وَتَغْدُو بَنَاتُ ٱلثَّرَى[4] وَتَمْحُو مَحَاسِنَ تِلْكَ ٱلصُّوَرْ

---

١ - از مشاهير تابعين و زاهد بسيار معروف بصره كه در زهد و اعراض از دنيا همواره بدو مثل زنند بعلاوه وى يكى از خطّاطين مشهور عصر خود نيز بوده كه كارش نوشتن قرآن بوده باجرت و هر مصحفى را در چهار ماه مينوشته، وفات او را مؤرخين باختلاف در سنهٔ ١٢٦ يا ١٢٧ يا ١٣٠ يا ١٣١ نگاشته اند (كتاب الفهرست در باب كتّاب المصاحف ص ٦، و نيز در باب عبّاد و زهّاد و متصوّفه ص ١٨٣ و ١٨٥، وحلية الأولياء ج ٢ ص ٣٥٧-٣٨٩، و ابن الأثير در حوادث سنهٔ ١٢٦، و تذكرة الأولياء ج ١ ص ٣٦-٤١، و ابن خلّكان در اوايل باب ميم، و روضات الجنّات ص ٦٨٤-٦٨٥)، - سعدى گويد:

ترا كه مالك دينار نيستى سعدى طريق نيست مگر زهد مالك دينار

٢ - كذا فى عيون الأخبار، ب ق: فناديتها اَيْنَ (كذا)، م اين حكايت را با اين ابيات اصلا ندارد، ٣ - كذا فى عيون الاخبار و احياء العلوم، ق ب: من بينهم، ٤ - بنات الثرى در كتب لغت متداوله بنظر نرسيد، شايد مراد از آن در اينجا كرمها و خراطين و نحو ذلك باشد،

فَيَا سَائِلِي عَنْ أُنَاسٍ مَضَوْا أَمَا لَكَ فِيمَنْ تَرَى مُعْتَبَرْ
لَقَدْ قُلِّدَ الْقَوْمُ أَوْزَارَهُمْ فَأَمَّا نَعِيمٌ وَ أَمَّا سَقَرْ [1]

و اتّفق العلماء رضي الله عنهم على انّ الميّت ينتفع بالدّعاء له و الصّدقة عنه و في ثواب القراءة و الصّوم خلاف فيما بينهم. **روى** الغزّالي رحمة الله عليه في الأحياء [2] عن علي بن موسى الحدّاد قال كنت ببغداد مع الأمام احمد بن حنبل رحمة الله عليه في جنازة و محمّد بن قدامة الجوهرى معنا فلمّا دفن الميّت جاء رجل ضرير يقرأ عند القبر فقال له احمد يا هذا انّ القراءة علي القبور بدعة فلمّا خرجنا من المقابر قال محمّد بن قدامة لأحمد يا اباعبدالله ما تقول في مبشّر بن اسمعيل قال ثقة قال هل كتبت عنه شيئاً قال نعم قال اخبرنى مبشّر بن اسمعيل عن عبدالرّحمن بن العلاء بن الحجّاج [3] عن ابيه انّه اوصى (**ورق ٣٢**) اذا دفن أن يقرأ عند رأس قبره بفاتحة البقرة و خاتمتها و قال سمعت ابن عمر رضى الله عنهما يوصى بذلك فقال له فارجع الى الرّجل فقل له يقرأ . **و روى** الأمام البيهقي في شعب الأيمان عن ابن عمر رضي الله عنهما قال سمعت النبيّ صلّى الله عليه وسلّم يقول اذا مات احدكم فلا تحبسوه و اسرعوا به الى قبره وليُقرأ عند رأسه بفاتحة البقرة و عند رجليه بخاتمة البقرة . **و عن احمد** رضي الله عنه اذا دخلتم المقابر فاقرؤا بفاتحة الكتاب و قل هو الله احد و المعوّذتين و اجعلوا ثواب ذلك لأهل المقابر فانّه يصل اليهم . **وذكر** [4] ابن ابي الدّنيا في كتابه الدّاعي الى

---

١ - اين حكايت با پنج بيت اول ازين اشعار در عيون الأخبار ابن قتيبه ج ٢ ص٣٠٢ - ٣٠٣ و احياء العلوم غزّالى ج ٤ ص ٣٥٠ نيز مذكور است و بعضى اغلاط متن از روى آن دو مأخذ تصحيح شد ، و بيت اخير را در هيچيك از دو كتاب مزبور ندارد ، - ٢ - احياء العلوم ج ٤ ص٣٥٣ ، - ٣ - كذا في ق ب م ، احياء العلوم و كتاب الرّوح ابن قيّم الجوزيّه ص ١١ : اللجلاج ، - نام اين شخص را در كتب متداولهٔ رجال و رواة حديث نيافتم ، - ٤ - اين حكايت ازم ساقط است ،

وداع الدّنيا عن عمر رضي الله عنه قال قال رسول الله صلّى الله عليه وسلّم من مرّ على المقابر فقرأ قل هو الله احد عشر مرّات ثم وهب اجره للأموات حَظِيَ[1] اَجْرَهُ بعدد تلك الأموات. و روى الحافظ اسمعيل[2] عن عطاء قال كلّ شيء (ورق ٢٢ب) يصنع الحيّ للميّت يصل اليه حتّى التّسبيح ان شاء الله. **قال الشيخ** ابو عبدالله القرطبيّ[3] في كتاب التّذكرة القراءة والدّعاء والاستغفار كلّها من باب الصّدقة لأنّ الصّدقة لا تختصّ بالمال. قال رسول الله صلّى الله عليه وسلّم وقد سُئل عن قصر الصّلوة حالة الأمن فقال صدقة تصدّق الله بها عليكم فاقبلوا صدقته، و قال صلّى الله عليه وسلّم يصبح على كلّ سُلاَمَى من احدكم صدقة[4] الحديث، فاهداء القرآن من باب الصّدقة ولا خلاف في ثواب الصّدقة فلاخلاف في ثواب القراءة.

---

١ - حَظِيَ از باب سمع متعدّياً بنفس بمعنى « بدست آوردن چيزى » يا « دارا شدن چيزى » چنانكه مقتضاى مقام است فقط درقاموس دزى مذكور است ودرساير كتب لغت متداوله بنظر نرسيد و معمولاً حظى لازم است و بمعنى مقرّب شدن و منزلت و وجاهت يافتن نزد كسى، يا ظفر يافتن برچيزى است يقال حَظِيَتِ المرأة عند زوجها و حَظِيَ عندالأمير و حَظِيَ بالمال (لسان و اساس)،

٢ - رجوع شود بص ١٦ حاشية ١. - ٣ - ابوعبدالله شمس الدّين محمّدبن احمدبن ابى بكربن فرج الأنصارى الخزرجى القرطبى المتوفّى سنة ٦٧١، و اسم كامل كتاب التذكرة او كه مؤلّف درمتن چيزى از آن نقل كرده « التذكره باحوال الموتى و امورالآخره » است كه تلخيصى از آن بقلم شعرانى صاحب طبقات الصّوفيّة معروف تحت عنوان « مختصر تذكرة ابى عبدالله القرطبى » مكرّر در مصر بطبع رسيده است (رجوع شود بكشف الظّنون در عنوان « تذكرة القرطبى » و معجم المطبوعات العربيّه در عنوان « القرطبى » و « الشعرانى »). ٤ - سُلامى بضمّ سين و درآخر الف مقصوره كه بصورت ياء نوشته ميشود بر وزن حُبارَى بمعنى استخوانهاى انگشتان دست وپاست و اين حديث در نهايهٔ ابن الأثير در س ل م اين نحو روايت شده: « على كلّ سُلاَمَى من احدكم صدقة » بدون يصبح، ودرصحيح مسلم در « باب بيان انّ اسم الصّدقة يقع على كلّ نوع من المعروف » (ج ٣ ص ٨٣) تمام حديث اينگونه روايت شده: « قال رسول الله ص كلّ سُلاَمَى من النّاس عليه صدقة كلّ يوم تطلع فيه الشّمس قال تعدل بين الاثنين صدقة و تُعين الرّجل فى دابّته فتحمله عليها او ترفع له عليها متاعه صدقة قال والكلمة الطيّبة صدقة و كلّ خطوة تمشيها الى الصّلوة صدقة و تُميط الأذى عن الطّريق صدقة ».

و روى اليافعي [1] أنَّ الشّيخ عزّ الدّين [بن] عبدالسّلام [2] كان منكراً لأهداء القرآن الى الموتى فلمّا مات رآه بعض اصحابه فى النّوم فقال ما تقول في اهداء القرآن الى الأموات فقال الشّيخ هيهات وجدت الأمر بخلاف ما كنت اظنّ.

قال اليافعي [3] مات بعض اصحابي باليمن فاهديت له [4] شيئاً من القرآن فرآه بعض اصحابى في النّوم فقال له سلّم على فلان و قل له جزاك الله خيرا كما اهديت الىّ القرآن، و قال [5] توفّيت امرأة فرأتها بعض قرابتها على سرير و عند السّرير اوانٍ من نور مغطّاة قالت فسألتها (ورق ٢٣) ما في هذه الأواني قالت فيها هديّة اهديها الىّ ابو اولادى البارحة فلمّا استيقظت ذكرت ذلك لزوج الميّتة فقال قرأت البارحة شيئاً من القرآن و اهديته اليها. قال المؤلف حكى لى الشّيخ الصّالح العارف علاء الدّين الأيجي دامت بركاته وهو عدل يعتدّ بقوله قال رأيت بعض اقربائي بعد الموت فقلت له كيف يصل اليكم ثواب قل هو الله احد فقال رَوْح و راحة تأتينا كمن يكون في حمّام حارّ و قد غلب عليه العطش فاذا رجل حسن الصّورة طيّب الرّائحة يفتح عليه الباب فيدخل عليه نسيم طيّب ثمّ يناوله كوز ماء بارد كيف يتروّح بهما فهكذا يصل ثواب من يُهدى الينا سورة الأخلاص. و روى صاحب التّجلّي في المنامات [6]

---

١ - روض الرّياحين طبع مصر ص ١٣١ (حكايت ١٥٨)،

٢ - شيخ عزّ الدّين عبدالعزيز بن عبدالسّلام بن ابى القاسم بن الحسن الدّمشقى الشّافعى ازمشاهير فقهاء قرن هفتم و متوفّى در سنهٔ ٦٦٠ در قاهره، (رجوع شود بفوات الوفيات در باب عين، و سُبْكى ج٥ ص ٨٠-١٠٧، ومعجم المطبوعات العربيّة ص ١٦٤-١٦٥ كه بعضى تأليفات مطبوعهٔ اورا ذكر كرده)، - درهر سه نسخهٔ شدّ الأزار كلمهٔ «ابن» قبل ازعبدالسّلام افتاده و آن غلط فاحش است چه عبدالسّلام نام پدر صاحب ترجمه است نه نام خود او، از روى روض الرّياحين يافعى كه منشأ نقل مؤلف است و نيز ازروى ساير مآخذ متقدّمه تصحيح شد، - ٣ - در روض الرّياحين ص ١٣١ (حكايت ١٥٨)، ٤ - م و روض: اليه؛ ٥ - ايضاً روض الرّياحين در همان موضع؛ ٦ - كتاب التّجلّى فى المنامات تأليف شيرويه بن شهردار ديلمى است (رجوع شود بصفحهٔ ٢٥ سطر اوّل)، اين حكايت تقريبا بعين عبارت در روض الرّياحين يافعى ص ١٣٠ (حكايت ١٥٦) نيز مذكور است و بعضى اغلاط متن حاضر از روى همان مأخذ اصلاح و نواقص آن بين دو قلاب علاوه گرديد،

انّ امرأة من المتعبّدات يقال لها راهبة[1] لمّا اشرفت على الموت رفعت رأسها الى السّماء و قالت يا من عليه اعتمادى في حياتى و مماتي (ورق ٢٣ب) لا تخذلنى عندالموت ولا توحشني في قبرى فلمّا ماتت كان لها ولد يأتي قبرها في كلّ ليلة جمعة و يوم جمعة و يقرأ عندها شيئاً من القرآن و يدعو[2] لها و يستغفر لها ولأهل المقابر قال فرأيتها في المنام فسلّمت عليها و قلت يا امّاه كيف انت و كيف حالك قالت يا بُنيّ انّ للموت كربة شديدة و انا بحمد الله في برزخ محمود مفروش فيه الرّيحان وموسّدٍ فيه السّندس والأستبرق [الى يوم القيامة] فقلت الك حاجة قالت نعم يا بنيّ لاتدع ماانت فيه من زيارتنا والقراءة والدّعاء لنا فانّي يا بنيّ اسرّ بمجيئك الّى يوم الجمعة و ليلة الجمعة اذا اقبلتَ يقول لي الموتى يا راهبة هذا ابنك قد اقبل فأسرّ بذلك و يسرّ من حولي من الموتى قال فكنت ازورها فى كلّ ليلة جمعة و يومها و اقرأ القرآن وادعولهم فبينما انا ذات ليلة [نائم] اذا بخلق كثير قد جاؤني فقلت من انتم و ما حاجاتكم فقالوا نحن اهل (ورق ٢٤) المقابر جئناك نشكرك علي فعالك و نسألك أن لا تقطع عنّا تلك القراءة و الدّعوات فما زلت اقرأ لهم وادعولهم بهنّ كلّ ليلة جمعه و يومها . وعن بشر بن منصور[3] قال لمّا كان

---

١ - چنين است درهر سه نسخهٔ شدّالأزار هم دراينجا وهم در ٩ سطر بعد ، ولى در روض الرّياحين در هر دو موضع اسم اين زن « باهية » مرقوم است بباء موحّده و الف و هاء و ياء مثناء تحتانيه و در آخر تاء تأنيث ، ٢ - كذا فى الرّوض ، ق ب م : فيدعو ، ٣ - يعنى ابومحمّد بشربن منصورسليمى بصرى اززهّاد ومحدّثين قرن دوّم ومتوفّى درسنهٔ ١٨٠ (رجوع شود بحلية الأولياء ج ٦ ص ٢٣٩-٢٤٣ ، و تهذيب التّهذيب ابن حجر ج ١ص ٤٥٩-٤٦٠ ، وخلاصة تذهيب الكمال ص ٤٢) ، - اين حكايت متن تقريباً بعين عبارت دراحياء العلوم ج ٤ ص ٣٥٢-٣٥٣ نيزمذكوراست ، بعضى نواقص متنِ حاضر از روى همان مأخذ اصلاح شد ، -

زمن الطّاعون كان رجل يختلف الى الجنائز [1] فيشهد الصّلوة عليها فاذا امسى وقف على باب المقبرة و قال آنس الله وحشتكم و رحم غربتكم و تجاوز عن سيّئاتكم و قبل حسناتكم لا يزيد على هذه الكلمات قال الرّجل فأمسيت ذات ليلة وانصرفت الى اهلي ولم آت بـاب المقبرة فأدعو كما كنت ادعو فرأيت فى المنام خلقاً كثيرا قد جاؤني فقلت من انتم و ما حاجتكم قالوا نحن اهل المقبرة قلت وماجاء بكم قالوا انّك عوّدتنا منك هديّة عند انصرافك الى اهلك قلت وماهى قالوا الدّعوات الّتى كنت تدعو لنا بهـا قلت فأنّى اعود لذلك فما تركتها بعد ذلك . **وروى اليافعى** [2] انّ رجلاً رأى في النّوم كأنّ اهل بعض المقابر خرجوا من قبورهم وهم يلتقطون شيئاً قـال فتعجّبت منهم و رأيت واحداً منهم جالساً لا يلتقط شيئاً فدنوت منه (**ورق ٢٤ ب**) وسألته ما الّذى يلتقط هؤلآء قال هم يلتقطون ما يهدى اليهم المسلمون من القرآن والدّعاء والصّدقة فقلت له فلم لا تلتقط انت معهم قال أنا غنىّ عن ذلك فقلت بأىّ شئ قال بختمة يقرؤها ولدى و يهديها الىّ كلّ يوم فقلت من هو قال رجل يبيع النّلابية في سوق كذا قال فلمّا استيقظت ذهبت الى ذلك السّوق فرأيت شابّاً يبيع النّلابية ويحرّك شفتيه فقلت له بأىّ شئ تحرّك شفتيك قال بقرآن اقرؤه واهديه الى والدى الميّت قال الرّاوى فلبثت مدّةً من الزّمان ثمّ رأيت في المنام انّ الموتي قد خرجوا من القبور وهم يلتقطون كما تقدّم واذا بالرّجل الّذى كان لا يلتقط معهم صار يلتقط معهم فاستيقظت وتعجّبت من افتقاره بعد استغنائه ثمّ

---

١ - كذا فى ب ق م ، - عبارت معادلهٔ احياء العلوم كه روشن تر است چنين است : « كان رجل يختلف الى الجبّانة فيشهد الصّلاة على الجنائز » ، و جبّانه بفتح جيم و تشديد باء موحده بمعنى گورستان است ،

٢ - در روض الرّياحين ص ١٣٠-١٣١ (حكايت ١٥٧) ، - پارهٔ نواقص متن حاضر از روى همان مأخذ اصلاح شد ، -

ذهبت لأتعرّف خبر الشّابّ فقالوا انّه قدمات . **و اما الدعاء** فقد قال النّبيّ[1] صلّى الله عليه و سلّم ما الميّت في قبره الّا كالغريق المتغوّث ينتظر دعوة تلحقه **(ورق ٢٥)** من ابيه او اخيه او صديق له فاذا لحقته كانت احبّ اليه من الدّنيا وما فيها و انّ هدايا الأحياء للأموات الدّعاء و الاستغفار . **وعن بعضهم**[2] قال مات اخ لي فرأيته[3] في المنام فقلت ما كان من حالك حين وضعت في قبرك فقال انّي آتٍ بشهاب من نار فلولا انّ داعياً دعالي لرأيت انّه سيضربني به ، **ويؤكد** هذا ماروى عن دعاء حبيب العجمي رحمة الله عليه للمصلوب ، و **قال** بشّار بن غالب[4] رأيت رابعة [العدويّة] العابدة في منامي وكنت كثير الدّعاء لها فقالت لي يابشّار هدايا كاك تأتينا علي اطباق من نور مخمّرة بمناديل الحرير قلت وكيف ذاك قالت هكذا دعاء المؤمنين الأحياء اذا دعوا للموتى فاستجيب لهم جعل ذلك الدّعاء على اطباق النّور وخمّر[5] بمناديل الحرير ثم اتي به[6] الميّت فقيل هذه هديّة فلان اليك ، **وعن ابى قلابة**[7] قال رأيت **(ورق ٢٥ب)** بعض الأموات فقال جزى الله اهل الدّنيا عنّا خيرا اقرأهم السّلام فانّه يدخل علينا من دعائهم انوار امثال الجبال . **و روى** الحافظ اسمعيل[8] عن ابي صالح قال انّ الرّجل ليرفع له درجة في قبره فيقول بم هذا فيقال باستغفار ولدك لك . **وهذا** اوان الشّروع في المقصود والله منجز الوعود الوفيّ بالعهود .

---

١ - اين روايت در احياء العلوم غزّالى ج ٤ ص ٣٥٣ نيز مذكور است ، ٢ - اين حكايت نيز در همان كتاب و در همان صفحه مذكور است ، ٣ - كذا فى الأحياء ، نسخ شدّ الأزار : فاريته ،
٤ - اين حكايت نيز در همان كتاب و در همان صفحه مسطور است ، و در آنجا بعد از كلمهٔ «غالب» افزوده « النجرانى » ، باكمى وسائل كار درطهران وندرت كتب اهل سنّت در آنجا شرح حالى از اين شخص نتوانستم درجائى بدست بياورم ، - بعضى نواقص متن از روى همان احياء العلوم كه ظاهراً منشأ نقل مؤلّف بوده در اين حكايت اصلاح شد ، - ٥ - كذا فى احياء العلوم ، ب ق م : خمّرت ،
٦ - كذا فى الاحياء ، ب ق م : بها ، ٧ - رجوع شود بص ١٤ حاشيهٔ ٣ ،
٨ - رجوع شود بص ١٦ حاشيهٔ ١ ،

قال **المؤلف** شكر الله مسعاه و جعل اخراه خيراً من اولاه لمّا كانت المزارات كثيرة و المسافة بين المحلّات بعيدة رأيت أن اقسم مزارات هذه الرّقعة على عدد الأيّام السّبعة ليسهل على الزّائر اتيانها و لا يتعذّر لديه امكانها فان امكنه الدّور على جميعها في يوم واحد فبها و الاّ فيبدأ كلّ يوم بقسم في طلبها او يدور في كلّ ليلة جمعة او صباح سبت على قسم منها حتّى يفرغ في سبعة اسابيع عنها، و هذا ترتيب النّوبات فيها (ورق ٢٦):

النوبة الاولى للرّوضة الكبيريّة و ما يليها،

النوبة الثانية للمقبرة الباهليّة و ما يدانيها،

النوبة الثالثة لمقبرة سَلْم و ما يقتفيها،

النوبة الرابعة لمشهد امّ كلثوم و شيرويه و ما يحتذيها[1]،

النوبة الخامسة للمقبرة الباغنويّة و نواحيها،

النوبة السادسة للجامع العتيق و ما في حواليه،

النوبة السابعة لمقابر المصلّى و ما يقرب اليه،

ولم اراع ترتيب المتقدّمين و المتأخّرين في الأبواب اذ كانت الزّيارة غاية القصد في هذا الكتاب بل الحقت الآخرين بالأوّلين و القريب العهد بالقديم و توكّلت على الله الكريم[2].

---

١ - تأنيث ضمير راجع به «مشهد» كه درهرسه نسخه چنين است بدون شبهه بتوهّم معنى «مقبرة» است بقرينهٔ اينكه درتعداد تفصيلى همين عنوان در ورق ٧٥ درهرسه نسخه بجاى لمشهد «لمقبرة» دارد، رجوع شود بدانجا. - ٢ - ق ب: بالله العليّ الكبير،

النّوبة الأولى للرّوضة الكبيريّة و مايليها

١ ـ الشيخ الكبير ابو عبدالله محمد بن خفيف بن اسكفشاذ[1] الضبى

مولاهم شيرازىّ الأصل و امّه كانت نيسابوريّة، هو خاتم الصّوفيّة من السّلف و مزرع[2] الصّوفيّة من الخلف قال الشّيخ ابو الحسن الدّيلمي[3] في مشيخته هو شيخ الشّيوخ و امام اهل النّحلة و لولا ان منّ الله (ورق ٢٦ب) علينا بطول عمره حتّى ادركناه و

---

١ ـ چنين است درب ق (بهمزه وسين مهمله و كاف وفاء وشين معجمه و الف ودر آخر ذال معجمه) ، م اين كلمه را ندارد ، نفحات ص ٢٦٢ : اسكفشار (با راء مهمله بجاى ذال معجمه) ؛ ولى در نفحات خطّى نسخهٔ مصحّح مضبوط يكى از دو ناشر كتاب حاضر عبّاس اقبال مورّخهٔ ١٠٢٥ كه داراى حواشى عبد الغفور لارى از خواصّ تلامذهٔ جامى است اين كلمه در خود متن اسفكشار مرقوم است بتقديم فاء بر كاف ، و در حاشيهٔ عبدالغفور لارى نيز صريحاً آنرا بهمان نحو ضبط كرده است و گفته : « اسفكشار بكسر همزه و سكون سين مهمله و كسر فاءوسكون كاف وفتح شين معجمه والف و راء مهمله »، و در تبيين كذب المفترى ابن عساكر ص ١٩٠ و طبقات الشافعيّهٔ سبكى ج ٢ ص ١٥٠ اين كلمه اسفكشاذ مرقوم است (يعنى بهمان ضبط عبدالغفور لارى ولى در آخر ذال معجمه بجاى راء مهمله) ، وما چون هيچ نتوانستيم يقين كنيم كه كدام يك ازين صور مختلفهٔ متنوّعهٔ اين كلمه اقرب بصحّت است لهذا باملاى خود شدّالازار هيچ دست نزديم ، ـ و اين نكته را نيز ناگفته نگذريم كه بتصريح شيرازنامه ص ٩٥ اصل نژاد شيخ كبير از ديالمه بوده گرچه درشيراز متولّد شده و در آنجا نشو و نما كرده بوده است ، بنابرين بدون شبهه اين اسم كه با اين صور مختلفه بما رسيده است از اعلام ديلمى بوده و بايد معنى و اشتقاق آنرا در آن لهجه تفحّص نمود در صورت امكان ، ـ

٢ ـ چنين است در هرسه نسخه ، ٣ ـ رجوع شود بص ٤ حاشيهٔ ١ ،

استفدنا منه لكان معدوداً في الطّبقة الثّانية لمحلّه وسنّه وعلمه وحاله وحاجة اهل عصره اليه في رأيه وعقله. **قال عبدالله** بن الحسين[1] حين وصف عنده الشّيخ وما عسى رأيتم انتم من مكانه والله لقد رأيت اباعبدالله في ابتداء امره وقد تصوّف منذ سنين يقصده الشّيوخ بأسرهم ففيهم من كان نعله معلّقاً بأصبعه يمشي اليه حافياً وكان يقول هو ويسمعون. **وقال** جعفر الخُلدي[2] وقد طالع بعض مصنّفات الشّيخ علمه دقيق واشاراته لطيفة ورمزه مفهوم قد خالطه علوم الظّواهر وقد قيّد كلامه بنصوص الآيات ومشاهير الأخبار وسيبلغ مراده على ما تبيّن لي من علمه. **وقال ابوعبدالله** الشّوّاء[3] فيه كلامه جواهر العلم وعلومه ممزوجة بالحكم. **وروى** انّ الشّيخ احمد

---

١ - معلوم نشد مراد ازين عبدالله بن الحسين كيست، ابونصر سرّاج در كتاب اللّمع ص ٢٤٨ درباب اشعاری كه ازعرفاوصوفيه مروی است گويد: «وفيما ذكرعبدالله بن الحسين قال سمعت احمدبن الحسين البصری يقول حضرت مجلس الجنيد رحمه الله فسأله رجل مسئلة فانشد: نَمَّ على سِرِّ وَجْدِهِ النَّفَسُ والدّمع من مقلتيه ينبجسُ» الى آخر الابيات الخمسة، - محتمل است باحتمال بسيار قوی كه مراد از عبدالله بن الحسين مذكور در متن همين شخص باشد كه چنانكه ملاحظه ميشود بيك واسطه از جنيد متوفّی در سنهٔ ٢٩٨ روايت ميكند پس وی بدون شبهه از رجال اواسط يا اواخرقرن چهارم ودر نتيجه درست معاصر با شيخ كبير صاحب ترجمه بوده واز نوع روايت او نيز واضح است كه وی از زمرهٔ عرفا ومتصوّفه يا ازمنتسبين بدان طائفه بوده، وزياده برين ازاحوال او چيزی بدست نيامد، -

٢ - يعنی ابومحمّد جعفربن محمدبن نُصَيرْ خوّاص خُلْدی ازمشاهيراصحاب جنيد ومتوفّی درسنهٔ ٣٤٨، و خُلْدی بضم خاء معجمه و سكون لام بقول ياقوت منسوب است بخلد كه نام محلّهٔ بوده در بغداد، ونُصَيرْ نام جدّ او درنجوم الزّاهره و كتاب اللّمع بضبط قلم بضمّ نون وفتح صاد بروزن زبيرحركات گذارده شده ولابد اين ضبط بی اساس نبوده است، (رجوع شود بكتاب الفهرست ص١٨٣، و كتاب اللّمع - فهرست اعلام -، وحلية الأولياء ١٠ : ٣٨١-٣٨٢، وتاريخ بغداد ٧ : ٢٢٦-٢٣١، و انساب سمعانی ورق ٢٠٥، ومعجم البلدان درعنوان «خلد»، ونجوم الزّاهره درحوادث سنهٔ ٣٤٨، و كشف المحجوب ١٩٧، و تذكرة الأولياء ٢ : ٢٨٣-٢٨٥، و نفحات ٢٤٩-٢٥١.

٣ - م: عبدالله الشوّاء، - با فحص بليغ اطّلاعی از احوال اين شخص و عصر او بدست نيامد.

ابن یحیی[1] کان جالساً مع اصحابه یدارسهم فعبر به الشّیخ فقال احمد انّ هذا الأمر لا یختم الّا (ورق ۲۷) بابی عبدالله[2]. و روی عن الشّیخ جعفر الحذّاء[3] انّه مرّ به یوماً فنظر الیه و قال یذهب التّصوّف من فارس مع هذا الغلام، وقال ابو الحسن احمد بن محمّدبن حکیم الحکیمی[4] القاضی فیه انّ اباعبدالله رجل موفّق فی امره محبوب من بین اصحابه اذا قُرن بالأوائل ضاهاهم و اذا نُظر فی علومه و ازاهم فهو محسود فی جمیع اموره. وقال ابوبکر الأسمعیلی الجرجانیّ[5] فیه ذاك شیخ یبلغنی عنه حسن سمت قد سلك منهج الشّیوخ و احتذی حذوهم و استطرق طریقهم له علوم

---

۱ - یعنی ابوالعبّاس احمدبن یحیی آتی الذّکر (نمرهٔ ۷۷ از تراجم کتاب حاضر)، وی اوّلین شیخی بوده که شیخ کبیر با او مصاحبت نموده بوده است، ۲ - عبارت معادلهٔ تبیین کذب المفتری ص ۱۹۰ که روشن تر است از قرار ذیل است: «و قال احمدبن یحیی الشّیرازی ما اری التصوّف الّا و یختم بابی عبدالله بن خفیف»، - ۳ - یعنی ابو محمّد جعفر حذّاء متوفّی در سنهٔ ۳٤۱ که بقصریح شیراز نامه ص ۹٦ شیخ کبیر خرقهٔ تصوّف را از دست او پوشیده بوده است (رجوع شود بنمرهٔ ۱٦۰ از تراجم کتاب حاضر، و شیرازنامه ص ۹٦-۹۷، و نفحات ص ۲٦٦-۲٦۷)، ٤ - درهرسه نسخه: الحلیمی، - ازروی انساب سمعانی ورق ۱۷۳ که شرح حال مختصری ازصاحب ترجمه دارد تصحیح شد، و عین عبارت سمعانی ازقرار ذیل است: «الحکیمی، بفتح الحاء المهملة و کسر الکاف و بعدها یاء منقوطة باثنتین من تحتها هذه النسبة الی حکیم و هو اسم لبعض اجداد المنتسب الیه، والمشهور بهذه النّسبة .... ابوالحسن احمدبن محمّدبن حکیم [نسخه: حلیم] القاضی الحکیمی من اهل شیراز ولی القضاء بها له رحلة الی العراق یروی عن محمّد بن عبدالله بن سلیمان الحضرمی مطیّن و محمّدبن مسلمة الواسطی و محمد بن غالب تمتام و عبدالرّحمن بن خلف الضّبّی و هشام بن علیّ السّیرافی و استُقْضِیَ بشیراز بعد وفاة عبدالله بن الفضل و کان صدوقاً روی عنه ابوالحسین محمّد بن احمدبن جمیع الغسّانی بصیدا و ذکر انّه سمع منه بشیراز و مات لیلة الثّلاثاء سلخ شوّال سنهٔ ۳٤۵ ودفن بمقبرة باب اصطخر»، ۵ - یعنی ابوبکر احمد بن ابراهیم بن اسمعیل بن العبّاس الأسمعیلی الجرجانی ازمشاهیر فقها و محدّثین و رئیس شافعیّهٔ جرجان. درسنهٔ ۳۷۱ وفات یافت، واز اولاد واحفاد او جمع کثیری از علما و فضلا در ناحیهٔ جرجان برخاسته اند و ریاست شافعیّهٔ آن ناحیه مدّتها در خاندان ایشان بوده است (رجوع شود بطبقات الفقهاء شیخ ابواسحق شیرازی ص ۹۵، و انساب سمعانی در نسبت «اسمعیلی»، و تبیین کذب المفتری ص ۱۹۲-۱۹۵، و طبقات الحفّاظ ۳: ۱٤۹-۱۵۲، و سبکی ۲: ۷۹-۸۰)،

وحكم قد سطرها في دواوينه والفها في كتبه يفرح بمثله ويفتخر بعلمه. **وقال الحافظ** ابو نُعيم[1] عند ذكره كان شيخ الوقت علماً وحالاً. **وقال الشيخ** ابو عبد الرّحمن السّلمي[2] في كتابه المسمّي بتاريخ الصّوفيّة هو اليوم شيخ المشايخ وتاريخ الزّمان لم يبق للقوم اقدم منه سنّاً ولا اتمّ حالاً و وقتاً وهو من اعلم المشايخ بعلوم الظّاهر (ورق ٢٧ب) متمسّكاً بعلوم الشّريعة من الكتاب والسّنّة و هو فقيه على مذهب الشّافعيّ. **وفي المرقاة الارفعية في طبقات الشافعية** لشيخنا الفيروزآبادي[3] هو شيخ المشايخ والسّيّد الّذي يُرجى الرّحمة بذكره، **والغرض** انّه مقبول الأوائل متبوع الأواخر قد صحب الجنيد ولبس الخرقة بعده من ابي محمّد رويم و صحب الجُرَيري[4] و

---

١ - يعنى ابونُعَيم احمدبن عبدالله بن احمد الأصبهانى صاحب كتاب معروف حلية الأولياء و تاريخ اصبهان كه هردو بطبع رسيده است، وفات وى در سنهٔ ٤٣٠ بوده در اصفهان، - نُعَيم در كنيهٔ او بضبط علّامه حلّى در خلاصه و رجال استرابادى و رجال ابوعلى بضمّ نون است بصيغهٔ تصغير (رجوع شود به تبيين كذب المفترى ص٢٤٦-٢٤٧، و ابن خلّكان ج ١ ص ٢٧، و طبقات الحفّاظ ٣: ٢٧٥ - ٢٧٩، وسبكى ٣ : ٧ - ١١)، -

٢ - يعنى ابوعبدالرّحمن محمّدبن الحسين بن محمّد بن موسى نيشابورى سُلَمِى (بضمّ سين وفتح لام) ازمشاهير علما وصوفيّه ومتوفّى در سنهٔ ٤١٢ در نيشابور، وى صاحب كتاب معروف طبقات الصوفيّه است كه اساس نفحات الأنس جامى است (رجوع شود بتاريخ بغداد ٢ :٢٤٨-٢٤٩، وانساب سمعانى ورق ٣٠٣، وطبقات الحفّاظ ٣: ٢٣٣-٢٣٥، وسُبكى ٣: ٦-٦٢)، -

٣ - رجوع شود بكشف الظّنون دردوعنوان «طبقات الشّافعيّة» و «المرقاة الأرفعيّة» (ج ٢ ص٩٣ و٤١٨)، ونيز بتاج العروس ج١ص١٣-١٤، - ومقصود ازفيروزآبادى شيخ مجدالدّين محمّدبن يعقوب معروف صاحب قاموس است، - در موضع اوّل در كشف الظّنون نام اين كتاب «مرقاة الأرفعيّة» بدون الف ولام در مرقاة مسطور است و همين بنظر اصحّ ميآيد يعنى باضافهٔ اوّل بثانى بمعنى پايهٔ رفعت و بلندى، وبا الف و لام بطبق متن يعنى بتوصيف اوّل بثانى معنى محصّلى ظاهراً ندارد، - كلمات «لشيخنا الفيروزآبادى» فقط در م موجوداست. ٤ - رجوع شود بص ١٦ حاشيه ٣،

ابا العبّاس بن عطاء[1] ولقي الحسين بن منصور الحلّاج وكان يذبّ عنه وصحب[2] الشّيخ ابا الحسن الأشعريّ واستفاد منه والزمه الشّيخ في مسائل حتّى رجع عنها، وكان لا ينام كلّ ليلة حتّى يكتب من صحاح الأحاديث عشرين حديثاً بعد ما فرغ عن ورده وله مسند حديث وروى عنه الحافظ ابو نُعيم الأصبهاني وغيره، وله مصنّفات كثيرة منها كتاب **شرف الفقراء المتحققين على الاغنياء المنفقين**، وكتاب شرح[3] **الفضائل**، وكتاب **جامع الارشاد**، وكتاب **الفصول في الاصول**، وكتاب **الاستذكار**، وكتاب **اللوامع**، وكتاب **المنقطعين**، (ورق ۲۸) وكتاب **لبس المرقعات**، وكتاب **الاغاثه**[4]، وكتاب **اختلاف الناس في الروح**، وكتاب **الاقتصاد**، وكتاب **فضل التصوف**، وكتاب **المفردات**، وكتاب **بلوى الانبياء**[5]، وكتاب **الرد والالفة**، وكتاب **الجمع والتفرقة**، وكتاب **مسائل علي بن سهل**، وكتاب **الرد على ابن رزمان**[6]، وكتاب **الرد على ابن سالم**، وكتاب **الجوع وترك الشهوات**، وكتاب

---

۱ - يعنى ابو العبّاس احمد بن محمّد بن سهل بن عطاء الأدمى البغدادى از كبار صوفيّه و علماء آن فرقه و از اخصّ دوستان و موافقين حسين بن منصور حلّاج كه بهمان مناسبت بدست حامد بن العبّاس وزير المقتدر بالله عبّاسى پس از شكنجه و تعذيب بسيار بهلاكت رسيد در ذى القعدة سال ۳۰۹ يعنى در همان سال وماه قتل حلّاج بحكم همان شقىّ مذكور (رجوع شود بحلية الأولياء ۱۰: ۳۰۲-۳۰۴، و تاريخ بغداد ۵: ۲۶ - ۳۰، ونيز ج ۸ در ضمن شرح احوال حلّاج ص ۱۱۲ - ۱۴۱ وخصوصاً ص ۱۲۸، و رسالهٔ قشيرى ص ۲۳-۲۴، ونفحات ص ۱۵۸) . - ۲ - كذا فى م ، ب ق : وصحبه (الشيخ ابو الحسن) ، ۳ - م : شرف ، ۴ - كذا فى ق (بغين معجمه و ثاء مثلّثه) ، ب م : كتاب الأعانة (بعين مهمله ونون) ، ۵ - نام اين كتاب يعنى بلوى الانبياء از ق ساقط است ، ۶ - نام اين كتاب از ب ساقط است ، - و ابن رزمان در ق باراء مهمله وزاء معجمه وميم والف ودر آخر نون مسطور است ، ودر م ممكن است هم باين نحو خوانده شود وهم بتقديم معجمة بر مهمله ، - بافحص بليغ هيچ اطّلاعى راجع باين شخص در هيچ مأخذى بدست نيامد ، وامّا كلمهٔ رزمان بتقديم مهمله بر معجمه از اعلام ديلمى است ودر جنگهائى كه مابين سپاه بهاء الدّولة بن عضد الدّوله وابو نصر بن عزّ الدّوله بختيار در كرمان در سنهٔ ۳۹۰ روى داد نام يكى از سرداران ديالمه از طرفداران بهاء الدّوله موسوم به (رزمان ابن زريزاد) چهار مرتبه در ص ۳۵۸ و ۳۵۹ از تاريخ هلال صابى در ذيل تجارب الأمم ديده ميشود ،

معرفة الزوال ، وكتاب اسامى المشايخ[1] ، وكتاب المعراج ، وكتاب المنهج فى الفقه ، وكتاب الاستدراج والاندراج ، وكتاب المعتقد الكبير والصغير ، وغيرها وقيل تبلغ مصنّفاته من المطوّلات والمختصرات ثلثين كتاباً ، وكان يذكّر النّاس على الكرسيّ ويقول للمريدين في نصيحته اقتدوا بخمسة من شيوخنا والباقون اسمعوا لهم وسلّموا ماقالوا وهؤلاء الحارث بن اسد[2] المحاسبيّ ، وابو القاسم الجنيد بن محمّد[3] وابو محمّد رويم بن محمّد[4] ، وابو العبّاس بن عطاء[5] ، وعمرو بن عثمان المكّى[6] ،

---

١ - نام اين كتاب يعنى « اسامى المشايخ » از م ساقط است ،

٢ - ابوعبدالله حارث بن اسد محاسبى بصرى از مشاهير زهّاد و رجال طريقت متوفّى در سنهٔ ٢٤٣ ببغداد ، كتاب « الرّعاية لحقوق الله » او همين اواخر در سنهٔ ١٩٤٠ ميلادى باهتمام اوقاف گيب در اروپا بطبع رسيده است (رجوع شود بكتاب الفهرست ١٨٤ ، وحلية الأولياء ١٠ : ٧٣-١١٠ ، و رسالهٔ قشيرى ١٢ ، وابن خلّكان درحرف حاء ، ونفحات ٥٧) ، - در هرسه نسخهٔ ب ق م نام پدر صاحب ترجمه بجاى اسد « احمد » نوشته شده و آن غلط فاحش و تصحيف نسّاخ است ، از روى مآخذ مذكوره درفوق تصحيح شد ، ٣ - ابو القاسم جنيد بن محمّد بن جنيد بغدادى نهاوندى الأصل ازمشهورترين مشايخ صوفيّه متوفى درسنهٔ ٢٩٧ يا ٢٩٨ ببغداد (حلية الأولياء ١٠ : ٢٥٥-٢٨٧ ، و تاريخ بغداد ٧ : ٢٤١-٢٤٩ ، و قشيرى ١٨ - ١٩ ، و ابن خلّكان در حرف جيم ، و نفحات ٨٩ - ٩٢) ، - در جميع مآخذ مذكوره و غير مذكوره از ساير كتب رجال و تواريخ نام و نسب جنيد را بهمان نحوكه ما درفوق مرقوم داشتيم ضبط كرده‌اند ، فقط صاحب قاموس برخلاف عموم مآخذ ديگر گفته كه نام او سعيد بن عُبيد است وجنيد لقب او بوده ، وما هيچ ندانستيم كه وى اين مطلب عجيب را از كجا نقل كرده است ، - ٤ - ابومحمّد رويم بن محمّد (يا احمد) بغدادى از مشاهير صوفيّهٔ قرن سوّم و از اقران جنيد ، درسنهٔ ٣٠٣ دربغداد وفات يافت (حلية الأولياء ١٠ : ٢٩٦-٣٠٢ ، وتاريخ بغداد ٨ : ٤٣٠-٤٣٢ ، وقشيرى ١٠-٢١ ، وكشف المحجوب ١٧٠-١٧١ ، وتذكرة الأولياء ٢ : ٥٢ - ٥٤ ، و نفحات ١٩٥-١٠٨) ، -

٥ - رجوع شود بص ٤٢ حاشية ١ ، ٦ - ابوعبدالله عمرو بن عثمان مكّى ازمشاهير صوفيّهٔ قرن سوّم و از اقران جنيد ، وى يكى از مخالفين جدّى حسين بن منصور حلّاج بوده و او را لعنت ميكرده و ميگفته اگر ميتوانستم او را ميكشتم ، در سنهٔ ٢٩٧ در بغداد و بقولى در مكّه وفات يافت

(بقيه در صفحهٔ بعد)

فقيل له لم خصصتهم قال لأنّهم جمعوا بين العلم والحقيقة والباقون كانوا ارباب احوال و اصحاب غلبات، وقال ماسمعت شيئاً من سنن النّبيّ صلّى الله عليه وسلّم الّا واستعملته (ورق ٢٨ب) حتّى الصّلوة على اطراف الأصابع وهي صعبة، وروى الأستاذ الأمام ابو القاسم القشيريّ[1] عن ابي عبدالله بن باكويه[2] قال سمعت الشّيخ يقول ربّما كنت اقرأ في ابتداء امري في ركعة واحدة عشرة آلاف مرّة قل هو الله احد و ربّما اقرأ في ركعة واحدة القرآن كلّه و ربّما كنت اصلّي من الغداة الى العصر الف ركعة. قال القشيريّ وسمعته[3] يقول سمعت ابا العبّاس الكرخيّ[4] يقول سمعت اباعبدالله بن خفيف يقول ضعفت عن القيام بالنّوافل وجعلت بدل كلّ ركعة

(بقيه از صفحهٔ قبل)

(رجوع شود بحلية الأولياء ١٠: ١٩١-٢٩٦، وتاريخ بغداد ج٨: ١١٣، ١٢١، ١٢٥، وج١٢: ٢٢٣-٢٢٥، وقشيرى ٢١، وتذكرة الأولياء ٢: ٣٠-٣٣، ونفحات ٩٣-٩٤،) ، -

١ - ابو القاسم عبدالكريم بن هوازن قشيرى متوفّى در سنهٔ ٤٦٥ در نيشابور ، وى صاحب رسالهٔ مشهور به «رسالهٔ قشيريّه» است كه مكرّر بطبع رسيده است ، - نسخهٔ ازين رساله بخطّ شيخ مجدالدّين بغدادى عارف مشهور مورّخهٔ سنهٔ ٥٨٢ كه در پشت آن اجازهٔ بخطّ شيخ نجم الدّين كبرى مسطور بوده در ملك صاحب روضات الجنّات متوفّى در سنهٔ ١٣١٣ هجرى قمرى بوده است (روضات ص٤٤٥) ، اين نسخهٔ فوق العاده نفيس كه تا قريب پنجاه سال قبل هنوز در اصفهان موجود بوده فعلاً كجاست ؟ ، (براى شرح احوال قشيرى رجوع شود بتاريخ بغداد ١١: ٨٣، ودمية القصر در فصل فضلاء نيشابور ، وكشف المحجوب ٢٠٩-٢١٠، وانساب سمعانى ٤٥٣ ب ، وابن خلّكان در حرف عين ، وسبكى ٣: ٢٤٣-٢٤٨ ، ونفحات ٣٥٤-٣٥٥، وروضات الجنّات ٤٤٤-٤٤٦) ، ٢ - رجوع شود بنمرهٔ ٢٦١ از تراجم كتاب حاضر ، ٣ - يعنى سمعت اباعبدالله بن باكويه ، - ٤ - چنين است در هر سه نسخهٔ ب ق م ونيز در رسالهٔ قشيرى ص٢٩ يعنى الكرخى باخاء معجمه ، وچنين كسى بااين كنيه ونسبت كه عصر او با عصر شيخ كبير نيز موافقت نمايد در كتب تواريخ ورجال اطّلاعى از آن بدست نيامد ، ولى در تبيين كذب المفترى ابن عساكر ص ١٩١ در شرح احوال شيخ كبير در عين همين حكايت اين كلمه «الكرجى» باجيم بجاى خاء مسطور است ، ودر اينصورت (بر فرض صحّت اين نسخه) محتمل است باحتمال قوى كه مراد ابو العبّاس احمد بن محمّد بن يزيد فقيه كرّجى (بفتح كاف وراء مهمله منسوب بكرّج ابو دلف كه در كرّاز حاليّه واقع بوده) ساكن بغداد و متوفّى در سنهٔ ٣٢١ كه شرح حال او در انساب سمعانى در نسبت «الكرجى» ورق ٤٧٧ ب مذكور است باشد ، -

من وِرْدی رکعتین قاعداً للحدیث المرویّ عن رسول الله صلّی الله علیه وسلّم صلوة القاعد علی النّصف من صلوة القائم ، وعاش مائة سنة وعشر سنین وقیل اکثر منه[1] ، **وروی الحافظ** اسمعیل[2] عن ابی القاسم الهاشمیّ قال سمعت الشّیخ یقول فی آخر مجلس یتکلّم علی الکرسیّ کان في الباهلیّة بشیراز رجل و امرأة اذا اعتلّ من اصحابنا غریب حملاه الی دارهما فخدماه (**ورق ۲۹**) فورد فقیر حسن الطّریقة فاعتلّ علّة شدیدة فحمل الیهما فکانا یخدمانه فاشتدّت علیه العلّة لیلة فتناوبا فی خدمته فقالت المرأة لزوجها انام انا و تخدمه الی السّحر ثمّ تنام انت و اخدمه انا الی الصّباح فکانا علی ذلك قال الرّجل فکنت اشمّ رائحة طیّبة ما شممت اطیب منها لم تشبه طیب الدّنیا واحسّ في الدّار حسّاً شدیداً فغفوت غفوة[3] فاذا بهاتف یهتف ویلك أتنام والحقّ تعالی وتقدّس نازل فی دارك فانتبهت فاذا الشّابّ قد فارق روحه ، فلمّا بلغ الشّیخ الی قوله اتنام والحقّ نازل فی دارك زعق واضطرب و وقع من الکرسیّ في حجری ودموعه تسیل علی کفّی فلحست دمعه وکان حلواً وما انتفع بالشّیخ بعد ذلك.

وللشّیخ ابی الحسن الدّیلمی[4] کتاب سوی المشیخة[5] وهو مشتمل علی سیرة الشّیخ فقط ذکر فیه حکایاته و کراماته وکلماته ، توفّی لیلة الثّلثاء الثّالث

---

۱ - راجع بمدّت عمر شیخ کبیر اقوال مورّخین بسیار مختلف است وروایت متن یعنی صدوده سال مطابق با روایت شیرازنامه است ، ودر مآخذ مختلفهٔ دیگر که فهرست اسامی آنها در آخر ترجمهٔ شیخ کبیر داده خواهدشد مدّت عمر اورا نودوپنج ، وصدوچهار ، وصدوده ، وصد وچهارده ، وصدو هیجده ، وصد وبیست و چهار ، وصد وبیست وشش سال نیز نوشته‌اند واین اخیرقول صاحب گزیده است ، - ۲ - رجوع شود بص ۱۶ حاشیهٔ ۱ ، - ۳ - چنین است در ق بغین معجمه ، وغفایغفو غَفْواً از باب نصر یعنی بخواب شدو خفت (منتهی الارب) ، - م ب : بعین مهمله ، وآن تصحیف است ، - ٤ - رجوع شود بص ٤ حاشیهٔ ۱ ، ٥ - رجوع شود بهمان صفحه و همان حاشیه ،

والعشرين من رمضان[1] سنة احدى وسبعين وثلثمائة رحمه الله[2] (ورق ٢٩ب).

٢ - الشيخ ابو احمد الكبير

اسمه الفضل بن محمّد خادم الشّيخ و صاحبه، قال الدّيلمي رأيته نحواً من خمسة وعشرين سنة عليه جباب صوف غليظة بلاسراويل و كان كثير العزلة حسن السّيرة لم يُرقّط في خصومة ولا فضول قد حُبّب اليه الانفراد والخلوة وكان يأوي بيتاً فوق سطح رباطه نحو خمسين سنة في الشتاء والصّيف يحتمل بردها و حرّها

---

١ - چنين است نيز در انساب سمعانى و شيرازنامه، ولى در تاريخ يافعى ٢: ٣٩٧ و سبكى ٢: ١٥٤ وفات اورا در «ثالث» رمضان نوشته‌اند ولابد كلمهٔ «والعشرين» بعد از «ثالث» درين دو مأخذ از قلم افتاده است، - امّا در خصوص سال وفات شيخ كبير در اينكه سنهٔ ٣٧١ بوده مابين مورّخين معتبر گويا هيچ خلافى نيست واكثريّت عظيمهٔ ايشان ازقبيل مؤلّفين حلية الأولياء وانساب سمعانى وتبيين كذب المفترى ومعجم البلدان وابن الأثيروشيرازنامه و يافعى وسبكى وشعرانى همه مانند متن حاضر وفات او را درسنهٔ ٣٧١ ضبط كرده‌اند، فقط درتاريخ گزيده وبتبع او درحبيب السّير و رياض العارفين وفات او را درسنهٔ ٣٩١ نوشته‌اند كه واضح است «سبعين» درنسخهٔ آنها به «تسعين» تصحيف شده بوده، و فارسنامهٔ ناصرى در سنهٔ ٣٧٠ نوشته، ولى اشتباه عجيب بسيار فاحش در اينخصوص در نفحات جامى روى داده كه وفات او را در جميع نسخ خطّى وچاپى از كتاب مزبور كه اينجانب ديده درسنهٔ «احدى وثلثين وثلثمائة» نوشته‌اند يعنى با چهل سال تفاوت با تاريخ واقعى، و اين اشتباه يا از خود جامى سرزده يادريكى ازنسخ بسيار نزديك بعصر او روى داده بوده زيرا كه عين همين قول را حبيب السير كه فقط ٤٩ سال بعدازوفات جامى تأليف شده باسم و رسم ازنفحات نقل كرده است، - ٢ - براى مزيد اطّلاع از احوال شيخ كبير رجوع شود بمآخذ ذيل: كتاب اللّمع ابونصر سرّاج طوسى معاصر او ص٢٩٨، وحلية الأولياء ابونعيم اصفهانى معاصر او ١٠: ٣٨٥-٣٨٨، و تاريخ بغداد استطراداً ج ٨ صفحات ١١٢، ١٢٥، ١٢٩، قشيرى ٢٩، كشف المحجوب ١٩٩، ٣١٧-٣١٩، ٤١٧، انساب سمعانى ورق ٣٤٤، منتظم ابن الجوزى ٧: ١١٢، تلبيس ابليس همو استطراداً بسيار مكرّر از جمله ص١٦٥، ١٧٣، ١٨٢، ٢٠٠، ٢٢٣، ٢٢٦، ٣٢١، ٣٥٢، ٣٥٧، ٣٥٨، ٣٨١، ٣٩٦، معجم البلدان در «شيراز»، تذكرة الأولياء ٢: ١٠١ - ١٠٦، ابن الأثير درحوادث سال ٣٧١، آثار البلاد ١١٢، ١٤١-١٤٢، گزيده ٧٨٢ - ٧٨٣، نزهة القلوب ١١٦، شيرازنامه ٩٥-٩٦، تاريخ يافعى ٢: ٣٩٧، سفرنامهٔ ابن بطوطه چاپ مصر ج ١ ص ١٣٣-١٣٤، سبكى ٢: ١٥٠ - ١٥٩، نفحات ٢٦٢ - ٢٦٤، حبيب السّير جزو ٣ ج ٢ ص ٦٣، شعرانى ١: ١٠٣، سفينة الأولياء ١١٠-١١١، رياض العارفين ٤٣، فارسنامهٔ ناصرى ٢: ١٤٢، ١٥٨، آثار العجم ٤٦٠ - ٤٦١، طرائق الحقايق ٢: ٢١٢-٢١٣، و ٢٢٤-٢٢٦،

ويراعي اوقات الصّلوات ليلًا ونهاراً ما سها عن وقت واحد نهاره صائم وليله قائم ويعود المرضى ويشيّع الجنائز ويقضي حقوق الأخوان ولا يدخل على القضاة والسّلاطين وكان له احاديث ويكتب كتابة رديّة ، قال وكنّا مع ابي عبدالله البيطار [1] وابى نصر الطّوسيّ [2] والحسن الجوالقيّ [3] في بستان فخرجنا الى الطّهارة وقت الظّهيرة فاذا ابو احمد في الصّحراء وحده فقالت له الجماعة ايّها الشّيخ هذا وقت حارّ فلو ساعدتنا ودخلت (ورق ٣٠) اوساعدناك فقال لا ولكن ارجعوا الى ما كنتم فيه ودعوني ففيه السّلامة لى ولكم فتركوه ومضى حتّى غاب عن اعينهم فأثّر فى الجماعة ذلك. توفّى سنة سبع وسبعين وثلثمائة [4] ودفن خلف الشّيخ الكبير بحظيرته المقدّسة رحمه الله .

٣ ـ الشيخ ابو احمد الصغير

اسمه الحسن بن علىّ الشّيرازىّ خادم الشّيخ وصاحبه قال صحبت الشّيخ وخدمته خمساً [5] وثلثين سنة ما معنا فى البيت ثالث الّا امرأة في بعض الأوقات تجئ فتخدم . **قال الديلمىّ** سمعت الشّيخ الكبير رحمه الله يقول كيف لا احبّ ابا احمد وكان يغطّينى واهلي بالثّياب ثلثين سنة . قال مات وقد قارب السّبعين ما رأيته ولا سمعت قبله [6] انّه تغيّر عمّا كان عليه من الفقر وثبت على ذلك حتّى شاخ وضعف

---

١ ـ رجوع شود بنمرهٔ ٤٦ از تراجم كتاب حاضر ، ٢ ـ چنين است در م ونيز در ترجمهٔ كتاب حاضر بقلم پسر مؤلّف عيسى بن جنيد چاپ شيراز ص ٣٣ ، ب ق : الطّرطوسى ، ـ بظنّ بسيار قوى «طرطوسى» تحريف «طوسى» است وصواب همين صورت اخير است بطبق م وترجمهٔ مذكور ومراد بدون شك ابونصر سرّاج طوسى صاحب كتاب معروف « اللّمع » است ، در ص ٤٩ س ١ باز اسم «ابونصر طوسى» كه هر سه نسخه در آنجا صريحاً واضحاً بدون اختلاف همين نحو دارند خواهد آمد ، ٣ ـ چنين است در ق ب ، م : الجواليقى ، ٤ ـ اين تاريخ وفات عيناً مطابق شيرازنامه است ص ٩٩ ، ٥ ـ تصحيح قياسى ، هر سه نسخه : خمسة ، ٦ ـ چنين است در هر سه نسخه ، ـ

وما افرد قطّ لنفسه طعاماً ولا مكاناً بل كان يأكل مع الفقراء وينام حيث ينام الفقراء وما فرش لنفسه الّا في مرض موته وكان امّيّاً لا يكتب ويستقي[1] الماء (ورق ٣٠ب) ويكنس الرّباط كالصّبيّ الصّغير واذا دُعي بالشّيخ غضب يخدم نهاره مع الصّبيان ويقوم ليله كالرّهبان ماعرفت له طول عمره زلّة ولا هفوة لبس مرقّعة واحدة مدّة حياته ونُزِعَتْ عنه في المغتسل واوصى عند موته بمرقّعته ومنديله لصبيان الرّباط واوصى بكساء كان له للكفن والحنوط والمؤن. توفّي سنة خمس وثمانين وثلثمائة[2] ودفن عند الشّيخ ابي احمد الكبير خلف الشّيخ وقبره متّصل بقبرهما رحمة الله عليهم[3].

٤ ـ الشيخ عبد السلام بن الشيخ الكبير ابي عبدالله

حصّل العلم والمعرفة وتوفّي ابّان شبابه في حياة الشّيخ. قال الشيخ

---

١ ـ م: يسقي، ٢ ـ در شيرازنامه ص ١٠٠: سنهٔ اربع و ثمانين و ثلثمائة،

٣ ـ در هيچ مأخذ ديگرى جز شيرازنامه ص٩٩ـ١٠٠ شرح حالى ازين دو ابو احمد كبير وصغير نيافتم، در تبيين كذب المفترى ابن عساكر درضمن ترجمهٔ احوال شيخ كبير ص ١٩٢ فقط اسمى از آندو برده شده است بدون هيچ توضيح ديگرى، وهمچنين شيخ عطّار درتذكرة الأولياء در شرح أحوال شيخ كبير (ج ٢ ص١٠٤) ازين دو ابو احمد كبير و صغيرنامى برده و حكايت بسيار ممتّعى راجع بآندو نقل كرده ولى از آنها به «احمدِ مِهْ» و «احمد كِهْ» تعبير كرده بحذف كلمهٔ «ابو» ازاوّل اسم آنها (بعادت بعضى بلادايران كه گاه در مورد پارهٔ كنيه هاى كثيرالاستعمال كلمهٔ «ابو» را از اوّل آنها مى اندازند مثلا «سعد وقّاص» گويند بجاى سعدبن ابى وقّاص، وشيخ عطّار در تذكرة الأولياء مكرّراين استعمال راكرده است مثلاً «عبدالله خفيف» ميگويد بجاى ابوعبدالله خفيف (ج ٢ ص١٠٥، ١٠٨، ١١٣)، و «على رودبارى» بجاى ابوعلى رودبارى (٢: ٢٢٤)، و «يعقوب نهرجورى» بجاى ابويعقوب نهرجورى» (٢: ١١٠)، و «عبدالله مغربى» بجاى ابوعبدالله مغربى (٢: ٢٠١)، و «سليمان دارانى» بجاى ابوسليمان دارانى (ج ١ ص ٢٣)،

ابونصر الطّوسی[1] توفّی الشّیخ عبدالسّلام ابن الشّیخ[2] فحضر جنازته سائر الائمّة والشّیوخ فلم یجسر احد منهم ان یعزّی الشّیخ من فرط هیبته وسکونه و وقاره، * ومرقده بجنب ابي احمد الصّغیر حذاء وجه والدته[3] رحمة الله علیهم.

٥ ـ الشیخ ابو علی الحسین بن محمد بن احمد الاکار[4]

صحب الشّیخ الکبیر وسافر ولقی المشایخ وسلّم له الشّیخ الکبیر الکسب في عمل الأکّاریّة[5] ویقول الشّیخ فیه (ورق ٣١) : تصوّف الحسین فی مسحاته، و تأدّب بصحبته الشّیخ المرشد ابو اسحق الکازروني[6] قال الشّیخ ابو شجاع

---

١ ـ بدون شك مراد ابونصر عبدالله بن علیّ بن محمّد بن یحیی طوسی معروف بابونصر سرّاج صاحب کتاب معروف «اللّمع» است، وی در سنهٔ ٣٧٨ وفات یافت و درطوس مدفون شد، کتاب اللّمع اودرسنهٔ ١٩١٤ میلادی درلیدن ازبلاد هلاند باهتمام اوقاف گیب بطبع رسیده است (رجوع شود بکشف المحجوب ٤١٧، ٤٤٤ـ٤٤٥، اسرار التّوحید ١٨، تذکرة الأولیاء ٢: ١٤٥ـ١٤٦، تاریخ یافعی ونجوم الزّاهرة هردو درحوادث سنهٔ ٣٧٨، نفحات ٣١٩ـ٣٢٠، سفینة الأولیاء ١٥٦، شذرات الذّهب ٣: ٩١، ومقدّمهٔ انگلیسی کتاب اللّمع ص٢ـ٥ که شرح حال صاحب ترجمه را بعین عبارت از تاریخ الاسلام ذهبی بدست داده است) ، ـ ٢ ـ م بجای این جمله چنین دارد: توفّی للشّیخ ابی عبدالله ابن یقال له عبد السّلام. ٣ ـ بجای کلمات از ستاره تا اینجا م چنین دارد: و خلفه قبر منکوحة الشّیخ، ـ ٤ ـ «اکّار» بمعنی کشاورز و دهقان وبرزگر است ودر نفحات ص٢٨٦ نیز عین همین لقب را در خصوص صاحب ترجمه استعمال کرده است، ولی در شیرازنامه ص٩٨ و ترجمهٔ فارسی کتاب حاضر بتوسّط پسر مؤلّف عیسی بن جنید ص٣٤ درعین همین مورد لقب صاحب ترجمه را «بازیار» نوشته اند، و درحقیقت یکی ازمعانی بازیار نیز کشاورز وزراعت کننده و برزگر است (برهان قاطع) که باین معنی «بازیار» عیناً مرادف «اکّار» است (ومعنی دیگر بازیار بازدار است یعنی نگاه دارندهٔ باز وصیّاد ومیرشکار ـ برهان قاطع) ، ـ م بجای عنوان متن چنین دارد: الشیخ ابوعلی الحسین بن احمد محمّد الاکّار (کذا!) ، ـ ٥ ـ در ترجمهٔ این کتاب بتوسّط پسر مؤلّف ص٣٤ در عین همین مورد بجای این کلمه «بازیاری» مسطور است، رجوع شود بحاشیهٔ قبل،

٦ ـ یعنی شیخ ابواسحق ابراهیم بن شهریار کازرونی معروف به «شیخ مرشد» از مشاهیر مشایخ خطّهٔ فارس، درسنهٔ ٤٢٦ وفات یافت و درکازرون مدفون شد (رجوع شود بکشف المحجوب ص١١٥، فارسنامهٔ ابن البلخی چاپ طهران ص١١٩، تذکرة الأولیاء ٢: ٢٢٩ـ٢٣٨، گزیده ٧٨٣ـ٧٨٤، نزهة القلوب ١٢٦، شیرازنامه ١٠٥ـ١٠٦، ابن بطوطه چاپ مصر ج ١: ١٣٦ ـ ١٣٧، نفحات ٢٨٦ـ٢٨٧، حبیب السّیر جزء ٣ از جلد ٢ ص٦٤، سفینة الأولیاء ١٦١، فارسنامهٔ ناصری ٢: ٢٤٩، آثار العجم ٣٢٦ـ٣٢٧)،

المقاریضی[1] فی مشیخته دخل الأکّار کازرون فاجتمع عنده مشایخها و کان فیهم الشّیخ ابو اسحق صبیّاً فقالوا هذا الصّبیّ یقرأ القرآن طیّباً فان أذنت له قرأ فقال لهم نعم اقرأ فقرأ الشّیخ ابو اسحق قوله تعالی اِنّی جَزَیْتُهُمُ الْیَوْمَ بِمٰا صَبَرُوا اَنَّهُمْ هُمُ الْفٰائِزُونَ فتواجد الحسین فلمّا فرغ طلبهم أن یُصْحِبُوه ایّاه[2] فأجابوه[3] فجاء به الی شیراز و افاده سماع الأحادیث من مشایخ الوقت و اصحاب الشّیخ الکبیر وسافر معه الی العراق و الحجاز و ببرکته صار الی ما صار، وتوفّي سنة .... وثلثمائة[4] ودفن بباب[5] مرقد الشّیخ الکبیر حذاء وجهه رحمة الله علیهم رحمة واسعة.

٦ - الشیخ ابوعمرو[6] عبدالرحیم بن موسی الاصطخری

کان سیّد قومه سافر[7] الحجاز والعراق والشّام وصحب رویماً و اشکاله

---

١ - رجوع شود بسابق ص٤ حاشیهٔ ٢، وبنمرهٔ ٤٤ از تراجم کتاب حاضر. -

٢ - یعنی شیخ حسین اکّار از مشایخ کازرون درخواست نمود که شیخ ابواسحق را همراه او بفرستند. - یُصْحِبوه بضمّ یاء از باب افعال است و ضمیر هاء راجع است بشیخ ابواسحق و ضمیر « ایّاه » بخود شیخ حسین اکّار. ٣ - ب: فاجابوا. ٤ - جای آحاد و عشرات در هرسه نسخه سفید است، ولی در شیراز نامه ص ٩٨ تاریخ وفات او را در سنهٔ احدی و تسعین و ثلثمائة ضبط کرده است. ٥ - م: بجوار. ٦ - چنین است در ب ق و شیرازنامه ص ٩٦، ولی در نفحات ص ٢٧٠: ابوعمر (بدون واو در آخر)، م اصلاً این کنیه را ندارد. ٧ - فعل « سَافَرَ یُسافر مسافرةً » نسبت بمکانی که بدانجا مسافرت کنند متعدّی به « الی » است یقال سافر الی الحجاز وسافرت الی مکّه وهو یسافر الی العراق ونحو ذلك، وهرگز در کلام فصحا متعدّی بنفس یعنی مثلاً سافر الحجازَ وسافرت مکّةَ و هو یسافر العراق شنیده نشده ودر کتب لغت نیز اصلا و ابداً نیامده، ولی مؤلّف کتاب حاضر بسیار مکرّر این استعمال را نموده مثل همین مورد ما نحن فیه که گفته « سافر الحجاز والعراق والشّام »، ونظایر این تعبیر درین کتاب بسیار فراوان است که درهر مورد ما بدان اشاره خواهیم کرد، وهمچنین ابن الجوزی در تاریخ منتظم نیز عین این استعمال را مکرّر نموده است. مثلاً « نشأ بنیسابور وسافر البلاد وسمع من ابیه » (ج ٦ ص٦٣)، « وسافر البلاد البعیدة فی طلب العلم » (٧ : ١٩٣)، « وکان کثیر السّماع کبیر الشّأن سافر البلاد وصنّف التصانیف » (٨ : ٣١٥)، « وسافر البلاد وعبر ماوراء النّهر » (٩ : ٣٩)، « سافر البلاد وسمع الکثیر ونسخ و املی بجامع اصبهان » (١٠ : ٩٠)، وامثال این عبارات که در کتاب مزبور بسیار فراوان است و ما فقط بجهت نمونه باین دو سه مثال اکتفا کردیم. -

ولقى سهل بن عبدالله التّستری،[1] **قال الديلمی** كان طريقه الشّطح (ورق ٣١ب) واظهار الشّطارة يلبس الأكسية الشّيرازيّة كأنّه شاطر[2] يذهب الى الصّيد ومعه الكلاب وكانت عنده حمائم، وسئل الشّيخ الكبير عن احواله فقال كان يتسلّى بتلك الحمائم عن ثقل به، قال وعزم ليلة على الصيّد فرصده احد حين خرج فقفا اثره من غير ان يعلم به قال فلمّا توسّط الجبال اطلق الكلاب ولبس مدرعة كانت معه و انتصب قائماً يذكر الله عزّ و جلّ فسمعت جَلَبة في الجبل حتّى ظننت مابقي شجر ولاحجر ولاذو روح الّاذكر الله بذكره، **وقيل** لم يكن في بيته الّاجلد بقرة عليها قرناها فكان في الصّيف يأخذ بقرنيها فيمدّها الى الصّحن فاذا كان الشّتاء يأخذ بهما فيمدّها الي تحت السّقف. **قال** ابو بكر الأستاذ وكان خادمه لم يأكل عبدالرّحيم مرّةً نيّفاً وعشرين يوماً من الطّعام فقلت ياشيخ اتأذن ان آتيك بطعام قال لا قلت فأنّى اخاف عليك الضّعف وكان عنده جاون[3] كبير من حجر عظيم

---

١ - هو ابو محمّد سهل بن عبدالله بن يونس التّستری از اشهر مشايخ صوفيّه در قرن سوّم، درسنهٔ ٢٨٣ بقول مشهور وبقولی درسنهٔ ٢٧٣ وفات يافت (رجوع شود بكتاب الفهرست ص١٨٦، وحلية الأولياء ١٠: ١٨٩-٢١٢، وقشيری ١٤، وهجويری ١٧٥ - ١٧٧، وانساب سمعانی ورق ١٠٦ب، وتذكرة الأولياء ١: ٢١١-٢٢٣، وآثار البلاد ١١٤-١١٥، وابن خلّكان ١: ٢٣٤-٢٣٥، و نفحات ٧٤-٧٦، وشعرانی ج١ ص٦٦-٦٨، ومنتظم ابن الجوزی وابن الأثير وتاريخ يافعی ونجوم الزّاهرة هرچهار در حوادث سنهٔ ٢٨٣)، ٢ - م افزوده: و، ٣ - چنين است درهرسه نسخه (يعنی جاون بجيم والف وواو ونون)، در ترجمهٔ كتاب حاضر بتوسّط پسر مؤلّف عيسى بن جنيد ص ٣٦ در ترجمهٔ اين عبارت بجای اين كلمه «هاون» نوشته، وبدون هيچ شبهه بقرينهٔ سياق حكايت مراد ازين كلمه همين معنی بايد باشد يعنی هاون معروف كه در آن چيز ها مانند فلفل و نمك و غيره كوبند و نرم كنند، ولی با فحص شديد در جميع كتب لغت عربی و فارسی بچنين كلمهٔ غريب يعنی جاون بجيم بمعنی هاون با هاء بر نخورديم، درعربی هاون را مِنحَاز و مِهْراس گويند وخود كلمهٔ هاون را نيز بهمين تلفّظ امروزه يعنی بفتح واو ونيز بضم واو ونيز بدو واو بروزن صابون استعمال كنند، ودرفارسی بغير خود كلمهٔ هاون كلمهٔ «جواز» بضم جيم ودر آخر زاء معجمه نيز بهمين معنی است، ولی «جاون» را چنانكه گفتيم در هيچ جا نيافتيم، احتمال ميرود كه جاون (برفرض صحّت نسخه) لهجهٔ محلّی شيرازی قديم بوده بجای «هاون»، يا آنكه لغتی ديلمی بوده بجای همان كلمهٔ هاون چه مخفی نماناد كه تقريباً تمام اين شرح حال چنانكه مؤلّف صريحاً باسم وورسم ازو نقل نموده بقلم ابوالحسن ديلمی صاحب مشيخهٔ فارس وسيرهٔ شيخ كبير است (رجوع شود بص٤ حاشيهٔ ١)، -

(ورق ٣٢) فأخذه ورفعه الى صدره وقال هل ترى من ضعف فتحيّرت فقال اذهب وتَفَقَّدْ تلك الحمائم[١] واسكت. **قال الشيخ الكبير** لمّا دخلت على رويم قال ما خبر عبدالرّحيم فقلت مات قال رحم الله ذاك الرّجل لقد صحبته واقواماً بجبل اللُّكّام[٢] ما رأيت اصبر ولا اقوى منه. **قال ابو الحسن** الدّيلميّ ورث الشّيخ عبدالرّحيم من ابيه عشرين الف درهم فابرأ ذمّة الغرماء[٣] عن عشرة الآف وقبض منهم عشرة[٤] اخرى ثمّ جمعها فى مخلاة فصعد بها السّطح في ليلة مظلمة فنثرها كلّها على السّطوح فأصبح الجيران يقولون[٥] جاءتنا البارحة دراهم من السّماء ثمّ نثر المخلاة فى الصّباح فسقط منها درهم واحد فقال لأهله ابشروا فانّ الله تعالى اعطانا رزق اليوم[٦]، وله حكايات كثيرة اثبتّ[٧] بعضها فى سيرة الشّيخ، وقبره قدّام الشّيخ الأكّار فى مقبرة الشّيخ رحمة الله عليهم[٨].

---

١ ـ م: الحمام، ترجمهٔ فارسی این کتاب بقلم پسر مؤلّف: «برو وکبوترها را آب ودانه ده»،
٢ ـ تصحیح قیاسی، ـ اللّكّام بضمّ لام وکاف مشدّده نام کوهی است معروف درشام مشرف برانطاکیه که غالباً عبّاد وابدال در آن مقام میگرفته‌اند (معجم البلدان)، ـ در هرسه نسخه این کلمه «لكّام» بدون الف ولام مسطور است وآن سهو نسّاخ است چه این کلمه باالف ولام علم شده است وهیچوقت بدون آن استعمال نمیشود، ـ ٣ ـ غرماء اینجا بمعنی بدهکاران است نه طلبکاران چه «غریم» از اضداد است وبهردو معنی استعمال میشود، وعبارت نفحات درین موضوع چون روشن تر است ذیلاً محض توضیح نقل میشود: «ویرا از پدر بیست هزار درم میراث رسید امّا در ذمّهٔ قومی بود ایشانرا گفت ده هزار بمن بدهید و ده دیگر شما را بحل کردم بوی دادند الخ»، ـ ٤ ـ کذا فی النّسخ، ولی واضح است که مقصود «عشرة الاف اخری» است.
٥ ـ ب ق: فتحدّثون (کذا، = یتحدّثون)، ٦ ـ م: فانّ الله رزقنا ثمن الخبز والأدام،
٧ ـ اَثبتُّ ظاهراً بضمّ تاء مشدّده است بصیغهٔ متکلّم وحده ازماضی باب افعال چه متکلّم ابوالحسن دیلمی صاحب «سیرة الشّیخ الکبیر» است (رجوع شود بص ٤ ح ١) ٨ ـ شرح حال صاحب ترجمه درنفحات ص ٢٧٠-٢٧٢ نیز مسطور است، ودرشیرازنامه ص ٩٦ نیز نام او استطراداً آمده، ودر هیچیك ازین مآخذ تاریخ وفات اورا ذکر نکرده‌اند، ولی چون مؤلّف درمتن تصریح کرده که رویم بعدازوفات اوهنوز درحیات بوده وازاستماع خبروفات اوازشیخ کبیر براو ترحّم فرستاده است وچون وفات رویم در سنهٔ ٣٠٣ بوده (رجوع شود بص ٤٣ حاشیهٔ ٤) پس واضح است که وفات صاحب ترجمه قبل از سال ٣٠٣ بوقوع پیوسته است.

٧ - الشيخ ابوحيان علي بن محمد[١] بن العباس[٢] الصوفي التوحيدي

صحب المشايخ وسافر ورحل وتكلّم في التّصوّف (ورق ٣٢ب) والتّوحيد وكان اماماً في اللّغة والنّحو صحب السّيرافيّ وكان شديد التّعصّب له وصحب ابن عَبّاد[٣] واباعليّ[٤] وله حطّ[٥] على ابن عبّاد زائد وكلام على ابي علي وهو شديد الدّيانة، وله مصنّفات كثيرة منها **كتاب البصائر، وكتاب الاشارات،**[٦] **وكتاب الامتاع والمؤانسة**[٧]، وجاور بيت الله الحرام، **روى الديلمي** باسناده عنه انّه يقول[٨] زعم بعض من يتبجّح[٩] بطريق ابي الطّيّب بن الجنيد[١٠] في مذاكرة جرت فقال * انا اذا

---

١ - چنين است در م، ق: ابوحيّان علىّ بن احمد، ب: ابوحيّان بن احمد، - فقط م مطابق است با عموم مآخذ ديگر ازقبيل معجم الأدباء وسُبكى ولسان الميزان و بغية الوعاة و مفتاح السّعادة و تاج العروس وروضات الجنّات وغيرها كه بلا استثنا نام پدر صاحب ترجمه را «محمّد» ضبط كرده‌اند، نه «احمد» بطبق ق ب، - ٢- كذا فى ق ب، م: احمد (يعنى «احمد» بجاى «العبّاس» وبدون كلمهٔ «ابن» قبل از احمد)، ٣ - يعنى صاحب بن عبّاد وزير معروف آل بويه و متوفّى در سنهٔ ٣٨٥ كه ترجمهٔ احوال او در عموم كتب تواريخ ورجال مسطور است وازهمهٔ آنها بهتر ومفصّل‌تر درمعجم الأدباء ياقوت است (ج٢ ص٢٧٣-٣٤٣)، وياقوت در اين ترجمه فصول بسيارمطوّلى از كتابى از همين ابوحيّان توحيدى موسوم به «ثلب الوزيرين» كه سرتاسر درقدح ومذمّت صاحب‌بن عبّاد وسلف اوابوالفضل بن العميد است نقل كرده است وهمين است مقصود ازعبارت متن كه گويد «وله حطّ على ابن عبّاد زائد»، ٤ - بدون شك مراد ابوعلى احمدبن محمّد مسكويه متوفّى در سنهٔ ٤٢١ صاحب تاريخ معروف تجارب الأمم است كه ابوحيّان توحيدى در حق او نيز خوش عقيده نبوده و در تأليفات خود از بخل مفرط او و حرص شديد او بجمع مال وطلب كيميا سخت نكوهش نموده‌است (رجوع شود بكتاب الأمتاع والمؤانسهٔ اوج ١ص٣٥-٣٦، ومعجم الأدباء ج٥ ص٤٠٦-٤٠٧)، - ٥ - تصحيح قياسى، نسخ: خط ياحظّ، -

٦ - بدون شك مقصود كتاب «الاشارات الألهيّة» اوست كه ياقوت در معجم الأدباء ٥: ٣٨١ نام آنرا درضمن تعداد مؤلّفات اوبرده وابن ابى الحديد نيز درشرح نهج البلاغه ٣: ٤٣١ اشعارى از آن كتاب نقل كرده كه بعد از اين در ص ٥ حاشيهٔ ٥ اشاره بدانها خواهد شد، ٧ - اين كتاب در ١٩٣٩ ميلادى درمصر شروع بطبع آن شده وتاكنون دوجلد از آن ازطبعه خارج شده و گويا يك يا دوجلد ديگر باقى‌مانده باشد، - ٨- كذا فى النسخ الثلاث، - ومقتضاى سياق «قال» است با «كان يقول»، ٩ - تنقيط قياسى، ب ق بدون نقطه، م: تبجح، - تَبَجَّحَ بِهِ ازباب تفعّل از ب ج ح (بباء موحّده وجيم وحاء مهمله) يعنى فخر كرد بدان ومباهات نمود ونيز بمعنى لاف زدن بچيزى است (لسان العرب)، ١٠ - چنين است درهرسه نسخه، - با فحص شديد درعموم كتب رجال وطبقات وكتب تواريخ هيچ اطّلاعى ذر باب اين شخص بدست نياورديم، -

كنت اشهد النّجوى [1] فى العلم و الأرادة فكيف اتمرّس في الأمر و الكلفة لأنّي فى ذلك الفضاء منصرف [2] بالحقّ و في هذا الجوّ منصرف [2] بالخلق و ان كان حسن الأدب يقتضيني [3] هاهنا ان لا اخالف فانّ عين الحقيقة يقتضيني [3] هناك ان لا اوافق [4]، و كان بينه و بين شيخ الشّيوخ ابى [5] الحسين شئ فلمّا مات ابو حيّان قال شيخ الشّيوخ ابو الحسين [6] رأيته فى المنام فقلت ما فعل الله بك قال غفر لي على رغمك (ورق ٣٣) فلمّا اصبح امر شيخ الشّيوخ اصحابه فحُمل فى محفّة الى قبره ليصلّي عليه فزاره و امر بلوح كتب عليه هذا قبر ابي حيّان التّوحيدىّ فوضع علي قبره، توفّى سنة اربع عشرة و اربعمائة و دفن فى المقبرة المحاذية للشّيخ [7]، و ممّا

---

١ - چنين است در م، ب ق : النحوى ، ٢- چنين است در ق ب در هر دو موضع (يعنى منصرف با نون)، م در موضع اوّل : متصرف (با تاء مثنّاة فوقانيّه)، و در موضع دوّم : منصرف (با نون، مثل ب ق)، - ٣- كذا فى ب ق فى الموضعين، م : يقتضى (فى الموضعين) ٤ - مقصود از اين جمله از ستاره تا اينجا بهيچوجه دستكير ما نشد و ما عيناً بطبق نسخ سه گانه چاپ كرده ايم بدون ادنى تصرّفى، - ٥ - تصحيح قياسى، - در هر سه نسخه : ابو : ٦ - چنين است در هر سه نسخه و نيز در نفحات ص ٣١٦ استطراداً در ترجمهٔ عمران ثلثى، و روضات الجنّات ص ٧٤٤ در ترجمهٔ ابوحيّان توحيدى : و همين املا صواب است لاغير، ولى در شيرازنامه ص ١٠٠ و ١٠٨ و كشف المحجوب ص ١٥ كنيهٔ وى «ابو الحسن» مرقوم است بجاى ابو الحسين و آن تصحيف است، - مراد شيخ الشّيوخ ابو الحسين احمد بن محمّد بن جعفر بيضاوى معروف بابن سالبه (= سال به) و متوفّى در سنهٔ ٤١٥ هجرى است كه شرح حال اجمالى از او در كشف المحجوب ص ٢١٥ و شيرازنامه ص ١٠٠ (با اغلاط بسيار درين مأخذ اخير كه طبع بسيار سقيم مغلوطى است) مذكور است، و چون شيخ الشّيوخ مذكور بتصريح شيرازنامه در بيضا مدفون است نه در شيراز لهذا ترجمهٔ احوال او در كتاب حاضر مذكور نيست چه موضوع شدّ الأزار چنانكه معلوم است فقط شرح احوال مدفونين در شيراز است نه ساير اهالى فارس، (براى مزيد اطّلاع از شرح احوال او و چند تن ديگر از اعضاء خانواده او رجوع شود بحواشى آخر كتاب ان شاء الله تعالى)، - ٧ - براى مزيد اطّلاع از شرح احوال ابوحيّان توحيدى و اسامى مآخذى كه ذكرى از و نموده اند رجوع شود برسالهٔ كه يكى از دو ناشر كتاب حاضر محمّد قزوينى بعنوان «شرح حال ابو سليمان منطقى سجستانى» در سال ١٣٥٢ هجرى قمرى منتشر ساخته، صفحات ٣٢ - ٣٨ آن رساله عبارت است از ترجمهٔ حال مبسوطى از ابوحيّان توحيدى كه از اخصّ تلامذهٔ ابو سليمان مذكور بوده است، و خلاصهٔ از آن رساله ان شاء الله تعالى در حواشى آخر كتاب حاضر درج خواهد شد، -

انشده[1] ما ذكره المقاريضي:

فَكَّرْتُ فِي الدُّنْيا وَجِدَّتِهَا ... فَاذَا جَمِيعُ جَدِيدِهَا يَبْلَى

وَ اِذَا جَمِيعُ اُمُورِهَا عُقَبٌ[2] ... بَيْنَ البَرِيَّةِ قَلَّمَا تَبْقَى

وَ اِذَا لَهَا صَرْفٌ يُعِدُّ لَهَا ... فِي كُلِّ مَوْضِعِ زَهْرَةٍ اَفْعَى

وَ لَقَدْ مَرَرْتُ عَلَى القُبُورِ فَمَا ... مَيَّزْتُ بَيْنَ العَبْدِ وَالمَوْلَى

وَ لَقَدْ نَظَرْتُ فَلَمْ اَجِدْ خُلُقاً ... اَعْلَى لِصَاحِبِهِ مِنَ التَّقْوَى

وَ لَقَدْ رَأَيْتُ فَلَمْ اَجِدْ اَحَداً ... اَعَزَّ مِنْ قَنِعٍ[3] وَلَا اَغْنَى

مَازَالَتِ الدُّنْيَا مُبَغَّضَةً[4] ... لَمْ يَعْدُ صَاحِبُهَا مِنَ البَلْوَى[5]

رحمة الله عليهم،

---

١ - چنانكه ملاحظه ميشود مؤلف «انشد» گفته است نه «انشأ» و تعبير «انشد» اعمّ است از اينكه شعر مقصود بالذّكر از خود منشد باشد يا از غير او كه وى آنها را فقط بمناسبت مقام بزبان يا قلم آورده باشد، بنابرين درست معلوم نيست كه اشعار مذكور در متن از خود ابوحيّان توحيدى است يا از غير او، گرچه بظنّ بسيار قوى بايد از خود او باشد چه بسيار شبيه بطرز خيالات او وافكار او و اسلوب انشاء و تعبير اوست، وعلى اىّ حال اشعار بسيار فصيح بليغ حكيمانه ايست كه سزاوار حفظ وتكرار واتّعاظ از آنهاست، - ٢ - اى نُوَبٌ، والعُقب بضمّ العين وفتح القاف جمع عقبة بالضمّ نُوب [الأبل] الواردة ترد قطعةً فتشرب فاذا وردت قطعة بعدها فشربت فذلك عُقْبتها اى نوبتها (لسان العرب)، ٣ - قنع ككتف خرسند وخوشنود ببهره وبخش خود (منتهى الأرب)،

٤ - لعلّه: مُنَغِّصَةً، ٥ - كذا فى النسخ، ولعلّه: عن البلوى، ابن ابى الحديد در شرح نهج البلاغة (ج ٣ ص ٤٣١) نقلاً از كتاب الأشارات الألهيّة همين ابوحيّان توحيدى پانزده بيت ديگر بهمين وزن و قافيه و همين مضامين ذكر كرده كه بظنّ غالب بلكه بنحو قطع و يقين بقيّة همين ابيات متن است و ما نيز محض مزيد فايده عين آن ابيات را ذيلاً نقل نموديم: دار الفجائع والهموم ودار البثّ والأحزان والبلوى ❁ مرّ المذاقة غبّ ما احتلبت منها يداك وبيّة المرعى ❁ بينا الفتى فيها بمنزلة اذ صار تحت ترابها ملقى ❁ تقفو مساويها محاسنها لاشئ بين النّعى والبشرى ❁ ولقلّ يوم ذرّ شارقه الّا سمعت بهالك ينعى ❁ لاتعتبنّ على الزّمان لما يأتى به فلقلّما يرضى ❁ للمرء رزق لايفوت ولو جهد الخلائق دون ان يفنى ❁ يا عامر الدّنيا المعدّ لها ماذا عملت لدارك الأخرى ❁ وممهّد الفُرُش الوطيئة لا تغفل فراش الرّقدة الكبرى ❁ لو قد رعيت لقد اجبت لما تدعى له فانظر متى تدعى ❁ اتراك تحصى كم رأيت من الأحياء ثمّ رأيتهم موتى ❁ من اصبحت دنياه همّته فمتى ينال الغاية القصوى ❁ سبحان من لاشئ يعدله كم من بصير قلبه اعمى ❁ والموت لايخفى على احد ممّن ارى وكأنّه يخفى ❁ والّليل يذهب والنّهار بأحبابى وليس عليهما عدوى ❁

٨ - الشيخ عماد الدين ابو طاهر عبد السلام بن ابى الربيع محمود بن محمد الحنفى [١]

قد سافر [٢] الأمصار و صاحب الكبار و حصّل الأسانيد وكتب الحديث و ادرك اصحاب العوالي من اهل العراق ، وله كتاب سمّاه **صنوان الرواية وقنوان الدراية** ذكر فيه جميع (ورق ٣٣ ب) مسموعاته ومقروءاته ومستجازاته ، ومن مشايخه [٣] الشّيخ ابو الفتوح العجلى وابو المكارم اللّبّان ومعمر القرشى ، و روى الحديث في شيراز سنة اربع وخمسين وستّمائة وتلمذه خلق كثير من كبار العلماء وتأدّب به جمّ غفير من اعيان الفضلاء وصنّف في الدّين كتباً فائقة منها كتاب **الدرر [٤] المنثورة فى السنن المأثورة** ، وكتاب **ذخيرة العباد ليوم المعاد** ، وكتاب **فضل الساجد و شرف المساجد** ، وكتاب **الوسائل لنيل الفضائل** ، وكتاب **المعلى لذكر من معى وذكر من قبلى** ، وكتاب **الاطراف فى اشراف الاطراف** ، ومما نقلت عن خطّه الشّريف [٥] :

أُحِبُّ الفَتَى يَنْفِى الفَوَاحِشَ سَمْعُهُ ... كَأَنَّ بِهِ مِنْ كُلِّ فَاحِشَةٍ وَقْرَا

سَلِيمَ دَوَاعِى الصَّدْرِ لَا بَاسِطاً أَذًى ... وَلَا مَانِعاً خَيْراً وَلَا قَائِلاً هُجْرَا

إِذَا مَا أَتَتْ مِنْ صَاحِبٍ لَكَ زَلَّةٌ ... فَكُنْ أَنْتَ مُحْتَالاً لِزَلَّتِهِ عُذْرَا

---

١ - م درعنوان : الشّيخ عماد الدّين ابوطاهر بن عبدالسّلام ، وسپس درمتن بعد از عنوان افزوده : الغزنوىّ الاصل الشيرازىّ المولد ، - ٢ - رجوع شود بسابق ص ٥٠ حاشيه ٧ ، ٣ - كذا فى م ، ب ق : ومن جملتهم ، ٤ - م : الدرّة ، - ٥ - اين ابيات از سالم بن وابصة الأسدى است از شعراء حماسه كه ابو تمّام تمام آن ابيات را در كتاب حماسه درباب الأدب ذكر كرده است وبعد از بيت دوّم بيت ذيل را علاوه دارد : اذا شئت أن تُدعى كريماً مكرّماً اديباً ظريفاً عاقلاً ماجداً حرّاً ، (رجوع شود بشرح حماسه از خطيب تبريزى طبع بولاق ج ٣ ص ٨٥-٨٦) ،

غِنَى النَّفْسِ مَا يَكْفِيكَ عَنْ سَدِّ جَوْعَةٍ[1] فَإِنْ زَادَ شَيْئاً عَادَ ذَاكَ الغِنَى فَقْرَا

توفّی فی شعبان سنة احدی وستّین وستّمائة ودفن حذاء الشّبكة (ورق ٣٤) المقابلة للشّيخ الكبير، وقيل كان على قبر الشّيخ حجر رفعوه ووضعوا مكانه حجراً آخر فاخذه الشّيخ ابو طاهر تبرّكاً به و وصّى ان يضعوه على رأس قبره بموضع عيّنه لذلك فرأى الشّيخ الكبير في منامه انّه قد عاتبه على ذلك و قال من جعلك اولى بهذا الحجر من جملة هؤلاء الفقراء حتّى خصصت نفسك به فلمّا انتبه قال وجبت علينا غرامة لحضرة الشّيخ وزمرة الفقراء فوقف على البقعة طاحونة نفيسة كانت له من خالص ملكه وهي باقية الى الآن فرحمة الله عليهم اجمعين[2]،

٩ - الشيخ معين الدين ابو ذر عبدالله بن الجنيد بن روزبه الكشكي[3] الصوفي

امام زمانه و مفتي اوانه عاش سبعاً[4] و سبعين[5] سنة وافتى النّاس ستّين سنة سافر[6] العراق والحجاز والشّام واحكم العلوم بمدينة السّلام و له مشيخة عالية و

---

١ - حماسه : خَلّة، ٢ - رجوع شود نيز براى شرح احوال صاحب ترجمه بشيرازنامه ص ١٢٦، ودر جاى ديگر عجالةً ذكرى ازو نيافتم. ٣ - چنين است در ب و شيرازنامه ص ١٢٣ (يعنى الكشكى باكاف و ثاء مثلّثه و باز كاف وسپس ياء نسبت)، ق : الكتكى (با تاء مثنّاة فوقانيّه)، م اين كلمه را ندارد، مجمل فصيح خوافى در حوادث سال ٦٥١ : الكتلى (با تاء مثنّاة فوقانيّه و لام بجاى كاف دوّم)، - درست معلوم نشد كه اين نسبت كشكى يا كتكى بچه يا بكجاست ولى قاعدةً بايدمنسوب باشد بكتك كه فعلا باتاء دونقطه تلفظ ميشود ونام سه قريه است درسه بلوك ازفارس: يكى در بلوك ارسنجان، دوّم در بلوك فيروزآباد. و سوّم در ناحيهٔ بيخهٔ احشام ازبلوك لارستان (رجوع شود بفارسنامهٔ ناصرى ج ٢ ص ١٧٤ و ٢٤٤ و ٢٨٨)، ولى كدام يك ازين سه موضع ممكن است مقصود باشد باز معلوم نيست، ٤ - تصحيح قياسى، در هر سه نسخه : سبعة،
٥ - درمجمل فصيح خوافى : «سبعاً و تسعين»، واين بنظر اقرب بصواب ميآيد والّا بايستى در سنّ هفده‌سالگى بدرجهٔ فتوى دادن رسيده باشد و اين عادةً مستبعد است ٦ - رجوع شود بص ٥٠ حاشيهٔ ٧،

اسانيد معتبرة و صحب الشّيخ جمال الدّين ابا الفرج بن الجوزى [1] و الشّيخ ضياء الدّين عبدالوهّاب بن سُكَيْنَة [2] وقرأ وسمع الكتب السّبعة [3] لديه وقرأ الجمع بين الصّحيحين للحُمَيْدىّ [4] بأسره [5] (ورق ٣٤ ب) عليه ولبس الخرقة من يده و لازمه [6] مدّة ثمّ رجع الى شيراز و جاور في رباط الشّيخ الكبير قريب خمسين سنة واقيمت الجمعة فيها بالتماسه و رغبت المشايخ و الصّوفيّة باستيناسه ما تكلّم قطّ بهجر و ما عامل احداً بزجر و متى نُقِل اليه انّ احداً يغتابه استغفر له عقيب الصّلوات الخمس، ومن جملة تلامذته بشيراز الشّيخ العالم العارف صدر الدّين ابو المعالي المظفّر [7] بن محمّد العُمرىّ، و الشيخ العابد الفقيه صائن الدّين الحسين [8] بن محمّد بن سلمان، و الأستاذ المتبحّر

---

١ - عالم و واعظ حنبلى بسيار مشهور بغداد صاحب كتاب تلبيس ابليس و تاريخ منتظم و اذكياء و تأليفات عديدهٔ ديگر كه شهرت فوق العادهٔ او مارا ازهر گونه توضيحى دربارهٔ او مستغنى ميدارد، در سنهٔ ٥٩٧ در بغداد وفات يافت (رجوع شود از جمله بابن خلكان ج ١ : ٣٠١ در باب عين : «عبدالرّحمن»)، ٢ - ضياء الدّين ابو محمّد يا ابو احمد عبدالوهّاب بن علىّ بن سكينهٔ بغدادى صوفى شافعى ازاساتيد ابن الأثير صاحب تاريخ ومتوفّى درسنهٔ ٦٠٧ ببغداد درسنّ هشتادوهشت سالگى، وسكينه بضبط صاحب طبقات القرّاء وتاج العروس بضمّ سين وفتح كاف است بروزن جهينة (رجوع شود بابن الأثير ج ١٢ ص ١١٤، وتاريخ يافعى ج ٤ ص ١٥، ونجوم الزّاهرة ج ٦ ص ٢٠١ و ٢٠٢ هرسه در حوادث سنهٔ ٦٠٧، وطبقات القرّاء جزرى ج ١ ص ٤٨٠، وتاج العروس درسكن)، ٣ - كتب سبعه يا صحاح سبعه عبارت است ازصحيح بخارى وصحيح مسلم و سنن ابى داود سجستانى و سنن ترمذى و سنن نسائى و سنن ابن ماجه و سنن دارمى معروف بمسند دارمى (رجوع شود بروضات الجنّات در شرح احوال بخارى ص ٦٩٩، و كشف الظّنون در تحت عنوان هريك از كتب مذكوره)، ٤ - يعنى ابوعبدالله محمّد بن ابى نصر فتوح بن عبدالله بن حُمَيْد حُمَيْدى (بضم حاء و فتح ميم بضبط سمعانى و ابن خلّكان) اندلسى ميورقى از كبار تلامذهٔ ابن حزم ظاهرى وازمشاهير حفّاظ حديث و مؤلّف كتاب الجمع بين الصّحيحين يعنى صحيح بخارى و صحيح مسلم، درسنهٔ ٤٨٨ در بغداد وفات يافت (رجوع شود بانساب سمعانى ورق ١٧٧ ب، ومنتظم ابن الجوزى، و ابن الأثير، و تاريخ يافعى، و نجوم الزّاهره هرچهار در حوادث سنهٔ ٤٨٨، وابن خلّكان درحرف ميم ج ٢ : ٦٠-٦١، و طبقات الحفّاظ ٤ : ١٧-٢٠)، ٥ - تصحيح قياسى، - هرسه نسخه : باسرها، ٦ - ضمير عليه ويده ولازمه همه راجع است بابن سكينة نه بحميدى چه وفات حميدى در سنهٔ ٤٨٨ بوده و وفات صاحب ترجمه در ٦٥١ پس محال است كه وى عصر حميدى را درك كرده باشد، ٧ - رجوع شود بنمرهٔ ١٣٥ از تراجم كتاب حاضر، ٨ - رجوع شود بنمرهٔ ١٢٢ از تراجم كتاب، -

مولانا نور الدّين عبد القادر الحكيم [١]، والأمير اصيل الدّين عبد الله العلوىّ [٢] وغيرهم.

*وروى عن الشيخ جلال الدّين مسعود [٣] بن المظفّر قال رأيت فى منامي كأنّ رسول الله صلّى الله عليه وسلّم يمشي في سوق باب الخلج فقلت فداك ابي وامّي يارسول الله اين تريد قال اريد عيادة ابي ذرّ فتبعته صلّى الله عليه و سلّم حتّى دخلنا دار الشيخ معين الدّين فاذا هو مريض فجلس رسول الله صلّى الله عليه وسلّم (ورق ٣٥) وعاده ودعا له فقام الشيخ و وضع له طبقاً من تمر كان على رفّ الحجرة فأكل رسول الله صلّى الله عليه وسلّم تمرتين او ثلاثاً ووضع النّوى على حاشية الطّبق فانتبهت فلمّا صلّيت الصّبح استخبرت عن حال الشيخ فقيل كان مريضاً فمشيت اليه فاذا الشيخ فى تلك الدّار الّتي [٤] اُريت في المنام بعينها و اذا الطّبق موضوع على ذاك الرّفّ فاخبرته عن كيفيّة المنام فبكى الشيخ ثمّ وضع الطّبق بين يدىّ فأذا التّمر كما رأيت و على حاشية الطّبق نواتان او ثلاث نَوَيات فأكلت من ذاك ورجعت، و كان يقول عند موته ارى الدّنيا واقفة من خلف هذا الباب تهابنى ان تدخل علىّ فاذا متّ دخلت على اولادى ففتنتهم فكان كذلك [٥]، توفّى فى ذى الحجّة من سنة احدى و خمسين وستّمائة ودفن في زاويته المتّخذة بجنب رباط الشيخ الكبير رحمة الله عليهم اجمعين، و ممّا وجدت بخطّه الشريف قد نقله عن خطّ الحُمَيْدى كتبه على ظهر نسخته [٦] الّتي وقفها بمدينة السّلام (ورق ٣٥ ب):

---

١ - رجوع شود بنمرهٔ ٢٦٧ از تراجم كتاب، ٢ - رجوع شود بنمرهٔ ٢٢٩ از تراجم.
٣ - رجوع شود بنمرهٔ ٣٥ از تراجم، ٤ - تصحيح قياسى، - ب ق: فى ذاك الدّار الذى، م اصل اين حكايت را ندارد، ٥ - از ستاره در سطر ٢ از همين صفحه تا اينجا از م بكلّى ساقط است،
٦ - يعنى ظاهراً نسخهٔ جمع بين الصّحيحين سابق الذّكر حميدى، - سمعانى در انساب گويد كه حميدى كتب خود را در شهر بغداد وقف نمود، -

أَتْعَبْتُ نَفْسِي وَ مَا أَتْعَبْتُهَا عَبَثاً ... لٰكِنْ لِأُوْقِفَ مَا جَمَّعْتُ مِن كُتُبِي
عَلَى الَّذِينَ لَهُمْ فِي نَسْخِهَا غَرَضٌ ... أَوْ رَغْبَةٌ فِي اقْتِنَاءِ الْعِلْمِ وَالْأَدَبِ
وَ مَا أُرِيدُ سِوَى حُسْنِ الثَّنَاءِ وَ مِنْ ... رَبِّ السَّمَاءِ جَزَاءَ السَّعْيِ وَالطَّلَبِ
وَاللّٰهُ يَنْصُرُ مَنْ يُمْضِي عَزِيمَتَهُ[1] ... فِيهَا وَ يَرْفَعُهُ فِي أَرْفَعِ الرُّتَبِ
يَا رَبِّ أَنْتَ لَنَا فَاعْصِمْ جَمَاعَتَنَا ... مِنْ كُلِّ بَائِقَةٍ[2] فِي الدِّينِ وَالْحَسَبِ
وَانْفَعْ بِكُتْبِيَ مَنْ يَبْغِي رِضَاكَ بِهَا ... وَارْفَعْهُ بِالْعِلْمِ فِي بَدْءٍ وَ فِي عَقِبِ
وَ مَنْ دَعَالِيَ بِالْغُفْرَانِ فَاقْضِ لَهُ ... بِالْخَيْرِ فِي كُلِّ مَرْجُوٍّ وَ مُرْتَقَبِ[3]

١٠ - الشيخ روح الدين عبدالرقيب بن عبدالله بن الجنيد[4]

العالم العابد المفتي الجامع المنظور بنظر عناية الله. روى انّ الشيخ معين الدّين كان يبشر الأحباب انّ الله تعالى وعدني أن يرزقني ولداً عالماً فاذا بلغ مبلغ الرّجال و يفتي بحيث يستحسنه العلماء نجعله خليفة لنا ثمّ نرحل من الدّنيا فلمّا ولد الشيخ وراهق وقد حصّل[5] الأدبيّات والفقه وقعت مسئلة تحيّر العلماء فيها فأفتى عن تلك (ورق ٣٦) فقال الشيخ معين الدّين الآن وقت الرّحيل ثمّ توفّي، وابن الشيخ[6]

---

١ - كذا في م، ب ق: عزيمتها، - محتمل است باحتمال قوى كه در اصل «عزيمتنا» بوده كه بتحريف نسّاخ عزيمته يا عزيمتها شده، ٢ - بائقة سختى وبلا بوائق جمع (منتهى الأرب)، ٣ - ذكرى از صاحب ترجمه عجالةً در هيچ مأخذ ديگرى نيافتم جز در شيراز نامه ص ١٢٣ - ١٢٤، ١٣٥، و جز در مجمل فصيح خوافى در حوادث سنهٔ ٦٥١، وعين عبارت اين مأخذ اخير از قرار ذيل است: «سنة احدى وخمسين وستمائة... وفاة الشّيخ الأمام العلّامه معين الدّين ابو ذر الكتلى [= الكتكى] عاش سبعاً وتسعين سنة و افتى الناس بالفتاوى ستّين سنة و دفن فى بيته بشيراز بجنب الشيخ الكبير فى يوم الأحد الخامس والعشرين من ذى الحجّة»، ٤ - اين شخص پسر شيخ معين الدّين ابوذر كتكى مذكور بلافاصله قبل ازين عنوان است، در شيراز نامه شرح حالى مستقلّا از او مذكور نيست ولى نام او و نام برادرش شرف الدّين عبدالمهيمن استطراداً در شرح حال پدرش برده شده است (ص ١٢٤)، ٥ - م: و حصّل (بدون «قد»)،
٦ - ب ق: وان الشيخ، م: وابنه، - متن تصحيح قياسى است بقرينهٔ م.

روى و حدّث و درس وامّ النّاس و خطب و كان اماماً جامعاً لأقسام علوم الدّين تأسّى بطريقته جمع كثير من علماء المسلمين . وروى عن بعض الصّالحين قال رأيت كأنّ رسول الله صلّى الله عليه و سلّم كان في بقعة الشيخ الكبير ابي عبدالله فاقبل بوجهه الكريم الى جانب دار مولانا صفيّ الدّين ابي الخير الفالي[1] فقال هلمّوا يا عباد الله * ثمّ اقبل الى جانب دار الشيخ روح الدّين عبدالرّقيب فقال هلمّوا يا عباد الله[2] ثمّ اقبل الي جانب دار الشيخ نجيب الدّين علىّ بن بُزْغُش[3] و قال هلمّوا يا عباد الله، فلمّا انتبهت جاءني خبر وفاة مولانا صفيّ الدّين ابى الخير، ثمّ بعد ايّام جاءني خبر وفاة الشيخ روح الدّين، ثمّ بعد ايّام جاءنى خبر وفاة الشيخ نجيب الدّين، وكان وفاتهم فى شهر واحد شعبان سنة ثمان وسبعين وستّمائة رحمة الله عليهم .

١١ - مولانا سعيد الدين ابو سعد محمد بن مسعود بن محمد بن مسعود البليانى[4] ثم الكازرونى ويكنى ابا المحمدين[5]

سلطان الفقهاء والمحدّثين وامام الأئمّة المهتدين وناشر احاديث (ورق ٣٦ب) سيّد المرسلين ورُحلة طلّاب الآفاق وقدوة اهل الحديث على الأطلاق لم ار احداً بحسن سمته وحسن خلقه وكمال عقله و وفور اشفاقه ورحمته على خلقه كان واحداً مشاراً اليه فى الفقه والحديث و غيرهما يسلك طريق السّلف و يجانب التكلّف

---

١ - رجوع شود بنمرهٔ ٢٩٨ از تراجم كتاب ، ٢ - از ستاره تا اينجا از ب ساقط است ،
٣ - رجوع شود بنمرهٔ ٢٣٨ از تراجم ، ٤ - بليان بباء موحّده ولام وياء مثنّاة تحتانيّه والف ونون از قراى كازرون و بمسافت يك فرسخ و نيم در جنوب شرقى آن واقع است (فارسنامهٔ ناصرى ٢ : ٢٥٥) ، ٥ - م عنوان را چنين دارد : مولانا سعيد الدّين ابو سعد محمّد بن مسعود بن محمّد البليانى الكازرونى (فقط) ،

والصّلف هشاشاً بشاشاً وسّاماً بسّاماً تأدّب اوّلاً بشيخ الشيوخ امين الدّين الكازروني[1] وكان من عَصَبَتِه[2] ينتهى نسبهما الى الشيخ ابى علىّ الدّقّاق[3]، ثمّ دخل شيراز فسافر

١- يعنى شيخ امين الدّين محمّد كازرونى بليانى ابن شيخ زين الدّين علىّ بن مسعود بن محمّد بن علىّ بن احمد بن عمر بن اسمعيل بن ابوعلى دقّاق، از مشاهير مشايخ طريقت در خطّهٔ فارس در قرن هشتم، ترجمهٔ احوال وى در شيراز نامه مفصّلاً مذكور است و مؤلّف كتاب مزبور از مريدان وى بوده وتلقين ذكر از وى فرا گرفته و كتابى درمناقب ولطايف كلمات وى جمع كرده بوده است، شيخ امين الدّين ساكن كازرون بوده و باملوك اينجوى فارس يعنى شاه شيخ ابواسحق و پدر و برادران او معاصر بوده وملوك مزبور درحقّ وى نهايت احترام وبتجيل مرعى ميداشته اند چنانكه ازمكتوب مفصّلى كه مسعود شاه برادر شيخ ابواسحق باو نوشته و سواد آن در دو سفينهٔ خطّى قديمى يكى متعلّق بكتابخانهٔ مجلس وديگرى متعلّق بآقاى حاج سيد نصرالله تقوى محفوظ است و ازروى اين دوسفينه عين آن مكتوب در «تاريخ قرن هشتم» آقاى دكتر غنى ص ١٠-١٣ بچاپ رسيده است واضح ميشود، و همين شيخ امين الدّين است كه حافظ در قطعهٔ معروف خود كه چنين شروع ميشود: بعهد سلطنت شاه شيخ ابواسحق ❀ به پنج شخص عجب ملك فارس بود آباد ❀ دراشارت بدو گويد: دگر بقيّهٔ ابدال شيخ امين الدّين ❀ كه يمن همّت او كارهاى بسته گشاد، خواجوى كرمانى را نيز در مثنوى گل ونوروز درحقّ وى مدايح غرّاست از جمله گويد: امين ملّت ودين شيخ اعظم ❀ مه برج حقيقت كهف عالم ❀ معين الخلق سرّالله فى الارض ❀ كه تعظيمش بود براهل دين فرض ❀ زبرج بوعلى دقّاق ماهى ❀ وزاقليم ابواسحق شاهى ❀ الخ، و مراد خواجو از «اقليم ابواسحق» شهر كازرون است بمناسبت اينكه مدفن شيخ ابواسحق كازرونى عارف مشهور قرن چهارم در آن نقطه است، شيخ امين الدّين دريازدهم ذى القعده سنهٔ هفتصد وچهل وپنج در كازرون وفات يافت و همانجا در خانقاه موسوم بدو مدفون شد، (رجوع شود بشيرازنامه ١٤٦ - ١٤٧، ومجمل فصيح خوافى درحوادث سنهٔ ٧٤٥، ورياض العارفين ٣٣، وفارسنامهٔ ناصرى ٢: ٢٢٥)،

٢- عَصَبة بفتحتين بمعنى خويشان نرينه از جانب پدر است (منتهى الأرب)، ٣- يعنى ابوعلى حسن بن علىّ بن محمّد بن اسحق بن عبدالرّحيم بن احمد نيشابورى معروف بابو على دقّاق از مشايخ عرفاى قرن چهارم هجرى، ويرا يك پسر بوده اسمعيل و يك دختر فاطمه بانو، اسمعيل جدّ اعلاى مشايخ بليانى كازرون است يعنى شيخ امين الدّين سابق الذّكر وشيخ سعيد الدّين صاحب ترجمه و خاندان ايشان كه سلسلهٔ نسب ايشان بشهادت شيرازنامه و مؤلّف كتاب حاضر و نفحات بتوسّط اين اسمعيل بشيخ ابو على دقّاق ميرسد و تراجم احوال اغلب ايشان در شيرازنامه و متفرّقه در نفحات و سفينة الأولياء ورياض العارفين وفارسنامهٔ ناصرى مسطور است، - وامّا دختر شيخ ابوعلى دقّاق فاطمه بانو وى زوجهٔ قشيرى معروف صاحب رساله و مادر پسران ششگانهٔ او ابو سعد عبدالله وابوالفتح عبيدالله وابونصر عبد الرّحيم وابو المظفّر عبد المنعم وابو منصور عبد الرّحمن وابوسعد عبد الواحد بوده است (سُبكى ٣: ٢٤٧)، - شيخ ابوعلى دقّاق در ذى القعده يا ذى الحجّه سال چهار صد و پنج درنيشابور وفات يافت ودر همانجا مدفون شد (رجوع شود بتاريخ بغداد ٢: ٢٤٨ استطراداً، وكشف المحجوب ٢٠٤، وتبيين كذب المفترى ٢٢٦-٢٢٧ و٢٧٦، واسرار التّوحيد درفهرست اعلام آن، و تذكرة الأولياء ٢: ١٨٧-٢٠١، ويافعى درحوادث سنهٔ ٢٠٦، ونفحات ٣٢٨-٣٣١، وسفينة الأولياء ١٥٩)، -

الى الحجاز احرم من الكوفة حاسراً حافياً فحجّ بيت الله ماشياً تعظيماً لحرمتها و ولى الأمور العظيمة فتفصّى عن عهدتها و سافر[1] بلداناً كثيرة و حصّل الأسانيد العالية و استجاز من مشايخ الأمصار فراسلوه و اجازوه من كلّ الدّيار * منهم الشيخان الأمامان ركن الدّين منصور راست گو[2] وظهير الدّين اسمعيل[3] ابنا[4] الشيخ صدر الدّين ابى المعالي مظفّر[5] حدّث منهما في مصنّفاته[6]، ثمّ اقام وحدّث واسمع (ورق ٣٧) وكتب وروى و افاد و صنّف في الدّين كتباً معتبرة منها كتاب **مطالع الانوار فى شرح مشارق الانوار**، و كتاب **شفاء الصدور**، و كتاب **المحمدين**، و كتاب **المسلسلات**، و كتاب **مولود النبى صلى الله عليه وسلم**، و كتاب **روضة الرائض فى علم الفرائض**، و كتاب **جامع المناسك**، و شرع فى **شرح ينابيع الاحكام** فلم يقدّر له الاختتام ولم يتيسّر له الأتمام اذ اتاه الحمام، [وكان] يدرّس فى رباط الشيخ الكبير مدّة سنين ببيان شاف وكلام واف، لم ينهر في وجه سائل ولم يضنّ بأعطاء كتاب على طالب، وكان ديدنه البرّ والتّقوى و شنشنته التّمسّك بالعروة الوثقى معظّماً لسنن رسول الله صلّى الله عليه و سلّم محرّضاً على اكرام اهل الفضل يحثّ سائر المحصّلة الطّلّاب على مراعاة الآداب و ملازمة الورع و قلّة الطّمع و حفظ اللّسان عمّا يؤدّى الى عيب انسان يجتمع لديه عند اسماع المولود عدّة آلاف من الصّالحين وكان حضّار درسه فى كلّ يوم اكثر من سبعين (ورق ٣٧ب)، ومهما اسمع البخارىّ عن سدّته الشريفة يحضر المئون ممّن يكتبون

---

١ - رجوع شود بص ٥٠ حاشية ٧، ٢ - رجوع شود بنمرة ١٣٧ از تراجم كتاب حاضر ؛
٣ - رجوع شود بنمرة ١٣٨ از تراجم ، - اين دو نفر با هم برادرند و هر دو پسران شيخ صدر الدّين ابو المعالى مظفّر آتى الذّكر ميباشند ، ٤ - تصحيح قياسى ، در اصل يعنى ب : ابناء (بصيغة جمع) ، ٥ - رجوع شود بنمرة ١٣٥ از تراجم ، ٦ - از ستاره در دو سطر قبل تا اينجا فقط در ب موجود است ، -

سوى من يستمعون او يسمعون. توفّى فى جمادى الآخرة سنة ثمان و خمسين وسبعمائة و دفن في صحن رباطه الّذى بناه بباب الشّيخ الكبير رحمة الله عليهم[1]، وممّا انشدناه لنفسه:

اِلَى اللهِ اَشْكُو ثُمّ اَشْكُو شِكَايَتِى اِلَى اللهِ مِنْ فُقْدانِ عِلْمِ الرِّوَايَةِ
وَاَبْكِي عَلَي الْاِسْلَامِ وَالدِّينِ وَالتُّقَى وَاَلْطِمُ وَجْهِي مِنْ غُلُوِّ[2] الْغَوَايَةِ

١٢ - الشيخ ابو شجاع الحسين بن منصور

كان من كبار المشايخ في عهد الشيخ الكبير قد سبق الأقران كلّهم فى الزّهد والمعارف توفّى سنة احدى و خمسين وثلثمائة و دفن في مزاره المعروف عند مسجد الجنازة حذاء مقبرة الشيخ الكبير رحمة الله عليهم[3]

١٣ - الشيخ منصور بن ابى على[4]

كان من الفقراء الصّبرُ العاملين في الله تاركاً للدّنيا ولذّاتها حاذراً عن غوائلها و آفاتها يجالس الشيخ الكبير و اضرابه و ابا شجاع[5] و اصحابه و كانوا يستأنسون بحضوره الشريف، توفّى سنة اربع وخمسين وثلثمائة ودفن (ورق ٣٨) خلف الشيخ ابي شجاع[5] و قبره متّصل بقبره رحمة الله عليهم[6].

---

١ - رجوع شود نيز براى شرح احوال مختصرى ازاو بحبيب السّير جزو دوّم از جلد سوّم ص ٢٥ در سلطنت امير مبارز الدّين محمّدبن مظفّر، ٢ - چنين است در ق م، ب: علوم،
٣ - رجوع شود نيز بشيرازنامه ص ١٠٤-١٠٥، ٤ - چنين است درق م وشيرازنامه، ص ١٠٥، ولى در ب: على (بجاى ابى على)، ٥ - يعنى صاحب ترجمهٔ مذكور بلافاصله قبل،
٦ - رجوع شود نيز بشيرازنامه ص ١٠٥،-

١٤ - الشيخ صدر الدين محمد بن ابى بكر الكارتانى[١]

كان عالماً بارعاً واعظاً فصيحاً مليح الكلام تأتيه الأسجاع بلا تكلّف وكان مستحضراً لكتب جارالله العلّامة لاسيّما تفسير الكشاف. وعظ النّاس فى المسجد الجامع العتيق سنين فانتفع به طوائف المسلمين و كان حافظاً جيّداً يقرأ القرآن من اوّله الى آخره بسهولة ويقدران يبدأ آية من آخر سورة فيقرؤها اوّلاً ثمّ يقرأ ما قبلها كذلك حتّى يأتي على اوّلها، توفّي سنة اثنتين و سبعمائة ودفن فى بقعة الشيخ ابى شجاع[٢] رحمة الله عليهم.

١٥ - مولانا نجم الدين الخباز

كان عالماً بارعاً متورّعاً قد اختار تلك الصّناعة ليأكل من كسب يده فصارت[٣] حانوته مجمعاً لطلّاب العلم يتدارسون عنده من السّحر الى العشاء الآخرة[٤] وكان فائقاً فى النّحو والصّرف، قيل كان اكثر الأدبيّات محفوظة له يدرسها على ظهر قلبه[٥] من غير مراجعة الى شرح، توفّى في سنة ..... وسبعمائة[٦] ودفن فى فضاء داره (ورق ٣٨ب) بجوار مقبرة الشيخ الكبير رحمة الله عليهم،

---

١ - چنين است در هر سه نسخه بكاف و الف و راء مهمله و تاء مثناة فوقانية و الف و نون و ياء نسبت، ولى در ب حرف ماقبل اخير نقطه ندارد، - با فحص بليغ معلوم ما نشد اين كلمه نسبت بچيست، ٢ - رجوع شود بنمرهٔ ١٢ از تراجم كتاب، ٣ - م: فصار، - كلمهٔ حانوت هم مذكّر استعمال ميشود وهم مؤنّث (لسان العرب)، ٤ - تأنيث صفت باعتبار ارادهٔ «صلوة العشاء الآخرة» است، ٥ - چنين است در هرسه نسخه، و صواب ظاهراً «عن ظهر قلبه» است،
٦ - چنين است در م يعنى بياض بجاى اعداد آحاد و عشرات، در ب ق جاى تمام اعداد حتّى مئات نيز بياض است،

١٦ - مولانا افتخار الدين محمد بن نصر الله بن محمد[1] الدامغانى

العالم العامل الكبير الفاضل الكامل النّحرير الجامع لأقسام العلوم العارف بدقائق المعقول و المعلوم قدفاق جها بذة العلماء بالتّحرير و التّقرير وسبق اساتذة الفضلاء بالبيان و التّفسير صرف عمره بالعلم و التّذكير و العبادة و نفع العباد بالدّرس و التّصنيف و الأفادة و اعان سائر طلبة الأسلام فى الواقعات و الأحكام ببحثه المبسوط الوافى و علمه المحيط الشّافى و خلقه المهذّب الشّامل و عقله المدرّب الكامل و فتق عن اكمام ازاهير البلاغة بأيدى البيان وطبّق المَفْصِل[2] فى الكشف عن اسرار معانى القرآن وقلّد القضاء فاقبل[3] فى فتاواه القاضى خان[4] يجرّ ذيل الافتخار على علماء الزّمان و ما كان ذاك الّا من عناية الله وهدايته و كفايته و وقايته شرع النبىّ المختار و رعايته و ثبت على الملّة الحنيفيّة[5] ☆ البيضاء و حَمى حِمى الشريعة الحنفيّة[6] الغرّاء و ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء، و من تصانيفه العالية **الكاشف فى التفسير** (ورق ٣٩) سبع مجلّدات، [7] **و المكشوف**

---

١ - كلمات « بن محمّد » فقط در ق موجود است ، - در حاشيهٔ همين نسخه در مقابل اين عنوان بخطّى الحاقى نوشته شده : « ذكرته فى مناقب القضاة » ، - شرح احوال اين شخص را در هيچ مأخذ ديگرى نيافتم . ٢ - طبّق بتشديد باء از باب تفعيل و المفصل بفتح ميم و كسر صاد واحد مفاصل اعضاء است « يقال طَبَّق السّيف اذا اصاب المَفْصِلَ فابان العضو و منه قولهم للرجل اذا اصاب الحجّة انّه يطبّق المفصل، ابوزيد يقال للبليغ من الرّجال قد طبّقَ المفصل » (لسان) ، ٣ - چنين است در ب ، ق م : فما قيل ، ٤ - قاضى خان لقب فخر الدّين حسن بن منصور اوزجندى فرغانى است از مشاهير فقهاء حنفيّه و متوفّى در سنهٔ ٥٩٢ ، و « فتاوى قاضى خان » مجموعه ايست از فتاوى فقيه مزبور كه مابين حنفيان بسيار مشهور و مقبول و متداول و يكى از كتب اساسى ايشان است و مكرّر بطبع رسيده است (رجوع شود بجواهر المضيئة ١ : ٢٠٥ ، و فوائد البهيّة ٦٤-٦٥ ، و كشف الظّنون در عنوان « فتاوى قاضى خان » ، و معجم المطبوعات العربيّة ص ١٤٨٧) ، ٥ - ب : الحنفية ،

٦ - از ستاره تا اينجا در ب ق موجود نيست ،

٧ - در حاشيهٔ ق بخطّى ظاهراً الحاقى اين جمله را بعد از اسم اين كتاب افزوده : « و كان قد وصّى ان يُحمل مع جنازته استشفاعاً ففعلوه » ،

فی التفسیر ایضاً مجلّدان، وشرح المفتاح[1]، وشرح الفوائد الغیاثیة، وشرح المواقف، وشرح الطوالع، وشرح المطالع، وشرح آداب البحث، وشرح المعتقد الصغیر للشیخ الکبیر[2]، وشرح المنهاج، وشرح العیون لمولانا عضد الدین عبد الرحمن[3] وکان من اعیان مجلسه، وشرح الاشارات المسمی بتنقیح العبارات فی توضیح الاشارات، والمدارك فی المنطق، وشرحاه، وشرح الجواهر[4]، وغیرها. وله تصانیف کثیرة وتألیفات غزیرة یزید عددها علی مائة کتاب فی کلّ باب، وله رسائل محبّرة ورشائق مبتکرة بنظم یُزری علی الدّرّ ونثر یفوق علی التّبر جدیر بأن یکتب بالنّور علی احداق الحور، منها ما قال[5]:

---

۱ - م اینجا این کلمات را علاوه دارد: «وشرح التّبیان فی علمی المعانی والبیان»، ولی در ب ق وترجمهٔ کتاب حاضر بتوسّط پسر مؤلّف عیسی بن جنید از این علاوه اثری نیست، ۲- یعنی شیخ ابو عبد الله محمّد بن خفیف که این کتاب از تألیف اوست (رجوع شود بص ٤٣ سطر ٢)، -

۳ - یعنی قاضی عضد الدّین عبد الرّحمن بن احمد بن عبد الغفّار ایجی شبانکارهٔ عالم مشهور قرن هشتم وصاحب کتاب مواقف درعلم کلام وشرح مختصر ابن الحاجب درعلم اصول فقه وتألیفات عدیدهٔ دیگر، وی معاصر بود با ابو سعید آخرین پادشاه مغول ایران وشاه شیخ ابو اسحق اینجو وامیر مبارز الدّین مؤسّس آل مظفّر، و هموست که حافظ در قطعهٔ معروف خود در ذکر پنج نفر از مشاهیر عهد شیخ ابو اسحق در اشاره بدو گوید: دگر شهنشه دانش عضد که در تصنیف ❀ بنای کار مواقف بنام شاه نهاد، وفات وی در سنهٔ هفتصد وپنجاه وشش بوده است در شبانکاره، «وایجی» منسوب است بایج (ایگ) پای تخت قدیم شبانکاره که وی در آنجا متولّد شده بوده (رجوع شود بسفرنامهٔ ابن بطوطه ج ۲ ص ٤٤ که از او به عضد الدّین الشّونکاری [شبانکارهٔ] تعبیر کرده، وبتاریخ گزیده ۸۰۸، وسبکی ٦: ۱۰۸، وتاریخ آل مظفّر از محمود کتبی که در آخر تاریخ گزیده چاپ شده ص ٦٥٤-٦٥٦، ٦٦٣، ودرر الکامنه ۲: ۳۲۲-۳۲۳، وروضة الصّفا ٤: ۱٤۱ و ۱٤۲، وطبقات النّحاة سیوطی ۲۹٦، وحبیب السّیر جزو ۱ ج ۳ ص ۱۲٥-۱۲٦ و ۱۲۷-۱۲۸ و جزو ۲ ج ۳ ص ۲۱، ومفتاح السّعادة ۱: ۱٦۹، وروضات الجنّات ٤۳۱)، - ومراد از «عیون» قاضی عضد که درمتن بدان اشاره میکند بدون شك «عیون الجواهر» اوست که در روضات الجنّات ص ٤۳۱ در جزو مؤلّفات اوشمرده است، ٤ - چنین است در ق ب، - مراد بدون شك کتاب جواهر الکلام است از تألیفات قاضی عضد الدّین مذکور و آن مختصر کتاب مواقف اوست که خود او آنرا اختصار نموده وبنام غیاث الدّین محمّد وزیر پسر رشید الدّین فضل الله موشّح ساخته است (رجوع شود بکشف الظّنون در دو عنوان «مواقف» و«جواهر الکلام»)، - م بجای کلمات «وشرح الجواهر» دارد: «وشرح نظم الجواهر لمولانا عضد الدّین» (کذا - ؟)، ٥ - م بجای «منها ما قال» دارد: وممّا انشدنی،

تَأَلَّقَ بَرْقُ ٱلْوُدِّ مِنْ اَيْمَنِ ٱلْوَادِى فَصَادَفْتُ كَنْزاً فِي صَمِيمِ فُؤَادِى
سَقَتْنِي حُمَيَّاهَا فَهَاجَتْ صَبَابَتِى وَ فَاحَتْ بِرَيَّاهَا فَزَادَ وِدَادِى

توفّى في شعبان سنة خمس[1] وسبعين وسبعمائة ودفن في حظيرته خلف تربة مولانا نجم الدّين[2] رحمة الله عليهم (ورق ٣٩ب).

١٧ - الامام ضياء الدين ابو الحسن مسعود بن محمود الشيرازى

كان اماماً عالماً زاهداً قد سافر وكتب وصحب الأمام فخر الدّين محمّد بن عمر بن الحسين الرّازى[3] ونقل عنه العلوم وقيل كان نسّاخاً لمؤلّفاته، ثمّ ترك صحبته ولازم الشّيخ نجم الدّين ابا الجنّاب احمد بن عمر الصّوفى الخيوقى الخوارزمى[4] ولبس عنه الخرقة وقرأ عليه مصنّفاته ورجع الى شيراز واقام وافاد،

---

١ - كذا فى م، در ب ق جاى كلمهٔ «خمس» سفيد است، ٢ - ظاهراً بل قطعاً مراد صاحب عنوان نمرهٔ ١٥ كه بلافاصله قبل مذكور شد بايد باشد، ٣ - يعنى امام فخر رازى معروف متوفّى در سنهٔ ٦٠٦ كه شهرت فوق العادهٔ او ما را از هر گونه توضيحى در بارهٔ او مستغنى داشته است، ٤ - يعنى شيخ نجم الدّين كبرى از اشهر مشاهير مشايخ عرفا در اواخر قرن ششم واوايل هفتم، وفات وى بقول مشهور در سنهٔ ٦١٨ بود، است در موقع فتح خوارزم بدست لشكر مغول كه وى در آن واقعه بشهادت رسيده است، اوّلين كسى كه باين فقره اشاره نموده تا آنجا كه ما اطّلاع داريم رشيد الدّين فضل الله وزير است در جامع التّواريخ كه در حدود ٧١٠ تأليف شده و عين عبارت او از قرار ذيل است: «چنگيزخان چون آوازهٔ شيخ نجم الدّين شنيده بود بوى كس فرستاد كه من خوارزم را قتل خواهم كرد آن بزرگ بايد كه ازميان ايشان بيرون رود وبما پيوندد شيخ رحمة الله عليه در جواب گفت كه هفتاد سال با تلخ و شيرين روزگار در خوارزم با اين طايفه بسر برده‌ام اكنون كه هنگام نزول بلاست اگر بگريزم از مروّت دور باشد بعد از آن اورا ازميان كشتگان بازنيافتند والسّلام»، - پس از آن در تاريخ گزيده وتاريخ يافعى و نفحات و روضة الصّفا وحبيب السّير وساير كتب تواريخ و تذكره‌ها اين فقره را متدرّجاً با شاخ و برگهاى بسيار تكرار كرده‌اند وهرچه از اصل واقعه دورتر ميشويم زوايد وتفاصيل افسانه مانند بسيارى مى‌بينيم كه براين حكايت سهل وسادهٔ طبيعى جامع التّواريخ علاوه شده است، ولى عجب است كه در تاريخ جهانگشاى جوينى كه قريب پنجاه سال قبل از جامع التّواريخ تأليف شده و صاحب آن علاء الدّين عطا ملك جوينى از همه كس بيشتر از وقايع اوايل خروج مغول و نيز از اوضاع و احوال خوارزم با خبر

(بقيه در صفحهٔ بعد)

و من جملة تلامذته الشّيخ صدر الدّين ابو المعالى المظفّر[1] والفقيه صائن الدّين حسين بن محمّد بن سلمان[2] ذكراه فى مشيختهما[3]، وصنّف كتباً غزيرة منها كتاب **ادالة[4] الحق على الباطل**، وكتاب **القناعة**، وكتاب **منائح السنى و فضائح المشبهى**، وغيرها، واشتغل بالخلوة والعزلة وعارض الشيخ شهاب الدّين السّهروردى[5] فى كتابه الموسوم **برشف النصائح الايمانيه فى كشف الفضائح اليونانية[6]** وصنّف فى جوابه كتاباً سمّاه **كشف الاسرار الايمانية وهتك الاستار**

(بقيه از صفحهٔ قبل)
بوده ویك جلد تمام از تاریخ او منحصراً مخصوص تاریخ خوارزمشاهیان است است مطلقا و اصلا ذکری واشارهٔ باین فقره یعنی قتل شیخ نجم الدّین کبری در وقعهٔ خوارزم یافت نمیشود، وهمچنین زکریّا بن محمّد قزوینی در آثار البلاد که آن نیز قریب چهل سال قبل ازجامع التّواریخ تألیف شده در ذیل «خیوق» ترجمهٔ احوال ممتعی از نجم الدّین کبری نگاشته ولی مطلقا و اصلا از حکایت شهادت او دروقعهٔ خوارزم ذکری درمیان نیاورده سهل است تاریخ وفات اوراهم درحدود ششصدو ده ضبط کرده یعنی هشت سال قبل از واقعهٔ خوارزم، - در خصوص مرقد شیخ نجم الدّین کبری نیز مابین بعضی مورّخین تناقض عجیبی مشاهده میشود: در تاریخ گزیده که در سنهٔ ۷۳۰ تألیف شده پس ازذکر شهادت او گوید: «مزارش ناپیداست»، وحال آنکه درسنهٔ ۷۳۳ یعنی فقط سه سال بعداز تاریخ تألیف گزیده که ابن بطوطه در آن سال بخوارزم رسیده بوده مرقد او را بعبارت ذیل وصف میکند: «وبخارج خوارزم زاویة مبنیّة علی تربة الشیخ نجم الدّین الکبری و کان من کبار الصّالحین و فیها الطّعام للوارد والصّادر»، ومرحوم رضاقلیخان هدایت در سفر خوارزم خود در سنهٔ ۱۲۶۷ نیز مرقد او را درگرگانج مشهور باورگنج زیارت کرده است، - (رجوع شود بآثار البلاد ۳۵۵، جامع التّواریخ درحکایت فتح خوارزم بدست مغول، تاریخ گزیده ۷۸۹، دول الأسلام ذهبی ۲: ۹۳، یافعی ٤: ٤۰-٤۲، سُبکی ٥: ۱۱، مجمل فصیح خوافی درحوادث سنهٔ ٦۱۷ و ٦۱۸، نفحات ٤۸۰-٤۸۷، روضة الصّفا ٥: ۳۳، حبیب السّیر جزو ۱ ج ۳: ۳۱-۳۳، تاج العروس در ج ن ب، ریاض العارفین ۱٤۳، مجمع الفصحاء ۱: ٦۳۳، روضات الجنّات ۸۱-۸۲ و ٤٥٥ [رجوع شود بسابق ص ٤٤ حاشیهٔ ۱]، طرائق الحقایق ۲: ٤۸-٥۰ و ۱٤۹-۸٥۰)، - ۱ - رجوع شود بنمرهٔ ۱۳٥ از تراجم کتاب، ۲ - رجوع شود بنمرهٔ ۱۲۲ از تراجم کتاب، ۳ - کذا فی النّسخ الثلاث (ظ: مشیختیهما)، - م افزوده: والمولی الفاضل شرف الدّین المری، ٤ - م: ادلّة،
٥ - یعنی شیخ شهاب الدّین ابوحفص عمر بن محمّد بن عبدالله بن محمّدبن عمّویهٔ بکری سهروردی صاحب کتاب مشهور عوارف المعارف و متوفّی در سنهٔ ٦۳۲ که شهرت فوق العادهٔ او ما را از هر گونه توضیحی راجع بدو بی نیاز ساخته، ٦ - یك نسخه از ترجمهٔ این کتاب بفارسی بقلم معین الدّین یزدی صاحب تاریخ آل مظفّر موسوم بمواهب الهی که در سال ۷۷٤ ترجمهٔ مزبوررا بنام شاه یحیی ابن شاه مظفّر بن امیرمبارز الدّین بأتمام رسانیده در کتابخانهٔ مدرسهٔ سپهسالار جدید درطهران موجود است (نمرهٔ ۱۳٤٦)،

الحطامية، ثمّ ذيّله برسالتين احديهما (ورق ۴۰) موسومة **باشارات الواصلين**، واخرى **بالكنه**[1]، ورزقه الله اولاداً كراماً نالوا مراتب عظاماً، و له كلمات فائقة واشارات رائقة و مباحثات عميقة ومحاورات دقيقة، وممّا انشده لنفسه[2]:

وَلَا خِلَافَ بأنَّ النَّاسَ قَدْ خُلِقُوا ... فِيمَا يَرُومُونَ مَعْكُوسِي القَوَانِينِ

اِذْ اَنْفَقُوا العُمْرَ فِي الدُّنْيَا مُجَازَفَةً ... وَالمَالُ يُنْفَقُ فِيهَا بِالمَوَازِينِ

توفّی فی ذی الحجّة حجّة خمس و خمسین و ستّمائة و دفن فی زاویته المبنیّة عند مقبرة الشیخ الکبیر رحمة الله علیهم[3]،

۱۸ - الامام ناصر الدین ابو حامد محمود بن مسعود[4]

کان عالما عابداً متورّعاً بارعا قد حذا حذو والده فی الأعراض عن الخلق و

---

۱ - چنین است در هرسه نسخه یعنی بکاف و نون و هاء، - در اینجا در نسخهٔ م بعد از کلمهٔ «الکنه» جملهٔ ذیل را که بدون شك حاشیهٔ بوده از یکی از قرّاء که بعدها داخل متن شده علاوه دارد: «و کتاب ادلّته [ظ: ادالته] المذکور عارض به ادلّة [ظ: ادالة] الشّیخ شهاب الدّین ایضاً و شرح بعض المصابیح و کثیراً من الأحادیث و تلقّن منه الذّکر الشیخ شمس الدّین محمّد بن الصّفی بعد ما رأی فی المنام انّ ذکره لایصعد الی السّماء فعبرّه الشیخ ابراهیم الّذی کان یعبّر رؤیا اهل الله فی ذلك الزّمان بأن ذکره منقطع العنعنة الی رسول الله صلّی الله علیه وسلّم»،

۲ - در حاشیهٔ ق بخطّی الحاقی اینجا عبارت ذیل مرقوم است: «اقول فی نقل هذا الشّعر عن هذا الأمام المترجم له نظر لأنّ الأمام ابا الفتوح الطّائی اسند [اسنده ؟] فی اربعینه فی آخر الحدیث الخامس عن شیخه الأمام ابی بکر السّمعانی عن الشیخ ابی البرکات محمّد بن عبدالله بن یحیی عن الشیخ ابی عبدالله محمّد بن علیّ الصّوری الحافظ عن بعض شیوخه ولا شکّ ان وفاة هؤلاء تقدّمت علی هذا الشیخ والله اعلم»، - برای ترجمهٔ احوال ابو الفتوح طائی رجوع شود بسبکی ۴: ۱۰۱، و برای ابوبکر سمعانی که پدر سمعانی معروف صاحب «انساب» است بانساب ورق ۳۰۸، وبرای ابو البرکات بطبقات القرّاء ۲: ۱۸۷ - ۱۸۸، و برای ابوعبدالله صوری بتاریخ بغداد ۳: ۱۰۳ وانساب سمعانی ۳۵۶ ب،

۳ - شرح احوال صاحب ترجمه را در شیراز نامه یا در جای دیگر نیافتم، -

۴ - این شخص چنانکه از نام پدرش و نیز از عبارت سطر بعد «قد حذا حذو والده فی الأعراض عن الخلق الخ» با ملاحظهٔ عادت مؤلّف بذکر تراجم ابناء غالباً بلافاصله بعد از تراجم آباء واضح میشود پسر صاحب ترجمهٔ بلافاصله قبل است، و شرح حال او را در غیر این کتاب درجای دیگر نیافتم،

تلاتلوه فی انتهاج الطّریق الی الحقّ منزویاً ما یخرج[1] من بیت عبادته الباقیة[2] هناك الّا الی المسجد یوم الجمعة والی المقام المعروف بسبیدان الّذی احیاه بالجبل المشهور به فی کلّ یوم ثلاثاء، وقد زاره المولی الفاضل السّعید رکن الدّین الفالی[3] مرّة فسأله عن کمّیّة اربعیناته فقال لاعلم لی بها (ورق ۴۰ب) الّاانّی ما خرجت من هذه الزّاویة اربعین سنة، وکان له صحبة مع الشّیخ ظهیر الدّین عبدالرّحمن[4] و مولانا جمال الدّین[5] صاحب البحر یتردّدان الیه کلّ اسبوع، و کان له ورد سماع[6] کلّ جمعة یحضره اکابر متصوّفة وقته و قد شرط ان لایزید

---

۱ - م: منزویاً اربعین سنة ماخرج، ۲ - تأنیث «الباقیة» در صفت بیت العبادة که مذکّر است بلاشك بتوهّم ارادهٔ «زاویة» است در پنج سطر قبل در آخر ترجمهٔ حال پدرش ضیاء الدّین مسعود،

۳ - رجوع شود بنمرهٔ ۲۹۲ از تراجم کتاب حاضر،

۴ - رجوع شود بنمرهٔ ۲۳۹ از تراجم کتاب، ۵ - کذا فی ق م، ب: نجم الدّین، - در حاشیهٔ ق بخطّی الحاقی مقابل کلمات «جمال الدّین صاحب البحر» نوشته: «هومولانا جمال الدّین الجبل جیلویی صاحب بحر الحاوی مختصر الحاوی الصّغیر»، و در سُبکی ۶: ۱۰۸ ترجمهٔ حال مختصری ازو مسطور است از قرار ذیل: «عبد المجید بن عبد الرّحمن بن الجیلو بکسر الجیم ثمّ آخر الحروف ساکنة ثمّ لام مضمومه ثمّ واو الشیخ جمال الدّین صاحب البحر الصّغیر رحمه الله» و از مجموع این دو توضیح منضمّاً با متن حاضر معلوم میشود که این جمال الدّین عبد المجید از علماء شافعی اواخر قرن هفتم و اوایل هشتم واز اهل جبل جیلویه [یعنی کوه گیلویه] بوده که سُبکی پس از مثله کردن این کلمه به «جیلو» آنرا نام جدّ صاحب ترجمه فرض کرده است!، و چون جلد ششم سُبکی منحصراً مخصوص تراجم کسانی است که بعد از ۷۰۰ وفات یافته‌اند پس معلوم میشود که وفات صاحب ترجمه نیز بعد از سنهٔ مزبوره بوده است، - نام این کتاب البحر یا بحر الصّغیر را در کشف الظّنون نیافتم ولی چنانکه صریح حاشیهٔ سابق الذّکر ق است این کتاب اختصاری است از کتاب «الحاوی الصّغیر» تألیف نجم الدّین عبد الغفّار قزوینی متوفّی درسنهٔ ۶۶۵ که از کتب بسیار معروف متداول فقه شافعیّه است، ووصف این حاوی به «صغیر» در مقابل «حاوی» مطلق یا «حاوی الکبیر» ابوالحسن علیّ بن محمّد ماوردی معروف متوفّی درسنهٔ ۴۵۰ است که آن نیز از مهمّات کتب فقه شافعی است، وهمچنین وصف این کتاب البحر مولانا جمال الدّین به «صغیر» بدون شك درمقابل «کتاب البحر» مطلق تألیف ابو المحاسن عبدالواحد بن اسمعیل رویانی متوفّی در سنهٔ ۵۰۲ است که آن نیز یکی از مهمّ‌ترین وعظیم الحجم‌ترین کتب فقه شافعی است و بتصریح سُبکی تحریری است از «حاوی الکبیر» ماوردی مذکور (رجوع شود بمعجم البلدان در «رویان»، و سبکی ج ۴ ص ۲۶۴-۲۶۶، و کشف الظّنون در «بحر المذهب»، و «الحاوی الکبیر» و «الحاوی الصّغیر»)، ۶ - چنین است در هر سه نسخه بدون واو عاطفه بین ورد و سماع،

عددهم على احد و عشرين نفراً ، و قد لقيه المولى السّعيد قوام الدّين عبدالله[١] مراراً و قرأ مواضع من الحاوى[٢] على مولانا جمال الدّين[٣] في مجلسه عند قبر ابيه الأمام ، وكان وجوه البلد يزورونه فى صباح ومساء و يستمدّون منه الهمّة و الدّعاء متبرّكين بانفاسه العزيزة متمسّكين باذيال اوقاته الشريفة ، توفّى سنة خمس[٤] و سبعمائة ودفن بجوار ابيه رحمة الله عليهم .

١٩ - الشيخ ابو عبدالله المشهور بعلم دار

يقال انّه من امراء بنى اميّة اتى شيراز في عهد محمّد بن يوسف[٥] لمصلحة ارسله بها عبدالملك بن مروان فتوفّى هناك و مدفنه عند باب اصطخر.[٦]

٢٠ - الشيخ فخر الدين ابو بكر بن عبدالله الفارسى المعروف ببدل[٧]

الزّاهد البارع الجامع بين العلم و العمل (ورق ٤١) كان مؤيّداً للدّين المتين[٨] مهدّداً لأهل الباطل المَهين، له من الحقائق و المعارف حظّ واف وفى كشف الدّقائق و اللّطائف بيان شاف[٩] ، قد صنّف الكتب و جمع فمنها كتاب مصباح

---

١ - رجوع شود بنمرهٔ ٣٣ از تراجم كتاب حاضر، ٢ - يعنى حاوى الصّغير مذكور درص گذشته حاشيهٔ ٥، ٣ - رجوع شود نيز بهمان حاشيه ، ٤ - ب : و خمس ،

٥ - يعنى محمّد بن يوسف ثقفى برادر حجّاج بن يوسف معروف كه بروايتى اوست كه شيرازرا دراسلام تجديد عمارت نمود، ولى بروايتى ديگر بانى شيراز دراسلام و مجدّد عمارت آن محمّد بن قاسم بن محمّد بن الحكم ابن ابى عقيل پسر پسر عمّ حجّاج بن يوسف است ، ياقوت درمعجم البلدان فقط همين قول اخير را روايت نموده ، وصاحب شيراز نامه قول اوّل را ، وحمدالله مستوفى در نزهة القلوب هردو قول را ،

٦ - م اينجا افزوده : «فى قبّة» ، - درحاشيهٔ ق بخطّى الحاقى درمقابل «باب اصطخر» نوشته : «وبه اشتهر[ت] المحلّة» ، - شرح احوال صاحب ترجمه را درشيرازنامه يا جاى ديگر نيافتم ،

٧ - اين عنوان مطابق ب ق است ، م : الشيخ فخر الدّين بن الشيخ شرف الدّين عبدالله بدل (با فتحهٔ روى باء) ، ٨ - كذا فى ب ق بتاء مثنّاة فوقانيّه ، م : المبين (بباء موحّده)، ٩ - درحاشيهٔ ق اينجا بخطّى الحاقى افزوده : «وكان له صحبة مع الشيخ نجيب الدّين علىّ مدّة مديدة ولبس الخرقة عنه» رجوع شود (بنمرهٔ ٢٣٨ از تراجم) ،

ذوی الالباب، وکتاب کنز الاخبار، وکتاب النجاة، وکتاب سر الخلافة، ولـه رسالات شریفة و فوائد طریفة[1]، توفّی فی سنة اربع وسبعین وستّمائة ودفن فی بقعته المبارکة رحمة الله علیهم، وممّا انشده لبعضهم:

ذُنُوبِی وَ اِنْ جَلَّتْ فَعَفْوُكَ مَوْئِلِي ... وَ مَا زَالَ كَانَ ٱلْعَفْوُ لِلذَّنْبِ مَاحِيَا

اَنِلْنِی مُنَی قَلْبِی رِضَاكَ وَ بُغْيَتِی ... لِقَاؤُكَ فِيهِ يَا مُنَایَ شِفَائِيَا

لَعَلَّكَ غَضْبَانٌ وَ لَسْتُ بِعَالِمٍ ... سَلَامٌ عَلَی ٱلدَّارَيْنِ اِنْ كُنْتَ رَاضِيَا[2]

٢١ - الشیخ بهاء الدین علی بن ابی بکر بن عبدالله بدل[3]

السّالك فی الله العارف بالله المأذون من الله، کان ینبوع الخیر والکرامة ومعدن الزّهد والولایة ذاقدم ثابت فی الطّریقة ومرتبة عالیة فی الحقیقة قدادرك المشایخ (ورق ۴۱ب) واستفاد منهم، وروی عنه انّه قال اشتغلت فی عنفوان شبابی بالوعظ فذکّرت النّاس فی الجامع المسعودیّ اثنی عشر یوماً من رمضان فحضر الشیخ ظهیر الدّین عبدالرّحمن[4] مجلسی فلمّا نزلت عن المنبر قال انّ لی معك سرّاً فأتنی بخلوة اکلّمك به فمضیت بعد ذاك الیه فقال یا بنیّ انّ فتح بابك لایحصل من الوعظ والتّذکیر وانّما حوالتك الی الفقر والزّنبیل فقلت سمعاً و طاعةً فأعطانی الزّنبیل وامرنی بأدارته فی الأسواق و تحصیل فتوحات الفقراء

---

۱ - چنین است در ق (بطاء مهمله)، م ب: ظریفه (بظاء معجمه)، ۲ - شرح حالی از صاحب این ترجمه یعنی نمرهٔ ۲۰ در شیراز نامه نیافتم، ۳ - این شخص بقرینهٔ نام پدرش «ابوبکر» ولقب پدر یا جدّش «بدل» واز اینکه در آخر این شرح حال گوید «ودفن خلف تربة ابیه» بعادت معهود مؤلّف که عموماً این نوع تعبیر را در مورد کسی ذکر میکند که ذکر پدرش بلافاصله قبل گذشته باشد شکّی باقی نمی‌ماند که پسر صاحب ترجمهٔ بلافاصله قبل است،
۴ - رجوع شود بنمرهٔ ۲۳۹ از تراجم کتاب حاضر،

للارتفاق[1] فمضى على ذلك ثماني سنين ونفر عنّي جميع المريدين فوقفت يوماً في حرّ النّهار[2] على بعض التّجار فنظر اليّ نظر الكاشح الحاقد ثمّ نبذ اليّ بدرهم واحد فأخذت ما اعطاني فلمّا مضيت قليلاً نادانى فقال انّى قد غلطت فى ذاك فارددده اليّ فرددته فأعطانى فلساً واحداً فأخذته بطيب قلبى وما وجدت في نفسى تغيّراً عن ذاك ، فلمّا وصلت الى خدمة الشّيخ قال لى انّه قد تمّ امرك و ارتاضت نفسك (ورق ۴۲) فاجلس لدعوة الخلق الى الله ثمّ البسنى الخرقة ولقّننى الذّكر واعطانى المقراض و وصّانى بارشاد المريدين ، فجعل الله جنابه مقصداً للطّالبين و اشرقت انواره على كثير من العارفين ، و له اصحاب يهتدون بهديه[3] و يقتدون بطريقه ، توفّى في ربيع الآخر سنة تسع و ثلاثين و سبعمائة و دفن فى بقعته العامرة خلف تربة ابيه[4] و كتب على مرقدهما وهو لوالده رحمة الله عليهما :

تَطَايَرَ رُوحِي عَنْ مَطِيَّةِ قَالِبِي ... اِلَى ٱلْعَالَمِ ٱلْعِلْوِيِّ شَوْقاً اِلَى رَبِّى
لَعَلَّ اِلٰهَ ٱلْعَالَمِينَ يَخُصُّنِى ... بِنَظْرَةِ تَقْدِيسٍ تُؤَيِّدُ لِلْقُرْبِ

---

۱ - م : الانفاق ، ۲ - كذا فى م ، ب ق : النّار ، - اين نيز معنىَ درست است ومقصود متكلّم بنابرين مبالغه در گرماى آنروز وتشبيه آن بگرماى آتش بوده ،

۳ - اين كلمه را در ق بضبط قلم بفتح هاء و سكون دال حركات گذارده وهَدْى باين ضبط بمعنى روش وسيرت وطريقه است ، ولى ميتوان مقيد بضبط اين ناسخ نشده اين كلمه را بهُديه بضمّ هاء وفتح دال والف مقصوره خواند كه بمعنى هدايت وراهنمائى ودلالت است قال الله تعالى و بهُديهُمُ اقتَدِه ،

٤ - شرح حالى ازين شخص در شيراز نامه نيافتم ، ولى مزار اين شخص و مزار پدرش صاحب ترجمهٔ مذكور بلافاصله قبل (كه چنانكه در متن ملاحظه ميشود قبر هردو بكلّى در يك بقعه ومتّصل بيكديگر بوده است) بتصريح مرحوم فرصت در آثار العجم هنوز در شيراز موجود است ، رجوع شود بص ٤٦١ از كتاب مزبور كه در سنهٔ ١٣١٤ قمرى تأليف شده ، - مگر آنكه در اثر اين همه تبديل وتغييراتي كه در اين بيست سال اخير در مزارات وقبرستانهاى قديم ايران بعمل آمده وبسيارى از آنها را محو وتسطيح وبا زمين يكسان كرده‌اند مزار اين دو نفر هم از بين رفته باشد ، بايد از اهالي مطّلع محل تحقيق شود ،

٢٢ - الشيخ توران بن عبدالله التركى [1]

كان فى بدء حاله رجلاً جنديّاً فنالته جذبة من جذبات ربّه الّتى توازى عمل الثّقلين فتاب الى الله تعالى و اناب و تمسّك باذيال المشايخ فهداه الله تعالى الى معارفه و نال ما اراد فظهر عليه الحالات و اشتهر عنه الكرامات، وهو غير الشيخ توران الكبير [2] الّذى صحب ابا النّجيب السّهروردى [3] رحمة الله عليهم (ورق ٤٢ ب).

٢٣ - السيد مرتضى الواعظ

كان متكلّماً جسوراً كثير المسافرات طويل المحاورات ينشئ الأسجاع بلفظه و يقرع الأسماع بوعظه، و له فى التّفسير توجيهات غريبة و فى التّذكير تشبيهات عجيبة ماشجّعه على ترتيب امثالها الّا قوّة تركيب يجدها عند استعمالها

---

١ - شرح حالى ازين شخص درجاى ديگر نيافتم، ٢ - شرح حال اين شيخ توران كبير را نيز در جائى نيافتم، ولى نام او باز مجدّداً در ورق ١٥٢ ب از كتاب حاضر استطراداً درضمن ترجمهٔ احوال فقيه ارشد الدّين ابوالحسن علىّ بن محمّد نيريزى (نمرهٔ ٢٥٧ از تراجم) خواهد آمد، - ٣ - يعنى ابوالنّجيب ضياء الدّين عبد القاهر بن عبدالله بن محمّد بن عمّويهٔ سهروردى از مشاهير مشايخ عرفاى قرن ششم ومتوفّى در ١٧ جمادى الآخرة سنهٔ پانصد وشصت وسه در بغداد، وى عمّ شيخ شهاب الدّين ابو حفص عمر بن محمّد بن عبدالله بن عمّويهٔ سهروردى معروف صاحب عوارف المعارف است، نسب اين هردو از قرار مذكور بابو بكر خليفهٔ اوّل منتهى ميشود ونسب نامهٔ ايشانرا تا اين اخير ياقوت در معجم البلدان در «سهرورد» وابن خلّكان در شرح احوال اين ابو النّجيب مانحن فيه ذكر كرده‌اند، وسُهْرَوَرْد بضمّ سين مهمله وسكون هاء وفتح راءمهمله و فتح واووسكون راء مهمله و در آخر دال مهمله بلوكى است از محالّ زنجان و واقع است درجنوب غربى سلطانيّه نزديك سجاس در دو فرسخى قيدار، وفعلاً نيز همان بلوك را محال سهرورد مى نامند ومركز اين بلوك ده بزرگى است بنام «قراقوش» (= عقاب) واز املاك امير افشار است (رجوع شود بانساب سمعانى معاصر او ورق ٣١٨ ب، ومنتظم ابن الجوزى ١٠: ٢٢٥، ومعجم البلدان در «سهرورد»، وابن الأثير ويافعى و نجوم الزّاهرة هرسه در حوادث سنهٔ ٥٦٣، وتاريخ گزيده ص ٧٨٧، وسُبكى ٤: ٢٥٦، و نفحات ص ٤٧٨ - ٤٧٨، و روضات الجنّات ص ٣٢٩ در ضمن ترجمهٔ برادر زاده اش شهاب الدّين عمر سابق الذّكر)،

واستحلاء كلام يصل الى ذوقه فى ازدحام العوامّ، ويقال كان به ميل الى الأهواء وزيغ عن طريق الاستواء * ولملاحظة ذلك المعنى ادّبه مولانا سراج الدّين مكرم بن يحيى [1] تأديباً بليغا اتّعظ به امثاله و انحطّ به احواله [2]، وله دواوين فى النّثر والنّظم كثيرة الوشى والرّقم وفى كلامه كثيراً ما يوهم ذلك من تتّبعه وجده هنالك، وممّا عندى بخطّه:

اَلاَ مَ اُرَاعِى اَلْبَرْقَ مِنْ نَحْوِ اَرْضِكُمْ وَ حَتَّامَ بِالْأَسْحَارِ اَسْتَخْبِرُ اَلصَّبَا
اَلَمْ يَأْنِ اَنْ يَبدُو لِعَيْنِى خِيَامُكُمْ فَأَشْكُو اِلَيْكُمْ مَا لَقِيتُ مِنَ اَلنَّوَى

اتاه الموت [3] فى سنة . . . [4] وسبعمائة و دفن فى بقعته.

٢٤ - الشيخ تاج الدين بهرام بن يعقوب المعروف بقزلجه [5]

احد شيوخ الطّريقة وسُلّاك سبل الحقيقة اخذ من علوم الظّاهر ثمّ من علوم الباطن [6] و دخل فى الرّياضة والمجاهدة بصدق العزيمة (ورق ٤٣) و خلوص النّيّة فظهر عليه آثار القبول ولاح له انوار القدس، قد تشرّفت [7] بلقياه وانتشقت ريّاه وكان اَحد الأَحَدِين [8] تأدّب به خلق كثير واسترشد به جمّ غفير ونفع الله به اقواماً

---

١ - رجوع شود بنمرهٔ ٢٩٤ از تراجم كتاب، ٢ - از ستاره تا اينجا فقط در م موجود است،
٣ - م: ذاق طعم الموت، ٤ - جاى آحاد وعشرات در هر سه نسخه سفيد است،
٥ - چنين است اين عنوان در ق ب، كلمهٔ اخير در ب: فرلجه (با فاء وراء مهمله)، م: الشيخ تاج الدّين بهرام (فقط)، - قِزلْجه كلمهٔ تركى است بمعنى سرخ رنگ مركّب از «قزل» بمعنى سرخ وادات تصغير «چه»، يعنى مايل بسرخى وزننده بسرخى وسرخ رنگ، از جنس آقچه = سفيد رنگ، وكوكچه = كبود رنگ، وساريچه وساروچه = زرد رنگ كه در اعلام تركى بسيار ديده ميشود، ٦ - در حاشيهٔ ق بخطّ الحاقى درمقابل اينجا مرقوم است: «ولبس الخرقة عن الشّيخ بهاء الدّين البدل و هو عن الشّيخ ظهير الدّين عبد الرّحمن وهو عن والده الشيخ نجيب الدّين علىّ بو كالة الشيخ شهاب الدّين عمر السّهروردى»،
٧ - ق ب: قد شرفت، ٨ - اَحَدُ الأَحَدِين بصيغهٔ جمع سالم اَحَد يعنى عديم المثل وبى نظير، «وسُئل سفيان الثورى عن سفيان بن عُيَيْنة قال ذلك اَحَدُ الأَحَدِين قال ابو الهيثم هذا ابلغ المدح» لسان العرب( )،

غير محصورين وجعل جنابه ملاذاً للطّالبين اتّخذ خانقاهاً سكن فى زواياه الصّوفيّة والأبدال يسبّح له فيها بالغدوّ والآصال رجال، وله تصانيف جمّة منها كتاب **قواعد الحقائق**[1] وشرحه، وكتاب **مفتاح الحقائق**، وكتاب **توضيح منهاج الاصول**[2] **للقاضى ناصر الدين**، وكتاب **تلخيص القواعد**[3] وغيرها، وله رسالات لطيفة وكلمات جامعة وبعض من تفسير كلام الله تعالى على لسان القوم، توفّى فى ذى القعدة سنة احدى وثمانين وسبعمائة ودفن فى الصّفّة الصّبويّة[4] من رباطه الغاصّ بأولى الفضل والخواصّ رحمة الله عليهم.

٢٥ - مولانا معين الدين بن ابى سعد[5]

الطّبيب الحاذق الأريب[6] المُحَذْلِق[7] كان عالماً مُسْتَطْرِفاً[8] من كلّ الفنون

---

١ - رجوع شود بكشف الظّنون درباب قاف، ٢ - نام كامل متن اين كتاب «منهاج الوصول الى علم الأصول» است تأليف قاضى ناصر الدّين ابو الخير (يا ابو سعيد) عبدالله بن عمر بن محمّد بن على بيضاوى مشهور صاحب تفسير معروف و نظام التّواريخ (رجوع شود بكشف الظّنون درباب ميم)، ولى نام شرح مانحن فيه آنكتاب يعنى «توضيح منهاج الأصول» را عجالةً درجائى نيافتم، - قاضى بيضاوى مذكور در سنهٔ ٦٨٥ بقول مشهور (يا در يكى از سنوات ٦٨٢، ٦٩١، ٦٩٢، ٦٩٥، ٦٩٦، ٧٠٨، ٧١٠، ٧١٦، ٧١٩ كه همهٔ اين اقوال برحسب اختلاف مورّخين روايت شده!) در تبريز وفات يافت و همانجا در گورستان چرنداب مدفون شد (براى شرح احوال او رجوع شود بمآخذ ذيل: وصّاف ٢٠٥ - ٢٠٦، تاريخ گزيده ٨١١، شيرازنامه ١٣٦، يافعى ٤: ٢٢٠، سُبكى ٥: ٥٩، حبيب السّير جزء ١ ج ٣: ٧٧، بغية الوعاة ٢٨٦، روضهٔ اطهار حَشْرى ١٢٤ - ١٢٦، كشف الظّنون در «انوار التّنزيل»، فارسنامه ناصرى ٢: ١٨٣، فهرست نسخ عربى و فهرست نسخ فارسى موزهٔ بريطانيه از ريو ص ٦٨، و ٨٢٣ - ٨٢٤ بترتيب، طرائق الحقائق ٢: ٢٩٦ - ٢٩٨، معجم المطبوعات العربيّه ٦١٦ - ٦١٨)، -

٣ - م اينجا افزوده: و توضيح الحاوى فى الفقه، ٤ - صَبَوى بفتح صاد مهمله وفتح باء موحّده و واو مكسوره ودر آخر يا. نسبت در اصطلاح اهل شيراز بمعنى «جهت شمال» يا «شمال شرقى» است كه باد صبا از آن جهت ميوزد، واين اصطلاح در فارسنامهٔ ناصرى بسيار مكرّر استعمال شده، ازجمله رجوع شود بج ٢ ص ٢١ سطر ٢-٣ كه صريح است در اين مطلب، ونيز ص ١٥٧، ١٥٨، ١٦٣، ١٦٥ وغيره، ونيز وصّاف ص ٣٥ س ٤، وفرهنگ آخر آن،

٥ - چنين است عنوان در ق ب، ولى ب كلمه «بن» را ندارد، م: مولانا معين الدّين محمّد الطّبيب،

٦ - كذا فى ق ب، م: الأديب (بدال)، ٧ - الحَذْلَقة التّصرّف بالظّرف وحَذْلَقَ اظهر الحذق (لسان العرب)، ٨ - كذا فى ق ب بطاء مهمله، م: مستظرفاً (بظاء معجمه)،

له حقّ تعليم على كثير من النّاس و انا منهم قد استفدت منه فوائد كثيرة و كان متخلّقاً بأخلاق حسنة (ورق ٤٣ب) لا يقصر شأوه عن اهل زمانه كثيراً ، قد لازم مولانا نور الدّين محمّد الخراسانيّ[١] مدّةً مديدة و قرأ على مولانا السّعيد قوام الدّين عبدالله[٢] كتباً عديدة و له عبارات صحيحة و خطوط مليحة كتب بها العلوم الأسلاميّة و الصّحائف الدّينيّة ، و ممّا نقل عن خطّه :

وَ مَا هِيَ اِلَّا لَيْلَةٌ ثُمَّ لَيْلَةٌ ... وَ يَوْمٌ اِلَى يَوْمٍ وَ شَهْرٌ اِلَى شَهْرِ
مَطَايَا يُقَرِّبْنَ ٱلْجَدِيدَ اِلَى ٱلْبِلَى ... وَ يُدْنِينَ اَشْلَاءَ ٱلصَّحِيحِ اِلَى ٱلْقَبْرِ
وَ يَتْرُكْنَ اَزْوَاجَ ٱلْغُيُورِ لِغَيْرِهِ ... وَ يَقْسِمْنَ مَا يَحْوِي ٱلشَّحِيحُ مِنَ ٱلْوَفْرِ[٣]

توفّي في سنة . . .[٤] وسبعمائة و دفن في جوار شيخه رحمة الله عليهم .

٢٦ ـ الشيخ سراج الدين يعقوب بن محمد الفيروز آبادي

كان عالماً عارفاً صوفيّاً ربّانيّاً قد حجّ بيت الله الحرام و صحب الكبراء الأعلام دخل شيراز و تأدّب بمولانا نور الدّين محمّد الخراسانيّ[٥] و تأسّى بطريقته فذكّر النّاس و ارشد الطّالبين و وقع له وقع في قلوب الصّالحين و تمكّن حاله في بواطن الأصفياء الصّادقين و كان في قوّة البيان و فصاحة اللّسان (ورق ٤٤) بحيث يتحيّر فيه الألباب و تلين له الصّعاب و داوم على ذكر لا اله الّا الله حتّى وصل ذلك الى قلبه و كوشف بأنوار ربّانيّة و اسرار روحانيّة ، روى عنه انّه قال مرضت في بدء[٦]

---

١ ـ رجوع شود بنمرهٔ ٢٧ از تراجم كتاب ، ـ كلمهٔ « محمّد » فقط در م موجود است ،
٢ ـ رجوع شود بنمرهٔ ٣٣ از تراجم ، ٣ ـ وَفْر بالفتح توانگری و بسيار و فراخ از مال (منتهى الأرب) ، ٤ ـ جای آحاد و عشرات در هر سه نسخه سفيد است و در جای ديگر نيز شرح احوال اورا نيافتم ، ٥ ـ رجوع شود بترجمهٔ بلافاصله بعد ، ـ ٦ ـ تصحيح قياسی ، هر سه نسخه : بدو ،

امرى مرضاً اشفيت فيه على الموت واشرفت على الفوت فبقيت مدّة اربعة اشهر لا استطيع قياماً ولا اسيغ طعاماً ولا اجد قراراً ولا مناماً فصرت مُكاشفاً بصور قلوب عُوّادى ومن زارنى لأرفاقى و ارفادى فكان كلّ من دخل الباب من اولئك الأولياء والأصحاب رأيت صورة قلبه على ما غلب عليه من صفانه فمنهم من رأيت قلبه *على صورة آدمي ومنهم من رأيته على صورة شيطان ومنهم من رأيته على صورة بهيمة و منهم من رأيته[1] على صورة ذئب او كلب او خنزير او غير ذلك ، فجاءنى يوماً رجل فقير كأنّ قلبه قبّة[2] نور يتلألأ اشعّته الى السّموات العلى فلمّا رأيت ذلك قلبت جنبى على الفراش والقيت نفسى فى رجليه وقلت بحقّ الّذى افاض عليك هذه الأنوار ادع الله ان ينجينى ممّا انا فيه من البؤس والاضطرار فدعا بدعوات (**ورق ٤٤ب**) و شفيت فى الحال باذن الله تعالى وما رأيته بعد ذلك وبقى معى لمعان ذلك النّور ، توفّى فى سنة اثنتين واربعين وسبعمائة ودفن فى رباطه رحمة الله عليه .

٢٧ - مولانا نور الدين محمد بن الحاج شرف الدين عثمان الخراسانى[3]

العالم العامل المتّقى الكامل الوحيد المشار اليه الفريد المدار عليه كان يسافر[4] الآفاق فى طلب الحلال الى ان رزقه الله ذلك بشيراز فسكن هناك وتزوّج ودرس وحدّث و صنّف في الدّين كتباً نافعةً منها كتاب **لطائف التفسير** ، و منها

---

١ - ازستاره تا اينجا از ب ساقط است ، ٢ - كذا فى ب م ، ق : فيه ، ٣ - چنين است عنوان در ق ، ب « الحاج شرف الدّين » را ندارد ، م « بن الحاج شرف الدّين عثمان » را ندارد ،
٤ - رجوع شود بص ٥٠ حاشية ٧ ،

کتاب **الزبدة فی احادیث سیدالمرسلین** جمعها علی ترتیب حروف التّهجّی، و کان یحذر الشبهات جدّاً و یجتنب الشهرة والصّیت و قبول اموال الحکّام و دخولهم علیه للزّیارة فی ایّام[1] و یخرج الی صلوة الجمعة منفرداً لا یأذن لأحد ان یتقدّمه او یعقبه و کان جلّ اوقاته مصروفة بترتیب زادالمعاد الی ان توفّاه الله تعالی فی ربیع الأوّل سنة اثنتین واربعین وسبعمائة رحمة الله علیهم[2].

٢٨ - الشیخ ابو بکر هبة الله بن الحسن العلاف[3]،

بحر المعارف واسّ الحقائق کان یشار الیه فی العلم و حسن الطّریقة وقیل انّ الشیخ الکبیر وصّی اصحابه اذا مات ان یصلّی علیه الشیخ ابو بکر فلمّا مات الشیخ صلّی علیه الشیخ ابو بکر[4] و کان نقیب العلویّة فی ذاك الزّمان ابا اسحق فلم یقتد به و صلّی علیه نوبة اخری، توفّی فی سنة . . .[5] و ثمانین واربعمائة وقبره بباب

---

١ - کلمهٔ «فی ایّام» را در م ندارد، ٢ - شرح احوال این نورالدّین محمّد خراسانی در شیرازنامه ص ١٤٥ نیز مذکور است و صاحب شیرازنامه بتصریح خود او از تلامذهٔ صاحب ترجمه بوده، و تاریخ وفات او نیز درشیرازنامه بعینه مطابق با کتاب حاضر است، ٣ - چنین است عنوان در ب ق، م: الشیخ ابوبکر العلاف (فقط)، ٤ - وفات شیخ کبیر یعنی ابو عبدالله محمّد بن خفیف چنانکه گذشت (ص ٤٦) تقریباً باتّفاق مورّخین در سنهٔ سیصد و هفتاد و یك بوده، ووفات صاحب ترجمه یعنی ابوبکر هبةالله بن الحسن علاّف بطبق نسخ کتاب حاضر درسنهٔ چهارصد وهشتاد واند وبقول شیراز نامه درست در سنهٔ چهارصد و هشتاد بوده، پس چگونه ممکن است که صاحب ترجمه عصر شیخ کبیررا که باقلّ تقدیرات ١٠٩ سال قبل از او وفات یافته بالغاً رشیداً چنانکه مقتضای این حکایت است (یعنی اینکه شیخ کبیر وصیّت کرده بوده که وی براو نماز گزارد و وی براو نماز گزارده) درك کرده باشد؟ - در شیراز نامه که آن نیز شرح احوال صاحب ترجمه را نگاشته (ص ١١٢) بوجه من الوجوه ازین مقوله یعنی از وصیّت مزبور شیخ کبیر ذکری نیست،
٥ - جای رقم آحاد در هرسه نسخه سفید است،

اصطخر رحمة الله عليهم[1].

٢٩ - الشيخ[2] حسن كيا

يقال انّه من كبار سادات قزوين دخل الى شيراز للتّفرّغ الى العبادة *فنزل بتلك البقعة وسلك طريقة مرضيّة شاع ذكرها في العباد و البلاد حتّى توفّاه الله تعالي فدفن بجوار الشيخ[3] رحمة الله عليهم[4].

٣٠ - الشيخ بهاء الدين ابو بكر بن جمال الدين محمد باكالنجار[5]

الزّاهد العابد العارف المحقّق كان في بدء امره اميناً على الحصن الأبيض

---

١ - چنانكه سابق نيز اشاره كرديم در شيراز نامه نيز ترجمهٔ احوال صاحب ترجمه مذكور است و ازجمله گويد كه حاجي قوام الدّين (يعني حاجي قوام ممدوح حافظ كه درحقّ او گفته : دريای اخضر فلك و كشتی هلال ❀ هستند غرق نعمت حاجي قوام ما) برسر قبر وی قبّه عالی برآورده و طاق و رواقی بر كشيده وطبقات مشايخ وائمّه وسادات وعلما وهنرمندان را هريكی على قدر مراتبهم در آن بقعه مدخلی پديد فرموده ورسمی وجهتی معين نموده است ، ٢ - م . السيد (بجای « الشيخ »)، ولی در ب ق وشيراز نامه ص١١٢ وترجمهٔ كتاب حاضر بتوسّط پسر مؤلف عيسى بن جنيد و نزهة القلوب حمدالله مستوفی ص١١٦ درهمهٔ اين مآخذ ازصاحب ترجمه به « شيخ حسن كيا » تعبير كرده اند نه سيد حسن كيا ، - (در نزهة القلوب چاپ اوقاف گيب كلمه « كيا » در نتيجهٔ سهو طابع يا ناسخ « گياه » باكاف فارسی وهاء در آخر چاپ شده و آن تصحيف مضحكی است) ،

٣ - مراد از « شيخ » گويا شيخ ابوبكر هبةالله بن حسن علّاف مذكور بلافاصله قبل است بقرينهٔ اينكه در ترجمهٔ كتاب حاضر بتوسّط پسر مؤلّف ص ٤٦ عبارت متن را چنين ترجمه كرده : « ... تا روزيكه اجلش درآمد واو را برحمت حق واصل گردانيد و او را دفن كردند در همسايگی شيخ ابوبكر »، ٤ - م بجای جملهٔ ازستاره تا اينجا چنين دارد ، « وجاورمزار الشيخ الكبير بالصّدق والأرادة فاستقام على طريق الأخلاص واعتقده زمرة الموحّدين من العوامّ والخواصّ ، جاءت وفاته في حدود سنة ستّمائة »، و اين تاريخ وفات برای شيخ حسن كيا نه در هيچيك از دو نسخهٔ ديگر شدّالأزار يعنی ق ب كه هم قديمی تروهم بسيار صحيح تر ومضبوط تر از م ميباشند دارد ونه درترجمهٔ كتاب حاضر بقلم پسر مؤلّف ولهذا بايد بقيد احتياط تلقّی شود ، ولی در فارسنامهٔ ناصری ٢ : ١٥٦ وآثار العجم ٤٥٧ (لابد بنقل از همين نسخه يا يكی از نسخ منقول عنها يا منقولهٔ از آن) مذكور است ، ٥ - چنين است عنوان در ب ق ، م : الشيخ بهاء الدّين ابوبكر باكالنجار ، - كلمهٔ « باكالنجار » در هرسه نسخه عيناً بهمين املاست كه ما چاپ كرده ايم يعنی بانون بعد از لام و

(بقيه در صفحهٔ بعد)

يتعبّد فيه و يعرف حقّ الله تعالى و يراعى وظائف الطّاعات و الأوراد فأرسل مرّة حاكم البلد الى ذاك الحصن رجلا مقيّداً و امره ان يحبسه فيه فحبسه بأمره و مضى على ذلك شهور ثمّ انّ ذلك الرّجل المحبوس كان قد سمع من شيخ له انّ من قرأ سبعين الف مرّة سورة قل هو الله احد بأخلاص نيّة فرّج الله عنه و جعل له مخرجاً من حيث لا يحتسب فكان الرّجل يقرأ ذلك حتّى اتمّ ذلك العدد (ورق ۴۵) فبلغ ذلك الخبر الى الشيخ فرحمه و قال اطلقوه فخلّوا سبيله فأنهى الخبر الى الحاكم فأرسل اليه وعاتبه على ذلك فقال انّ رجلا قرأ سبعين الف مرّة سوره الأخلاص طمعاً فى الخلاص ان لم يفرج عنه خشيت ان يقع وهن فى اعتقاده لكتاب الله تعالى ولأن اكون انا معاقباً بسببه احبّ الىّ من ان يتزلزل رجل فى دينه او يرتدّ مسلم ، فتغيّر الحاكم وقال عقوبتك عزلك عن ولاية الحصن

(بقيه از صفحهٔ قبل)

قبل از جيم ، وهمچنين در مورد اسامى يكى دو تن از ملوك آل بويه كه بعينه موسوم يا مكنى بهمين اسم بوده اند اين كلمه در غالب كتب تواريخ فارسى مانند وصّاف و گزيده و روضة الصّفا و حبيب السّير و تاريخ كرمان محمّدبن ابراهيم ومجالس المؤمنين وفارسنامهٔ ناصرى وفرهنگ جهانگيرى وفرهنگ انجمن آراى ناصرى اين كلمه بهمين املا يعنى «باكالنجار» بانون بعد ازلام مسطوراست، ولى در عموم كتب تواريخ عربى مانند تتمة اليتيمهٔ ثعالبى وذيل تجارب الأمم از ابو شجاع وزير ومنتظم ابن الجوزى ومعجم الأدباء ياقوت ومعجم البلدان هم و ابن الأثير وابو الفدا وفخرى ونجوم الزّاهره و نيز در بعضى مآخذ فارسى مانند فارسنامهٔ ابن البلخى و تجارب السّلف و لبّ التّواريخ اين كلمه مطّرداً وبدون استثنا «ابو كاليجار» يا «باكاليجار» بإياء مثنّاة تحتانيّه بعد ازلام بجاى نون مكتوب است ، و گويا همين املاى اخير كتب عربى اقرب بصواب باشد و ظاهراً «كاليجار» لغتى است ديلمى يا گيلك در «كارزار» يعنى جنك وجدال (رجوع شود ببرهان قاطع در «كالجار») و بنا برين ابو كاليجار يا باكاليجار از جنس ابو حرب و ابو الهيجاء از كنيه هاى معمول آن عصر بوده است ، رينولد نيكولسون در مقدّمهٔ انگليسى فارسنامهٔ ابن البلخى ص ۱۳-۱۴ گويد كه دريك نسخهٔ خطّى قديمى از «زيج سنجرى» تأليف ابو منصور خازنى از نسخ موزهٔ بريطانيّه كه تاريخ كتابت آن سنهٔ ۶۲۰ هجرى است در جدول ملوك آل بويه كنيهٔ دو پادشاه از آن سلسله را يعنى صمصام الدّوله ومرزبان بن سلطان الدّوله را كه معمولا در كتب تواريخ ابو كاليجار (يا ابو كالنجار) نوشته اند در آن نسخه صريحاً واضحاً «ابو كاليزار» نوشته بإياء بعد ازلام وزاء معجمه بجاى جيم، -

فسلّم المقاليد و انزل، فقال نعم و نعمة عين فصرفه عنه و اشتغل بعبادة ربّه و جلس في الخلوة بأذن الشيخ نجيب الدّين علّي[1] و تأدّب بأرشاده وله واقعات غريبة و مكاشفات عجيبة و اتّخذ رباطاً بمحلّة باب اصطخر وسكن في خدمته جماعة من الصّلحاء حتّى لحق بالله تعالى في سنة اثنتى عشرة[2] وسبعمائة رحمة الله عليهم.

٣١ - الشيخ جمال الدين محمد بن ابى بكر بن با كالنجار[3]

كان شيخاً وجيهاً بهيّ المنظر زكيّ المخبر ذا مجاهدات و خلوات واوراد كثيرة من العبادات و الطّاعات وله كلمات روحانيّة واشارات رحمانيّة يبوح بها في اثناء حالاته (ورق ٤٥ب) قد ضمّنها بعض رسالاته و قد سعدتُ مرّات بنيل بركات صحبته و الاستفادة من انوار حكمته، وممّا قرأت عن خطّه الأنيق:

اَمَا وَالرَّاقِصَاتِ بِذَاتِ عِرْقٍ ... وَمَنْ قَدْ طَافَ بِالْبَيْتِ العَتِيقِ

لَقَدْ دَبَّ الهَوَى لَكَ فِي فُؤَادِي ... دَبِيبَ دَمِ الحَيَاةِ اِلَى العُرُوقِ[4]

توفّى سنة . . .[5] وخمسين وسبعمائة ودفن عند والده رحمة الله عليهم.

---

١ - يعنى شيخ نجيب الدّين علىّ بن بُزْغش، رجوع شود بنمرهٔ ٢٣٨ از تراجم كتاب حاضر،
٢ - تصحيح قياسى، - هرسه نسخه: اثنى عشر، ٣ - بقرينه اسم پدر وجدّ ونيز ازاينكه مؤلّف در آخر ترجمه گويد: «ودفن عند والده» با ملاحظهٔ اينكه معمولاً وى اين نوع تعبير را درمورد ذكر ابناء بلافاصله بعداز تراجم آباء مى نمايد شكّى باقى نمى ماند كه صاحب اين ترجمه شيخ جمال الدّين محمّد پسر صاحب ترجمهٔ مذكور بلافاصله قبل است، - ٤ - ازمقايسهٔ اين دو بيت با دوبيت ذيل مذكور در حماسه (شرح خطيب تبريزى ج ٣ ص ١٧٥): اَمَا والرَّاقِصَاتِ بِذَاتِ عِرْقٍ وَمَنْ صَلّى بِنَعْمَانِ الأَرَاكِ ❁ لَقَدْ اَضْمَرْتُ حُبَّكِ فِي فُؤَادِي وَمَا اَضْمَرْتُ حُبّاً مِنْ سِوَاكِ ❁ تقريباً قطع حاصل ميشود كه يكى از آندو مأخوذ از ديگرى است ولى معلوم نيست كدام از كدام زيرا قائل دو بيت متن را نميدانيم كيست ودرچه عصرى بوده، ٥ - جاى عدد احاد در هردو نسخهٔ ق ب سفيد استودر م اصل اين ترجمه‌را با ترجمهٔ بعد هيچ ندارد، - در نفحات ص ٢٩٦-٢٩٧ شرح احوال صاحب ترجمه مذكور است ولى آنجا نيز تاريخ وفات او را «نيف و خمسين وسبعمائة» نگاشته بدون تعيين آحاد،

٣٢ - الشيخ مؤيد بن محمد بن احمد[1] المعروف بنامدار

من العرفاء الرّبّانيّين قد سافر[2] الحجاز ولقي المشايخ الكبار وقيل انّه حجّ بيت الله اربعين مرّة وكانت له همّة عظيمة و نَفَس مؤثّر توفّي في سنة سبعين و خمسمائة ودفن فى رباطه بباب نامدار وهو اسم من بنى ذاك البناء وقيل كان وزيراً من الوزراء فى زمانه قد نسبت المحلّة اليه رحمة الله عليهم .

٣٣ - مولانا قوام الدين ابو البقاء عبدالله بن محمود بن حسن الشيرازى

الأستاذ الأمام العلّامة والقدوة الجليل الفهّامة امام الأئمّة في زمانه واستاذ جهابذة الفضلاء في اوانه هو الّذى لن تسمح بمثله الأدوار ما دار الفلك الدّوّار (ورق ٤٦) بحر طامٍ لا يدرك قعره وطود سامٍ لا يكتنه قدره كان شديد الصّلابة عظيم الهيبة راسخاً فى السّنّة غلّاباً عند المجادلة قائماً بالحقّ ناطقاً بالصدق يعامل بالحقّ المحض ويصيب فى كلّ مقام دحض يرغّب على التّعلّم والتّعليم ويحرّض على الأرشاد والتّفهيم ويعظّم ذويه احقّ تعظيم لا يصدّر في مجلسه الّا العالم ولا يخاف فى الله لومة لائم معزّاً لأهل العدل والأنصاف مذلّاً لذوى الجهل والاستنكاف لا يخشى في دينه الّا الرّبّ ويذبّ عن حريم الدّين المتين[3] بأبلغ ذبّ تأدّب اوّلاً

---

١ - كذا فى ب ، در ق ابتدا «حمد» نوشته بوده بجاى «احمد» ولى بعدها الفى بغايت محو بر آن افزوده شده ، در م گفتيم كه اصل اين ترجمهٔ حال را ندارد ،

٢ - رجوع شود بص ٥٠ حاشيهٔ ٧ ،

٣ - چنين است در هرسه نسخه با تاء مثناة فوقانيه ، نه «المبين» با باء موحّده چنانكه ممكن است توهّم رود (رجوع شود بص ٧٢ س ١١) ،

بأبيه العالم العابد مولانا نجم الدّين محمود الملقّب بفقيه[1] وكان فقيهاً صوفيّاً بارعاً و حصّل المقدّمات عليه و تأسّى بطريقة الشّيخ ظهير الدّين عبدالرّحمن[2] واخذ القراءات السّبع عن الشّيخ محبّ الدّين جعفر الموصلّى[3] و تزوّج بابنته الكريمة و تفقّه على مولانا قطب الدّين محمّد الفالّى[4] صاحب التّقريب و شرح اللّباب والأعراب[5] فقرأ عليه وسمع لديه كلّ كتاب في كلّ باب (ورق ٤٦ب) واحكم جميع الفنون منقولاً ومعقولاً وفروعاً واصولاً وجمع بين اشتات العلوم و اقسامها و بلغ اقصى ذروة الكمالات و سنامها ففاق جميع علماء الأمصار حتّى انضوا اليه الرّواحل من الأقطار و حجّ بيت الله الحرام و سافر الى تبريز حين اجتمع بها العلماء العظام وطارحهم مسائل والزمهم اقوى الزام ثمّ رجع الى مسقط راسه ومحلّ استيناسه وكان يعقد مجلس الدّرس والأفادة حين يبقى ثلث اللّيل و زيادة وكان هذا دأبه الى ان يطلع الفجر ثمّ يشتغل بعد الصّلوة بدرس القرآن والذّكر يقرؤن عليه القراءات السّبع [و] يُصغى الى ادائهم السّمع ثمّ يعود الى درس العلوم الشّرعيّة

---

١ - چنين است درهرسه نسخه يعنى «فقيه» بدون الف ولام، - شرح احوال اين نجم الدّين محمود ملقّب بفقيه پدر قوام الدين عبدالله صاحب ترجمه در كتاب حاضر مذكور نيست، و آنكس كه در تحت نمرهٔ ١٠٥ از تراجم كتاب بعنوان «فقيه نجم الدّين محمود» مذكور است بكلّى كسى ديگر است چه او در قبرستان امّ كلثوم كه موضوع نوبت رابعهٔ كتاب حاضر است دفن شده وحال آنكه پدر صاحب ترجمه بتصريح مؤلّف در آخر همين ترجمهٔ پسرش قوام الدين عبدالله كه گويد: «ودفن فى بقعته المبارکة عند تربة والده» درقبرستان شيخ كبير كه موضوع نوبت اوّل كتاب حاضر است مدفون است، -

٢ - رجوع شود بنمرهٔ ٢٣٩ از تراجم كتاب حاضر، ٣ - رجوع شود بنمرهٔ ٢٦٢ از تراجم، ونيز بطبقات القرّاء شمس الدّين محمّد جزرى ج١ ص ١٩٨، - دختر اين محبّ الدّين جعفر موصلى بتصريح مؤلّف در متن وجزرى در كتاب مزبور ١: ٤٥٧ زوجهٔ قوام الدّين عبدالله صاحب ترجمه بوده است، - ٤ - رجوع شود بنمرهٔ ٢٩٩ از تراجم، ٥ - چنين است درب ق بعين مهمله، م اين كلمه را ندارد، - اسم اصلى اين كتاب چنانكه در نمرهٔ ٢٩٩ خواهد آمد «الأغراب فى الأعراب» است (اوّلى بغين معجمه ودوّم بعين مهمله)، ولى در اين موضع مانحن فيه ممكن است كه اختصاراً فقط بجزء ثانى نام كتاب تعبير شده باشد بمناسبت اينكه موضوع كتاب علم اعراب يعنى علم نحو بوده، و ممكن است نيز كه تصحيف نسّاخ باشد بجاى «الأغراب» بمعجمه، -

والقواعد الأدبيّة و هكذا سائر الأوقات لا يخلو عن الدّرس والعبادات * و يذكر في الجامع العتيق[1] بعد صلوة الجمعة وغيرها و انتهت اليه رياسة اولي العلم كلّهم طوعاً وكرهاً وتخرّج عليه جماعات من كبار العلماء الأعلام وفحول فضلاء الأسلام (ورق ۴۷) منهم المولى السّعيد سراج الدّين عمر بن عبدالرّحمن[2] قرأ عليه الكشاف في اربعة اشهر و صنّف كتاب **الكشف** من بركاته وفوائده الّتي لفّقها من فيه و فرائده الّتي نقلها من حواشيه، و شرع مولانا رحمه الله في تصنيف كتاب سمّاه **البسط**[3] وكتب منه مجلّدين في سنتين ثمّ ابتلي بعينيه و وقعت الفترة في البين، و كان في آخر عمره يجلس في محفّة يرفعها العلماء على مناكبهم فيأتون بها الى

---

۱ - م بجای جملهٔ از ستاره تا اینجا دارد : « یؤمّ فی المسجد الجامع و یخطب به النّاس » ،

۲ - یعنی سراج الدّین ابوحفص عمر بن عبدالرّحمن فارسی قزوینی متوفّی در سال هفتصد و چهل و پنج که مؤلّف حاشیه ایست بر کشّاف زمخشری باسم « کشف الکشّاف » که اختصاراً « کشف » تنها نیز گفته میشود ، وچون مؤلّف مزبور بتصریح متن از خواصّ تلامذهٔ قوام الدّین عبدالله صاحب ترجمه بوده و کشف کشّاف را از فواید آن استاد فاضل و از برکات انفاس او جمع نموده بوده ، و از طرف دیگر خواجه حافظ نیز چنانکه از سیاق کلام جامع دیوان او که خود از معاصرین خواجه بوده تقریباً بالصّراحه مستفاد میشود از تلامذهٔ همین قوام الدّین عبدالله بوده و به « درس گاه » او حاضر میشده گرچه این اشتراك در تلمّذ ظاهراً در یك زمان نبوده و عصر صاحب کشف کشّاف تا درجهٔ مقدّم بر عصر خواجه بوده است ، باری ظاهراً باین مناسبات بوده (بعلاوهٔ مناسبت قافیه) که مابین این همه کتب متداوله در عصر خواجه فقط این کتاب نظر او را بنحو خصوصی جلب نموده و نام آنرا درین بیت معروف خود : بخواه دفتر اشعار وراه صحرا گیر * چه وقت مدرسه و بحث و کشف کشّاف است برده است - نسخهٔ از جلد اوّل کشف کشاف از سورهٔ فاتحه تا سورهٔ مریم درشیراز در کتابخانهٔ آقای شیخ محمّدعلی امام جمعه شیراز موجود است و دریکی دوسال قبل که آنرا برای معاینهٔ یکی از آشنایان خود بطهران فرستاده بودند ما آنرا مجملاً مطالعه کردیم، عبارت ابتدای آن چنین است : « الحمدلله الذّی انارالأعیان بنورالوجود و جعلها مرائی صفاته فاختار نوع الأنسان لجمعه سرّ سرائرالأکوان فکمّل به مجالی ذاته الخ » . واین نسخه درسنوات ۱۰۵۹-۱۰۶۰ کتابت شده است ، و نسخهٔ دیگر از آن نیز در دو جلد مختلف در کتابخانهٔ مشهد موجود است (رجوع شود بجلد اوّل از فهرست کتابخانهٔ مزبور نمرهٔ ۱۵۹ و ۱۷۷ از نمرات تفسیر ، و نیز بکشف الظّنون در تحت عنوان « کشّاف » ، و اعلام زرکلی ص ۷۱۶ ، و فهرست کتابخانهٔ مصر چاپ ۱۳۱۰ ج ۱ ص ۱۹۲-۱۹۳ که یك نسخهٔ تمام ویك نسخه ازجلد ثانی آن نیز در آنکتابخانه موجود است) ، - ۳ - چنین است در ب ق ، م : البسیط ،

صلوة الجمعة، لازمت خدمته ثماني سنين وعمّتني بركاته كما عمّت سائر المسلمين، وسوّيت يوماً مداسه فقال:

جَزَى ٱللهُ مَنْ سَوَّى مَداسِيَ خَيْرَمَا ... اَبَاحَ لِعَبْدٍ فِي ٱلْقِيَامَةِ مِنْ اَجْرِ

وارجو بركة دعائه وهمّته في الدّنيا والآخرة، وكان ممّا يتمثّل به كثيراً:

عَلَيْكُمْ بِٱلْمَحابِرِ[1] فَٱلْزَمُوهَا ... وَ اِيَّاكُمْ وَ اَصْحابَ ٱلدَّوَاةِ[1]

فَمَا لِوِلَايَةِ ٱلْعُلَمَاءِ عَزْلٌ ... وَ عَزْلُ وِلَايَةِ ٱلْعُمَّالِ آتِ

توفّي في محرّم سنة اثنتين وسبعين وسبعمائة ودفن في بقعته المباركة عند تربة والده رحمة الله عليهم رحمة واسعة[2].

---

۱ - محابر جمع مَحْبَرَة است ومَحْبَرَة بمعنی دوات است بمعنی امروزی مصطلح درایران یعنی ظرف کوچکی از آبگینه یا چینی یا فلزّ که در آن «مرکّب» یعنی مداد مایع ریزند واز آن نویسند، ولی خود این کلمه یعنی «دوات» در اصطلاح نویسندگان عرب (یا «دویت» در اصطلاح نویسندگان ایرانی قرون وسطی) بمعنی آنچیزی بوده است که ما امروز «قلمدان» میگوئیم یعنی جعبهٔ باریك مستطیلی از مقوّای مدهون منقّش مرکّب از دو قطعه که یکی در دیگری داخل میشود و در جوف جعبهٔ داخلی دواتی است از فلزّ با جمیع ادوات دیگر نویسندگی از قلم و قلمتراش و قط زن و قاشق آب ریزی و غیره، و تا این اواخر قلمدان از ادوات کار و لوازم غیر منفکّهٔ مستوفیان و منشیان ونویسندگان ادارات دولتی بودکه آنرا همیشه همراه خود داشته و هرجا میرفته اند با خود می برده‌اند ولی اکنون تقریباً بکلّی منسوخ شده است (شواهد استعمال دوات ودویت باین معنی یعنی قلمدان در نظم و نثر فارسی و عربی بسیار است و اینجا بواسطهٔ عدم گنجایش مقام موقع درج آنها نیست)، - و در بیت متن مراد از «اصحاب الدّواة» عمّال دیوان است بنحو عموم چه آنها بوده اند مخصوصاً که قلمدان چنانکه گفتیم از لوازم کار آنها بوده است، و مراد از اصحاب «محابر» علما و طلّاب و اصحاب حدیث است چه ایشان بوده اند که همیشه محبرهٔ همراه خود در مجالس درس می برده اند تا دروس و امالی اساتید خود را فی المجلس بنویسند،

۲ - علاوه بر کتاب حاضر شرح احوال قوام‌الدّین عبدالله صاحب ترجمه درطبقات‌القرّاء جزری ج ۱ ص ۴۵۷ وحبیب‌السّیر جزء ۲ ازجلد ۳ ص ۳۰۷ نیز مذکور است، ونیز رجوع شود بتاریخ آل مظفّرازمحمود گیتی ص ۷۰۳ که ازو به «قوام‌الدّین [بن] فقیه نجم تعبیر میکند چه پدر اونجم‌الدّین محمود چنانکه مؤلّف در متن گفته ملقّب به «فقیه» بوده است، و ازین مأخذ اخیر معلوم میشود که شاه شجاع نیز بدرس صاحب ترجمه حاضر میشده است، - و چنانکه سابق نیز بدان اشاره کردیم خواجه حافظ نیز از تلامذهٔ او بوده است و بتحریض و تشویق همین مولانا قوام‌الدّین عبدالله

(بقیه در صفحهٔ بعد)

٣٤ - الشيخ ركن الدين ابو النجيب المعروف بزاهد[1]

(ورق ٤٧ ب) هو من اقران الشّيخ صفيّ الدّين عثمان الكرمانيّ[2] ومن فى طبقته وشملهما مصادقة و مصاهرة فى الله و بالله و كان وحيداً مشاراً اليه فى العلم والمعرفة والزّهد والكرامة يدرّس فى رباطه العامرة على السّدّة العالية لا يتجاوز عنها الى ما سواها فيتردّد اليه فضلاء المملكة وعُبّاد البلدة، روى انّه جلس يوماً للدّرس فمرّ به طائر فذرق على ثيابه الطّاهرة فتغيّر عن ذاك تغيّراً شديداً تعجّب منه الحاضرون فقيل هذا امر يسير يغسل الثّوب فيصير طاهراً كما كان فقال ليس تغيّرى للثّوب و انّما تغيّرى للطّائر شفقة عليه و رحمة له فانّه لا يتخلّص عن تبعة ما صنع فقام احد منهم متفحّصاً عن حال الطّائر فرآه بعينه مجدّلاً على الأرض قد اصابه سهم غرب، وكان مولانا السّعيد قوام الدّين ابو البقاء يستمدّ[3] الشّيخ في كلّ ما يعتريه ويقول ما ظهر علىّ من كراماته وبان لى من علوّ مقاماته لا يدخل تحت الحصر ولا يطيقه مسامع اهل العصر (ورق ٤٨) منها انّى قصدت زيارة روضته

(بقيه از صفحه قبل)

بوده است كه جامع مجهول الاسم ديوان حافظ كه درين اواخر بغلط مشهور به «محمّد گلندام» شده درصدد جمع اشعار متفرقهٔ وى از گوشه و كنار بر آمده ومدّتى پس از وفات خواجه اين ديوان فعلى اورا (قبل از آنكه الحاقات بى شمارى كه همه كس ميداند درطىّ قرون متطاوله بر آن افزوده شود) ترتيب داده است، - براى مزيد توضيح درين باب رجوع شود بحواشى محمّد قزوينى يكى از دوناشر كتاب حاضر بر ديوان حافظ طبع وزارت فرهنگ در سنهٔ ١٣٢٠ شمسى ص قز-قيا، -

١- كذا فى ق ب، م، بالزاهد، ٢ -رجوع شود بنمرهٔ ٢٧٤ از تراجم كتاب حاضر،

٣ - يعنى قوام الدّين عبدالله از روحانيت شيخ ركن الدّين ابو النّجيب و از زيارت قبر او استمداد همّت مى نموده نه از خود شخص او چه قوام الدّين عبدالله عصر صاحب ترجمه را درك نكرده بوده است زيرا كه وفات صاحب ترجمه چنانكه خواهد آمد درسنهٔ ٦٣٠ بوده ووفات قوام الدّين عبدالله در سنهٔ ٧٧٢ يعنى ١٤٢ سال بعد از وفات صاحب ترجمه، -

المقدّسة يوماً وقد ضاق علیّ الحال واهمّنی فکر الأهل العیال فجلست حذاء قبره وابتدأت بقراءة سورة من کتاب الله الکریم فبینا انا فی القراءة اذ سمعت تَقَیُّضاً[1] من قندیل معلّق فوق رأسی فسقط علیّ منه شیء فرفعته فاذا هو دینار من ذهب ففرحت به فرحاً ما فرحت مثله قبل ذلك ولا بعده، توفّی فی سنة ثلاثین وستّمائة[2] ودفن فی رباطه العالی رحمة الله تعالی علیهم.

٣٥ - الشیخ جلال الدین ابو المیامن[3] مسعود بن المظفر بن محمد الشیرازی[4]

من اجلّاء المشایخ فی عهده کان اماماً عالماً زاهداً صبوراً حلیماً مخلصاً لطاعة الله خائفاً علیها من الشوائب مخفیاً لها عن نظر الخلق قد حجّ بیت الله تعالی مرّتین ولم یطلع علیه العوامّ مخافة ان یمدحوه بذلك وکان یذکّر النّاس فی الجامع السّنتمریّ وفی روضة الشّیخ الکبیر ابی عبدالله وتأدّب به من العلماء والصوفیّة جمّ

---

١ - تنقیط قیاسی، - ق ب: نقیضا (ب بدون نقطهٔ حرف اول)، م: نقیصا، - تقیّض مصدر باب تفعّل است ازقیض بقاف و یاء مثنّاة تحتانیّه وضاد معجمه وبمعنی شکافتن دیوار وفرو دریدن وافتادن آنست (منتهی الأرب)، ٢ - چنین است در م، ب ق: خمسمائة، - ظاهراً «خمسمائة» سهو نسّاخ باشد چه مؤلّف در اوّل این ترجمه تصریح کرد که صاحب ترجمه از اقران شیخ صفیّ الدّین عثمان کرمانی وازاهل طبقهٔ او بوده وبعلاوه مابین ایشان علقهٔ مصاهرت ومصادقت موجود بوده وصفیّ الدّین عثمان مزبور بتصریح شیراز نامه ص ١٢١ در سنهٔ ٦٣٢ وفات یافته، و بقول مؤلّف کتاب حاضر (نمرهٔ ٢٧٤ از تراجم) تا سنهٔ ٦٤١ در حیات بوده است پس چگونه ممکن است کسی که درسنهٔ ٥٣٠ وفات نموده عصر کسی را در یافته باشد که تا سنهٔ ٦٣٢ یا ٦٤١ (یعنی صد و دوسال یا صد ویازده سال بعد ازوفات او) درحیات بوده وبعلاوه علقهٔ مصاهرت نیزمابین آندومنعقد شده باشد! ٣ - چنین است در ب ق، م: ابوالمیاسر، ٤ - این شخص ظاهراً بلکه بنحو قطع ویقین یکی ازهفت پسرشیخ صدرالدّین ابوالمعالی مظفّربن محمّدبن مظفّربن روزبهان بن طاهر عُمَری رَبَعِیّ عَدَوِیّ جدّ سوّم مؤلّف کتاب حاضر وجدّ مادری صاحب شیراز نامه است، ونام وی در شیرازنامه ص ١٣٣ درضمن تعداد پسران هفتگانهٔ شیخ صدرالدّین مزبورمذکور است ولی کنیهٔ اونه ابوالمیامن ونه ابوالمیاسر درآنجا ذکرنشده، - تراجم احوال شیخ صدرالدّین مظفّر مشارالیه باپسران هفتگانهٔ او واجداد ایشان و اولاد ایشان همگی در کتاب حاضر درمواضع متفرّقه مذکور است رجوع شود بدان مواضع،

غفير، ولمّا وجد عن بعض اخوانه وحشة ففارقهم طلباً للسّلامة سكن[1] مسجداً (ورق ٤٨ب) بباب الخلج فشملت بركاته تلك المحلّة و تاب على يده خلق كثير، * و من مصنّفاته فى التّفسير **كتاب مفتاح الروايات ومصباح الحكايات** فى اربع مجلّدات[2]، وصنّف فى فضائل اهل البيت عليهم السّلام كتاباً رتّبه على اثنى عشر باباً، وله تأليفات ومجموعات و اجازات عالية واسانيد معتبرة اكثرها عن شيوخ ابيه، وممّا وجدت بخطّه الشّريف:

قَدِّمْ لِنَفْسِكَ مَا ٱسْتَطَعْتَ مِنَ ٱلتُّقَى ... إِنَّ ٱلْمَنِيَّةَ نَازِلٌ بِكَ يَافَتَى

أَصْبَحْتَ ذَا فَرَحٍ كَأَنَّكَ لَاتَرَى ... أَحْبَابَ قَلْبِكَ فِي ٱلْمَقَابِرِ وَٱلْبِلَى

توفّى فى سنة خمس و عشرين وسبعمائة ودفن فى بقعته المباركة رحمة الله عليهم.

٣٦ ـ الشيخ شرف الدين على بن مسعود بن المظفر[3]

كان شيخاً فاضلاً خاشعاً متواضعاً بذولاً كريماً لايخلو بقعتة ابداً من فقير مسافر او مجاور كان ينفق عليهم بطيب النّفس و يؤثرهم على نفسه و كان ممّن يفشي السّلام و يطعم الطّعام و يصل الأرحام و يصلّى باللّيل والنّاس نيام. وعظ النّاس خمسين سنة في الرّباط العالى (ورق ٤٩) للشيخ الكبير وفى الجامع السّنقرى وغيرهما وكان له لسان مبارك و نَفَس متبرّك من اخذه اخذ بحظّ وافر، واوّل ما كنت اشرع[4] فى التّذكير كتب لى مجلساً بخطّه الشّريف فحفظته واديّته كما سمعته و

---

١ ـ جملهٔ «سكن مسجداً الخ» جواب لمّا است در اوّل سطر، ٢ ـ جملهٔ از ستاره تا اينجا درنسخهٔ م موجود نيست، ٣ ـ كلمات «بن المظفّر» درم موجود نيست، ـ اين شخص بدون هيچ شبهه بقرينهٔ اسم پدر وجدّ ونيز بقرينهٔ اين عبارت مؤلّف در آخر ترجمه «ودفن خلف قبر والده» باملاحظهٔ عادت مؤلّف كه غالباً اين نوع عبارت را در شرح احوال ابناء بلافاصله بعد از تراجم آباء ذكر ميكند پسر صاحب ترجمهٔ مذكور قبل ازين است، ٤ ـ چنين است درهرسه نسخه، ومقتضاى قياس گويا «كنت شرعت» است،

واصلتنى ميامن لحظه ولفظه . وممّا كتب لي :

تَشَاغَلَ قَوْمٌ بِدُنْيَاهُمُ ... وَ قَوْمٌ تَخَلَّوْا بِمَوْلاهُمُ

إِذَا زَيَّنَ ٱلنَّاسُ أَسْوَاقَهُمْ ... فَسُوقُ ٱلْمُرِيدِينَ مَرْضَاهُمُ

بِضَاعَتُهُمْ صَوْمُهُمْ بِٱلنَّهَارِ ... وَ طُولُ ٱلْقِيَامِ لِعُقْبَاهُمُ

فَأَلْزَمَهُمْ بَابَ مَرْضَاتِهِ ... وَعَنْ سَائِرِ ٱلْخَلْقِ أَغْنَاهُمُ

فَقَالَ ٱلْخَلِيلُ لَهُمْ مَرْحَباً ... هَنِيئاً لَهُمْ قُرْبُ مَوْلاهُمُ

توفّى في سنة خمس وخمسين وسبعمائة ودفن خلف قبر والده رحمة الله عليهم .

٣٧ ـ الشيخ عضد الدين عبد الكريم بن مسعود[1]

اخوه الصّالح كان شيخاً فاضلاً عالماً بالتّواريخ جدّاً تاركاً للتّكلّف والزّينة رحيماً بالخلائق يذكّر النّاس فى البقعة الكبيريّة وغيرها و يطعم الطّعام على حبّه لا يبخل به على احد يمدّ سماط الأطعام والأنعام فينال منه الأنس والجنّ والبهائم والأنعام، (ورق ٤٩ب) توفّي فى سنة تسع وستّين وسبعمائة رحمة الله عليهم[2] ودفن عند والده واخيه ، وممّا علق بحفظى من خطّه :

ذَهَبَ ٱلْعُمْرُ وَلَمْ أَحْظَ بِكُمْ ... وَ تَقَضَّى فِي تَمَنِّيكُمْ زَمَانِي

يَا خَلِيلَيَّ ٱحْفَظَا ٱلْعَهْدَ ٱلَّذِي ... كُنْتُمَا قَبْلَ ٱلنَّوَى عَاهَدْتُمَانِي

وَٱذْكُرَانِي مِثْلَ ذِكْرِي لَكُمَا ... فَمِنَ ٱلْإِنْصَافِ أَنْ لَا تَنْسَيَانِي

---

١ ـ بتصريح مؤلّف اين شخص برادر صاحب ترجمهٔ قبل ازو ودرنتيجه هردو پسران جلال الدّين مسعود صاحب ترجمهٔ قبل ازين دو (يعني نمرهٔ ٣٥) خواهند بود ، ٢ ـ ازاينجا تاآخر اين ترجمه بكلّي از م ساقط است ؛

وَاسْأَلَا مَنْ اَنَا اَهْوَاهُ عَلَى اَيِّ جُرْمٍ صَدَّ عَنِّى وَجَفَانِى[1]

رحمة الله عليهم.

٣٨ - الشيخ زين الدين على اللبان

كان من الفقراء الصّادقين يضرب اللّبن و ينفق على المساكين و يحضر مجالس العلماء ويستمع الحديث و الفقه ثمّ كاشفه الله تعالى بأحوال و اسرار حتّى انّ الرّجل اذا كان له مهمّ يأتيه فيقول له ياشيخ ساعدنى فى حاجتى فيقول انّ الله تعالى ينجز حاجتك فى يوم كذا فى وقت كذا ولكن قدّم شيئاً للفقراء فيأخذ منه شيئاً و يصرفه فى رضاء الله تعالى فيسهل امره بأذن الله، وروى انّ رجلًا جاءه فقال انّ لى امرأة تؤذينى ولا تطاوعنى فى امر (ورق ٥٠) وانا مبتلىً فى يدها لا استطيع ان اطلّقها فتؤاخذنى بالمهر ولا اجسر على قتلها * فأعجز عن البيّنة و أُقتل بها[2]

---

١ - قائل اين ابيات فائقه با فحص بليغ تاكنون براى ما معلوم نشد كيست ، مؤلّف كتاب حاضر وسيّد نعمة الله جزايرى در زهر الرّبيع (متن عربى ص ١٩٦) وصاحب تحفة النّاصريّه ص٤٧٨-٤٧٩ ، ومرحوم حاج ميرزا حسين نورى در نفس الرّحمن فى فضائل سلمان ص ٦٣ هر يك عدّة از اين ابيات را بعنوان تمثّل و بدون تسمية قائل نقل كرده اند و از همه كامل‌تر همين مأخذ اخير است كه حاوى دوازده بيت از اين اشعار است (كه معلوم نيست تمام اشعار همينهاست يا باز بقيّة دارد) و چون اين ابيات در نهايت درجة حسن است ما محض مزيد فايده تمام آنها را از روى نفس الرّحمن باستثناى يك بيت كه محرّف و نا مفهوم بنظر ميآمد ذيلًا نقل ميكنيم :

والّذى بالبين والبعد ابتلانى ماجرى ذكر الحمى الّا شجانى حبّذا اهل الحمى من جيرة
شفّنى الشوق اليهم وبرانى كلّما رُمْتُ سلوّا عنهم جذب الشّوق اليهم بعنانى
احسد الطّير اذا طارت الى ارضهم او اقلعت للطّيران اتمنّى انّنى اصحبها
نحوهم لو انّنى أُعطى الأمانى وكأنّ القلب مذ فارقهم طائر عُلّق فى رأس سنان
ذهب العمر ولم احظ بهم و تقضّى فى تمنّيهم زمانى لا تزيدونى غراماً بعدكم
حلّ بى من بُعْدِكم ماقد كفانى يا خليلىّ اذكرا العهد الّذى كنتما قبل النّوى عاهدتمانى
واذكرانى مثل ذكرى لكما فمن الأنصاف ان لا تنسيانى واسألا من انا اهواه على
اىّ جرم صدّ عنّى و جفانى ،

٢ - از ستاره تا اينجا را در م ندارد ،

فاسأل[1] الله تعالى ان ينقذني من شرّها فقال ايتنا بشئ يجعل الفقراء منه عيشاً فأتاه بشئ فقال انتظر يوم الأربعاء * فانّها تموت فيه فذهب الرّجل الى يوم الأربعاء[2] ثمّ جاءه بعد العصر فقال قد انقضى اليوم ولم تمت بعد فقال اليوم باق والوعد صادق فاذهب ثمّ انّ المرأة صعدت السّطح لترشّ الماء للمبيت فزلّت قدمها وانتكست من السّطح فماتت . توفّى سنة تسع وسبعين وستّمائة ودفن فى بقعته الملاصقة بدار السّلطان رحمة الله عليهم ، وروى مثل هذه القصّة بعينها عن الشّيخ ابى بكر بن المصلح[3] وهو بالمصلّى فرحمة الله عليهم .

۳۹ ـ الشيخ جمال الدين محمد بن حسين بن محمد المعروف بسرده[4]

كان عارفاً ربّانيّاً تاركاً باذلاً صاحب معاملات واحوال قد جعل الله بابه ملاذاً للفقراء والصّالحين وبقعته مرجعاً للغرباء والمسافرين لا يخلو بقعته ابداً عن اهل المعارف ينفق عليهم من التّليد والطّارف (ورق ۵۰ب) وكان يجاور[5]

---

۱ ـ كذا فى م ، ب ق : واسئل ، ۲ ـ از ستاره تا اينجا از ب افتاده است ،

۳ ـ كذا فى ب ق ، م : مصلح (بى الف ولام) ، ـ معلوم نشد اين شيخ ابوبكر بن مصلح مدفون در مصلّى كيست ، و در كتاب حاضر در جزو مدفونين در مقبرهٔ مصلّى از نمرهٔ ۲۰۳ تا ۲۱۵ بنام چنين كسى برنخورديم ، ٤ ـ اين عنوان بطبق ق ب است (در ب چون نقطه ندارد ممكن است حسين «حسن» نيز خوانده شود) ، م : الشيخ كمال الدين بن محمّد بن الحسن المعروف بسرده (بعلاوهٔ يك «ابن» بعد از كمال الدّين ، وحسن بجاى حسين) ، كلمه «سرده» درهر سه نسخه بسين مهمله وراء ودال مهملتين ودر آخرهاء است ، ـ درحاشيهٔ ب درمقابل اين عنوان بخطّى الحاقى عبارت ذيل نوشته شده : «شيخ جمال الدّين المسمّى بدرويش جمال متولّى بقعهٔ سلطان نور الدّين علىّ العلوى الغازى (يا : القارى ؟) بن شيخ حسين اين شيخ المذكور است ، كلمه « اين » اخير چون بى نقطه است ممكن است «ابن» بباء موحّده نيز خوانده شود ، ـ در شيراز نامه ص ۱۳۸ شرح حال شخصى بعنوان « شيخ جمال الدّين حسين بن محمّد يعرف بسرده » مسطور است كه قطعاً بايد همين شخص صاحب ترجمه باشد كه در نام او ونام پدرش تقديم وتأخيرى بواسطهٔ سهو نسّاخ يا طابع در طبع بسيار سقيم كتاب مزبور روى داده و بجاى محمّد بن حسين «حسين بن محمّد» نوشته شده است ، ۵ ـ ب : مجاور (كذا) ،

فی منظره[1] یشتغل بعبادة الله تعالی فمهما[2] نزل علیه جمع من الفقراء امر الخدّام بأجلاسهم و ترویحهم و اجمامهم[3] لاستیناسهم فاذا فرغ عن اوراده ناداهم بلطف و ترحیب و بشاشة و تقریب یقول کیف انتم یا اصحابنا طبتم و طاب ممشاکم قد استنشقنا روائح المحبّة من ریّاکم ثمّ یأمر الخدّام باحضار الطّعام و یواصلهم بمزید الأکرام والاحترام، و قیل کانت راتبة اطعامه فی کلّ صباح و رواح من اصناف الأطعمة اوقاراً یؤثرها بمحبّة الله تعالی ایثاراً، و مهما لم یکن عنده شیء خرج من الخانقاه و یقول بسم الله نسأل من برکة الله فیمشی خطواتٍ طلباً لنیل الدّرجات فیقضی الله تعالی فی الحال احد الأغنیاء ذوی الأموال یسلّم علیه و یقبّل یدیه فیقول ما سبب خروج الشّیخ عن متعبّده[4] فیقول خرجنا نطلب رزق الله لأهل الله فیقضی حاجته بأذن الله فیرجع عوداً علی بدئه و یقول الحمدلله، توفّی فی سنة . . . و ستّمائة[5] و دفن فی بقعته العامرة عند والده[6] رحمة الله علیهم، (ورق ٥١).

---

١ - ب : منظر ، ٢ - م : فمتی ، ٣ - کذا فی م (بجیم) ، ب : باحمامهم (بحاء مهمله) ، ق این کلمه را ندارد ٤ - م : معبده ٤ - کذا فی ب ق ، م : وسبعمائة ، - جای آحاد وعشرات درهرسه نسخه سفید است ٦ - نه پیش از این ونه بعد از این ذکری از پدر صاحب ترجمه در کتاب حاضر نیافتم ، -

النّوبة الثّانية

للمقبرة الباهليّة وما يدانيها

٤٠ ـ الشيخ الباهلى

الّذى تنسب اليه المحلّة والمقبرة لم اطّلع على اسمه ولم اجد ذكره فى كتاب ممّا عندى ولكن لا شكّ انّه كان شيخاً فاضلاً من شيوخ[1] المتقدّمين وتاريخه مقدّم على تاريخ الشّيخ الكبير واقرانه ومرقده الآن على شفير حفرة بين المقبرة فى طرفها الصّبَوِيّ[2] رحمة الله عليهم.

٤١ ـ الاستاذ سيبويه النحوى

كنيته ابو بشر وهو الأعرف ويقال ابو الحسن وهو عمرو بن عثمان بن قنبر مولى بَلْحارث[3] بن كعب، قال شيخنا مجد الدّين ابو طاهر محمّد بن يعقوب الفيروزآبادىّ[4] فسح الله [فى] مدّته فى كتابه المسمّى **بالبلغة فى تاريخ ائمة اللغة**

---

١ ـ چنين است درق ب م ، ـ (ظ ؟ الشيوخ) ، ٢ ـ براى تفسير صَبَوى رجوع شود بص ٧٧ حاشيهٔ ٤ ، ٣ ـ بَلْحارث بفتح باء موحّده مخفّف بنى الحارث است وبنو الحارث بن كعب شعبه ايست از قبيلهٔ كهلان بن سبأ بن يشجب بن يعرب بن قحطان از اعقاب اُدد بن زيد بن كهلان مزبور (انساب سمعانى در نسبت « الحارثى » ، وتاريخ ابو الفداء ١ : ١٠٥ ، ١٠٨ ، وتاج العروس در ادد) ، ٤ ـ يعنى فيروزآبادى معروف صاحب قاموس ،

عن احمد بن عبدالرّحمن الشّیرازیّ[1] فی **کتاب الالقاب** انّ اسم سیبویه بشر بن سعید، و هو غریب و المشهور عمرو، وسیبویه بالفارسیّة رائحة التّفّاح، اخذ النّحو عن الخلیل ولازمه وعن عیسی بن عمر[2] ویونس[3] وغیرهم واخذ اللّغة عن الأخفش[4] ووضع کتابه الّذی طار طائره فی الآفاق واجمع علیه الأدباء بالاتّفاق (ورق ۱۵ب) ویقال انّه اخذ الجامع لعیسی بن عمر فبسطه و حشّی علیه من کلام الخلیل و غیره فلمّا کمل نسبه الیه، وعن محمّد بن جعفر التّمیمی[5] انّه کان اوّلاً یصحب الفقهاء

---

۱ - هو ابو بکر احمد بن عبدالرّحمن بن احمد بن موسی الشیرازی متوفّی در سنهٔ ۴۰۷ یا ۴۱۱ از مشاهیر حفّاظ حدیث، «کتاب الألقاب» او که در متن اشاره بدان میکند نام اصلی آن ظاهراً «القاب الرّواة» بوده و در کشف الظّنون بهردو وجه آنرا عنوان کرده است (رجوع شود بمعجم البلدان ۳: ۳۵۰ در عنوان «شیراز»، و طبقات الحفّاظ ۳: ۲۵۲ - ۲۵۴، و کشف الظّنون ۱: ۱۴۴، و ۲: ۲۶۵)، ۲ - م ب: عمرو، ق این کلمه را ندارد، ازروی سایر مآخذ آتی الذّکر تصحیح شد، - مراد عیسی بن عمر ثقفی نحوی معروف است از قدماء نحاة بصره واستاد سیبویه و خلیل بن احمد و اصمعی، سیبویه نحو را ازو فرا گرفته و کتاب مشهور خود را در آن علم از علوم وفوائد اوجمع کرده است، در سال ۱۴۹ وفات یافت، - عیسی بن عمر مزبور مشهور بوده است باستعمال کلمات وحشی وغیر مأنوس واین حکایت ازو معروف است که روزی در اثناء عبور در راهی او را غشی عارض شده بیفتاد مردم پیرامون او جمع شدند او چشم باز کرده بایشان گفت: «مالکم تکأکأتم علیّ تکأکؤکم علی ذی جنّة افرنقعوا عنّی»، مردم پنداشتند که هذیان میگوید بایکدیگر گفتند «دعوه فأنّ شیطانه یتکلّم بالهندیّه» (رجوع شود بمعارف ابن قتیبه ۲۳۵، و کتاب الفهرست ۴۱-۴۲، ومعجم الأدباء ۶: ۱۰۰-۱۰۳، وطبقات الأدباء ابن الأنباری ۲۰-۳۱، وابن خلّکان ۱: ۴۲۹ - ۴۳۰، وبغیة الوعاة ۲۷۰)،

۳ - کذا فی م، ب ق: بن یونس، - مراد ابو عبد الرّحمن یونس بن حبیب نحوی است ازاشهر مشاهیر نحاة بصریّین و استاد سیبویه و کسائی و فرّاء و غیر هم. در سال ۱۸۲ در سنّ صد و دو سالگی وفات یافت (رجوع شود بمعارف ابن قتیبه ۲۳۵، و کتاب الفهرست ۴۲، وطبقات الأدباء ابن الأنباری ۵۹-۶۳، ومعجم الأدباء ۷: ۳۱۰ - ۳۱۲، و ابن خلّکان ۲: ۶۰۳ - ۶۰۵، و بغیة الوعاة ۴۲۶)، ۸ - یعنی اخفش کبیر ابوالخطّاب عبد الحمید بن عبدالمجید ازاهالی هجر و از موالی قیس بن ثعلبه که استاد سیبویه و کسائی و یونس و غیرهم بود (رجوع شود بطبقات النّحاة سیوطی ۲۹۶)، - درمقابل دو اخفش دیگر یکی اخفش اوسط سعید بن مسعدة شاگرد سیبویه، و دیگر اخفش صغیر علیّ بن سلیمان که مابین نحویّین هر سه بسیار مشهورند (رجوع شود بمعجم الأدباء ۴: ۲۴۲ و ۵: ۲۲۰، وابن خلّکان ۱: ۲۲۴ و ۳۶۰، وطبقات النّحاة سیوطی ۲۵۸ و ۳۳۸)، -

۱ - یعنی ابوالحسن محمّد بن جعفر بن محمّد بن هارون تمیمی نحوی کوفی معروف بابن النّجّار ومتوفّی در سنهٔ ۴۰۲ (تاریخ بغداد ج ۲ ص ۱۵۸-۱۵۹، و ج ۱۲ ص ۱۹۵ درعین همین حکایت)،

واهل الحديث وكان يستملى على حمّادبن سلمة[1] فاستملى يوماً قوله صلّى الله عليه وسلّم ليس من اصحابى الّامن لوشئت لأخذت عليه ليس ابا الدّرداء فقال سيبويه ابو الدّرداء وظنّ[2] انّه اسم ليس فلحنه حمّاد فأنف من ذلك ولازم الخليل، وكان من بيضاء شيراز و نشأ بالبصرة، ولمّا تعصّب عليه الكسائيّ فى مسئلة العقرب[3] خرج مغضباً يريد طلحة بن طاهر بخراسان فلمّا وصل ساوة مرض فجعل يتمثّل بقول من قال:

يُؤَمِّلُ دُنْيَا لِتَبْقَى لَهُ[4] فَوَافَى الْمَنِيَّةُ دُونَ الْأَمَلْ[5]

حَثِيثاً[6] يُرَوِّى أُصُولَ الْفَسِيلِ فَعَاشَ الْفَسِيلُ وَمَاتَ الرَّجُلْ

توفّى سنة ثمانين و مائة بشيراز فى ايّام الرّشيد، * وروى ابن قتيبة فى المعارف[7] انّه قدم بغداد فجمع[8] بينه وبين اصحاب النّحو وكان الغالب عليه ذلك فاستذلّ[9] (ورق ٥٢) فرجع الى بعض مدن فارس فهلك بها و هو شابٌّ[10]، * قال الحافظ

---

١ - يعنى ابوسلمة حمّاد بن سلمة بن دينار بصرى شيخ اهل بصره در حديث و عربيّت وفقه و استاد يونس نحوى، در سنهٔ ١٦٧ در خلافت مهدى وفات يافت (معجم الأدباء ٤: ١٣٥- ١٣٧، وبغية الوعاة ص ٢٤٠، و خلاصه تذهيب الكمال ص ٧٨)، - اين حكايت حمّاد بن سلمة و سيبويه علاوه بر كتب ادب ورجال در مغنى اللّبيب ابن هشام نيز در باب اوّل در مبحث «ليس» مذكور است،

٢ - كذا فى م، ق ب: وظنّه، ٣ - در كتب نحو اين مسئله بمسئلهٔ زنبوريّه شهرت دارد، وشرح اين مسئله ومناظرهٔ سيبويه و كسائى در آنخصوص در مجلس يحيى بن خالد برمكى در بغداد علاوه بر كتب رجال در مغنى اللّبيب ابن هشام در باب اوّل درمبحث اذا فجائيّه نيز بتفصيل مذكوراست، ٤ - ازروى تاريخ بغداد ١٢: ١٩٨ ومعجم الأدباء ٦، ٨٥ تصحيح شد، ب ق م: يؤمّل دنياه يسعى له، ٥ - ازروى تاريخ بغداد ١٢: ١٩٨ تصحيح شد، ب ق م: الأجل، ٦ - از روى دو مأخذ مزبور وطبقات الأدباء ابن الأنبارى ص ٧٩ تصحيح شد، ب ق م باتنقيط فاسد، ٧ - طبع مصر سنهٔ ١٣٠٣ ص ٢٣٧،

٨ - از روى معارف ابن قتيبه كه بتصريح مؤلّف منشأ نقل اوست تصحيح شد، ب ق: فامر ان يجمع، م ندارد، ٩ - از روى همان مأخذ تصحيح شد، ب ق: فاستزل، م ندارد،

١٠ - از ستاره در دو سطر قبل تا اينجا در م موجود نيست،

ابوبکر الخطیب البغدادی[1] فی تاریخه ولمّا احتضر سیبویه وضع رأسه فی حجر اخیه فأُغمی علیه فدمعت عین اخیه فأفاق فرآه یبکی فقال:

وَ کُنّا جَمِیعاً فَرَّقَ الدَّهْرُ بَیْنَنَا اِلَی الْأَمَدِ الْأَقْصی فَمَنْ یَأْمَنُ الدَّهْرَا

ثمّ قال مات سنة اربع وتسعین ومائة ویقال کان سنّه اثنتین وثلاثین سنة، قیل وانّما سمّي به[2] لأنّ وجنتیه کانتا کأنّهما تفّاحة[3]، قال القاضي جمال الدّین المصریّ[4] رحمه الله فی شرح المفصّل فی مسئلة وهذه المسئلة حقیقة ان تکتب علی قبر سیبویه و قبره بشیراز[5] فی مقبرة تسمّی الباهلیّة عند درب من دروبها، ولم اقف علی قبره بالتّعیین[6]

---

۱ - طبع مصر ج ۱۲ ص ۱۹۸، ۲ - یعنی بسیبویه، ۳ - از ستاره در شش سطر قبل از ابتداء عبارت «قال الحافظ» تا اینجا فقط در م موجود است، ٤ - متوفّی درسنهٔ ٦٥٣ درشیراز ومدفون درهمانجا در مقبرهٔ جامع عتیق، رجوع شود بنمرهٔ ۲۵۰ از تراجم کتاب حاضر،

۵ - علاوه برشهادت قاضی جمال الدّین مصری مذکور که در اواسط قرن هفتم در شیراز میزیسته براینکه قبر سیبویه در شیراز است ابن درید ادیب ولغوی مشهور متوفّی در سنهٔ ۳۲۱ صاحب مقصورهٔ بسیار معروف ومؤلّف «کتاب الجمهرة» در لغت که مدّت چند سالی درحوالی سنهٔ سیصد هجری در خدمت امیر عبدالله بن محمّد بن میکال (که ازجانب مقتدر خلیفه حکومت فارس و خوزستان یا یکی از اشغال مهمّهٔ حکومتی آن دو ولایت بدو مفوّض بوده) در فارس میزیسته و مقصورهٔ مشهور خودرا درمدح امیر مزبور وپسرش امیر ابوالعبّاس اسمعیل در همان محل ساخته واز جانب امیر مزبور ریاست دیوان رسائل فارس بدو محوّل بوده وجمیع مکاتیب وتواقیع صادره ازفارس از زیر نظر او میگذشته وبالطّبع بواسطهٔ طول اقامت در فارس وجنبهٔ علمی و کنجکاوی شخص عالمی مانند اواز اوضاع واحوال آن ناحیه واز آثار تاریخی و قبور ومشاهد فضلا وعلماء آن محل بخصوص امثال سیبویه امام ومقتدای جمیع ادباء و نحاة و لغویّین امثال خود ابن درید بخوبی مطّلع بوده بناری ابن درید (بروایت خطیب در تاریخ بغداد بیك واسطه از مرزبانی ومرزبانی بلا واسطه ازابن درید) تصریح نموده که قبرسیبویه در شیراز است وعین عبارت خطیب ازقرار ذیل است (تاریخ بغداد۱۲:۱۹۸): «اخبرنا محمّد بن عبدالواحد بن علّی اخبرنا المرزبانی ... حدّثنا ابن درید قال مات سیبویه بشیراز وقبره بها»، -

٦ - ب: بالیقین، - مقصود مؤلّف آنست که با وجود اینکه بنحو قطع ویقین قبر سیبویه درقبرستان باهلیّهٔ شیراز است او نتوانسته موقع حقیقی قبر اورا علی التّعیین بدست بیاورد، ولی پسر مؤلّف عیسی بن جنید مترجم کتاب حاضر بفارسی پس از ترجمهٔ عین عبارت مانحن فیه توضیح مهمّ ذیل را براصل عبارت پدرش افزوده(ص۵۲): «مترجم کتاب میفرماید درآنساعت که این سطور[می]نوشتم

بقیه درصفحه بعد

رحمة الله عليه[1].

٤٢ - الشيخ ابو عبدالله محمد بن عبدالرحمن المقاريضى

اسوة الأبدال و امام الزّهاد فاق الأكفاء و الأقران بالعلم و الورع قد صحب الشّيخ الكبير ابا عبدالله محمّد بن خفيف من مبدأ حاله الى منتهى كماله و كان له بالباهليّة مجلس يتكلّم فيه و كان فى الحديث و التّصوّف مشاراً اليه، توفّى فى سنة احدى عشرة و اربعمائة و دفن فى فضاء مسجدٍ[2] على طرف المقبرة[3] الباهليّة و لزيارة قبره فى قضاء الحوائج اثر عظيم جرّب به المشايخ و اخبروا عنه رحمة الله تعالى عليهم[4].

[بقيه از صفحهٔ قبل]

عزيزى بيامد و نظر كرد و بخواند و گفت جماعتى از طلبه ميروند و زيارت قبر سيبويه ميكنند ومشهورشده است كه سينه برقبروى ميمالند تا نحوى شوند ومجرّب است رحمة الله عليه»، - مرحوم فرصت شيرازى در آثارالعجم ص ٤٦٥ گويد: «مزار سيبويه عمرو بن عثمان النحوى .... درمحلّهٔ سنگ سياه واقع گرديده دردگانى و مزارش سنگى است سياه شفّاف و آن محلّت را بواسطهٔ آن سنگ مزار سنگ سياه خوانده اند و بر آن سنگ خطّى ديده نميشود»،

١ - مآخذ مهمّه حاوى ترجمهٔ احوال سيبويه ازقرار ذيل است: معارف ابن قتيبه چاپ مصر سنهٔ ١٣٥٣ ص٢٣٧، كتاب الفهرست طبع اروپا ص٥١-٥٢، تاريخ بغداد از خطيب بغدادى ج١٢ ص١٩٥-١٩٩، طبقات الأدباء ابن الأنبارى چاپ سنگى مصر سنهٔ ١٢٩٤ ص٧١-٨١، معجم الأدباء ج٦ ص٨٠-٨٨، ابن خلّكان ج١ ص٤٢٠ - ٤٢١، بغية الوعاة سيوطى ص٣٦٦-٤٦٧، روضات الجنّات ص٥٠٢ - ٥٠٣، ٢ - كلمات «فى فضاء مسجد» در ب ق موجود نيست،

٣ - ق ب: مقبرة، ٤ - شرح احوال صاحب ترجمه در شيراز نامه ص١٠١ - ١٠٢ نيزمذكور است، و در آخر ترجمهٔ حال او فقرهٔ ذيل را برمتن حاضر علاوه دارد: «و دو فرزند نامدار از محمّدبن عبدالرّحمن [صاحب ترجمه] بازماند اوّل ابوسعيد عبدالسّلام، صحبت شيخ كبيررا دريافته قايم مقام پدر گشت، دوّم ابوالفتح بن محمّد بن عبدالرّحمن، فقيهى متديّن بود ودرعلوم احاديث استحضارى نيك داشت و در فنّ اسرار تصوّف و نكات مكاشفه نظير خود نداشت، صحبت شيخ مرشد [شيخ ابواسحق كازرونى] در يافته ومدّتى با او مجاورت داشت»، - نسبت «مقاريضى» را در انساب سمعانى وغير آن بافحص بليغ نيافتيم ولى قاعدةً چون مقاريض جمع مقراض است بايد بمعنى سازنده يا فروشندهٔ مقراض و مرادف نسبت «مقراضى» باشد كه در انساب سمعانى مذكور وبهمان معنى مزبور است،

٤٣ - الشيخ حيدر المرتضوى الجويمى[١]

من ارباب الصدق و اصحاب الأحوال دخل شيراز و زار المشايخ و لقى العلماء واعطى يد الأرادة للشيخ ابى الحسن كردويه[٢] وكان يأوى فى مقبرة سَلْم مدّة حياة الشيخ (ورق ٢٥ب) ثمّ انتقل الى الباهليّة فاستوطن حظيرة منها فقيل له الا تأوى الى مدرسة اورباط او دارٍ لبعض الأحباب فقال انّى اساكن قوماً لا يؤذونى متى حضرت ولا يغتابونى متى غبت و يذكّرونى الآخرة متى نسيت، وكان يكتب المصاحف و يرتّب معيشته من اجرتها واعتقده كثير من الصّالحين منهم الشيخ حسن بن . . .[٣] يلازمه و يخدمه احسن خدمة وبقيت تلك الخدمة فى اولاده توفّى فى سنة . . . وستّمائة[٤] ودفن هناك وبنوا عليه قبّة ثمّ انهدمت القبّة فجعلوها سقفاً رحمة الله عليهم[٥].

---

١ - جويمى منسوب است بجويم بضمّ جيم وسكون واو وضمّ ياء مثناة تحتانيّه ودر آخر ميم معرّب گويم كه نام بلوكى است از گرمسيرات فارس بمسافت پنجاه فرسخ تقريباً درجنوب شرقى شيراز (فارسنامهٔ ناصرى ٢: ١٨١-١٨٢ و ١٨٦ ونقشهٔ ص ١٦-١٧.)، واگرچه در معجم البلدان اين كلمه را بضمّ جيم وفتح واو و سكون ياء بروزن زبير ضبط كرده ولى اين ضبط تلفّظ عربى اين كلمه است وتلفّظ خود اهالى فارس بهمان نحو است كه ذكر كرديم وصاحب معيار اللّغة كه خود شيرازى و بالطّبع از تلفّظ اسامى بلاد خود بخوبى مستحضر بوده پس از نقل ضبط اين كلمه بروزن زبير گويد، «والصّواب جويم بضمّ الجيم والياء و سكون الواو بينهما لأنّها معرّب گويم وهكذا شائع فى زماننا هذا»، وصاحب فارسنامهٔ ناصرى نيز مكرّر آنرا بضبط قلم بضمّ جيم وضمّ ياء حركات گذارده (٢: ١٨٦، وص ١ از فهرست اسامى نواحى فارس)، وصاحب وصّاف بيت ذيل را كه بنحو ايهام شامل اسامى عدّهٔ از بلوكات فارس است و در ضمن تلفّظ جويم نيز از آن معلوم ميشود در جلد ٤ ص ٤٤٦ آورده:

گر كار زين نگردد جويم بفال خوب — معبر كه گشت چهرهٔ آمال همچو قير

(كارزين وجويم وفال و قيرمه اسامى بلوكاتى است درفارس ومعبر نام قديم قسمت جنوبى سواحل شرقى شبه جزيرهٔ هندوستان بوده كه در نقشه هاى امروزه بنام سواحل «كرماندل» معروفست،

٢ - متوفّى درسنهٔ ٦٠٦، رجوع شود بنمرهٔ ٩١ از تراجم كتاب حاضر،

٣ - جاى اسم پدر اين شخص درهرسه نسخه سفيد است، ٤ - جاى آحاد وعشرات در م سفيد است، در ب ق جاى تمام اعداد سفيد است، ٥ - شرح احوال صاحب ترجمه درشيرازنامه مذكور نيست ولى درفارسنامهٔ ناصرى ٢: ١٨٢ نقلاً ازهمين كتاب حاضر ذكر شده است،

٤٤ـ الشيخ ابو شجاع محمد بن سعدان صاحب المقاريضى[1]

كهف الأولياء وسند[2] الأوتاد لم يكن له نظير فى فنّ التّوحيد والتّحقيق وكان مستحضراً لجميع الفنون قد كتب وصنّف وحدّث ولبس الخرقه عن الشّيخ ابى علي الحسين بن عبدالله المقاريضى[3] وهو عن الشّيخ الكبير، توفّى سنة تسع وخمسمائة ودفن فى الرّباط المعروف بالمقاريضىّ، وله مشيخة عالية ذكر فيها من مشايخ فارس ثلاث طبقات وممّا اورد فيها من شعره وانشدها معرّضاً بنفسه (ورق ٥٣):

لَعَمْرُ اَبِيكَ مَا نَسَبُ الْمُعَلّى ... اِلَى كَرَمٍ وَ فى اَلدُّنْيَا كَرِيمُ

وَ لٰكِنَّ اَلدِّيَارَ اِذَا اَقْشَعَرَّتْ ... وَصَوَّحَ نَبْتُهَا رُعِيَ اَلْهَشِيمُ[4]

رحمة الله عليهم،

١ـ اين ابو شجاع مقاريضى صاحب ترجمه چنانكه صريح اينجا و شيراز نامه است تأليف مشهورى داشته در تراجم احوال مشايخ فارس و اين كتاب معروف بوده به «مشيخهٔ مقاريضي» ومؤلّف كتاب حاضر و مؤلّف شيراز نامه هر دو در تضاعيف كتابهاى خود بسيار از آن نقل كرده‌اند، و بعد ها بكثرت استعمال كلمهٔ «مشيخه» را تخفيفاً از اوّل اين اسم حذف كرده بجاى مشيخهٔ مقاريضى فقط مقاريضى مى گفته‌اند، پس صاحب المقاريضى در عبارت متن بمعنى «صاحب مشيخة المقاريضى» است (رجوع شود نيز بص ٤ حاشيهٔ ٢)، ٢ ـ ب ق: سيّد، ٣ ـ شرح احوال اين شخص را در هيچ جا نيافتيم وحتّى مجرّد ذكر نامى ازو جز در همين موضع مانحن فيه در هيچ كتاب ديگرى تاكنون بنظر اينجانبان نرسيده و از متن حاضر صريحاً بر ميآيد كه وى معاصر شيخ كبير محمّد بن خفيف سابق الذّكر متوفّى در سنهٔ ٣٧١ بوده است، ـ و مخفى نماناد كه با اين شخص تاكنون نام سه نفر كه هر سه معروف به «مقاريضى» بوده‌اند و هر سه مابين قرن چهارم و پنجم در فارس ميزيسته اند درين كتاب ذكر شده كه نبايد آنهارا بيكديگر اشتباه نمود: **اول** ابوعبدالله محمّدبن عبد الرّحمن مقاريضى متوفّى در سنهٔ ٤١١ (نمرهٔ ٤٢ از تراجم كتاب حاضر، وشيراز نامه ١٠١ ـ ١٠٢)، **دوم** همين شخص ما نحن فيه يعنى ابوعلى حسين بن عبدالله مقاريضى معاصر شيخ كبير، **سوم** ابوشجاع محمّدبن سعدان مقاريضى صاحب ترجمهٔ حاضر ومتوفّى درسنهٔ ٥٠٩ (همين نمرهٔ ٤٤ از تراجم، و شيراز نامه ص ١١٣، و انساب سمعانى استطراداً در تحت عنوان «ماينى» ورق ٥٠٥ الف)، ٤ ـ اين دو بيت از ابوعلىّ بصير فضل بن جعفر از شعراء قرن سوّم ومتوفّى در حدود ٢٥١ است، رجوع شود بمعجم الشّعراء مرزبانى ص ٣١٤، ومروج الذّهب مسعودى در خلافت مستعين (در حاشيهٔ تاريخ ابن الأثير ٩ : ١٧٨)، وخاصّ الخاصّ ثعالبى ص ١٠٠، و ايجاز اعجاز همو طبع جوائب ص ٦٠، و معجم الأدباء ياقوت ١ : ١٥٤،

٤٥ - الشيخ ابو بكر[١] احمد بن محمد بن سلمة

كان مصاحباً للشيخ ابي الأزهر[٢] قد صحب اباعبدالله المقاريضى[٣] والشّيخ الكبير اباعبدالله[٤]، عاش مائة سنة و جاور فى رباط المقاريضىّ سبعين سنة، توفّى سنة سبع و اربعين و اربعمائة رحمة الله عليهم[٥].

٤٦ - الشيخ ابو عبدالله الحسين بن احمد المعروف بالبيطار[٦]

سافر[٧] الحجاز والعراق وكتب الحديث والفقه وجمع فنون العلم والآداب والزّهد ومعانى القرآن وعلم التّفسير وعلم الصّوفيّة[٨] وعلم الطّبّ وروى وصنّف في علم القراءة للقرّاء السّبعة و تفقّه لداود[٩] ولمّا ولي بشر بن الحسين[١٠] القضاء

---

١ - كذا فى ب ق، م: ابو محمّد، ٢- ظاهراً بلكه بنحو قطع ويقين مراد ابوالأزهر عبد الواحد ابن محمّد بن حيّان بيضاوى متوفّى درحدود سنهٔ چهارصداست كه درانساب سمعانى درعنوان «البيضاوى» ترجمهٔ مختصرى ازو مذكور است و عين عبارت سمعانى از قرار ذيل است: «البيضاوى» . . . هذه النسبة الى بيضاء وهى بلدة من بلاد فارس والمنتسب اليها جماعة كثيرة منهم ابوالأزهر عبدالواحد ابن محمّد بن حيّان الأصطخرى البيضاوى الصّوفى صاحب الرّباط بالبيضاء وبالمايين [ظ: بمايين] و كان ممّن يرحل اليه من الآفاق ومات فى حدود سنة اربعمائة»، ودر معجم البلدان در عنوان «بيضاء» نيز اشارهٔ باو كرده است، ٣ - رجوع شود بنمرهٔ ٤٢ از تراجم كتاب حاضر، ٤ - رجوع شود بنمرهٔ ١ از تراجم، - ق «الكبير» را ندارد، ٥ - شرح احوال صاحب اين ترجمه در شيرازنامه ص ١٠٩-١١٠ نيز مذكور است،

٦ - شرح حال اين شخص در شيرازنامه ص ٩٧ نيز مذكور است، ولى در آنجا نام پدر او «محمّد» مرقوم است بجاى «احمد»، ٧ - رجوع شود بص ٥٠ حاشيهٔ ٧،

٨ - م: التصوّف، ٩ - يعنى ابوسليمان داود بن علىّ بن خلف اصفهانى متوفّى دربغداد درسنهٔ ٢٧٠ از مشاهير فقهاء قرن سوم ومؤسّس طريقهٔ داوديّه (يا ظاهريّه) از مذاهب مشهورهٔ اهل سنّت وجماعت برحسب اختلاف ايشان در فروع كه عبارتند از شافعيّه و حنفيّه و مالكيّهٔ وحنابله و ظاهريّه (يا داوديّه)، واين فرقهٔ اخير را از آن سبب ظاهريّه گويند كه ايشان فقط بظواهر آيات و اخبار عمل نمايند ورأى وقياس و تأويل را بكلّى منكر باشند تقريباً نظير «اخباريّين» شيعه در مقابل «مجتهدين» ايشان، واز مشاهير اين فرقه يكى ابوبكر محمّد بن داود اصفهانى پسر ابوسليمان داود مذكور و صاحب «كتاب الزّهرة» معروف است در ادب كه اين اواخر در بيروت

[بقيه حاشيه ٩ و١٠ دو صفحهٔ بعد]

وفرّت الرّوادية[1] ترك مذهب داود و تفقّه للشافعي ، تأدّب بابيه ابي العبّاس احمد

[بقيهٔ حاشيه ۹ و۱۰ از صفحهٔ قبل]
بطبع رسيده ، وديگر رُوَيم عارف مشهور ، وابن حزم ظاهری صاحب کتاب ملل ونحل مشهور ، وابوحيّان نحوی معروف معاصرابن هشام صاحب مغنی (رجوع شود بکتاب الفهرست ۲۱۶-۲۱۹، وتاريخ بغداد ۵: ۲۵۶-۲۶۳ و۸ : ۳۶۹-۳۷۵ ، وطبقات الفقهاء شيخ ابواسحق شيرازی ۷۶ ، ۱۴۸-۱۵۲ ، و انساب سمعانی در نسبت «الدّاودی» و «الظّاهری» ، و ملل و نحل شهرستانی ۴۷، ۹۹، وابن خلّکان ۱: ۱۹۳- ۱۹۴، و۲: ۵۲-۵۳، وطبقات الحفّاظ ۲: ۱۳۶-۱۳۷، وسبکی ۲: ۴۲-۴۵، ولسان الميزان ۲: ۴۲۲-۴۲۴، وروضات الجنّات ۲۷۶) ،

۱۰ - يعنی قاضی ابوسعد بشر بن الحسين از مشاهير ائمهٔ داوديّه (= ظاهريّه) که درسنهٔ ۳۶۹ از جانب عضدالدّولهٔ ديلمی بسمت قاضی القضاة فارس وعراق وجميع متصرّفات ديگر پادشاه مزبورمنصوب گرديد ووی که در آن تاريخ مردی بغايت مسنّ ودر فارس مقيم بود همچنان در فارس مانده واز جانب خود چهار قاضی (که اسامی ايشان در تجارب الأمم در حوادث سنهٔ ۳۶۹ مسطور است) برای چهار ارباع بغداد ونواحی سواد تعيين نمود وتا وفات عضدالدّوله درسنهٔ ۳۷۲ درهمان شغل باقی بود و در آن تاريخ از آن عمل منفصل گرديد و در سنهٔ ۳۸۰ وفات يافت (رجوع شود بتجارب الأمم ج۲ ص۳۹۹-۴۰۱، وطبقات الفقهاء شيخ ابواسحق شيرازی ص۱۰۱، ۱۵۰، ۱۵۱ مکرّراً [که بغلط کنيهٔ اودر آنجا «ابوسعيد» ونام پدراو «حسن» چاپ شده] ، ومنتظم ابن الجوزی ج۷ ص۹۸، وتلبيس ابليس هموص ۳۶۲-۳۶۳ که حکايت بسيار ممتعی راجع بدو نقل کرده ، وابن الأثير درحوادث سنهٔ ۳۶۹، وآثار البلاد ص۱۴۱، وتاريخ الأسلام ذهبی بنقل طابع تجارب الأمم درحاشيهٔ ص۳۹۹ ازين کتاب اخير) ، - مخفی نماناد که آنچه مؤلّف در متن گفته که ابو عبدالله بيطار وقتيکه بشربن الحسين بقضاء فارس منصوب شد مذهب داودی را ترک نموده بمذهب شافعی درآمد قطعاً راجع بانتصاب قاضی مزبوردرسال ۳۶۹ که درفوق بدان اشاره شد نميتواند باشد چه ابوعبدالله بيطار بتصريح مؤلّف در آخر همين ترجمه در سال ۳۶۳ يعنی شش سال قبل از تاريخ مزبور (۳۶۹) وفات يافته بوده وبيش درزمرهٔ احياء نبوده است ، پس بدون شبهه اين انتصاب قاضی مذکور بقضاء فارس که در حيات ابو عبدالله بيطار روی داده بوده عبارت بوده از يك انتصاب ديگری مر قاضی مذکوررا بقضاء همان ناحيه ولی مقدّم برتاريخ ۳۶۳ ، منتهی چون اين انتصاب واقعهٔ جزئی محلّی وفقط راجع بفارس بوده مورّخين بزرگ عراق ازقبيل مسکويه وابوشجاع وزير وابن الجوزی وابن الأثير وغيرهم که فقط تواريخ ايشان فعلاً بدست است ذکری از آن نکرده اند ،

۱ - کلمهٔ اوّل در هرسه نسخه همين نحو است يعنی «فرّت» بصيغهٔ مفرد غايب مؤنّث از فرار : و کلمهٔ دوّم چنين است درب ق يعنی براء مهمله وواو والف ودال مهمله وياء نسبت و تاء تأنيث) ، م : «الرداديه» . (بهمان ضبط ولی بدال مهمله بجای واو) ، - بدون هيچ شبهه بقرينهٔ صريح سابق ولاحق عبارت اين کلمهٔ فاسد بی معنی تصحيف «الدّاوديّه» ، بايد باشد ، ولی بعد ازاين اصلاح نيز باز مقصود از عبارت درست روشن نيست زيرا که مؤلّف ميگويد : «ابوعبدالله بيطار صاحب ترجمه ابتدا بمذهب داود ظاهری تفقّه نمود وچون بشربن الحسين بقضاء فارس منصوب شد وداوديّه فرار کردندوی مذهب داودی راترک نموده بمذهب شافعی درآمد» ، وازين عبارت واضحاً چنان استنباط ميشود که مؤلّف خيال ميکرده که قاضی بشربن الحسين از مخالفين مذهب داود و از دشمنان اصحاب

(بقيه در صفحهٔ بعد)

واخذ عنه فنون العلم وكان ابو العبّاس احمد شيرازيّ الأصل قد سافر وكتب وتأدّب ولقى سادة النّاس وكان عارفاً بالفقه والنّحو والطّبّ انفق ماله على الصّوفيّة و استدان ديوناً كثيرة (ورق ٣ ب) فرغب اليه احد من الأغنياء ان يتعلّم منه الأدب فداخله طمع في قضاء ديونه وكان ذلك الرّجل يُرمى بالرّفض فهجره الصّوفيّة لذلك ولاموه فخرج استحياءً الى الأهواز و توفّي بها، ثمّ انّ الشّيخ ابا عبدالله الحسين تأدّب بالشّيخ الكبير ابى عبدالله، قال الديلمى[1] في مشيخته ما رأيت فى سفرى ولا حضرى اكمل ادباً من ابي عبدالله الحسين فى الخلأ ولا فى الملأ و سمعت ابا حيّان[2] يقول حضرت مع ابي عبدالله الحسين بجامع الأهواز فسأله ابو احمد الخصّاص[3] مسئلة فى البرّ فتكلّم بنحو عشرين ورقة فتحيّرت و ما علمت انّ احداً يتكلّم فى البرّ بمثله كثرةً وجودةً، وكان يتكلّم على النّاس في حياة الشّيخ

[بقيه از صفحهٔ قبل]

آن طريقه بوده كه بمجرّد اينكه وى بقضاء فارس منصوب شد داوديان فرار كرده اند و ابو عبدالله بيطار نيز از ترس يامحض تقرّب بوى طريقهٔ داود را ترك نموده بمذهب شافعى در آمده است ، وحال آنكه بتصريح عموم مورّخين ازقبيل شيخ ابواسحق شيرازى صاحب طبقات االفقهاء (كه بكلّى قريب العصر باقاضى مزبور وهردواز اهل يك شهر يعنى شيرازى بوده اند) وابن الجوزى در تلبيس ابليس و قزوينى در آثار البلاد و ذهبى در تاريخ الأسلام قاضى بشربن الحسين مذكور چنانكه در حاشيهٔ قبل نيز بدان اشاره كرديم ازاشهر مشاهيرفقهاء داوديّه و از اجلّهٔ ائمّهٔ آن طايفه بوده است ، پس واضح است كه مؤلّف از احوال قاضى مزبور درست اطّلاعى نداشته واو را كه يكى از رؤساء مشار اليهم بالبنان داوديّه بوده يكى از مخالفين و اعداء آن طايفه فرض مى كرده است ! وعجب آنست كه درترجمهٔ كتاب حاضر بفارسى بقلم پسرمؤلّف عيسى بن جنيد مثل اينكه مترجم گويا ملتفت اين اشتباه واضح پدرش شده بوده وميخواسته آنرا بنوعى اصلاح نمايد جملهٔ متن را چنين ترجمه كرده : «ودراوّل حال[ابوعبدالله بيطار] بمذهب داود بود وچون بشربن الحسين ازقضاء معزول شد ترك مذهب داود نمود وبمذهب شافعى فقيه شد» ، يعنى اوّلاً عبارت «ولى القضاء» را كه بمعنى «بقضاء منصوب شد» ميباشد به «ازقضاء معزول شد» ترجمه كرده ، وثانياً جملهٔ «وفرّت الدّاوديّه» را چون بهيچوجه اصلاح پذير نبوده صاف وساده در ترجمه حذف كرده است ، -

١ - رجوع شودبص ٤ حاشيهٔ ١، ٢ - يعنى بدون شك ابوحيّان توحيدى، رجوع شود بنمرهٔ ٧ از تراجم كتاب حاضر. ٣ - معلوم ما نشد اين شخص كيست وترجمهٔ حالى ازو بدست نياورديم ،

و يجلس ليالى لا ينعس ولا يتثاءب[1] ولا يعلم بالصّبح حتّى يقال له الصّلوة يرحمك الله، **قال الديلمى** جرى بينه وبين بعض شيوخ شيراز شئ فغضب الرّجل وواجهه بكلام خشن فقال الشّيخ الم تر الى ربك كيف مدّ الظّل ولو شاء لجعله ساكناً فسكت الرّجل، (ورق ٥٤) **وقيل** انّ بعض الولاة مرض فدعاله الشّيخ فشفى ببركة دعائه فلقيه الشيخ الكبير فقال له متى صرت بيطاراً فاشتهر به، وكان سبب مرضه انّه سمع قوّالاً ينشد بيتاً فى جمع من الفقراء فتواجد وكان عقيب مرض فنُكِس فى العلّة وتوفّى منها ليلة السّابع والعشرين من رمضان سنة ثلاث[2] وستّين وثلثمائة ودفن في خانقاهه المشهور به، وروى الثّقات انّ من زار قبره ثلاثة سبوت متوالية في كلّ اسبوع ثم ثلاثه سبوت متفرّقة قضيت حاجته قالوا وجُرّب ذلك مراراً فكان كذلك رحمة الله عليهم.

٤٧ـ الشيخ زين الدين ابو سعد صالح بن مؤيد الكازرونى[3] [البيطار]

نسب الى البيطار لأنّه اقام فى تلك الزّاوية، كان من المتموّلين بكازرون فرأى في عنفوان شبابه انّ الشّيخ اباعبدالله الحسين[4] دعاه الى نفسه ونصحه فلمّا

---

١ ـ تصحيح قياسى، هرسه نسخه: يتثاوب، ٢ ـ چنين است در م ق، ب: سنة وستّين و ثلثمائة (بدون «ثلاث» ولى با واو عاطفه بعد از سنة)، ٣ ـ چنين است اين عنوان در ق ب، م «ابوسعد» را ندارد، ـ كلمهٔ «البيطار» را كه مابين دو قلّاب علاوه كرده‌ايم در هيچيك از سه نسخه ندارد ولى بدون هيچ شبهه از قلم ناسخ افتاده ووجود آن ضرورى است اوّلاً بقرينهٔ عبارت خود مؤلّف بلافاصله بعد ازعنوان: «نسب الى البيطار لأنّه اقام فى تلك الزّاوية» كه بدون علاوهٔ كلمهٔ «البيطار» درعنوان ابن عبارت بكلّى بى‌معنى ولغو خواهد بود، وثانياً بقرينهٔ صريح عبارت شيرازنامه ص ٩٧ كه در ختام ترجمهٔ احوال ابوعبدالله بيطار سابق الذّكر گويد بعين عبارت: «خادم مزار او شيخ سالك ابوسعيد بن صالح [ظ: ابوسعد صالح] **معروف به بيطار** از كازرون بوده در كازرون شيخ حسين را بخواب ديد واو را دعوت فرمود ازيدر [كسب] اجازت كرد و بشيراز آمد الخ»، ـ ٤ ـ يعنى ابوعبدالله حسين بن احمد بيطار صاحب ترجمهٔ قبل.

اصبح قصّ رؤياه على ابيه واستأذنه فى زيارة الشّيخ فأذن لـه فأتى شيراز و جاور على رأس تربة الشّيخ وعمر البقعة وكانت مشرفة على الخراب (ورق ٥٤ ب) وخدم الصّادر والوارد و احسن عبادة ربّه حتّى اتاه اليقين ، توفّي سنة سبع و سبعين و ستّمائة[١] ودفن فى تلك البقعة رحمة الله عليهم .

٤٨ ـ مولانا نجم الدين محمود بن ابراهيم بن على الكازرونى[٢] المعروف بالاصم

كان حافظاً قارئاً محدّثاً فقيهاً اديباً له حظّ تامّ من العلوم الشّرعيّة لزم مولانا السّعيد قوام الدّين عبدالله[٣] ومولانا سعيد الدّين محمّد[٤] والفقيه شمس الدّين محمّد[٥] فأتقن القواعد واحكم القوانين وجمع الكتب وصحّحها ثمّ انزوى في بيته عن النّاس لم يخرج الّا لاداء الجمعة واقامة وظيفة الوعظ وكان يذكّر النّاس فى روضة الشّيخ حسين البيطار[٦] وفى مسجد الصّاحب الكبير جمال الدّين محمّد المعروف بخاصّة[٧] ومدفنه في فضاء متّصل بذلك المسجد دفن[٨] فى سنة .....[٩]

---

١ ـ چنين است در ق و ترجمهٔ كتاب حاضر بقلم پسر مؤلّف ص٥٤ و شيرازنامه ص٩٨ ، ولى م : «سبع وسبعين و سبعمائة» ، و اين ظاهراً غلط فاحش است چه تاريخ وفات صاحب ترجمه چنانكه ملاحظه شد در شيرازنامه نيز بطبق متن حاضر است يعنى ٦٧٧ و شيرازنامه در حدود سنهٔ ٧٤٥ تأليف شده پس ممكن نيست كه ازوفات كسى كه در ٧٧٧ روى داده صحبتى كند تااحتمال غلط بودن در آن برود ، ـ ب : سبع وستمائة ، ٢ ـ از ستاره تا اينجا از م ساقط است ،

٣ ـ متوفّى در سنهٔ ٧٧٢ ، رجوع شود بنمرهٔ ٣٣ از تراجم كتاب حاضر ،

٤ ـ متوفّى درسنهٔ ٧٥٨ ، رجوع شود بنمرهٔ يازده از تراجم ، ٥ ـ متوفّى در سنهٔ ٧٧٠ ، رجوع شود بنمرهٔ ٦٢ از تراجم ، ٦ ـ رجوع شود بنمرهٔ ٤٦ از تراجم ،

٧ ـ شرح حالى ازين شخص نتوانستيم بدست بياوريم ،

٨ ـ چنين است در ب ق ، ظاهراً دفن تصحيف «توفّى» است ، م اصل جمله را ندارد ،

٩ ـ در هرسه نسخه جاى تاريخ سفيد است ، ولى از تاريخ وفيات سه نفر اساتيد صاحب ترجمه كه در حواشى ٣ و ٤ و ٥ بدانها اشاره كرديم يعنى سنوات ٧٧٢ و ٧٥٨ و ٧٧٠ واضح ميشود كه وفات خود وى بظنّ بسيار نزديك بيقين در اواخر قرن هشتم بوده است ،

٤٩ ـ الخواجه احمد بن محمد المعروف بخاصة

كان من خاصّة الله واهل قربه داوم على الصّوم والتّلاوة واعتكاف المسجد وانتهاج سبل البرّ الى ان توفّى وكان رزقه من الضّياع الموروثة الّتى آتاه الله تعالى ينفق منه على سائر اهل العلم والصلاح (ورق ٥٥) واهل البيوتات القديمة يتفقّدهم واحداً واحداً ويصلهم بانعامه واكرامه ولا يخلو صحبته ابداً عن عالم فقيه او صوفّى اديب وكانت له اوراد[1] خاصّة منها ان لا يتكلّم فى يوم الخميس والجمعة بكلام البشر * فاذا كان له مهمّ قرأ من القرآن شيئاً يفهم منه ما اراد مثل آتنا غداءنا و يا بنىّ اركب معنا وأتوا البيوت من ابوابها[2]، توفّي[3] ودفن فى فضاء المسجد.

٥٠ ـ الشيخ ابو الحسن على بن عبدالله الرومى[4]

كان رجلاً عارفاً مأذوناً من الله فى الخدمة قد زار بيت الله الحرام حافياً حاسراً وكان لا يدّخر شيئاً لغد يجتمع عليه الفقراء الصادقون، ومدفنه في سكّة الباغ قريب مزار الشّيخ حسين[5] رحمة الله عليهم.

---

١ ـ چنين است در هرسه نسخه، ٢ ـ از ستاره تا اينجا از م ساقط است، ٣ ـ چنين است درب ق، در ترجمهٔ كتاب بقلم پسر مؤلّف ص٥٥ نيز تاريخ وفات مذكور نيست، م: توفى فى سنة ... وسبعمائة، ـ (نسخهٔ م بواسطهٔ كثرت اغلاط وتحريفات ونواقص وزوائد واختلافاتى كه با هردو نسخهٔ قديمى‌تر ومصحّح تر ب ق ونيز با ترجمهٔ كتاب حاضر بقلم پسر خود مؤلّف دارد غالباً چندان محلّ اعتماد نيست ولى ما جميع اين نواقص زوايد و اختلافاتى را كه نسخهٔ مذكوره با سه مأخذ ديگر دارد هميشه وبدون استثنا درحواشى متعرّض شده ايم)، ٤ ـ م: الرازى (بجاى «الرومى»)، ٥ ـ يعنى شيخ ابوعبدالله حسين بيطار (نمرهٔ ٤٦ از تراجم)،

٥١ ـ الشيخ الزاهد العالم العارف عفيف الدين[١] يعقوب

من اولاد الزّاهد الكبير ابي القاسم * بن شعيب بن بلويه المكرانى الفسوى، كان من سلاطين مكران[٢] انتقل من فسا الى شيراز * باشارة صدرت عن والده الزّاهد الكبير ابى القاسم قدّس الله سرّه[٣] فسكن بجوار الشّيخ ابي عبدالله القفصى[٤] وبنى خانقاها (ورق ٥٥ ب) يخدم فيه الصادر والوارد، توفّى فى سنة ..... [٥] ودفن هناك.

٥٢ ـ الشيخ ابو العلاء الحضرمى[٦]

المشهور بالقفصى[٧] من اكابر المتقدّمين * واما جد المتّقين له شأن عظيم و

---

١ ـ كلمات «العالم العارف عفيف الدين» از م ساقط است، ق بجاى العارف : البارّ،

٢ ـ از ستاره تا اينجا از م ساقط است، ـ «بلويه» بعينه بهمين نحو مرقوم است در ب ق و ترجمهٔ كتاب بقلم پسر مؤلّف يعنى بباء موحّده ولام وواو وياء مثنّاة تحتانيه ودر آخر هاء، ـ «مكران» تصحيح قياسى است، در ب ق هردو «المكران» با الف ولام، ٣ ـ م بجاى جملهٔ از ستارهٔ دوّم تا اينجا : باشارة صدرت من الغيب، ٤ ـ چنين است در ق م (م فتحهٔ نيز روى قاف دارد)، ب : القضى، ٥ چنين است در ب ق و ترجمهٔ كتاب حاضر بقلم پسر مؤلّف يعنى بدون تاريخ وفات، م : فى سنة ... وستّمائة، (رجوع شود بحاشيهٔ ٣ از صفحهٔ گذشته درخصوص نسخهٔ م)،

٦ ـ تصحيح قياسى، ب ق : الخضرمى (بخاء وضاد معجمتين)، م : الخصرمى (بخاء معجمه وصاد مهمله)، ـ از اينكه در نسخهٔ ق در آخر اين ترجمه افزوده : «وقد ينسب الى العلاء الحضرمى» كه بدون شك مراد علاء بن عبدالله بن عباد حضرمى صحابى معروف متوفّى درسنهٔ ١٤ يا ٢١ هجرى است كه در عهد حضرت رسول و ابوبكر و عمر والى بحرين بود ودر سنهٔ ١٧ از بحرين بفارس لشكر كشى نمود قطع حاصل ميشود كه صواب در اين كلمه «الحضرمى» بحاء مهمله وضاد معجمه است يعنى منسوب بحضرموت بلاد معروف يمن چه ابن الأثير در اسد الغابة تصريح كرده كه حضرمى» درنسبت پدر اين صحابى منسوب بحضرموت است (براى اطّلاع ازسوانح احوال علاء بن الحضرمى صحابى رجوع شود بمعجم البلدان درعنوان بحرين وفارس، واسد الغابهٔ ابن الأثير ج ٤ ص ٧ـ٨، وكامل همو در حوادث سنوات ٦و٨و١١و١٧ هجرى)،

٧ ـ چنين است درق (كه القنصى بانون بجاى فاء نيزميتوان خواند)، ب : القضى، م اين كلمه را ندارد،

برهان قويم يقال انّه ادرك صحبة الشيخ الكبير ابي عبدالله[١]، و قد ينسب الى العلاء الحضرمي[٢].

٥٣ - الشيخ شمس الدين محمد الصادق

كان فى بدء الأمر اميّاً فتح عليه ابواب المعارف يتكلّم بكلام يطابق معاني القرآن والحديث استحسنه العلماء الصادقون فلقّبوه بالصادق يستنبط المعاني الغريبة من كلّ كلام يعرضون[٣] عليه و كلّ رمز يلقون[٣] اليه قد سافر ولازم الشّيخ امين الدّين الكازرونى[٤] مدّة ولبس منه الخرقة ثمّ رجع و بنى خانقاهاً و نصب منبراً يصعد و يتكلّم و يسمع بعده و يتواجد و كان ذابكاء و ذوق و كان يحيي اللّيالي و يذكّر جهاراً في الأسحار و يطعم الفقراء والمساكين ولمّا حان وفاته قيل له يا شيخ اين ندفنك فقال شدّوا حبلاً في رجلي ثمّ جرّونى الى فضاء يأكلنى الكلاب فقالوا معاذالله يا شيخ نحن نريد ان نزورك قال فأن ابيتم الّا ان تجعلونى (ورق ٥٦) شبكة لصيدكم فضعونى فى صفّة عند الطّريق وافتحوا باباً اليه ثمّ علّقوا[٥] قنديلاً من الطّاق واخرجوا[٦] زنبيلاً من الرّواق يحصل مرادكم هنالك ففعلوا لمصلحتهم كذلك، وله اشعار متينة فى النّصائح والشّوقيّات، توفّى فى سنة سبع وثلاثين وسبعمائة رحمة الله عليهم.

---

١ - از ستاره تا اينجا از ب ساقط است ٢ - جملهٔ « وقد ينسب الى العلاء الحضرمى » فقط در ق موجود است و در ب م ندارد، و كلمهٔ « الحضرمى » در ق باز بخاء و ضاد معجمتين مرقوم است، م در آخر اين ترجمه افزوده : « توفّى فى سنة . . . واربعمائة »، ولى در ق ب وترجمهٔ كتاب حاضر بقلم يسر مؤلّف ازين علاوه اثرى نيست (رجوع شود بملاحظهٔ ما در خصوص نسخهٔ م بص ١٠٧ حاشيهٔ ٣)، ٣ - كذا فى النّسخ، والظّاهر : « يعرضونه » و « يلقونه »، ٤ - رجوع شود بص ٦٢ حاشيهٔ ١، - ٥ - م : علّقوا فيه، ٦ - م : اخرجوا منه،

٥٤ - الشيخ فخر الدين احمد بن محمد الصادق[1]

خلفه الصدق كان شيخاً كبيراً ذا ادب وفقه ووجد وعرفان وايثار وسخاوة وشفقة ورأفة من رآه نظرة علم انّه من رجال الله في الأرض كان نور المعرفة يلمع على وجهه خدم في خانقاهه سنين كثيرة وكان منزوياً تاركاً للتّكلّف لا يخرج الّا لصلوة الجمعة ثمّ استأذن لأقامة الجمعة في بقعته، وله اشعار مليحة في الفقر والتّصوّف وربّما يدني البناء بنفسه وكان فيه ماهراً حتّى قيل انّ اكثر الجدران والسّقوف في تلك البقعة قد صنعها بنفسه، وكان لنا فيه ارادة ومعه صحبة ومصادقة وعَقْد مجلس في بقعته باشارته، (ورق ٥٦ ب) توفّي في سنة . . . .[2] وستّين وسبعمائة ودفن خلف تربة ابيه رحمة الله عليهم.

٥٥ - مولانا شمس الدين محمد بن احمد الحكيم الكيشي[3]

كان عالماً عارفاً صوفيّاً قد مارس العلوم ودرس الفروع والأصول وصنّف

---

١ - بتصريح مؤلّف صاحب اين عنوان پسر صاحب ترجمهٔ قبل است،

٢ - كذا في ق ب يعني بياض بجاى آحاد، در م جاى آحاد وعشرات هردو سفيد است،

٣ - چنين است درق ب (بكاف وياء مثناة تحتانيه وشين معجمه ودر آخر ياء نسبت)، ب: الكشى (بدون ياء حرف دوّم)، - كيشى منسوب است به «كيش» كه جزيره‌ايست معروف ازجزاير خليج فارس وآنرا «قيس» بقاف وسين نيزنوشته‌اند، - شرح احوال صاحب ترجمه را مستقلا بغير كتاب حاضر در هيچ مأخذ ديگرى جز در فارسنامهٔ ناصرى در ضمن وصف جزيرهٔ كيش ج ٢ ص ٣١٧ نيافتيم، ولى بعضى اطّلاعات ومعلومات متفرّقه راجع بسوانح احوال او وتأليفات او واشعار او از مآخذ مختلفه جمع كرده ايم كه بواسطهٔ ضيق مقام درج آنها در حواشى ذيل صفحات ممكن نشد وان شاءالله تعالى تمام آنها درحواشى آخر كتاب نقل خواهد شد، واينجا فقط اين نكته را متذكّر ميشويم كه تقريباً در جميع مآخذ مذكوره كلمهٔ «كيشى» در نسبت صاحب ترجمه صريحاً واضحاً بهمان ضبط مذكور در فوق يعنى بكاف وياء حطّى وشين معجمه مسطور است وفقط در يكى دو سه مأخذ به «كبشى» بباء موحّده بجاى ياء حطّى يا به «كشى» بحذف ياء مابين كاف و شين تصحيف شده است و آن هردو اشتباه واضح وغلط فاحش است،

فی المعقول والمنقول وکان مولانا قطب الدّین محمود بن مسعود بن[1] مصلح الشّیرازیّ من جملة تلامذته وذکره فی شرح الکلّیّات[2]، ثمّ حجّ بیت الله الحرام و لازم الشّیخ جبرئیل الکردیّ[3] ببغداد مدّة واشتغل بالخلوة والرّیاضة بأمره، ومن مصنّفاته **کتاب الهادی فی النحو** صنّفه بأخصر عبارة واوفر معنی، وله قصائد کثیرة تنبئ عن غزارة فضله وعلوّ همّته ووفور علمه وحکمته منها:

---

۱ - کلمات «محمود بن مسعود بن» فقط درحاشیهٔ ق بخطّ الحاقی افزوده شده ووجود آن لازم است، ب م: قطب الدّین مصلح شیرازی، - مقصود عالم مشهور قرن هفتم قطب الدّین شیرازی صاحب درّة التّاج و شرح کلّیّات قانون ابن‌سینا وتألیفات عدیدهٔ دیگر است که شهرت عالمگیر او ما را از هر گونه توضیحی دربارهٔ او مستغنی ساخته است، وی در ماه صفر سنهٔ ۶۳۴ درشیراز متولّد شده ودررمضان ۷۱۰ در تبریزوفات یافته است، - رجوع شود اوّلاً بمقدّمهٔ شرح کلّیّات‌قانون ابن سینا از خود قطب الدّین مذکور که حاوی شرح مفصّل مبسوطی است از شارح بقلم خود او راجع بسوانح احوال وتنقّلات و تحصیلات وتألیفات خود (تلخیصی ازین مقدّمه بانضمام فوائد ومعلومات کثیرهٔ دیگر راجع بشرح احوال صاحب ترجمه در مقدّمهٔ درّة التّاج اوکه درین سنین اواخر باهتمام فاضل معاصر آقای سیّد محمّد مشکوة درطهران بطبع رسیده مندرج است)، وثانیاً بجامع التّواریخ درمواضع متفرّقه درسلطنت تکودار وارغون، وحوادث الجامعة ۴۲۴-۴۲۵، وتاریخ ابوالفداء ۴: ۶۵، وسبکی ۶: ۲۴۸، ودرر الکامنه ۴: ۳۳۹-۳۴۱، وبغیة‌الوعاة ۳۸۹-۳۹۰، وحبیب السّیر جزو ۱ ازجلد ۳ ص ۶۷، وفوائد البهیّه ۱۲۶-۱۲۷، وروضات الجنّات ص۵۳۲-۵۳۳، ۶۱۰، ۷۵۳-۷۵۴، وفارسنامهٔ ناصری ۲: ۱۳۹-۱۴۰)، ۲ - یعنی شرح کلّیّات قانون ابن سینا از قطب‌الدّین شیرازی که در حاشیهٔ قبل بدان اشاره شد، ۳ - شرح حالی ازین شخص در هیچ‌جا نیافتیم ولی یافعی در حوادث سنهٔ ششصد و هفتاد و شش که سال وفات یحیی‌بن شرف نواوی فقیه معروف شافعی است در ضمن تعداد رواة از وی یکی همین شیخ جبرئیل کردی را شمرده است ونصّه (ج۴ ص۱۸۴): «و روی عنه [ای عن النّواوی] جماعة من ائمّة الفقهاء والحفّاظ منهم‌الأمام علاء الدّین العطّار ..... و منهم الشیخ المبارك النّاسك جبرئیل الکردیّ و علیه سمعت الأربعین»، واز همین فقرهٔ ذکر یافعی او را معلوم میشود اوّلاً که این شیخ جبرئیل کردی بنحو قدر متیقّن در سنهٔ ۶۷۶ که سال وفات نواوی مزبور است درحیات بوده وبعلاوه مردی بالغ مبلغ رجال بوده چنانکه مقتضای صلاحیت راوی بودن اوست از نواوی، و ثانیاً اینکه چون یافعی بتصریح خود او اربعین را [یعنی اربعین نواوی را] براین شیخ جبرئیل کردی سماع نموده بوده وچون تولّد یافعی درحدود سنهٔ ۶۹۸ بوده است پس سماع وی اربعین را برشیخ جبرئیل مزبور اگر باقلّ تقدیرات این سماع‌را در سنّ پانزده سالگی یافعی هم فرض کنیم نتیجهٔ ضروری آن این میشود که شیخ جبرئیل مذکور درحدودسنهٔ ۷۱۰ کمابیش بنحوقدرمتیقّن در حیات‌بوده است، پس عصر تقریبی شیخ جبرئیل کردی بدست آمد،

أُدارِكُ رَكْضَ ٱلْعَزْمِ فِي طَلَبِ ٱلْمَجْدِ ... وَأَكْشِفُ عَنْ سَاقِ ٱلتَّشَمُّرِ وَٱلْجِدِّ

فَأَمَّا يَفَاعُ ٱلْعِزِّ وَٱللهُ رَافِعٌ ... وَإِمَّا حَضِيضُ ٱلْهُلْكِ فِي مَعْرَضِ ٱلْحَمْدِ

وَأَمَّا سُكُونُ[1] ٱلنَّفْسِ فِي نَيْلِ كِسْوَةٍ ... وَقَسْوَةِ بَالٍ فَهُوَ مُطَّرَحٌ عِنْدِي

أَلَا أَيُّهَا ٱللَّاحِيَّ[2] فِي رَفْضِ نِعْمَةٍ ... تَزُولُ وَأَبْقَى أَوْهِ[3] بَاقِيَةٌ بَعْدِي

إِلَيْكَ فَإِنِّي لَسْتُ مِمَّنْ يَغُرُّهُ ... حَلَاوَةُ سَمٍّ دُسَّ لِلْغَمْرِ فِي ٱلشَّهْدِ (ورق ٥٧)

أُوَجِّهُ شَطْرَ ٱلْعِزِّ كَٱلْحُرِّ هِمَّتِي ... وَأُثْنِي عِنَانَ ٱلطَّبْعِ عَنْ كُورَةِ[4] ٱلْوَغْدِ

يَعِزُّ عَلَى مِثْلِي إِقَامَةُ بَلْدَةٍ ... يَطُولُ عَلَى مَوْلَاهُ فِيهَا يَدُ ٱلْعَبْدِ

فَمَا مِثْلِي إِلَّا حَمَامٌ أَضَلَّهُ ... دُجَى ٱللَّيْلِ حَتَّى بَاتَ فِي مَوْطِنِ ٱلْقِرْدِ

فَلَاحَ لَهُ بَرْقٌ أَرَاهُ ضَجِيعَهُ ... وَذَكَّرَ مَأْوَاهُ فَشَمَّرَ لِلْعَوْدِ

فَيَا حَبَّذَا نَجْدٌ وَطِيبُ نَسِيمِهَا ... وَيَا حَبَّذَا نَادِي ٱلْأَحِبَّةِ فِي نَجْدِ

فَلَا لَقِيَتْ عَيْنِي ٱلْحِمَى لَوْ أَلَاقَنِي[5] ... دِيَارٌ سِوَى نَجْدٍ وَخِلٌّ سِوَى دَعْدِ

فَيَا نَفْسُ جِدِّي لَا أُحِرِمْتِ فَإِنَّهَا[6] ... إِذَا ٱشْتَدَّ جِدُّ ٱلْمَرْءِ سُوعِدَ بِٱلْجِدِّ

---

١ - كذا فى م ، ب ق : سكوت ، ٢ - لَحَيْت فلاناً لُمْتَه والفاعل اللّاحى (معيار اللّغة) ، و در اينجا اللّاحِيّ بتشديد ياء وفتح آن بايد خواند باضافهٔ لاحى بياء متكلّم يعنى اى ملامت كنندهٔ من ،

٣ - اَوْهِ بفتح الف وسكون واو وبعد از آن هاء مكسوره مخفّف « اَوْ هِيَ » است يعنى اَوْ عاطفه با هِيَ ضمير غائب مؤنّث ، قال فى لسان العرب : «وربّما حُذفت من هُوَ الواو فى ضرورة الشعر و كذلك الياء من هِيَ ويقال ماهُ قالـه ومَاهِ قالته يريدون ما هُوَ وما هِيَ وانشد دارٌ لسلمى اِذْهِ مِنْ هواكا [اى اذهِي من هواكا] فحذف ياء هِيَ » (لسان ج ٢٠ ص ٣٦٦-٣٦٨ باختصار) ،

٤ - كذا فى النّسخ الثّلاث ، ٥ - يقال ما اَلاَقَنى اى ماحبسنى وفلان مايُليق شيئاً من سخائه اى مايمسكه و ما يُليقه بلد اى مايمسكه و قال الأصمعى للرّشيد ما اَلاَقَتْنى ارض حتّى اتيتك يا امير المؤمنين (لسان العرب) ،

٦ - كذا فى النّسخ الثّلاث ، وصواب ظاهراً «فأنّه» است ،

توفّی في سنة . . . . .[1] وستّمائة ودفن في داره بمحلّة دزك رحمة الله عليهم .

٥٦ ـ الشاه منذر بن السلطان

قيل انّـه كان من ابناء الملوك قد تاب الى الله تعالى و ترك الملك و زهد فى الدّنيا وسكن شيراز لئلا يعرفوه وكان قبره خافياً مدّة مديدة ثمّ ظهر فبنوا عليه بناء قيل قد يجاب عند قبره الدّعاء ومن حلف عند تربته بالكذب يفضح[2] او يبتلى وجرّب ذلك ومن اوقد فيه سراجاً يفتح عليه من حيث لا يحتسب رحمة الله عليهم[3] (ورق ٧٥ب) .

٥٧ ـ السيدة ام عبدالله الحسنية[4] المشهورة بدختران[5]

سمعت جدّى رحمة الله عليه انّها كانت سيّدة فاضلة من اولاد فاطمة[6] وكان قبرها منفرداً هناك فى فضاء وسيع ثـمّ اتّفق من قضاء الله انّ امرأة رُجمت على حكم الشّرع فتابت توبة لو تابها صاحب مكس لقبل منه فدفنت عندها ، وكانت فقيرةٌ صالحةٌ غريبةٌ تأوى الى قبرهمـا فجعلت عليها[7] حظيرة تخدم فيهـا الفقراء الصّالحين فى الله فلمّا حانت وفاتها اوصت بأن تدفن بجنبهما فصار مزاراً وشاهدوا

---

١ ـ درهرسه نسخه جاى آحاد وعشرات سفيد است ، ـ تاريخ صحيح وفات شمس الدّين كيشى در سنهٔ ششصد ونود وچهاراست (رجوع شود بحوادث الجامعه ص٣٥٨ و٤٨٩ كه تصريح كرده كه در شيراز وفات يافت، ولى درهردوموضع كيشى به « كبشى » بباء موحّده تصحيف شده ودرموضع دوم « شمس الدّين الكيشى » دراثر تحريف نسّاخ « شمس ال الكبشى » نوشته شده است) ،

٢ ـ كذا فى ب ق ، م : يفتضح ، ٣ ـ رجوع شود نيز بشيرازنامه ص ١٥٩ ، وفارسنامهٔ ناصرى ٢ ، ١٥٧ ، وآثار العجم ص ٤٦٤) ، ٤ ـ كذا فى ب ق ، م : الحسينيّه ،

٥ ـ چنين است درهرسه نسخه ، ـ درحاشيهٔ ق درمقابل اين عنوان بخطّ الحاقى نوشته : بيبى دختران ، و در حاشيهٔ م : مقبرهٔ بى بى دختران ، ٦ ـ كذا فى ب ق ، م : من اولاد الحسين عليه السّلام ، ٧ ـ كذا فى النسخ الثّلاث ، والظّاهر : عليهما ،

عليها انوارا ثمّ انّ الخاتون قتلغبك[1] بنت عليهنّ قبّة رفيعة ومدرسة انيسة، ويقال انّه مكان يجاب فيه الدّعاء وموضعه قرب درب البيضاء من دروب البلد عند السّور رحمة الله عليهم[2].

٥٨ـ الشيخ ابو محمد الحسن[3] بن الحسين بن عمر[4] بن خشنام[5] الخبرى[6]

كان عالماً متورّعاً مشاراً اليه فى الزّهد والمعرفة وله تصانيف رائقة في علوم

---

١ ـ چنين است در ب ق، م: قتلغ ملك، در ترجمهٔ فارسی کتاب بتوسّط پسر مؤلّف ص٥٧ عبارت متن چنين ترجمه شده: «پس حضرت خاتون قتلغ بيك چنگيزی اين گنبد را برمزار ايشان ساخت ومدرسهٔ بنا كرد»، ـ بظنّ غالب بلكه بنحو قطع ويقين مراد ازين «خاتون قتلغبك» زن عمدهٔ امير مبارز الدّين محمّد بن مظفّر مؤسّس سلسلهٔ ملوك آل مظفّر درفارس ومادر سه پسر او جلال الدّين شاه شجاع وقطب الدّين محمود وعماد الدّين احمد است كه مورّخين ازاو به «قتلغ خان مخدومشاه» يا «خان قتلغ مخدومشاه» يا فقط «قتلغ خان» يا «خان قتلغ» بدون علاوهٔ مخدومشاه تعبير كرده‌اند، اين زن دختر سلطان قطب الدّين شاه جهان بن سلطان جلال الدّين سيورغتمش از سلاطين قراختای كرمان است، در سنهٔ ٧٢٩ امير مبارز الدّين او را درحبالهٔ نكاح درآورد ودر حدود سنهٔ ٧٨٥ خاتون مذكور وفات نمود (تاريخ آل مظفّر ازمحمود گيتی ملحق بتاريخ گزيده ص٧٢٤)، وچون خاتون مزبور بتصريح محمود گيتی ص ٦٦٧ ازطرف مادر ازطوايف اوغان وجرمائی كه درنواحی كرمان سكنی داشته اند بوده و چون دو طايفهٔ مذكور بتصريح مكرّر سمط العلی للحضرة العليا در تاريخ قراختائيان كرمان و تصريح مكرّر محمود گيتی سابق الذّكر ازطوايف مغول بوده‌اند پس خاتون مزبور نيز بالطّبع ازطرف مادرمغول محسوب ميشده است، وبدون شبهه بهمين مناسبت بوده كه پسر مؤلّف كتاب حاضر ازاو چنانكه گفتيم به «حضرت خاتون قتلغ بيك چنگيزی» تعبير كرده و لابد در ذهن او چنگيزی مرادف مغول بوده است، وعجب است كه هم مادر شاه شجاع (يعنی خاتون قتلغ بيك محل گفتگوی ما) ازطرف مادر مغول بوده وهم زن عمدهٔ خود شاه شجاع ومادر سه پسر او اويس وشبلی وجهانگير نيز از طوايف اوغان مذكور درفوق و بالنّتيجه او نيز مغول بوده است، ـ ومخفی نماناد كه درآن اعصار كلمهٔ «بيك» مانند كلمهٔ «خان» هردو بر زن نيز اطلاق ميشده است مثل ساتی بيك دختر اولجايتو و زن امير چوپان ومانند همين قتلغ بيك (يا قتلغ خان) محل گفتگوی ما، ٢ ـ رجوع شود نيز بفارسنامهٔ ناصری ٢: ١٦٥، وآثار العجم ٤٥٧، ٣ ـ م: ابو محمّد بن الحسن، ٤ ـ در شيراز نامه ص ١٠٩ نام جدّ صاحب ترجمه را بجای عمر «علی» نگاشته، ٥ ـ كذا فی ب ق، م: حنام، شيرازنامه: هشام، ٦ ـ كلمهٔ «الخبری» فقط در ق وشيرازنامه موجود است ودر ب م ندارد، وخَبْری منسوب است به «خَبْر» بفتح خاء معجمه وسكون باء موحّده وسپس راء مهمله كه تلفّظ مستحدث آن خَفْر است

(بقيه در صفحهٔ بعد)

الدّين منها كتاب **عيون التفاسير** و [كان] يذكر النّاس فى الجامع العتيق سنين (ورق ۵۸) توفّى فى سنة ستّ وعشرين واربعمائة، * وهو غير الخَبْرىّ الموصوف بغريب الوقت والنّعت[1]، ثمّ قام اخوه مقامه وهو ابو بكر بن الحسين، ثمّ ابنه ابو القاسم بن الحسن وكان حاكماً متولّياً لأمر الغزاة، ثمّ ابنه الآخر ابو سعد[2] بن الحسن وكان ذا منصب عال فى ذاك العهد رحمة الله عليهم اجمعين.

۵۹ - الشيخ ابو عبد الرحمن عبد الله بن جعفر الازرقانى[3]

(بقيه از صفحه قبل)

بفاء بجاى باء موحّده وآن بلوكى است معروف درهجده فرسخى جنوب شرقى شيراز، - درانساب سمعانى درنسبت «الخبرى» (ورق ۱۸۸ الف) پس از تعداد جماعتى ازمنسوبين بخبر گويد «واما ابو محمّد الحسن بن الحسين بن علىّ الشيرازى فقيل له الخَبْرى وعُرِف به ولم يك خبريّاً وانّما اشتهر به لصحبته ابا العبّاس الفضل بن يحيى بن ابراهيم الخبرى»، و بدون شك مراد ازين شخص همين صاحب ترجمهٔ متن حاضر است منتهى نام جدّ او بروايت سمعانى و نيز ياقوت در معجم البلدان در عنوان «خَبْر» وشيرازنامه ص ۱۰۹ چنانكه گذشت «علىّ» بوده است بجاى «عمر» كتاب حاضر، وقطعاً روايت سمعانى بعلّت تعدّد مآخذ اصحّ است.

۱- چنين است اين جمله ازستاره تااينجا درهرسه نسخه ۲- كذا فى م وشيرازنامه، ب ق: ابو سعيد،

۳- چنين است در ب م بتقديم زاء معجمه برراء مهمله، ولى در ق بتقديم مهمله برمعجمه، وظاهراً املاى اوّل اصحّ است چه در انساب سمعانى برحسب ترتيب ذكرى در فصل الف بعدها الزاء المعجمة درنسبت «الأزركانى» (ورق ۲۸ ب) بعد از عنوان الأزرق والأزرقى وقبل ازعنوان «الأزرى» شرح حال مختصرى از صاحب ترجمه ذكر كرده ونصّه: «**الازركانى**، ابو [عبد الرحمن] عبد الله بن جعفر الأزركانى ذكره ابو عبد الله محمّد بن [عبد] العزيز الشيرازىّ الحافظ فى تاريخ فارس و قال يروى عن شاذان و الزياد آبادى روى عنه جماعة من اهل شيراز ابو بكر بن اسحق و ابو عبد الله بن خفيف و ابو بكر العلّاف و احمد بن جعفر الصّوفى واحمد بن عبدان الحافظ، توفّى لسبع ليال خلت من ذى الحجّة سنة احدى عشرة وثلثمائة»، وهمچنين است تقريباً درمعجم البلدان در عنوان «ارزكان» ولى در آنجا كلمهٔ ارزكان بتقديم مهمله برمعجمه ضبط شده وتاريخ وفات صاحب ترجمه نيز درسنهٔ ۳۱۴ مذكور است، - و اينكه مؤلّف درآخر اين ترجمه گويد كه عوام رباط صاحب ترجمه راكه درآنجا دفن شده «زيركان» گويند نيز قرينهٔ ديگرى است براينكه حرف اوّل اين كلمه بعد ازالف زاء معجمه بوده است، - وصاحب فارسنامهٔ ناصرى ۲: ۱۹۱ نيز بضبط قلم صريحاً اين كلمه را در نسبت صاحب ترجمه «ازرقان» بتقديم معجمه برمهمله نگاشته ولى او اين «ازرقان» موطن صاحب ترجمه را با «زرقان» قريهٔ معروف واقع در پنج فرسخى شمال شرقى شيراز يكى دانسته است، و اين ظاهراً سهو واضح است از او چه تقريباً صريح شيرازنامه است

[بقيه در صفحهٔ بعد]

روی عن یعقوب بن سفیان[1] وروی عنه الشّیخ الکبیر ابو عبدالله محمّد بن خفیف قدّس الله روحه وحمل عنه احادیث کثیرة نزل شیراز فی طرف من اطرافها فصار ببرکته معموراً وسمّیت به القریة ونسبت الیه، عن الشّیخ الکبیر ابی عبدالله قال رأیته فی لیلة شدیدة البرد یمشي فقلت فی نفسی الی این یمشی فی مثل هذا الوقت فکأنّه اطّلع علی سرّی فقال یا بنیّ الی این یمشی المذنبون فی هذا الوقت فعلمت انّه یرید الوضوء للتّهجّد فأثّر ذلك الکلام فی قلبی فما نسیته مدّة عمری، وروی عن الشّیخ ابی بکر العلّاف[2] انّه قال مارأیت اورع منه قال وسألته یوماً ان یُخرج الیّ قراءات ابی حاتم السّجستانيّ فقال ترکتها لأنّی لم ارهامن سلاح الآخرة (ورق ٥٨ ب) ثمّ قبض علي لحیته وتمثّل بهذا البیت:

(بقیه از صفحهٔ قبل)

(ص ١٠١) که ازرکان درقدیم نام محلّهٔ بوده درحومهٔ شیراز بیرون دروازهٔشهر وبکلّی متّصل بشیراز که بعدها از برکت اقامت او در آنجا وسپس مدفون شدن وی در همانجا قریهٔ معمور ومشهورشده بوده است، وعلاوه برین مؤلّف کتاب حاضرصاحب ترجمه‌را چنانکه ملاحظه میشود درجزو مدفونین درخود شیراز درمقبرهٔ باهلیّه شمرده‌است واین‌چه ربطی‌دارد باقریهٔ زرقان واقع درپنج فرسخی شیراز،

١- یعنی ابویوسف یعقوب‌بن سفیان‌بن جوان فسوی حافظ امام اهل حدیث بفارس، درسنهٔ ٢٧٧ در فسا وفات یافت (رجوع شود بانساب سمعانی درنسبت «فسوی»، ومعجم‌البلدان در «فسا» که حکایت بسیار ممتّعی در خصوص او ویعقوب‌بن لیث صفّار نقل کرده، وطبقات الحفّاظ ٢، ١٤٥- ١٤٦، وطبقات القرّاء ٢: ٣٩٠، وخلاصة تذهیب الکمال ٣٧٥)،

٢- چنانکه ملاحظه میشود بتصریح مؤلّف ونیز بتصریح سمعانی در انساب (رجوع بحاشیهٔ قبل) ابوبکر علّاف بلا واسطه از صاحب ترجمه متوفّی در سنهٔ ٣١١ یا ٣١٤ یا ٣٤٠ روایت احادیث کرده پس بنحوقطع ویقین وبدون هیچ شك وشبهه ابوبکرعلّاف از رجال قرن چهارم بوده‌است، وبنابرین پس تاریخ ٤٨٠ واندکه مؤلّف درسابق درص ٨٠ برای وفات اوذکر کرده (وهمچنین تاریخ ٤٨٠ مذکور در شیرازنامه ص ١١٢ برای همان واقعه) هردو بکلّی غلط فاحش است از نسّاخ یا سهو القلم یکی از دو مؤلّف مزبور است که یکی از دیگری بدون تحقیق نقل کرده، وصواب در آن بدون شبهه سنهٔ ٣٨٠ باید باشد بجای ٤٨٠، و در نتیجه اشکالی که ما در ص ٨٠ حاشیهٔ ٤ در خصوص معاصر بودن ابوبکرعلّاف با شیخ کبیر وارد آوردیم حال که واضح شد آن تاریخ غلط محض بوده خود بخود رفع میشود،

إذا ما مات بعضك فابك بعضاً فإن البعض من بعض قريب

توفّی سنة اربعين و ثلثمائة[1] و دفن فی رباطه المعروف و العامّة تقول زيركان[2] رحمة الله عليهم.

٦٠ - الشيخ قوة الدين ابو سعد علی بن عبدالملك بن علی[3]

كان واحداً فی المكاشفات[4] سافر مدّة مديدة ورأی بلداناً بعيدة و صحب المشايخ الكبار و استفاد منه الصّلحاء الأبرار توفّی سنة ثلثين و خمسمائة و دفن بجوار الشّيخ دوكی[5] رحمة الله عليهم.

٦١ - الشيخ جمال الدين محمد بن ابی بكر بن محمد المقری الكسائی[6]

نسب اليه لأنّه [كان] يقرأ القرآن بقراءة الكسائیّ و كان مستحضراً فيها، كان من علماء المشايخ بشيراز تلمذ للقاضی امام الدّين البيضاوی[7] و درس الكتب وله تصانيف فائقة منها كتاب **نورالهدی فی شرح مصابيح الدجی**، و كتاب **النجم فی الأصول**، و سبر[8] **القرايح فی الاحاجی**[9]، وغيرها من الكتب، و

---

١ - رجوع شود بص ١١٥ حاشية ٣ درخصوص تاريخ وفات صاحب ترجمه كه بروايت سمعانی سنة ٣١١ بوده و بروايت ياقوت سنة ٣١٤، ٢ - م كلمات « والعامة تقول زيركان » را ندارد،

٣ - م كلمات « بن علی » را ندارد، ٤ - م اينجا افزوده: « صادقاً فی المعاملات جمع بين علمی الظاهر والباطن وانتشر ذلك عنه فی الموارد والمواطن »، ٥ - چنين است درهر سه نسخه (بدال مهمله و واو و كاف ودر آخر ياء حطّی)، با فحص بليغ اطّلاعی ازاحوال اين شخص بدست نياورديم، م بعد از اسم او افزوده: « وهو من قدماء الرجال و فضلاء الأبدال »،

٦ - چنين است عنوان در ب ق، م: الشيخ كمال الدّين محمّد المقری الكسائی،

٧ - اين شخص پدر ناصر الدّين عبدالله بيضاوی معروف صاحب تفسير و نظام التّواريخ است، رجوع شود بنمرهٔ ٢١٢ از تراجم كتاب حاضر، ٨ - كذا فی ب ق بسين مهمله و باء موحّدة وراء مهمله، م: سير (بياء مثنّاة تحتانيّه) و آن تصحيف است، - وسَبر بموحّده بمعنی اندازه گرفتن و آزمودن است عموماً و اندازه گرفتن غور جراحت بميلی كه در آن فرو برند خصوصاً، و آن ميل را مِسبار گويند، - ٩ - م دراينجا افزوده: « وشرح القصيدة العميديّه »،

کان یعظ النّاس و یدعوهم الی الله تعالی سنین و مرقده خلف درب کازرون فی رباط له، (ورق ۵۹) وفی شهرته بهذه النّسبة الشّائعة فی الألسنة[1] اقوال اصدقها واحقّها ماسمعت من مولانا وشیخنا صدر الملّة والدّین ابی الخطّاب[2] انّه کان کتب مرّة فی محضر اسمه ونسبه ونسبته ففاتت منه احدی سنّات السّین من الکسائّی فصحّفه العامّة ونسبوه الیه رحمة الله علیهم[3].

۶۲ـ الشیخ الفقیه شمس الدین محمد بن نجم الدین محمود الکازرونی[4]

العالم العامل الفقیه المتورّع الکامل النّبیه جمع بین العلم والعمل سنین و درس و حدّث وافتی المسلمین وکان یصوم الدّهر و یحیی اللّیالی و حُبّب الیه الخلوة والعزلة وکان طویل القنوت والخشوع کثیر الطّمأنینة والخضوع فی القیام والقعود والسّجود والرّکوع قلّ من یصبر علی الصّلوة معه وکان اهل جماعته اقلّاء محصورین یخرج من زاویته بعد الظّهر فیصلّی فی المسجد فیجلس[5] الی العصر ثمّ

---

۱ ـ کذا فی ب ق، م کلمات «الشائعة فی الألسنة» را ندارد، ـ درست معلوم نشد مقصود مؤلّف ازین نسبت شایع بر السنه که نام آنرا سهواً یا عمداً نبرده چه بوده، وگویا بقرینهٔ بیانی که بعد ازین از وجه تسمیهٔ آن میکند آن نسبت ظاهراً «کیپائی» بوده بکاف عربی یا فارسی مکسوره و یاء مثناة تحتانیه وباء فارسی والف وهمزه و در آخر یاء نسبت منسوب به «کیپا» یا گیپا که بمعنی نوعی طعام است که رودهٔ باریك گوسفند را پاك کرده در جوف آن گوشت قیمه و برنج و مصالح پر کرده در روغن پزند، ودر اشعار بسحق اطعمه این کلمه بسیار مکرّر آمده (غیاث اللّغات و مؤیّد الفضلاء و برهان قاطع در لغت «گدك»)،

۲ ـ رجوع شود بنمرهٔ صد و هفتاد از تراجم کتاب حاضر، ۳ ـ در شیرازنامه ص ۱۳۷ شرح حال کسی بعنوان «جمال الدّین محمّد بن الأمام المقری الأمام بالمسجد البغدادی» (کذا) مسطور است که بقرینهٔ لقب جمال الدّین ونام محمّد ونعت «مقریٔ» واز اینکه گوید در رباطی قریب بدروازهٔ کازرون مدفون است بظنّ غالب باید عین همین صاحب ترجمهٔ متن حاضر باشد ولی بدبختانه نام پدر او در نسخهٔ مطبوعهٔ شیرازنامه از قلم افتاده است، ووفات این شخص را در شیرازنامه در سنهٔ ۶۷۴ نگاشته که با عصر صاحب ترجمهٔ حاضر که از تلامذهٔ امام الدّین عمر بیضاوی متوفّی درسنهٔ ۶۷۳ یا ۶۷۵ بوده نیز کاملاً وفق میدهد، ۴ ـ چنین است عنوان در ب ق، م: الفقیه شمس الدّین محمّد الکازرونی، ـ

۵ ـ چنین است درهر سه نسخه، ومناسب سیاق «ویجلس» است،

الی غروب الشّمس یقرأ علیه الحدیث والتّفسیر والفقه وکان یفطر بأدنی طعام وانتفع ببرکته خلق کثیر من العلماء والفضلاء وکنت ممّن یحضر حلقة درسه و املائه وینتفع ببحثه وافتائه، توفّی فی سنة سبعین[1] وسبعمائة ودفن خلف درب کازرون (ورق ۵۹ ب) قرب مسجد الجنازة رحمة الله علیهم.

۶۳ - مولانا روح الدین ابو المکارم محمد بن ابی بکر البلدی[2]

من عیون اهل الفضل ومشاهیر اولی العدل کان متّصفاً باوصاف شریفة واخلاق لطیفة قد خدم العلماء الکبار وحصّل الأسانید العالیة ورأی الأساتذة المشهورین ودرس فی الجامع العتیق سنین، وله تصانیف کثیرة ماشهّرها لأمرٍ ما، توفّي فی ربیع الآخر سنة سبع وثمانین وسبعمائة ودفن خلف درب کازرون فی حظیرته[3] رحمة الله علیه، ورأیته فی المنام بعد وفاته بأیّام فقال للعلماء درجات وایّ درجات لیس بینهم وبین الأنبیاء الّا درجة واحدة، فقلت اخبرنی عن العلماء الّذین هم الیوم فی قید الحیوة ایّهم اقرب الی الله تعالی فقال اقربهم الی الله تعالی فی هذا العهد مولانا زین الدّین ابوبکر الطّایباذی[4]، فلمّا انتبهت تجسّست عنه ولم یکن

---

۱ - چنین است در م، ب ق: فی سنة ... وسبعمائة، در ترجمهٔ کتاب حاضر: «متوفّی شد در سنهٔ هفتصد وچیزی ازهجرت»، - تاریخ وفات ۷۷۰ چون فقط دریك نسخه است باید بقید احتیاط تلقّی شود، ۲- چنین است عنوان درب ق ونیز درنفحات ص۵۷۹ استطراداً درضمن شرح احوال شیخ زین الدّین ابوبکر تایبادی، م: مولانا روح الدّین ابو المکارم محمّد الکازرونی (کذا)،

۳ - تصحیح قیاسی بقرینهٔ عبارت ترجمهٔ کتاب حاضر بقلم پسر مؤلّف ص ۵۹: «واو را دفن کردند درحظیرهٔ خود پس دروازه کازرون»، هرسه نسخه: فی حظیرة،

۴ - کذا فی ب ق (بذال معجمة)، م بدال مهمله، - در حاشیهٔ ق بخطّی الحاقی در مقابل این کلمه نوشته: «اسمه المبارك یوافق اسم الحضرة [کذا] المرشد الکامل المکمّل الشّیخ زین الدّین ابی بکر الخوافی قدّس سرّه ولکنّه اقدم منه فی الزّمان» انتهی، ومقصود این محشّی این است که نام ولقب شیخ زین الدّین ابوبکر تایبادی مذکور درمتن با نام ولقب سمیّ وهموطن او (چه تایباد نیز

بقیه درصفحه بعد

لی به علم قبل ذلك فأخبرنی من شاهده بخراسان انّه عالم عامل كامل مكمّل قد بلغ من زهده وورعه وحاله مالم يبلغه اهل هذا الزّمان[1]، (ورق ٦٠) ولئن ساعدنی العمر لأكتحل[2] عينی بتراب قدمه واحشو صدفة اذنی من فوائد حكمه،

فَهُمْ وَ أَمْثَالُهُمْ أَعْيَانُ مِلَّتِنَا ٱلْبَيْضَاءِ مِنْ عَرَبٍ عَرْبَاءَ أَوْ عَجَمِ
فِي كُلِّ عَصْرٍ لَنَا فِيهِمْ شُمُوسُ هُدًى إِذَا عَرَا[3] ٱلْجَدْبُ يُسْتَسْقَى ٱلْحَيَا بِهِمِ
وَ إِنْ طَرَا[3] حَادِثٌ عُذْنَا بِهِمْ وَ إِذَا حَلُّوا قُبُورَهُمُ عُذْنَا بِتُرْبِهِمِ
نُصْفِيهِمُ مَا حَيِينَا وُدَّهُمْ وَ إِذَا مِتْنَا نَمُوتُ عَلَى إِخْلَاصِ حُبِّهِمِ

رحمة الله عليهم.

بقیه از صفحه قبل

از محالّ خواف است) شیخ زین‌الدّین ابوبکر خوافی عیناً یکی است ولی عصر تایبادی اندکی بر عصر خوافی مقدّم است چه تایبادی در سنهٔ ۷۹۱ وفات یافته وخوافی در سنهٔ ۸۳۸ یعنی ٤٩ سال بعد از وفات تایبادی، - برای شرح احوال شیخ زین‌الدّین ابوبکر تایبادی رجوع شود بمجمل فصیح خوافی درحوادث سنهٔ ۷۸۲ و ۷۹۱، ونفحات الأنس ٥٧٦-٥٧٩، وتذکرهٔ دولتشاه سمرقندی ص ۲٦٩، وظفرنامهٔ شرف‌الدّین علیّ یزدی ج ۱ ص ۳۱۱ - ۳۱۲، وحبیب السّیر جزو ۲ از جلد ۳ ص ۳۷ در ضمن شرح احوال حافظ، ونیز مستقلاً در جزو ۳ از جلد ۳ ص ۸۷، و مجالس المؤمنین در مجلس ششم ص ۲٦۰ - ۲٦۱، وریاض العارفین ۸۲، وطرائق الحقائق ۲ : ۳۰٤، و «تاریخ قرن هشتم» آقای دکتر غنی ص ٤۰۱ بنقل از جغرافیای تاریخی حافظ ابرو، - و تایبادکه در معجم البلدان تایاباد نوشته و در متن حاضر طایباد بطاء مهمله واکنون در عصر ما عوام ایران آنرا «طیّبات» بهمان لفظ جمع طیّبة (یعنی مانند «طیّبات» سعدی) تلفّظ میکنند نام قصبهٔ مرکزی بلوك «بائین ولایت باخرز» است که برحسب تقسیمات دولتی امروزهٔ خراسان جزو ولایت «باخرز وخواف» محسوب است وبکلّی نزدیك سرحدّ افغانستان ولی درخاك ایران واقع است، - وبرای شرح احوال شیخ زین الدّین ابوبکر خوافی رجوع شود بنفحات ٥٦۹ - ٥۷۲، وضوء اللّامع سخاوی ج ۹ : ۲٦۰ - ۲٦۲، (که ولادت او را در اوایل سنهٔ ۷٥۷ و وفات او را در روز دو شنبه غرّهٔ شوّال سنهٔ ۸۳۸ ضبط کرده)، وحبیب السّیر جزو ۳ از ج ۳ ص ۱٤٦ - ۱٤۷، وسفینة الأولیاء ۱۷۸، و ریاض العارفین ۸۲، و طرائق الحقائق ۳ : ۲۸)،

۱ - جامی در نفحات در شرح احوال شیخ زین الدّین ابوبکر تایبادی سابق الذّکر این حکایت رؤیای مؤلّف را تا اینجا باسم در سم از کتاب حاضر نقل کرده است، ۲ - چنین است در هر سه نسخه، واقرب بقیاس «لأكتحلنّ» است بانون تأکید، - و واضح است که لأكتحل درعبارت متن بفتح لام اوّل وضمّ لام ثانی است، ۳ - تصحیح قیاسی، - هر سه نسخه: عَرَی وطَرَی،

٦٤ - الشيخ ناصر الدين عمر بن محمد بن عمر بن احمد الكبرا[1]

العالم العامل العارف الكامل المرشد المكمّل قد رأى المشايخ الكبار و ادرك اصحاب المسانيد من العلماء الأبرار، كان يتأسّى بطريقة الشيخ نجم الدّين ابى الجنّاب الخيوقي الخوارزمى[2] و سافر[3] اكثر بلاد العجم و لقى الشّيخ المرشد سيف الدّين مطهّر[4] الباخرزى بكرمان و لبس عنه

---

١ - چنين است اين كلمه در هرسه نسخه يعنى «الكبرا» با الف، و اقرب بقياس «الكبرى» است بصورت ياء و اين لقب بدون شك مأخوذ است از لقب شيخ نجم الدّين كبرى عارف مشهور كه صاحب ترجمه چنانكه مؤلف بلافاصله بعد خواهد گفت از پيروان طريقهٔ او بوده است،

٢ - يعنى شيخ نجم‌الدّين كبرى (رجوع شود بص ٦٨ حاشيه ٤)، ٣ - رجوع شود بص ٥٠ حاشيهٔ ٧، ٤ - كذا فى ق (يعنى مطهّر بطاء مهمله)، ب م: مظهر (بظاء معجمه)، - على التّحقيق معلوم نشد مراد ازين «شيخ مرشد سيف الدّين مطهّر باخرزى» كه در كرمان بصاحب ترجمه خرقه پوشانيده بوده كيست، خود شيخ سيف الدّين باخرزى معروف نام و نسب ومجملى از احوال او از قرار ذيل است: سيف الدّين ابو المعالى سعيد بن مطهّر بن سعيد باخرزى حنفى مشهور بشيخ العالم در ٩ شعبان سال پانصد وهشتاد وشش درباخرز متولّد شد و پس از تحصيل فقه وحديث وقرائت در نزد مشاهير علماء آن عصر مانند شمس الائمّة كردرى و جمال الدّين احمد محبوبى بخارى ورشيد الدّين يوسف فيدى وشهاب الدّين عمر سهروردى بالأخره بخوارزم بخدمت شيخ نجم الدّين كبرى رسيد ودست در دامن ارادت او زد وبدستور او بخلوت وريا ضت اشتغال جست وسپس شيخ نجم الدّين كبرى او را از بهر تعليم و ارشاد خلق ببخارا روانه گردانيد واو در آنجا توطّن اختيار نمود وهمواره اوقات خود را بافاضهٔ علم وتربيت مستعدّين ميگذرانيد تا بالأخره در همانجا در ٢٥ ذى القعده سال ششصد و پنجاه ونه وفات يافت ودر فتحاباد از قراى حومهٔ بخارا مدفون شد ومرقد او كه بامر امير تيمور گوركان در سال ٧٨٨ بقعه و بارگاهى عالى بر آن ساخته‌اند هنوز در آنجا زيارتگاه عمومى است، شيخ مزبور معاصر منكوقاآن وهولاكوخان بوده واز قرار تقرير تاريخ جهانگشاى جوينى كه در حيات خود شيخ (در حدود سنه ٦٥٨) تأليف شده سرقويتى بيكى مادر دو پادشاه مزبور هزار بالش نقره (هر بالشى پانصد مثقال است) براى او ببخارا فرستاد تا در تحت نظر او مدرسهٔ در آن شهر بنا نمودند وچندين ده خريده بر آن وقف كردند و مدرّسان و طلّاب علم در آن بنشاندند، شيخ سيف الدّين را سه پسر بوده است: بزرگتر جلال الدّين محمّد كه در ١٦ جمادى الأولى سنهٔ ٦٦١ درچند فرسخى بخارا كشته شد، وميانه برهان الدّين احمد كه درمراجعت از حج در سنهٔ ٦٥٨ بكرمان آمده در آنجا در كنف حمايت عصمة الدّين قتلغ تركان خاتون از ملوك قراختاى كرمان (٦٥٥ - ٦٨١) سكنى اختيار نمود ودر سنهٔ ٦٩٦ وفات يافت، پسر اين برهان الدّين احمد ابو المفاخر يحيى در سنهٔ ٧١٢ از كرمان ببخارا آمد وترتيب سفره وخرقه و

(بقيه در صفحهٔ بعد)

الخرقة[1] ثمّ لبس عن الشّیخ ظهیر الدّین عبد الرّحمن[2] و جلس بأذنه فکان یرشد

بقیه ازصفحه قبل

حجرات فقرا برسر تربت شیخ سیف الدّین اونهاد ودرسنهٔ ۷۳۶ وفات یافت ودرهمان فتحاباد مدفون شد ، واین ابوالمفاخر یحیی هموست که ابن بطوطه درشهور سنهٔ ۷۳۳ یا ۷۳۴ که ببخارا رسیده بوده در همین فتحاباد او را ملاقات کرده و شرح ممتعی از پذیرائی و ضیافتی که او از وی نموده در سفرنامهٔ خود نگاشته است ، وپسر سوّم شیخ سیف الدّین باخرزی مظهر الدّین مطهّر است که از سوانح احوال او چندان اطّلاعی نداریم ، - پس چنانکه ملاحظه میشود تا آنجا که از کتب تواریخ اطّلاعاتی راجع بخاندان شیخ سیف الدّین باخرزی بدست میآید کسی بنام و نشان «شیخ سیف الدّین مطهّر باخرزی» درین خاندان معروف نیست ، مگر آنکه فرض کنیم که مراد خود شیخ سیف الدّین سعید بن مطهّر باخرزی کبیر سابق الذّکر مؤسّس این عائله باشد و کلمهٔ «ابن» قبل از «مطهّر» ازقلم ناسخ سهواً افتاده باشد ، ولی دراینصورت دربدو امر این اشکال بنظر میآید که شیخ سیف الدّین باخرزی چنانکه گذشت در سنهٔ ۶۵۹ وفات یافته وصاحب ترجمه ناصر الدّین احمد کبری گرچه تاریخ وفات او معلوم نیست ولی با مؤلّف کتاب حاضر بتصریح خود این اخیر معاصر بوده و مؤلّف کتاب حاضررا از خارج میدانیم که بنحو قطع و یقین تا ۷۹۱ در حیات بوده پس چگونه معاصر او خرقه از دست کسی پوشیده بوده که در ۶۵۹ یعنی قریب صد و سی سال قبل از ۷۹۱ وفات یافته بوده ؟ ولی اگر بخاطر بیاوریم که خرقهٔ تبرّك را مشایخ گاه در سنّ هفت سالگی و گاه نیز حتّی در سنّ یك سالگی مرید باو می پوشانیده اند ! (رجوع شود ببهجة الأسرار شطنوفی در شرح احوال شیخ عبدالقادر گیلانی بنقل دائرة المعارف اسلام از آن ج ۲ ص ۶۴۸) این استبعاد بکلّی رفع میشود ، - واحتمال قوی نیز میرود بقرینهٔ اینکه شخص مذکور درمتن در کرمان خرقه بصاحب ترجمه پوشانیده بوده که مراد از آن شخص پسر میانین شیخ سیف الدّین باخرزی شیخ برهان الدّین احمد سابق الذّکر متوفّی در سنهٔ ۶۹۶ باشد که چهل سال اخیر عمر خود را چنانکه گذشت در کرمان گذرانیده بوده و عصر او نیز کاملاً با عصر صاحب ترجمه وفق میدهد منتهی مؤلّف چون شاید اطّلاع درستی از احوال این خاندان نداشته مابین پدر و پسر خلط کرده و اسم یکی را بردیگری اطلاق نموده است ، (برای مزید اطّلاع از احوال شیخ سیف الدّین باخرزی و خاندان او رجوع شود بمآخذ ذیل : تاریخ جهانگشای جوینی ۳ : ۹ ، جامع التّواریخ طبع طهران ج ۲ ص ۱۷۲ ، سمط العلی للحضرة العلیا در تاریخ قراختائیان کرمان ورق ۹۳ ب ، تاریخ گزیده ۷۹۱ ، یافعی ۴ : ۱۵۱ [که «مطهّر» اسم پدر شیخ سیف الدّین باخرزی را به «مظفّر» تصحیف نموده وحبیب السّیر وطرائق الحقائق نیز درین اشتباه متابعت او را کرده اند] ، ابن بطوطه ۱ : ۲۳۸ ، جواهر المضیئة ۱ : ۲۴۹ ، ۳۳۷ ، و ۲ : ۵۶ ، ۸۲ ، ۱۳۶ ، ۲۳۳ ، ۲۸۵ ، ۳۶۷ ، ۳۷۴ ، مزارات بخارا تألیف احمد بن محمود معروف بمعین الفقرا در حدود ۸۱۴ هجری نسخهٔ مدرسهٔ سپهسالار طهران ورق ۲۰ ، مجمل فصیح خوافی درحوادث سنوات ۵۷۶ ، ۶۴۶ ، ۶۴۸ ، ۶۵۸ ، ۶۶۰ ، ۶۹۶ ، نفحات ۴۹۳-۴۹۶ ، حبیب السّیر جزو ۱ : ۳ : ۳۶ ، مجالس المؤمنین ۴۳۸ دراواخر مجلس دهم استطراداً ، ریاض العارفین ۸۴ ، مجمع الفصحاء ۱ : ۲۴۲ ، طرائق الحقائق ۲ : ۱۵۲ ، و ۳ : ۳۲۶) ،

۱ - کلمهٔ «الخرقة» را در ق ب ندارد ، ۲ - متوفّی در سنهٔ ۷۱۶ ، رجوع شود بنمرهٔ ۲۳۹ از تراجم کتاب حاضر ،

السّالكين و يربّى المريدين و وعظ النّاس بالجامع العتيق مدّة سنين وله استحضار تامّ فى حقائق التّفسير و نكات دقيقة (ورق ٦٠ب) فى علم التّذكير، ولمّا عزم الشّيخ برهان الدّين الصّاغرجيّ [١] على الرّحيل بعد ما تلقّي الملوك قدومه بالتّبجيل قال انّى قد حاولت النّظر وجوّلت الفكر فلم ار فى شيراز من يقوم هذا المقام و يستحقّ لأبلاغ الكلام و ارشاد الأنام سوى هذا الأمام فوهب له المنبر والسّرير واحال عليه وظيفة التّذكير، ورُوِى عنه كرامات كثيرة وقد استفدت من انفاسه المباركة ما افاض الله علىّ [٢] من انواره، و سمعت الشيخ الحاجّ عماد الدّين الأمشاطيّ [٣] قال كنت فى عنفوان شبابى اميّاً لا اكتب ولا اقرأ فسألت الشّيخ ان يفتح الله علىّ باب الكتابة والعلم فقال اشتغل بخلوة يحصل فيه مرادك فقلت الأمر اليك فقال اجلس فى المسجد تحت المنبر ولا تَعْدُ فيما [٤] اشير اليك فجلست بأمره اصوم النّهار و يرسلنى وقت الافطار بطعام حتّى مضت على ذلك عشرة ايّام فجاءنى يوماً وقال راقب ليلتك هذه فسيتمّ مقصودك على قدر همّتك فراقبت (ورق ٦١) تلك اللّيلة فرأيت انواراً قد ملأت المسجد وسمعت جَلَبة شديدة فنظرت الى كتابة كانت على المنبر ففرأتها ثمّ دُرْت على جميع كتابات المسجد فقرأت كلّها فلمّا اصبحت جاءنى الشّيخ وقال قد اعطاك الله مناك فاخرج فمن ذلك الوقت صرت قارئاً وكاتباً، توفّى فى سنة ..... [٥] و سبعمائة و دفن فى بقعته الشّريفة.

---

١ - م: الساغرجى، - رجوع شود براى شرح احوال او بحواشى آخر كتاب، ٢ - م: عليه،
٣ - اطّلاعى از احوال اين شخص بدست نياورديم، ٤ - كذا فى النّسخ الثّلاث، والظّاهر: «عمّا»،
٥ - جاى آحاد و عشرات در هرسه نسخه سفيد است،

٦٥ - الشيخ كاوس بن عبدالله[1]

يقال انّه من الشّهداء ومزاره مبارك ولم اطّلع على خبر منه سوى هذا، ومرقده بمحلّة فضاء[2] القاضى على شفير الحفرة رحمة الله عليهم.

٦٦ - الشيخ قطب الدين ابو محمد عبدالله بن على بن الحسين المكى المشهور فيما بين الناس بشيخ الاسلام[3]

اعترف بفضله مشايخ العهد وعلماء الزّمان قد سافر ولقى المشايخ الكبار وقد صحب الشّيخ ابا النّجيب السّهروردىّ[4] والشّيخ عبدالقادر الجيلىّ[5] ببغداد

---

١ - چنين است عنوان در ق، ب: الشيخ كاوس بن عبدالله بن عبدالله، م: الشيخ كاوس (فقط).
٢ - چنين است در ق م (يعنى فضاء بفاء)، ب: قضاء (بقاف)، ٣ - چنين است عنوان در ق ب، م: الشيخ قطب الدّين عبدالله المكّى المشهور بشيخ الأسلام.
٤ - متوفّى درسنهٔ ٥٦٣، رجوع شود بص ٧٥ حاشيهٔ ٣، ٥ - يعنى شيخ محيى الدّين ابو محمّد عبدالقادر بن ابى صالح موسى (يا محمّد) جنگى دوست جيلانى حنبلى از اشهر مشايخ عرفاى قرن ششم وزعيم فرقهٔ قادريّه از فرق متصوّفه كه در جميع اطراف بلاد اسلام سنّى نشين منتشراند، در روز شنبه هشتم ربيع الثّانى سال ٥٦١ در بغداد وفات يافت ومزار او در آنجا زيارتگاه عمومى است، - شرح احوال هيچيك ازمشايخ متقدّمين و متأخّرين باين درجه مشحون و مالامال از افسانهاى بسيارعجيب غريب خرافه‌مانند كه مطالب تاريخى بكلّى درضمن آنها مستهلك است نيست، اتباع واعقاب شيخ بعد ازعصر خود او دعاوى بسيارعريض وطويل و كرامات وخوارق عادات فوق العاده عجيب بدو نسبت داده‌اند كه از هيچيك از صلحاء و مشايخ طريقت و بلكه از انبياء اولوالعزم امثال آنها بلكه عشر معشار آنها مأثور نيست، ولى ازقرار معلوم درحيات خود شيخ نه خود او چنين دعاويى نموده بوده ونه هيچيك ازمورّخين معاصر او (مانند ابن الجوزى وياقوت وابن الأثير مثلاً) امثال اين اموررا از او نقل كرده اند، در بسيارى از كتب رجال و تواريخ مؤخّر از عصر خود شيخ نسب نامهٔ از او تا حسن مثنّى بن حسن بن علىّ بن ابى‌طالب عليهم السّلام ديده ميشود (رجوع شود از جمله بتاريخ يافعى ونجوم الزّاهرة وسفينة الأولياء)، ولى علماء انساب درصحّت اين نسب ترديد دارند، صاحب عمدة الطّالب فى انساب آل ابى‌طالب كه از معتبرين علماء انساب است درضمن شرح احوال عبدالله ابن محمّد الوارد بن يحيى بن محمّد بن داود بن موسى الثّانى بن عبدالله بن موسى الجون بن عبدالله المحض بن الحسن بن الحسن بن علىّ بن ابى‌طالب گويد: «و قد نسبوا الى عبدالله المذكور الشّيخ الجليل محيى الدّين عبدالقادر الجيلانى فقالوا هو عبد القادر بن محمّد جنگى دوست بن عبدالله المذكور، ولم يدّع الشيخ عبد القادر هذه النّسب ولا احد من اولاده وانّما ابتدأ بها ولد ولده

[بقيه در صفحه بعد]

وسیّدی احمد الکبیر[۱] بالبطائح و ابا السّعود[۲] بالعراق و ابا مَدْیَن[۳] وابن معبد[٤]

[بقیه از صفحهٔ قبل]

ابو صالح نصر بن ابی بکر بن عبدالقادر ولم یُقم علیها بیّنة ولا عرفها له احد ، علی انّ عبدالله بن محمّد بن یحیی رجل حجازیّ لم یخرج عن الحجاز و هذا الاسم اعنی جنکی دوست اعجمیّ صریح کما تراه ومع ذلك کلّه فلا طریق الی اثبات هذا النّسب الّا بالبیّنة الصّریحة العادلة و قد اعجزت القاضی ابا صالح و اقترن بها عدم موافقة جدّه الشیخ عبدالقادر و اولاده له والله سبحانه اعلم »، (برای مزید اطّلاع از ترجمهٔ احوال شیخ عبدالقادر گیلانی رجوع شود بمآخذ ذیل ، منتظم ابن الجوزی ۱۰ : ۲۱۹ و ابن الأثیر ۱۱ : ۱۲۱ هردو درحوادث سنهٔ ۵۶۱ ، معجم البلدان ۱ : ۶۳۱ در عنوان « بشتیر » که نام مسقط الرّأس صاحب ترجمه بوده در گیلان ، مختصر تاریخ الخلفاء منسوب بابن انجب بغدادی ۱۰۱ - ۱۰۳ ، فوات الوفیات در حرف عین ، یافعی ۳ : ۲۴۶ - ۲۶۶ ، عمدة الطّالب ۱۰۸ - ۱۰۹ مصحّحا از روی روضات الجنّات ، نجوم الزّاهرة درحوادث سنهٔ ۵۶۱ ، نفحات ۵۸۶ - ۵۹۰ ، حبیب السّیر جزو ۳ ، ۲ : ۷۲ ، شعرانی ۱ : ۱۰۸ - ۱۱۴ ، سفینة الأولیاء ۴۳ - ۶۱ ، روضات الجنّات ۴۴۱ - ۴۴۳ ، طرائق الحقائق ۲ : ۱۶۲ ، مختصر طبقات الحنابلة از جمیل السّطّی ۳۴ - ۳۶ ، دائرة المعارف اسلام در دو عنوان « عبدالقادر » و « قادریّه » بقلم مرگلیوث که یکی از بهترین مآخذ اطّلاعات راجع بصاحب ترجمه وطریقهٔ قادریّه است ومآخذ عدیدهٔ دیگری نیز از شرقی وغربی در آنجا بدست داده شده ، رجوع شود نیز بکتاب بهجة الأسرار و معدن الأنوار نورالدّین علیّ شطنوفی متوفّی در سنهٔ ۷۱۳ که تمام کتاب حاوی ۲۳۸ صفحه از اوّل تا بآخر درشرح احوال ومناقب شیخ عبدالقادر گیلانی است) ،

۱ - یعنی ابوالعبّاس احمد بن علیّ بن احمد معروف بابن الرّفاعی از اشهر مشاهیر صلحاء و مشایخ قرن ششم ، وی در قریهٔ امّ عَبیدة (بفتح عین مهمله وکسر باء موحّده و سکون یاء مثنّاة تحتانیّه وفتح دال مهمله ودر آخر تاء تأنیث) از قرای بطایح که ناحیه ایست باتلاقی دارای عدّهٔ از قری وقصبات در وسط آب مابین واسط وبصره اقامت داشت ودرهمانجا در ۲۲ جمادی الأولی سنهٔ ۵۷۸ وفات یافت و در همان موضع مدفون شد ، و چون اولاد ذکوری ازو باقی نمانده بود ریاست آن ناحیه پس ازو بخواهرزادگان او علیّ بن عثمان و عبدالرّحیم بن عثمان و اولاد ایشان منتقل شد ومدّتها دردست ایشان باقی بود ، صاحب ترجمه با شیخ عبدالقادر گیلانی سابق الذّکر معاصر بود وهردو در عراق متوطّن وهردو نیز بغایت مشهور بودند لکن مشرب ومسلك صاحب ترجمه بکلّی غیر مشرب ومسلك شیخ عبدالقادر بود وهیچیك از آن دعاوی بسیار عریض و طویل که چنانکه گذشت معمولاً بشیخ عبدالقادر نسبت میدهند مثل اینکه گفته « قدم من برگردن هرولیّ خداست » وصدها امثال آن بوجه من الوجوه از صاحب ترجمه منقول نیست بلکه برعکس صفت بارزهٔ سیّدی احمد رفاعی نهایت درجهٔ تواضع و ذلّ و انکسار و تحقیر نفس ولین کلام و سلامت باطن و قناعت واقصی درجهٔ سادگی بوده است وجمیع اقوال وافعال وحرکات وسکنات منقوله ازو حاکی ازهمین احوال است (رجوع شود مخصوصاً بشعرانی ۱ : ۱۲۱ - ۱۲۵) ، - فرقهٔ معروف رفاعیّه یا بطائحیّه ازفقرا منسوب بصاحب ترجمه میباشند ومابین این فرقه وفرقهٔ « قادریّه » اتباع شیخ عبدالقادر گیلانی ازقدیم الأیّام الی یومنا هذا همواره رقابت شدید موجود بوده وهست ، و عجب است که

[بقیه در صفحهٔ بعد]

بالبصرة، ثمّ اقام بشيراز و تقدّم الأقران بالعلم و الزّهادة، توفّی سنة اثنتين وستّين

[بقیه از صفحهٔ قبل]

- بعینه بهمان نحو که برای شیخ عبد القادر گیلانی روی داده بود - مدّتها پس از عصر سیّدی احمد رفاعی نیز نسب نامهٔ برای او تا امام موسی کاظم علیه السّلام در کتب متأخّرین مانند نفحات و سفینة الأولیاء مجملاً و طرائق الحقائق مفصّلاً دیده میشود که در کتب مورّخین معاصر یا قریب العصر با او مانند ابن الأثیر وابن خلّکان ویافعی وسُبکی وحتّی درشعرانی که بسیار مؤخّر از عصر اوست مطلقا واصلا از آن مقوله ذکری و اثری نیست، و صاحب عمدة الطّالب فی انساب آل ابی طالب پس ازنقل این قول وسوق نسب او ازقول قائلین بآن تا محمّد بن الحسین العرضی بن احمد الأکبر بن موسی بن ابراهیم المرتضی بن موسی الکاظم ع گوید (ص ١٨٩): «ولم یذکر احد من علماء النّسب للحسین [العرضی] ولداً اسمه محمّد و حکی لی الشیخ النّقیب تاج الدّین [بن معیّة] انّ سیّدی احمد الرّفاعی لم یدّع هذا النّسب و انّما ادّعاه اولاد اولاده والله اعلم»، (مآخذ: ابن الأثیر درحوادث سنهٔ ٥٧٨، مختصر تاریخ الخلفاء منسوب بابن انجب بغدادی طبع مصرص١١٨ ببعد، جامع المختصر همان مؤلّف طبع بغداد ٢٥٣ - ٢٥٤، ابن خلّکان ١: ٥٧، سُبکی ٤: ٤٠، یافعی ٣: ٤٠٩ - ٤١٢، عمدة الطّالب ١٨٩، مجمل فصیح خوافی درحوادث سنوات ٥٧٥، ٥٨١، ٥٩٣، ٧١٠، نجوم الزّاهرة ٦: ٩٢، نفحات ٦١٨ - ٦٢٠، شعرانی ١: ١٢١ - ١٢٥، سفینة الأولیاء ١٧٣ - ١٧٤، تاج العروس در ع ب د و رف ع، طرائق الحقائق ٢: ١٥٦ - ١٥٧، دائرة المعارف اسلام ٣: ١٢٣٦ - ١٢٣٧ بقلم مرگلیوث که مآخذ عدیدهٔ دیگری نیز در آنجا بدست داده است، رجوع شود نیز بمؤلّفات ابوالهدی محمّد بن حسن وادی الصیّادی الخالدی الرّفاعی نقیب الأشراف حلب متوفّی درسنهٔ ١٣٢٧ ازمشاهیر رفاعیّهٔ معاصرین که بسیاری از آن مؤلّفات درشرح احوال ومناقب وحکم وفوائد صاحب ترجمه است واسامی آنها در معجم المطبوعات العربیّه ص ٣٥٣ - ٣٥٦ مذکور است)،

٢ - هو ابوالسّعود بن الشبل (او الشبلی) البغدادی ازمشاهیر اصحاب شیخ عبدالقادر گیلانی، تاریخ وفات او را در جائی نیافتم جز در طرائق الحقائق که بنقل از خزینة الأصفیاء وفات او را در سنهٔ پانصد و هفتاد و نه نگاشته و مادّهٔ تاریخ آنرا نیز «عاشق حق» (= ٥٧٩) ضبط کرده است، قبر او از قرار تقریر نفحات و طرائق الحقائق در بغداد نزدیك قبر احمد بن حنبل است، شیخ محیی الدّین بن عربی در تضاعیف فتوحات مکّیّه و فصوص الحکم بسیار مکرّر نام او را برده و حکایاتی و فوائدی ازو نقل کرده که اغلب آنها را جامی در نفحات و صاحب طرائق الحقائق در کتب خود ذکر کرده اند (رجوع شود بنفحات ٦١٠ - ٦١٢، و سفینة الأولیاء ٦٦، وطرائق الحقائق ٢: ٢٧٤-٢٧٦)، - **تنبیه**، درطبقات شعرانی شرح حال صاحب ترجمه مذکور نیست، ولی در ج ١ ص ١٤٠ - ١٤٣ ترجمهٔ احوال یکی از مشایخ مصر موسوم بابو السّعود بن ابی العشائر با ذینی متوفّی در سنهٔ ٦٤٤ و مدفون دردامنهٔ کوه مقطّم درمصر مذکور است که هیچ ادنی ربطی با ابو السّعود ما نحن فیه ندارد و بکلّی کسی دیگر است، اشتباه نشود، -

٣ - هو ابو مَدْیَن (بفتح میم و سکون دال مهمله و فتح یاء مثنّاة تحتانیّه و در آخر نون) شُعَیْب ابن الحسن یاابن الحسین الأنصاری المغربیّ الأندلسیّ از مشاهیر مشایخ عرفای مغرب درقرن

[بقیه در صفحهٔ بعد]

[بقیه از صفحهٔ قبل]

ششم ، وی در قطنیانه که قریهٔ بوده درحوالی اشبیلیه (اندلس) متولّد شده و درسنهٔ پانصد و نود یا پانصد ونود و چهار در تِلِمْسان از شهرهای ایالت وَهْران در غرب الجزایر در حدود سنّ هشتاد سالگی وفات یافته ودر گورستان عُبّاد (بضم عین مهمله وتشدید باء موحّده والف ودر آخر دال مهمله) واقع در یکی دوفرسخی تلمسان دفن شده ومزار او هنوز درآنجا زیارتگاه عمومی است و ملوك مغرب ازموحّدین و بنی مرین وغیرهم ابنیهٔ بسیارعالی مجلّل که بسیاری از آنها هنوز باقی است برقبر او بنا نهاده اند ، ـ ابو مدین از مشایخ عارف مشهور محیی الدّین بن عربی بوده و این اخیر در تضاعیف فتوحات مکّیّه و فصوص الحکم بسیار مکرّر حکایاتی و احوالی و فوائدی فوق العاده ممتّع ازو روایت کرده است که اغلب آنها را جامی درنفحات وشعرانی در طبقات و صاحب طرائق الحقائق از روی دو مأخذ مزبور نقل کرده اند ، یافعی در ج ۳ ص ٤٦٩ ازجملهٔ اصحاب او یکی « ابو محمّد عبدالله الفارسی » نامی را اسم می برد که بدون شك مراد همین قطب الدّین ابومحمّد عبدالله بن علی صاحب ترجمهٔ متن حاضر باید باشد (برای مزید اطّلاع ازاحوال ابومَدْیَن رجوع شود بمآخذ ذیل : تاریخ یافعی ۳ : ٤٦٩ ـ ٤٧١ ، ابن بطوطه ۲ : ۱۷۸ ، نفحات ٦١٢ـ٦١٥، شعرانی ۱ : ۱۳۳ ـ ۱۳۵ ، سفینة الأولیاء ٦٧ ، طرائق الحقائق ۲ : ۲۷٦ ـ ۲۷۹ ، أعلام زرکلی ۲ : ٤١٣ ، دائرة المعارف اسلام ج ۱ ص ۱۰۰ـ۱۰۱ بقلم بِلْ که حاوی بهترین ترجمهٔ حالی است که تاکنون کسی از ابو مدین جمع کرده است وفهرست مفصّلی از مآخذ عدیدهٔ دیگر نیز از شرقی و غربی در آنجا بدست میدهد) ،

٤ ـ چنین است در ق م و نیز در ترجمهٔ کتاب حاضر بتوسّط پسر مؤلّف ص ٦١ (یعنی ابن معبد با میم وعین مهمله وباء موحّده ودال مهمله)، ب : ابن مصد (کذا) ، ـ بافحص بلیغ هیچگونه اطّلاعی ازشخصی باین نام و نشان یعنی «ابن معبد» که مناسب مقام باشد یعنی از رجال قرن ششم وساکن بصره باشد بدست نیاوردیم ، وما احتمال قوی میدهیم که این عبارت بکلّی محرّف باشد بتقریرذیل : از مطابق بودن مندرجات این ترجمهٔ حال در متن حاضر تقریباً حرفاً بحرف با مندرجات شیراز نامه ظنّ قریب بیقین بلکه قطع ویقین حاصل میشود که مأخذ مؤلّف در این ترجمهٔ حال یا خود شیراز نامه بوده یا اصل مشترکی که کتاب حاضر و شیرازنامه هر دو از آن نقل کرده اند ، عین عبارت شیرازنامه ص ۱۱٦ ازقرار ذیل است : «ودرعصر او [یعنی درعصر صاحب ترجمه] ازمشایخ اطراف سلطان العارفین سیّدی احمد کبیر [رفاعی] قدّس سرّه در **معبدیه** و شیخ ضیاء الدّین ابو نجیب سهروردی وعبدالقادر جیلی دربغداد بخدمت اومواخاتی داشتند وغایبانه با یکدیگر محبّتی می نمودند» انتهی ، پرواضح است که «معبدیه» در عبارت مذکور بنحو قطع و یقین و بدون ادنی شك وشبههٔ تحریف «امّ عَبیدة» است که چنانکه در حاشیهٔ ۱ از ص ۱۲۵ گذشت محلّ اقامت دائمی سیّدی احمد رفاعی بوده است ، ولابد ناسخی جاهل در ابتدا «امّ عبیدة » را متّصل بیکدیگر «امّعبیدة » نوشته بوده و سپس «امّعبیدة» بتوسّط ناسخ جاهل دیگری «معبدیة» شده ، وبالأخره «معبدیة» در کمال سهولت به «ابن معبد» تحریف شده ، وچون قریهٔ امّ عبیدة چنانکه گذشت نزدیك بصره بوده واین تعیین موضع آن نیز ظاهراً در اصل نسخهٔ منقول عنها موجود بوده لهذا مؤلّف کتاب حاضر باحتمال بسیار قوی بواسطهٔ غلط بودن نسخهٔ مأخذ خود توهّم کرده که ابن معبد نام یکی از مشایخ عرفا بوده که در بصره اقامت داشته ، هذا ما یظهر لنا والله اعلم بحقیقة الحال ،

و خمسمائة[1]، (ورق ٦١ب) و ابناه للشّيخ حسام الدّين محمّد و الشّيخ شهاب الدّين روزبهان كانا من كبار شيوخ العصر[2] رحمة الله عليهم.

٦٧ - الامير ركن الدين عبدالله بن احمد الواعظ سبط الامير اصيل الدين عبدالله العلوى المحمدى[3]

كان سيّداً شريفا قانتاً لله حنيفا يذكّر العباد و يحبّب بعده العزلة و الانفراد قد قام بأمر نفسه خوفاً على الدّين فانتفع به جماعات من الصّالحين، رأيته في مجمع مشهود سيماه فى وجهه من اثر السّجود، توفّى سنة خمس و خمسين و سبعمائة و دفن فى بقعته الّتى اتّخذها بسكّة سختويه رحمة الله عليهم.

٦٨ - الامير سيف الدين يوسف بن عبدالله الواعظ

ولده الرّشيد و خلفه الصّالح قام مقام الأبرار و ارشد الخلق الى العزيز الغفّار و قام بوظائف البشارة و الأنذار وعظ النّاس ستّين سنة فى الجامع العتيق و المسعودي وغيرهما و كان موفّقاً من عندالله منظوراً بنظر عناية الله ذا وجد و ذوق و بكاء فى اثناء الموعظة اورثت[4] تأثيرات فى القلوب و رغبات و رهبات فى النّفوس و له

---

١ - چنين است در ب ق و ترجمهٔ فارسى كتاب حاضر ص ٦١ و شيرازنامه ص ١١٦، م: اثنتين و خمسين و ستّمائة، و آن ظاهراً غلط فاحش است چنانكه از تاريخ وفيات معاصرين سابق الذّكر صاحب ترجمه يعنى شيخ عبدالقادر گيلانى سنهٔ ٥٦١، و سيّدى احمد رفاعى سنهٔ ٥٧٨، و ابوالسّعود سنهٔ ٥٧٩، و ابو مَدْيَن سنهٔ ٥٩٠ يا ٥٩٤ واضح ميشود، - ٢ - شرح احوال صاحب ترجمه با دو پسرش حسام الدّين محمّد و شهاب الدّين روزبهان هر سه در شيرازنامه ص ١١٥-١١٦ نيز مذكور است، -

٣ - «سبط» در اينجا بمعنى «دخترزاده» يعنى نوادهٔ دخترى است، و ترجمهٔ احوال امير اصيل الدّين عبدالله علوى محمّدى در اواسط نوبت سادسه در تحت نمرهٔ ٢٢٩ از تراجم كتاب حاضر مذكور است، - كلمهٔ «المحمّدى» در م موجود نيست،

٤ - كذا فى ب ق، م: اثرت،

خلوات و مجاهدات و دعوات مستجابات (ورق ٦٢) قد ظهر نوره على كثير من المسلمين فانتهجوا ببركته مسالك اليقين، توفّي سنة ثلاث وستّين[1] وسبعمائة ودفن خلف تربة والده رحمة الله عليهم[2].

٦٩ - الشيخ زين الدين محمد بن ابي بكر الكسائي[3]

كان واعظاً عالماً موقّراً مجدّاً في امور الدّين يأمر بالمعروف وينهى عن المنكر يذكّر النّاس في الجامع البغدادي ويؤمّ النّاس به ويخطب قد قرأ على الشّيخ صدر الدّين ابي المعالي المظفّر[4] جميع مصنّفاته فزوّجه بنتاً له لمّا رآه لها اهلاً واجازله رواية سائر مروياته ومُجازاته وله مجموعات ورسالات توفّي في سنة...[5] وسبعمائة ودفن في خانقاهه في سكّة سختويه رحمة الله عليهم.

---

١ - جاى آحاد وعشرات در م سفيد است، ومتن مطابق ب ق است، ٢ - در ترجمهٔ كتاب حاضر بفارسى بقلم پسر مؤلّف ص ٦٢ دراينجا پس ازختم اين فصل عبارت ذيل را علاوه دارد، « مؤلّف كتاب ميگويد در آن بقعه از فرزندان عالم او بسيارى دفن كرده اند، مترجم كتاب عفا الله عنه ميگويد پسر عالم او اميرجلال الدّين را ديدم و وعظ او شنيدم در مسجد عتيق وچند نوبت درراهها ديدم كه هرمريدى كه باوى بودند ازپيش اوميرفتند گويا برطريقهٔ سنّت، وپسر رشيد او اميراسمعيل واميرمظفّر الدّين نيز از واعظان خوش نَفَس بودند ودر آن بقعه آسوده اند»،

٣ - چنين است عنوان در ب ولى درين نسخه الكسائى ممكن است « الكبائى » نيز خوانده شود، ق: الشيخ زين الدّين بن محمّد بن ابى بكر الكسائى، م، الشيخ زين الدين علىّ بن محمّد الكسائى، پس بطبق دو نسخهٔ ق م « محمّد » نام پدر صاحب ترجمه خواهد بود و بطبق نسخهٔ ب نام خود او، بنا بر اين (چون نام پدر اين محمّد « ابو بكر كسائى » است) محتمل است كه صاحب ترجمه پسر صاحب ترجمهٔ نمرهٔ ٦١ « شيخ جمال الدّين محمّد بن ابى بكر بن محمّد مقرى كسائى » باشد بنا بر ق م، يا برادر او بنا بر ب، ٤ - رجوع شود بنمرهٔ ١٣٥ از تراجم كتاب حاضر،

٥ - جاى آحاد و عشرات اين تاريخ در هر سه نسخه سفيد است، ولى در ترجمهٔ كتاب حاضر بفارسى بقلم پسر مؤلّف ص ٦٢ تاريخ وفات صاحب ترجمه « سال هفتصد و دوازده » مرقوم است،

۷۰ - الشیخ یوسف الجویمی[۱]

کان سالکاً ذا بصیرة و عرفان و ذوق دائم و وجد عند السّماع مطّلعاً علی دقائق السّلوك عارفاً بواقعات القوم له خلوات کثیرة ابتدأها من غرّة عمره فدام[۲] علی ذلك او زاده[۳] الی منتهی امره ما شرع فی شئ من السّطح و ما تفوّه بما یخالف ظاهر الشّرع و شوهد منه انواع کثیرة من الکرامات (ورق ۶۲ ب) روت[۴] عنه العدول الثّقات، کنت القاه احیاناً و افرح بمشاهدته زماناً و استجمّ بسماع ذکره عن محن الأیّام و استکشف منه اخبار مشایخه الکرام، و من اعیان شیوخه الشیخ فخر الدّین احمد المشهور ببازارو[۵] الفائق بصفاء وقته و سموّ حاله و کثرة مکاشفاته علی ابناء جلدته فی زمانه، توفّی فی سنة ...[۶] و سبعمائة و دفن بالبقعة[۷] العامرة بسکّة سختویه رحمة الله علیهم.

۷۱ - الشیخ زیدان بن عثمان[۸]

قیل انه من اولاد امیر المؤمنین[۹] عثمان بن عفّان صهر رسول الله صلّی الله

---

۱ - رجوع شود برای شرح این نسبت بسابق ص ۱۰۰ حاشیهٔ ۱،

۲ - م: فداوم، ۳ - کلمات «او زاده» فقط درب موجود است،

۴ - کذا فی النّسخ الثلاث، و الظاهر: روتها، ۵ - چنین است این کلمه (یعنی بعینه مانند کلمهٔ بازار بعلاوهٔ واوی در آخر آن) درهر سه نسخه و نیز در ترجمهٔ فارسی کتاب بقلم پسر مؤلّف ص ۶۳، - شرح احوال این شخص را درجائی نتوانستیم بدست بیاوریم،

۶ - جای آحاد و عشرات درهرسه نسخه سفید است و در ترجمهٔ فارسی این کتاب نیز «هفتصد و چیزی» مرقوم است، ولی درفارسنامهٔ ناصری ج ۲ ص ۱۸۲ بنقل از کتاب مزارات شیراز که لابدهمین کتاب حاضر یاترجمهٔ فارسی آن باید باشد تاریخ وفات صاحب ترجمه را درسنهٔ «هفتصدوهشتاد واند» نگاشته، پس یا درنسخ حاضره اینجا سقطی هست یا درنسخهٔ صاحب فارسنامه کلمهٔ «هشتاد» زیادی و سهو ناسخ است، ۷ - م: ببقعته ۸ - در م این ترجمهٔ حال قبل ازترجمهٔ سابق مرقوم است، - شرح احوال این شخص درشیرازنامهٔ ص ۱۸۵ نیز مسطوراست ولی در آنجا اشتباهاً بجای زیدان «رندان» باراء مهمله ونون چاپ شده، ۹ - کلمهٔ «امیرالمؤمنین» فقط در ق موجوداست،

علیه وسلّم ولم اطّلع علی صحّة خبره وتتبّعت کتاب المعارف لابن قتیبه و غیره فما وجدت فی اولاد عثمان من یسمّی زیداً ولا زیدان، ویقال الألف والنّون فیه للتّثنیه لاللألحاق لأنّ ضجیعه في قبره یسمّی زیداً ایضاً فهما زیدان، وهو مزار مبارك رفعه واعلاه الصّاحب الکثیر الخیر الجزیل النّوال فخر الدّین محمّد[1] السّلمانی من اولاد سلمان الفارسی[2] رضی الله عنه ومدفنه هناك رحمة الله علیهم[3].

---

۱ - در هرسه نسخه نام این شخص « محمّد » مسطور است بهمان نحوکه چاپ کرده ایم، ولی در شیرازنامه ص ۱۵۸ نام او « عبدالرّحیم » مرقوم است، - بافحص بلیغ هیچگونه اطّلاعی در خصوص این شخص نتوانستیم بدست بیاوریم،

۲ - کلمات «من اولاد سلمان الفارسی» را در ب ندارد،

۳ - در اینجا پس از ختم این شرح حال در ترجمهٔ فارسی این کتاب بقلم پسر مؤلّف عیسی بن جنید ص ۶۳ ترجمهٔ حال شخص ذیل را که درهیچیك ازسه نسخهٔ عربی موجود نیست علاوه دارد : « **شیخ زین الدین علی کلاه**، از مشایخ صاحب وقت خود بود و بسیار لطف و بخشش با مردم داشت و میگویند تسخیر جنّیان کرده و تمکّن احوال در اقوال و افعال هرچه تمامتر داشت و جماعتی از اکابر که بحضور پرنور او رسیده اند از [او] غرایب حکایات وعجایب مقالات نقل میکنند، وشیخ حاجی ابراهیم خنجی وشیخ عفیف الدّین کازرونی ومولانا کمال الدّین ازمریدان وی بودند و مرقد شریف او در همسایهٔ شیخ زیدان است رحمة الله علیه » انتهی، - شرح حال شیخ حاجی ابراهیم خنجی مذکور در ترجمهٔ فارسی کتاب حاضر ص ۶۷ بلافاصله بعد از ترجمهٔ احوال نمرهٔ ۷۸ مسطوراست، و در ریاض العارفین ص ۱۰۹ نیز ترجمهٔ حالی ازین شیخ زین الدّین علی کلاه بعنوان «علیّ شیرازی» مذکور است با بعضی زواید که مانند غالب مسطورات آن کتاب باید با نهایت احتیاط تلقّی شود، در فارسنامهٔ ناصری ۲ : ۱۴۹ نیز فقط یك سطر ترجمهٔ حال او را نگاشته است،

النّوبة الثّالثه

لمقبرة سلم و ما يقتفيها

٧٢ - الشيخ[1] سلم بن عبدالله الصوفى الشيرازى (ورق ٦٣)

من اكابر القدماء واعيان مشايخ الصّوفيّة بفارس كان ذا قدم راسخ فى المعرفة، روى الدّيلمىّ[2] باسناده عن الشّيخ الكبير عن زكريّا بن سَلْم عن سَلْم انّه قال كان يجالسنى شيخ يصلّى معى كثيراً فقال لي يوماً تريد ان ترى الخضر قلت اى والله قال فقم ولا تخبر احداً فقمت وخرجنا من المسجد و جاوزنا العمران ولم يكن اذ ذاك[3] سور ولا درب فجاوزنا الصّحراء وقطعنا الجبل الّذى بحذاء الوادى فأشرفنا على صحراء واسع نزه[4] واذا بقبّة منصوبة فقال لى لا تكلّم[5] البتّة بشئ فدخلنا القبّة فاذا شيخ جالس من احسن ما يكون وابهاه فسلّمنا عليه فردّ علينا ثمّ قال من هذا الّذى معك قال هو رجل صالح فقال ايداخل السّلطان قال لا قال فوالده كان يداخلهم قال نعم قال ورث عنه شيئاً قال نعم فالتفتُّ فلم اره ولا الخيمة فلبثنا عشرة ايّام ثمّ رجعنا رحمة الله عليهم.

---

١ - م افزوده : ابو زكريّا ، ٢ - رجوع شود بص ٤ حاشية ١ ، ٣ - چنين است در هرسه نسخه ، وشايد اصل عبارت اين‌نحو بوده ، «ولم يكن اذ ذاك [هناك] سور الخ» ،

٤ - چنين است درهرسه نسخه ، وصواب ظاهراً «واسعة نزهة» است چه صحراء مؤنّث است ،

٥ - چنين است در هرسه نسخه ، والصّواب ، لاتتكلّم ،

۷۳ - الشیخ[۱] مؤمل بن محمد الجصاص[۲]

من کبار شیوخ شیراز سافر[۳] الحجاز و العراق و کان حسن اللّسان فی (ورق ۶۳ ب) علم التّوحید و علوم المعارف مع انّه امّی لا یکتب ولکنّه کان افهم اهل عصره، وحمل[۴] اجوبة علیّ بن سهل[۵] عن مسائله التّی ارسلها

---

۱ - م افزوده : ابو محمّد ، ۲ - شرح احوال این شخص در نفحات الأنس جامی ص ۲۷۲ - ۲۷۴ نیز مذکوراست ومحتویات آن در بسیاری از مطالب عیناً با کتاب حاضر یکی است ولی نفحات بسیار مفصّل‌تر است بطوریکه واضح میشود که نفحات از کتاب حاضر نقل نکرده بلکه هردو از مأخذ مشترك قدیمتری اقتباس کرده‌اند ، و آن مأخذ مشترك بعقیدهٔ ما چنانکه از بعضی قرائن مستفاد میشود عبارت بوده از ترجمهٔ طبقات الصّوفیّهٔ ابوعبدالرّحمن سُلَمی نیشابوری متوفّی در سنهٔ ۴۱۲ که خواجه عبدالله انصاری معروف در قرن پنجم آنرا از عربی بفارسی قدیم هروی ترجمه کرده بوده و بعدها جامی در اواخر قرن نهم آنرا بفارسی معمول عصر خود در آورده و بعضی زواید و اضافات نیز بر آن افزوده و نفحات الأنس معروف را از آن ساخته است (ازین ترجمهٔ خواجه عبدالله انصاری فعلاً یك نسخه در کتابخانهٔ نوری عثمانیّه در استامبول و یك نسخهٔ دیگر ظاهراً در کلکته موجود است) ، - نام صاحب ترجمه یعنی مؤمّل جصّاص در انساب سمعانی درنسبت «شیرازی» (ورق ۳۴۴ الف) استطراداً در ضمن ترجمهٔ احوال شیخ کبیر محمّد بن خفیف نیز آمده است ، - ۳ - رجوع شود بص ۵۰ حاشیه ۷ ،

۴ - چنین است (یعنی حمل بجاء مهمله) در ق ب ، م اصل جمله را ندارد ، - بقرینهٔ فقرهٔ معادلهٔ این عبارت در دو مأخذ ذیل یکی در ترجمهٔ فارسی این کتاب بقلم پسر مؤلّف : « و علیّ بن سهل چند مسئله از وی پرسید جواب داد » ، و دیگر در نفحات : « وی جواب داد از مسائلی که علیّ ابن سهل اصفهانی بشیراز فرستاده بود » شکّی باقی نمی ماند که «حَمَلَ» تصحیف «عَمَلَ» است بعین بجای حاء یعنی صاحب ترجمه‌جواب مسائلی را که علیّ بن سهل ازشیرازیان پرسیده بود ترتیب داد وساخت یعنی جواب آنها را داد ، - ۵- یعنی ابوالحسن علیّ بن سهل بن محمّد بن الأزهر الأصفهانی از اجلّهٔ عرفاء اواخر قرن سوّم و از اقران جنید ، وی از اصحاب محمّد بن یوسف البنّاء جدّ مادری ابونُعیم صاحب حلیة الأولیاء است و این محمّد بن یوسف بنّاء نیز ازمشاهیر عرفاء قرن سوّم بوده و شرح احوال او درحلیة الأولیاء و نفحات مسطوراست ، - صاحب ترجمه بتصریح ابونُعیم در تاریخ اصبهان طبع لیدن ج ۲ ص ۱۴ و ابن الجوزی درتاریخ منتظم ۶ : ۱۵۵ و ابن تغری بردی در نجوم الزّاهرة ۳ : ۱۹۷-۱۹۸، در سنهٔ سیصد وهفت هجری وفات یافت ، ولی تاریخ گزیده وفات او را درحدود سنهٔ ۲۸۰ نگاشته وآن سهوواضح است ، قبرعلیّ بن سهل هنوز در اصفهان زیارتگاه عمومی است و واقع است در شمال شهر در خیابان دروازهٔ طوقچی نزدیك قبر صاحب بن عبّاد ، - (برای مزید اطّلاع راجع بصاحب ترجمه و اقوال و فوائد منقوله ازو رجوع شود علاوه برمآخذ مذکور در فوق بمآخذ ذیل : کتاب اللّمع ابو نصر سرّاج طوسی ص ۱۶۰ ، ۲۳۸ ، حلیة الأولیاء ابونُعیم اصفهانی ۱۰ ، ۴۰۴ - ۴۰۶ ، رسالهٔ قشیری ۲۳ ،

بقیه در صفحهٔ بعد

[الى شيراز]،[1] قال الشّيخ عبدالرّحيم الأصطخرىّ[2] قال لى يوماً قم بنا الى الصّحراء فخرجنا الى باب منذر فكنت اقرأ وهو يسمع فلمّا فرغنا اتينا المسجد والخطيب يخطب فقال لو فاتتنى الصّلوة لخرقته اى ذلك الكتاب[3] ولعلمت انه زور وباطل، وكان قوته من كسبه فاذا صلّى الصّبح جلس فى الجامع عند باب المصاحف يدرس القرآن لا يكلّمه احد حتّى تطلع الشّمس فاذا طلعت قام فصلّى الضّحى ثمّ انصرف، قال ابو سعيد[4] جلست يوماً حتّى فرغ من صلوته ثمّ مشيت خلفه حتّى بلغنا باب داره و قد اجتمع نحو ثلثمائة رجل فكلّمهم كلّهم وقضى حاجاتهم و فرّق فتيانه عليهم كلّ ذلك في مقدار ساعة ثمّ قال لغلمانه خذوا الأبزار[5] واذهبوا الى

بقيه از صفحهٔ قبل

كشف المحجوب ١٨٩، ٤٥٨، ٤٥٩، تذكرة الأولياء ٢ : ١١٠-١١١، ابن بطوطه ١ : ١٢٥، تاريخ گزيده ٧٧٢ نزهة القلوب ٥١، نفحات ١١٥-١١٦، شعرانى ١ : ٨٠، روضات الجنّات ٤٨١-٤٨٢، طرائق الحقائق ١٧٩-١٨٠، - رجوع شود نيز بحواشى آخر كتاب)،

١ - بقرينهٔ فقرهٔ معادله اين جمله در نفحات : «جواب داد از مسائلى كه علىّ بن سهل اصفهانى بشيراز فرستاده بود» اين دو كلمه كه بين دو قلّاب علاوه كرده‌ايم از متن حاضر افتاده و بدون آن عبارت ابتر است، ٢ - رجوع شود بنمرهٔ ٦ از تراجم كتاب حاضر، - جملهٔ « عن مسائله الّتى ارسلها الى شيراز قال الشيخ عبدالرّحيم » تماماً از ب ساقط است، ٣ - يعنى كتابى را كه عبدالرّحيم اصطخرى ميخوانده واو گوش ميداده، بقرينهٔ ترجمهٔ فارسى اين كتاب : « گفت اگر نماز من فوت ميشد البتّه اين كتاب را ميسوختم و ميدانستم كه همه باطل و گناه است كه ميخواندى »،

٤ - ندانستيم مراد ازين ابوسعيد كيست، ٥ - «ابزار» در اينجا چنانكه فقرهٔ معادلهٔ اين عبارت در نفحات : «وغلامان را گفت كه دست افزار را بفلان جاى بريد كه من بشما ميرسم» بر آن دلالت ميكند مرادف «افزار» است يعنى آلات وادوات پيشه وران عموماً مانند تيشه وتبر وچكش وارّه و ماله و امثال ذلك (برهان قاطع و غيره)، وسياق كلام نيز بدون شك مقتضى همين معنى است زيرا كه صاحب ترجمه جصّاص يعنى گچ كار يا گچ پز بوده وبشاگردان خود ميگفته كه اسباب كارمرا از تيشه وماله وغيره ببريد بفلان جا تامن خود بيايم، ولى چيزى كه مايهٔ تعجّب است اينست كه كلمهٔ «ابزار» باين معنى كه فارسى صرف است آنهم فارسى عاميانه يا محلّى (واكنون هم در ايران در زبان عوام عيناً بهمين صورت مستعمل است) ولغتى است در «افزار» كه فارسى فصيح و در فرهنگها ضبط است مؤلّف كتاب چنانكه ملاحظه ميشود آنرا درطىّ عبارت عربى استعمال كرده وبدون شك خيال ميكرده كه عربى است،

الموضع الفلانی حتّی الحق بکم فما رأیت اوفر عقلاً منه فتحیّرت فیه فالتفت الیّ وقال یا بنیّ رأیتنی بالغداة فی المسجد قلت نعم قال انا فی هذا الوقت (ورق ۶۴) مع هذا الخلق اذکر لله منّی فی ذلك الوقت، قال ومتی کان یعمل لا یزید علی ردّ السّلام ولا یکلّم احداً و یقول انّی اجیر ولولا انّ ردّ السّلام فرض ما اجبته، توفّی فی سنة اثنتین وعشرین وثلثمائة * ومحلّ قبره متّصل بداخل مسجد الجنازة[1] رحمة الله علیهم.

۷۴ - الشیخ ابو السائب[2]

من اولیاء الله المقرّبین قیل انّ اباه کان تاجراً کثیر المال وکان له ابنان احدهما یکنی ابا السّائب هذا فلمّا توفّی التّاجر قسم ابناه المال بینهما نصفین وکان فیما ورثاه[3] شعرة من آثار رسول الله صلّی الله علیه وسلّم فقال الأخ الاکبر قد قسمنا جمیع ماترکه والدنا قسمین وقد بقیت هذه الشّعرة فنعال نقسمها بیننا فقال ابو السّائب کیف نقسمها قال نأتی بالمقراض فنقسمها نصفین علی السّویّة فقال لا والله لشعر رسول الله صلّی الله علیه وسلّم اعزّ واجلّ واشرف من ان یقرض بالمقراض ولکنّی آخذها فقال اخوه اترضی ان تأخذها بقسطك من المیراث وتترك معی ما سواها (ورق ۶۴ ب) فقال نعم وکرامة فأخذ اخوه جمیع الأموال واخذ هو تلك الشّعرة

---

۱ - بجای جملهٔ از ستاره تا اینجا م چنین دارد: وقبره فی قبلیّ مسجد الجنازة والآن متّصل بداخل المسجد، ۲ - شرح احوال صاحب ترجمه در شیرازنامه ص ۱۵۵ نیز مذکور است ودرآنجا او را چنین عنوان کرده «ابو السّائب بن اسحق الشامی»، وگوید اوازسادات شام بود و دراوائل عهد عضد الدّوله [۳۳۸-۳۷۲] بشیراز آمد، ومرحوم فرصت شیرازی در آثارالعجم ص ۴۶۳-۴۶۴ نیزشرح حال مختصری ازاوکه خلاصهٔ شیرازنامه‌است ذکر کرده ولی وفات اورا درآنجا درسنهٔ سیصد و چهل وشش نگاشته، و ما هیچ ندانستیم از روی چه مأخذی مرحوم فرصت این تاریخ وفات را نقل کرده است، ۳ - چنین است در م، ب ق: فیما ورثهما (ظ= ورّثهما)، -

فوضعه فی جیبه و کانت معه مدّة عمره یشمّها و یقبّلها و یصلّی علی النّبیّ صلّی الله علیه و سلّم ثمّ ما لبثا مدّة حتّی فنی مال الکبیر و نما مال الصّغیر فلمّا حان وقت ارتحاله عن الدّنیا اوصی اولاده واقاربه وقال مالی وسیلة الی الله تعالی سوی هذه الشّعرة الکریمة فاذا متّ فاغسلونی و بخّرونی وعطّرونی ثمّ ضعوا هذه الشّعرة فی عینی الیمنی لعلّ الله یرحمنی ببرکتها، فلمّا توفّی فعلوا ذلك فرأی بعض الصّالحین فی منامه انّ رسول الله صلّی الله علیه و سلّم قال له قل للنّاس من کانت له حاجة الی الله تعالی فلیأت قبر ابی السّائب فجعل النّاس یقصدون زیارته ومن وصل الی هناك راکباً ینزل ویمشی راجلًا اعزازاً و اکراماً لشعر رسول الله صلّی الله علیه و سلّم، ومزاره مشهور بین المقبرة رحمة الله علیهم.

٧٥ - الشیخ ابو المبارك عبدالعزیز بن محمد بن منصور بن ابراهیم الادمی[1]

کان وحید العصر ومقتدی الزّمان یخطب بجامع شیراز ویؤمّ النّاس بها (ورق ٦٥) فی عهد الأتابك زنگی بن مودود[2] وله اسانید عالیة یقال انّه قدوة الحفّاظ فی عهده وروی عنه خلق کثیر من العلماء الرّبّانیّین ومقاماته مشهورة وخبر تلمیذه بعد وفاته وقراءته علیه فی القبر قد مضی من قبل[3]، توفّی فی سنة تسع و

---

١ - چنین است عنوان در ب ق، م: الشیخ ابو المبادر [کذا] عبدالعزیز بن محمّد، شیرازنامه ١١٤: ابو المبارك عبد العزیز بن محمّد بن منصور بن ابراهیم (بدون نسبت «الادمی»)، معجم البلدان استطراداً درعنوان «السّین» (یعنی قریهٔ معروف سین درشمال اصفهان) ج ٣ ص ٢٢٣: ابو المبارك عبدالعزیز بن محمّد بن منصور الأدمی الشیرازی،

٢ - دوّمین پادشاه از سلسلهٔ ملوك سلغریان فارس (سنهٔ ٥٥٨-٥٧١)،

٣ - رجوع شود بسابق ص ٢٣، ولی مؤلّف در آنجا حکایتی راکه در اینجا بدان اشاره میکند نسبت به «ابواسحق آدمی» داده است نه به «ابو المبارك آدمی» که کنیهٔ صاحب ترجمهٔ حاضراست

(بقیه در صفحهٔ بعد)

خمسین وخمسمائة[1] وقبره فیما بین مسجدی الجنازة فی المقبرة[2] رحمة الله علیهم.

۷۶- الشیخ ابوطاهر محمد بن ابی نصر الشیرازی[3]

من زهّاد البلدة وعبّاد العهد فاق اهل زمانه بالفضل والتّقوی وکان فی المعارف آیة توفّی فی سنة ثلاث وخمسین وخمسمائة ودفن بأعلی طرفی[4] المقبرة.

۷۷- الشیخ احمد بن یحیی کنیته ابو العباس[5]

قد لقی افاضل النّاس وکتب عن الجنید[6] وابی محمّد رویم[7] ولقی سهل بن

(بقیه از صفحه قبل)

و در صحّت این کنیه ابداً جای تردید نیست چه علاوه برمؤلّف کتاب حاضر صاحب معجم البلدان و شیرازنامه وطبقات القرّاء نیز همه بدون استثنا کنیهٔ اورا « ابوالمبارك » ضبط کرده اند، پس یا « ابواسحق » در ص ۲۳ اشتباه است ازمؤلّف کتاب بجای « ابوالمبارك » (وبنابرین حاشیهٔ ۳ در آن صفحه لغو و بی مورد خواهد بود)، ویاآنکه شاید اصلاً آن شخص مذکور درص ۲۳ وصاحب آن واقعهٔ بعد ازمرگ بکلّی غیر صاحب ترجمهٔ ما نحن فیه است ومؤلّف بواسطهٔ اشتراك هردو در نسبت « الأدمی » مابین آندو خلط کرده ودو شخص متغایر را یکی فرض نموده است،

۱ - این تاریخ وفات عیناً مطابق است با شیرازنامه ص ۱۱۴، - درطبقات القرّاء شمس الدّین محمّد جزری نیز شرح حال مختصری از صاحب ترجمه مسطور است که عین عبارت او از قرار ذیل است (ج۱ : ۳۹۶--۳۹۷) : « عبدالعزیز بن محمّد بن منصور بن ابراهیم بن مرداس ابوالمبارك الشیرازی شیخ فارس متصدّر حاذق قرأ بالرّوایات علی عبدالله بن احمد الخرقی وسلیمان بن ابراهیم بن محمّد وعبدالله بن علیّ بن عبدالله الطامدی ومحمّد بن محمّد بن عبدالرّحمن المدینی، قرأ علیه هبة الله بن یحیی الشیرازی، بقی الی حدود الأربعین وخمسمائة » انتهی، ۲ - کذا فی ب ق، م بجای جملهٔ « وقبره » تا اینجا : « وقبره قبالة مسجد الجنازة بین المقبرة »،

۳ - شرح حال این شخص در شیرازنامه ص ۱۱۵ نیز مذکور است ودر جمیع جزئیات بامتن حاضر عیناً یکی است، - ۴ - کذا فی ب ق، م : طرف، ۵ - شرح احوال این شخص درنفحات ص۱۶۱-۱۶۲ نیزمذکوراست واستطراداً نیزنام او در شیرازنامه ۹۴ وهمین کتاب حاضر۳۹-۴۰ آمده، - تاریخ محقّق وفات اوبدست نیامد ولی چون وی بتصریح مؤلّف اوّلین شیخی است که شیخ کبیر محمّد بن خفیف متوفّی در۳۷۱ با اوصحبت داشته وچون شیخ کبیر عمر بسیارطویلی نموده بوده، باقلّ اقوال نود وپنج سال و باکثر آنها صد وبیست وشش سال ! (رجوع شود بص۴۵ حاشیهٔ ۱) پس قاعدةً و جریاً علی ظواهر الأمور بایستی وفات صاحب ترجمه دراوایل یا علی الأکثر دراواسط مائهٔ رابعه روی داده باشد، ۶ - رجوع شود بص۴۳ حاشیهٔ ۳، ۷ - تصحیح قیاسی قطعی، ق ب : ابی محمد و رویم، م : ابی محمد بن رویم، ترجمهٔ فارسی کتاب حاضر۶۶ : ابو محمد رویم، وهمین اخیرصواب است وابو محمّد کنیهٔ خود رویم است، رجوع شود بص۴۳ حاشیهٔ ۴، و فقرهٔ معادلهٔ عبارت متن در نفحات چنین است : « جنید و رویم وسهل عبدالله را دریافته بود »،

عبدالله التّستريّ[١]، روى الدّيلميّ عن الشّيخ الكبير ابى عبدالله انّه قال ما رأيت واجداً[٢] متحقّقاً فى وجده على السّرمديّة مثل احمد بن يحيي وهو اوّل شيخ صحبه ابو عبدالله قال وكان يبيت[٣] فى صحن المسجد الجامع يجمع طيلسانه ويجعله تحت رأسه ويستلقى على قفاه ويأخذ الحصا (ورق ٦٥ ب) ويكسره بأسنانه ويرميه الى ان يؤذن للصّبح ثمّ يقوم ويصلّى بطهارة العشاء وحكاياته فى السّيرة[٤] كثيرة، قيل مرقده فى هذه المقبرة ولم اطّلع عليها بعد رحمة الله عليهم.

٧٨ - الشيخ بهاء الدين كرشاسف بن عمر المعروف فى شيراز بشلكو[٥]

كان فى بدء الأمر شابّاً راعياً لأغنام بعض الرّؤساء يرعى الغنم بالنّهار ويؤويها بالليل الى الدّار وكانت لذاك الرّئيس ابنة جميلة قد ترعرعت وراهقت فعشقته لشبابه وحسنه وادبه وامانته فى معاملته فوجدت عن اهله[٦] غفلة فى بعض اللّيالي فانتهزت تلك الفرصة واتت اليه وكان الشّيخ نائماً فأرادت مضاجعته وهمّت به لتعانقه فاستيقظ فرأى امراة ذات حسن وجمال تدعوه الى نفسها فاتّقى الله ونهى نفسه عن هواها فصاح عليها وقال لها ان لا تتركينى بحالى وتذهبى ايقظت اباك واهلك فخافت الابنة وذهبت فورد فى تلك الحالة على قلبه وارد من عوالم الغيوب حتّى غاب عن حسّه فلمّا افاق (ورق ٦٦) ترك الاكتساب وتوجّه الى الله

١- رجوع شود بص ٥١ حاشية ١، ٢- كذا فى م بالجيم، ق: واحداً. ب: واحد (هردو بحاء مهمله)،
٣- كذا فى م، ق ب: يلبث، ٤- بظنّ غالب بقرينة اينكه راوى اين ترجمهٔ حال بتصريح مؤلّف ديلمى است مراد از «سيره» بايد كتاب «سيرهٔ شيخ كبير» تأليف همان ابوالحسن على ديلمى باشد كه سابق در ص ٤٥ مؤلّف بدان اشاره نمود، رجوع شود نيز بص ٤ حاشية ١، ٥- چنين است عنوان در ق ب (در ق بضبط قلم شلكو بفتح شين وسكون لام حركات گذارده شده)، م: الشيخ بهاء الدّين كرشاسف بن محمّد المشهور بشلكو، ٦- كذا فى النّسخ، والظّاهر: اهلها،

تعالی بالکلّیة و فتحت علیه[1] الفتوحات فکان یزوره العلماء الرّبّانیّون، وسمعت مولانا قوام الدّین عبدالله[2] قال سمعت والدی انّ احداً من النّاس اذا اراد زیارته فأن اراد الشّیخ لقاءه وجد الباب مفتوحاً وان لم یرد لقاءه وجد الباب منغلقاً[3]، وسافر ابنه مرّة الی بلد وانقطع خبره ایّاماً فأرجف فی النّاس انّه مات فکانت والدته تبکی علیه فقال الشّیخ انّه حیّ وقد رأیته یسوق اغناماً له وسیأتی قریباً ان شاء الله تعالی وما لبثا ان جاء ومعه الأغنام[4]، توفّی فی سنة ثمان و ثمانین وستّمائة[5] وقبره خلف محراب مسجد الجنازة[6] بین المقبرة رحمة الله علیهم[7].

۷۹ - الشیخ سعدالدین أبو حامد محمود بن محمد الصالحانی الادیب[8]

سافر[9] الحجاز وادرک مشایخ ذاک العهد وصحب فی العراق اباموسی المدینی[10]

---

۱ - م افزوده : ابواب ، ۲ - رجوع شود بنمرهٔ ۳۳ از تراجم کتاب ،

۳ - م : مغلقا ، ٤ - تمام جملهٔ از « و سافر ابنه » درچهار سطر پیش تا اینجا از م ساقط است ،

٥ - کذا فی ب ق ، در م جای آحاد وعشرات سفید است ،

٦ - در ترجمهٔ فارسی کتاب بعد از « مسجد جنازه » افزوده : نزدیك خواجه ابراهیم خنجی ،

۷ - در اینجا پس از ختام شرح احوال شیخ بهاء الدین شلکو در ترجمهٔ فارسی کتاب حاضر بقلم پسر مؤلف ص ٦۷ ترجمهٔ احوال ذیل را که در هیچیك از نسخ سه گانهٔ عربی کتاب حاضر که در تصرّف ماست موجود نیست علاوه دارد : « **شیخ ابراهیم خنجی** : محدّثی عالم و با وقار و در تصحیح کتب حدیث و تعظیم و درس قرآن مجدّ بود و روز تا شب در مسجد عتیق اعتکاف داشت و صلحا میرفتند و از خیرات و برکات وی بخشی میگرفتند و طلبهٔ بسیار صباح [و] پیشین و پسین قرائت و حدیث و قصائد وغیر آن بر وی میخواندند و کتب بی شمار بنظر مبارك او درست میساختند و بیشتر عمر او صرف قرائت و حدیث و درس بود و تصحیح کتب و مقابله می نمود و مشایخ و موالی و سادات بر وی متردّد می بودند و اخذ فواید از او داشتند » انتهی ،

۸ - چنین است عنوان در ق ب ، م : الشیخ سعدالدّین محمود بن محمّد الصّالحانی ، شیراز نامه ص ۱۲٤ : سعدالدین محمودبن محمّد بن الحسین یعرف بادیب صالحانی ، - صالحان بتصریح سمعانی و یاقوت وشیرازنامه نام محلّهٔ بوده ازمحلّات اصفهان و جمع کثیری از علما و فضلا از آن محلّه برخاسته اند که همه مشهورند بنسبت « صالحانی » و اسامی عدّه کثیری از ایشان درانساب سمعانی ومعجم البلدان مذکوراست ، ودر شیرازنامه درضمن شرح احوال صاحب ترجمه ذکر عدّهٔ ازاولاد و اعقاب او نیز آمده ، - صاحب ترجمهٔ ما نحن فیه ظاهراً بلکه تقریباً بنحو قطع ویقین پدر صاحب ترجمهٔ نمرهٔ نود میباشد (رجوع شود بحواشی آن نمره) ، ۹ - رجوع شود بص ٥۰ حاشیهٔ ۷،

۱۰ - متوفّی در سنهٔ ٥۸۱ . رجوع شود بسطر اوّل از نمرهٔ ۸۱ از تراجم کتاب حاضر ، -

ومن فی طبقته ثمّ سکن شیراز واسمع الحدیث وصنّف الکتب فی کلّ فنّ وروی عنه خلق کثیر وعاش سبعین سنة ما تأذّی احدٌ منه قطّ وکان صاحب فراسة (ورق ٦٦ب) توفّي فی ربیع الأوّل[1] سنة اثنتی عشرة وستّمائة وقبره عند قبر ابی السّائب رحمة الله علیهم.

٨٠ - الشیخ شهاب الدین ابو بکر محمد بن احمد المصالحی البیضاوی[2]

کان عالماً محقّقاً سالکاً متبحّراً دائم الذّکر والفکر حصّل العلوم الدّینیّة وتفقّه بمذهب الأمام ابی حنیفة[3] ورأی شیوخاً کثیرة وجمع خصالاً اثیرة سافر الی

---

١ - م «ربیع الأوّل» را ندارد، ٢ - چنین است عنوان در ب ق، م «ابوبکر» و «البیضاوی» را ندارد، - درشیرازنامه شرح احوال این شخص مذکور نیست ولی شرح احوال پسر اوشیخ نجم الدّین عبدالرّحمن آتی الذّکر را بادو پسر این اخیر (نمرهٔ ٨٢ و ٢٣١ از تراجم کتاب حاضر) درص ١٢٠-١٢١ ذکر کرده است وعنوان این ترجمهٔ حال چنین است: «الشیخ امام المذهبین نجم الدّین عبد الرّحمن بن ابی بکر المعروف بابن الصالح البیضاوی»، وبدون هیچ شبهه «الصالح» تحریف المصالح یا مصالح است، پس تقریباً بیقین می پیوندد که «مصالحی» نسبت بیکی ازاجداد صاحب ترجمه بوده است نه بموضعی یا قبیلهٔ یا چیزی ازین قبیل، در نسخهٔ ق که اقدم واصحّ نسخ کتاب حاضراست بضبط قلم روی میم مصالحی ضمّهٔ گذارده که معلوم میشود (اگر اعتماد باین نسخه نمائیم) که حرف اوّل این کلمه مضموم است، - **تنبیه**، مؤلّف کتاب حاضر تراجم احوال هشت نفر از اعضاء این خاندان معروف بمصالحی را متفرّقه در تضاعیف کتاب ذکر کرده است که فهرست اجمالی اسامی ایشان با نمرات تراجم احوال ایشان برای اینکه همه دریك جا جمع باشد ازقرار ذیل است: **اول** صاحب ترجمهٔ حاضر شیخ شهاب الدّین ابوبکر محمّد بن احمد المصالحی البیضاوی متوفّی در سنهٔ ٥٤٨ (نمرهٔ ٨٠ از تراجم)، **دوم** پسر اوشیخ نجم الدّین ابو محمّد عبدالرّحمن بن محمّد ابن احمد متوفّی در ٥٦٥ یا ٦١٣ (نمرهٔ ٨١)، **سوم** پسر این اخیر شیخ موفّق الدّین [محمّد] بن نجم الدّین عبدالرّحمن متوفّی در ٦٣٦ (نمرهٔ ٨٢)، **چهارم** پسر دیگر اوشیخ شهاب الدّین ابوبکر محمّد بن نجم الدّین عبد الرّحمن متوفّی در ٦٤٩ (نمرهٔ ٢٣١)، **پنجم** پسر این اخیر شیخ رکن الدّین عبدالله بن شهاب الدّین محمّد متوفّی در ٦٧٤ (نمره ٢٣٢)، **ششم** پسر این اخیر شیخ شمس الدّین عبد الصّمد بن رکن الدّین عبدالله متوفّی در ٧٢٨ (نمره ٢٣٣)، **هفتم** پسر این اخیر شیخ نجم الدّین احمد بن شمس الدّین عبدالصّمد متوفّی در ٧٤٤ (نمره ٢٣٤)، **هشتم** پسر این اخیر شیخ عبدالرّحیم بن نجم الدّین احمد متوفّی در هفتصد و چیزی (نمره ٢٣٥)،
٣ - از «وتفقّه» در همین سطر تا اینجا در م موجود نیست،

خراسان وماوراء النّهر ثمّ رجع الى شيراز و سافر الى مصر والشّام وجاور بمكّة الشّريفة مدّة ثمّ رجع ، قال الفقيه[1] وكان ملجأ للصّدّيقين و موئلًا لأرباب الحقّ واليقين وله مشيخة ذكر فيها مسموعاته ومقروّاته، ومن جملة شيوخه الشيخ الحافظ ابو المبارك الأدمي[2] وتلمذه[3] كثير من العلماء ،ولمّا دنا اجله جهّز لنفسه ورتّب ما يحتاج اليه من الكفن والحنوط وحفر القبر في قرب ابى السّائب وتوفّى فى رمضان سنة ثمان واربعين وخمسمائة[4] رحمة الله عليهم .

٨١ - الشيخ نجم الدين ابو محمد عبدالرحمن بن محمد بن احمد المصالحى البيضاوى[5]

شيخ جليل عظيم الشّأن روى عن ابى موسى المدينى[6] واقرانه وتلمذه جمع

---

١ - يعنى فقيه صائن الدّين حسين بن محمّد بن سلمان متوفّى در سنهٔ ٦٦٤ كه صاحب تأليفى بوده موسوم به «تاريخ مشايخ فارس» (رجوع شود بنمرهٔ ١٢٢ از تراجم كتاب حاضر) ،

٢ - متوفّى در سنهٔ ٥٥٩ (رجوع شود بنمرهٔ ٧٥ از تراجم) ، ٣ - كذا فى النسخ الثلاث هنا وايضا فى السّطر الأخير من هذه الصفحة والظّاهر « تلمذ له » على فعلل او « تلمذ عنده» على تفعّل (انظر معيار اللّغه فى لمذ وتلمذ) ، ٤ - كذا فى ق (باصلاح جديد) ، ب م : ستمائة (بجاى خمسمائة) ، - از اينكه يكى ازاساتيد صاحب ترجمه ابوالمبارك آدمى است كه چنانكه گذشت در ٥٥٩ وفات يافته ونيز از اينكه پسر آتى الذّكر او نجم الدّين عبدالرّحمن چنانكه خواهد آمد در ٥٦٥ متوفّى شده تقريباً قطع حاصل ميشود كه فقط نسخهٔ ق كه وفات او را در سنهٔ ٥٤٨ ضبط كرده بايد صحيح باشد والّا اگر وفات او بطبق ب م درسنهٔ ٦٤٨ بوده لازمه‌اش اين خواهد شد كه وى ٨٩ سال بعد از وفات استاد خود و٨٣ سال بعد از وفات پسر خود در حيات بوده است و هريك ازاين دوفرض بتنهائى عادةً بغايت مستبعد است تاچه رسد باجتماع آنها معاً ودرمورد شخص واحد،

٥ - چنين است عنوان در ق ب ، م «ابومحمد» و « المصالحى » را ندارد ، براى عنوان شيراز نامه رجوع شود بص سابق حاشيهٔ ٢ ، ٥ - يعنى ابو موسى محمّد بن عمر بن احمد المدينى الأصفهانى الحافظ از مشاهير علما و محدّثين قرن ششم ، در سنهٔ ٥٨١ در سنّ هشتاد سالگى در اصفهان وفات يافت ، و مدينى در نسبت او منسوب است بمدينهٔ اصفهان نه بمدينهٔ حضرت رسول يا غير آن ، صاحب ترجمه را تأليفات عديده است كه اسامى اغلب آنها در طبقات الشّافعيّهٔ سُبكى مذكور است ، و از جملهٔ تأليفات او ذيلى است بر كتاب معرفة الصحابهٔ ابو نُعيم اصفهانى صاحب حلية الأولياء و از غرايب مطالبى كه درين كتاب آورده فقرهٔ ذيل است (بنقل سُبكى

(بقيه در صفحه بعد)

كثير منهم الشّيخ (ورق ٦٧) صفيّ الدّين محمّد[1] الكرمانى روى عنه فى الكنز الخفى وله كرامات ومقامات و توفّى سنة خمس وستّين و خمسمائة[2] و قبره عند قبر والده رحمة الله عليهم .

(بقيه از صفحه قبل)

٩١:٤ وابن حجر درلسان الميزان ٣ : ١٠-١١) : صاحب ترجمه ازمكّى بن احمد بردعى واواز اسحق بن ابراهيم طوسى كه پانصد و هفت ساله بوده روايت كرده كه او در هند در شهر تنوخ [ظ : قنوج] سرباتك پادشاه هندرا كه نهصد و بيست و پنج ساله بوده ملاقات كرده و سرباتك بوى گفته كه حضرت رسول در حيات خود نامهٔ بوى نوشته بوده و آنرا مصحوب ده نفر از صحابه كه از جمله ايشان عمرو عاص و ابو موسى اشعرى و صهيب و اسامة و حذيفة بوده‌اند بنزد وى فرستاده و اورا دعوت باسلام نموده و وى نامهٔ حضرت رسول را بوسيده واسلام آورده است و سرباتك مذكور در سنهٔ ٣٣٦ وفات يافته است ، سبكى پس از نقل اين حكايت گويد كه ابن الأثير بر ابوموسى مدينى درشمردن اين شخص از جملهٔ صحابه طعن زده‌است و سپس سبكى گويد ودر حقيقت از مثل ابو موسى كسى ايراد امثال اين روايات جاى بسى طعن وانكار است ، و ابن حجر گويد كه ذهبى در تجريد اسماء الصّحابه گفته كه اين مطلب كذب صريح است ، راقم سطور گويد اين روايت نمونهٔ كامل العيارى است از ساده لوحى و زود باورى و سلامت باطن بسيارى از حفّاظ مشهور كه فقط «مخزن» حديث بوده اند و صدها هزار حديث با اسانيد آنها و اسامى رواة آنها وطرق مختلفهٔ آنها و بعضى حتّى تا يك ميليون حديث (حاجى خليفه در عنوان « جمع الجوامع ») در حفظ داشته اند ولى درمقابل ازهر گونه قضاوتى وانتقادى وموازنهٔ قضايا با ترازوى عقل وعادت ومنطق وقياس هزارها فرسنگ دور بوده اند ، (براى مزيد اطّلاع ازشرح احوال صاحب ترجمه رجوع شود بمآخذ ذيل : ابن خلّكان ٢ : ٦١ ، سبكى ٤ : ٩٠-٩٢ ، ابوالفداء و يافعى ونجوم الزّاهرة هرسه در حوادث سنهٔ ٥٨١ ، طبقات القرّاء ٢ : ٢١٥ ، اعلام زركلى ٩٥٨ ، الكنى والألقاب مرحوم حاج شيخ عبّاس قمّى در « المدينى ») ،

١ - چنين است در هرسه نسخه ، و اين بنحو قطع و يقين غلط فاحش است از نسّاخ يا از خود مؤلّف چه اسم صفيّ الدّين كرمانى صاحب الكنز الخفيّ من اختيارات الصّفيّ كه در متن بدان اشاره كرده بتصريح خود مؤلّف درشرح احوال او در نمرهٔ ٢٧٤ و نيز بتصريح صاحب شيراز نامه در ص ١٢١ « عثمان » بوده است نه «محمّد» ، ٢ - چنين‌است در ب ق ، م : خمس وستّين وستّمائة ، شيرازنامه ص ١٢٠ : ثلاث‌عشرة وستّمائة ، - تاريخ مذكور درشيرازنامه‌از تاريخ هرسه نسخه شدّالأزار اقرب بصواب بنظر ميآيدودرهرصورت تاريخ نسخهٔ م يعنى سنهٔ ٦٦٥ تقريباً بنحو قطع ويقين غلط بايدباشد چه لازمهٔ آن اين خواهدبود كه وفات صاحب ترجمه صد و هفده سال بعد از وفات پدرش شهاب الدّين ابوبكر مصالحى مذكور بلا فاصله قبل متوفّى در سنهٔ ٥٤٧ باشد و اين بغايت مستبعد است عادةً ،

۸۲ - الشیخ موفق الدین[۱]

سافر[۲] الحجاز والعراق وسمع الحدیث وحصّل العلم وادرك صحبة الکبار فی صحبة الشّیخ ابی الحسن کردویه[۳] ثمّ جاور فی المسجد العتیق یقرأ کلّ یوم ختمة و یدرس العلم فی اکثر اوقاته، قال الفقیه[۴] ما رأیت ارقّ قلباً وارأف علی عباد الله منه مارئی مدّة عمره انّه غضب علی احد او تعرّض لفضول و کنت اری منه کرامات کثیرة و هو یقول لاتظهر حالی لأحد و ما اظهرتها الّا بعد وفاته، توفّی فی شوّال سنة ستّ و ثلاثین وستّمائة[۵] و دفن عند ابیه و جدّه بباب سلم رحمة الله علیهم.

۸۳ - الشیخ احمد بن عبدالله المعروف بشهره[۶]

شهرته بالتّعفّف عن الأمراء والسّلاطین والتّلطّف مع الفقراء والمساکین قد ادرك صحبة الشّیخ روزبهان البقلی[۷] فی بدایته ثمّ صار مصاحباً للشّیخ نجیب

---

۱ - چنین است عنوان در هرسه نسخه، - بشهادت صریح شیراز نامه ص ۱۲۰ ونیز بقرینهٔ اینکه مؤلّف در آخر این ترجمه گوید: «و دفن عند ابیه وجدّه بباب سلم» با ملاحظهٔ عادت معهود او بایراد این نوع تعبیر در موارد ذکر ابناء بلافاصله بعد از تراجم آباء این شخص پسر صاحب ترجمهٔ قبل است، نام این شیخ موفّق الدّین بتصریح شیراز نامه ص ۱۲۰ و ۱۲۱ محمّد است،

۲ - رجوع شود بص ۵۰ حاشیهٔ ۷، ۳ - رجوع شود بنمرهٔ ۹۱ از تراجم کتاب حاضر،

۴ - رجوع شود بص ۱۴۱ حاشیهٔ ۱، ۵ - چنین است این تاریخ وفات در هرسه نسخهٔ شدّ الأزار و نیز در ترجمهٔ کتاب حاضر بتوسّط پسر مؤلّف ص ۶۸، ونیز در شیراز نامه ص ۱۲۱ بدون هیچ اختلافی مابین این مآخذ، ۶ - چنین است عنوان در هرسه نسخه، در ترجمهٔ کتاب حاضر و در «تحفة اهل العرفان فی ذکر الشّیخ روزبهان» نسخهٔ کتابخانهٔ آقای حاجی حسین آقا ملك ورق ۸۶ الف، شیخ احمد شهره (فقط)، در شیراز نامه ذکری از صاحب ترجمه نیافتم - در م این ترجمهٔ حال بعد از ترجمهٔ خواجه سعد الدّین یحیی صالحانی (نمرهٔ ۹۰) مسطور است،

۷ - رجوع شود بنمرهٔ ۱۷۱ از تراجم کتاب حاضر،

الدّين علىّ بن بُزْغُش[1] فى نهايته، ولمّا شاع صيت ورعه وتقواه رغب الأتابك سعد[2] بن زنگى في ان يراه (ورق٦٧ب) فاستأذن الشيخ نجيب الدّين فى ذلك فقال له الشّيخ انّ الأتابك يريد ان يلقاك فخاف الشيخ احمد ان يأتيه الأتابك في خيوله ورجاله فيكون مشوّشاً لوقته وحاله فمضى بنفسه الى باب الأتابك و قال اخبروه انّ فلاناً قد أتى بابك فقام الأتابك اكراماً له واستقبله ثمّ ادخله داره فأنزله فنكس[3] الشّيخ طويلا [و] لم ينبس بكلمةٍ فقال الأتابك عظنا يا شيخ بموعظة فرفع رأسه ثمّ اسرح طرفه فرأى شقّاً من فوق طاق الصّفّة فقال آوّه يا اتابك و دارك فى الدّنيا ايضاً خراب فعند ذلك بكى الأتابك والأصحاب ثمّ احضر كيساً فيه دراهم كثيرة وقال انفقها على اولادك فقال انّ لي ابناً و بنتين فامّا الابن فرجل فاسق تاركٌ للصّلوة لا اريد ان اعاونه على اثمه وعدوانه وامّا الابنتان فقد زوّجت كلّاً منهما رجلًا صالحاً كسوباً يكفى امرها قال اقسمها بين جيرانك وفقراء مجلسك[4] قال انّى لا التزمها[5] فأنت و ذاك قال فما رأيك فيها قال (ورق٦٨) ارى ان تردّها على من اخذتها منه فيكون اطيب للقلب وارضى عند الرّبّ ثمّ قام وخرج، روى انّه اجتمع مع الصّوفيّة فى سماع لهم فتواجدوا و قاموا فبيناهم فى الرّقص والذّوق اذ دخلت عليهم بقرة فجعلت تدور مع اولئك الجموع ذارفةً من عينيه انهار الدّموع والشّيخ آخذٌ بقرنيها مصغٍ اليها يخاطبها مترحّماً عليها: وانتِ فماذا اصابكِ من البين حتّى ارسلت الدّموع من العينين[6]

---

١ - رجوع شود بنمرهٔ ٢٣٨ از تراجم، ٢ - پنجمين پادشاه از سلسلهٔ ملوك سلغريان فارس (سنهٔ ٥٩١-٦٢٣)، - ٣ - كذا فى ب ق، والظاهر: فنكس رأسه، - م: فسكت، ٤ - م: محلّتك، ٥ - كذا فى ق م، ب: لا التزمهما، ٦ - م افزوده: ويقول،

فَقُلْتُ ٱعْتِذاراً عِنْدَ ذاكَ وَ إنَّنِي لِنَفْسِي فِيمَا قَدْ أَتَيْتُ لَلَائِمُ
كَذِبْتُ وَبَيْتِ ٱللهِ لَوْ كُنْتُ صَادِقاً لَمَا سَبَقَتْنِي بِٱلْبُكَاءِ ٱلْبَهَائِمُ

توفّي سنة ثلاث [و] عشرين وستّمائة[1] رحمة الله عليهم.

٨٤ - الاستاذ فخر الدين ابو محمد احمد بن محمود[2]

كان استاذاً ماهراً في القراءات العشر عن الأئمة المشهورين وعُرف **بالعشرة** لذلك وقد روى وصنّف واقرأ واسمع وكتب المطوّلات للأئمّة ومن تلامذته خلق كثير قد اهتدوا بهديه قد لقيت بعضهم، توفّي سنة اثنتين وثلاثين وسبعمائة ومرقده عن يمين مسجد الجنازة (ورق ٦٨ ب) قرب الجصّاص[3] وعلى قبره مكتوب:

سَأُوَدِّعُ ٱلْقُرَّاءَ بَعْدَكَ وَٱلْوَرَى إذْ حَانَ مِنْكَ ٱلبَيْنُ وَٱلتَّوْدِيعُ
وَلَأَسْفِكَنَّ لَكَ ٱلدِّمَاءَ تَأَسُّفاً لَوْ كَانَ دجلة[4] لِي عَلَيْكَ دُمُوعُ

---

١ - چنين است در م، در ترجمهٔ كتاب حاضر بفارسی: درسال ششصد وچيزی ازهجرت، ق ب: سنة ... و سبعمائة، - «سبعمائة» در دونسخه ق ب بنحو قطع ويقين غلط فاحش است بجای «ستمائة» بطبق ترجمهٔ فارسی اين كتاب چه صاحب ترجمه بتصريح مؤلّف با اتابك سعد بن زنگی معاصر و از مشايخ مشهور عصر او بوده و اتابك ميخواسته بملاقات او رود و او ازخوف تشويش اوقات خود پيشدستی كرده و خود بملاقات اتابك رفته و او را وعظ و نصيحت نموده و اتابك گريسته الخ، پس معلوم ميشود كه: معاصر بودن او با سعد زنگی ازقبيل معاصر بودن طفل با پير مسنّ نبوده است، و چون وفات سعد زنگی در سنهٔ ٦٢٣ بوده پس محال عادی است كه صاحب ترجمه كه قبل از ٦٢٣ از مشايخ عصر محسوب ميشده تا بعد از هفتصد باز در حيات باقی بوده باشد،

٢ - چنين است عنوان در ق ب، م كنيهٔ «ابو محمد» را ندارد و اين ترجمه را بعد از ترجمهٔ نمرهٔ ٨٢ دارد، - شرح احوال اين شخص را درشيرازنامه نيافتم ولی درطبقات القرّاء جزری ج ١ ص ١٣٨ ترجمهٔ حال مختصری از او مسطور است ازقرارذيل: «احمدبن محمودالشيرازی المنعوت بالفخرالمعروف **بالعشرة** مقریٔ ناقل قرأ علی اصحاب الدّاعی و اظنّه تلا علی العزّ الفاروثی و اقرأ بالعشرة مدّة بشيرازحتّی صار يعرف بها مات فی الثامن عشرمن [ذی] القعدة سنه اثنتين و ثلاثين وسبعمائة بشيراز وقبره مشهور» انتهی،

٣ - مقصود مؤمّل بن محمد جصّاص سابق الذكر است (نمرهٔ ٧٣ ازتراجم) كه قبراو نيزمانند قبرصاحب ترجمه درنزديكی مسجد الجنازة واقع بوده است،

٤ - كذا فی ق، ب: رجلة. م اين دو بيت را اصلاً ندارد،

٨٥ - الاستاذ بهاء الدين محمد بن علي الخوارزمي[١]

سبطه[٢]، كان شيخاً قارئاً معزّزاً مكرّماً بين النّاس رأيته في الختمات يحال عليه الدّعاء و يُقْرئ المسلمين في الجامع العتيق و نفع الله به الجمّ الغفير، توفّي في سنة... وخمسين وسبعمائة[٣] وتربته عند تربة جدّه رحمة الله عليهم.

٨٦ - مولانا علاء الدين محمد بن سعد الدين محمود الفارسي[٤]

العالم الفاضل الكامل الجامع قضى بين الخلق سنين و درس في الجامع العتيق مدّةً وصنّف في تفسير كلام الله كتاباً كبيراً جامعاً لأقاويل المفسّرين سمّاه **المختار من كتب الاخيار**[٥] وكان حسن المحاورة لطيف البيان له نكات و مسائل وجوابات قد مارس الفنون ولقي الأساتذة الكبار وله نظم متين ونثر بليغ ومنشآت محبّرة وسجلّاته تشهد بها كنت اتشرّف بصحبته كثيراً و ممّا عندي من فوائده و فرائده (ورق ٦٩):

بُنَيَّ كُنْتُ ٱبْنَ خَمْسٍ حِينَ مَاتَ ٱبِي ... مُضَيَّعاً غَيْرَ ذِي مَالٍ وَلَا حَسَبِ
فَٱللّٰهُ عَلَّمَنِي وَٱللّٰهُ ٱدَّبَنِي ... وَ نِلْتُ مَا نِلْتُه بِٱلْعِلْمِ وَٱلْأَدَبِ

---

١ - چنين است عنوان در ق ب، ولي در ب ما بين بهاء الدين ومحمد كلمهٔ « ابن » علاوه دارد، در م « الخوارزمي » را ندارد و درين نسخهٔ اخيراين ترجمه در ذيل ترجمهٔ قبل ذكر شده نه مستقلا و مجزّا، - شرح احوال صاحب ترجمه را در شيراز نامه نيافتم،

٢ - كلمهٔ «سبط» دراينجا بقرينهٔ اسم پدر صاحب ترجمه وبقرينه اينكه مؤلف در آخر ترجمه گويد: « و تربته عند تربة جدّه» بمعنى نواده‌است نه بمعنى پسر وظاهراً نوادهٔ دختري مقصود است،

٣ - جاي آحاد در ب ق سفيد است، م اصل تاريخ وفات را هيچ ندارد،

٤ - چنين‌است عنوان در ب ق، م: القاري (بجاي « الفارسي »)، - شرح حال اين شخص را در شيرازنامه نيافتم، -

٥ - چنين است درهرسه نسخه يعني «الأخيار» بياء مثناة تحتانيه،

توفّی فی سنة .... وسبعمائة[1] ودفن بعوالی المقبرة رحمة الله علیهم .

٨٧ - الشیخ مجد الدین محمد السودانی[2]

کان رجلاً منزویاً تارکاً للفضول معرضاً عن زینة الدّنیا ولذّاتها اتّخذ خانقاهاً یصلّی فیها الجمعة ویخدم الصّادر والوارد وکان قوته من زرع حلال لا یتجاوز[3] عنه وکان مریداً لمولانا نور الدّین محمّد الخراسانی[4] العالم المتّقی یقتدی به فی الأکثر . روی انّه کان یوماً عند مولانا نور الدّین فأتاه بعض حکّام البلد لزیارته فعبس مولانا نور الدّین وانقبض قال مالی ولهم یأتون فیشوّشون علیّ وقتی ولیس لی معهم انس ولا الیهم حاجة فقال الشّیخ مجد الدّین انّ کثیراً من النّاس یتمنّون ان یزورهم الملوک لیقضوا بهم حاجات الضّعفاء فقال لعلّک تریدها فقال نعم کیف اتعمّد الکذب فقال قد احلتها علیک (ورق ٦٩ب) فکان فی آخر عمره یزوره السّلاطین والملوک والامراء فینصحهم ویأمرهم وینهاهم ویعاون المسلمین توفّی فی سنة .... وسبعمائة[5] ودفن بعوالی هذه المقبرة رحمة الله علیهم .

---

١ - جای آحاد وعشرات درهر سه نسخه بیاض است ،
٢ - چنین است عنوان درهر سه نسخه ، ولی در ب نون السودانی نقطه ندارد و در ترجمهٔ فارسی کتاب درهمین کلمه بجای نون همزه دارد ،
٣ - تصحیح قیاسی ، م : لایجاوز ، ب ق : لاتجاوز (کذا) ،
٤ - متوفّی در سنهٔ ٧٤٢ ، رجوع شود بنمرهٔ ٢٧ از تراجم کتاب حاضر ، -
٥ - جای آحاد و عشرات در هرسه نسخه سفید است ،

٨٨ - الشيخ حسين بن عبدالله المنقى[١] الشيرازى

كان ممّن رفع[٢] محفّة الشّيخ شهاب الدّين[٣] السّهروردىّ فى طريق الحجاز قد لازمه مدّة فاعطاه المقراض والأجازة فأخفاهما[٤] عن النّاس وما اشتغل بأرشاد المريدين وما رأى نفسه اهلًا لذلك بل راقب وقته وحاله وآثر الخمول على الشّهرة والقبول ولما توفّى وجدوا المقراض والأجازة قد وضعهما[٥] بين جذوع من سقف بيته ، روى انّه اصابه فاقة[٦] شديدة فى بعض ايّام الشّتاء فلزم داره[٧] هو وزوجته وكانا يصومان ويفطران بالماء القراح ثلاثة ايّام فجاءتهما امرأة من جيرانهما فسألت زوجته عن حالهما فلمّا علمت ما بهما من الفاقة جاءتهما[٨] بمكيال ذرة وقليل اهالة فقامت الزّوجة بترتيبها ودقّها وطبخها (ورق ٧٠) وجلس الشّيخ يوقد القدر ببارية كانت تحته حتّى فنيت البارية كلّها وبقى علي الأرض فلمّا نضجت اخذ المغرفة ليذوقها فانفلق القدر من قعره واراق الطّبيخ وانطفأت النّار فقام الشّيخ الى الوجد ويقول لك الحمد ياربّ لولم تحبّنى ما ابتليتنى فقامت الزّوجة الى نعلها تضرب به على رأسه وتقول مالك والرّقص فى هذه الحالة قال الشّيخ وقعت

---

١ - چنين است در ب ونيز در حاشية ق (يعنى « المنقّى بانون) ، والمنقّى بتشديد قاف وكسر آن بمعنى گندم پاك كن است يعنى كسى كه شغلش پاك كردن گندم باشد بتصريح سمعانى درين نسبت ولى در غير مورد صاحب ترجمه كه بالطّبع بواسطهٔ تأخر عصر او ممكن نيست در انساب سمعانى مذكور باشد ، م : النقى (بدون ميم در اوّل) ، ق درمتن : الحنفى ، در ترجمهٔ فارسى كتاب : متقى (با تاء مثناة تحتانيه بعد از ميم) ، - شرح حال اين شخص در شيراز نامه مذكور نيست ،

٢ - م : يرفع ، ٣ - شهاب الدين را فقط در م دارد ، ٤ - تصحيح قياسى ، ب ق : فاخفاها ، م : و اخفاهما ٥ - تصحيح قياسى ب ق : وضعها ، م اين كلمه را ندارد ،

٦ - تصحيح قياسى ، ق : افاقة ، ب : اصابة ، م : ضيق ، ٧ - تصحيح قياسى ، نسخ : فلزم فى داره ، ٨ - تصحيح قياسى ، نسخ : جاء ت بهما ،

لي فی ذلك الوقت مكاشفات و رزقت بكلّ كفش كشفاً، توفّی فی سنة . . . .
وستّمائة[1] ومرقده علی شفير الحفرة من الجانب القبلّی رحمة الله عليهم .

٨٩ - السيد نصرة الدين علی بن جعفر الحسنی[2] الزيدی

صاحبته وكان سيّداً شريفاً عالی النّسب مشفقاً علی الخلق متواضعاً بذولاً قد ترك التّفاخر بالنّسب والتّكاثر بالنّشب اعطی يد الأرادة للشّيخ الكامل المكمّل امين الدّين الكازرونّی[3] ولازمه مدّة طويلة واتّخذ فی آخر عمره زاوية عند سور البلد واعتزل فيها عن النّاس وكان يعبد الخالق ويفيد الخلائق و يطالع كلمات المشايخ (ورق ٧٠ب) ويتأسّی بطريقتهم الی ان توفّاه الله تعالی فی سنة . . . .
وسبعمائة[4] ودفن بها رحمة الله عليهم .

٩٠ - الخواجه سعد الدين يحيی بن محمد بن محمود الصالحانی[5]

من اكابر الأئمّة وعظماء المشايخ كان له قبول عظيم عند الخواصّ والعوامّ

---

١ - جای آحاد وعشرات درهر سه نسخه سفيداست ، ٢ چنين است در ب ق ، م : بن الحسن (بجای « الحسنی ») ، ودراين نسخه يعنی م اين ترجمه قبل از ترجمهٔ سابق يعنی شيخ حسين بن عبدالله منقی مسطور است ، - در شيرازنامه شرح حال اين شخص را نيافتم ،
٣ - رجوع شود بشيراز نامه ص ١٤٦ - ١٤٧ ، و نيز بسابق ص ٦٢ از كتاب حاضر حاشيهٔ ١ ،
٤ - جای آحاد و عشرات در هرسه نسخه سفيد است ،
٥ - چنين است عنوان در ق ب ، م : الخواجه سعدالدين يحيی الصالحانی ، درشيرازنامه ص ١٢٤ درضمن شرح احوال سعد الدّين محمود بن محمّد صالحانی (يعنی صاحب ترجمهٔ نمرهٔ ٧٩ از كتاب حاضر) اسامی سه نفر از اولاد اورا نيز برده است وعين عبارت او از قرار ذيل است : « اولاد نامدار او : افضل الدين محمد بن محمود ويحيی بن محمود و عماد الدين حسين بن محمود ، اما يحيی از كبار ائمّه ومشايخ عهد بوده اورا وجد وحالات غريبی دست داده ودرشهر شيراز مقامی رفيع و عظيم بگرفت ، نزديك خانهٔ پدرمسجدی بزرگ بنا فرمود كه اين زمان بمسجد يحيی اشتهاردارد و چنان رفعتی واشتهاری بيافت كه محسود ائمّه واعاظم شيراز گشت و در سنهٔ ثلاث وعشرين وستّمائة وفات يافت ودرجوارمسجد بمقبرهٔ كه پدر وبرادرانش مدفونند مدفون است » انتهی ، از اتحاد اسم

(بقيه در صفحهٔ بعد)

بنى بجنب داره مسجداً رفيعاً واسعاً من رآه عرف علوّ همّته توفّي في سنة ثلاث وعشرين وستّمائة وموضع قبره متّصل بالمسجد الّذي بناه رحمة الله عليهم .

٩١ - الشيخ ابو الحسن علي بن عبدالله المعروف بكردويه[1]

كان ذا علم وتقوى انزوى في بيته بشيراز ستّين سنة ما خرج الّا لأداء الجمعات والمهمّات الّتي لابدّ منها علي النّدرة وكان سبب انزوائه انّه قصد بعض الملوك يوماً لشفاعةٍ فلمّا رجع كان طريقه على مسجد الشّيخ زين الدّين مظفّر بن روزبهان الرّبعيّ[2] وكان بينهما قرابة فدخل ليزور الشّيخ فلمّا سلّم عليه قال يا ابا الحسن تفوح منك رائحة الدّنيا فمن اين تجيء قال يا شيخ دخلت على هؤلاء لشفاعة بعض اصدقائي فقال مه يا ابا الحسن لاتدخل عليهم ولا تفاتحهم ولا تركن اليهم فتمسّك النّار ثمّ قال تريدان تزول عنك هذه الرّائحة (ورق ٧١) قال نعم قال ادخل هذه الخلوة واعتكف ثلاثه ايّام وتدارك احوالك فتأدّب الشّيخ ابو الحسن بقوله فاعتكف في تلك الخلوة ثلاثة ايّام ثمّ رجع الى زاويته وانزوى عن النّاس، وكان قبل ذلك قد سافر[3] خراسان والحجاز والعراق وقرأ وحدّث وادرك صحبة

[بقيه از صفحهٔ قبل]

ونسبت وتاريخ وفات (= يحيى صالحانى متوفى درسنه ٦٢٣) مابين اين شخص مذكور در شيراز نامه وصاحب ترجمهٔ متن حاضر عيناً واز اينكه هر دو مسجدى رفيع در شيراز بجنب خانهٔ خود بنا كرده بوده اند ودر آنجا مدفون شده شكّى باقى نمى ماند كه اين دو شخص مذكور در شيرازنامه وكتاب حاضر بعينه يكى ميباشند وصاحب ترجمهٔ مانحن فيه (يعنى نمرهٔ ٩٠) پسر صاحب ترجمهٔ سابق الذكر (نمرهٔ ٧٩) شيخ سعدالدين محمود بن محمد صالحانى است منتهى مؤلّف كتاب حاضر سهواً نام پدر وجدّ او را مقدم ومؤخر ذكر كرده يعنى بجاى « يحيى بن محمود بن محمّد » اورا « يحيى بن محمد بن محمود » عنوان كرده است ،

١ - چنين است درهرسه نسخه ، شرح احوال اين شخص درنفحات ص ٢٩٠ - ٢٩١ نيزمذكوراست ولى درشيرازنامه ترجمهٔ حالى ازومذكورنيست ، ٢ - رجوع شود بنمرهٔ ١٦٢ از تراجم كتاب حاضر ، ٣ - رجوع شود بص ٥٠ حاشيهٔ ٧ ،

الغوث الألهى [1] وكان يكتب القرآن وما خرج من الدّنيا حتّى كتب مائة مصحف جامع سوى ما كتب من الأجزاء والتّفسير والحديث والفقه والأدبيّات وكان يصحبه الخضر احياناً ، وقيل كان سبب وفاته انّه دخل رجل عليه فقال ههنا رجل يقول ان نَفَسى مثل نَفَس عيسى عليه السّلام لأنّه كان يحيى الموتى وها انا احيى النّاس من الغفلة فتأوّه الشّيخ وقال ياربّ عمّرتنى حتّى ادركت زماناً اسمع فيه امثال هذه الكلمات الهى لا اريد الحياة بعد ذا فحصر بطنه وتوفّى فى آخر محرّم [2] سنة ستّ وستّمائة ودفن فى آخر المقبرة وحظيرته مشهورة معروفة رحمة الله عليهم .

٩٢ - الشيخ ابو القاسم السروستانى [3]

(ورق ٧١ب) العالم الفقيه الرّبّانى درس النّاس بشيراز مدّة سنين و [كان] لايترك احداً يخدمه بل يخدم نفسه و يسكن مدرسة خربة لا يسكن فيها غيره وكانت معيشته من طاحونة وقفت على تلك المدرسة و متى احتاج الى شىء ذهب بنفسه الى تلك الطّاحونة وحمل الدّقيق على رأسه وجاء به ما تزوّج قطّ ولا اشتغل بأمر الدّنيا يتردّد اليه الطّلبة و اهل العلم واذا استعاروا منه كتاباً استحيى ان

---

١ - مقصود بدون شك شيخ عبد القادر گيلانى سابق الذكر (ص ١٢٤-١٢٥) است كه يكى از القاب عديدهٔ او در زبان معتقدين او غوث (مطلق) وغوث الله وغوث صمدانى وغوث اعظم وغوث الثقلين وغوث آفاق بوده است ، وساير القاب او نيز كه باهمين طنطنه وهيمنه است ازين قبيل است : مشاهد الله (بضمّ ميم) وامر الله ونور الله وامان الله وفضل الله وقطب الله وسيف الله وفرمان الله وبرهان الله وباز الله وباز اشهب الخ ،

٢ - باضافهٔ «محرّم» به «سنة» و الّا ميبايستى «المحرّم» با الف و لام بگويد چه نام اين ماه در عربى هميشه با الف و لام است ،

٣ - چنين است عنوان در هر سه نسخه ، در شيراز نامه ص ١٤٢ عنوان اين شخص چنين است : الشيخ الأمام ابو القاسم عبد الرحيم بن محمّد السروستانى ، - وسروستان نام بلوكى است مشهور درفارس بمسافت پانزده فرسخ درطرف مشرق مايل بجنوب شيراز (فارسنامهٔ ناصرى ٢ : ٢٢١ - ٢٢٢ ، وآثار العجم ٨١ - ٨٢، رجوع شود نيز بفارسنامهٔ ابن البلخى و معجم البلدان و نزهة القلوب) ،

يستردّه حتّى يأتوه به وكان صاحب ذوق وخلوة واشتغال بمهمّه[1] وربّما يدخل السّلطان عليه وهو مستلق على ظهره فلا يقوم له ولا يحتشمه بل يردّ عليه السّلام كما هو ويقول له بالله اذهب ولا تصدّعنى فربّما يغمز السّلطان رجليه وهو يقول بالله ارحنى عنك، وعاش مائة سنة تامّة فلمّا دنا وقته قال الهى قد سئمت الحياة الى متى اشتاق الى لقائك اما آن ان تقبضنى اليك ثمّ مدّ رجله ومات، توفّى فى سنة ... وستّمائة[2] ودفن فى حظيرة الشّيخ ابى الحسن[3] رحمة الله عليهم (ورق ٧٢).

٩٣ ـ الشيخ محمد بن عبد العزيز بن اسماعيل الاسكندرى[4]

الامام المتبحّر المفتى كان كبير الشأن فى التصوّف والفقه والحديث والتّفسير وغيرها من اقسام العلوم وهو ممّن بسط العلم بين اهل شيراز وكان فائقاً فى كلّ العلوم ويختم القرآن كلّ يوم ولا يشتغل بمحادثة النّاس الّا بما لابدّ منه ولم يكن فى بيته كتاب ولا جزء ولا ورق بل كان مستحضراً حافظاً لما قرأه

---

١ ـ كذا فى م، ق: يهمّه، ب: بهمّة، ٢ ـ جاى آحاد وعشرات درهر سه نسخه سفيد است، و در ترجمهٔ فارسى كتاب ص٧٣ نيز تاريخ وفات او «ششصد و چيزى» مرقوم است، ولى در شيراز نامه ص ١٤٢ وفات او را در سنهٔ عشرين و ستمائة ضبط كرده، و اين تاريخ (بر فرض صحّت نسخهٔ مطبوعهٔ شيرازنامه) منافات دارد با آنچه خود مؤلف كتاب مذكور در ترجمهٔ حال او گفته كه اتابك ابوبكر [بن سعد بن زنگى] ازمعتقدان جدّى او بوده و بنزد او تردّد مى نموده است چه جلوس اتابك ابوبكر درسنهٔ ٦٢٣ بوده است مگر آنكه مقصود زمان وليعهدى اتابك مزبور بوده باشد،
٣ ـ كذا فى ق ب، م: ابى الحسين (غلط)، ـ مقصود شيخ ابوالحسن كردويهٔ مذكور بلا فاصله قبل است بقرينهٔ صريح ترجمهٔ فارسى كتاب ٧٣: «واورا درحظيرهٔ كردويه دفن كردند»، ونيز صريح شيراز نامه ١٤٢: «درمقبرهٔ سلّم بحظيرهٔ شيخ شيوخ حسن [ظ: ابوالحسن] كردو مدفون است»، ٤ ـ چنين است عنوان در ب ق، م بجاى عنوان متن دارد: الشيخ عبدالعزيز الأقليدى (كذا)،

وكتبه ، و صنّف **شرح الخلاصة**[1] . فى الفقه للأمام الغزّالى و مهما ختم احد من تلامذته درسه يقرأ سورة او اكثر قبل ان يفتتح الآخر فسأله احد يوماً عن ذلك فقال لا ينبغى للعبد أن يضيّع ودائع السيّد فالعمر و ديعة من الله عندنا يجب علينا محافظته ولينظر احدكم الى محلّ درسه ولا يشتغل بمالا يعنيه فاعتذروا اليه ، ودخل عليه بعض العلماء يوماً فجعل يحكى عن السّلطان وماجرى بينهما فقال ارتجالاً له:

أَزُرْتَ بِكُمْ يَا أُولِي ٱلْأَلْبَابِ اَرْبَعَةٌ تَرَكْنَ اعْرَاضَكُمْ نَهْبَ ٱلْمَلَامَاتِ

نُصْحُ ٱلْمُلُوكِ وَاَحْكَامُ ٱلنُّجُومِ وَعِلْـــمُ ٱلْكِيمِياءِ وَ تَعْبِيرُ ٱلْمَنَامَاتِ

(ورق ٧٢ب) وكان مستجاب الدّعوة ما دعا لأحد قطّ الّا استجاب الله تعالى دعاءه ومع ذلك يلتمس الدّعاء من المساكين ، توفّى فى جمادى الأولى سنة عشر وستّمائة ودفن في حظيرة الشّيخ ابى الحسن[2] رحمة الله عليهم .

٩٤ - الشيخ ابو اسحق ابراهيم بن داود[3]

من اصحاب ابى الحسن[4] كان صديقاً محقّقاً عالماً حكيماً ذا قراءة و تفسير وحديث وفقه انزوى فى بيته ثلاثين سنة ما خرج الّا لأداء الجمعة او صلوة ميّت[5] وما تكلّم الّا بالحقّ ولا سُمع منه الّا الصّواب وكان طيّب الألحان من استمع الى قراءته أُغمى عليه ما تزوّج سنين ثمّ رأى ان قالوا له عملت السّنن كلّها الّا النّكاح فحلف فى المنام انّه يتزوّج فتزوّج فى الكبر ورزقه الله الولد ، ثم انّ الأتراك لمّا

---

١ - يعنى كتاب **خلاصة الوسائل الى علم المسائل** در فقه تأليف غزّ الى (سُبكى ٤ : ١١٦ ، وحاجى خليفه در باب خاء) ، -

٢ - م : ابوالحسين (غلط) ، مقصود همان شيخ ابوالحسن كردويه سابق الذكر است (نمرهٔ ٩١ از تراجم) ،

٣ - م « بن داود » را ندارد ،

٤ - م : ابى الحسين (غلط) ، رجوع شود بحاشيهٔ ٢ ،

٥ - م : الجنازة ،

دخلوا شیراز فی زمن ابن خوارزمشاه[1] عذّبوه بأنواع العذاب حتّی مات وکان یقول عند موته : عشقت نه گران خریدم ای دوست بجان توفّی فی ربیع الأوّل سنة احدی و عشرین و ستّمائة و دفن قبالة الشیخ ابی الحسن[2] رحمة الله علیهم (ورق ۷۳) .

۹۵ - الشیخ حسن بن عبدالله المعروف بتنککی[3]

کان من عرفاء الصّوفیّة تأدّب بالشّیخ نجیب الدّین[4] واقرانه وکان له فی

---

۱ - چنین است در ب ، وهمین صواب است لاغیر ، ق : خوارزمشاه (بدون « ابن ») ، م : محمّد خوارزمشاه (بدون « ابن ») ، - مقصود از « ابن خوارزمشاه » سلطان غیاث الدّین بن محمّدخوارزمشاه است که بتصریح ابن الأثیر در اواخر سنهٔ ۶۲۰ بغتةً بفارس هجوم آورد و اتابك سعد بن زنگی چون تاب مقاومت با اورا در خود ندید بقلعهٔ اصطخر پناهنده شد و غیاث الدین در اوایل ۶۲۱ بشیراز ورود نمود ولشکریان وحشی او در آن شهر از قتل واسر و غارت و تخریب بلاد و تعذیب عبادر هیچ فروگذار نکردند واز جملهٔ مقتولین در زیر شکنجهٔ ایشان بتصریح مؤلف کتاب حاضر همین شیخ ابو اسحق ابراهیم بن داود صاحب ترجمه بوده است که در ربیع الأول ۶۲۱ بهلاکت رسید ، و پس از مدّتی در جریان همین سال ۶۲۱ غیاث الدین از فارس بطرف خوزستان وری حرکت کرد وطولی نکشید که سلطان جلال الدّین منکبرنی برادر سلطان غیاث الدین که بتازگی ازهندوستان بایران مراجعت کرده بود درعبور ازفارس درشهور همین سال ۶۲۱ بلادی راکه سلطان غیاث الدّین ازاتابك سعد گرفته بود باو مستردّ ساخت وبا اومصالحه نموده ازفارس بطرف اصفهان حرکت نمود (رجوع شود بابن الأثیر در حوادث سنهٔ ۶۲۱ و ۶۲۲ و تاریخ جهانگشای جوینی ج ۲ : ۱۵۰ و ۲۰۲ ، - جوینی تاریخ حملهٔ غیاث الدین را بفارس درسنهٔ ۶۱۹ نگاشته ولی صواب بدون شبهه قول ابن الأثیر است که این واقعه را چنانکه گفتیم در سنهٔ ۶۲۰ ضبط کرده و سیاق عبارت نسوی در « سیرة جلال الدّین منکبرنی » نیز دالّ برهمین است) . ۲ - م : ابی الحسین (غلط) ، - رجوع شود بحاشیهٔ ۲ از ص گذشته ، ۳ - چنین است این کلمه صریحاً واضحاً در هرسه نسخه یعنی بتاء مثنّاة فوقانیه ونون ودو کاف متوالی ودرآخر یاء نسبت ، و نون بتصریح مؤلف صاحب ترجمهٔ حاضر نانوا بوده است پس تنککی بدون شبهه منسوب است به « تنك » بضمّتین بروزن خنك (وبعضی نیز بفتح اوّل بروزن سبك ضبط کرده اند) که بمعنی مطلق هرچیز نازك ورقیق وضعیف است عموماً و نان نازك رقیق خصوصاً که بعربی رُقاق گویند بضمّ راء مهمله و نیز صلائق جمع صلیقه و بفارسی امروزه لواش و لباش گویند (رجوع شود بسامی فی الأسامی

(بقیهٔ حاشیه ۳ و ۴ در صفحهٔ بعد)

حانوته زاویة یرسل حجاباً علیها فاذا وجد نهزة[1] دخلها وصلّی نوافل و ربّما قلّ خبزه فی الدکّان وکثر البیّاع فیخرج و یزن لهم و یبارك الله تعالی فیه حتی یرضیهم، ولمّا دفن حضر الشّیخ نجیب الدّین ختمته فلمّا اخذ المصحف عرض له استغراق غاب عن المجلس حتّی فرغ الحضار کلّهم وانتظروا الشّیخ[2] طویلاً حتّی افاق فلمّا رجع الی الزّاویة جلس فقال انّ عادة اهل هذه الطّریقة انّ احداً منهم اذا جاءه فیض من الله العظیم جعل لکلّ واحد من اصحابه نصیباً وانّی لمّا اخذت المصحف تذکّرت ماروی فی **قوت القلوب**[3] انّ من رجال الله من یفتح علیه فی قراءة حرف من کتابه مائة الف وستّون الف معنی من لطائف اسراره وقد کشف الله علیّ فی ذلك مائة الف وستّین الفاً فذاك الّذی اشغلنی فقالوا کیف یکون ذلك ایّها الشّیخ (ورق ۷۳ب) فقال کمن یفتح النّظر الی السّماء فیری الکواکب کلّها بنظرة واحدة قال وهذا من برکة صاحبنا الشّیخ حسن، توفّی فی سنة... وستّمائة[4].

(بقیهٔ حاشیه ۳ و ٤ از صفحهٔ قبل)

در باب صتاع در فصل نان ولوازم آن، ومنتهی الأرب در ر ق ق وص ل ق، و برهان قاطع وبهار عجم وانجمن آرای ناصری هرسه در لواش)، - درترجمهٔ کتاب حاضر ص ۷٤ بجای تنککی « سنککی » (بسین بجای تاء حرف اوّل) چاپ شده وآن بدون شك تصحیف نسّاخ متأخّراست که چون معنی تنککی را نفهمیده‌اند آنرا باین کلمه که عبارت است ازخبّاز نوعی دیگر ازنان مشهور بسنگك تحریف کرده‌اند، وسنگك نانی است معروف که برروی سنگ سرخ کرده باخگر پزند،

٤ - یعنی شیخ نجیب الدین علیّ بن بزغش (رجوع شود بنمرهٔ ۲۳۸ از تراجم)،

۱ - م: فرصة، ۲ - ق: للشیخ، ۳ - قوت بضمّ قاف وسکون واو ودر آخر تاء مبسوطه است وقوت القلوب نام کتابی است معروف در آداب ودقایق تصوّف تألیف ابوطالب محمّد بن علیّ بن عطیّهٔ حارثی واعظ مکّی متوفی درسنهٔ ۳۸٦، وکتاب مزبور درمصر درسنهٔ ۱۳۵۱ در ٤ جزء در دو مجلّد بطبع رسیده است (رجوع شود بتاریخ بغداد ج ۳ ص ۸۹، وابن الأثیر ویافعی و نجوم الزّاهرة هرسه در حوادث سنهٔ ۳۸٦، و لسان المیزان ج ۵ ص ۳۰۰، و سفینة الأولیاء ۱۵۸، وکشف الظنون درباب قاف)، ٤ - جای آحاد وعشرات این تاریخ درهرسه نسخه سفید

بقیه در صفحه بعد

٩٦ - الشيخ جمال الدين حسين بن محمد الفسوى[1]

كان من ابناء الدّنيا جذبه جذبة من جذبات الرّبّ فترك الأشغال و لزم سلوك طريق الرّجال حتّى نال ببركته ما نال وبنى خانقاهاً يخدم فيه الصّادر والوارد و يجمع الحفّاظ لدرس القرآن والصّلحاء للصّلوة والذّكر فينفق عليهم، توفّى فى سنة ثمان و اربعين وستّمائة ودفن بخانقاهه الّتي استحدثها بمحلّة الدّبّاغين بدرب سَلْم، ثمّ دفن فى جواره ابنه العارف الباذل محمّد بن الحسين و وفاته كانت فى سنة احدى عشرة و سبعمائة[2]، و لقلّة زوّاره[3] حكاية ذُكِرَتْ

بقيه از صفحه قبل

است، وچون وفات شيخ نجيب الدّين علىّ بن بُزغُش چنانكه درترجمهٔ اوخواهد آمد درسنهٔ ٦٧٨ بوده پس وفات صاحب ترجمه كه بتصريح مؤلّف درحيات شيخ نجيب الدّين مزبور روى داده بوده بالضروره قبل از تاريخ مذكور بوده است.

١ - م كلمات «بن محمّد» را ندارد، ٢ - اين دو تاريخ وفات پدر وپسر يعنى سنهٔ ٦٤٨ و٧١١ در هرسه نسخه بعينه بهمين نحو است بدون اختلاف، - در شيرازنامه ص١٣٨ شرح حال دونفر يكى پدر وديگر پسر مذكوراست كه در اسم ونسب ولقب وتاريخ وفات بعينها وطابق النعل بالنعل با صاحب ترجمه و پسرش يكى ميباشند ولى در شيرازنامه اين پدر وپسر را جزو مدفونين در محلّهٔ درِ خفيف شمرده ودر كتاب حاضر چنانكه در متن ملاحظه ميشود جزو مدفونين دروازهٔ سَلْم، وبعلاوه در شيرازنامه گويد كه اين پدر وپسر معروف بوده اند به «سرده» وكتاب حاضر ازين فقره ساكت است، فقرهٔ دوّم هيچ اهمّيتى ندارد چه ممكن است مؤلّف كتاب حاضر از ذكر لقب «سرده» براى صاحب ترجمه غفلت يا مسامحه كرده باشد، ولى اختلاف اوّل يعنى اختلاف در محلّ دفن اين دو نفر عجيب بنظر ميآيد زيرا دو مؤلّف مزبور هردو از اهالى شيراز وهردو با يكديگر معاصر وهردو فاضل ومورّخ بوده‌اند معذلك يكى مدفن اين پدر وپسر را در محلّهٔ درِ خفيف كه **درشمال شرقى شيراز** واقع بوده نگاشته وديگرى در دروازهٔ سلم كه در **جنوبى غربى** همان شهر بوده است، پس يا بايد فرض كرد كه يكى از دو مؤلّف مزبور را با يكى از نسّاخ آنها را در محلّ دفن اين دو نفر خلطى والتباسى دست داده، يا اينكه اين دو شخص مذكور در كتاب حاضر و در شيرازنامه با وجود اتّحاد كامل در نام و نسب و لقب و تاريخ وفات وبا همه استبعادى كه اين فقره دارد معذلك باهم متغاير واشخاص مختلف بوده‌اند واين اتّحادات

بقيه حاشيه ٢ و٣ در صفحه بعد

فی السّیرة الکبری[1] لمشایخنا وهي ان سبعة من رجال الله الشّیخ شمس الدّین عمر التّرکي[2] والفقیه ارشد الدّین النّیریزی[3] والشّیخ زین الدّین مظفّر الرّبعي[4]

بقیه حاشیه ۲و۳ از صفحهٔ قبل

همه از قبیل توارد وتصادف بوده است ، - و این نکته را نیز ناگفته نگذریم که سابق در کتاب حاضر در تحت نمرهٔ ۳۹ شرح حال کسی مذکور شد باسم «جمال الدین محمّد بن حسین بن محمّد معروف بسرده» ومدفون در روضهٔ کبیریّه یعنی درمحلّهٔ در خفیف ، از ملاحظهٔ تشابه کامل مابین نام ونسب ولقب این شخص بانام ونسب ولقب این دوشخص محلّ بحث فعلی ما بظنّ بسیارقوی میتوان گفت که صاحب ترجمهٔ نمرهٔ ۳۹ باید یکی ازافراد خاندان این پدر وپسر صاحب ترجمهٔ حاضر باشد، ۳- ضمیر «زوّاره» چنانکه ازحکایت بعد واضح میشود راجع است بخود صاحب ترجمه جمال الدین حسین نه بپسرش چنانکه ظاهر عبارت در وهلهٔ اوّل موهم آنست ،

۱ - مؤلّف در کتاب حاضر مکرّر از کتابی باسم «السّیرة الکبری» یا «السّیرة الکبری لمشایخنا» که واضح است موضوع آنکتاب تراجم مشایخ فارس بوده فصولی نقل کرده است وظاهراً هیچ جا اسم مؤلّف آنرا نبرده است ولی بظنّ قوی بلکه بنحوقطع ویقین بایداین کتاب ازتألیفات فقیه صائن الدین حسین بن محمّد بن سلمان متوفی درسنهٔ ٦٦٤ (نمرهٔ ۱۲۲ ازتراجم) باشد که یکی ازمآخذ عمدهٔ مؤلّف است در این کتاب وغالباً از او بعنوان «قال الفقیه» ولی بدون تسمیهٔ کتابی مخصوص ازو فقراتی نقل میکند زیرا که جمیع مطالبی که از « سیرة الکبری » درکتاب حاضر نقل شده همه راجع است بسوانح احوال اشخاصی که مابین ٦۰۰ و ۷۰۰ میزیسته‌اند پس بدیهی است که سیرة الکبری تألیف ابوالحسن دیلمی از رجال قرن چهارم ومعاصر شیخ کبیر یاابوشجاع مقاریضی متوفّی درسنهٔ ۵۰۹ که هردو نیزازمآخذ مؤلّف کتاب حاضراند نمیتواند باشد، ومآخذ عمدهٔ مؤلّف که خود در دیباچه و غیر آن بدانها اشاره کرده تألیفات همین سه شخص مذکور است بعلاوهٔ شیرازنامه ، وچون درشیرازنامه اثری ازفقرات منقوله از «سیرة الکبری» یافت نمیشود پس تقریباً شکّی باقی نمیماند که مؤلّف سیرة الکبری چنانکه گفتیم همان فقیه صائن الدّین حسین مذکور باید باشد ، وشاید نیز بلکه باحتمال بسیارقوی این کتاب همان «تاریخ مشایخ فارس» باشد که مؤلّف در ترجمهٔ فقیه مذکور (ورق ۸۲) در جزو مصنّفات او شمرده ، - ویکمرتبه نیز مؤلّف در ورق ۸۸ ب از کتابی باسم «السّیرة الصّغری» توأماً با السّیرة الکبری باین عبارت : «وله کرامات . . . تشتمل علیها السّیرة الکبری والصّغری» فقراتی نقل کرده که باز راجع است بکسی که در اواسط قرن هفتم میزیسته ، واین کتاب نیز ظاهراً تألیف همان فقیه صائن الدّین مذکور باید باشد ،

۲ - متوفی در سنهٔ ٦۰۲ ، رجوع شود بنمرهٔ ۲۷۷ از تراجم کتاب حاضر ،

۳ - متوفی در سنهٔ ٦۰٤ ، رجوع شود بنمرهٔ ۲۵۷ ، ٤ - متوفی در سنهٔ ٦۰۳، رجوع شود بنمرهٔ ۱٦۲ ،

والشّيخ روزبهان ابا محمّد بن ابي نصر البقلّى [1] والشّيخ ابا الحسن كردويه [2] و مولانا شهاب الدين محمّدا العمرى [3] والشّيخ جمال الدّين الفسوى صاحبوا [4] (ورق ٧٤) في طريق يمشون [فيه] فرأوا ميّتاً على الطّريق فسألوا عن شأنه فقالوا فقير غريب فقال المشايخ تعالوا نجهّزه و ندفنه حسبةً فقال الشّيخ شمس الدّين عمر علىّ كفنه و قال الشّيخ ابو الحسن [5] علىّ حفره و قال الشّيخ شهاب الدّين علىّ غسله وقال الشّيخ روزبهان علىّ ان انادى النّاس لصلوته و قال الشّيخ زين الدّين مظفّر علىّ ان احمله حتّى ندفنه وقال الفقيه ارشد الدّين علىّ ان اصلّى عليه و القّنه وبقى الشّيخ جمال الدّين ولم يقل شيئاً ، ففعل كلّ منهم ما وعد فلمّا فرغوا عن دفن الميّت قال الشّيخ شمس الدّين عمر وكان اعلاهم قد كشف الله علىّ فى هذه المعاملة فيكم اموراً امّا انت يا فقيه فسيصير امامة النّاس و خطابتهم اليك بصلوتك عليه و تلقينك له ، و امّا انت يا روزبهان فسيجعل الله لك صيتاً يبلغ الآفاق بندائك عليه ، و امّا انت يا شهاب الدّين فسيرزقك الله اولاداً طاهرين مطهّرين يتبرّك بهم النّاس ، و امّا انت يا مظفّر فيرفع الله منزلتك و منزلة اولادك الى يوم القيامة ، (ورق ٧٤ب) وامّا انت يا ابا الحسن [6] فيجعل الله مزارك مرجعاً للصّالحين ، و امّا

---

١ - تصحيح قياسى قطعى ، ق : الشيخ روزبهان ابى محمّد بن ابانصر (كذا) البقلى ، ب : الشيخ روزبهان ابانصر البقلى ، م : الشّيخ روزبهان البقلى ، - مقصود شيخ روزبهان بقلى كبير متوفى درسنهٔ ٦٠٦ است ، رجوع شود بنمرهٔ ١٧١ ، ٢ - م : ابا الحسين (غلط) ، ب كلمات «والشيخ ابا الحسن كردويه» را ندارد ، - مقصود شيخ ابو الحسن كردويهٔ سابق الذكر (نمرهٔ ٩١) متوفى در سنهٔ ٦٠٦ است ، ٣ - در شيرازنامه وكتاب حاضر شرح احوال اين شخص يعنى شهاب الدّين محمّد العمرى مذكور نيست وبا فحص بليغ در هيچ مأخذ ديگرى نيز هيچگونه اطّلاعى راجع بشخصى باين نام ونشان نتوانستيم بدست بياوريم ، ٤ - كذا فى النّسخ الثّلاث ، واقرب بقياس «اصطحبوا» يا «تصاحبوا» است چه صَاحَبَ ازباب مفاعله متعدّى بنفس است وبدون مفعول به استعمال نميشود ، ٥ - م : ابو الحسين (غلط) ، رجوع شود بحاشيهٔ ٢ ، ٦ - م : ابا الحسين (غلط) ، رجوع شود بحاشيهٔ ٢ ،

انت یا جمال الدّین فقد تخلّفت عن الموافقة و ما رغبت فیه فما یرغب احد فی زیارتك الّا نادراً ، فکان کما قال الشّیخ رحمة الله علیهم .

۹۷ - الشیخ ابو عبدالله المشتهر ببابویی [1]

یقال انّه الّذی قال امسیت کردیّاً و اصبحت عربیّاً [2] وقصّته انّ بعض الأکراد اتی بعض المدارس فرأی الطّلبة یتذاکرون العلم و یتدارسون فسألهم عن شئ فضحکوا منه [3] فقال انّی اریدان اتعلّم شیئاً ممّاانتم فیه فقالوا ان اردت ان تصیر عالماً فمدّ بسبب الی سماء بیتك اللّیلة [واشدد رجلیك به وثیقاً] [4] وقل ما استطعت کُزْبُرَةٌ عُصْفُرَةٌ [5] فانّه سیفتح علیك ابواب العلم ارادوا بذلك الاستهانة والاستهزاء

---

۱ - چنین است این کلمه در م (یعنی «بابویی» بباء موحّده والف وباز باء موحّده وواو ودویاء مثناة تحتانیّه) ، ب ق نیز بهمین ضبط است ولی حرف ماقبل آخر بدون نقطه است ، درترجمهٔ کتاب حاضر بفارسی ص ۷۶ حرف ماقبل آخرهمزه است، ودر نفحات ص ۳۶۲ - ۳۶۳ که شرح احوال صاحب ترجمه در آنجا نیز مذکور است این کلمه «بابونی» بانون قبل از یاء اخیر مرقوم است ، واین شرح حال عیناً باکتاب حاضر مطابق است جز اینکه تاریخ وفات صاحب ترجمه را در آنجا ندارد ، ۲ - در خصوص قائل این عبارت بسیار مشهور و صاحب این قصّه اقوال مختلفهٔ دیگرنیز روایت شده ، وتفصیل آن درحواشی آخر کتاب ان‌شاءالله‌تعالی مذکور خواهد شد ، ۳ - م : علیه ، ۴ - جملهٔ بین دو قلّاب از روی فقرهٔ معادلهٔ این عبارت در نفحات ص ۳۶۳ : «اگر میخواهی که دانشمند شوی امشب ریسمانی از سقف خانهٔ خود بیاویز و **پای خود را محکم آنجا ببند** وچندانکه توانی بگوی کزبرة عصفرة» علاوه شد که برای تکمیل معنی وجود آن لازم است ، واز عبارت بعد در متن : «فذهب الرّجل وشدّ فی رجلیه حبلاً واحکمه فی سقف البیت» نیز واضح میشود که جملهٔ مزبوره دراصل منقول عنه مؤلّف بوده وبعدها از قلم افتاده ، ۵ - کُزْبُرَة بضمّ کاف وسکون زاء معجمه وضمّ باء موحّده وفتح راء مهمله ودرآخر تاء تأنیث بمعنی گشنیز است که ازبقول معروف خوردنی است ، وعُصْفُر بضمّ عین مهمله وسکون صاد مهمله وضم فاء ودر آخر راء مهمله گیاهی است که آنرا بفارسی کافشه وکاژیره وکاجیره وگل رنگ باضافهٔ گل برنگ گویند وباگل آن جامه رنگ کنند وبجای زعفران نیز در طعام بکار برند و تخم آنرا بعربی قُرْطُم و بفرانسه کرتم Carthame وگل آنرا اِخریض گویندو آن گیاه در ایران ودرباغهای اطراف طهران فراوان است ، - عصْفُر در عربی بدون تاء تأنیث درآخر است ولی در حکایت متن محض موازنه باکزبرة تائی برآن افزوده‌اند ،

به فذهب الرّجل وشدّ في رجله حبلًا قد احكمه فى سقف البيت فجعل يقول بحسن النيّة وصدق اليقين ما لقّنوه تهكّماً به فلم ينزل جميع ليلته ساهراً يقظان يكرّرهما[1] عن وفور رغبة وكمال عزيمة الى وقت السّحر ففتح الله على قلبه باب العلم اللّدنىّ الالهىّ (ورق ٧٥) وشرح صدره بأنوار القدس فصار عالماً وليّاً فاصبح محدّثاً بنعمة الله تعالى يجيب عن كلّ غامض ويغلب كلّ معارض فكانت قضيّته آية بيّنة اظهرها الله تعالى تنبيهاً للنّاس وذلك فضل الله يؤتيه من يشاء، حانت[2] وفاته فى سنة اربع وسبعين وثلاثمائة رحمة الله عليهم.

١ - م: يكرّرها، ٢ - كذا فى النّسخ اعنى «حانت» بالحاء المهملة من حان يحين اى قَرُبَ،

النوبة الرّابعة

لمقبرة امّ كلثوم وشيرويه وما يحتذيها

٩٨ ـ السيدة ام كلثوم[1] بنت السيد اسحق الكوكبى

وهو ابن محمّد[2] بن زيد بن الحسن بن علىّ المرتضى رضوان الله عليهم دخلت شيراز بعد قتل اعمامها وقصد بنى العبّاس لاستئصالهم فاقامت بها متنكّرة واشتغلت

---

١ ـ شرح احوال اين امّ كلثوم در شيرازنامه ص ١٥١ـ١٥٢ نيز مسطور است ، لكن در عمدة الطّالب فى انساب آل ابى‌طالب كه از كتب معتبرهٔ انساب است درضمن تعداد اولاد اسحق كوكبى ص ٧٣ دخترى بنام امّ كلثوم براى او ذكر نكرده است ، ولى چون در كتب انساب غالباً اسامى دختران را (مگر مشاهير ايشان را) مرسوم نبوده ذكر نمايند لهذا از عدم ذكر اين امّ كلثوم در ضمن اولاد اسحق كوكبى بهيچوجه نميتوان استنباط نمود كه او دخترى باين اسم نداشته است،

٢ ـ چنين است در هرسه نسخهٔ ق ب م ، وهمچنين است نيز در ترجمهٔ فارسى كتاب حاضر بقلم پسر مؤلف عيسى بن جنيد ، ولى اين فقره يعنى اينكه اسحق كوكبى پسر محمد بن زيد بن حسن بن علىّ بن ابى‌طالب بوده ظاهراً بل قطعاً سهو واضح است چه اسحق كوكبى بتصريح عمدة الطّالب پسر حسن بن زيد بن حسن بن علىّ بن ابى طالب است و زيد مذكور اصلاً پسرى محمّد نام نداشته سهل است بغير حسن مزبور مطلقا اولاد ذكور ديگرى از زيد باقى نمانده بوده ونسل زيد منحصراً از همين حسن منشعب شده بوده است (عمدة الطالب ص ٤٨) ، وچون كنيهٔ اين حسن پدر اسحق كوكبى **ابو محمد** بوده است لهذا احتمال بسيار قوى ميرود كه اصل عبارت متن چنين بوده : «**وهو ابن [ابى] محمد [الحسن] بن زيد بن الحسن بن على المرتضى**» وسپس درنتيجهٔ سهو نسّاخ دو كلمهٔ «ابى» و«الحسن» ازقلم افتاده‌است ، ـ واين اسحق كوكبى چون اعور بوده ونقطهٔ سفيدى مانند ستاره در چشم داشته لهذا به« كوكبى» مشهور شده بوده است ، ووى معاصر هرون الرّشيد واز اعوان وجواسيس خليفهٔ مزبور بوده برضدّ بنى اعمام خود از آل ابى‌طالب وجماعت كثيرى از علويان بسعايت ونمّامى او نزد هرون الرّشيد بقتل رسيده‌اند وبالأخره خود او نيز مورد سخط رشيد واقع شده در حبس او افتاد ودر همان حبس هلاك شد (عمدة الطالب ص ٤٩) ،

بعبادة الله تعالى وقيل لمّا اطّلعوا على حالها قصد [ها] بعض اعدائهم من دمشق فأرادوا اخذها فهربت منهم فسقطت فى بئر هناك وتوفّيت، ولم اطّلع على تاريخ وفاتها، وفى جوارها من السّادات والأتقياء من لا يُحْصَوْن، وقيل انّ الشّيخ احمد ابن الحسين[1] كان يحفظها ويخدمها ويفتخر بمجاورتها[2] رحمة الله عليهم.

٩٩ - الشيخ احمد بن الحسين يكنى ابا بكر الزاهد

(ورق ٧٥ب) احد عبّاد شيراز يذكر عنه آيات كثيرة وجرى بينه وبين الشّيخ الكبير ابى عبدالله[3] ابحاث فى الورع وروى انّ الشّيخ الكبير رأى يوماً غصناً من الكرم على طريقه فتملّكه وغرسه وكان يسقيه من فضل وضوئه حتّى اثمر ثمّ بعث الى الشّيخ احمد بقطف عنب من ذاك فلم يأكله احمد وقال كيف آكله ولا ادرى من اين اصل ذاك الكرم، وكان قوته من نسج كان يعمل بيديه[4] ويُعْلِم موضع كلّ وصل من السّدى واللّحمة بعلامة حمراء ليظهر على المشترى عيبه، وحضر يوماً عند قاض لاداء شهادة تحمّلها وقد لفّ على عمامته خيوطاً فأراد القاضى ان يمتحنه فقال ما هذا الّذى وضعت على رأسك فرفع الشّيخ عمامته ونظر اليها وقال عمامة

---

١ - يعنى صاحب ترجمهٔ نمرهٔ ٩٩ كه چنانكه بلافاصله بعد مذكور خواهد شد در سنهٔ ٣٦٧ وفات يافته است، ولى چون اسحق كوكبى پدر اين امّ كلثوم چنانكه درصفحه گذشته مذكورشد معاصر هرون الرشيد (١٧٠-١٩٣) بوده و در حبس او هلاك شده پس عادةً بسيار مستبعد بلكه محال بنظر ميآيد كه دختر او امّ كلثوم معاصر باكسى بوده كه در سنهٔ ٣٦٧ وفات يافته، وهمچنين بسيار مستبعد است بعين همين دليل آنچه در شيرازنامه گفته كه اين امّ كلثوم در عهد سلطنت عماد الدّولهٔ ديلمى (٣٢٠-٣٣٨) بشيراز آمده بود است، ٢ - بمجاورتها باجيم از روى ترجمهٔ فارسى اين كتاب ص ٧٧ تصحيح شد، ولى اين كلمه در هرسه نسخهٔ عربى «بمحاورتها» با حاء مهمله مسطوراست، - ٣ - «ابى عبدالله» فقط در م است، ٤ - وباين مناسبت است بدون شك كه در شيرازنامه ص ١٠٤ او را «الشيخ الزاهد ... احمد بن الحسين النسّاج» عنوان نموده است،

لفّت عليها خيوط ثمّ تغافل عنه القاضي زماناً ثمّ اقبل عليه وقال ما هذا الّذى على رأسك فرفع الشّيخ عمامته مرّة اخرى فقال مثل ذلك فردّد القاضى مراراً وفى كلّ مرّة يرفع الشّيخ عمامته ثمّ يجيبه فاعتذر اليه القاضى، ومن كلماته العالية من استولى على الكلّ اخذ عن الكلّ ومن همّ بالكلّ قطع عن الكلّ، وكان يسكن فى زاوية لها جذوع دقيقة منكسرة فكلّما انشقّ (ورق ٧٦) جذع منها وضع تحتها قصبة فيسدّها ببركة يده ولمّا حان وفاته وصّى ان يخرج النّاس كلّهم قبل جنازته فلمّا توفّى واخرجت الجنازة بعدهم انهدم البيت فعلموا مراده ثمّ عمروها والآن [هى] عامرة بالصّالحين يجتمع فيها اهل التّلاوة والذّكر والصّلوة، توفّي فى سنة سبع وستّين وثلثمائة[1] ومزاره مشهور رحمة الله عليهم.

١٠٠ - الشيخ حسين بن احمد بن حسين

ولده الزّاهد العابد اطيب النّاس بكاء و احسنهم وجداً اذا تواجد ابكى العيون واذا صاح ملأ القلوب ذوقاً قال الدّيلمّى ما رأيت احداً صاح من الوجد في مجلس الشّيخ الكبير فرضيه غيره وكان له كلّ يوم الف ركعة ورداً يصلّيها دفن فى جوار والده رحمة الله عليهم.

١٠١ - الشيخ عبد الرحمن بن محمد بن سعد[2] الاسليدى

كان من زهّاد عصره و عبّاد زمانه قد اخذ من علوم الظّاهر بنصيب وافر

---

١ - چنين است در ق م، ب: سبع وسبعين و ثلثمائة، شيرازنامه ص ١٠٤: اربعين و ثلثمائة، در ترجمهٔ فارسى اين كتاب ص ٧٧: سال ششصد [=سيصد] وشصت وسوّم از هجرت،

٢ - چنين است در ب ق، م كلمات «بن محمد بن سعد» را ندارد، شيرازنامه ص ١١٥: سعيد (بجاى سعد)،

ثمّ اشتغل بالعزلة والخلوة وفتح الله عليه الأبواب توفّي في سنة سبع وستّين وخمسمائة ودفن بجوار الشّيخ احمد بن الحسين[1] رحمة الله عليهم .

١٠٢ - الشيخ ابو سعيد الساوجي

(ورق ٧٦ب) كان من اكبر اصحاب الشيخ ابى الحسن كردويه قال الفقيه كان عالماً عابداً ربّانيّاً محقّقاً صاحب كشف و اشارة وحسن خلق و علم و تواضع وذوق رافقته ثلاثين سنة يدعو النّاس الى الله تعالى بالمساهلة والمرحمة[2] ولا يظهر احواله لأحد ما رأيت في العالم مثله، ولمّا دنا[3] وفاة الشيخ ابى الحسن دعاه ووصّاه و قال تزوّج بزوجتى بعد موتى فقبل وصيّته ولمّا انقضى[4] عدّتها نكحها وكان له زوجة اخرى و لـه اولاد منها فرأى الشيخ فى منامه و قال لا تخف فأنّ رسول الله صلّى الله عليه وسلّم قال الرّزق اشدّ طلباً للمرء من اجله وفتح الله عليهم ابواب الرّزق والبركة، توفّي في ذى الحجّة سنة اربع وثلاثين وستّمائة و دفن خلف مشهد امّ كلثوم رحمة الله عليهم .

١٠٣ - مولانا جمال الدين حسين[5] بن ابى بكر البوشكانى[6]

العـالم الزّاهـد اعرض عن الدّنيا و اقبل على المولى فحجّ بيت الله الحرام و لقى المشايخ العظام و نال من بركات علمـاء مصر والشّأم مالم يضبطه الأقلام

---

١ - يعنى صاحب ترجمهٔ نمرهٔ ٩٩، ٢ - چنين است در ب ، م : والمواساة ، ق اين كلمه را ندارد،
٣ - كذا فى النسخ الثلاث بالتذكير ، ٤ - كذا فى النسخ الثلاث بالتذكير ،
٥ - كذا فى ب ق ، م : حسن ، ٦ - بوشكان وبشكان نام قراى متعدده است در بلوكات مختلفهٔ فارس: بوشكان ازقراى بلوك كازرون است ، وبشكان از قراى بلوك دشتى ونيز از قراى بلوك بيضاء است (فارسنامهٔ ناصرى ، رجوع شود بفهرست آخر آن) ومعلوم نيست صاحب ترجمه بكدام يك از آنها منسوب است ،

وسكن فی جوار الشیخ احمد[1] (ورق ٧٧) وکان سبب ذلك انّه جاء یوماً لزیارة الشیخ احمد فلمّا وقف حذاء قبره قال یاعجبا انّ الشیخ یقول لی کن عندنا ولا تفارق عنّا[2] فأقام هناك الی ان توفّی فی شوّال سنة خمس وخمسین وسبعمائة ودفن قبالة بابه رحمة الله علیهم.

١٠٤ - الست عزیزة بنت القاضی شمس الدین محمد بن ابی بکر[3]

کانت صالحة قوّامة تعلّم اولاد المسلمین حسبةً لها ایثار فی الله واصطبار لله قیل یری علی قبرها النّور فی اللّیالی ومرقدها قبالة باب الشیخ احمد[4] رحمة الله علیهم

١٠٥ - الفقیه نجم الدین محمود[5]

کان معلّماً للقرآن نسّاخاً للمصاحف رؤفاً بالخلایق یقال انّه کتب قریب الف مصحف جامع[6] وغیر جامع وهی فی ایدی النّاس [وکان] یؤمّ مسجداً فی

---

١ - یعنی صاحب ترجمهٔ نمرهٔ ٩٩، - از اینجا تا آخر این ترجمهٔ حال بطبق م است، و در ب ق ترتیب عبارات قدری مقدّم ومؤخّر نوشته شده است ولی زیادت ونقصانی ندارد،

٢ - کذا فی م، ق ب: ولا تفارق منّا، - صواب «لاتفارقنا» است چه فارَقَ مفارقةً متعدّی بنفس است وگویا اینجا بتوهّم معنی «لا تبعد عنّا» است، ٣ - کلمات «بن ابی بکر» را در م ندارد وفقط در ق ب وترجمهٔ فارسی کتاب حاضر ص ٧٩ موجود است،

٤ - یعنی صاحب ترجمهٔ نمرهٔ ٩٩، ٥ - این فقیه نجم الدین محمود غیرفقیه نجم الدّین محمود پدر قوام الدین عبدالله استاد مشهور حافظ است که سابق در ضمن شرح حال این اخیر (ص ٨٥ س ١ حاشیهٔ ١) نام او مذکور شد ودر همانجا نیز ما اشاره بتغایر این دوشخص نمودیم ودلیل آنرا نیز ذکر کردیم، رجوع بدانجا شود، ٦ - مصحف معلوم است که بمعنی قرآن کریم است ولی کلمهٔ «جامع و غیر جامع» را در صفت آن درست ندانستیم مقصود از آن چیست و در کتب متداولهٔ لغت نیز چیزی در این باب نیافتیم، فقط در لسان العرب در مادّهٔ ص ح ف گوید: «والمُصْحَف والمِصْحف الجامع للصّحف المکتوبة بین الدّفّتین کأنّه اُصْحِف قال الأزهری وانّما

بقیه در صفحهٔ بعد

محلّته و يحرّض على الخير و الصّلوة اخذ عنه القرآن خلائق و انا منهم، توفّى في سنة بضع و خمسين و سبعمائة و دفن عند بقعة الشيخ احمد بن الحسين[1] رحمة الله عليهم.

١٠٦- الشيخ قوام الدين محمد بن الحسين المعروف بنعيم[2]

وهو اسم اخيه الأكبر كان من مشايخ الصّوفيّه و علماء الدّين قد سافر[3] الحجاز و العراق (ورق ٧٧ب) وغيرهما ورأى المشايخ و الأساتذة و خدمهم في هذا الطّريق وله خلوات طاهرة[4] ومصنّفات نافعة في التّصوّف و الطّبّ وغيرهما منها كتاب **صفحات الألواح لنفحات الأرواح** و رأيت خوارق العادات منه كثيرا

بقيه از صفحه قبل

سمّى المصحف مصحفا لأنّه اُصْحِف اى جُعِل جامعاً للصّحف المكتوبة بين الدّفّتين»، ودر كتاب سامى فى الأسامى در باب ثالث فى كتب الله المنزلة و ما يناسبها گويد: «الجامع و المصحف و الكرّاسة معروفات الجوامع و المصاحف و الكراريس ج»، وچنانكه ملاحظه ميشود اين مأخذ اخير هيچگونه توضيحى در خصوص مفهوم كلمهٔ جامع نداده است و بهمان معروفيّت آن در عهد خود او اكتفا كرده است، ولى احتمال قوى ميرود چنانكه از سياق عبارت مذكور لسان العرب نيز ظاهراً برميآيد كه مراد مؤلّف كتاب حاضر از «مصحف جامع» قرآن متعارفى باشد يعنى قرآنى تامّ و كامل كه در بين الدّفتين يك مجلّد موجود باشد، و مراد او از «مصحف غير جامع» بالنتيجه «سى پاره» خواهد بود يعنى قرآنى كه آنرا در سى جزء عليحدهٔ مستقلّ تجزيه و تجليد كنند ومعمولاً درمجالس فاتحه وختم اموات بهريك از واردين مجلس يكى ازآن اجزاء را توزيع نمايند براى آنكه آن شخص تازه وارد آنرا براى ترويح روح ميّت قرائت نمايد، واين نوع قرآن را بهمين مناسبت تجزيهٔ آن بسى جزء مستقلّ چنانكه گفتيم «سى پاره» گويند (رجوع شود بفرهنگ چراغ هدايت در تحت همين عنوان)، و در عربى اين نوع قرآن را رَبْعَه گويند بفتح راء مهمله وسكون باء موحّده، وربعه دراصل بمعنى صندوق مربّعى است كه چيزى در آن ذخيره نهند وچون اين نوع قرآن را هميشه در صندوقى محفوظ ميدارند لهذا خود آنرا نيز از باب تسميهٔ حالّ باسم محلّ ربعه گفته‌اند (رجوع شود بتاج العروس وقاموس دزى وفهرست مصاحف كتابخانهٔ ملّى مصر)، و اكنون در ايران براى تسريع عمل وتسهيل كار خوانندگان در مجالس ختم قرآن را اغلب بشصت يا بصد وبيست قسمت مستقلّ تقسيم و تجليد مى‌نمايند ومعذلك آنرا استصحاباً للاسم السابق «سى پاره» مينامند،

١- يعنى صاحب ترجمهٔ نمرهٔ ٩٩، ٢- چنين است درب ق، م: بالنعيم، ٣- رجوع شود بص ٥٠ حاشيهٔ ٧، ٤- چنين است درهر سه نسخه باطاء مهمله(؟)،

توفّی فی سنة . . . وسبعمائة[1] ودفن بآخر المقبرة عند السّور، وممّا کتب لی بخطّه

إنّ لِلّهِ عِباداً فُطَنَا[2] طَلّقُوا الدُّنْیا وَخافُوا الْفِتَنَا

نَظَرُوا فِیها فلمّا عَلِمُوا أنّها لَیْسَتْ لِحَیٍّ وَطَنَا

جَعَلُوها لُجَّةً وَاتَّخَذُوا صالِحَ الْأَعْمالِ فِیها سُفُنَا

رحمة الله علیهم .

١٠٧ - الشیخ حسن الدیلمی الفسوی

کان مصاحباً للشیخ روزبهان البقلّی[3] والشیخ زین الدّین مظفّر العمری[4] حین قدما شیراز فسکن بها معهما وکان له قدم فی التّصوّف ومعرفة باشارات[5] القوم یأتیه الصّلحاء والعبّاد فی زاویته المبارکة ویستأنسون بصحبته المتبرّکة .

١٠٨ - الشیخ ابو بکر[6] بن حسن

کان من رجال الله الصّالحین یقرأ کتاب الله و یُقرئ و یؤمّ المسلمین فی مسجده[7] و یحضر مجالس العلماء والمشایخ و اذا رجع کان له دار[8] یجتمع فیها اهل

---

١ - جای آحاد وعشرات در ق ب سفید است ، م : فی سنة فلان وسبعمائة ، ٢ - فُطَن بضمّتین جمع فَطِن است بروزن کَتِف بمعنی دانا وزیرک وتیز خاطر (تاج العروس ومصباح) ،
٣ - یعنی صاحب ترجمهٔ نمرهٔ ١٧١ ، ٤ - یعنی صاحب ترجمهٔ نمرهٔ ١٦٢ ، - در م بجای العمری : القرشی ، ٥ - تصحیح قیاسی مظنون ، ب ق ، باشارة ، م : باحوال ،
٦ - کذا فی ب ق ، م : ابومحمّد ، - این شخص بقرینهٔ عبارت مؤلّف در آخر ترجمه « ودفن عند ابیه » با علم بعادت مؤلّف که غالباً این‌نوع تعبیررا در موردتراجم ابناء بلافاصله بعد از تراجم آباء می‌نماید بدون شبهه پسر صاحب ترجمهٔ قبل است ، ٧ - قب : فی مسجد ،
٨ - کذا فی م ، ب : ناد، ق : مجلس ما (کذا) ،

العلم (ورق ٧٨) والأدب يقتبسون[١] من ناره و يستضيئون من انواره توفّـى فى سنة . . . وستّمائة[٢] ودفن عند ابيه .

١٠٩ - مولانا سراج الدين بن الشيخ ابى بكر[٣]

كان عالماً فاضلًا اديباً عاقلًا كتب الكتب الكثيرة وحصّل النّسخ الغزيرة[٤] وظهرت عليه الحالات الشريفة ثـمّ رُشّح لتعليم السّلطان جمال الدّين ابى اسحق فعلت رتبته وكثرت بركته وفوّضت اليه شيخوخة المدرسة الخاتونيّة وكان عليها سنين يزوره الملوك والسّلاطين و يقصده القضاة والأئمّة والصّوفيّة ويتوسّل اليه ارباب الحاجات وكان له من علوم التّوحيد والعرفان[٥] نصيب شامل ، توفّى في سنة احدى وخمسين وسبعمائة رحمة الله عليه[٦] .

١١٠ - الفقيه نور الدين الخفرى[٧]

الحافظ الورع النّاسك المتخشع الصّابر فى الله كان يعلّم القرآن و يرشد النّاس قد تأسّى بطريقة الكبار واقتبس منهم الآثار فلاح عليه الأنوار ، توفّى في سنة ... وسبعمائة[٨] ودفن فى عوالى المقبرة .

---

١ - ب : يقبسون ، ٢ - جاى آحاد وعشرات در هرسه نسخه سفيد است ،

٣ - چنين است عنوان در ق ، ب « ابن » را ندارد ، م بجاى اين عنوان چنين دارد : الشيخ « نورالدين الحموى » كه بدون شك تصحيف عنوان بعدى است ، - اين صاحب ترجمه ظاهراً پسر صاحب ترجمهٔ بلا فاصله قبل است ، ٤ - تصحيح قياسى ، نسخ : « العزيزة » با تنقيط كامل يا ناقص ، رجوع شود بص ٦٧ س ٦ وص ٦٩ س ٢ ، ٥ - كذا فى ب ، م : المعرفة ، ق ندارد ، ٦ - جملهٔ از « توفّى » تا اينجا از ق ب ساقط است وفقط در م موجود است ،

٧ - خفرى منسوب است بخفر بفتح خاء معجمه وسكون فاء ودر آخر راء مهمله كه همان خبر سابق الذكر است كه در ص ١١٤ حاشيهٔ ٦ شرح آن گذشت ، - م بجاى عنوان حاضر چنين دارد : « مولانا سراج الـدّين حسن » يعنى سهواً عنوان ترجمهٔ قبل را بجاى عنوان حاضر نوشته است چنانكه عنوان ترجمهٔ حاضر را نيز سهواً بجاى عنوان ترجمهٔ قبل نوشته بود وما اشاره بدان كرديم ،

٨ - جاى آحاد وعشرات در هرسه نسخه سفيد است ،

١١١ - وولده الحاج قوام الدين حيدر[١]

كان صوفيّاً عارفاً جاور بيت الله سنين كثيرة (ورق ٧٨ب) وسافر الى الشام فرأى الشيوخ العظام والعلماء الأعلام وكتب وحفظ وصنّف وله وجد وذوق وحسن خلق مع كلّ احد توفّى فى سنة تسعين[٢] وسبعمائة رحمة الله عليهم.

١١٢ - الشيخ شهردار بن حسين بن عبدالله الديلمى[٣]

ذو المقامات العليّة والحالات الجليّة تأدّب بوالده ثمّ بالشيخ سعد الدّين محمّد العمرى[٤] سافر[٥] نواحى العجم وله بجيلان واطرافها مريدون معتقدون ينوون له النّذور ويستمدّون منه الهمّة فيجدون اثرها سريعاً، توفّى فى ذى الحجّة سنة خمسين وستّمائة ودفن فى رباطه العامرة[٦] رحمة الله عليهم.

١١٣ - الشيخ جمال الدين حسين بن عبدالكريم الراغرى[٧]

كان من عباد الله الصّالحين له اوراد كثيرة من صلوة وصيام وتهليل وتسبيح وصدقة واطعام تأسّى بهدى الزّاهد ابى القاسم الفسوىّ[٨] وسكن شيراز واتّخذ

---

١ - نام اين شخص بنحو عنوان فقط در ق مرقوم است ولى در م ب در اثناء ترجمهٔ احوال شخص سابق كه پدر اوست مسطور است نه بطور عنوان، ٢ - كذا فى م، در ق ب جاى كلمهٔ «تسعين» سفيد است، ٣ - م: الشيخ شهردار بن الحسن الديلمى، - وشايد همين اقرب بصواب باشد واين حسن ديلمى همان صاحب ترجمهٔ نمرهٔ ١٠٧ سابق الذّكر باشد،

٤ - يعنى صاحب ترجمهٔ نمرهٔ ١٦٣، - در م بجاى العمرى: القرشى، (رجوع شود نيز بحاشيهٔ ٤ از ص ١٦٧)، ٥ - رجوع شود بص ٥٠ حاشيهٔ ٧،

٦ - كذا فى النسخ بتأنيث صفة الرباط بتوهم معنى «الزاوية» بلا شك،

٧ - چنين است عنوان در ب ق، ولى ب «الراغدى» دارد با دال بجاى راء، م: الشيخ جمال الدين حسين الواعظ، - با فحص بليغ معلوم ما نشد الراغرى منسوب بچيست،

٨ - بدون شبهه مراد «زاهد كبير ابوالقاسم بن شعيب بن بلويه مكرانى فسوى» بايد باشد كه در ضمن ترجمهٔ نمرهٔ ٥١ (ص ١٠٨ س ٢ و ٤) دو مرتبه نام او استطراداً آمده است، رجوع بدانجا شود،

رباطاً[1] بجوار السيّد عزّ الدّين احمد[2] يخدم الصّادر والوارد وكانت السّادة يأتونه ويأتيهم ويعطونه ممّا عندهم ويعطيهم ومدفنه فى تلك الرّباط[3] رحمة الله عليهم (ورق ٧٩).

١١٤ - الشيخ روح الدين عبدالعزيز بن حسين الراغرى[4]

الشيخ العارف الصّادق كان سديد القول كثير الشفقة جزيل الفضل ذابذل عظيم وايثار تامّ مقبولاً عند الخواصّ والعوامّ معظّماً فيما بينهم توفّى سنة . . . وسبعمائة[5] ودفن عند والده[6] رحمة الله عليهم.

١١٥ - الشيخ عبدالرحيم بن حسين

اخوه[7]، كان من الفقراء الصّادقين الّذين ابتلوا فى الله بأصناف المحن قد لقيته وكان له نَفَس مؤثّر وهمّة عالية وسيماؤه تشهد على صحّة حاله مع الله توفّى فى سنة . . . وسبعمائة[8] ودفن عندهما رحمة الله عليهم.

١١٦ - السيد عزالدين احمد بن جعفر الحسينى الموسوى

كان من كبار السّادات والنّقباء كان ذاجاه رفيع * ومنصب عال رؤفاً

---

١ - م: خانقاهاً، ٢ - يعنى سيد عزّالدين احمد بن جعفر الحسينى الموسوى صاحب ترجمهٔ نمرهٔ ١١٦، - در ترجمهٔ كتاب حاضر بقلم پسر مؤلف عيسى بن جنيد بجاى عبارت معادلهٔ متن چنين دارد (ص ٨١): «رخانقاهى بساخت درهمسايگى سادات طويل»، ولابد (برفرض صحّت نسخهٔ ترجمه) سادات طويل نام خاندان اين سيّد عزّالدين احمد بن جعفر بوده است،
٣ - كذا فى ب ق بتأنيث اسم اشاره برباط بتوهّم معنى «زاوية» (رجوع شود بص ١٦٩ ح٦) م: فى خانقاهه، ٤ - چنين است عنوان در ب ق، م: الشيخ روح الدين عبدالعزيز (فقط)، - صاحب ترجمهٔ حاضر پسر صاحب ترجمهٔ قبل است، ٥ - جاى آحاد وعشرات درهرسه نسخه سفيد است، ٦ - كذا فى ق ب، م بجاى جمله «ودفن عند والده» چنين دارد: «ودفن فى خانقاهه المبنية فى محلّة الجصّاصين»، - ٧ - كلمهٔ «اخوه» فقط در م موجود است ودر ب ق ندارد ولى وجود آن لازم است. ٨ - جاى آحاد وعشرات در هرسه نسخه سفيد است،

بالخلائق رحيماً بالمساكين اخذ من الفضل والشرف مالا يدركه[1] كثير من النّاس وكان يحيى اللّيالى بطاعة الله ثم يقوم بأمور المسلمين يشهد الجنائز ويعود المرضى ويفكّ الأسير ويقضى ذا الدّين ويصل الرّحم ويحمل الكَلّ[2] وكان مجمعاً للأخلاق النّبويّة والأوصاف المرتضويّة سكن بمحلّـة الجصّاصين وابتنى مدرسة اسكن فيها عيون الفضلاء وعيّن للتّدريس بها (ورق ٧٩ب) فحول العلماء ووقف عليهـا كتباً نفيسةً كثيرة وضياعاً عامرة كبيرة[3]، توفّى في سنة ثلاث عشرة وسبعمائة ودفن فى قبّته الرّفيعة رحمة الله عليهم.

١١٧ ـ السيد تاج الدين جعفر بن احمد ولده

ذو القدر الجليل والشرف الأصيل والخلق الجميل والعطاء الجزيل كان مربّياً لسائر اهل العلم والأدب مشفقاً على خلق الله جامعاً للفضائل العلميّة والعمليّة معظّماً لأوامر[4] رسول الله صلّى الله عليه وسلّم محيياً لمآثره المرضيّة ما بخل بقدمه وكرمه على عدوّ وصديق وما انقطع انعامه واكرامه عن بعيد وقريب لـه مواظبة على درس كتاب الله تعالى ومطالعة علوم الدّين ومراعاة لقلوب اعيان السّادة ووجوه القوم وان كانوا دونـه يفتقر اكابر العلماء والملوك الى تربيته ولا يتمشّى قضايا المملكة اكثرها الّا بمشورته ولا ينتظم عقد المحافل الّا بحضوره ينهى اليه كلّيات الأمور ويقضى لديه مهمّات الجمهور والله تعالى دفع (ورق ٨٠) بلاء الأعداء عن

١ـ ازستاره تااينجا از ب ساقط است ، ٢ـ الكلّ [بالفتح] العيال والثقل والكلّ اليتيم وفى حديث خديجة انك لتحمل الكلّ هو بالفتح الثقل من كلّ مايتكلّف والكلّ العيال (لسان العرب باختصار) ،
٣ ـ در نسخهٔ ق در حاشيهٔ اين موضع بخطّى غير خط كاتب اصلى عبارت ذيل مرقوم است : «ولبس الخرقة عن الشيخ نجيب الدين علىّ وفى قبّته الرّفيعه كتب اسناد الخرقة» ، وبدون شك مراد شيخ نجيب الدين علىّ بن بُزْغش عارف مشهور متوفّى در سنهٔ ٦٧٨ است (صاحب ترجمهٔ نمرهٔ ٢٣٨) ، ٤ ـ ب ق : لأمور ،

هذه الخِطّة بيمن رعايته و رفع حُطّة السّوء عنها بحسن كفايته فبدّل الحرب سلماً والطّعن والضّرب رأفةً و حلماً ، وكثيراً ما كنت اتشرّف بتقبيل انامله واتشوّف[1] الى نيل فواضله اصلّى به الجمعات واخطب له فى الواقعات فيصغى الى موعظتى وكلامى ويحثّ على تربيتي واكرامى واوّل ما دخل بيتى يوم الاجتماع لتطهيرى[2] تمثّل بقول جدّه[3] رضى الله عنه :

تَنَزَّهْ عَنْ مُصَادَقَةِ ٱللِّئَامِ ... وَٱلْمِمْ بِٱلْكِرَامِ بَنِى ٱلْكِرَامِ
وَلَا تَكُ وَاثِقاً بِٱلدَّهْرِ يَوْماً ... فَإِنَّ ٱلدَّهْرَ مُخْتَلُّ ٱلنِّظَامِ[5]
وَثِقْ بِٱللهِ رَبِّكَ ذِى ٱلْمَعَالِى ... وَذِى ٱلْآلَاءِ وَٱلنِّعَمِ ٱلْجِسَامِ
وَكُنْ لِلْعِلْمِ ذَا طَلَبٍ وَبَحْثٍ ... وَنَاقِشْ فِي ٱلْحَلَالِ وَفِي ٱلْحَرَامِ
وَ بِالْعَوْرَاءِ لا تَنْطِقْ وَلٰكِنْ ... بِمَا يَرْضَى الْإِلٰهُ مِنَ الْكَلَامِ[6]

فحفظت البيت الأوّل من انشاده ثمّ ظفرت بما بقى من خطّ بعض اولاده ، وله مجموعات شريفة واختيارات لطيفة منها كتاب **جوامع اللطائف من مختارات الطوائف** (ورق ٨٠ب) وكتاب **نزهة القلوب** وغيرهما ، توفّى فى سنة . . . وخمسين وسبعمائة[7] ودفن بحظيرته المقدّسة على يمين المدرسة رحمة الله عليهم .

---

١ - كذا فى ق ، ب م : اتشوّق ، ٢ - تطهير يعنى ختان ، « وطهّر فلان ولده اذا قام بسنة ختانه » (لسان العرب) ٣ - يعنى حضرت امير چه اشعار متن از ديوان منسوب بآن حضرت است ، ٤ - ديوان : مجالسة : ٥ - ديوان : منحلّ النظام ،

٦ - مجموع اين ابيات در ديوان منسوب بحضرت امير هشت بيت است وسه بيت ديگر آن از قرار ذيل است (ديوان ، طبع مصر سنة ١٣١٦ ص٨٧) :

ولا تحسد على المعروف قوماً ... و كن منهم تنل ردّ السّلام
وان خان الصّديق فلا تخنه ... و دم بالحفظ منه والذّمام
ولا تحمل على الأخوان ضغناً ... وخذ بالصّفح تنج من الأثام

٧ - كذا فى ق ب (يعنى جاى آحاد سفيد است) ، م : توفى فى سنة خمسين وسبعمائة ،

۱۱۸ - السید نصرة الدین علی بن احمد[۱]

کان سیّداً زاهداً مجتهداً عابداً اختار الانزواء والخلوة مع ما کان فیه من النّعمة والثّروة [وکان] یصلّی کلّ یوم ولیلة الف رکعة نافلة توافقه علی ذلك زوجته الکاملة الفاضلة وینفقان اموالهما فی سبیل الله تعالی وقیل لم یخرج مدّة عمره الی الصّحراء وما رأی الثّمار علی الأشجار وسأل[۲] یوماً عن شجرة التّین والبطّیخ فقال ینبغی ان یکون شجرة البطّیخ عالیة کبیرة وشجرة التّین نازلة صغیرة فقیل له یا سیّدنا الأمر بالعکس فتواجد من ذلك وقام ومشی خطوات ثمّ قال سبحان من یرفع الصّغیر ویضع الکبیر[۳]، توفّی سنة . . . وسبعمائة[٤] رحمة الله علیهم .

۱۱۹ - السید مغیث الدین[٥] عبدالعزیز بن جعفر[٦] بن احمد

کان عالماً فاضلاً محظوظاً من فنون الأدبیّات ویمارس اقسام الحکمة[۷] والرّیاضیّات یحاضر اهل البلد بوجه طلیق ویکتب احاسن الکتب بخطّ انیق وله الکرم التّامّ (ورق ۸۱) والأنعام الشامل العامّ وممّا عندی بخطّه :

اِنَّ ٱلْخِیَارَ مِنَ ٱلْبَرِیَّةِ هَاشِمٌ وَ بَنُو اُمَیَّةَ[۸] اَرْذَلُ ٱلْأَشْرَارِ

---

۱ - این شخص بظنّ غالب برادر صاحب ترجمهٔ سابق است، ۲ - کذا فی ب ، م: فسأل ، ق : فسئل ، ۳ - م اینجا عبارت ذیل را اضافه دارد : «وما رئی خارج البلد حتّی فارق الدّنیا» ، ٤ - کذا فی م (یعنی جای آحاد و عشرات سفید است) ، ب : توفی سنة . . . (یعنی جای تمام تاریخ سفید است) ، ق اصل جملهٔ «توفّی الخ» را هیچ ندارد ، ٥ - کذا فی ب ق ، م : معین الدّین ، ٦ - کلمات «عبدالعزیز بن جعفر» فقط در م موجود است ، در ق جای آن کلمات سفید است ، ب ندارد بدون بیاض ، - برفرض صحّت نسخهٔ م این شخص بظن غالب پسر صاحب ترجمهٔ نمرهٔ ۱۱۷ و برادر زادهٔ صاحب ترجمهٔ نمرهٔ ۱۱۸ خواهد بود ،

۷ - کذا فی م ، ق ب : الحکم ، ۸ - چنین است در م در جمیع مواضع چهار گانهٔ این ابیات وهو الصّواب لاغیر ، ب ق درهرچهارموضع : «بنوحنیفة» دارد بجای «بنوامیّه» ، - وبدون

بقیه دو صفحهٔ بعد

فَبَنُو أُمَيَّةَ عُودُهُمْ مِنْ خِرْوَعٍ وَ لِهَاشِمٍ فِي ٱلْمَجْدِ عُودُ نُضَارِ
أَمَّا ٱلدُّعَاةُ إِلَى ٱلْجِنَانِ فَهَاشِمٌ وَ بَنُو أُمَيَّةَ مِنْ دُعَاةِ ٱلنَّارِ
وَ بِهَاشِمٍ زَكَتِ ٱلْبِلَادُ وَ أَعْشَبَتْ وَ بَنُو أُمَيَّةَ كَٱلسَّرَابِ ٱلْجَارِي

توفّي في سنة . . . وسبعمائة[1] ودفن في الحظيرة .

١٢٠ - السيد جلال الدين محمد بن محمد المشهور بالطويل[2]

كان سيّداً جليلًا عارفاً عابداً نبيلًا يسطع على محيّاه انوار رسول الله صلّى الله

بقيه از صفحهٔ قبل

شبهه صواب همان بنوامیّه است بطبق م نه بنوحنیفه بطبق ق ب چه ادنی مناسبتی در معادلهٔ بین بنی‌هاشم وبنی‌حنیفه تصوّرنمیتوان کرد وهیچگونه رقابتی ودشمنی وعداوتی مابین این دوطایفه در هیچ زمانی از ازمنه در کتب تواریخ واخبار عرب وغیرها شنیده نشده تا محملی برای مدح مفرط این شاعردراین ابیات ازیکی وقدح مفرط او ازدیگری بتوان بدست آورد ، ولی برعکس عداوت بسیار شدید بین بنی هاشم و بنی امیّه از زمان قدیم هم در جاهلیّت وهم دراسلام از قضایای بسیار مشهورتاریخ است وجمیع کتب تواریخ وسیر و اخبار و روایات مشحون از نتایج این کینه ودشمنی قدیم بین این دو خاندان است وجنگهای صفّین وواقعهٔ فجیع کربلا ومقتل زید بن علیّ بن الحسین در کوفه و پسرش یحیی بن زید در جوزجانان و قتل جماعتی کثیر از خاندان عبّاسی بدست خلفاء بنی‌امیّه وسپس قتل عامّ اغلب رؤساء بنی‌امیّه بدست خلفاء بنی‌عبّاس پس از ارتقاء ایشان بخلافت ونبش قبور خلفاء بنی امیّه بدست عبّاسیان و سوزاندن استخوانهای ایشان وغیره وغیره همه از مشهورات وقابع تاریخی ونمونهٔ ازنتایج این دشمنی خاموش نشدنی بین این دوطایفه بوده است در قرون اوّلیّهٔ اسلام ، - و بدون هیچ شك و شبهه چنانکه گفتیم قائل اصلی این ابیات همه‌جا «بنوامیّه» گفته بوده در قبال «بنوهاشم» ولی بعدها ظاهراً یکی ازمتعصبین نواصب که هوای امویان در اعماق قلب اومتمکّن بوده در یکی ازنسخ این کتاب که منقول عنه ب ق بوده«بنوامیّه» را همه‌جا به«بنوحنیفه»تبدیل کرده بخصوص که ابیات مانحن فیه بدون شبهه بمشاکلهٔ این‌بیت معروف :

انّ الخیار من القبائل واحد و بنو حنیفة کلّهم اخیار

سروده شده یعنی کلمهٔ « بنوحنیفه » قبلاً در مقابل چشم آن تحریف کننده حاضر و آماده بوده برای تبدیل «بنوامیّه» بآن ،

١ - چنین است در م ، در ب ق جای تمام تاریخ بکلّی سفید است ،

٢ - چنین است عنوان در ب ق ، م «بن محمّد» را ندارد ، - در خصوص « سادات طویل » رجوع شود بص ١٧٠ حاشیهٔ ٢ ،

عليه وسلّم يعتقد الفقراء و يجالس الصّلحاء يتصدّق بطيب النّفس من خالص امواله و يحذر السّلطان و تقلّد اشغاله صارفاً عمره فى تلاوة القرآن و تحرّى مرضاة الرّحمن وله الجاه المؤثّل و الرّتبة الرّفيعة و العزّ العالى و مرض مرّة فرأى ربّ العزّة جلّ جلاله فى منامه فلمّا استيقظ كان كأن لم يكن به مرض قطّ [و كان] يحرّض اولاده الكرام على تعلّم العلم و درس الكلام و كثيراً ما ينشد لهم (ورق ٨١ب) :

تَعَلَّمْ قِوَامَ ٱلْخَطِّ يَا ذَا ٱلتَّأَدُّبِ فَمَا ٱلْخَطُّ اِلَّا زِينَةُ ٱلْمُتَأَدِّبِ

فَأَنْ كُنْتَ ذَا مَالٍ فَخَطُّكَ زِينَةٌ وَ اِنْ كُنْتَ مُحْتَاجاً فَأَفْضَلُ مَكْسَبِ

توفّى في سنة اربع و خمسين و سبعمائة[1] و دفن بداره المباركة رحمة الله عليهم .

١٢١ - السيد مجد الدين جعفر بن محمد[2]

كان عالماً وجيهاً محدّثاً مستحضراً لسائر الأدبيّات مستجمعاً للفضائل و الكمالات له اوراد كثيرة من الختمات و الصّلوات و التّسابيح و الدّعوات يدرّس فى المدرسة النّجيبيّة يَجْثُو[3] بين يديه جمع كثير من اهل الفضل و كنت اقرأ عليه **كتاب الشهاب فى الحكم و الاداب**[4] و ممّا انشدنى ترغيباً عليه :

---

١ - كذا فى م ، ب ق : فى سنة . . . و سبعمائة» ، ٢ - چنين است عنوان در م ، ب : السيّد مجدالدين بن محمّد ، ق : السيّد مجدالدين . . . بن محمّد ، - اين شخص بقرينهٔ عبارت مؤلّف در آخر ترجمه : «ودفن عند والده» با علم بعادت مؤلّف بذكر اين نوع تعبير در تراجم ابناء مذكور بلافاصله بعد از تراجم آباء تقريباً بنحو قطع ويقين پسر صاحب ترجمهٔ قبل است ، ٣ - كذا فى م ، ب ق با تنقيط ناقص ، - جَثا [يَجْثُو] از باب نصر بزانو نشست (منتهى الأرب) ، ٤ - **كتاب الشهاب فى الحكم و الاداب** كتابى است بسيار مشهور محتوى برهزار حديث از احاديث نبوى در حِكَم و امثال و آداب تأليف قاضى ابوعبدالله محمدبن سلامة بن جعفر بن علىّ بن حكمون مصرى قضاعى شافعى از قضاة مصر در عهد فاطميّين ومتوفّى در سنهٔ ٤٥٤ ، بسيارى از علماء از خاصّه وعامّه شروح عديده بر اين كتاب نگاشته‌اند از جمله شيخ ابوالفتوح رازى مؤلف تفسير

بقيه در صفحهٔ بعد

اِنَّ ٱلشَّهَابَ شَهَابٌ يُسْتَضَاءُ بِهِ فِي ٱلْعِلْمِ وِٱلْحِلْمِ وَٱلْآدَابِ وَٱلْحِكَمِ
سَقَى ٱلْقُضَاعِيَّ غَيْثٌ كُلَّمَا بَقِيَتْ هٰذِي ٱلْمَصَابِيحُ فِي ٱلْأَوْرَاقِ وَٱلْكَلِمِ

توفّى فى سنة ثمان وخمسين وسبعمائة[1] ودفن عند والده رحمة الله عليهم .

١٢٢ - الفقيه صائن الدين حسين بن محمد بن سلمان[2]

احد الشّيوخ الأكابر والقِدَى[3] الأعاظم يقال له مفتي الجنّ والأنس قد سافر[4] الحجاز اربعين مرّة ولاقى فى الله مصابرة شديدة وله رياضات كثيرة حتّى انّ مؤمنى الجنّ احبّوه فى الله وقالوا ما رأينا رجلًا اقوى منك وكانوا يأتونه (ورق ٨٢) فى خلواته ويسألونه عن مشكلات فى الدّين ، تأدّب بطريقة الشّيخ شهاب الدّين السّهروردىّ[5] ولبس الخرقة عنه وصنّف ودرس سنين وكان فقيهاً

بقيه از صفحهٔ قبل

معروف وشرح او موسوم است بِرَوْح الأحباب ورُوح الألباب فى شرح الشهاب ، وقضاعى مزبور را تأليف مهمّ ديگرى بوده راجع بخطط مصر موسوم بالمختار فى ذكر الخطط والآثار كه يكى از مآخذ عمدهٔ ياقوت است دد معجم البلدان ومقريزى در خطط مشهور خود كه تقريباً صفحهٔ ازين كتاب اخير از ذكر آن خالى نيست (رجوع شود بانساب سمعانى در نسبت «قضاعى» ، وابن الأثير وابو الفداء ودول الأسلام ذهبى ويافعى هرچهار درحوادث سنهٔ ٤٥٤ ، وابن خلّكان ٢ : ٣٦ ، وسُبْكى ٣ : ٦٢ - ٦٣ ، و ديباچهٔ خطط مقريزى ١ : ٦ ، و حاجى خليفه در عناوين «شهاب الأخبار» و «خطط مصر» ، و روضات الجنّات ص ٤٦٥ و٧١٨ ، ومستدرك الوسائل مرحوم حاج ميرزا حسين نورى ٣ : ٣٦٧-٣٦٨ ، وخاتمة الطّبع راقم اين سطور محمّد بن عبد الوهّاب قزوينى برجلد پنجم از تفسير ابو الفتوح رازى طبع طهران سنهٔ ١٣١٥ شمسى ص ٦٢٣ و٦٢٨) ،

١ - كذا فى م ، ب ق : فى سنة . . . خمسين وسبعمائة ، ٢ - كذا فى ب ق ، م : محمد بن حسين بن سلمان (غلط فاحش) ، شيرازنامه ص ١٢٩ : الحسين بن محمد بن سليمان (= سلمان) ، - اين فقيه صائن الدين حسين چنانكه درمتن مذكور است صاحب تأليفى بوده در تراجم احوال مشايخ فارس موسوم به «تاريخ مشايخ فارس» كه يكى از مآخذ عمدهٔ مؤلّف كتاب حاضر است وهرجا كه مؤلّف در اين كتاب «قال الفقيه» ميگويد مراد او همين صاحب ترجمهٔ حاضر است ،

٣ - قدوة مثلّثة پيشوا قِدَى بكسر ودر آخر الف مقصورة مكتوب بصورت ياء جمع قِدوة بكسر است (منتهى الأرب ولسان العرب) ، ٤ - رجوع شود بص ٥٠ حاشيهٔ ٧ ،

٥ - رجوع شود بص ٦٩ حاشيهٔ ٥ ، وص ٧٥ حاشيهٔ ٣ ،

شافعيّاً بارعاً ورعاً لا يأخذ من اموال السّلاطين و ان الحوّا كثيراً و كان يوصى اولاده بالاجتناب عن بابهم و يقول من شرب قطرة عن مائهم لابدّ ان[1] يحترق شفتاه ولو بعد حين، وكانت معيشته من[2] زرع ورثه عن آبائه و اراد بعض الحكّام ان يمتحنه فى قبول عطيّاتهم فأمر ان يلقى بأكياس ذهب الى سطحه في ظلمة اللّيل فلمّا رآها الشيخ قال انّا لله لاحول ولا قوّة الّا بالله انّ عدوّاً قصدني فسمعه الجيران وجاؤه سريعاً فأمرهم بألقائها الى الطّريق، وله مصنّفات منها **تاريخ مشايخ فارس** كتبها على طريقة الدّيلمىّ[3] والمقاريضىّ[4]، قال المؤلّف ونقلت فى هذا الكتاب كثيراً منها، وله اشعار بليغة منها:

اَمُرُّ عَلَى ٱلْمَقَابِرِ كُلَّ يَوْمٍ وَلَا اَدْرِى بِأَيِّ ٱلْأَرْضِ قَبْرِى
وَ اَفْرَحُ كُلَّمَا اَزْدَادُ مَالِى وَلَا اَبْكِى عَلَى نُقْصَانِ عُمْرِى

(ورق ٨٢ب) توفّي في سنة اربع وستّين وستّمائة[5] ودفن بخانقاهه المعروف في محلّة الجصّاصين رحمة الله عليهم.

١٢٣ ـ الفقيه سعد الدين محمد بن الحسين[6]

ولده الفاضل العالم كان فقيهاً كاملاً مبالغاً فى الورع لا يكل امر طعامه ولباسه وطهوره الى احد وكان يخرج الى الصّحراء ويزرع بنفسه ويحصد وكانت له مسحاة يعملها بيده، قيل اراد بعض الأكّارين يوماً ان يرفعها فلم يستطع فقال

---

١ ـ م لابدّ و ان يحترق، ٢ ـ پ ق، فى زرع، ٣ ـ رجوع شود بص ٤ حاشية ١،
٤ ـ رجوع شود بص ٤ حاشية ٢ ونيز بنمرة ٤٤ از تراجم كتاب حاضر، ٥ ـ كذا فى ق ب، م: فى سنة . . . وستمائة، ٦ ـ چنين است عنوان در ب ق، م: الشيخ سعد الدين حسن بن الحسين، ـ اين شخص بتصريح مؤلّف پسر صاحب ترجمهٔ قبل است،

يا شيخ هذه تحمل بقوّة ربّانيّة ونحن عاجزون عنها، و رزقه الله اولاداً صار كلّهم علماء ربّانيّين، توفّى في سنة ثمان و ثمانين و ستّمائة[1] و دفن خلف تربة والده رحمة الله عليهم.

١٢٤ - الشيخ ضياء الدين محمد السلمانى[2]

لقيته وكان شيخاً فاضلاً بهيّ المنظر طليق الوجه حلو الكلام حسن المحاورة يذكّر النّاس ويكتب الحديث ويدرّس كتاب **عوارف المعارف** وله اجازات عالية، وممّا قرأت بخطّه:

مَرَرْتُ عَلَى ٱلْأَحِبَّةِ حَيْثُ صَفَّتْ ... قُبُورُهُمُ كَأَفْرَاسِ ٱلرِّهَانِ

فَلَمَّا اَنْ بَكَيْتُ وَفَاضَ دَمْعِى ... رَأَتْ عَيْنَاىَ بَيْنَهُمُ مَكَانِى

(ورق ٨٣) توفّي في سنة خمس واربعين وسبعمائة[3] رحمة الله عليهم.

١٢٥ - مولانا معين الدين هبة الله بن الحسين بن محمد السلمانى[4]

العالم النّبيه العظيم الشان القويم البرهان قد لقيته وكان يدرّس فى المدارس ويفتى فى المجالس يزدحم لديه الفضلاء ويرجع اليه الكملاء[5] وله تصانيف فائقة ورسائل رائقة منها **شرح المقدمة البرهانية**[6] فى الخلافى وممّا غرق فى وصف من صنّف له:

---

١ - كذا فى ق ب، در م جاى آحاد وعشرات سفيد است، ٢ - صاحب اين ترجمه وصاحب ترجمهٔ بعد بظنّ غالب بل بدون شبهه بقرينهٔ نسبت «سلمانى» و قول مؤلّف در آخر ترجمهٔ بعد «ودفن عند آبائه رحمة الله عليهم» هردو از اعقاب شمارهٔ ١٢٢ بايد باشند، ٣ - كذا فى ب ق، در م جاى آحاد وعشرات سفيد است، ٤ - رجوع شود بحاشيهٔ ٢،
٥ - كذا فى ق ب، م: العلماء، - «كملاء» درجمع «كامل» درهيچيك از كتب لغت متداوله بنظر نرسيد، ٦ - **مقدمهٔ برهانيه** نام كتابى است درعلم خلاف يعنى جدل تأليف ابو الفضايل محمّد بن محمّد بن محمد نسفى معروف ببرهان نسفى متوفّى درسنهٔ ٦٨٧ يا ٦٨٦ يا ٦٨٤ (الجواهر المضيئة ٢: ١٢٧، وكشف الظنون ٢: ٥٠٣، والفوائد البهيّة ص ١٩٤)،

كَأَنَّمَا ٱلدَّهْرُ تَاجٌ وَهُوَ دُرَّتُهُ وَٱلْمُلْكُ وَٱلْعَدْلُ كَفٌّ وَهُوَ خَاتِمُهُ

وَٱلْبَرُّ وَٱلْبَحْرُ وَٱلْأَقْلَامُ أَجْمَعُهَا وَٱلْخَلْقُ وَٱلْفَلَكُ ٱلدَّوَّارُ خَادِمُهُ

توفّى في سنة ثمان وخمسين وسبعمائة[1] ودفن عند آبائه رحمة الله عليهم، وفى تلك البقعة من العلماء والأولياء والعابدات الصّالحات خلق كثير لا يحصون:

١٢٦ - منهم ابنة الشيخ شهاب الدين السهروردى

جاء بها الأتراك بعد وقعة بغداد فأنقذها الفقيه[2] من ايديهم فأقامت هناك حتّى توفّيت ودفنت عند زوجة الشيخ[3] وبناته رحمة الله عليهم.

١٢٧ - الشيخ ابراهيم الكرجى[4]

من قدماء المشايخ (ورق ٨٣ب) واجلّاء العبّاد وكبار الصّوفيّة قيل كان وحيد العصر فى الزّهد والمعرفة ويقال انّه من الشهداء وفى شهادته اقوال اوثقها انّه التجأ اليه جماعة من كبار السّادة وقصدهم بعض الظّلمة ليقتلهم فلم يدلّ عليهم وفداهم

---

١ - كذا فى ب ق، م: فى سنة خمسين وسبعمائة، ٢ - مراد از «فقيه» بدون شك فقيه صائن الدّين حسين سابق الذكر (نمرهٔ ١٢٢ از تراجم) است ومؤلف هرجا در تضاعيف اين كتاب «قال الفقيه» ميگويد مراد اوهمين شخص است كه كتاب اوموسوم به «تاريخ مشايخ فارس» چنانكه سابق گفتيم يكى از مآخذ عمدهٔ مؤلّف بوده است، ومراد از «وقعهٔ بغداد» فتح آن شهر است بدست مغول در سنهٔ ٦٥٦ كه اين فقره نيز با عصر صائن الدّين حسين مذكور متوفى در سنهٔ ٦٦٤ كاملاً موافق است، واين نكته را نيز ناگفته نگذريم كه شيخ شهاب الدين سهروردى چنانكه مؤلف در شرح احوال فقيه صائن الدين مزبور گفت (ص ١٧٦) شيخ خرقهٔ اين اخير بوده است ولابد بهمين مناسبت است كه فقيه مذكور دختر شيخ خود را از دست اتراك رهانيده و نگاهدارى نموده است، ٣ - مراد از «شيخ» نيز بدون شبهه همان فقيه صائن الدين حسين مذكور است، ٤ - چنين است در هرسه نسخه يعنى «الكرجى» با جيم، ودر م فتحهٔ نيز روى كاف گذارده، - شرح حال بسيار مختصر اين شخص در دو سطر در شيرازنامه ص ١٥٩ نيز مسطور است ولى بدون نسبت «كرجى»،

بنفسه النّفيسة منافسةً فيهم فقتل و دفن في رباطه و على قبره مكتوب انّه استشهد في سنة احدى و ثلاثمائة و الحلف عنده سريع التّأثير و قد جرّبوه كثيراً رحمة الله عليهم.

۱۲۸ - الشيخ سالبه[۱] بن ابراهيم بن ملك المنمع[۲]

كان شيخاً عظيم الشأن رفيع الحال تأدّب بالشيخ ابى مسلم الفسوى[۳] ولقى

---

۱ - كلمهٔ « سالبه » كه در اسامى بسيارى از اهالى فارس در قرون وسطى ديده ميشود از اعلام عربى بصيغهٔ اسم فاعل مؤنث از « سلب » چنانكه در بادى امر ممكن است توهّم رود نيست چه علاوه بر آنكه چنين عَلَمى با اين هيئت وصورت مطلقا واصلا در هيچيك از كتب تواريخ ورجال و معاجم عربى يافت نميشود در يك نسخهٔ بسيار نفيس مصحّح مضبوطى از نفحات الأنس جامى متعلق بآقاى عبّاس اقبال آشتيانى كه تاريخ كتابت آن در سنهٔ ۱۰۲۵-۱۰۲۶ است اين كلمه در سه مورد مختلف در تضاعيف آن نسخه صريحاً (سال به) در دو كلمه نوشته شده ودريكى ازين سه مورد نيز بضبط قلم كاتب زير باء (به) كسرهٔ گذارده بطوريكه ازين طرز كتابت واضح ميشود كه اين كلمه از اعلام مركّبهٔ فارسى بوده است مركّب از « سال + به » باهاء ملفوظه ازجنس روزبه وروزبهان وبهروز ، يعنى كسى كه هرسال او از سال گذشتهٔ او بهتر است (يا بهتر خواهد بود تفاؤلاً) ، وآن سه مورد مذكور **يكى** درشرح احوال همين صاحب ترجمهٔ متن حاضر سالبه بن ابراهيم است (شمارهٔ ۳۴۷ از تراجم نفحات) ، **دوم** در شرح احوال عمران ثلثى (شمارهٔ ۳۴۸ از تراجم نفحات) بمناسبت اينكه وى معاصر بوده است با شيخ الشيوخ ابوالحسين احمد بن سالبه بيضاوى (رجوع شود بص ٥٤ از كتاب حاضر، متن وحاشيهٔ ٦) ، **سوم** درشرح احوال شيخ روزبهان بقلى (شمارهٔ ۳۲۰ از تراجم نفحات) بمناسبت اينكه شيخ خرقهٔ او يكى از احفاد شيخ الشيوخ احمد بن سالبه مذكور بوده است ، - حال كه معنى اين كلمه وهويّت آن معلوم شد پس قطعاً نوشتن آن منفصلاً بصورت (سال به) بطبق نسخهٔ مذكورهٔ نفحات براى دفع التباس آن بسالبة اسم فاعل عربى بعقيدهٔ ما بمراتب بهتر ونزديكتر بقياس است تا نوشتن آن متّصلاً بصورت (سالبه) ، ولى ما نظر باينكه درهرسه نسخهٔ شدّالأزار كه بدست ماست اين كلمه همه‌جا (سالبه) متّصلاً نوشته شده ازخود هيچ تصرّفى در املاى اين كلمه نكرده آنرا عيناً بطبق همان نسخ چاپ نموديم ، ۲ - چنين است بعينه اين كلمه در ق يعنى المنمع (با دو ميم ونون قبل از عين مهمله) ، ب : الممتع (بتاء مثناة فوقانيه بجاى نون) ، در ترجمهٔ فارسى اين كتاب ص۸٦ اين كلمه را ندارد ، م و نفحات (كه شرح احوال صاحب ترجمهٔ حاضر در آنجا نيز مسطوراست ص ۳۱٤ - ۳۱٥) اين هرسه كلمهٔ اخيررا يعنى «بن ملك المنمع» را هيچ ندارند ، ۳ - بظنّ غالب مراد ابومسلم فارس بن غالب الفارسى ازمشايخ متصوّفهٔ فارس واز معاصرين ابوعبد الرحمن سلمى متوفى در سنهٔ ٤۱۲ و شيخ ابوسعيد ابوالخير متوفى درسنهٔ ٤٤۰ وعلىّ بن عثمان هجويرى صاحب كشف المحجوب متوفى درحدود سنهٔ ٤۷۰ بايد باشد و عصر

بقيه در صفحهٔ بعد

الشيخ ابا الحسن علّى بن خواجه الكرماني[1] وصحب الشيخ ابا عبدالله محمّد بن علّي[2] واتّخذ بباب كوار[3] خانقاهاً خدم فيها[4] ثلاثين سنة يطعم فيها الصّادر والوارد وجاور عنده كثير من العلماء والصّالحين وكان له فتوّة ونشاط، مات سنة ثلاث وسبعين واربعمائة[5] ودفن في خانقاهه رحمة الله عليهم.

۱۲۹ - الشيخ عبدالله بن عبد الرحمن

كان خادم الشيخ سالبه ولمّا احتضر الشيخ (ورق ۸۴) ارسله لترتيب الكفن وغيره فذهب واشترى كفنين وجهّز لميّتين فلمّا رجع ورأى الشيخ قد فارق الدّنيا جعل يقول الله الله ثمّ عانق الشيخ وقال الله ثمّ توفّي ودفن بجنب الشيخ رحمة الله عليهم.

بقيه از صفحهٔ قبل

او چنانکه ملاحظه میشود باعصر صاحب ترجمهٔ حاضر یعنی سالبه بن ابراهیم متوفی در سنهٔ ۴۷۳ کاملاً وفق میدهد (رجوع شود باسرار التّوحید چاپ طهران ص ۱۰۴، و کشف المحجوب ص ۲۰۷، ۲۱۵، ۴۱۰، ۴۵۰، ۴۶۱، ۵۳۲)،

۱ - ظاهراً مراد خواجه علیّ بن حسن (یا حسین) کرمانی سیرگانی از مشایخ متصوفهٔ کرمان و از مریدان شیخ عمو متوفّی درسنهٔ ۴۴۱ باید باشد (رجوع شود بکشف المحجوب ۲۱۵، واسرار التوحید ۲۸۸ س ۱-۲، ونفحات ۲۹۷-۲۹۸)، ۲ - ظاهراً مراد «شیخ المشایخ عالم» ابوعبدالله محمد بن علیّ داستانی مدفون در بسطام از معاصرین شیخ ابوالحسن خرقانی وابو سعید ابوالخیر ومتوفی در ماه رجب سنهٔ ۴۱۷ باید باشد (رجوع شود بکشف المحجوب ۲۰۵، واسرار التوحید ۳۹، ونزهة القلوب ۲۷۹-۲۸۰ که حکایت بسیار ممتعی از درختی که برسر قبر او در بسطام بوده است نقل میکند، ونفحات ۳۳۸-۳۳۹، وسفینة الأولیاء ۱۶۰)، ۳ - کوار نام بلوکی است در فارس واقع بمسافت ده فرسخ تقریباً درجنوب شیراز، ودروازهٔ کوار درشیراز که خانقاه صاحب ترجمه درنزدیکی آن واقع بوده لابد دروازهٔ بوده که راه کوار از آنجا منشعب میشده است،

۴ - چنین است در هرسه نسخه بتأنیث ضمیر «خانقاه» بتوهّم معنی «زاویة» یا «صومعة» ظاهراً،

۵ - چنین است در ب ق ونفحات، م: ثلاث واربعین واربعمائة،

۱۳۰ - الشيخ ابراهيم بن[1] شيرويه

مزاره من المزارات العتيقة ولم اقف على سيرته بالحقيقة و يروى عنه كرامات كثيرة ويرى عليه امارات غزيرة،[2] ووفاته فيما يُنيف[3] على اربعين واربعمائة فيما اظنّ و مرقده فى المقبرة المنسوبة اليه[4] ولزيارة قبره اثر عظيم في قضاء الحاجات ونجح المهمّات رحمة الله عليهم.

---

۱ - كذا فى ق م ، ب : ايراهيم شيرويه ، ترجمهٔ فارسى اين كتاب ص۸٦ : شيخ شيرويه (بدون كلمهٔ ابراهيم) ، - طرز تعبير نسخهٔ ب يعنى ابراهيم شيرويه بجاى ابراهيم بن شيرويه مطابق رسم قديم زبان فارسى است دراضافهٔ نام پسر بنام پدر يا جدّ بدون توسّط كلمهٔ «ابن» يا «پسر» يا «پور» ونحو ذلك كه در قرون وسطى بسيار معمول بوده است مانند رستم زال وسام نريمان وعمروعاص وسعد وقّاص وابراهيم ادهم و صاحب عبّاد ومحمود سبكتكين و ابو سعيد ابوالخير وناصرخسرو و مسعود سعد سلمان وابوعلى سينا وبسيارى ديگر غيراينها (رجوع شود بحواشى نگارندهٔ اين سطور برلباب الألباب عوفى ج۱ ص۲۹۵) ، ۲ - تصحيح قياسى ، ب ق با تنقيط فاسد ، م اين كلمه را ندارد ، ۳- تصحيح قياسى ، ب ق : نيف ، م : ووفاته فى سنة اربعين واربعمائة ، - يُنيف بضم ياء تحتانيه مضارع اناف على الشيء يُنيف است بمعنى افزون گرديدن برچيزى ، يعنى وفات صاحب ترجمه در سنهٔ ٤٤٠ وچيزى افزون برآنست ، ٤ - يعنى گورستان منسوب بصاحب ترجمه ابراهيم بن شيرويه كه معروف بوده است به «گورستان شيرويه» بدون كلمهٔ «ابراهيم» ، وخود مؤلّف نيز ازين گورستان همه جا به «مقبرة شيرويه» يا «مشهد شيرويه» تعبير كرده است ازجمله درص۳۷ و ۱٦۱ و ۱۸۳، ودرترجمهٔ فارسى اين كتاب نيز همه جا ازجمله درص۸٦، ۸۷ ازآن به «خاكستان شيرويه» تعبير شده ، واين طرز تعبير ازقبيل اطلاق نام پدراست برپسر كه آن نيز يكى از رسوم قديم زبان فارسى بوده است در بعضى اسامى كثيرالدّوران برالسنه مانند منصور حلّاج بجاى حسين بن منصور حلّاج ، وحسن ميمندى وزير معروف سلطان محمود غزنوى بجاى احمد بن حسن ميمندى ، وتاريخ جرير طبرى بجاى محمّد بن جرير طبرى ، وادهم بجاى ابراهيم بن ادهم : آهى بسحر زسينهٔ خمّارى ❀ از نالهٔ بوسعيد وادهم خوشتر (منسوب بخيّام) ، وسبكتكين بجاى محمود بن سبكتكين سعدى گويد : ايكه نصيحتم كنى كز پى او دگر مرو ❀ درنظر سبكتكين عيب ايازميكنى ، وامثال ذلك ، (رجوع شود بمقدّمهٔ راقم سطور برتاريخ جهانگشاى جوينى ج۲ ص و) ،

۱۳۱ - الشیخ عبدالله المشهور بدوست خدا

اشتهر بهذه النّسبة وتواترای ولّی الله وهو من الصّلحاء المتقدّمین یقال انّه کان من اصحاب الشیخ احمد بن الحسین[1] ولزیارته اثر عظیم ظاهر فیما جُرّب ومرقده بین مقبرة شیرویه فی حظیرة منها رحمة الله علیهم.

۱۳۲ - الشیخ زین الدین طاهر بن المظفر بن محمد العمری العدوی الربعی[2]

العالم الکبیر العارف الشّهیر قد جمع بین العلم والعبادة وسلك سبیل الدّرس والأفادة (ورق ۸۴ب) نصح النّاس سنین وذکّرهم حسبةً لله وله مجموعات فی التّفسیر والحدیث والفقه والتصوّف والتّاریخ واجازات عالیة من والده[3]، وروی کتاب

---

۱ - یعنی صاحب ترجمهٔ نمرهٔ ۹۹ از تراجم کتاب حاضر،

۲ - م «العمری» را ندارد، «العدوی» فقط در حاشیهٔ ق مرقوم است، «الربعی» فقط در م موجود است، - صاحب ترجمه از خانوادهٔ مشهوری بوده است در شیراز که بسیاری از فضلا وعلما ووعّاظ ازایشان برخاسته‌اند، ومؤلف کتاب حاضر معین‌الدین جنید نیزخود ازین‌خاندان بوده است ودر کتاب حاضر شرح احوال بیست ودونفر از اعضاء این خاندان را متفرّقه درابواب مختلفهٔ کتاب ذکرنموده است، این‌خاندان خودرا ازاولاد خلیفهٔ ثانی عمربن الخطّاب‌میدانسته‌اند وباین جهت درنسبت خود عناوین «عمری عدوی ربعی قرشی» اغلب می افزوده اند، ودرترجمهٔ فارسی این کتاب بقلم پسر مؤلف عیسی بن جنید نسبت «باغنوی» را نیز غالباً براسامی ایشان افزوده است، امّا **عمری** چنانکه گفتیم منسوب است بعمربن الخطّاب، و امّا **عدوی** بفتح عین ودال مهملتین وسپس واو منسوب است بقبیلهٔ بنی‌عدیّ بن کعب بن لؤیّ که شعبهٔ بوده است از قریش و عمر ازین شعبه بوده است، واز همین‌جا وجه نسبت **قرشی** نیز واضح میشود، وامّا **ربعی** بفتح راء مهمله وفتح باء موحّده وسپس عین مهمله منسوب است بربیعة نامی که بقول مؤلف کتاب (ورق ۸۷) از اسباط عمربن الخطّاب بوده است، وامّا **باغنوی** منسوب است به «باغنو» که نام یکی از محلّات قدیم شیراز بوده واز عهد کریمخان زند ببعد جزومحلّهٔ بالاکفت شیراز شده است (فارسنامهٔ ناصری ۲: ٤٦) وچون بسیاری از افراد این خاندان در آن محلّه مسکن داشته‌اند لهذا بباغنوی مشهورشده بوده‌اند، ۳ - رجوع شود بنمرهٔ ۱۳۵ ازتراجم،

جامع الأصول[1] عن قطب الدّين محمود بن [مسعود بن] مصلح الشيرازيّ[2] بقراءته تماماً على الشّيخ صدر الدّين القونوى[3] عن شرف الدّين الهذبانى[4] عن المصنّف،

---

۱ - يعنى جامع الأصول لأحاديث الرسول تأليف مجد الدّين ابو السّعادات مبارك بن محمّد معروف بابن الأثير جزرى متوفّى درسنهٔ ٦٠٦ (برادر ابن الأثير مورّخ مشهور) كه جامع احاديث صحاح ستّهٔ اهل سنّت وجماعت است (ابن خلّكان ۲: ۱۲، و سُبكى ٥: ۱۵۳-۱٥٤، وكشف الظنون در باب جيم)، ۲ - رجوع شود بسابق ص ۱۱۱ حاشيهٔ ۱، - جامى در نفحات در ترجمهٔ احوال شيخ صدر الدّين قونوى گويد (٦٤٥): «ومولانا قطب الدين علّامهٔ شيرازى در حديث شاگرد وى است كتاب جامع الأصول را بخطّ خود نوشته است و بروى خوانده و بآن افتخار ميكرده»، وابن حجر در درر الكامنة ٤: ۳٤۰ درشرح احوال قطب الدين شيرازى گويد: «وحدّث بجامع الأصول عن الصدر القونوى عن [شرف الدين] يعقوب الهذبانى عن المصنّف»، وعين اين عبارت در بغية الوعاة ۳۸۹-۳۹۰، ومفتاح السّعاده ۱: ١٦٤، و روضات الجنّات ٥۳۳ هرسه در ترجمهٔ قطب الدين شيرازى تكرار شده است، ۳- يعنى شيخ صدر الدّين محمّد بن اسحق قونوى از مشاهير فضلا و عرفاء قرن هفتم ومتوفى درسنهٔ ٦۷۳، وى از خواصّ مريدان شيخ محيى الدّين بن عربى عارف مشهور وپسر زوجهٔ اين اخير بوده باين معنى كه شيخ محيى الدين بن عربى پس از مهاجرت از بلاد مغرب بروم و ورود بقونيه مادر شيخ صدر الدين قونوى را پس از وفات پدرش در حبالهٔ نكاح خود در آورد ولهذا صاحب ترجمه درخدمت وصحبت او تربيت يافت، صاحب ترجمه را تأليفات عديده است كه بعضى از آنها درايران وبعضى ديگر درهندوستان بطبع رسيده است (براى ترجمهٔ احوال وى رجوع شود بمآخذ ذيل: سُبكى ٥: ۱۹، نفحات ٦٤٥-٦٤٨، حبيب السير جزو ۱ ازجلد ۳: ٦٦، شعرانى ۱: ۱۷۷، مفتاح السّعادة ۱: ٤٥۱-٤٥۲، و۲: ۲۱۱-۲۱۲، مجالس المؤمنين ۲۷۱، سفينة الأولياء ٦٨، كشف الظنون در عنوان فكوك ونصوص [بانون در اوّل]، طرائق الحقائق ۲: ۱٥۹-۱٦۰، معجم المطبوعات العربيه ۱٥۳۲)، ٤ - يعنى امير شرف الدّين يعقوب بن محمّد بن حسن هذبانى ازفضلاء امراء اكراد ازقبيلهٔ هذبان كه شعبهٔ بزرگى بوده است از اكراد روادى، و صلاح الدّين ايوبى معروف و خاندان او نيز همه چنانكه معلوم است ازهمين قبيلهٔ هذبان بوده‌اند، شرح احوال امير مذكور را در شذرات الذهب درحوادث سنهٔ ٦٤٥ مختصراً چنين نگاشته است: «وفيها توفى شرف الدين الأمير الكبير يعقوب بن محمد بن حسن الهذبانى الأربلى روى عن يحيى الثقفى وطائفة وولى شدّ دواوين الشأم وكان ذاعلم وادب، توفى فى ربيع الأوّل بمصر»، وياقوت با وى معاصر بوده ودر معجم البلدان بمناسبت بعضى اطّلاعات جغرافى كه شفاهاً از او شنيده بوده يكى دو مرتبه نام اورا برده است، در عنوان «اذرح» گويد: «حدّثنى الأمير شرف الدين يعقوب بن [محمّد بن] الحسن الهذبانى قبيل من الأكراد ينزلون فى نواحى الموصل قال رأيت اذرح والجرباء غير مرّة وبينهما ميل واحد الخ»، ودرعنوان «بوقه» گويد: «وبوقة من قرى الصعيد عن الأمير شرف الدين يعقوب الهذبانى اخبرنى به من لفظه»، - (در خصوص اكراد هذبانيه رجوع شود بابن الأثير درحوادث سنهٔ ٤۳۰، وابن خلّكان در شرح احوال صلاح الدين ايوبى «يوسف» [كه در چاپ مصر بغلط «الهذانيه» چاپ شده] ورجوع شود نيز مخصوصاً بدائرة المعارف اسلام درعنوان «كُرد» ج ۲ ص ۱۲۰۰-۱۲۰٤ بقلم دوست فاضل ما آقاى ولاديمير مينورسكى مستشرق روسى مشهور)،

و قد سافر کثیراً فی طلب العلم و صحبة المشایخ و صنّف کتاباً فی فضیلة العلم وشرف العلماء سمّاه **تحفة الخلفاء الی حضرة الخلفاء**، ثمّ سافر فی آخر عمره الی الجزائر[1] فنزلوا ببعض المنازل فقام فی جوف اللّیل یتهجّد و کانت لیلة مقمرة فاستیقظ بعض اهل القافلة من نومه فرآه ینحنی و ینتصب فظنّ انّه لصّ یقصدهم فرماه بسهم وقع فی جبهته المبارکة فهوی الی السجود و اخرج بیده السّهم و وضعه علی سجّادته و سلّم الرّوح فأتوا بجنازته و دفن خلف درب فسا فی سنة ... و سبعمائة[2]، و سمعت جدّی انّ القاتل حبسوه فرأیت والدی[3] فی المنام یقول

---

۱ - مراد از «الجزائر» که مکرّر در این کتاب استعمال شده بقرینهٔ مقام و سیاق عبارات پیش و پس بدون شبهه جزائر خلیج فارس است بخصوص کیش و هرموز که درطیّ قرون گذشته هر کدام بنوبت خود بسیار آباد و پرجمعیّت و مرکز سیاسی و تجارتی و کشتی رانی خلیج فارس و بندرگاه معتبر کشتیهای چین و هند و بصره و بغداد وغیره بوده‌اند وقرنها ازیك نوع استقلال یاشبه استقلالی بهرمند بوده و پادشاهان مقتدرتوانای باثروتی داشته‌اند: جزیرهٔ کیش درقرون پنجم وششم وهفتم وجزیرهٔ هرموز ازحدود هفتصد هجری الی حدود ۹۱۳ که پرتغالیها بر آن جزیره دست یافتند، و پادشاهان آنجا را پادشاه جزائر و پادشاه بحر مینامیده‌اند، حافظ گوید:

پایهٔ نظم بلند است وجهانگیر بگو تا کند پادشه بحر دهان پر گهرم

ودرهمین کتاب حاضر ورق ۱۰۹ درترجمهٔ احوال شیخ عفیف الدین اسرائیل بن عبدالسلام خنجی (نمرهٔ ۱۶۸ از تراجم) گوید: «ثمّ رفع الله قدره ویسّر فی حصول المرام امره حتّی ولی قضاء الجزائر وما والاها ورتّب سلطان البحر محملا للحجّاج فاخرجها ارتفاقاً باهل الفاقة والاحتیاج فخرج عن عهدتها بحسن کفایته ورجع معزّزاً مکرّماً الی ولایته ... ثمّ ارسله سلطان البحر الی شیراز لرسالة انفذها الیه الخ»، - و در این عصری که محلّ گفتگوی شدّ الأزار است درهردو مورد مذکور چون صحبت از وقایع مابین سنهٔ هفتصد و هشتصد است مراد از «الجزائر» بدون شك جزیرهٔ هرموزاست باسایرجزائرتابعهٔ آن که همه جزو قلمروپادشاه هرموزبوده‌است (رجوع شود بفارس‌نامهٔ ابن‌البلخی وفارس‌نامهٔ ناصری ودائرة المعارف اسلام درعناوین «قیس»[«کیش»] و«هرموز»)، - ۲- جای آحاد وعشرات درهرسه نسخه سفید است، - م: ستّمائة (بجای سبعمائة)، ۳- ازین عبارت بالصّراحه برمیآید که مقتول یعنی شیخ زین‌الدین طاهربن‌المظفّربن محمد صاحب ترجمه جدّ اعلای مؤلّف - وبعبارت دیگر پدر جدّ او - بوده است، وحال آنکه خود مؤلّف درنمرهٔ ۱۴۳ ازتراجم کتاب نام ونسب پدر خودرا چنین عنوان کرده است: «نجم الدّین ابوالفتح

بقیه دو صفحه بعد

(ورق ٨٥) اعفوا عن الخاطئ فقد عفوت عنه قال فلمّا انتبهت امرت بأطلاقه، وممّا عندى بخطّه الشريف:

زُرْ وَالِدَيْكَ وَقُمْ عَلَى قَبْرَيْهِمَا ... فَكَأَنَّنِي بِكَ قَدْ حَضَرْتَ لَدَيْهِمَا

لَوْ كُنْتَ حَيْثُ هُمَا وَكَانَا فِي البَقَا ... زَارَاكَ حَبْواً لَا عَلَى قَدَمَيْهِمَا

مَا كَانَ ذَنْبُهُمَا اِلَيْكَ وَطَالَمَا ... مَنَحَاكَ مَحْضَ الوُدِّ مِنْ نَفْسَيْهِمَا

كَانَا اِذَا مَا اَبْصَرَا بِكَ عِلَّةً ... بَكَيَا عَلَيْكَ وَشَقَّ ذَاكَ عَلَيْهِمَا

كَانَا اِذَا سَمِعَا اَنِينَكَ اَسْبَلَا ... دَمْعَيْهِمَا اَسَفاً عَلَى خَدَّيْهِمَا

وَتَمَنَّيَا لَوْ صَادَفَا بِكَ[1] رَاحَةً ... بِجَمِيعِ مَا يَحْوِيهِ مِلْكُ يَدَيْهِمَا

فَلَتَلْحَقَنَّهُمَا غَداً اَوْ بَعْدَهُ ... حَتْماً كَمَا لَحِقَا هُمَا اَبَوَيْهِمَا

وَلَتَقْدَمَنَّ عَلَى فَعَالِكَ مِثْلَ مَا ... قَدِمَا هُمَا اَيْضاً عَلَى فِعْلَيْهِمَا

بُشْرَاكَ لَوْ قَدَّمْتَ فِعْلًا صَالِحاً ... وَقَضَيْتَ بَعْضَ الحَقِّ مِنْ اَمْرَيْهِمَا

وَقَرَأْتَ مِنْ آيِ الكِتَابِ بِقَدْرِمَا ... تَسْطِيعُهُ وَبَعَثْتَ ذَاكَ اِلَيْهِمَا

فَاحْفَظْ حُفِظْتَ وَصِيَّتِي وَاعْمَلْ بِهَا ... فَعَسَى تَنَالُ الفَوْزَ مِنْ بِرِّيْهِمَا

رحمة الله عليهم.

بقيه از صفحهٔ قبل

محمود بن محمّد بن اسعد بن المظفّر والدجامع هذا الكتاب» وچنانكه ملاحظه ميشود ازمؤلف تامظفّر ابداً طاهر نامى موجود نيست وچون از خارج ميدانيم هم از كتاب حاضر و هم از شيرازنامه كه اين مظفّر بن محمّد هفت پسر داشته: طاهر واسعد ومسعود ومنصور واسمعيل و عبدالوهّاب وعمر كه تراجم همگى آنان در اين كتاب هر يك بجاى خود مذكور است پس واضح است كه صاحب ترجمهٔ حاضر طاهر بن المظفر پدر جدّ مؤلّف نبوده بلكه **عم جد مؤلف** بوده است، و گويا مؤلّف را دراينجا بواسطهٔ بُعد زمان سهوى وتخليطى دست داده وبرادرجدّ اعلاى خود را يعنى زين الدين طاهر را با خود جدّ اعلاى خود يعنى اسعد بن المظفّر بايكديگر اشتباه نموده است، وبجاى اينكه بگويد «فرأيت عمّى فى المنام» گفته «فرأيت والدى فى المنام».

١ - كذا فى النسخ الثلاث، ولعلّ الصّواب: لك،

١٣٣ ـ الشيخ ناصر الدين ابو اسحق[1] عبد الرحيم بن طاهر

(ورق ٨٥ب) ولده العالم الرّبّانى الكامل السّبحانىّ امام ائمّة العلماء واستاذ نحاريرالحكماء، صاحب المقامات العليّة والكرامات الجليّة، العظيم الهمّة الّذى لم يعبأ بجاه الدّنيا وسعادتها الرّفيع القدر الّذى لم يرغب فى سفساف الدّنيا الدنيّة وزيادتها، الموقن[2] المتقن الّذى لم يترك ساعة من عمره مهملًا ولم يكن فى حالتى الشّدّة والرّخاء عن امره معطّلًا، قد احكم اساس الدّين المتين بالعلوم الشرعيّة اوّلًا ثمّ توجّه نحو العقليّات فشرع فيها مطوّلًا، كنت فى خدمته ليلًا ونهاراً واراقب احواله سرّاً وجهاراً، واحضر مجلس درسه كلّما درس وآقدُمُ[3] بين يديه حيثما جلس، وكان فى درسه الأفاضل والفحول الجامعون بين المنقول والمعقول، يبتدئ الدرّس بالأسحار ثمّ بعد صلوة الصّبح الى ان يرتفع النّهار، ثمّ يذهب الى صومعته المبنيّة فى محلّة السرّاجين لبعض المحصّلة الرّاجين، فيُمْضِى الأوقات بالدرّس (ورق ٨٦) الى الغروب ثمّ يبتدئ بدرس جماعة اخرى حين يرجع الى بيته ويؤوب، وكان جميع كتبه بخطّه الّا نادراً وكانت له نسخة من الحاوى[4] قد قرأها وحشّاها ففاتت منه فى كبره فكتب نسخة اخرى عن حفظه من غير مراجعة الى كتاب وهذا من العجب العجاب وكان محبّاً للمساكين مجتنباً عن السّلاطين كثير الذّكر دائم الفكر راضياً بما قضى الله عليه لا يبالى بعدم المال ولا يتغيّر باختلال الأحوال يروى الشرّعيّات

---

١ ـ م «ابواسحق» را ندارد، ٢ ـ م: الموفق، ٣ ـ ق: اقوم،

٤ ـ درست معلوم نيست كه مراد «الحاوى الصغير» نجم الدين عبد الغفّار قزوينى است يا «الحاوى الكبير» ماوردى كه هردو از كتب مهمّهٔ فقه شافعى است ولى بظنّ غالب مراد اوّل است (رجوع شود بص ٧١ حاشيهٔ ٤).

اكثرها عن والده قراءةً ويروى اجازةً عن جدّه لأبيه[1] الشّيخ صدر الدّين المظفّر[2] وعن جدّه لأمّه الفقيه سعدالدّين محمّد بن الحسين بن [محمّد بن] سلمان[3]، وكان قد حصّل على مولانا قطب الدّين الفالي[4] واقرانه و تأدّب به جمع كثير من العلماء المشاهير، وله تصانيف ورسالات واشعار[5] منها **كتاب المنظومة فى المنطق**، وكان يحثّ على اعتقاد الحقّ وملازمة السّنّة والجماعة والانقياد لأمر الشّريعة والطّاعة ويقول فى كلّ حادثة ظهرت انّ المنجّمين قد زعموا انّ هذا من تأثير (ورق ٨٦ب) كذا وكذا ولكنّ اهل التّسبيح والتّقديس لا يبالون بالتّربيع والتّسديس، ولمّا حان له انقضاء الزّمن المحسوب و آن اقبال الأجل المكتوب [كان] يسأل فى ليلة من لياليه[6] هل ظهر[7] الصّبح فنقول[8] لا حتّى انبلج الصّباح فقال هل طلع الصّبح قلنا بلى فقال الآن آن[9] ثمّ تنفّس الصّعداء ولحق السّعداء وكان يوم عيدالفطر من سنة ستّ وخمسين وسبعمائة ودفن عند والده فى حظيرته المباركة،

ومن نتائج خاطره العاطر:

إِذَا كُنْتَ مِنْ شِيرَازَ فِي رَأْسِ[10] فَرْسَخٍ ... شَمَمْتَ نَسِيمَ الْجُودِ مِنْ بَابِ دَارِهِمْ

فَوَاهًا لِمَنْ أَضْحَى جِوَارَ حَرِيمِهِمْ[11] ... وَطُوبَى لِمَنْ أَمْسَى قَرِيبَ جِدَارِهِمْ[12]

---

١ - م «لأبيه» را ندارد، ٢ - رجوع شود بنمرهٔ ١٣٥ از تراجم كتاب حاضر،

٣ - رجوع شود بنمرهٔ ١٢٣ از تراجم، - مؤلف درمتن مساهلةً نام جدّ اوّل يعنى محمّد را كه مابين دو قلّاب درج كرده‌ايم از بين انداخته، و اين فقره يعنى حذف اسامى بعضى آباء و نسبت دادن شخص بجدّ اعلى امرى است بسيار معمول مانند ابو على سينا يعنى ابو على حسين بن عبدالله بن سينا و ابن بابويه يعنى محمّد بن علىّ بن الحسين بن بابويه معروف بشيخ صدوق، و نظائر ذلك اكثر من ان تحصى،

٤ - رجوع شود بنمرهٔ ٢٩٩ از تراجم،

٥ - م: اشعار مليحة ٦ - م: اللّيالى، ٧ - م: طلع، ٨ - م: فيقال،

٩ - ب: الآن الآن، ١٠ - م: ألف، ١١ - م: حريم جوارهم، - ولابد عبارت بتقدير «فى» است يعنى «فى جوار حريمهم»، ١٢ - م: ديارهم،

رحمة الله عليهم .

١٣٤ - الشيخ بهرام بن منصور الفسوى[١]

كان من رجال الله له حال و عرفان و جذبات من الحقّ تأسّى بطريقة الشّيخ سعدالدّين محمّدبن المظفّر[٢] [وكان] يلازمه حيناً طويلًا واجتمع جماعة من المشايخ والصّوفيّة يوماً عند تربة الشّيخ ابراهيم بن شيرويه[٣] يتحابّون بروح الله تعالى فقال له الشّيخ سعد الدّين محمّد يا بهرام (ورق ٨٧) احضر طعاماً يأكله هؤلآء فمضى واتى بطبق رطب جنيّ فلمّا فرغوا عن اكله دار الطّبق بنفسه دوراناً ثمّ سكن فقال له الشّيخ يابهرام انّ الله تعالى سيُدِير[٤] لك امراً يكون فيه رونقك ثمّ يسكن وذلك لأنّك لم تجئ مع الرّطب جوزاً او دهناً تتمّ به ضيافتهم ، ثمّ انه ابتنى خانقاها يجتمع فيها[٥] الصّلحاء والعبّاد فى كلّ اسبوع يوماً اوليلة فيقرؤن القرآن ثمّ يسمعون[٦] و يتواجدون ثمّ بعدذلك تبدّد سلك ذاك الانتظام كما اخبرعنه الشّيخ ذو الألهام، توفّى فى سنة خمس واربعين وستّمائة و دفن فى خانقاهه بمحلّة خلف القنيطرة رحمة الله عليهم .

---

١ - م «الفسوى» را ندارد ، ٢ - رجوع شود بنمرهٔ ١٦٣ از تراجم كتاب حاضر ،
٣ - رجوع شود بنمرهٔ ١٣٠ از تراجم كتاب ، ٤ - چنين است درهر سه نسخه با ياء مثناة تحتانيه قبل ازحرف اخير يعنى با ب إفعال ازدوران بمناسبت رمزدوران طبق وسپس سكون آن ،
٥ - كذا فى ب ق بتأنيث الضمير ، رجوع شود بص ١٨١ حاشيهٔ ٤ ، ٦ - م : يستمعون ،

۱۳۵ - الشیخ صدر الدین ابو المعالی المظفر بن محمد بن المظفر بن روزبهان بن طاهر العمری العدوی[۱]

ینتهی نسبه الی ربیعة من اسباط امیر المؤمنین عمر وذلك صحیح ثابت لاشكّ فیه وآباؤه كلّهم معروفون فی الرّجال لیس فیهم مجهول ولا منكر[۲] كان من كبار المشایخ واعاظم الأولیاء لم یكن له فی عهده وزمانه نظیر فی العلم والفتوی والزّهد والتّقوی (ورق ۸۷ب) تأدّب اوّلاً بأبیه الشیخ سعد الدّین محمّد[۳] ثم بعده بعمّه مولانا شمس الدّین ابی المفاخر[۴] وحصّل علیه طرفاً من المعقول ولمّا اراد الله به الخیر كوشف برؤیا فأعرض عن ذلك واشتغل بالحدیث والفقه وادرك كثیراً من المشایخ الكبار منهم الشّیخ شهاب الدّین فضل الله التّوربشتی[۵] والشّیخ شمس الدّین

---

۱ - كلمات « بن طاهر العُمری العدوی » را در م ندارد ، برای تفسیر این دو نسبت رجوع شود بص ۱۸۳ حاشیه ۲ ، - شرح احوال صاحب ترجمه در شیرازنامه ص ۱۳۲ - ۱۳۴ مفصّلاً مسطور است ، ۲ - تمام این جمله از «ینتهی نسبه» در ابتدای این ترجمه تا اینجا از م ساقط است

۳ - رجوع شود بنمرهٔ ۱۶۳ از تراجم ، ۴ - رجوع شود بنمرهٔ ۱۶۴ از تراجم ،

۵ - یعنی شیخ شهاب الدین فضل الله توربشتی یاتوران بشتی ازفقهاء شافعیّه ومحدّثین معروف قرن هفتم ، وی بتصریح مجمل فصیح خوافی ابتدا ساکن شیراز بوده است و سپس در عهد سلطنت قتلغ ترکان خاتون (۶۵۵ - ۶۸۱) از ملوك قراختائیان كرمان باستدعاء ملكهٔ مزبور بكرمان آمد و در آنجا سكنی گزید و در همان شهر در سنهٔ ۶۶۱ ششصد وشصت و یك وفات یافت ، و تا اواخر قرن هشتم نام بعضی از اولاد و احفاد صاحب ترجمه كه غالباً از علما و فضلا بوده‌اند احیاناً درضمن وقایع تاریخی كرمان و فارس دیده میشود ، شرح احوال صاحب ترجمه را جز در طبقات سبكی واز روی آن در مفتاح السّعادهٔ طاشكبری زاده درجای دیگر نیافتم ، ولی ما پارهٔ اطّلاعات متفرّقه راجع باو و اولاد او در بعضی‌از كتب تواریخ مختلفه بدست‌آورده‌ایم كه بواسطهٔ ضیق مقام درج آنها دراینجا میسّر نگردید لهذا تمام آنها را ان‌شاءالله تعالی در حواشی آخر كتاب درج خواهیم نمود ، - وكلمهٔ **توربشتی** در نسبت صاحب ترجمه بهمین املا كه ما در متن چاپ كرده‌ایم مطابق نسخهٔ ق است (یعنی بتاء مثناة فوقانیّه و واو و راء مهمله و سپس باء موحّده و شین معجمه و تاء مثناة فوقانیّه ودرآخر یاء نسبت) ، م : **التوربشتی** (با فتحهٔ روی راء و بباء

بقیه در صفحه بعد

محمّدبن الصّفی [۱] و مولانا صفیّ الدّین ابو الخیر السّیرافیّ [۲] والقاضی مجد الدّین اسمعیل بن نیکروز الفالی [۳] والقاضی جمال الدّین المصری [٤] ومولانا امام الدّین البیضاوی [٥] و استجاز من شیوخ الأطراف و راسلهم و ارسلوه اجازات عالیة ولم یسافر قطّ وکانت احواله تقتضی ذلك و فتح الله علیه ابواب السّعادات ویسّر له اسباب الزّیادات والمرادات وتأسّی بطریقته خلائق لایحصون وکان یذکّر فی مسجد جدّه [٦] بباغ نو ولم یجاوز ذلك وکان الأتابك ابوبکر [۷] مریداً له و معتقداً

بقیه از صفحهٔ قبل

فارسی بجای موحّده) ، ب : التوریشی ، شیرازنامه ٥٨ : **توره بشتی** ، تاریخ آل مظفّر ازمحمود گیتی مطبوع در آخر گزیده ، توراپشتی ، درسمط العلی ومجمل فصیح خوافی که بسیارمکرّر نام صاحب ترجمه درین دو آمده همه جا در هر دو کتاب مزبور مطّرداً و بدون استثنا این کلمه «**تورانبشتی**» یا «**تورانپشتی**» مرقوم است بزیادتی الف ونونی در آخر «تور» ، و «بشتی» گاه با باء موحده وگاه با باء فارسی ، با فحص شدید در کتب مسالك و ممالك وکتب جغرافیای جدید ذکری از این قریه یا قصبهٔ **توربشت** یا **تورپشت** یا **توران پشت** نیافتم ، ولی بقرینهٔ تصریح سُبکی ٥ : ١٤٦ وفصیح خوافی درحوادث سنهٔ ٦٥٦ که صاحب ترجمه اهل شیراز یاساکن شیراز بوده و سپس از آنجا بکرمان آمده و در آنجا اقامت گزیده ظاهراً چنان استنباط میشود که مسقط الرأس او تورپشت یا توران پشت مزبور بایستی یا درفارس یا دریکی از نواحی مجاورهٔ آن ولایت واقع باشد ، ودرحقیقت برحسب تحقیقی که بخواهش نگارنده برادرمن احمد عبدالوهابی مقیم کرمان و ناظر مالی لشکر هفت آن ناحیه از اهالی مطّلع آن نواحی بعمل آورده هنوز قریهٔ باسم **توران پشت** (یا بتلفّظ اهالی محل : **تورون پشت**) در ٢٥ کیلومتری جنوب غربی یزد و ١٨ الی ١٠ کیلومتری شمال تفت دردامنهٔ شیرکوه موجوداست واین قریه در کنار معدن سنگ مرمر واقع است و اهالی آنجا قریب سیصد الی چهارصد نفر میباشند و اغلب سنگ تراش اند ، پس از تعیین موضع این قریه رجوع کردیم بنقشهٔ بسیارمتقن دقیقی که اشتال (A. F. STAHL) آلمانی رئیس پستخانهٔ ایران درسنهٔ ١٨٩٦ میلادی رسم نموده ودرشهر گوتا (آلمان) بطبع رسانیده و دیدیم که نام این قریه بأملای **تورون پشت** Turunpuscht (یعنی بطبق تلفظ محلی) صریحاً واضحاً در آن نقشه درهمان موقعیتی که درفوق شرح دادیم مرقوم است ،

١ - رجوع شود بنمرهٔ ٢٧٥ از تراجم کتاب حاضر ، ٢- رجوع شود بنمرهٔ ٢٩٨ از تراجم ،
٣ - رجوع شود بنمرهٔ ٢٩١ از تراجم ، - م الفالی راندارد ، ٤ - رجوع شود بنمرهٔ ٢٥٠ از تراجم ، ٥ - رجوع شود بنمرهٔ ٢١٢ از تراجم : ٦ - «جدّه» را در م ب ندارد
۷ - یعنی اتابك ابوبکر بن سعد بن زنگی (٦٢٣-٦٥٨) از ملوك سلغری فارس و ممدوح معروف سعدی ،

فی شأنه یسأله ان یذکّر فی المسجد الجامع (ورق ۸۸) فی نوبة ابیه و جدّه فیقول انّی انست بصحبة جماعة لا یجاوزون هذا المسجد و ان کان المکان ضیّقاً فالقلب فسیح، وتزوّج بابنةٍ من اولاد شیخ الشیوخ البیضاوی[۱] و رزقه الله تعالی منها اولاداً کلّهم بلغوا مبلغ الرّجال و صاروا من العلماء و الأبدال، و صنّف فی علوم الدّین کتباً کثیرة منها کتاب **التلویح فی شرح المصابیح**[۲]، و **غرر النکات فی شرح المقامات**[۳]، و کتاب **منتخب الغرر فی التقاط الدرر**، و کتاب **حلیة الافاضل و زینة المحافل**، و **منتقد الاخبار و معتقد الاخیار فی شرح احادیث النبی المختار**، و کتاب **غایة الایجاز فی بیان الحقیقة و المجاز**، و کتاب **مسائل الخلاف المستخرجة من کتب الاشراف**، و کتاب **تحفه الکرام فی مجیٔ الامام**[۴]، و کتاب **توضیح السبیل فی الجرح و التعدیل**، و کتاب **مناهج السنة**، و کتاب **المرموزات العشرین**، و کتاب **منهاج المریدین فی سلوک طریقه المتقین**، و کتاب **تبصیر**[۵] **الملوک**

---

۱ - یعنی شیخ الشیوخ ابوالحسین احمد بن محمّد بن جعفر بیضاوی معروف بابن سالبه متوفّی در سنهٔ ۴۱۵، - رجوع شود بص ۵۴ حاشیهٔ ۶ و بحواشی آخر کتاب ان شاءالله تعالی،

۲ - یعنی کتاب مصابیح السنة تألیف حسین بن مسعود الفرّاء البغوی ملقب بمحیی السّنة متوفّی درسنهٔ ۵۱۰ یا ۵۱۶ که از کتب معروفهٔ حدیث است در نزد اهل سنّت و جماعت و مشتمل است برقریب چهار هزار و پانصد حدیث منتخب از کتب معتبرهٔ نزد آن جماعت از قبیل صحیح بخاری و صحیح مسلم وغیرهما (رجوع شود بابن خلکان در «حسین»، وسبکی ۴ : ۲۱۴-۲۱۵، و کشف الظنون در عنوان «مصابیح السنه»،

۳ - رجوع شود بکشف الظّنون در عنوان «غرر المعانی والنکات فی شرح المقامات»، ونیز در ذیل «مقامات» حریری بعنوان «غرر المعانی» (فقط)،

۴ - کذا فی ق، ب : فی محی الامام، م ندارد، - باحتمال بسیار قوی این کتاب عین همان کتابی است که در پنج سطر بعد باسم **نزهة الکرام فی محن الایام** خواهد آمد و در آنجا فقط در م نام آن کتاب آمده ودر ق ب موجود نیست، مثل اینکه درمورد ما نحن فیه فقط در ب ق نام این کتاب آمده ودر م موجود نیست، وظاهراً یکی ازین دوصورت تحریف وتکرار دیگری باید باشد و گویا اصحّ صورت ثانی است

۵ - تصحیح قیاسی بقرینهٔ سجع با «التحذیر»، ق : تبصر، م : تبصرة، ب : بص،

والسلاطين فی التحذير عن اعوان الشياطين، (ورق ۸۸ب) وكتاب منتهی المطالب فی معرفة امير المؤمنين علی بن ابی طالب، وكتاب زبدة التوحيد، وكتاب ثمرة الحرقة[1] فی شجرة الخرقة، وكتاب تحفة الاحرار[2]، وكتاب نزهة الكرام فی محن الايام[3]، وكتاب تذكرة المحدثين و تبصرة المحدثين[4]، وكتاب الاربعين عن الشيوخ الاربعين، وكتاب انيس القلوب، وكتاب عقد الجواهر، وغيرها ممّا يعسر تعدادها،[5] وقيل بلغت مصنّفاته اربعة وستّين كتاباً عربيّاً وفارسيّاً، ورسالاته واشعاره فی كلّ باب[6] جمعها فی كتاب سمّاه مؤنس الاحباب، وله كرامات جليّة و مقامات رفيعة عليّة تشتمل عليها السّيرة الكبری و الصّغری[7] منها انّ الشّيخ ابابكر الزّاهد[8] قال خرجت يوماً الی مجلس الشّيخ فرأيت احد جيرانی وكان لم يحضر صلوة العشاء فی المسجد فأخذت اعاتبه واقول لم لا تصلّی العشاء ومن ترك العشاء فعذابه كذا وكذا وهو يُعْذرنی وانا اخاطبه واعاتبه حتّی دخلنا مجلس الشيخ (ورق ۸۹) فأقبل علیّ فی اثناء الكلمات وقال تعاتب الجيران علی ترك صلوة العشاء وتترك العشاء اوّل اللّيل وتقول اصلّيها فی السّحر ثمّ تتركها فی السّحر ولا تصلّی قال وكان هذا سرّاً بينی وبين الله قد وقع ذلك ونسيته فلمّا سمعت ذلك عن الشّيخ قمت فی المجلس وقضيت العشاء وعلمت انّ له اشرافاً علی احوال اصحابه بأذن الله

---

۱ - كذا فی ق بجاء مهملة مضمومه بضبط قلم، ب: الخرقة (بخاء معجمه) م نام اين كتاب را ندارد، ۲ - م: الأبرار، ب: الاجراء (كذا)،

۳ - نام اين كتاب فقط در م موجود است ودر ق ب ندارد (رجوع شود بحاشية ٤ از صفحة گذشته)؛

٤ - چنين است در ب م (در م بافتحة روی دال المُحْدَثين دوّم برای آنكه بتخفيف بصيغة اسم مفعول از باب افعال خوانده شود بمعنی متأخّرين و تازه كاران)، ق نام اين كتاب را ندارد،

٥ - كذا فی النّسخ، والأظهر: تعداده،

٦ - م افزوده.: تزيد علی آلاف، ۷ - رجوع شود بص ۱۵۷ حاشيه ۱،

۸ - معلوم ما نشد اين شيخ ابوبكر زاهد كه بوده است،

تعالى، وروى بعض الثّقات قال انّ عيالى سألوا عنّى [1] طبخاً لم اقدر عليه فقلت امضى الى زيارة الشّيخ واستمدّ منه لعلّ الله يفتح علىّ بشىء قال فلمّا رآنى ادخل يده تحت سجّادته واخرج دراهم وقال ياعبدالله * لاتجلس فأنّ اطفالك ينتظرونك خذهذه الدّراهم واشتر [2] كذا وكذا وامض بها اليهم فتعجّبت وقبّلت يده الكريمة واخذت تلك الدّراهم واشتريت ما قال الشّيخ كما سألوه عنّى [3] فوالله ما زادت عليه [4] حبّة ولا نقصت منه فجئت الى زوجتي و اولادى و ادّيت معهم القصّة فحمدوا الله ودعوا للشّيخ، وروى الحاجّ ابو بكر [5] قال انقطعت عن القافلة مرّة (ورق ٨٩ب) وقد غربت الشّمس و اظلم اللّيل وضعفت عن المشى فأيست من نفسى وكدت ان اشرف على الموت فسمعت صوت الشّيخ بلاشكّ يقول يا ابابكر خذ عن يمينك و اسرع فستجد القافلة فوجدت في نفسى قوّة عظيمة واخذت عن يمين الطّريق واسرعت فرأيت نيران القافلة وقد نزلوا فانضممت الى اصحابى وقالوا كيف جئت فقلت ماجئت بنفسى ولكن جاء بى همّة الشّيخ، وروى عن بعض الحاجّ قال نظرت الى عرفات وكثرة اهلها فقلت ياليت شيخنا كان حاضرا هناك فوضع احدٌ يده على منكبى فالتفتّ فاذا الشّيخ هو فقال وانا ايضاً ههنا ثمّ لم اره فلمّا رجعت الى شيراز وقبّلت يد الشّيخ اردت ان اجدّد عليه تلك الحكاية فقال قبل ان اقول ما كلّ مايُبْصَر يقال ولا كلّ مايُسْمَع يُرْوى فعلمت مراد الشّيخ ولم اتكلّم به الى ان توفّى

---

١ - كذا فى النسخ الثلاث ، والصواب ظاهراً : « سألونى طبخاً » ، قال فى اللّسان « سألته الشىّ استعطيته ايّاه قال الله تعالى ولا يسألكم اموالكم و سألته عن الشّىء استخبرته » ،

٢ - از ستاره تا اينجا از ق ساقط است ٣ - كذا فى النسخ ، والصواب ظاهراً : « سألونيه » او « سألونى ايّاه » ،

٤ - تصحيح قياسى ، در هر سه نسخه : ما زاد ،

٥ - معلوم ما نشد اين حاج ابوبكر كيست ،

الشّیخ، وکان یطعم من فتوحات الفقراء وکِسَر الزّنبیل[1] لا یعرض حاجة الی احد ولا یقبل هدیّة ظالم (ورق ۹۰)، وارسل الیه شمس الدّین محمّد صاحب الدّیوان[2] ثمانیة عشر الف درهم فلم یقم عن مجلسه ذاك حتّی فرّق کلّها علی الأصدقاء والفقراء ثمّ قام وقال لا یحسن ان یقول الأهل جاؤه بالفتوح ولم نأکل منه شیئاً یافلان ایت فلاناً فاستقرض منه کذا واشتر لحماً وسمناً وعسلاً حتّی یطعموها ولا یشنّعوا علینا، وکان یجلس بعد صلوة الصبح للدّرس وقضاء حوائج النّاس وشرح الکتب وجواب الفتاوی الی الظّهر ثمّ یدخل الی اهله ویسألهم عن حالهم ثمّ یرجع لصلوة الظّهر فیجلس الی العشاء الآخرة فأن کان عنده مسافر او صدیق جلس عنده بعض اللّیل والّا دخل البیت واشتغل بوظائف لیلته لم یغفل[3] اکثر اللّیل عن صلوة وتلاوة وکتابة ومطالعة الی السّحر، ولمّا کان آخر عمره ترك اللّحم سنین لمعنی عرض له فمرض وداواه الأطبّاء باللّحم فلم یأکله حتّی غلبت المضرّة ولمّا کان وقت وفاته جمع اولاده وکان عددهم یزید علی سبعین من ولد وحافد ذکر وانثی (ورق ۹۰ب) فقرأ علیهم وَلَقَدْ وَصَّیْنَا الَّذِینَ أُوتُوا الْکِتَابَ مِنْ قَبْلِکُمْ وَإِیَّاکُمْ انِ اتَّقُوا اللّٰهَ ثمّ حسب الدّیون وکتبها ووضعها عند وساداته وقال لا تغتمّوا لها فانّ الله تعالی یؤدّیها قبل سبعة ایّام وکان کذلك، توفّی فی رمضان سنة ثمان

---

۱ - چنین است در هرسه نسخه بدون واو عاطفهٔ کما یمکن ان یُتوهّم، ۲ یعنی شمس الدین محمّد بن محمّد جوینی وزیر معروف هولاکو و اباقا و سلطان احمد تکودار و برادر علاءالدین عطا مَلِك جوینی صاحب تاریخ جهانگشای جوینی، در سنهٔ ۶۸۳ بفرمان ارغون کشته شد (رجوع شود بمقدّمه راقم این سطور بر جلد اوّل تاریخ مزبور در تضاعیف تمام آن و مخصوصاً ص س - سب)،

۳ - چنین است در هرسه نسخه، نه «لا یغفل» کما یمکن ان یتوهّم،

وثمانين وستّمائة[1] ودفن برباطه الشّريف، ومما انشده لنفسه:

ذَرَانِي اَسِرْ سَيْراً سَرِيعاً فَأَنّنِي ... رَأَيْتُ ضِيَاءً فِي خِلَالِ ظَلَامِ
اَ اَرْضَى بِعَيْشٍ فِي مَقَامِ مَذَلَّةٍ ... فَوَاللهِ لَا اَرْضَى بِطُولِ مُقَامِ
اَ اَسْكُنْ فِي مَهْمَاءِ[2] قَفْرٍ اِقَامَةً ... وَدَارِي طِبَاقُ السَّبْعِ وَهْيَ اَمَامِي
وَقَدْ ذُبْتُ غَبْناً وَاشْتِيَاقاً وَكُرْبَةً ... لِفُرْقَةِ[3] اَحْبَابٍ وَ فَرْطِ غَرَامِ
سَأَجْهَدُ فِي سَيْرِي وَتَحْصِيلِ بُغْيَتِي ... وَاَسْعَى لِاِنْجَاحِي[4] وَ نَيْلِ مَرَامِي
فَاِنْ فُزْتُ بِالْاِنْجَاحِ طُوبَى وَاِنْ اَمُتْ ... فَكَمْ حَسَرَاتٍ فِي نُفُوسِ كِرَامِ

رحمة الله عليهم.

١٣٦ - الشيخ سعد الدين ابو اليمن اسعد بن المظفر[5]

اسنّ اولاده الكرام كان عالماً بارعاً متورّعاً واعظاً حسن البيان يذكّر فى

١- چنين است درهرسه نسخه، - درشيرازنامه ص١٣٣ وفات صاحب ترجمه درسنهٔ ششصد وهشتادويك ضبط شده (برفرض صحّت نسخهٔ مطبوعه)، ٢ - چنين است درهرسه نسخه، - در كتب لغت مطلقا ما چنين كلمهٔ نيافتيم وگمان ميكنيم كه متن تحريف هَيْماء يا يَهْماء يا مَوْماء باشد كه هرسه بمعنى بيابان بى آب وگياه ودشت بى نشان بى راه است كه بدون شك مناسب مقام همين معنى است،
٣ - تصحيح قياسى، و فى النّسخ: بفرقة، ٤ - تصحيح قياسى بقرينهٔ معادله با بيت بعد: فَأنْ فزت بالأنْجاح طوبى و اِنْ اَمُتْ الخ»، و نيز بقرينهٔ عطف «و نيل مرامى» كه عيناً مرادف با انجاح است برآن در همين مصراع حاضرقال فى اللّسان «النُّجح والنّجاح الظفر بالشئ وقد انْجح الرجل صار ذانجح فهو مُنْجح»، - م: لانجائى، ب: لانجايى، ق: لانجاى،
٥ - م «ابو اليمن» را ندارد وبجاى المظفّر «ابى المظفّر» دارد، - صاحب ترجمه يكى ازهفت پسر شيخ صدرالدين ابوالمعالى مظفّر صاحب ترجمه قبل است وتراجم جميع اين هفت پسر در كتاب حاضرهريك بجاى خود مثبت است، و كنيهٔ صاحب ترجمه «ابواليُمن» بدون شبهه بضمّ ياء و سكون ميم است بمعنى ميمنت وسعادت بمناسبت اسم او كه اسعد و لقب او كه سعدالدّين است چنانكه كنيهٔ برادرش جلال الدّين مسعود سابق الذكر (نمرهٔ ٣٥ از تراجم كتاب حاضر) «ابوالميامن» بوده است بمناسبت اسم او مسعود، و در تاج العروس ٩: ٣٧٢ گويد: «المكنى بابى اليمن كثيرون»،

مسجدی الجامع[1] العتیق والجدید وکذا فی مسجد البغدادیّ (ورق ۹۱) وکان من الأدب بمکان وله محفوظات کثیرة سمعت جدّی انّه حفظ اوقاراً من العلم وکان یدرسها وبنی داراً جدیداً[2] له فلمّا تمّ واراد النّجّار ان ینصب کنیسته[3] دقّ احدی الخشبات بزجر عنیف فانکسر منه جذع ووقع بعض السّقف علی بعض وکان الشّیخ یتوضّأ لیخرج الی وظیفة التّذکیر فانهدم الدّار وتوفّی شهیداً تحته فی سنة سبعین وستّمائة، وکان الشّیخ قد رأی قبل ذلك فی منامه ان قیل له انّ هذا شابّ شهید اُنزل فی جوار الحقّ فدفن فی البقعة الشّریفة، وممّا قال الشیخ[4] فی فراقه:

اَخِلّائِی اَغِیثُونِی فَقَلْبِی قَلْبُ مَسْلُوبِ
وَ اَصْحَابِی اَعِینُونِی فَقَدْ هَاجَرَ مَحْبُوبِی
اَیَا سُؤلِی وَ مَأْمُولِی وَفِي الحَالَاتِ مَرْغُوبِي

۱- کذا فی ب، ق «الجامع» را ندارد، م بجای تمام جملهٔ از «یذکّر» تا «البغدادی» دارد: یذکّر فی المسجد الجامع والبغدادی،

۲- کذا فی النّسخ بالتذکیر، - درکلمهٔ «جدید» درصفت مؤنّث تذکیر وتأنیث هر دو جائزاست یقال مِلْحفة جدید وجدیدة ومُلاءة جدید (لسان العرب)، ۳- کذا فی النّسخ، - معلوم ما نشد که مراد مؤلّف از «کنیسة» دراینجا چه بوده، معنی معروف آن که کلیسا باشد بدیهی است که اینجا مقصود نیست، و معنی دیگر کنیسة که چیزی است شبیه هودج که برمحمل یا جهاز شتر چند چوبی درجنب یکدیگر نصب کنند وپوششی بر آن افکنند تامسافر درسایهٔ آن بیاساید وخودرا ازانظارمحجوب سازد نیزاینجاهیچ مناسبتی ندارد، ازسیاق کلام بخصوص بقرینهٔ عبارت مؤلّف در چند سطر بعد «وکان الشیخ یتوضّأ لیخرج الی وظیفة التذکیر» مثل این گویا برمیآید که مراد از کنیسة اینجا «متوضّأ» بوده است یعنی طهارتخانه وآبخانه وجائی که درآنجا وضو سازند واغلب متوضّأ راکنایه ازمستراح نیزاستعمال میکرده اند (لسان العرب وسامی فی الأسامی واقرب الموارد همه در وضأ)، وگویا سابق جای وضو و طهارت و قضای حاجت همه در زیر یك سقف و یك محوّطه واقع بوده و در هر منزلی که می ساخته‌اند بنائی نیز مخصوص مجموع این اعمال تهیّه میکرده‌اند که مُتَوَضّأ عبارت از همان بوده است،

٤- مراد از «شیخ» دراینجا پدر صاحب ترجمه شیخ صدرالدین ابوالمعالی مذکور بلافاصله قبل است، وهمچنین است ظاهراً درسطر قبل: «وکان الشیخ قد رأی فی منامه الخ»،

تَأَمَّلْ حالَتِي وَ انْظُرْ فَشَأْنِي شَأْنُ مَغْلُوبِ[1]
وَ فَكِّرْ فِي بَلِيَّاتِي فَصَبْرِي صَبْرُ أَيُّوبِ
وَ عَيْنِي عَيْنُ دَاوُدٍ وَ حُزْنِي حُزْنُ يَعْقُوبِ
فَإِنْ تُنْعِمْ وَ إِنْ تَحْرِمْ فَحَقّاً أَنْتَ مَطْلُوبِي[2]

رحمة الله عليهم.

۱۳۷ - الشيخ الحاج ركن الدين ابو محمد منصور بن المظفر[3]

المشتهر في بلاد فارس[4] براست گوی (ورق ۹۱ب) اخوه النّجيب و قِرْنه الحبيب[5] اسوة الرّجال وقدوة الأبدال و ولّي الله الكريم المتعال قد جمع بين العلم والخلق المرضيّ وسلك في الله السّبيل السويّ متمسّكاً بكتاب الله تعالى وسنّة النّبيّ، تأدّب اوّلاً بوالده العالم الرّبّاني يروى مصنّفاته ومرويّاته عنه ثمّ بالشّيخ يوسف السّروستانيّ[6] اخذ الخلوة ولبس الخرقة عنه ثمّ خرج لحجّ بيت الله و طلب العلم فلقى مشايخ الحجاز وعلماءها وسكن البصرة مدّة وكان والده يشتاق اليه ويكتب

---

۱ - ق بجای این سه کلمه چنین دارد : «فحقّاً انت مطلوبی» که تکرار عین همین کلمات است در آخر بیت اخیر ، ۲ - سه بیت اخیر ازین ابیات از ق ساقط است ،

۳ - این شخص نیز یکی از هفت پسر شیخ صدر الدین ابوالمعالی مظفر سابق الذکر (صاحب ترجمهٔ ۱۳۵) و برادر صاحب ترجمهٔ بلافاصله قبل شیخ سعد الدین اسعد بن المظفر است ، وبتصریح صاحب شیرازنامه وی خال مؤلف مزبور بوده‌است وشرح احوال او درآن کتاب ص۱۴۳-۱۴۴ نیز مسطوراست و در عنوان آنجا کلمهٔ «ابن» قبل از مظفّر از قلم افتاده است ،

۴ - کلمهٔ «فارس» در ق زده شده و بخطّی الحاقی زیرآن نوشته شده : الفرس ،

۵ - کلمات «اخوه النجیب و قرنه الحبیب» فقط در م موجود است ،

۶ - بظنّ قوی این شیخ یوسف سروستانی همان کسی است که در فارسنامهٔ ناصری ۲ : ۲۲۱ در ضمن وصف عمارتی قدیمی واقع در قصبهٔ سروستان اشارهٔ اجمالی باو کرده گوید : «وچندین لوح قبرازسنگ بدرازی دو ذرع شاه وچارك وپهنای سه چارك بیشتر [درآن عمارت واقع‌است] وبرلوح قبری نوشته‌اند توفّی الشیخ یوسف بن یعقوب السّروستانی سنة اثنتین وثمانین وستّمائة» ،-

رسائل مشوّقة وممّا ارسل اليه فى كتاب له :

يَا قُرَّةَ العَيْنِ يَا سُؤْلِى وَ يَا اَمَلِى يَا مَنْ يُرَغَّبُ فِي قَطْعِ الْمَحَجَّاتِ
لَوْ كُنْتَ تَحْفَظُ قَلْبَ الوَالِدَينِ رِضىً لَنِلْتَ فِي كُلِّ يَوْمٍ عَشْرَ حَجَّاتِ
مَا فَاتَ فِي كُلِّ لَحْظٍ مِنْكَ يَا وَلَدِى لَمَا تَنَالُ دَهَارِيراً وَ حِجَّاتِ
اَمَا تَخَافُ مِنَ الرَّحْمٰنِ فِي تَلَفِى فَمَا تَقُولُ غَداً فِي دَفْعِ حُجَّاتِى [1]

ثمّ رجع الى شيراز فى حيوة والده واشتغل بالرّياضات الشّديدة و جاهد نفسه مجاهدات عظيمة وله خلوات في جبال شيراز و مغارات يتعبّد فيها (ورق ٩٢) ثمّ سافر بعد وفاة والده مرّة اخرى الى كرمان و سيرجان ونواحى البحر والجزائر [2] الى عدن واليمن وقرأ على الملك العادل العالم شمس الدّين ابى منصور يوسف ابن عمر بن علّى بن رسول [3] سلطان اليمن كتاب الأربعين العوالى من تصنيفه [4]

---

١ - كذا فى ب ، ق م : حجّات ، ٢ - رجوع شود بص ١٨٥ حاشية ١ ،

٣ - كذا فى ب ق وهوالصّواب لاغير ، م : يوسف بن عليّ بن عمربن رسول (غلط فاحش) ، - مقصود ملك المظفّر شمس الدّين يوسف بن الملك المنصور عمربن عليّ بن رسول سوّمين پادشاه يمن است ازسلسلهٔ رسوليان از طوايف تركمان كه ابتدا نُوّاب ايّوبيان مصر وشام بودند وبعدها كه مستقل گرديدند خود را ازاعقاب ملوك بنى غسّان شام ازعرب متنصّرهٔ قبل از اسلام شمردند ، صاحب ترجمه از سنهٔ ٦٤٨-٦٩٤ قريب چهل وهفت سال سلطنت نمود واز قرار ذكر مورّخين وى پادشاهى بسيارعالم وفاضل وهنرپرور بوده است(رجوع شود بابوالفدا ٣: ١٩٤، و٤: ٣٤، ويافعى ٤: ٢٢٥-٢٢٧، ٢٦٢، و درر الكامنة ٢: ٩٩-١٠٠ استطراداً در ترجمهٔ پسر او ملك مؤيّد داود، وشذرات الذّهب ٥: ٤٢٧، وتاج العروس ١: ٣٥، - بعقود اللؤلؤيّهٔ خزرجى كه ازتواريخ مهمّهٔ اين سلسلهٔ ملوك است ازيكى ازمعاصرين ايشان وبتوسط اوقاف گيب چاپ شده است نتوانستم در طهران دسترسى پيدا كنم) ، ٤ - يافعى ٤: ٢٦٦ نيز باين تأليف پادشاه مزبور تصريح كرده وعين عبارت اواينست : «وله [اى للملك المظفّر يوسف بن عمربن عليّ بن رسول] اربعون حديثاً منتقاةً عوالى رويناها عن شيخنا رضىّ الدين الطّبرى بحقّ روايته لها عن الأئمام محبّ الدّين الطّبرى بروايته لها عن الملك المظفّر المذكور» ،

ثمّ زار بيت الله ورجع و ارشد النّاس و تزوّج بابنة الأمير اصيل الدّين عبدالله العلوي المحمدىّ[١]، وله تحرير على حاوى الفتاوى[٢] قد جعله كتابا مفرداً سمّاه **العلق** ولعمرى انّه علق نفيس لمن ادّخره و درّ ثمين لمن اشتراه وهو اوّل من نشر كتب الأمام النّووى[٣] بشيراز و افتى بما فى الرّوضة[٤] وكان يذكّر النّاس فى الجامع العتيق ومسجد والده ويهدّد الحكّام تهديدات شديدة ويعظهم مواعظ عنيفة و ينزجرهم بزواجر بليغة فيهابون منه ويمتثلون اوامره ولا يلتفت الى اموالهم ولا يرغب في احوالهم وعُمّر حتّى بلغ اربعاً وثمانين سنة وانحنى ظهره وكان فى اثناء الموعظة اذا عراه الوجد استوى قائماً (**ورق ٩٢ب**) كالشّابّ المترعرع وله كرامات كثيرة شاع بعضها بين النّاس وضاع بعضها حين الباس[٥] قد جمعها والدى في كتاب كبير، توفّي في صفر سنة ثلاث وثلاثين و سبعمائة[٦] و دفن عند قدم والده

---

١ - رجوع شود بنمرهٔ ٢٢٩ از تراجم كتاب حاضر ،

٢ - ندانستيم مراد مؤلّف از «حاوى الفتاوى» چه كتابى بوده ، ولى باحتمال قوى مراد كتاب معروف «الحاوى الصّغير» تأليف نجم الدّين عبد الغفّار قزوينى متوفّى درسنهٔ ٦٦٥ يا ٦٦٨ در فقه شافعيّه كه سابق درص ٧١ حاشيهٔ ٥ ذكرى از آن گذشت بايد باشد (رجوع شود بسُبكى ٥ : ١١٨ ، و يافعى ٤ : ١٦٧ - ١٦٩ ، وشذرات الذهب ٥ : ٣٢٧ ، و كشف الظنون در عنوان « الحاوى الصغير ») ،

٣ - يعنى محيى الدّين ابوزكرّيا يحيى بن شرف نووى يا نواوى يعنى ازاهالى نوا ازقراى حوران شام از فقهاء معروف شافعيّه و متوفّى در سنهٔ ٦٧٦ ، (رجوع شود بطبقات الحفّاظ ذهبى ٤ : ٢٥٠ - ٢٥٤ ، و سُبكى ٥ : ١٦٥-١٦٨ ، ويافعى ٤ : ١٨٢ - ١٨٦ ، وشذرات الذهب ٥ : ٣٥٤ - ٣٥٦) ،

٤ - كتاب الرّوضة از تأليفات مشهور نووى مذكور درحاشيهٔ قبل است درفروع شافعيّه واختصارى است از كتاب « العزيز علّى كتاب الوجيز » كه شرحى است از رافعى قزوينى بروجيز غزّالى در فقه شافعى (رجوع شود بعلاوهٔ مآخذ مذكوره درحاشيهٔ قبل بكشف الظنون در عنوان «الرّوضة» و «الوجيز») ،

٥ - باس (بأس) بمعنى شدّت جنگ وترس و عذاب است و گويا مقصود اينست كه قسمتى از يادداشتهاى راجع باين كرامات در حوادث وفتنى كه در شيراز روى داده بوده تلف شده است ،

٦ - رجوع شود نيز براى شرح احوال صاحب ترجمه بشيرازنامه ص ١٤٣-١٤٤ ، ومجمل فصيح

(بقيهٔ در صفحهٔ بعد)

رحمة الله عليهم .

١٣٨ الشيخ ظهير الدين ابو الفضائل اسمعيل بن المظفر

كان عالماً بارعاً ذا جاه رفيع ومنصب عال يبسط السّجّادة في كلّ محفل مشهود يذكر النّاس في بقعة ابيه و يواظب على العبادة وكان طريقه التّعظيم لأمر الله والشّفقة على خلق الله * وهو اوّل من وضع يد الرّدّ على جبين الرّوافض حين ارادوا الخروج في فتنة السّلطان محمّد[1] وقال لاطاعة لمخلوق في معصية الله[2] وله روايات كثيرة واسانيد عالية رواها العلماء الأثبات وصنّف كتاباً في الحديث سمّاه **فضائل الصلوات** وممّا ادرج فيه من شعر حسّان بن ثابت رضى الله عنه :

إِذَا مَا مَشَى زَيْنُ الأَنَامِ مُحَمَّدٌ عَلَاهُ وَقَارٌ فِي سَكِينَةِ رَاكِبِ
فَصَلُّوا عَلَى هَذَا النَّبِيِّ وَ سَلِّمُوا (ورق ٩٣) تَحِيَّةَ مُشْتَاقٍ اِلَيْهِ وَ رَاغِبِ
وَ صَلُّوا عَلَيْهِ كُلَّ وَقْتٍ وَ سَاعَةٍ وَ طَرْفَةِ عَيْنٍ اَوْ اِشَارَةِ حَاجِبِ

بقيه از صفحهٔ قبل

خوافی درحوادث سال ٧٣٣، وتاريخ گزيده ص٧٩٣ بعنوان «شيخ حاجی ركن‌الدين شيرازی»، ونزهة القلوب ص ١١٦ كه در ضمن تعداد مزارات متبرّكهٔ شيراز نام او را بصورت «حاجی ركن الدين راز گو» (= راست گو) ذكر كرده است ،

١ - مراد سلطان اولجايتو محمّد خدابنده پسر ارغون‌خان بن اباقاخان بن هولاكو (٧٠٣-٧١٦) است ، و مراد از «فتنهٔ» او انتقال او از طريقهٔ حنفی بمذهب تشيّع است در سنهٔ ٧٠٩ هجری بتفصيلی كه در كتب تواريخ مسطور است وفرمان دادن او كه در تمام ممالك ايران زمين نام خلفاء ثلاثه را ازخطبه وسكّه بيندازند وبرنام حضرت اميرالمؤمنين وامام حسن وامام حسين اقتصار نمايند ، اين فرمان در تمام بلاد قلمرو اولجايتو بموقع اجرا گذارده شد جز در قزوين وشيراز واصفهان وبغداد كه پارهٔ از مردم سر از اطاعت اين حكم باز زدند وبعضی فتنه‌ها وخلافها روی داد (رجوع شود بمجمع التواريخ حافظ ابرو منقول در حواشی «ذيل جامع التواريخ» تأليف همان مؤلف ص ٤٨-٥٣ ، وسفرنامهٔ ابن بطوطه ١ : ١٢٨ - ١٢٩، ومجمل فصيح خوافی در حوادث سنهٔ ٧٠٩ ، وتاريخ مغول تأليف آقای عبّاس اقبال آشتيانی ص٣١٣-٣١٨،

٢ - از ستاره تا اينجا از م ساقط است ،

وَصَلُّوا عَلَيْهِ تَرْبَحُوا الفَوْزَ فِي غَدٍ ... وَتَلْقَوْا لَدَى الجَبَّارِ حُسْنَ العَوَاقِبِ

فَذَاكَ اصْطَفَاهُ اللهُ مِنْ بَيْنِ خَلْقِهِ ... وَأَعْطَاهُ فَضْلًا ثَابِتًا فِي المَنَاصِبِ

فَحُبُّ رَسُولِ اللهِ فَرْضٌ مُؤَكَّدٌ ... وَحَقُّ رَسُولِ اللهِ ضَرْبَةُ لَازِبِ[1]

توفّي في سنة ثلاثين وسبعمائة ودفن عند اخوته وابيه رحمة الله عليهم .

١٣٩ ـ الشيخ ضياء الدين ابو الوقت[2] عبد الوهاب بن المظفر

كان شيخاً عظيم الشأن بليغ الحال[3] طيّب الكلام بهيّ المنظر حسن الموافقة مصلحاً بين العباد جمع بين عقلي المعاش والمعاد قد سافر الحجاز[4] واطراف آذربيجان[5] ورأى شيوخاً كثيرة واعطاه الله من الأموال الحلال ما ينفق في سبيله على عباده ولم يحتج الى الاستعانة باهل الدّنيا وابتنى خانقاهاً بجوار المسجد الجامع العتيق و وقف عليه الضيّاع الكثيرة وانتفع به خلائق لا يحصون وكان يذكّر فيها[6] وفي مسجد والده وكذا في الجامع العتيق والسّنقريّ (ورق ٩٣ب) فى كلّ اسبوع و آثار خيراته فى البلدة كثيرة ومعالم حسناته بين الخلق باقية واطفأ الله نوائر الفتن عند

---

١ ـ اين ابيات بائيّه را كه مؤلّف بحسّان بن ثابت نسبت داده است در هيچيك از سه نسخه از ديوان شاعر مزبور كه در طهران توانستيم بدست بياوريم نيافتيم ، و آن سه نسخه يكى نسخهٔ خطّى كتابخانهٔ ملّى طهران است بروايت ابوسعيد سُكّرى باشرح بعضى لغات مشكلهٔ ديوان وتاريخ كتابت اين نسخه سنهٔ ١١٧١ است ، دوّم نسخه چاپ مصر سنهٔ ١٣٣١ ، با فحص بليغ در اين هردو نسخه اصلا وابداً ابيات مذكوره در فوق را نيافتم ، سوّم باز نسخهٔ چاپ مصر سنهٔ ١٣٤٧ متعلّق بفاضل دانشمند آقاى احمد بهمنيار مدّ ظلّه كه خود ايشان بخواهش راقم سطور آنرا تتبّع كرده بمن نوشتند كه اثرى از ابيات مزبور در آن يافت نميشود ، علاوه براينهاخود سستى اين اشعار وضعف بل ركاكت آنها ونيز آثار جدّت وتأخّر كه بروجنات آنها در كمال وضوح لايح است همه قرائن واضحه است براينكه اين ابيات از شاعر فحل مفلق قديميئى مانند حسّان نميتواند باشد ،

٢ ـ اين كنيه را در م ندارد ، ٣ ـ كذا فى ب م (؟) ، ق : بمع الحال ،

٤ ـ رجوع شود بص ٥٠ حاشيهٔ ٧ ، ٥ ـ م : آذربايجان ،

٦ ـ كذا فى النّسخ بتأنيث الضمير ، انظر ص ١٨١ ح ٤ وص ١٨٩ ح ٥ ،

هجوم العساكر بيمن قدمه وعمّ القريب والبعيد وظائف احسانه ورواتب كرمه، وقد اقتبست من انوار لحظه الشريف و استأنست بآثار لطفه المنيف و شرفت[1] بألباس[2] خرقته المباركة واسماع[3] انفاسه المتبرّكة وهيئته النّورانيّة ممثّلة في عيني وعبارته الرّوحانيّة مثبتة في قلبي[4] وممّا عندي من مكتوباته :

لِي حَبِيبٌ سَاكِنٌ وَسْطَ الْحَشَا لَوْ يَشَا يَمْشِي عَلَى عَيْنِي[5] مَشَى
رُوحُهُ رُوحِي وَرُوحِي رُوحُهُ اِنْ يَشَأْ شِئْتُ وَاِنْ شِئْتُ يَشَا[6]

توفّي في سنة ثلاث واربعين وسبعمائة[7] ودفن عند والده واخوته رحمة الله عليهم.

١٤٠ - الشيخ بهاء الدين ابو المبارك محمد بن اسعد بن المظفر[8]

كان شيخاً عالماً عارفاً منقطعاً الى الله تعالى زاهداً في الدّنيا تاركاً للتّكلّف

---

١ - م : تشرّفت ، ٢ - چنين است درهرسه نسخه ، ٣ - كذا في ب ق ، م كلمات «واسماع انفاسه المتبركة» را ندارد ، ٤ - م : سمعي ، ٥ - ق ب : قلبي ، - اين بيت چنانكه درحاشيهٔ ق نيزيكي ازقرّاء بدان اشاره كرده باتغييري بسيارجزئي عين بيت جلال الدّين رومي است درمطلع غزلي از ديوان او معروف بديوان شمس تبريز از اينقرار : لي حبيب حبّه يشوي الحشا لويشا يمشي علي عيني مشا ❁ روز آن باشد كه روزيم او بود ايخوشا آنروز وآنروزي خوشا ❁ الأبيات ، ٦ - مصراع اوّل اين بيت نيز از غزلي است كه در نسخ متداولهٔ ديوان شمس تبريز مثبت است ولي بنحو قطع ويقين ازمولوي رومي نيست بلكه ازيكي از قدماست كه اقلاً سيصد سال قبل از مولوي ميزيسته است زيرا كه سه بيت ازين غزل در كتاب اللّمع ابونصر سرّاج طوسي متوفّي در سنهٔ ٣٧٨ (چاپ ليدن ص٢٥٢) مسطوراست ويك بيت آن در كشف المحجوب هجويري متوفّي درحدود سنهٔ ٤٧٠، (چاپ ژوكوفسكي ص٥٣٤)، وتمام آن غزل بنحوي كه در نسخ معمولي ديوان شمس تبريز مدرج است اينست : ياصغير السّنّ يا رطب البدن يا قريب العهد من شرب اللّبن ❁ هاشميّ الوجه تركيّ القفا ديلميّ الشعر رومي الذّقن ❁ روحه روحي وروحي روحه من رآى روحين عاشا في بدن ❁ صحّ عند الناس اني عاشق غير ان لم يعرفوا عشقي لمن ❁ اقطعوا شملي وان شئتم صلوا كلّ شيء منكم عندي حسن ❁ ذاب ممّا في فؤادي بدني و فؤادي ذاب ممّا في البدن ❁ ازين شش بيت چنانكه گفتيم بيت چهارم و پنجم و ششم آن در كتاب اللّمع و بيت چهارم آن در كتاب كشف المحجوب نيز مسطور است، ٧ - كذا في ق ب ، م : سنة اربعين وسبعمائة ،
٨ - م «ابو المبارك» را ندارد ، وبجاي اسعد «سعد» دارد ،

له اوراد كثيرة ونوافل جزيلة حافظاً جيّداً لا يفتر عن تلاوة القرآن فى مشيه وسكونه وتردّده فى حاجاته (ورق ٩٤) ماهراً فى القراءآت السّبع قد قرأ كتاب الشّاطبىّ [١] وجامع الأصول [٢] على الشيخ علىّ الدّيوانىّ الواسطىّ [٣] وكان يذكّر فى البقعة الشريفة لأبيه وجدّه وكذا فى مسجد السّر وبعد صلاة الجمعة هناك وله نَفَس مروّح ولسان شاف وسمعت الثّقات انّ الشيخ العارف عمر بن المبارز [٤] كان يقول انّ الشيخ بهاء الدّين من جملة اولياء الله تعالى فى هذا الزّمان وكان بينهما مراسلات ويروى عنه كرامات وآيات وكثيراً ما كان ينشد:

تَقْبِيلَ كَفِّكَ اَشْتَهِي اَمَلٌ اِلَيْهِ اَنْتَهِي
دُنْيَايَ لَذَّةُ سَاعَةٍ وَعَلَى الحَقِيقَةِ اَنْتَهِي
لَوْ نِلْتُ ذٰلِكَ لَمْ اُبَلْ بِالرُّوحِ مِنِّي اَنْ تَهِي

توفّى فى سنة اربعين وسبعمائة [٥] ودفن فى البقعة المباركة رحمة الله عليهم.

---

١ - مقصود بدون شك قصيدهٔ بسيارمعروف شاطبى (ابومحمّد قاسم بن فيرهٔ اندلسى شاطبى متوفّى در سنه ٥٩٠) موسوم بحرزالأمانى است در قراءات سبع مشتمل برهزار وصد وهفتاد وسه بيت كه از زمان مؤلّف تاكنون اساس عمدهٔ فنّ قراءت است و علما وفضلا در طول اين مدّت شروح عديده براين قصيده نگاشته‌اند (رجوع شود بابن خلّكان ١: ٤٦١-٤٦٢، و سُبْكى ٤: ٢٩٧-٢٩٨، وكشف الظّنون در «حرزالأمانى»)، ٢ - رجوع شود بص١٨٤ حاشيهٔ ١،

٣ - مقصود ابوالحسن علىّ بن ابى محمد بن ابى سعد بن عبدالله واسطى معروف بديوانى است از مشاهير قرّاء عصر خود، در سنهٔ ٦٦٣ متولّد شد وبدمشق وخليل وتبريز وشيراز واصفهان در طلب علم رحلت نمود ودرسنهٔ ٧٤٣ درواسط وفات يافت، وى بيك واسطه ازمشايخ شمس الدّين محمّد جزرى مؤلف طبقات القرّاء مشهوراست (رجوع شود بدررالكامنة ٣: ١٠٤-١٠٥، وطبقات القرّاء جزرى طبع مصر ج١ ص٥٨٠)، ٤ - درمظانّى كه بدان دسترس داشتيم اطّلاعى ازاحوال اين شخص نتوانستيم بدست آوريم، ٥ - چنين است تاريخ وفات اين شخص در هرسه نسخه، براى مقايسه با مابعد بايد اين تاريخ را بخاطرداشت، وما ثانياً در حواشى نمرهٔ ١٤٣ از تراجم باين فقره اشاره خواهيم نمود،

١٤١ - الشيخ شمس الدين ابو المؤيد عمر[1] بن المظفر

كان شيخاً فاضلاً متديّناً[2] ذا ورعٍ يقوم بحقّ الله تعالى و يعطى حقوق عباده وينصح المسلمين يذكّر فى رباط الشيخ ابراهيم الكرجى[3] وغيرها[4] وله اوراد فى العبادات (ورق٩٤ب) و اجتهاد فى الطّاعات و يروى عنه فى ذلك حكايات توفّى فى سنة . . . وسبعمائة[5] و دفن عندهم رحمة الله عليهم .

١٤٢ - الحاج امام الدين ابو المظفر[6] حسن بن محمد بن اسعد بن[7] المظفر

كان فى مبدأ حاله احنف فرأى رسول الله صلّى الله عليه و سلّم فى المنام ومسح يده الكريمة على رجله وزال عنه الحنف و استقام وقد سافر[8] الحجاز وغيره ورأى المشايخ و استفاد منهم كان يذكّر فى الجامع العتيق و غيره سنين كثيرة وله عبارة رائقة و اداء حسن مع ذوق وشوق وبكاء و وجد وممّا كان ينشد[9]:

هَيْنُونَ لَيْنُونَ اَيْسَارٌ ذَوُو يُسُرٍ[10] سُوّاسُ مَكْرُمَةٍ اَبْنَاءُ اَيْسَارِ

---

١ - م «ابو المؤيد عمر» را ندارد ، ٢ - كذا فى ق ، ب : مدينا (؟) ، م اين كلمه را ندارد ،
٣ - رجوع شود بنمرهٔ ١٢٧ از تراجم كتاب حاضر ٤ - كذا فى ب ق ، - تأنيث ضمير راجع برباط بتوهّم ارادهٔ معنى «زاوية» يا «بقعة» است ، رجوع شود بص ١٦٩ و ١٧٠ و ٢٠٦ ،
- م : و غيره ، ٥ - كذا فى م (يعنى جاى آحاد وعشرات در آن سفيد است) ، در ق ب جاى تمام ارقام سفيد است ، و در ترجمهٔ كتاب حاضر بقلم پسر مؤلّف ص٩٤ : «ششصد چيزى ازهجرت» ، ٦ - كنيهٔ «ابو المظفّر» فقط در ب موجود است ،
٧ - كلمات «اسعد بن» در م موجود نيست ، ٨ - رجوع شود بص ٥٠ حاشيه ٧ ،
٩ - اين ابيات ازجملهٔ شش بيتى است ازعرندس كلابى ازشعراء حماسه درمدح بنى عمرو غنويّين (رجوع شود بشرح حماسهٔ ابو تمّام ازخطيب تبريزى طبع بولاق ج٤ ص٧١-٧٢ درباب الأضياف والمديح) ، ١٠ - درهرسه نسخهٔ شدّ الأزار : بُنُو يسر ، - متن حاضر بطبق يكى ازدو روايت حماسه كه نزديكتر بمتن شدّ الأزار بود تصحيح شد ، وروايت ديگر حماسه « ذَوُو كرَمٍ » است ،

لاَ يَنْطِقُونَ عَنِ الْفَحْشَاءِ اِنْ نَطَقُوا وَلَا يُمَارُونَ اِنْ مَارَوا بِاِكْثَارِ
مَنْ تَلْقَ مِنْهُمْ تَقُلْ لَاقَيْتُ سَيِّدَهُم مِثْلَ النُّجُومِ الَّتِي يَسْرِي بِهَا السَّارِي

توفّي فی سنة ستّ[1] واربعين وسبعمائة و دفن خلف تربة والده رحمة الله عليهم .

١٤٣ - الشيخ نجم الدين ابو الفتح[2] محمود بن محمد بن اسعد بن المظفر

والد جامع هذا الكتاب كان صوفيّاً عارفاً عالماً جامعاً لأقسام الفنون (ورق ٩٥) لا يخلو ساعة من ليله و نهاره عن صلوةٍ او قراءة اوكتابة او مقابلة نسخة قد حصّل العلوم على مولانا شهاب الدّين الزّنجانی[3] و مولانا نور الدّين الخراسانی[4] وتأسّی بطريقة والده وعمّه معرضاً عن الدّنيا واهلها ما مشی الی باب حاكم قطّ وما استعان فی حاجةٍ بمخلوق و هو الّذی نصب لواء الفقر بين العشيرة صورةً و معنیً و اكتفی بالطّعام الجشب واللّباس الخشن من متاع الدّنيا يحيی اللّيالی بتلاوة القرآن والصّلوة وكثيراً ما كان يختم جميع القرآن فی ركعتين وربّما يقرأ فی كلّ ركعة سورة حتّی يختمه فی مائة وثلاث عشرة ركعة جمعاً بين الفضيلتين، وكان يذكّر النّاس فی مسجده وفی الرّباط الضّيائيّة[5] وكذا فی المسجد[6] الجامع

---

١ - كلمه « ستّ » فقط در م موجود است ، و در ب ق جای رقم آحاد سفيد است ،

٢ - م «ابوالفتح» را ندارد ، ٣ - ندانستيم مراد ازين شهاب الدّين زنجانی كيست وبسيار مستبعد است كه عالم معروف بغداد شهاب الدّين ابوالمناقب محمود بن احمد زنجانی متوفّی درسنهٔ ٦٥٦ اندكی پس از فتح بغداد بدست مغول كه در جامع التّواريخ و ذيل جهانگشای جوينی از ازخواجه نصير وسُبكی نام اوآمده مراد باشد چه وفات صاحب ترجمه چنانكه خواهد آمد درسنهٔ ٧٤٠ بوده يعنی ٨٤ سال بعد از وفات شهاب الدّين زنجانی مذكور واين مقدار فاصله بين وفات استاد وتلميذ فوق العاده مستبعد است عادةً ، ٤ - رجوع شود بنمرهٔ ٢٧ از تراجم كتاب حاضر،

٥ - تأنيث صفت «رباط» لابد بتوهّم ارادهٔ معنی «زاوية» يا «بقعة» است (رجوع شود بص ١٦٩ و ١٧٠ و ٢٠٥) ، ٦ - در م «المسجد» را ندارد ،

العتیق حیناً وله خطب بلیغة و توحیدات وتحمیدات غریبة، و مهارته فی حفظ القرآن وضبط وجوه القراءات و بیان المتشابهات ممّا اشتهر بین اهله واقرّ الأساتذة بفضله (ورق ۹۵ب)، ولمّا دنا اجله طاف علی جمیع اخوانه و احبّائه فی الله فودّعهم واخبرهم بأنّه راحل ثمّ رجع الی بیته ومرض وکتب تاریخ وفاته بخطّه علی ظهر کتاب وهو باق عندی، وممّا کتب علی بعض الأجزاء:

أُولئِكَ اِخوانُ الصَّفاءِ رُزِئْتُهُمْ ... وَما الكَفُّ اِلّا اِصْبَعٌ ثُمَّ اِصْبَعُ

لَعَمْرِیَ اِنّی بِالْخَلیلِ اَلَّذی لَهُ ... عَلَیَّ دَلالٌ واجِبٌ لَمُفَجَّعُ

وَاِنّی بِالْمَوْلَی اَلَّذی لَیْسَ نافِعی ... وَلا ضائِری فِقْدانُهُ لَمُمَتَّعُ[1]

توفّی فی رمضان سنة اربعین وسبعمائة[2] ودفن عند آبائه رحمة الله علیهم.

---

۱ - این سه بیت ازجملهٔ پنج بیتی است از براءبن ربعی فقعسی ازشعراء حماسه که ابوتمّام آنها را در باب مراثی از کتاب مذکور آورده است، و قبلها:

اَبَعْدَ بَنی اُمّی الَّذین تتابعوا ... اُرَجّی الحیاةَ ام من الموت اَجْزَعُ

ثمانیةٌ کانوا ذُؤابَةَ قومِهِمْ ... بهم کُنْتُ اُعْطی ما اشاء و اَمْنَعُ

اولئك اخوان الصفاء الأبیات، واز روی همان مأخذ تصحیح شد ونسخ شدّ الأزار همه کمابیش درین مورد مغلوط اند (رجوع شود بشرح خطیب تبریزی برحماسه ج ۲ ص ۱۶۷ -- ۱۶۸)،

۲ -- چنین است تاریخ وفات صاحب ترجمه درهرسه نسخه، -- درنمره ۱۴۰ از تراجم که متضمّن شرح احوال پدر صاحب ترجمه بهاء الدّین ابو المبارك محمّدبن اسعد ن المظفر است گذشت که وفات او نیز درسنهٔ ۷۴۰ بوده است، واین فقره یعنی بودن وفات پدری و پسری هردو دریك سال گرچه فی حدّ نفسه هیچ استعجابی ندارد ولی شکّی نیست که از وقایع نادره است و از امور بسیار معمولی عادی کثیر الوقوع نیست وچون صاحب ترجمهٔ مانحن فیه پدر خود مولّف کتاب حاضر است وبهاء الدّین ابوالمبارك مزبور نیز جدّ بلافصل خود اوست پس اگرفی الواقع پدر او وجدّ او هردو دریك سال وفات یافته بوده اند باحتمال بسیار قوی لااقلّ اشارهٔ ولو درنهایت اجمال درین کتاب خود که موضوع آن تراجم رجال و وفیات آنهاست بدین فقره میکرد، پس این سکوت مؤلّف از ادنی اشارهٔ باین مطلب ظنین بنظر میآید وبظنّ بسیار قوی کاشف از اینست که یکی ازین دو تاریخ «هفتصد وچهل» در مورد وفات پدر یا پسر باحتمال قوی غلط وتحریف نسّاخ باید باشد ولی کدام یك معلوم نیست،

١٤٤ - الشيخ ركن الدين يحيى بن منصور بن المظفر

كان واعظاً حسن الصّوت فصيح اللّسان عالى الكلام ذاقدر شامخ و عزّ باذخ واطعام وافر وانعام متكاثر لا يدّخر شيئاً لغد ولا يخاف دون الله من احد لا يبالى بوجود الدّنيا وعدمها ولا يكترث بعمّالها و خدمها وعظ النّاس سنين فى الجامع العتيق والسّنقرىّ و مواضع آبائه و ولّاه السّلطان[1] الشيخ جمال الدّين ابو اسحق[2] خطابة الجامع العتيق فأدّى حقّها بحسن ادائه (ورق ٩٦) يسلك مع الأقارب سبيل الأنصاف والاعتراف ومع الأجانب طريق الألطاف والأعطاف ما قدم شيراز احد من المشايخ والعلماء والوعّاظ والفقراء الّا انزله فأكرمه واعزّ مقدمه و اغتنمه، وكان له طبع وقّاد و ذهن قويم والحان طيّبة و علم بالأصوات والأيقاعات، وحفظت منه حين ينشد :

أَيَا ظَبْيَةَ الوَادِى جُعِلْتُ فِدَاكِ ... هَلِ الوَجْدُ اِلَّا فِي اقْتِرابِ نَوَالِكِ

بَخِلْتِ بِطَيْفٍ كَانَ يَطْرُقُ فِي الدُّجَى ... وَجُدْتُ بِرُوحِي فِي الهَوى لِرِضَاكِ

أَلَمْ تَعْلَمِى اَنِّى بِحُبِّكِ مُغْرَمٌ ... وَ اَنَّ فُؤادِى لَا يُحِبُّ سِوَاكِ

مُقَامُكِ فِي قَلْبِى وَ دَارُكِ بِاللِّوَى ... سَقَى اللهُ قَلْبِي وَ اللِّوَى وَ سَقَاكِ

أَمُرُّ عَلَى وَادِى الأَرَاكِ تَعَلُّلًا ... لَعَلِّىَ فِي وَادِى الأَرَاكِ اَرَاكِ

توفّى فى سنة تسع وستّين وسبعمائة[3] ودفن عند والده رحمة الله عليهم .

وفى ذلك المزار الشّريف من الأولياء والعلماء والعبّاد والزّهاد والصّالحات

---

١ - كلمهٔ «السلطان» فقط در م موجود است، ٢ - م : جمال الدين شيخ ابواسحق،

٣ - چنين است در ق ب، در م جاى آحاد و عشرات سفيد است،

القانتات خلق كثير ،

١٤٥ - منهم الست العابدة فيروزة بنت المظفر [٢]

(ورق ٩٦ب) كانت عالمة محدّثة لها اجازات عالية و رُوِيت عنها كرامات كثيرة ولها كتاب في الحديث سمّتها **كتاب الاربعين رواية الصالحات عن الصالحين**، وممّا اوردَتْ فيه من المواعظ [٣] :

تَزَوَّدْ مِنَ ٱلدّنيا فَأَنَّكَ رَاحِلٌ ... وَ بَادِرْ فَأَنَّ ٱلمَوْتَ لَا شَكَّ نَازِلُ
نَعِيمُكَ فِي ٱلدّنْيَا غُرُورٌ وَ حَسْرَةٌ ... وَ عَيْشُكَ فِي ٱلدّنْيَا مُحَالٌ وَ بَاطِلُ
أَلَا إِنَّمَا ٱلدّنيا كَمَنْزِلِ رَاكِبٍ ... أَرَاحَ [٤] عَشِيّاً وَهُوَ فِي ٱلصُّبْحِ رَاحِلُ

ارتحلت من الدّنيا فى سنة اربعين وسبعمائة ودفنت فى البقعة رحمة الله عليهم .

١٤٦ - الشيخ تاج الدين مؤيد بن عمر بن المظفر

كان شيخاً كريماً ذا سمت صالح وهدى مرضيّ وطريقة حسنة دائم الوضوء والذّكر كثير الصّلوة والصّدقة رؤفاً بالمسلمين مشفقاً على الفقراء والمساكين ما اتاه سائل او زائر الّا اطعمه اوكساه اواعطاه شيئاً من الدّينار والدّرهم قد سافر فى مبدأ

---

١ - در م در اينجا بعداز كلمه « كثير » عبارت ذيل را علاوه دارد كه بنظر الحاقى وبكلّى بى مناسبت با ماقبل ومابعد ميآيد : « كلّهم رأوا رسول الله صلّى الله عليه وسلّم فى المنام وهذا من مواهب الله تعالى فى شأن اولاد الشيخ صدر الدين مظفر ما منهم الاّ نال هذه المنية ولو فى جميع عمره مرّة » ، - ٢ - اين عنوان فقط درق است، در ب م نيز عين كلمات اين عنوان موجوداست ولى دروسط عبارات ترجمهٔ قبل نوشته شده نه بطريق عنوان ، ٣ - اين ابيات ازجملهٔ چهار بيتى است از ديوان منسوب بحضرت امير المؤمنين علىّ بن ابى طالب عليه السّلام (چاپ مصر ص ٧٢) ،
٤ - چنين است درهرسه نسخهٔ شدّ الأزار ، ديوان : اناخ ، - « أَرَاحَ الرجل واستراح اذا رجعت اليه نفسه بعد الأعياء وأَرَاحَ اذا نزل عن بعيره ليريحه ويخفّف عنه (لسان العرب) ،

امره الى بغداد وزار مشايخها من الأحياء والأموات ثمّ رجع الى شيراز واتّخذ صومعة يتعبّد فيها حتّى توفّى (ورق ٩٧) ودفن بها فى سنة اثنتين وثمانين وسبعمائة رحمة الله عليهم.

١٤٧ ـ الشيخ مرشد الدين عبد الرحمن بن مؤيد

ولده العالم الفاضل الأديب الكامل كان حييّاً[1] حليماً متواضعاً كريماً عارفاً بأقسام الفنون قد حصّل الأدبيّات على خاله مولانا معين الدّين السّلمانىّ[2] وقرأ الحديث على مولانا سعيد الدّين محمّد البليانىّ[3] ومولانا شمس الدّين محمّد الزّرندى[4] وغيرهما وكتب الكتب الكثيرة وجمع الخصائل الأثيرة لم يضيّع عمره بعطلة وبطالة ولم يمل قطّ الى هوىً وضلالة ونفع الله به جمّاً غفيراً وجمعاً كثيراً، ولمّا مرض للموت لم يتكلّم الّا بقول لا الله الّا الله حتّى مات عليه، وممّا كتب لى:

اَيا رَبِّ قَدْ اَعْطَيْتَنِى فَوْقَ مُنْيَتِى ... فَتَمِّمْهُ مَوْلَاىَ بِتَعْجِيلِ رَاحَتِى
تَرَانِي فَقِيراً لَيْسَ لِي عَنْكَ غُنْيَةٌ ... وَ اَنْتَ غِيَاثُ الطَّالِبِينَ وَ غَايَتِى
وَ زَادِى قَلِيلٌ مَا اُرَاهُ مُبَلِّغِي ... اَلِلزّادِ اَبْكِى اَمْ لِطُوْلِ مَسَافَتِى

توفّى فى سنة احدى وتسعين وسبعمائة ودفن عند ابيه رحمة الله عليهم (ورق ٩٧ب).

١٤٨ ـ الشيخ مبارك بن عبد[6] العدنى

ويقال له العمانىّ وبين عدن وعمان مسافة بعيدة قد سافر البلاد[7] ثمّ سكن

---

١ ـ حَيِىّ بر وزن غنيّ صاحب شرم و حيا (كتب لغت) ٢ ـ رجوع شود بنمرهٔ ١٢٥ از تراجم كتاب حاضر، ٣ ـ رجوع شود بنمرهٔ ١١ از تراجم، ٤ ـ رجوع شود بنمرهٔ ٢٨٥ از تراجم، ٥ ـ ق م: مولائى،
٦ ـ م «بن عبد» را ندارد ٧ ـ رجوع شود بص ٥٠ حاشيه ٧،

شیراز فی متعبّد له واعتقده خلق کثیر ومرقده فی زاویته الّتی اتّخذها فی محلّة شطّ القناة عند السّوق رحمة الله علیه .

١٤٩ ـ الشیخ جلال الدین الطیار

کان شیخاً عارفاً ذابصیرة رأیته مشتغلاً بتلاوة القرآن اکثر اوقاته وکانت له ختمات فی کلّ اسبوع یجتمع لدیه الفقراء واهل الأرادة فیکلّمهم علی قدر عقولهم وقیل انّ الجنّ کانوا یأتونه احیاناً فیکلّمونه من وراء الحجاب و یقضون بعض حاجاته ، و رووا عنه خوارق العادات کثیراً و انروی مرّةً فی خلوته اربعین یوماً فلمّا اتمّها خرج لیلة وذهب فجاؤه ولم یجدوه فقالوا قد طار فغلب علیه ذلك توفّی فی سنة . . . وسبعمائة[1] ودفن فی صومعته بجنب المسجد رحمة الله علیهم .

١٥٠ ـ الشیخ روح الدین[2]

ولده کان عالماً صالحاً قداخذ من العلم بنصیب وافر وصنّف کتاباً فی الکلام (ورق ٩٨) و شَرَحَ المصباح[3] للقاضی ناصر الدّین شرحاً وافیاً استجاده الأذکیاء توفّی فی سنة . . . وسبعمائة[4] ودفن بجنب والده رحمة الله تعالی علیهم اجمعین .

---

١ ـ جای آحاد وعشرات درهرسه نسخه سفید است ، ٢ ـ م افزوده : محمد ،

٣ ـ کذا فی ق ب ، م : المصابیح ، ـ م غلط فاحش است چه مقصود در اینجا شرحی است که صاحب ترجمهٔ متن حاضر شیخ روح الدین بن شیخ جلال الدین طیّار بر کتاب مصباح قاضی ناصر الدین عبدالله بن عمر بیضاوی مشهور نگاشته است ، نه شرحی که خود بیضاوی مزبور برمصابیح السّنّة بغوی نوشته چه این کتاب اخیر متن آن از بغوی است و شرح آن از بیضاوی پس چه چیز آن ازصاحب ترجمه میتواند باشد ، (رجوع شود برای مآخذشرح احوال بیضاوی بص٧٧ حاشیهٔ ٢، بعلاوهٔ مفتاح السّعادة ١ : ٤٣٦، وشذرات الذهب ٥ : ٣٩٣-٣٩٤) ، ٤ ـ جای آحاد وعشرات در هرسه نسخه سفید است ،

١٥١ ـ الفقيه مشرف الدين

من الوزراء العلماء الّذين جمع الله لهم بين مراتب الآخرة والأولى ينفق امواله فى الخيرات ويمضى اوقاته بالطّاعات وله استحضار تامّ فى فقه الشّافعىّ حتّى انّ العلماء البُزْل يستكشفون عنه[1] المشكلات ويلقون لديه المعضلات، وقيل كان فى بداية امره معلّماً للأتابك سعد بن ابى بكر فلمّا تصاعد امره سأل ان يحضر[2] مجلس درسه جميع العلماء فصدر الحكم بذلك وكانوا يأتونه طوعاً وكرهاً، ومن جملة خيراته المدرسة الرّفيعة الّتى وقف عليها من نفائس الأملاك وكرائم الأعلاق ما يؤدّى الى الحيرة ويؤد اولى الخبرة،

فَقُلْتُ سَقَى اللّٰهُ اَرْوَاحَهُمْ ... كَأَنِّى اِلَى شَخْصِهِمْ نَاظِرُ

فَمَا مَاتَ مَنْ خَيْرُهُ وَاصِلٌ ... وَلَا غَابَ مَنْ ذِكْرُهُ حَاضِرُ[3]

توفّى فى سنة . . . وستّمائة[4].

١٥٢ ـ القاضى زين الدين على بن روزبهان بن محمد[5] الخنجى

قدوة ارباب العلم (ورق٩٨ب) والتّقوى واسوة اصحاب الدّرس والفتوى قد جمع بين المشروع والمعقول وصنّف فى الفروع والأصول ومن مصنّفاته كتاب **المعتبر فى شرح المختصر** لابن الحاجب، وكتاب **النهاية فى شرح الغاية**، و

---

١ ـ ب: عليه، ٢ ـ كذا فى م، ق ب: يحضره،

٣ ـ اين دو بيت را در م ندارد، ٤ ـ چنين است در م يعنى جاى آحاد و عشرات در آن سفيد است، در ق ب جاى اصل تاريخ بكلّى سفيد است،

٥ ـ « بن محمد » را در م ندارد،

شرح **المنهاج** للقاضی ناصر الدّین [1]، وکتاب **الشکوك علی الکافیة** فی النّحو، وکتاب **القواعد** فی النّحو، و **اجوبة ایرادات علی کتاب المحصول** للأمام [2]، توفّی فی صفر سنة سبع وسبعمائة ودفن بقبّته العالیة في مدرسته السّامیه رحمة الله علیهم.

١٥٣ - مولانا مجد الدین اسمعیل بن علی الخنجی [3]

ولده [4] العالم الفاضل الوحید الکامل المشار الیه في حلّ المشکلات والمدار علیه فی کشف المعضلات حکم بین الخلق بالعدل و الشّفقة کأنّ الله تعالی من اللّطف المحض خلقه ودرس فنون العلوم و اسّس احاسن [5] الرّسوم واحیی معاهد ابیه فی تربیة اهل الأدب [6] و ذویه و تصنیف الکتب الدّینیّة و تحقیق المسائل الیقینیّة، ومن مصنّفاته **المقتصر فی شرح المختصر**، و **الرسالة المنظومة فیما یحل ویحرم**، (ورق ٩٩) و **الرسالة فی معنی القول**، و **الفکوك فی رفع الشکوك**، و **عمدة السائل فی دفع الصائل**، ولمّا اتمّها وشاعت النّسخ فی تبریز و توفّرت دواعي الطّلبة علی کتابتها وقراءتها طلب السیّد برهان الدّین العبری [7] نسخة منها فطالعها

---

١ - یعنی بیضاوی صاحب تفسیر مشهور (رجوع شود بص ٧٧ حاشیهٔ ٢)،

٢ یعنی کتاب المحصول تألیف امام فخر رازی دراصول فقه، - مخفی نماناد که امام فخررا دو تألیف است که اسامی آنها چون بسیار نزدیك بیکدیگر است ممکن است برای بعضی اسباب اشتباه شود: یکی **محصل** درعلم کلام، ودیگری **محصول** دراصول فقه که همین کتاب محل گفتگوی ماست، و در کشف الظّنون چاپ معمولی اسلامبول (یعنی چاپ قدیم آن درسنهٔ ١٣١١) ج ٢ ص ٣٩٣ نام این کتاب اخیر یعنی محصول «محصّل فی اصول الفقه» چاپ شده است باید ملتفت این اشتباه بود، ولی درچاپ جدید همان کتاب درهمان شهر درسنهٔ ١٩٤٣ میلادی این غلط تصحیح شده است،

٣ - این شخص بتصریح مؤلّف پسر صاحب ترجمهٔ قبل است، ٤ - این کلمه فقط در م موجود است، ٥ - م: محاسن، ٦ - م: الفضل،

٧ - یعنی سیّد برهان الدّین عبیدالله بن محمّد هاشمی حسینی فرغانی (نسخه بدل: فریالی) معروف بعبْري بکسر عین مهمله وسکون باه موحّده ودر آخر راء مهمله که ابن قاضی شهبة گوید معلوم نیست

بقیه در صفحهٔ بعد

وتدبّرها تدبّراً بليغاً فلمّا رأى انّه اصاب فى الجواب وقابل تعريضاته وتصريحاته[1] مثلًا بمثلٍ تعجّب منه وقال كلّ والد لم يكن له ولد يجيب عن خصمه ويذبّ عنه بعلمه فسواء محياه ومماته وغيبته وملاقاته، ويليق بهذا الموضع قول الشّاعر:

اِنّا اُناسٌ سابِقُونَ اِلَى الْعُلَى ... قَدْ صَدَّقَتْ اَفْعالُنا اَقْوالَنا

وَشَهادَةُ الْأَعْداءِ بِالْفَضْلِ الَّذِى ... اَللّٰهُ فَضَّلَنا بِهِ اَقْوَى لَنا

بقيه از صفحهٔ قبل

نسبت بچيست، وى از مشاهير علماء قرن هشتم هجرى است، مصنفات قاضى بيضاوى را مانند منهاج و طوالع و غاية القصوى ومصباح شرح نمود و ابتدا در سلطانيّه ساكن بود و سپس بتبريز منتقل شد و بقضاء آن شهر منصوب گرديد، ابن حجر در درر الكامنة گويد وى در نزد سلاطين عصر مقبول القول و مطاع و مشهور آفاق و در جميع فنون مشار اليه بالبنان بود و ملجأ ضعفا وبسيار با تواضع وانصاف بود گويند وى ابتدا حنفى بود وسپس طريقهٔ شافعى اختيار نمود، وذهبى درمشتبه گويد: «السيد العبرى عالم كبير فى وقتنا وتصانيفه سائرة» وى درماه رمضان يا ذى الحجه سنهٔ هفتصد وچهل وسه در تبريز وفات يافت، انتهى كلام ابن حجر، وحافظ ابرو در تاريخ خود در ترجمهٔ احوال اولجايتو محمد خدابنده گويد (بنقل صاحب مجالس المؤمنين از او): «و سلطان سعيد از غايت محبّت دين اسلام ودوستى محمّد رسول الله صلعم و اهل بيت او دائماً با علما درمناظره و مباحثه ميبود و اهل علم را رونقى تمام پيدا شد و چنان علم دوست بود كه بفرمود تا مدرسهٔ سيّارهٔ از خيمهاى كرباس بساختند و دائماً با اردو ميگردانيدند و در آنجا مدرّسان تعيين فرمود چون شيخ جمال الدّين بن المطهّر [علاّمهٔ حلّى] ومولانا نظام الدّين عبد الملك ومولانا بدر الدّين شوشترى وسيّد برهان الدّين عبرى و قرب صد طالب علم در آنجا اثبات كردند و ترتيب مأكول و ملبوس و اولاغ و ديگر مايحتاج ايشان مهيّا فرمود تا دائم در بندگى حضرت ميباشند»، و عين اين فصل از تاريخ حافظ ابرو در حواشى ذيل جامع التّواريخ رشيد الدّين فضل الله تأليف همان حافظ ابرو بتوسّط طابع آن درذيل ص ٤٨-٥٣ نقل شده است (رجوع شود بمآخذ ذيل: تاريخ گزيده ص ٨٠٥، حواشى ذيل جامع التّواريخ ص ٤٨-٥٣، درر الكامنة ٢: ٤٣٣-٤٣٤، مجالس المؤمنين چاپ طهران ص ٣٨٧-٣٨٩، كشف الظّنون درعناوين طوالع الأنوار، غاية القصوى فى فروع الشافعيّه، مصباح الأرواح، منهاج الوصول، [دربعضى ازاين موارد حاجى خليفه در اسم و نسب صاحب ترجمه بعادت خود خلط و تحريف نموده است]، و شذرات الذّهب ج ٦ ص ١٣٩).

١ - ازاينجا معلوم ميشود كه عمدة السّائل فى دفع الضّائل تأليف صاحب ترجمهٔ متن اسمعيل بن على خنجى كتابى بوده در ردّ اعتراضاتى كه سيد برهان الدّين عبرى مزبور بريكى از تأليفات پدر او (نمرهٔ ١٥٢ از تراجم) وارد آورده بوده است،

توفّی فی احدی جمادیی[1] سنة اربع و اربعین وسبعمائة ومدفنه عند والده رحمة الله علیهم.

١٥٤ - الاتابك سعد بن زنگی بن مودود

السلطان العادل الکریم الشّجاع کان مربیّاً للعلماء معتقداً للصّلحاء تارکاً للبس الجمال والأبّهة ملك شیراز و اصفهان و کرمان وغیرها فحصّنها بتعمیر السّور ورعایة العدل وبقی فی السّلطنة والعدالة والملك تسعاً وعشرین سنة وحکم بین الخلق بنیّة صادقة وعزیمة خالصة واستوزر مولانا عمید الدّین ابانصر الأبزریّ[2] وکان علّامة

---

١ - چنین است در ب وحاشیهٔ ق ، در متن ق : فی جمادی الآخر [ة] ، م تاریخ ماه را ندارد ،

٢ - ب : الاورزی ، ق : الاوزی (کذا) ، م : الافرزی ، - متن حاضر یعنی الأبزری (بالف و باء موحّده وزاء معجمه وراء مهمله بر وزن اکبر ودر آخر یاء نسبت) ازروی ق در اثناء نمرهٔ ٢٥٧ از تراجم و وصّاف ص ١٥٠ تصحیح شد ، - فارسنامهٔ ناصری ج ١ : ٣٢ ، ٣٣ وج ٢ : ١٧٩ ، ٣٣٣ درشرح احوال صاحب ترجمه این کلمه را مطّرداً **افزری** با فاء بجای باء موحّده نگاشته است و در ٢ : ١٧٧ گوید : « **افزر** بلوکی است از گرمسیرات فارس واقع درمسافت سی وپنج فرسخ در جنوب شیراز و محدود است از جانب مشرق ببلوك جویم و از شمال ببلوك قیروکارزین و از مغرب بمحالّ اربعه و از جنوب ببلوك خنج ، ووجه تسمیهٔ این بلوك بافزر آنست که افزر مخفّف افزاراست که عبارت باشد از آلات پیشه وران عموماً یا جولاهگان خصوصاً و شاید این آلات را درین بلوك می‌ساخته‌اند » انتهی ، راقم سطور گوید این وجه تسمیه درست باشد یامصنوعی معلوم نیست ولی در هرصورت میرساند که تلفّظ امروزی نام این بلوك **افزر** است با فاء و زاء معجمه وسپس راء مهمله، ودر آثارالعجم ص ٤١٥ ح نیزصریحاً این کلمه را بهمین نحوضبط کرده‌است، - ولی تلفّظ قدیم این کلمه بطبق عموم کتب مسالك وممالك (از قبیل ابن خرداذبه ص ٤٤ ، وابن الفقیه ٢٠١ ، و مقدّسی ٤٤٧ ، وابن حوقل چاپ جدید ٢٦٧ ، وفارس‌نامهٔ ابن‌البلخی چاپ اروپا ١٣٥ ، ١٥٢ ، و نزهة القلوب ١١٨ ، ٢١٧ ، و وصّاف ١٥٠ ، و همین کتاب حاضر نسخهٔ ق) **ابزر** بوده است بباء موحّده بجای فاء ، وصاحب قاموس که مسقط‌الرأس او بتصریح خود او قریهٔ کارزین بوده [« وکارزین بلد بفارس و به وُلِدْت - قاموس »] وکارزین هم چنانکه گفتیم بکلّی متّصل ببلوك ابزراست پس وی بالطّبع بهتر ازهمه کس ازضبط اسم این قصبه باخبر بوده‌است در قاموس در مادّهٔ ب ز ر گوید : « وأَبْزَر کاحمد بلد بفارس » ، - تا اینجا صحبت در خصوص ضبط کلمهٔ ابزر وتعیین موضع آن بود ، امّا نام ونسبت صاحب ترجمه ومجملی از احوال او از قرار ذیل است : هوعمیدالدّین ابونصر اسعد بن نصر بن جهشیار بن ابی شجاع بن حسین بن فرّخان انصاری فالی ابزری وزیر اتابك سعد بن زنگی (٥٩٤ - ٦٢٣) و صاحب قصیدهٔ معروف

بقیه در صفحه بعد

عصره فی فنون العلم ، ومن جملة خیراته [1] المسجد الجامع الجدید الّذی لم یر مثله فسحة ونزاهة ولمّا اتمّ ذاك سأل مولانا سراج الدّین ابا العزّ مُکرّم بن العلاء [2] ان یخطب به فأجاب ذلك ولمّا قام للخطبة فی الجمعة الأولی قام الأتابك موافقة له فلم یجلس حتّی نزل مولانا عن المنبر ، وکان بینه و بین ولده الأتابك ابی بکر وحشة قد حبسه بسببها فلمّا اشتدّ مرضه اطلقه من الحبس * ووصّاه بالعدل والرّحمة

بقیه از صفحهٔ قبل

اشکنوانیّه ، وی از فضلاء مشهور عصر خود بوده وبا امام فخررازی معاصر ومابین ایشان مکاتباتی راجع ببعضی ازمسائل علمیّه مبادله شده بوده وراقم این سطور عکسی ازین مکاتبات ازروی نسخهٔ متعلّق بکتابخانهٔ مرحوم دکتر میرزا حسین خان طبیب مرحوم ظلّ السّلطان که پس ازوفات او درلندن درسنهٔ ۱۹۳۷ میلادی حراج کردند بتوسط آقای مجتبی مینوی بدست آورد ولی فعلاً بدان دست رسی ندارم ، پس از وفات سعدبن زنگی در ۱۲ ذی القعده سنهٔ ۶۲۳ و جلوس پسرش اتابک ابوبکربن سعدبن زنگی بواسطه سابقهٔ وحشتی که این اخیر از صاحب ترجمه در دل داشت در غرّهٔ ذی الحجّه سنهٔ مذکوره او را توقیف نموده و با پسرش تاج الدین محمد بقلعهٔ اشکنوان از قلاع معروفهٔ فارس (فارسنامهٔ ناصری ۲ : ۳۳۲ ، و آثارالعجم ۲۲۲-۲۲۵)فرستاده و در همانجا درجمادی الأولی یاجمادی الآخرة سنهٔ ۶۲۴ اورا بقتل آوردند وپسرش تاج الدین محمد را مستخلص کرده بزیر فرستادند ، واو بتفصیلی که در وصّاف مذکور است قصیدهٔ حبسیّهٔ اشکنوانیّه را که پدرش درحبس قلعه گفته بود وباو املا کرده از حفظ برای ابن خال ناظم امام صفی الدین مسعود سیرافی املا نمود واین اخیر ابیات قصیده را که درترتیب آن اختلالی روی داده بودحسب الأمکان مرتّب گردانید وسپس پسرصفّی الدین مزبور قطب الدین محمد سیرافی شرح فاضلانهٔ که هنوز نسخ متعدده از آن موجود است بر آن قصیده تعلیق نمود وبدینطریق این قصیده مابین فضلاء آفاق منتشر گردید، متن این قصیده درآخر معلقّات سبع چاپ طهران سنهٔ ۱۲۷۲ ونیز دراروپا درسنهٔ ۱۸۹۳ میلادی در مجلّهٔ «سامی» باهتمام کلمنت هوارت مستشرق فرانسوی بطبع رسیده است ،

۱ - ضمیر «خیراته» راجع است بسعد زنگی ، بیضاوی درنظام التّواریخ گوید (ص۸۸) : « واز آثار اتابك مسجد جامع جدید شیراز است که عمارتی از آن وسیع تر در شیراز نیست » ، و در شیرازنامه گوید (ص۵۳) : « ازآثار و مبرّات وحسنات اتابك سعدبن زنگی درخطّهٔ شیراز یکی جامع جدید شیرازاست که بمسجدنو اشتهاردارد نه درشیراز که دراکناف فارس وعراق واغلب اقالیم هیچ پادشاهی بزرگتر وبا فسحت تر از آن مسجد نساخته » ،

۲ - رجوع شود بنمرهٔ ۳۰۳ از تراجم کتاب حاضر ،

ثمّ توفّی في سنة ... وستّمائة[1] و دفن فی الرّباط[2] المعروف بأبش[3] و هی بنت الأتابك سعد بن ابی بكر و كانت ملكة رحيمة حكمت بين النّاس بالعدل و النّصفة بنت ذاك الرّباط و دفنت فيه[4] رحمة الله عليهم .

١- تاريخ محقّق وفات سعد بن زنگی بماه و روز كه هيچيك ازمورّخين بدان دقت تعيين نكرده‌اند بروايت قطب الدين محمّد سيرافی شارح قصيدهٔ اشكنوانيهٔ سابق الذكر كه پدرش معاصر با سعد زنگی بوده شب چهار شنبه دوازدهم ذی‌القعدة سنهٔ ششصد وبيست و سه بوده است درقلعهٔ بهاتزاد (مقدّمهٔ شرح قصيدهٔ مذكوره نسخهٔ كتابخانهٔ مشهد مورّخهٔ سنهٔ ٧٣٤) ، - برای اطّلاع از اقوال ساير مورّخين درين موضوع رجوع شود برسالهٔ « ممدوحين سعدی » تأليف راقم اين سطور ص ٦ - ٧ ،

٢ - از ستاره تا اينجا از ب ساقط است ،

٣- اين روايت مؤلّف كه سعد بن زنگی درربا ط ابش مدفون شده عيناً مطابق است بارواية وصّاف ص١٥٥ : « اورا [سعد زنگی را] در رباط ابش دفن كردند » ، ونيز شيرازنامه ص٥٤ : « و[سعد زنگی] درشهور سنهٔ ثلاث وعشرين وستّمائة بجوار حق پيوست وهم درشيراز برباط ابش مدفون است واين رباط ازجملهٔ مشهورات بقاع شيراز است» ، وچون مؤلّف درمتن تصريح كرده كه اين رباط را ابش خاتون بنت سعد بن ابی بكر [بن سعد بن زنگی] بنا نهاده پس واضح است كه مقصود سه مؤلّف مزبور ازاينكه سعد زنگی را درربا ط ابش دفن نمودند بالبداهة اين خواهد بود كه سعد زنگی را درمحلّی دفن كردند كه بعدها بمدّت بسيارمديدی پس ازوفات اوابش خاتون - متولّد در حدود ٦٣٠ و متوفی درسنهٔ ٦٨٥ - درآن محل رباطی بنا نهاد و ازآن ببعد باسم اومشهور به « رباط ابش » شد ، -

٤ - چنانكه ملاحظه ميشود مولّف تصريح كرده كه ابش خاتون در رباط ابش كه خود آنرا بنا نهاده بوده دفن شده است ، ولی رشيد الدين درجامع التّواريخ (طبع بلوشه ج ٢ ص ٥٥٧) گويد كه ابش خاتون را درمدرسهٔ عضديّهٔ شيراز كه مادرش [تركان خاتون] باسم پسرش اتابك عضدالدين محمّد ساخته بود دفن كردند ، و بدون شك روايت صاحب شدّ الأزار كه خود از اهالی شيراز وموضوع كتاب او مخصوصاً تاريخ مزارات شيراز ومدفونين درشيرازاست برقول رشيدالدين كه شخصی خارجی وازجزئيات وقايع شيراز بالطبع چندان اطلاعی نداشته مقدم است ، ونبايد توهّم نمود كه شايد رباط ابش و مدرسه عضديّه هر دو يكی ودو اسم يك مسمّای واحد بوده‌اند زيرا كه وصّاف درضمن تعداد موقوفات وخيرات جاريهٔ خاندان سلغريان (ص ٦٢٤) صريحاً واضحاً نام هردو موضع مزبور را يعنی هم رباط ابش‌را وهم‌مدرسهٔ عضديّه‌را در عرض هم و بكلی مستقل از يكديگر برده است از اينقرار : رباط سنقری ، رباط ابش ، مسجد جامع نو ، رباط شهر الله ، دارالشفاء مظفّری ، رباط خائر (كذا - ؟) ، رباط سربند ، سقايهٔ جامع عتيق ، خان دو در ، رباط عدّتی ، مدسهٔ عضدی ، - و همچنين مؤلف كتاب حاضر

بقيه در صفحه بعد

١٥٥ - الاتابك ابو بكر بن سعد

ذكره الفقيه[1] فى مشيخته واثنى عليه كثيراً كان سلطاناً عادلاً دائم الوضوء والذّكر (ورق ١٠٠) لم يشرب قطّ قد رفع الله محلّه وايّده من عنده وخلع عليه من انوار السّعادة والولاية والكرامة مالا يدركه[2] احد من سلاطين عهده فرّفه الخلائق وآمن الطرائق وقهر الظّالمين ونصر المظلومين وشيّد مبانى السّنّة النّبويّة وجدّد معاهد الملّة المصطفويّة[3] مبالغاً في توقير العلماء والعبّاد وتعظيم الصّلحاء والزّهّاد ما ردّ قول فقير قطّ فى كلّ ما اشار اليه ويقول انّ اعتمادى على ربّى لا على الجنود والخزائن وانّ جنودى هم الصّلحاء والفقراء، يصرف الخزائن فى عمارات المساجد والأربطة والمدارس والقناطر[4] وملك ثلاثين[5] سنة شاع صيت معدلته فى الأقاليم

يعنى شدّ الأزار نيز نام هردو بناء مزبوررا عليحده دردوفصل مختلف راجع بمزارات دومحلّه مختلف شيراز برده‌است : **رباط ابش** را چنانكه ملاحظه شد درهمين فصل حاضر يعنى در «نوبت رابعه» كه در ذكر مزارات مقبرهٔ ام كلثوم و شيرويه و نواحى آن است و تصريح كرده كه آنرا ابش خاتون ساخته وخود او وسعد زنگى وابوبكربن سعد در آن مدفون اند ، و**مدرسه عضديه** را در فصل بعد يعنى در « نوبت خامسه » در ذكر مزارات باغنويه (يعنى واقع در محلة باغ نو ازمحلّات قديم شيراز كه ازعهد كريمخان‌زند ببعد جزو محلّهٔ بالا كفت شيراز شده) وتصريح نموده كه‌اين مدرسه راتُرْكان خاتون زوجهٔ اتابك سعدبن ابى بكر ساخته وشوهرش سعد وپسرش اتابك [عضدالدين] محمدبن سعد در آنجا مدفون اند ،

١ - چنانكه مكرّر درحواشى اين كتاب بدان اشاره كرده ايم هرجا كه مؤلف در تضاعيف كتاب حاضر «قال الفقيه» ميگويد مراد او فقيه صائن الدين حسين بن محمدبن سلمان (نمرهٔ ١٢٢ از تراجم) است كه اورا تأليفى بوده درتراجم مشايخ فارس كه گاه نيز (مثل همين‌جا) مؤلف از آن به « مشيخة‌الفقيه » تعبيرميكند ، ٢ - كذا فى م ، ب ق : مالايدركها ، - والظّاهر: مالم يدركه ،

٣ - كذا فى م ، ب ق : المصطفية ، ٤ - تصحيح قياسى قطعى ، هرسه نسخه : «القناطير» دارد (ولى ق بدون تنقيط‌ياء) ، - جمع قنطره بمعنى پل بزرگ كه مقصود دراينجا همان‌است قناطراست بدون ياء (اقرب الموارد) ، وقناطير بايا‌ء جمع قنطاراست بمعنى مقدار معيّن عظيمى‌از زر ياسيم كه تفصيل آن در كتب لغت مشروح است قال‌الله تعالى «والقناطير المقنطرة من‌الذّهب والفضّة» ،

بقيه حاشيه ٤ و٥ در صفحهٔ بعد

واكنافها فتوجّه الى مملكته الخلائق من اطرافها حتّى ازدحمت بهم الأسواق والطّرق وضاقت الأماكن والمساكن على قطّان البلد فأمر ببناء عمارات من طرف القباة وجعلوا فيها مساجد وحمّامات، وكان اذا صلّى الجمعة اذن لكلّ محتاج ان يعرض عليه مهمّه[1] فيسمع بنفسه (ورق ١٠٠ب) و يحكم على ما يرضاه[2] و يقضى حاجات النّاس كلّهم، وكان اذا ارسل عاملًا الى ناحية وصّاه بالعدل والشّفقة والرّأفة على الرّعيّة ويقول انّى لآخذ بأذياكم يوم القيمة، قال شيخنا صدرالدّين المظفّر[3] زرته يوماً لمصلحة فقال فى اثناء كلامه ستخرب هذه العمارات كلّها بحيث لاتجسر المارّة ان تمرّ بها[4] باللّيل خوف[5] المتلصّصة، قال فما مرّ علي هذا الكلام اشهر حتّى ظهر صدق قوله وشاهدت ما قال من الخراب واليباب وانشد

هٰذِى مَنَازِلُ اَقْوامٍ عَهِدْتُهمُ فِي خَفْضِ عَيْشٍ نَفِيسٍ مَالَهُ خَطَرُ[6]
صَاحَتْ بِهِمْ نَائِبَاتُ الدَّهْرِ فَانْقَلَبُوا اِلَى الْقُبُورِ فَلَا عَيْنٌ وَلَا اَثَرُ

توفّى فى سنة . . . وستّمائة[7] ودفن بالرّباط المذكور[8] عند ابيه رحمة الله عليهم.

بقيه از صفحهٔ قبل

وبديهى است كه مراد درمتن اين لفظ واين معنى نيست،

٥ - سهو يامساهله ازمؤلف، - مدّت سلطنت اتابك ابوبكربن سعدبن زنگى بتصريح رشيدالدّين فضل‌الله درجامع التواريخ درقسمت سلغريان على التحقيق سى‌وچهار سال وشش ماه ويازده روز بوده است،

١ - م: حاجته، ٢ - م: يرضاه الله تعالى، ٣ - رجوع شود بنمرهٔ ١٣٥ ازتراجم،

٤ - ق ب: يمرّها، ٥ - م: من خوف،

٦ - ازروى سراج الملوك طرطوشى ص ٤٦ كه اين دوبيت در آنجا مذكوراست تصحيح شد، - هرسه نسخهٔ شدّالأزار: وطيب مالها وتر(؟)، ٧ - جاى آحاد وعشرات درهرسه نسخه سفيد است، - تاريخ وفات اتابك ابوبكرسعدبن زنگى بتصريح رشيد الدّين درجامع‌التواريخ درقسمت سلغريان در پنجم ماه جمادى الآخرة سنهٔ ششصد و پنجاه وهشت بوده است، ودرمتن چاپى وصّاف «تسع و خمسين و ستمائة» مرقوم است ولى در بسيارى از نسخ خطّى كتاب مزبور «ثمان» دارد بجاى «تسع» على ماهوالصّواب، ٨ - يعنى رباط ابش مذكور در ص ٢١٧،

۱۵۶ - الامیر تاج الدین ابو المکارم علی[۱]

کان عالماً عاملًا مذکّراً فاضلًا یعظ المسلمین فی الأطراف ویوردهم موارد الرّحموت[۲] والألطاف، ویقرأ مصنّفات ابیه علی کرام بنیه ومَنْ یتردّد الیه ویحصّل علیه[۳] مِنْ کلّ فاضل نبیه، لـه شفقة علی کلّ برّ وفاجر (ورق ۱۰۱) و رحمة تشمل الأکابر والأصاغر، ولـه فی الشّرع مؤلّفات وفی المکارم آیات بیّنات، توفّی فی سنة اثنتی عشرة وسبعمائة ودفن برباطه الشّریف رحمة الله علیهم.

۱۵۷ - السید روح الدین

ولده المرتضی العالم العامل المحسن الفاضل قد عامل الله تعالی بالصّدق فی الأقوال والأعمال والنّیّات والأحوال وجانَبَ اهل الأهواء والبدع والضّلال، تأسّی بطریقة آبائه الکرام واجداده العظام فقطع عن التّکلّفات و فطم نفسه عن المشتهیات[۴] ولازم اوراده[۵] من درس العلوم و تلاوة القرآن و نُصْح العِبَاد و قد استنشقتُ من نفسه القدسیّة[۶] روائح الأخلاص وماخرج من الدّنیا حتّی نال الولایة، ورأیت فی المنام لیلة وفاته ما دلّ علی صحّة حالـه والاندراج فی زمرة اولیاء الله

۱- چنین است عنوان در ق ب، م: الامیر تاج الدین العلوی، ۲- کذا فی ب ق، م: الرّحمة،

۳ - «حصّل علی فلان» را ازباب تفعیل مؤلّف دراین کتاب غالباً بمعنی «درس‌خواند نزد فلان یا «تحصیل کرد نزد فلان» استعمال میکند قیاساً بر «قرأ علی فلان» و «سمع علیه» و «احضر علیه» مصطلح در کتب رجال (رجوع‌شود بص ۱۸۸ س ۳، و ص ۱۹۰ س ۷)،

٤ - کذا فی ب م، ق: المشتبهات،

٥ - کذا فی النسخ، - «اوراد» را مؤلّف بمعنی غریبی استعمال کرده است، گویا بمعنی «اعمال حسنه» و «افعال ممدوحه» ونحو ذلك، ٦ - کذا فی ب ق، م: القدسی، وروی فاء «نفسه» نیز واضحاً فتحهٔ گذارده تامعلوم شود که مقصود اونَفَس بفتحتین است نه نَفْس بسکون فاء و درنتیجه وجه تذکیر نعت آن یعنی «القدسی» نیز واضح شود،

وعزمت ان آتیه فابشّره بذلك فنعی الّی خبره قبل وصولی الیه وکانت لیلة الخمیس من سنة[1] ... وسبعمائة[2]، وممّا انشدنی یوماً لبعضهم

قُلْ لِلْمُقِیم بِغَیْرِ دَارِ اِقَامَةٍ حَانَ ٱلرَّحِیلُ فَوَدِّعِ ٱلْأَحْبَابَا

(ورق ۱۰۱ب) اِنَّ الَّذِینَ لَقِیتَهُمْ وَصَحِبْتَهُمْ صَارُوا جَمِیعاً فِی الْقُبُورِ تُرَابَا

* دفن عند ابیه رحمة الله علیهم[3].

---

۱ - کلمات «الخمیس من سنة» فقط درم موجود است،

۲ - جای آحاد و عشرات در هر سه نسخه سفید است،

۳ - جملهٔ از ستاره تا اینجا فقط در م موجود است،

النّوبة الخامسة

للمقبرة الباغنويّة و نواحيها

١٥٨ - الشيخ منذر بن قيس[١]

من اكابر المتقدّمين ويقال انّه من الصّحابة ولم يصحّ والظّاهر انّه تابعيّ من الغزاة المجاهدين الّذين اتوا هذه الدّيار فى عهد ابى العلاء الحضرمىّ[٢] رضى الله عنه وقيل لمّا التحم القتال وجرحه المجوس شهد انوار الشّهادة فرمى سهماً عن قوسه وقال لأصحابه حيثما يقع السّهم فادفنونى فيها فوقع السّهم فى هذا الموضع وكان فضاءً واسعاً لم يكن فيه اثر عمارة فدفن هناك، وفى آخر المقبرة على شفير الحفرة قبور كثير من الشّهداء الّذين استشهدوا معه فرضى الله عنهم[٣].

---

١ - در م عنوان این ترجمه را با عنوان ترجمهٔ بعد بایکدیگر عوض کرده‌است ولی فقط دو عنوان را نه اصل دو ترجمه را که بجای خود است ،

٢ - چنین‌است درهرسه نسخه یعنی « ابوالعلاء حضرمی »، وظاهراً مؤلّف خلط کرده است ما بین ابوالعلاء حضرمی سابق‌الذکر (نمرهٔ ٥٢ از تراجم) باعلاء حضرمی صحابی ، زیرا ازاینکه گوید « صاحب ترجمه منذر بن قیس ظاهراً تابعی بوده و در عهد ابوالعلاء حضرمی در جملهٔ غزاة ومجاهدین بفارس آمده و در جنگ با مجوس کشته شده » با ملاحظهٔ اینکه « تابعی » کسی را گویند که عهد یکی ازصحابه را درك کرده باشد هیچ شکّی باقی نمی ماند که مقصود مؤلّف از ابوالعلاء حضرمی **علاء حضرمی** است که از معاریف صحابه بوده و در عهد حضرت رسول و ابوبکر و عمر والی بحرین بود ودرسنهٔ هفده هجری از آنجا بفارس لشکر کشی نمود ، نه ابوالعلاء حضرمی سابق‌الذّکر که بتصریح مؤلّف (ص١٠٩) معاصر شیخ کبیر متوفّی در سنهٔ ٣٧١ بوده و بنا برین محال است که تابعی بتواند باشد ، -

٣ - شرح حال بسیار مختصری از صاحب ترجمه در شیراز نامه ص١٥٩ س ١-٣ نیز مسطوراست،

۱۵۹ - الشیخ ابوزرعة عبدالوهاب بن محمد بن ایوب الاردبیلی[۱]

العالم الزّاهد سافر البلاد[۲] وعمّر و رحل الی الشّیخ الکبیر ابی عبدالله محمّد بن خفیف[۳] مع ابیه و صاحباه فی طریق الحجاز ثمّ فارقاه فی مدینة رسول الله صلّی الله علیه وسلّم لضعفهما، وکان یتکلّم علی النّاس یوم الجمعة (ورق ۱۰۲) فی جامع شیراز وکذا غیرها من الأیّام فی زاویته و روی کتاب السّنن لابی مسلم الکشّی[٤] وله کرامات ظاهرة و آیات باهرة، وجری بینه وبین الشّیخ الکبیر معنی

---

۱ -- زرعة بضمّ زای معجمه و سکون راء مهمله است، -- م کلمات « بن ایّوب » را ندارد،

۲ -- رجوع شود بص ۵۰ حاشیه ۷، ۳ - رجوع شود بنمرهٔ یك از تراجم کتاب حاضر،

٤ - تصحیح قیاسی قطعی از روی مآخذ آتیه، - ق م: الکیشی (ولی ق بدون تنقیط یاء)، ب: الکثیر (کذا)، - مقصود محدّث بسیارمعروف قرن سوّم ابومسلم ابراهیم بن عبدالله بن مسلم بن ماعز بن کش بصری معروف بکشی و کجّی (بفتح کاف وشین معجمهٔ مشدّده یاجیم مشدّده) متوفی در هفتم محرّم سنهٔ ۲۹۲ دربغداد ومدفون دربصره است که مؤلف کتاب مشهوری بوده دراحادیث معروف **بسنن ابی مسلم الکشی** که گویا فعلاً ازمیان رفته است، خطیب در تاریخ بغداد گوید که دریکی ازمجالسی که او دربغداد املای حدیث می نمود عدّهٔ حضار را که همه ایستاده و بدست هریك دواتی بود که هرچه او میگفت می نوشتند شماره کردند چهل و اند هزار نفر بودند بغیر نظّارگان، ودرمجالس املای او هفت نفر مُستَملی (یعنی کسی که سخن استاد را تلقّی کرده وسپس آنرا بآواز بلند مکرّر میکرده تابگوش سایر کسانی که دورتر اند برسد) بوده اند که هریك از آنها بمستملی دیگر که ازو دورتر بوده سخن صاحب ترجمه را میرسانیده است. ابن الجوزی در منتظم از یکی از تلامذهٔ صاحب ترجمه نقل میکند که وقتیکه ما از قرائت کتاب السّنن برابو مسلم فارغ شدیم وی شکرانهٔ آنرا [که بچنین توفیق عظیمی موفق شده] میهمانی مجلّلی که صددینار زرسرخ در وجه آن خرج نموده بود بما تلامذه داد، بحتری شاعرمعروف را در حق صاحب ترجمه مدایح غرّاست که نمونهٔ ازآنها را خطیب درتاریخ بغداد بدست داده است، - درخصوص وجه شهرت او بکشی یا کجّی مابین مورّخین اختلاف است، سمعانی گوید کشی منسوب است بجدّ اعلای او (کش) که درسوق نسب او ملاحظه شد، وبعضی دیگر گفته اند کشی معرّب گچی است چه او وقتی خانهٔ در بصره میساخته ودائماً میگفته گچ گچ [بیاورید]، ویاقوت درمعجم البلدان ازابو موسی حافظ نقل کرده که کجی منسوب است بقریهٔ درخوزستان موسوم به «زیر کج»، - (برای مزید اطّلاع ازترجمهٔ احوال ابو مسلم کشی رجوع شود بمآخذ ذیل: مروج الذّهب مسعودی درحاشیهٔ ابن الأثیر ۱۰ : ۱۱۲ درفصل خلافت مکتفی، کتاب الفهرست ابن النّدیم ص ۲۳۲،۳۷،

بقیه در صفحه بعد

وهو ما روى انّ الشّيخ الكبير عزم على سفر فأتاه ليودّعه فأحضر ابو زُرْعة لحماً مطبوخاً قد تغيّر فعافه الشّيخ الكبير ولم يأكل فلمّا خرج الى البرّ غلطوا في طريقهم فجاعوا اربعة ايّام لا يجدون طعاماً فقال لأصحابه اطلبوا ما نتصيّده فرأوا كلباً فاحتالوا في صيده فذبحوه على مذهب الأمام مالك[1] واقتسموه فيما بينهم وجعلوا رأسه نصيب الشّيخ فأكل كلّهم[2] وبقي الشّيخ متفكّراً في اكله حتّى مضى اللّيل فلمّا كان السّحر تكلّم رأس الكلب بأذن الله فقال هذا جزاء من لم يأكل اللّحم المتغيّر من سفرة ابى زُرْعة فقام الشّيخ وايقظ اصحابه وقال تعالوا بنا نمضى[3] الى ابى زرعة فنستحلّ منه فرجع الى شيراز واستعذر اليه ثمّ خرج[4]، وقيل انّه خرج في آخر عمره على الصّوفيّة ووقع فيهم ولعلّه كان وقع في بعضهم والله اعلم[5] (ورق ١٠٢ب)، توفّي في سنة خمس عشرة و اربعمائة[6] و دفن في رباطه المبنيّة[8] حذاء[8] منذر بن قيس

بقيه از صفحهٔ قبل

٢٣٥، تاريخ بغداد ٦ : ١٢٠-١٢٤، انساب سمعانى در نسبت الكجى والكشى ورق ٤٧٥ب، منتظم ابن الجوزى و ابن الأثير در حوادث سنهٔ ٢٩٢، معجم البلدان در عنوان «كج» و «كش»، طبقات الحفاظ ذهبى ٢ : ١٧٦-١٧٧، دول الأسلام هموو تاريخ يافعى ونجوم الزّاهرة و شذرات الذّهب هرچهار درحوادث سنهٔ ٢٩٢، وتاج العروس در ك ج ج و ك ش ش، و اعلام زركلى ص ١٥، - كشف الظّنون درباب سين فقط عنوان «سنن ابى مسلم الكشى» رانگاشته بدون هيچ علاوهٔ ديگرى مطلقا واصلا، و در هردو چاپ قديم وجديد استانبول كلمهٔ «الكشى» تصحيف شده دراوّل به «الكيتى» و دردوّم به «الكتبى»،

١- م : للاضطرار (بجاى على «مذهب الامام مالك»)، ٢- كذا فى النسخ، والأظهر: «فاكلوا كلّهم»،

٣ - كذا فى النّسخ، و الظاهر «نمض» وفى التنزيل فقل تعالوا نَدْعُ ابناءنا وابناءكم، قل تعالوا اَتْلُ ما حرّم ربّكم عليكم، ٤ - اين حكايت را با اختلاف جزئى شيخ عطّار نيز در تذكرة الأولياء ٢ : ١٢٦-١٢٧ در ترجمهٔ شيخ كبير محمّدبن خفيف ذكر كرده ولى بدون اينكه اسمى ازشيخ ابوزرعهٔ اردبيلى صاحب ترجمه ببرد بلكه ازاو فقط بلفظ «درويشى» تعبير كرده،

٥ - جملهٔ «وقيل انّه خرج» تا اينجا از م ساقط است، ٦ - در انساب سمعانى ٢٤ ب روز و ماه اين واقعه را نيز معيّن كرده گويد وفات او در روز يكشنبه پنجم رجب سنهٔ خمس عشرة و اربعمائة بود، ٧ - باز مثالى از تأنيث صفت «رباط» بتوهّم معنى «زاوية» يا «صومعة» ونحو آن، (رجوع شود بص ١٦٩ س٩، ص١٧٠ س٢، ص٢٠٥ س٣، ص٢٠٦ س١٤)،

٨ - م : بحذاء،

رحمة الله عليهم[١].

١٦٠ - الشيخ جعفر الحذاء[٢]

يكنىّ ابا محمّد و يقال له نهر الفتوّة من كبار مشايخ فارس صحب الجنيد و من فى طبقته و كان من المعرفة بمحلّ قيل انّه كان يحذو النّعال فى مسجد باغ نو، وكان الشبلّى يذكر مناقبه و يقول بفضله روى عنه انّه قال ما حملنى على شيراز[٣] الّا جعفر الحذّاء فهو استاذ الأولياء، و روى عن بندار بن الحسين[٤] انّه قال ما رأيت

---

١ - شرح احوال صاحب ترجمه در مآخذ ذيل نيز مسطور است : انساب سمعانى ورق ٢٤ ب ، شيراز نامه ص ١٠٣ - ١٠٤ ، نفحات ٣٦١ - ٣٦٢ ، فارسنامهٔ ناصرى ٢ : ١٥٧، آثارالعجم ٤٦٣ ، طرائق الحقائق ٢ : ٢٢١ - ٢٢٢ ،دانشمندان آذربايجان ٢٣ - ٢٤ كه اين اخير همه جابجاى ابو زرعة سهواً «ابوذرعة» باذال معجمه نگاشته ،.

٢ - حذّاء بفتح حاء مهمله وتشديد ذال معجمه والف ودر آخر همزه بروزن سقّاء بمعنى كفشگر و كفش دوز است وحِذاء بكسر حاء وتخفيف ذال بمعنى كفش ونعلين است ،

٣ - كذا فى النسّخ الثلاث ، و فى شيراز نامه ص ٩٧ : « مايحملنى الى شيراز » ، و لعلّه اقرب الى الصواب ،

٤ - مقصود ابوالحسين بندار بن الحسين بن محمّد بن المهلّب شيرازى است ازمشاهير متصوّفهٔ قرن چهارم ، وى خادم شيخ ابوالحسن اشعرى مشهور مؤسّس مذهب اشاعره بوده است وباشيخ كبير نيز معاصر وبقول صاحب نفحات استاد وى بوده و مابين ايشان در بعضى مسائل مفاوضات و معارضاتى روى داده است ، ابن عساكر در تبيين كذب المفترى روايت كند كه پدر بندار اورا ازبهر تجارت ببغداد فرستاد ووى قريب چهل هزار دينار مال التجاره همراه داشت گذار او در آن شهر بمجلس شبلى افتاد و كلام او در وى تأثير كرد شبلى اورا امر نمود تا از اموال خود بيرون آيد بندار شش بدره زر بنزد شبلى برد شبلى در آيينهٔ كه پيوسته در آن نظر كردى نگريست و گفت آيينه گويد كه هنوز چيزى باقيست و آيينه درحقيقت قلب خود او بود، بندار گفت آيينه راست ميگويد وباز قسمتى ازاموال خودرا ايثار نمود، وهمچنان هر بار كه بنزد شبلى رفتى شبلى در آيينه نگريستى و گفتى آيينه گويد هنوز چيزى باقى است واو گفتى آيينه راست ميگويد تا آنكه بالأخره بندار را از آن همه اموال هيچ نماند وهمه را در راه خدا ايثار نمود، آن بار چون بنزد شبلى رفت شبلى در آيينه نظر كرده گفت آيينه گويد كه بيش هيچ باقى نمانده بندار گفت آيينه راست ميگويد وملازمت شبلى اختيار نمود ، - بندار درارّجان سكنى داشت وهم در آن شهر درسال ٣٥٣ وفات يافت و همانجا مدفون شد ، - ارّجان قصبهٔ قديم كوه گيلويه بوده است وهنوز اطلال آن درنيم فرسخى جنوب بهبهان باقى است ، - (براى مزيد اطّلاع از احوال بندار شيرازى وفوايدمنقوله

بقيه در صفحهٔ بعد

رجلًا اتمّ حالًا من جعفر و كان عندى فوق الشبلّي ، و روى الدّيلمّى عنه بأسناده قال جعفر انّى اجد برويةَ[1] الفقر مالو قدرت طيرانا لطرت ، و سأل عنه[2] الشيخ ابو عبدالله بن خفيف يوماً فقال هل عاينتَ او شاهدتَ فقال لو عاينت لتزندقت ولو شاهدت لتحيّرت ولكن حيرة فى تيه وتيه فى حيرة ، وكان يقول ليس بعارف من لم يعرف النّاس من بُعْد ولم يعلم ما فى بواطنهم ، قال بندار دخل (ورق ١٠٣) رجل على جعفر الحذّاء عند موته وكان الرّجل متحلّياً بلباس الصّوف واظهار الزّهد فنظر اليه و قال من هذا فقيل فلان فقال خربت بواطنهم فزيّنوا ظواهرهم ، توفّى سنة احدى واربعين وثلثمائة ودفن فى المقبرة المنسوبة اليه رحمة الله عليهم[3].

١٦١ - الفقيه ابوبكر بن على بن ابى بكر التركى[4]

شيخ زمانه ومقتدى اوانه[5] فقيه الأولياء وقدوة الحجّاج الأتقياء كان فقيهاً متديّناً بارعاً يُرْجَع اليه فى مشكلات الدّين ويعتمد عليه فى ملمّات الشّرع المبين[6]

بقيه از صفحهٔ قبل

ازو رجوع شود بمآخذ ذيل : كتاب اللّمع ص ٢٦٩ ، ٢٧٣ ، ٢٧٨ ، حلية الأولياء ١٠ : ٣٨٤-٣٨٥ [كه بغلط نام پدر او در آنجا حسن چاپ شده بجاى حسين] ، رسالهٔ قشيرى ٢٩ ، تبيين كذب المفترى ١٧٩ - ١٨١ ، معجم البلدان ٣ : ٢٥٦ در عنوان « الشبليه » [كه ياقوت وجه تسميهٔ غريبى درخصوص نسبت « شبلى » كه بندار شفاهاً ازخود شبلى شنيده بوده در آنجا نقل كرده] ، تاريخ گزيده ٧٨٢ ، سُبكى ٢ : ١٩٠ - ١٩١ ، نجوم الزّاهرة درحوادث سنهٔ ٣٥٣ ، نفحات ٢٥٢ - ٢٥٣ ، شعرانى ١ : ١٠٣ - ١٠٤ ، سفينة الأولياء ١٥٢ ، طرائق الحقائق ٢ : ٢١٦) ، -

١ - كذا فى ب ق (؟) ، م : انى اجد بركة الفقر (؟) ، ٢ - كذا فى النّسخ ، والظّاهر : سأله ،
٣ - شرح احوال جعفر حذّاء درشيرازنامه ٩٦ - ٩٧ ، ونفحات ٢٦٦-٢٦٧ ، وسفينة الأولياء ١٤٨ - ١٤٩ ، وطرائق الحقائق ٢ : ٢١٧ نيزمسطوراست ، وسابق درص ٤٠ درشرح احوال شيخ كبير نيز ذكرى ازو استطراداً گذشت ، ٤ - چنين است عنوان در ق ، ولى كلمات « بن ابى بكر » در حاشيه است بخطى الحاقى ظاهراً ، ب : الفقيه ابوبكر بن ابى بكر التركى ، م : الفقيه ابوبكر التركى ، ٥ - اين چهار كلمه فقط در ق موجود است ،
٦ - كذا فى ب م ، ق : المتين ،

توفّي في رمضان سنة ثلاث و ثمانين و ستّمائة و دفن حذاء الشّيخ جعفر رحمة الله عليهم.

١٦٢ - الشيخ زين الدين مظفر بن روزبهان بن طاهر الربعي[1]

من اولاد امير المؤمنين عمر[2] فَسَوِيّ[3] المولد قرشيّ الأصل ربّانيّ الخلق نبويّ السّيرة جمع بين العلم و العمل و ازاح[4] عن قلبه العلل يقال له سيّاح الآفاق قد سافر[5] الحجاز و الشأم و العراق و الهند و روى عن الشيخ موسى المدينيّ[6] و ابى المبارك الأدمى[7] و اتى شيراز بعد وفاة والده الشيخ روزبهان و كان ابوه يلقّب سلطان العارفين (ورق ١٠٣ ب) و هو[8] الّذى ارسله الأتابك زنگى[9] الى الخليفة ببغداد لأمور عرضته فنصح الخليفة و قال له ما انت اكبر من سليمان و لا هو اصغر من هدهد حين قال له اذكر وقوفك بين يدى الله و هدّده بآيات و احاديث و حكايات بكى منها الخليفة و عفا عن ذاك، و كان له[10] مناشير و احكام من امير المؤمنين عمر بن عبد العزيز و عضد الدّولة و غيرهما فترك كلّها و ارتحل[11]، و لمّا دخل شيراز سكن بجوار* الشيخ عروة بن الأسود[12] يدرّس فى مسجد باغ نو و يذكّر النّاس في رباط[13]

---

١ - م كلمات « بن طاهر الربعي » را ندارد، ٢ - رجوع شود بص ١٩٠ س ٣،
٣ - كذا فى م، ب ق: فارسىّ، ٤ - كذافى م، ق ب: اراح (براء مهمله)،
٥ - رجوع شود بص ٥٠ ح ٧، ٦ - كذافى ق، ب م: المدنى، - رجوع شود بص ١٤١ حاشية ٦ (كه سهواً ٥ چاپ شده)،
٧ - رجوع شود بنمرهٔ ٧٥ از تراجم. - م كلمات « و ابى المبارك الأدمى » را ندارد،
٨ - ضمير « هو » ظاهراً بپدرصاحب ترجمه روزبهان راجع است چنانكه صريح ترجمهٔ فارسى كتاب است ص ١٤٠ نه بخود او، ٩ - اتابك مظفّرالدين زنگى بن مودود دوّمين پادشاه ازسلسلهٔ اتابكان سلغرى فارس (حدود ٥٥٨ - ٥٧١)، ١٠ - ظاهراً از اينجا ببعد تا آخر اين ترجمه باز راجع بسوانح احوال خود صاحب ترجمه است نه پدرش روزبهان،
١١ - يعنى من فسا الى شيراز (انظر الترجمة الفارسيّة ص ١٠٤ قبل السطر الأخير بواحد)،
١٢ - رجوع شود بنمرهٔ ٢٤١ از تراجم، ١٣ - از ستاره تا اينجا از ب ساقط است،

الشيخ ابى زرعة الأردبيلى[1] ثمّ عقد مجلس التذكير فى الجامع العتيق و يحضر[2] الفقيه ارشد الدّين النّيريزى[3] مجلسه كلّ نوبة، و كان يقصده الملوك فلم يكن يعظّمهم و لا يمدحهم و لا يخاطبهم بما يُخاطَبُ به امثالهم بل يقول يا تركمان افعل كذا و لا تفعل كذا[4] و كانت معيشته من معزين عربيّين[5] ورثهما عن والده و كان يكفى طعامه و لباسه و امّا اهله و بنوه فيرزقهم الله من حيث لا يحتسبون و كان يقول من اعتمد على غير الله حُرِمَ عن خَيْر الله، و من كلماته العالية من نظر الى الدّنيا فهو اعمى و من نظر الى العقبى فهو اعشى (ورق ۱۰۴) و من نظر الى المولى فهو على سمت الهدى، و منها لا تلتفت الى غير مولاك فمنه مبدؤك و اليه منتهاك و ليس لك ربّ سواه و له عبيد سواك، و روى فى السّيرة الكبرى[6] انّ الخضر [كان] يصحبه و سأله رجل ان يُريه الخضر فأراه فلم يعرفه فشكا منه الخضر و قال تدلّ علىّ من لا يعرفنى فاعتذر اليه و لم يدلّ بعد ذلك عليه، و اتاه الأتابك تكله[7] يوماً

---

۱ - رجوع شود بنمرهٔ ۱۵۹ از تراجم، ۲ - كذا فى النسخ و الأظهر: و كان يحضر، -
۳ - رجوع شود بنمرهٔ ۲۵۷ از تراجم، ٤ - م دراينجا بدون هيچ مناسبتى با ما قبل و مابعد افزوده: «و من مصنّفاته شجرة الخرقة و ثمرة الحرقة»، ق ب اين عبارت را ندارند، - سابق درص ۱۹۳ سطر ۳ كتابى باسم «ثمرة الحرقة فى شجرة الخرقة» كه قطعاً مراد همين كتاب است كه دو فقرهٔ سجع نام آن پيش و پس شده است در جزو مؤلّفات شيخ صدرالدين ابوالمعالى مظفّر (صاحب ترجمهٔ نمرهٔ ۱۳۵) كه نوادهٔ صاحب ترجمهٔ حاضر شيخ زين‌الدين مظفّر است مذكور شد و در آنجا متعرّض شديم كه فقط در دو نسخهٔ ق ب نام آن كتاب مذكور است و در م ذكرى از آن نيست، و درمورد مانحن‌فيه برعكس فقط در م نام اين كتاب آمده و در ق ب ابداً اسمى از آن نيست، و بظنّ بسيار قوى فقط روايت ق ب صواب است و اشتراك اين هردونفر درنام «مظفّر» باعث توليد اين اشتباه براى ناسخ م شده و ما بين جدّ و نواده خلط كرده است،
۵ - كذا فى ق م (؟)، ب، غربين (؟)، ٦ - رجوع شود بص ۱۵۷ حاشيهٔ ۱،
۷ - يعنى اتابك مظفّر الدّين تكله بن زنگى بن مودود سوّمين پادشاه از سلسلهٔ سلغريان فارس (حدود ۵۷۱-۵۹۱)،

فقال عظني فنظر الشيخ الى حِمْل مملوّ من الحنطة فقال لـه احمل هذا الى السّطح فأشار الأتابك الى غلمانه ان احملوا فقال الشيخ لا الّا ان تحمله بنفسك فقام الأتابك لحمله فلم يستطع فقال يا شيخ انا عاجز عن حمله فقال انّك لا تستطيع حَمْل حِمْل فى الدّنيا فكيف تستطيع حمل مظالم هؤلاء الخلائق يوم القيمة فبكى ، وروى انّه قال ادركت ليلة من ليالى مكّة المسجدَ خالياً عن الطّائفين[1] وكان قد بلغنى فى اثر انّ من ادرك الكعبة كذلك نال ما سأل[2] فسألت الله ان لا يُخْلِى اولادى عن العلماء والأولياء الى يوم القيمة (ورق ١٠٤ب) فسمعت هاتفاً يقول اعطيناك ما سألت ولك الكرامة ، وروى انّه قال يوماً على المنبر فى حال وجده وذوقه اقول ام لا ثلاث مرّات ثمّ نزل ولم يقل شيئاً و ترك الوعظ سنة ثمّ رجع الى رسمه فقال احد الحاضرين يا شيخ اخبرنا بأمرك فقال كان ذلك الوقت فى فمى كلام و رأيت روح سبعين صدّيقاً قد بلغت الحلقوم فلو تكلّمت بذلك الكلام لفارقت تلك الأرواح كلّها اجسادها فقيل لى فى السّرّ اتظهر اسرارنا فتقتل احرارنا فلذلك سكتّ و نزلت[3] ثمّ اعتكفت ثلاث اربعينات حتّى قيل لى تكلّم فرجعت الى امر الوظيفة ، وقال يوماً فى آخر عمره وكان اوائل شهر رمضان احضروا غداً مجلس ولدى محمّد فلمّا رجع الى البيت مرض فلمّا اصبح واجتمع المريدون للميعاد قال اذهبوا مع محمّد الى التّذكير فذهب الشيخ سعد الدين وكان قبل ذلك لم يصعد المنبر فوعظ النّاس ببيان شاف تواجد منه العرفاء والصّلحاء فلمّا رجعوا سألهم عن ذاك (ورق ١٠٥) فلمّا اخبروه قال الحمدلله انّى سألت الله تعالى ان يجعل تربية عباده وارشاد امّة نبيّه

---

١ - چنين است در ب ق ، م : ادركت ليلة من الليالى مكة خاليا عن الطائفين ،

٢ - كذا فى م ، ق ب : نال ماينال ، ٣ - كذا فى ق ، ب م : تركت ،

فی محمّد و اولاده فأعطانی ذلك ، توفّی فی رمضان سنة ثلاث وستّمائة ودفن فی مقبرة باغ نو خلف منذر بن قیس [1] رحمة الله علیهم .

١٦٣ - الشیخ سعدالدین محمد بن المظفر بن روزبهان

کان عالماً عابداً ورعاً بلغ فی التّقوی و العلم فی زمانه مبلغاً لم یبلغه احد من اقرانه، اخذ الطّریق عن والده وعن الشیخ شمس الدّین عمر التّرکی [2] وعن الخطیب محمود بن الحسن بن احمد الکازرونی [3] وهو عن الشیخ المرشد ابی اسحق [4]، قیل انّ هذا الخطیب بلغ مأتی سنة و قدم شیراز و حدّث و تابعه خلق کثیر و للشیخ سَعْد الدّین الأدیب الصّالحانی [5] کتاب سمّاه **زبدة الاحقاف** [6] ذکر فیه انّ الشیخ ابا اسحق دعاله بطول العمر فاستجاب الله دعاءه ، و سافر الشیخ سعد الدّین محمّد اثنتی عشرة سنة و جال البلاد و دخل ارض هند و صحب الشیخ ساهول بن مهادیو بن جکدیو الیتوری المعروف برتن [7] وروی عنه احادیث، وروی فی السیّرة

---

١ - رجوع شود بنمرهٔ ١٥٨ از تراجم ، ٢ - رجوع شود بنمرهٔ ٢٧٧ از تراجم ،

٣ - چنین است نام ونسب این شخص درهرسه نسخه ، با فحص بلیغ اطّلاعی از احوال چنین کسی بااین نام ونشان نتوانستم بدست بیاورم ، ٤ - یعنی شیخ ابواسحق ابراهیم بن شهریار کازرونی معروف بشیخ مرشد (رجوع شود بص ٤٩ حاشیهٔ ٦) ، ٥ - رجوع شود بنمرهٔ ٧٩ از تراجم ،

٦ - چنین است درهرسه نسخه(؟)، - زبدة الأحقاف بهیچوجه معنی محصّلی ندارد ومحتمل است باحتمال قوی که تصحیف زبدة الأحقاب باشد ، ٧ - چنین است در ق (ولی بدون نقطهٔ یاء دیو دوّم) ب : الشیخ ساهوك بن مها دیوبن جکدیو الیتوری المعروف برتن ، م : الشیخ شاهول المعروف برتن (فقط) ، - بعضی نسخه بدلهای بسیارنزدیك باسامی اینجا را ابن حجر درلسان المیزان ج ٢ ص ٤٥٠ - ٤٥٥ در شرح احوال صاحب ترجمه نیز بدست داده ازقرار ذیل : « خواجه رتن بن ساهوك بن جکندریق الهندی البترندی» (ص ٤٥٠) ، و« رتن بن مهادیو بن باسدیو »(ص ٤٥٤) ، و « خواجه رتن بن ساهون بن جنکدریق الهندی البترندی»(ص ٤٥٥) ، - وبرای اختلافات دیگر در نام ونسب این شخص رجوع شود بسایر مآخذ آتیه ، - مقصود آن شخص هندی کذاب متقلّب معروف بابو الرضا رتن است که بعد ازحدود ششصد هجری درهند ظاهرشد وادّعا کرد که ششصد

(بقیهٔ در صفحهٔ بعد)

الکبری[1] انّ بعض ملوکها حبس بعض العلماء (ورق ۱۰۵ب) فاستجاروا الی الشیخ فی ذاك فکتب کتاباً الی الملك ولم یجسر احد ان یبلغه الی الملك لغضبه و مهابته فوضعه علی السّجّادة ودخل فی الصّلوة فهبّت ریح واحتملته والقته فی حِجر الملك

بقیه از صفحهٔ قبل

سال قبل از آن تاریخ سفری بحجاز نموده بوده و بخدمت حضرت رسول رسیده وبدست آنحضرت اسلام آورده ودرعروسی حضرت فاطمه با حضرت امیر نیزحاضربوده وسپس بوطن خود هندوستان معاودت کرده ودر آنجا باختلاف اقوال دریکی ازسنوات ۵۹۶ ، ۶۰۸ ، ۶۱۲ ، ۶۳۲، ۷۰۰، ۷۰۹ وفات یافته و قبرش هنوز در موضعی موسوم به « حاجی رتن » واقع در سه میلی بهاتیندا BHATINDA (که شهری است درشمال هند در ایالت پنجاب واقع درسی درجه وسیزده دقیقه عرض شمالی و هفتاد وپنج درجه طول شرقی در محل تقاطع چندین شعبهٔ مهمّ راه آهن ونام آن درعموم نقشه های اروپائی هندوستان مثبت است) هنوز زیارتگاه عوام مسلمین وهنوداست (ذیل دائرةالمعارف اسلام) ، اخباروحکایات وافسانهای راجع باین شخص واحادیثی که بزعم خود شفاهاً ازحضرت رسول شنیده بوده واکاذیب وخرافاتی که مردم ساده لوح یامتقلب دراطراف او منتشر میکرده‌اند در تمام قرن هفتم هجری درغالب بلاداسلامی موضوع صحبت عموم ناس بوده‌است واغلب علما ونقّادین بطلان دعاوی او وتقلبی بودن «روایات» اورا باوضوح هرچه تمامتر بمردم ثابت نمودند ولی معذلك بعضی ساده لوحان گول حتّی مابین محدّثین وحفّاظ پیدا شدند که دعاوی او را تصدیق کرده واحادیث مرویّهٔ او را با آب تاب تمام باسم « رتنیّات » جمع کرده‌اند (برای مزید اطّلاع از احوال و اخبار راجع باین شخص رجوع شود بمآخذ ذیل : میزان الاعتدال ذهبی ج ۱ ص ۳۳۶ ، وفوات الوفیات چاپ بولاق ج ۱ ص ۲۰۶ - ۲۰۸ ، وقاموس در«رتن»، ولسان المیزان ابن حجرعسقلانی ۲ : ۴۵۰-۴۵۵ ، واصابة فی تمییز الصحّابهٔ همو چاپ کلکته ج ۱ ص ۱۰۸۷ ، ودررالکامنهٔ همو ۲ : ۴۳۸-۴۳۹ [استطراداً] ،ونفحات ۵۰۱-۵۰۲ درترجمهٔ رضیّ الدّین علیّ لالای غزنوی (که رتن را دیده بود و او شانهٔ [بزعم خود] از شانه های حضرت رسول را بوی هدیه داده بوده و این شانه بعدها بدست شیخ رکن الدّین علاء الدّولهٔ سمنانی رسیده و او آن شانه را درکاغذی پیچیده وبخطّ خود برآن کاغذ نوشته :«این شانه ازشانه های حضرت رسول است که از دست صحابی آنحضرت باین ضعیف رسیده است» ، وتذکرهٔ دولتشاه سمرقندی ص ۲۲۲ که گوید: « ابوالرضا بابا رتن هندی صحبت مبارك حضرت رسول‌را دریافته بوده وبعضی گویند ازحواریان حضرت عیسی بوده وعمراورا یکهزاروچهارصدسال میگویند» ، ومجالس المؤمنین ، ص ۲۹۵-۲۹۶ در ترجمهٔ رضی الدین لالای مذکور ، وتاج العروس در «رتن» ، و ریاض العارفین ۷۹ ، و ذیل دائرةالمعارف اسلام ص ۱۹۷-۱۹۸ بقلم محمّد شفیع از فضلاء هندوستان مؤسّس بر مقالهٔ بسیار مهمّ مرحوم هورووِیتز HOROVITZ مستشرق مشهور آلمانی است که درجلد دوّم «مجلّهٔ انجمن تاریخی پنجاب » ص ۹۷ ببعد بعنوان «بابا رتن پیر بهاتیندا » منتشر کرده وکامل ترین وجامع ترین فصلی است که تاکنون در خصوص این شخص مرموز کسی جمع کرده است ،

۱ - رجوع شود بص ۱۵۷ حاشیه ۱ ،

فلمّا قرأ امر باطلاق ذلك العالم فجاء الى الشيخ فشكره ثمّ مدحه بقصيدة طويلة منها هذه الأبيات:

وَ بَعْدَ فَرَاغِ ٱلنَّمْقِ قَدْ هَبَّتِ ٱلصَّبَا ... وَ قَدْ سَلَبَتْ مِنْهُ ٱلصَّحِيفَةَ فِي ٱلْفَوْرِ

اَطَارَتْ بِأَمْرِ ٱللهِ فِي ٱلْجَوِّ قِطَّهُ[1] ... فَدَارَتْ كَدَوْرِ ٱلْمَنْجَنُونِ مِنَ ٱلدَّوْرِ

وَ قَدْ اَخَذَتْ نَكْبَاءُ[2] اَيْضاً مِنَ ٱلصَّبَا ... وَاَوْصَلَتِ ٱلْمَكْتُوبَ عِنْدَ ٱلَّذِي يَدْرِي[3]

اِذَاً[4] قَرَأَ ٱلسُّلْطَانُ عُنْوَانَ خَطِّهِ ... فَخَرَّ اِلَى اَرْضٍ وَ بَاسَ[5] عَلَى ٱلسَّطْرِ

وَ قَدْ ذَهَبَ[6] ٱلسُّلْطَانُ بِالْمَالِ دُونَهُ ... وَ مَا مَالَ بَالُ ٱلشَّيْخِ بِالْمَالِ وَالدُّرِّ[7]

وَ اَرْسَلَ سُلْطَانُ ٱلْجَزِيرَةِ[8] عِنْدَهُ ... حِصَاناً[9] عَدِيمَ ٱلْمِثْلِ فِي ٱلْبَرِّ وَ ٱلْبَحْرِ

ثمّ رجع الى شيراز* بكرامة واعتزاز[10]، وهو اوّل من اطّلع على تلبيس المردود النّذل، الذّميم المتسمّى بمحمود بن الفضل[11]، الّذى استتبع جهّالاً من اطراف

---

١ - ق بدون نقطة، ب م: قطة، - القِطّ بكسر القاف و الطاء المشدّدة الصّكّ بالجائزة و القِطّ الصحيفة المكتوبة (لسان)، ٢ - نكباء بفتح نون بادى است كه مابين دو مهبّ صبا و شمال وزد يا هربادى كه مابين دومهبّ دوبادى ديگر وزد، ونكباء بدون الف ولام دربيت حاضر نكره است يعنى بك باد نكبائى يايكى ازانواع بادهاى نكباء: ٣- كذا فى ب م، ق: يسرى، ٤ - تقريباً بنحو قطع و يقين اذاً بايد خواند با تنوين كه صورت غالبهٔ كتابت اِذَنْ است يعنى «آنوقت» و«آنگاه» و «درآن هنگام»، وبعضى آنرا اِذنْ بانون نويسند وآن نادر است (مغنى اللّبيب دراوايل باب اوّل وشافيه درفصل رسم الخط)، نه اذاى شرطيّه كه دراينجا بهيچوجه مناسب ودرست نيست، ٥ - بَاسَهْ يبوسه يَوْساً بفتح باء درمصدر يعنى بوسيد اورامعرّب است (منتهى الأرب ولسان)، ٦ - كذافى ب ق، م، نهب، ٧- يعنى سلطان اموال نزدشيخ سعدالدين فرستاد ولى خاطر شيخ نه بمال نه بدّر التفاتى نكرد، ٨ - مراد از «جزيره» دراينجا بدون شبهه يكى از جزاير هندوستان است چه صحبت ازهندوستان ويكى از پادشاهان آن سر زمين است، ٩ - حِصان بكسر حاء اسب نر ونجيب كه تخم آن عزيز دارند (منتهى الأرب)،

١٠ - ق: اعزاز

١١ - درهيچ موضعى ما اطّلاعى از شرح احوال اين محمود بن الفضل نتوانستيم بدست بياوريم جز در مجمل فصيح خوافى كه در دوموضع از كتاب خود اشارهٔ اجمالى ببعضى ازسوانح احوال او كرده: **اول** در حوادث سنهٔ ٥٦١ ازقرارذيل: «سنهٔ احدى وستّين وخمسمائة، ولادت محمودبن فضل الأبرقوهى المشهور يوم الجمعة عاشر محرّم و او با متصوّفه اختلاطى تمام داشت وبا ايشان

بقيه در صفحهٔ بعد

ابرقوه وقومشه ، وتركهم [1] ضُلّالاً فی مهامه الكفر والبدعة الموحشة (ورق ١٠٦)، فردّالله كيدهم فی نحرهم [2]، وقلب لهم ظهر المِجَنّ [3] عند خداعهم ومكرهم، حين قام الشّيخ بمعاداته، وردّ ما كان يدّعيه فی هذياناته وطاماته، فَأُتِیَ به دار المملكة حافياً حاسراً، والقی فی غمار [4] المهلكة [5] خائباً خاسراً، ثمّ اقاموه فی ليلة شديدة البرد، عريانا مشدود الوثاق علی حجر صلد، حتّی انتقل من ذاك البرد الی حرّ النّار، واندفع عن المسلمين ذاك العار والشّنار، ثم طرحوا ذاك الرّجس النّجس فی مستحمّ عند الجامع منكوساً، وضلّ [6] عن الخبيث [7] من كان مأمله منحوساً، وظهرت انوار الشّيخ الولیّ علی الأقطار، بيمن متابعة سنّة النّبیّ المختار، صلوات الله عليه فی اللّيل والنّهار [8]، وكان يدرّس فی المدرسة الأتابكيّة والمنكوبرزية ويذكّر النّاس فی الجامع العتيق والجامع السّنقریّ وكان طريقه الأيثار وعدم الادّخار، روی انّه جاءه يوماً اثنا عشر جريباً من الحنطة فأحضر الخبّاز ليأخذه بالثّمن فأراد الخبّاز ان يكسر سعره ليأخذه بمراده فقال الشّيخ اذهب انت حتّی

[بقيه ازصفحهٔ قبل]

سخنان كفر گفت و قصد او كردند و بجای خود خواهد آمد»، **دوم** درحوادث سنهٔ ٦٠٩ ازقرار ذيل : «سنهٔ تسع وستمائهٔ ، وفات محمود بن الفضل المشهور بالأبرقوهی فی الثالث عشر من شوال گويند اوسخنی گفت درحق حضرت رسالت عليه السّلام كه طعن بود او را حكم قتل كردند او از اصفهان بگريخت وچون بگمشه رسيد بمرد» ، - ازين فقرهٔ دوّم مجمل فصيح خوافی واضح ميشود كه مؤلّف مزبور درست از خاتمهٔ فجيع بسيار وحشيانهٔ حيات اين مسكين بدست ابن « شيخ عالم عابد ورع صوفی » هيچ اطّلاعی نداشته و از دور چيزی مبهم شنيده بوده و نقل كرده است ،

١ - تصحيح قياسی ، - ب : ترلهم ، ق نيز بهمين نحو ولی بی نقطه ،

٢ - تصحيح قياسی ، - ب ق : بحرهم (بباء موحّده) ، ٣ - تصحيح قياسی ، - ب ق : المحن (بحاء مهمله) ،

٤ - تصحيح قياسی ، - ب ق : عمار ، ٥ - كذا فی ق ، ب : المملكة ،

٦ - كذافی ق ، ب : صلّ : ٧ - كذا فی ق ، ب : الخبث ، ٨ - ازستاره دراواخر ص قبل تا اينجا تماماً از نسخهٔ م ساقط است ،

ننظر فی امرنا (ورق ١٠٦ب) فلمّا غاب الخبّاز امر الشیخ الخادم ان آحضر الفقراء والمساکین فلمّا حضروا فرّقها کلّها علیهم حتّی لم یبق شیء فلمّا کان الغد جاء الخبّاز لیأخذه فقال الشیخ قد اخذوه بثمن جزیل فقال ومن اجترأ علی ذلك ونحن نعیّن سعر البلد وذاك بأمرنا فقال الشیخ اخذ ذلك من یضاعف لمن یشاء فعلم الخبّاز وندم، وروی انّه کان ربّما عمّم[1] بعمامة من اربع وعشرین ذراعاً وکان یقطع منها للفقراء حتّی یرجع الی بیته وقد بقی قدر اربعة اذرع[2]، ولمّا بنی الأمیر فخر الدّین[3] وزیر الأتابك مسجده الجامع الّح علیه فی خطابته و تذکیره فقبل وکان یخطب

---

١ - کذا فی ب ق، م: ربما کان یعمم، والاظهر: یتعمّم او تعمّم، ٢ - کذا فی النّسخ، - ذراع مؤنّث است وگاه مذکّر نیز استعمال میشود پس تعبیر « اربعة » بنا براین لغت اخیر است و تعبیر « اربع » در سطر قبل بنا برلغت مشهور،

٣ - مقصود امیرفخرالدین ابوبکربن ابونصر حوایجی وزیرمشهور اتابك ابوبکربن سعدبن زنگی است، وی درابتدا درجزو حوایجیان مطبخ اتابکی بود پس ازچندی از آن پایه بدرجهٔ طشت داری وازآن وظیفه نیز بمرتبهٔ خزانه‌داری ارتقا یافت ومحلّ اعتماد و اعتقاد اتابکی شد ومتدرّجاً ازفرط کفایت وشهامت از منصبی بمنصبی واز مرتبهٔ بمرتبهٔ پای فراترمی‌نهاد تاباندك زمانی برتبهٔ امارت و وزارت اتابکی نایل آمد و شخص اوّل مملکت گردید، وی در علوّ همّت وجود وسخا و نیکخواهی مردم وتربیت ائمّه وافاضل ودستگیری یتامی و ارامل و تشیید ابنیهٔ خیریّه ورقبات جاریه واوقاف ورباطات وسقایات وحمّامات وسایروجوه برّ در زمان خودضرب‌المثل بوده وصاحب تاریخ وصّاف شرح بعضی ازاینگونه اعمال نافعهٔ این وزیر نیك فطرت خیّر را درکتاب خود مخلّد داشته از جمله در جلد دوّم که در حدود سنهٔ ٦٩٩ با تمام رسیده گوید: « از اشخاص خیر [او] آنچه امروز معمور ومزیّن است ومراسم درس وتلقین و وعظ و تذکیر درآن معیّن و اخایر املاك که در سلك وقفیّه کشیده هنوز زیادت ازسی‌هزار دینار رایج درسالی ارتفاع آنست با وجود تغلّب وتعدّی بیگانگان وفساد تصرّف فرزندان »، صاحب ترجمه درعهد سلطنت اتابك محمّدبن سعدبن ابی‌بکر و کفالت مادرش تَرْکان خاتون یعنی مابین سنوات‌ششصد وپنجاه وهشت وششصد و شصت ویك باشارت تَرْکان خاتون بقتل رسید، سعدی در دیباچهٔ گلستان در فصلی که ابتدای آن چنین است: « دیگر عروس فکر من ازبی‌جمالی سر برنیارد الخ» نام او را بانهایت تبجیل وتعظیم برده است، (برای مزید اطلاع از احوال او رجوع شود بنظام‌التواریخ ص ٨٩، ووصّاف ص ١٦٠ - ١٦١، ١٨١ - ١٨٢، وتاریخ گزیده ص٥٠٧، وشیرازنامه ص ٥٩ و ٦٠، و رسالهٔ « ممدوحین سعدی » تألیف راقم سطور ص ٣٥ - ٣٧)،

و يذكّر به ، و مُنِعَ القطر عن النّاس مرّة فأمروه ان يدعو فدعا بحضور السيّد القاضى شرف الدّين محمّد[1] والفقيه ارشد الدّين[2] فاستجاب الله دعاءه و لم يرجعوا الى البيوت حتّى مُطِروا[3] فى الطّريق ، ولمّا مرض وصّى ولده ان لا يبالى بفوات الدّنيا وامر اهله بالتّوكّل وكانت له بنات (ورق ١٠٧) فزوّج كلّ بنت مريداً له وكان يقسم[4] الكتب والسّجّادة وكلّ ما كان فى بيته على عوّاده حتّى وصّى بثوبه الّذى كان عليه لفقير كان يخدمه ، وله تصانيف وخطب واشعار منها :

كُنْ كَيْفَمَا شِئْتَ مِنْ صَدٍّ وَاِعْرَاضِ اِنّى بِمَا اَنْتَ لِي رَاضٍ بِهِ رَاضِ
لَوْ كَانَ غَيْرُكَ خَصْمِى كُنْتُ مُنْتَصِفاً كَيْفَ اَنْتِصَافِي وَاَنْتَ الْخَصْمُ وَالْقَاضِى

توفّى ليلة عيد الأضحى من سنة اربع و ثلاثين و ستّمائة[5] و دفن قبالة وجه ابيه رحمة الله تعالى عليهم .

١٦٤ - مولانا شمس الدين ابو المفاخر عمر بن المظفر بن روزبهان بن طاهر[6]

كان استاذ العلماء المتبحّرين فى عهده اخذ العلم عن القاضى سراج الدّين ابى العزّ مُكَرَّم بن العلاء[7] وكان معاصراً للامام فخر الدّين محمّد الرازى يمدحه وينشر كتبه وهو يثنى عليه ايضاً ويراسله وروى عن الشّيخ ابى الفتوح العجلّي[8]

---

١ - رجوع شود بنمرهٔ ٢١٠ از تراجم ، ٢ - رجوع شود بنمرهٔ ٢٥١ از تراجم ،
٣ - م : امطروا ، ٤ - كذا فى ب ق ، م : قسم ، ٥ - اين تاريخ وفات عيناً مطابق است باشيرازنامه ص ١٣٤ س ٩ ، ٦ - چنين است عنوان در ب ق ولى ق كنيهٔ « ابو المفاخر » را ندارد ، م : مولانا شمس الدين عمر بن المظفر (فقط) ، ٧ - كذا فى م ، ق ب : مكرم بن ابى العلاء . - رجوع شود بنمرهٔ ٣٠٣ از تراجم ،
٨ - يعنى ابو الفتوح منتجب الدين محمود بن خلف بن احمد بن محمد العجلى الأصفهانى از مشاهير فقها و وعّاظ وزهّاد شافعيّه ، درسنهٔ ششصد هجرى در اصفهان وفات يافت ودر همانجا

بقيه در صفحه بعد

ومن فی طبقته وروی عن الشّیخ شهاب الدّین السّهروردیّ و قد لقیه حین توجّه الی الحجاز وقدم بغداد وقرأ علیه بعض العوارف وحدّث وروی وتکلّم وجمع بین المعقول والمنقول والفروع والأصول (ورق ١٠٧ب) وکان الغالب علیه ذلك، قیل صنّف وهو ابن ثمانی عشرة سنة تصنیفاً استحسنه الفحول وظهر علیه آثار القبول، وله تصانیف کثیرة فی العربیّة والفقه والنّجوم والطّبّ والحساب وغیر ذلك فمنها * کتاب **الاربعین**، المسمّی **بدارالسلام فی مدارالاسلام**[1]، وکتاب **المحصل فی شرح المفصل**، وکتاب الهدایة، کتاب **التبیان**، وکتاب **الفرائض**، و**زبدة الادراك فی هیئة الافلاك**، وکتاب **المدخل فی النجوم**، و**تلخیص البیان فی تخلیص الابدان**، وکتاب **منهاج الاریب فی الاحتیاج الی الطبیب**، وله مقطّعات بلیغة فی ضوابط العلوم وتسهیل قوانینها واقسامها علی الحفظ، ومع ذلك کلّه کان فی العبادة غایةً وفی الفراسة آیة وکثیراً ما سمعت مولانا السّعید قوام الدّین عبدالله[2] یقول لولا

(بقیهٔ از صفحهٔ قبل)

مدفون شد، صاحب روضات الجنّات که خود از اهالی اصفهان است در جلد اوّل از کتاب مزبور که درسنهٔ ١٢٧١ هجری قمری باتمام رسیده گوید که « قبر او هنوز الآن در دارالسلطنهٔ اصفهان مشهور است »، ولی فعلاً در زمان ما که متجاوز از نود سال از آن تاریخ میگذرد برای راقم این سطور باوجود سئوال ازچند نفر ازاهالی محل معلوم نشد که آیا هنوز قبر وی در آن شهر باقی است یا آنکه درنتیجهٔ این همه تغییرات وتبدیلاتی که دراین طول مدّت بخصوص دراین بیست سی سالهٔ اخیر در قبور اکابر سلف در جمیع نقاط ایران بدست عمّال جهّال عوام کالأنعام بعمل آمده قبر وی نیز در جزو سایر آثار مطموسهٔ بزرگان ایران از میان رفته است، - عجلی درنسبت صاحب ترجمه بکسر عین مهمله وسکون جیم ودر آخرلام قبل ازیاء نسبت منسوب است بعجل بن لُجَیم که قبیلهٔ مشهوری است ازعرب ازبنی ربیعة الفَرَس (رجوع شود برای اطّلاع از شرح احوال صاحب ترجمه بابن خلّکان ج ١ ص ٧١ - ٧٢، وسُبکی ٥ : ٥٠، وروضات الجنّات ج ١ ص ١٠١)، -

١ - از ستاره تا اینجا از م ساقط است، ٢ - رجوع شود بنمرهٔ ٣٣ ازتراجم کتاب حاضر،

شمس الدّين عمر وشرف الدّين الزّكيّ[1] تخرّجا فی شیرازلم یکن لشیرازناموس،

ومن جملة اشعاره (ورق١٠٨):

هَبَطْتُ مِنَ[2] ٱلْعَلْيَاءِ وَهْنَاً اِلَى هُنَا ... وَ صِرْتُ ذَهُولًا عَنْ مَكَانِيَ اَزْمُنَا

وَ وَافَقَنِي فِي[3] مَهْبَطِي ذَا سِبَاعُهُ[4] ... وَ اَحْكَمَ مَعْنَاهَا[5] مَعَاهِدُ اُنْسِنَا

فَرَبِّيَ نَاجَانِي عَلَى حِينِ غَفْلَةٍ ... بِأَنْ قَدْ قَضَى ٱللّٰهُ التَّفَرُّقَ بَيْنَنَا

فَطِرْتُ عَلَى ٱسْمِ اللّٰهِ فِي ٱلْجَوِّ طَيْرَةً ... فَحُزْتُ[6] عَلَى رَأْسِ ٱلسِّمَاكَيْنِ مَوْطِنَا

وَ عِشْتُ زَمَاناً آدَ حَمْلِي قَوَادِمِي ... وَ قُدِّرَ اَنْ سَافَرْتُ فِي ٱلْعِلْوِ مَوْهِنَا

فَجِئْتُ مَحَلّاً يَقْصُرُ ٱلْوَهْمُ دُونَهُ ... وَ يَرْجِعُ فَهْمُ ٱلْعَقْلِ حَيْرَانَ مِنْ هُنَا

فَصِرْتُ لِإِخْوَانِ ٱلصَّفَاءِ مُقَارِناً ... خَبِيراً[7] بِأَسْرَارِ ٱلْحَقَائِقِ كُلُّنَا

وَ مَهْمَا دُعِينَا نَحْوَ شُغْلِ طِبَاعِنَا ... فَمَا كَانَ دَعْوَانَا سِوَى رَبِّ نَجِّنَا

توفّی فی ربیع الآخر سنة اثنتین وثلاثین وستّمائة[8] وهو ابن ثلاث وسبعین سنة

١- کذا فی ق، ب م: زکی- یعنی شرف الدّین عمر بن بهرام الزکیّ البوشکانی متوفّی درسنهٔ ٦٧٧ یا ٦٨٠ یکی ازاساتید عالم مشهور قطب الدّین شیرازی که این اخیر کلیّات قانون ابوعلی سینارا نزد او درس خوانده ونام اورا نیزدرمقدمهٔ شرح کلّیّات مزبور برده است (رجوع شود بنمرهٔ ٢١٤ ازتراجم کتاب حاضر، ونیز بشیرازنامه ص١٣٧-١٣٨ ومقدمهٔ جلداول درة التاج قطب الدّین مزبور طبع طهران ص ح - خ)، ٢- تصحیح قیاسی قطعی، - هرسه نسخه «الی» دارند بجای «مِنْ»،

٣- کذا فی ب، ق: لی، - م این بیت را اصلا ندارد،

٤ - کذا بعینه بلفظ سباع جمع سبُع فی ق ب (؟) ولکنه غیر مشکول و لعلّه تصحیف «**طباعه**»، انظر البیت الاخیر: «ومهما دُعِینَا نَحْوَ شُغْلِ طِبَاعِنا الخ»، والضّمیر المجرور فی سباعه (اوطباعه) راجع الی المهبط فی المصراع الأوّل والمهبط هنا اسم مکان بلا شکّ لامصدر میمی،

٥ - الظاهر انّ الضّمیر المجرور فی «معناها» راجع الی (الموافقة) المفهومة من «وافقنی»،

٦ - تصحیح قیاسی مظنون قریب بیقین، م: فحذت، ب: تخدت، ق: بحدث، -

٧- کذافی م، ق ب: خبیر، ٨ - درشیرازنامه ص ١٣٤ س ١١ تاریخ وفات صاحب ترجمه سنهٔ «اثنتین وستّین وستّمائهٔ» مرقوم است، وبدون شبهه «ستّین» تحریف ناسخ یاطابع است بجای ثلثین،

ودفن حذاء وجه اخيه[1] خلف تربة امّه[2]، وسمعت بعض الثّقات انّ البناة لمّا حفروا جدار[3] الحظيرة هبّت رائحة طيّبة من قبرٍ حتّى كاد ان يغشى عليهم فسألوا عن ذلك فقيل هذا قبر والدة مولانا شمس الدّين وكانت عالمة قارئة زاهدة تسمّى سيرين[4] على سمت[5] ابن سيرين و مرقدها تحت الجدار القبلّي (ورق ١٠٨ب) عن يمين المحراب رحمة الله عليهم.

١٦٥ - الشيخ شهاب الدين محمد بن الشيخ روزبهان البقلى[6]

كان دائم الصّمت لا يتكلّم الّا بالضّرورة يخدم الفقراء و يعظ النّاس عشرين سنة قال الفقيه حسين بن محمّد بن سلمان[7] ما رأيت اورع منه وكان صابراً فى بلاء الله يدرّس القرآن والعلم وكان مدرّساً محقّقاً ويقرأ طول اللّيل و يشتغل بعيوب نفسه عن عيوب النّاس وسافر[8] نواحى العجم والعراق وكان له رباط بفسا، توفّى قبل ابيه بستّة اشهر[9] ودفن فى مقبرة منذر بن قيس حذاء رباط ابى زرعة رحمة الله عليهم.

---

١ - يعنى شيخ سعد الدّين محمّد بن المظفر صاحب ترجمهٔ مذكور بلافاصله قبل از ترجمهٔ حاضر،

٢ - م: ابيه: ٣ - كذا فى م، ق: لجدار، ب: الجدار،

٤ - كذافى ق ب بسين مهمله، م: شيرين (بشين معجمه)،

٥ - كذافى ب، ق، وعلى سمت، م كلمات «على سمت ابن سيرين» را ندارد، - يكى ازمعانى سَمْت وجه كلام وهيئت و منظر است وهو يَسْمِت سَمْتَهُ اى ينحو نحوه (لسان العرب)، پس بدون شبهه مقصود مؤلّف ازين عبارت اينست كه نام اين زن «سيرين» بوده بصورت همان كلمه در نام «ابن سيرين» محدّث ومعبّر معروف يعنى بسين مهمله نه بشين معجمه بطرزمعمول درالسنهٔ ايرانيان،

٦ - كلمه «البقلى» رافقط در ق دارد، ٧ - رجوع شود بنمرهٔ ١٢٢ ازتراجم كتاب حاضر،

٨ - رجوع شود بص ٥٠ حاشيهٔ ٧، - درمجمل فصيح خوافى در حوادث سنهٔ ٦٠٥ گويد: «سنة خمس وستمائة، وفاة الشيخ الأمام شهاب الدين محمدبن الشيخ روزبهان واو از دنيا سخن نميگفت مگر درچيزى كه نفع مردم درآن بودى در رباطى كه دربلدهٔ فسا داشت بخدمت فقرا مشغول بود ودر شيراز بيست سال بوعظ ونصيحت خلق مشتغل»،

۱٦٦ - الشيخ ابو بكر بن محمد بن روزبهان

كان مشتاقاً مستغرقاً صائم النّهار قائم اللّيل مدّة عشرين سنة ما غضب على احد جميع عمره قال الفقيه لبس خرقة الشّيخ شهاب الدّين السّهروردي عن يدى باشارة الشّيخ حين انفذها له، توفّى سنة احدى واربعين وستّمائة ودفن عند والده رحمة الله عليهم .

۱٦۷ - الشيخ محمد بن الخليل الشيرازى (ورق ۱۰۹)

احد الشيوخ الكبار سافر وكتب وروى وحمل عنه الرّجال وروى عنه الشيخ الكبير فى مشيخته قال جعفر الحذّاء[1] محمّد بن خليل من الصّدّيقين وكان استاذه توفّى في سنة تسع وعشرين وثلثمائة ومدفنه بين المقبرة رحمة الله عليهم[2] .

۱٦۸ - الشيخ عفيف الدين اسرائيل بن عبد السلام الخنجى[3]

كان قاضياً فاضلاً حصّل من الأدبيّات ما يكفيه، و روى الحديث من اهله وذويه، ثمّ رفع الله قدره، ويسّر فى حصول المرام امره، حتّى وُلّىَ قضاء

---

۱ - رجوع شود بنمرهٔ ۱٦۰ از تراجم كتاب حاضر : ۲ - در شيراز نامه ص ۹٤ سطر ۱۷ استطراداً فقط نامى از صاحب ترجمه برده شده بدون هيچ توضيحى ديگر ،

۳ - اين ترجمهٔ حال كاملاً فقط در ب موجود است و از م تماماً ساقط است ، و در ق نيز فقط دوسطر ابتداى آن تا «حتّى ولى [قضاء الجزائر]» موجود است آنهم درحاشيه بخطّى ديگر نه درمتن ، ومابقى اين فصل بكلّى از آن نسخه نيز ساقط است وبجاى آن فقط اين عبارت مكتوب است : «نقلوا جسده الشريف الى خنج فهذا الفصل متروك» كه مقصود كاتب اين عبارت (كه شايد خود مؤلّف كتاب حاضر بوده) ظاهراً اينست كه چون جسد صاحب ترجمه را بعدها وشايد نيز مدّتها بعد از آنكه ترجمهٔ فعلى را مؤلف نگاشته بوده از شيراز بوطن اصلى او خنج نقل كرده اند پس بايد اين ترجمه ازين كتاب كه موضوع آن فقط مدفونين درشيراز است حذف شود ولهذا اين فصل را از نسخ متاخرهٔ اين كتاب ساقط كرده اند ،

الجزائر[١] وما والاها، فرعى بحسن[٢] السّياسة ماتولّاها، و رتّب[٣] سلطان البحر[٤] محمّلاً للحجّاج، فأخرجها ارتفاقاً بأهل الفاقة و الاحتياج، فخرج عن عهدتها بحسن كفايته[٥]، ورجع معزّزاً مكرّماً الى ولايته[٦]، فتصاعد امره و ترقّى، و دقّ[٧] رقاب اعدائه دقّا[٨]، وكان يُسمِع البخارىّ من سدّته الشّريفة، و يورد عليها النّكات والمباحث اللّطيفة، ثمّ ارسله سلطان البحر الى شيراز لرسالة انفذها اليه، فحان اجله هناك وخان الزّمان عليه[٩]، توفّى فى سنة . . . وسبعين وسبعمائة[١٠] ودفن بين المقبرة وممّا عندى من مكتوباته الأنيقة (ورق ١٠٩)ب:

يَامَنْ تَقَاعَدَ عَنْ مَكَارِمِ خُلْقِهِ ... لَيْسَ التَّفَاخُرُ بِالعُلُومِ الزَّاخِرَهْ

مَنْ لَمْ يُهَذِّبْ عِلْمُهُ اَخْلاقَهُ ... لَمْ يَنْتَفِعْ بِعُلُومِهِ بِالآخِرَهْ

١٦٩ - الشيخ ابو عبدالله الخداش

كان امير المجاهدين فى سبيل الله لقّب بالخدّاش لأنّه كان يخدش الكفّار باسلحته فى المعارك، و تزعم العامّة انّه من الصّحابة والتّابعين والصّحيح انّه من قدماء المشايخ والصّادقين ولم اطّلع على تاريخه ونسبه الى الآن رحمة الله عليهم.

---

١ - رجوع شود بص ١٨٥ حاشية ١، ٢ - تصحيح قياسى، ب يعنى فقط نسخهٔ كه اين ترجمه را دارد: الحسن، ٣ - تصحيح قياسى، وفى الأصل روتب (كذا)،

٤ - رجوع شود بص ١٨٥ حاشية ١، ٥ - تصحيح قياسى، وفى الأصل: ولاية،

٦ - تصحيح قياسى، وفى الأصل: كفاية، ٧و٨ - تصحيح قياسى بدال مهمله، وفى الأصل: «رقّ رقاب اعدائه رقّا» براء مهمله، و آن غلط است چه مقصود اينجا «شكستن گردنهاى دشمنان» است نه بنده كردن رقاب آنها چنانكه ظاهراً ناسخ توهّم كرده زيرا كه «رقّ» از مجرّد باين معنى نيامده است بلكه دراينصورت بايستى بگويد «استرقّ استرقاقاً» لاغير،

٩ - كذا فى الاصل، - «خان» متعدّى بنفس است ومتعدّى بعلى در كتب لغت بنظر نرسيد واينجا بدون شك متضمّن معنى حَمَلَ ياسَطَا ياصَالَ يانحو ذلك است يعنى حَمَلَ الزمان عليه ياسطا عليه ياصال عليه، -

۱۷۰ - مولانا صدرالدین ابوالخطاب محمد بن محمود بن محمد[1] الشیرازی الاصل

الشّافعیّ المذهب استاذ القرّاء فی زمانه و مرجع اهل الحاجات فی اوانه قد سافر[2] الحجاز و العراق و الشّام و صحب العلماء الأعلام منهم الشّیخ برهان الدّین الجعبری[3] نزیل الخلیل[4] صلوات الله علیه لازمه حیناً طویلاً و قرأ علیه القراآت السّبع و جمع الجمع[5] و القصیدتین الرّائیّة و اللّامیّة[6] للأمام الشّاطبیّ و کتبا اخر

---

۱ - چنین است عنوان در ق ، ب « بن محمود » را ندارد ، م « بن محمّد » را ندارد ، - در طبقات القرّاء شرح حالی از صاحب ترجمه مسطور است که برای توضیح بعضی مواضع متن حاضر عین آن ذیلاً نقل میشود : « محمّد بن محمود بن محمّد ابوالخطّاب الشیرازی المعروف بصدرالدّین الفاریّ کان شیخ شیراز فی زمانه مع الدّین و الخیر والمعرفة ، رحل الی الشام وقرأ علی الشیخ برهان الدّین الجعبری بمدینة الخلیل علیه السّلام ومحمّد بن عمر بن ابی بکر الرّقاعی وابراهیم ابن مسعود الأربلی و علیّ بن ابی محمّد الدّیوانی للسّبعة جمعاً الی آخر سورة الزّمر و عرضاً للشاطبیّة فی رمضان سنة ثلاث و عشرین و سبعمائة ، و رجع فأقام ببلده شیراز و انتفع النّاس به و قرأ علیه بها جماعة منهم ولده منصور و عبدالرّحمن بن محمّد بن علیّ الأصبهانی ، وکان شیخ القراآت فی زماننا ببلاد فارس ، توفّی فی رمضان سنة ست و سبعین وسبعمائة بشیراز » (طبقات القرّاء جزری ج ۲ ص ۲۶۰-۲۶۱) ، ۲ - رجوع شود بص ۵۰ حاشیهٔ ۷ ،

۳ - یعنی شیخ برهان الدّین ابراهیم بن عمر بن ابراهیم بن خلیل جَعْبَری (منسوب بجعبر بر وزن جعفر که قلعهٔ بوده برساحل چپ فرات قریب صدوسی کیلومتر درجنوب شرقی حلب وپنجاه کیلومتر در مغرب رقّه و اکنون خراب است و اطلال با شکوه آن هنوز باقی است) از اشهر مشاهیر قرّاء عصر خود وصاحب مؤلّفات عدیده درفنّ قراءت ازجمله شرح دوقصیدهٔ لامیّه و رائیهٔ شاطبی ، وی ابتدا در حوالی دمشق ساکن بود و سپس قریب چهل سال آخر عمر خود را در بلدالخلیل توطّن گزید و در همانجا در سنهٔ ۷۳۲ درسنّ هشتاد واند سالگی وفات یافت (رجوع شود بسُبکی ۶ : ۸۲ ، و دررالکامنة ۱ : ۵۰-۵۱ ، و طبقات القرّاء جزری ۱ : ۲۱ ، وبغیة الوعاة ۱۸۴ ، ومفتاح السّعادة ۱ ، ۳۹۱-۳۹۲ ، وشذرات الذهب ۶ : ۹۷-۹۸ ، ومعجم المطبوعات ۶۹۹) ، ۴ - خلیل یا بلدالخلیل شهر تاریخی معروفی است درجنوب فلسطین ونام قدیم آن حبرون بوده و اکنون نیز اروپائیان آنرا هبرون نامند و چون بنا بر مشهور قبر حضرت ابراهیم خلیل درآنجاست باسم بلد الخلیل مشهورشده است(معجم البلدان)، ۵ - کذا فی النّسخ الثلاث(؟)، ۶ - قصیدهٔ لامیّه شاطبی معروف بحرزالأمانی و نیز بشاطبیّه در فنّ قراءت دارای ۱۱۷۳ بیت است و مطلع آن اینست : بدأت ببسم الله فی النّظم اوّلا ❀ تبارک رحماناً رحیماً وموئلا، وقصیدهٔ رائیهٔ او معروف به «عقیلة اتراب القصائد» دارای سیصد بیت است ومطلع آن اینست : الحمدلله موصولاً کما امرا مبارکاً طیّباً یستنزل الدّررا

وصحب الشّيخ زين الدّين عليّاً الدّيوانى الواسطىّ [1] و قرأ عليه مصنّفاته كلّها (ورق ١١٠) وصحب الشّيخ محبّ الدّين جعفراً الموصلّى [2] وقرأ عليه وكان قد قرأ على الفقيه شمس الدّين الرّقاعى [3] فى مبدأ حاله ، ثمّ بنى بقعة مباركة اقام فيها و جلس للنّاس من الصّباح الى الرّواح يقصده القرّاء و اهل الصّلاح يقرؤن عليه القرا آت و يعرضون عليه المشكلات، وكان استحضاره فى القرآن بحيث يعدّ من كلّ سورة جميع وقوفها وما آتها [4] ومدّاتها وخلافاتها، وكان ذا بكاء وذوق وعرفان ووجدٍ خائفاً خاشعاً مكرماً للفقراء معظّماً للصّاحاء مهيناً [5] للظّلمة رحيماً بالضّعفاء لازمته سنين فلم ارمنه شيئاً يغضّ عليه كان يصل الرّحم و يعطى الحقوق و يعين المظلوم و يغيث الملهوف قد جاوز ألُوفاً من [6] قرأعليه القرآن واخذ عنه القرا آت واتّصلت بركاته آفاق الدّنيا [7] فجزاه الله عن دينه احسن الجزاء توفّى فى سنة . . .

---

١ - رجوع شود بص ٢٠٤ حاشية ٣ ، ٢ - رجوع شود بنمرهٔ ٢٦٢ از تراجم و نيز بص ٨٥ حاشيه ٣ ، ٣ - چنين است يعنى الرقاعى بقاف در ب م و نيز درطبقات القرّاء جزرى درهر جائى كه ذكراو آمده بدون استثناء ، ق : الرقاعى (بفاء بجاى قاف) ، - جزرى درطبقات مذكور ج ٢ ص ٢١٦ ترجمهٔ مختصرى از اونگاشته از قرار ذيل : « محمّد بن عمربن ابى بكر الرّقاعىٔ الشيرازى المقرئ اخذ القراءة عرضاً عن الحسين بن بلويه الضرير ، قرأ عليه [صدر الدين ابوالخطّاب] محمّد بن محمود بن محمّد الشيرازى » ، و در ج ١ : ٢٣٩ و ج ٢ : ٢٦٠ از كتاب مزبور نيز ذكر او استطراداً آمده است ، ٤ - ما آت القرآن يعنى اقسام مختلفهٔ كلمهٔ (ما) كه در قرآن آمده و بعضى از مفسّرين را در اين موضوع تأليفاتى است ، رجوع شود بجزرى ج ١ ص ٢٠٤ و كشف الظنون درعنوان « ما آت القرآن » ، و بفهرست كتابخانهٔ ملّى مصر (كتابخانهٔ خديوى سابق) ج ١ ص ٢٠٢-٢٠٣ ، و ما عين عبارت فهرست مزبور را در وصف اين نسخه محض روشن كردن معنى « ما آت القرآن » ذيلاً بدست ميدهيم : « **ما آت القرآن** » تأليف الشيخ ابى الفرج احمد بن علىّ المقرئ الهمدانى من علماء القرن الرّابع اوّله الحمد لله الذى جعل الحمد فاتحة خطابه ، تكلّم فى هذه الرّسالة على انّ لفظ (ما) الوارد فى القرآن على عشرة اوجه : موصولة و استفهاميّة و تعجبية وظرفيّة و شرطيّة و مصدريّة وتخييريّة و اخباريّة و نافية وكافّة » ، انتهى ، ٥ - كذا فى م ، ب ق : مهيباً ، ٦ - كذا فى م ، ق ب : ممّن ، ٧ - كذا فى النسخ الثلاث ،

وسبعمائة[1] ودفن فی بقعته العامرة، ومن نفائس انفاسه العزیزة (ورق ١١٠ب):

خِزانَةُ صَدْرِی مَخْزَنٌ لِلْجَواهِرِ[2] وَ مَوْرِدُ آیاتٍ لِأَهْلِ ٱلْبَصائِرِ
فَما نَظَرِی اِلَّا اِلَی ٱللهِ وَحْدَهُ وَ لَسْتُ اُبالِي بِٱخْتِلافِ ٱلدَّوائِرِ

١٧١ - الشیخ ابو محمد روزبهان بن ابی نصر البقلی الفسوی ثمّ الشیرازی[3]

سلطان العرفاء وبرهان العلماء وقدوة العشّاق واسوة الأبدال قد سافر[4] فی بدء حاله العراق وکرمان والحجاز والشّام وسمع البخاریّ علی الحافظ السِّلَفیّ[5] بثغر الأسکندریّة مع الشیخ ابی النّجیب[6] السّهروردیّ والشیخ ابی عبدالله

---

١ - جای آحاد وعشرات در هر سه نسخه سفید است، - در طبقات القرّاء جزری ٢ : ٢٦١ که عین عبارت آنرا سابق در حاشیهٔ ١ ازصفحه ٢٤١ نقل کردیم تاریخ وفات صاحب ترجمه را درماه رمضان سنهٔ ستّ وسبعین وسبعمائة نگاشته است، رجوع بدانجا شود:

٢ - م: لجواهر، ٣ - چنین است عنوان در ق، ب «الفسوی ثمّ الشیرازی» را ندارد، م «الشیرازی» را ندارد، ٤ - رجوع شود بص ٥٠ حاشیهٔ ٧، ٥ - یعنی صدرالدّین ابوطاهر احمد بن محمّد بن احمد بن محمّد بن ابراهیم سلفه اصفهانی سلفی ازمشاهیر محدّثین وفقهاء شافعیّه، درحدود سنهٔ ٤٧٨ دراصفهان متولّد شد ودرطلب علم درآفاق مسافرت نمود ودرسنهٔ ٥١١ باسکندریّه وارد شد ودر آنجا رحل اقامت افکند وعلیّ بن سلّار ملقّب بعادل والی اسکندریّه که بعدها وزیر الظّافر بامرالله از خلفاء فاطمیّین مصر گردید برای او در اسکندریّه مدرسهٔ ساخت و تدریس آن را بوی مفوّض نمود و شهرت او درآنجا بغایت رسید و از اقطار بعیده مردم برای تحصیل علم بخدمت او شدّ رحال مینمودند، و بالأخره درسنهٔ ٥٧٦ در همانجا در حدود سنّ صد سالگی وفات یافت، و سِلَفی بکسر سین مهمله و فتح لام منسوب است بجدّ اعلای او ابراهیم ملقّب به سِلَفه معرّب (سه لبه) یعنی دارای سه لب زیرا که یکی ازلبان او شکافی بزرگ داشته که مانند دولب می‌نموده بغیر لب درست او (رجوع شود بانساب سمعانی ورق ٣٠٢ الف، و معجم البلدان در فهرست اعلام آن، وابن خلّکان درباب الف ج ١ : ٣١-٣٣، وطبقات الحفّاظ ٤ : ٩٠-٩٥، و سُبکی ٤ : ٤٣-٤٨، و شذرات الذهب ٤ : ٢٥٥)،

٦ - رجوع شود بص ٧٥ حاشیهٔ ٣، - در هرسه نسخه اینجا: «ابونجیب» [بدون ال]، وآن سهو نسّاخ است، رجوع شود بمآخذی که درحاشیهٔ صفحهٔ مذکوره نام برده‌ایم،

الخبری[1] ثمّ لبس الخرقة عن الشیخ سراج الدّین محمود بن خلیفة[2] وقرأ علی الفقیه ارشد الدّین النّیریزی[3] وغیره واشتغل بالرّیاضات الشّدیدة والمجاهدات البلیغة فی اطراف شیراز وجبالها، قال الفقیه حسین[4] وقد ادرکه کان صاحب ذوق واستغراق ووجد دائم لاتسکن روعته ولا ترقأ دمعته ولا یطمئنّ فی وقت من الأوقات ولا یسلو ساعة من الحنین والزّفرات یتأوّه کلّ لیلة بالبکاء والعویل ویتفوّه عن کلّ شأن جلیل وله کلم لایدرکها فهم اکثر المستمعین ابتدرت منه فی سَوْرة الوجد منها ما قال (ورق ۱۹۱):

آنچه ندیدست دو چشم زمان — وانچه بنشنید[ه] دو گوش زمین
در گُل ما رنگ نمودست آن — خیز وبیا در گل ما آن ببین

وصنّف فی کلّ نوع من التّفسیر والتّأویل والحدیث والفقه والاعتقاد والتّصوّف، ففی التّفسیر والتّأویل کتاب **لطائف البیان فی تفسیر القرآن**، وکتاب **عرائس البیان فی حقائق القرآن**[5]، وفی شرح الأحادیث کتاب **مکنون الحدیث**، وکتاب **حقائق الاخبار**، وفی الفقه کتاب **الموشح فی المذاهب الاربعة وترجیح قول الشافعی بالدلیل**، وفی الأصول کتاب **العقائد**، وکتاب **الارشاد**، وکتاب

---

۱ - با فحص بلیغ معلوم ما نشد این شیخ ابوعبدالله خبری کیست ونام و نسب اوچه بوده،
۲ - رجوع شود بنمرهٔ ۲۱۵ از تراجم، ۳ - رجوع شود بنمرهٔ ۲۵۷ از تراجم،
٤ - رجوع شود بنمرهٔ ۱۲۲ از تراجم، و نیز بص ٤ حاشیهٔ ۳، و ص ۱۵۷ حاشیهٔ ۱، -
۵ - نسخ متعدّده ازین کتاب یا از اجزائی از آن یا از اختصاراتی و انتخاباتی از آن در بعضی کتابخانه های عمومی موجود است از جمله در کتابخانهٔ ملّی مصر و در کتابخانهٔ آستان قدس رضوی درمشهد، و قسمتی نیز ازین تفسیر از اوایل سورهٔ انعام تاآخر قرآن درحاشیهٔ صفحات ۲٤۲ - ۳۸۳ از کتاب صفوة الصّفای ابن البزّاز در مناقب شیخ صفیّ الدّین اردبیلی که در سنهٔ ۱۳۲۹ هجری قمری در بمبئی چاپ سنگی شده است بطبع رسیده است،

المناهج، وفی التّصوّف کتاب **مشرب الارواح**، وکتاب **منطق الاسرار**، وکتاب **شرح الطواسین**[1]، لـلشیخ المشار الیه والقطب المدار علیه قـدّس اسرارنا بسرّه العزیز شرحان للطّواسین واحد بالعربیّ وآخر بالفارسیّ علیه سلام الله[2]، وکتاب **لوامع التوحید**، وکتاب **مسالك التوحید**، وکتاب **کشف الاسرار و مکاشفات الانوار**، وکتـاب **شرح الحجب والاستار فی مقامات اهل الانوار**، وکتـاب **سیر الارواح**، وکتاب **العرفان فی خلق الانسان**، و**رسالة الانس فی روح القدس**، (ورق ١١١ب) وکتاب **غلطات السالکین**، وکتاب **سلوة العاشقین**، وکتـاب **تحفة المحبین**، وکتاب **عبهر العاشقین**[3]، وکتاب **سلوة القلوب**، و**دیوان المعارف**[4] مشتملة[5] علی اشارات رائقة و رموز و اسرار لا یطّلع علیها الأغیار، و وعظ النّاس

---

١ - در اینجا در هر سه نسخه « طواسین » دارد بدون ال، ولی در ب درسطر بعد علی ما هـو الصّواب «الطّواسین»، رجوع شود بتاج العروس ج ٨ ص ٢٦٣ کـه درجمع طاسین از فواتح سور«الطواسین» و«الطواسیم» نقل کرده وبیتی شعرنیز برای«الطواسین» استشهادنموده‌است، -

٢ - جملهٔ از رقم ٢ یعنی از « للشیخ المشارالیه » تا اینجا فقط درب موجود است، درق درچند سطر بعد عین همین جمله مرقوم است ولی روی آن خطّ ترقین زده شده است، در م این جمله‌را اصلاندارد، - این شرح فـارسی روزبهان بقلی بر کتاب « الطّواسین » منسوب بحسین بن منصور حلّاج در سنهٔ ١٩١٣ میلادی بتوسّط آقای لوئی ماسینیون مستشرق فرانسوی در پاریس بطبع رسیده است و عین عبارت روزبهان بقلی درابتدای این شرح از قرار ذیل است : « متفرّقات کلام حسین بن منصوررا قدّس‌الله روحه شرح دادیم، طواسینش رابزبان شطّاحان بغرایب نکت عبارت کنیم ان شاء الله زیرا که آن از فصیلات [؟] رسومی بس عجایب است وعلومی بس غرایب وفّقنا الله لشرحها و ایدّنا لکشفها للمسترشدین الصّادقین بمنّه وجوده »، -

٣ - یك نسخهٔ خطّی ازین کتاب «عبهرالعاشقین» که بزبان فارسی است در کتابخانهٔ آقای دکتر قاسم غنی موجود است، - ٤ - در کتاب «تحفة العرفان» آتی الذکر کتب ذیل را نیز ازجملهٔ مـؤلّفات شیخ روزبهان بقلی شمرده است : کتاب **تحفة المحبین**، کتاب **صفوة مشارب العشق**، کتاب **منهج السالکین**، کتاب **مقاییس السماع**، **رسالة القدس**، - ازین رسالهٔ اخیر نسخهٔ کاملی در کتابخانهٔ فاضل دانشمند آقای سعید نفیسی در ضمن مجموعهٔ بزرگی از رسائل صوفیه که تاریخ کتابت آن سنهٔ ١٠٢٤ است موجود است، و این رساله در آن مجموعه دارای نود صفحه است بقطع خشتی، -

٥ - کذا فی النسّخ الثلاث بالتّذکیر،

خمسين سنة فى الجامع العتيق و غيره[1]، و اوّل ما قدم شيراز ذهب ليذكّر فسمع امرأة تنصح ابنتها و تقول يا بُنيّة لا تُظهرى حسنك لأحد فيبتذل فقال الشّيخ ايّتها المرأة انّ الحسن لا يرضى بالانفراد الّا ان يقرن[2] به العشق لأنّهما عهدا فى الأزل ان لا يفارقا[3] فصاح الأصحاب و تواجدوا[4] و مات منهم جماعة، و له اصحاب بنواحى العالم قداعترفوا بحسن طريقته و اغترفوا من بحار حقيقته و خلع الله ملابس الولايات[5] عليه ليتوسّل الخلق به اليه، روى عن الشّيخ ابى الحسن كردويه[6] انّه قال جمعتنا و الشيخ دعوة لبعض الصوفيّة و كنت اذ ذاك لم اعرف كمال الشيخ كما ينبغى فقلت فى نفسى انا ارفع منزلة منه فى العلم و الحال فاطّلع على سرّى (ورق ١١٢) فقال يا ابا الحسن انف[7] عنك هذا الخاطر فأنّه ليس اليوم احد يقابل روزبهان و انّه اوحد[8] عهده فى الزّمان[9]، و الى هذا يشير حيث يقول فى قصيدة له:

درين زمانه منم قائد صراط الله — زحدّ خاور تا آستانهٔ اقصى

روندگان معارف مرا كجا بينند — كه هست منزل جانم بماورای ورا

و كان صاحب سماع ثمّ رجع فى آخر عمره فقيل له فى ذلك فقال انّى اسمع الآن من ربّي عزّ و جلّ فأستعرض ممّا سمعت من غيره، قال الفقيه اى اغوص فى بحار اسرار القرآن فاسمع ما فيه من صفات العظمة و الكبرياء و جلوته علينا بصفات الجلال و الجمال، و بنى رباطاً بباب الخدّاش يرشد[10] المريدين و يطعم الصّادرين

---

١ - اينجا درنسخهٔ ق جملهٔ كه درحاشيهٔ ٢ ازصفحهٔ گذشته بدان اشاره شد مرقوم است ولى روى تمام آن جمله خطّ ترقين زده شده است، ٢ - م: يقترن، ٣ - كذا فى النّسخ الثلاث، والظّاهر: ان لا يتفارقا، ٤ - كذا فى م، ب ق: و تواجد، ٥ - م: الولاية، ٦ - رجوع شود بنمرهٔ ٩١ از تراجم، ٧ - م: آبن، ٨ - م: واحد، ٩ - كذا فى ق م، ب: اغيان [؟= العيان؟]،

١٠ - كذا فى النّسخ، - و لعلّ اصل العبارة كان هكذا: « يرشد [فيه] المريدين الخ »،

والواردين، وبدا به في آخر عمره نوع فالج[1] فما اثّر فيه بتغيّر حال بل زاد شوقه وبكاؤه وقاسى في الله ما قاسى، روى في السّيرة انّ بعض المريدين لمّا رأى الشيخ مبتلى بذاك رحل الى مصر فاستدعى من خزائن سلاطينها قدراً من دهن البلسان الخالص (ورق ١١٢ب) ليداوى الشيخ به فلمّا اتاه قال الشيخ جزاك الله عن نيّتك اخرج الى باب الخانقاه فهناك كلب اجرب وقد اضطجع فامسح عليه بهذا الدّهن واعلم انّ داء روزبهان لا يبرأ بشيء من ادهان الدّنيا و انّها[2] قيد من قيود العشق جعله الله على رجل روزبهان حتّى يلقاه، و حكايات احواله و معاملاته و كراماته كثيرة، توفّي في منتصف محرّم سنة[3] ستّ وستّمائة[4] وصلّى عليه السيّد القاضى شرف الدّين[5] ولقّنه الشيخ ابو الحسن كردويه[6] ودفن بجنب رباطه القديم ثمّ ضمّ اليه الجديد رحمة الله عليهم[7].

---

١ - كذا فى ق، ب: فايح، م فلج، ٢ - كذا فى النّسخ الثلاث بتأنيث الضمير الرّاجع الى «داء» بتوهّم معنى «علّة» ظاهراً، ٣ - كذا فى ق (اى باضافة محرّم الى سنة)، م: محرّم لسنة، ب: محرّم الحرام سنة (و كلاهما فاسدان لان المحرّم اسماً للشهر المعروف معرّف بال دائماً فى حال عدم الأضافة)،

٤ - تولّد شيخ در شهر فسا بوده است در سنهٔ اثنتين وعشرين و خمسمائة و عمرش در وقت وفات هشتاد و چهار سال بوده و اصل شيخ از قبيلهٔ ديالمه است (تحفة العرفان فى ذكر سيّد الأقطاب روزبهان، ورق ١٠)، ٥ - رجوع شود بنمرهٔ ٢١٠ از تراجم، ٦ - رجوع شود بنمرهٔ ٩١ از تراجم، ٧ - براى مزيد اطّلاع از سوانح احوال شيخ روزبهان بقلمى صاحب ترجمه رجوع شود بمآخذ ذيل: تاريخ گزيده ص ٧٩٣ (بسيار مختصر)، شيرازنامه ١١٦-١١٧، مجمل فصيح خوافى درحوادث سنهٔ ٦٠٦، نفحات الأنس ٢٨٨-٢٩٠ كه حكايت ممتعى از فتوحات مكّيهٔ ابن العربى درخصوص او نقل كرده، حبيب السّير در خلافت ناصر عبّاسى جزو ٣ ازجلد ٢ ص ٧٦، سفينة الأولياء ص ١٧٦، كشف الظّنون در «عرائس البيان» ٢: ١١٠، و«الأنوار فى كشف الأسرار ١: ١٦٨، رياض العارفين ٧٩، مجمع الفصحاء ١: ٢٣٥-٢٣٦، فارسنامهٔ ناصرى ٢: ١٤٧، ١٠٧، آثار العجم ٤٦١-٤٦٢، طرائق الحقائق ٢: ٢٨٦ - ٢٨٧، (در اين سه مأخذ اخير در خصوص قبر او فعلاً در شيراز مطالب مفيدى مذكور است)، - واز همه مآخذ مذكوره مهمّ تر و مفصّل تر كتابى است موسوم به «تحفة

بقيه درصفحهٔ بعد

١٧٢ - الشيخ فخر الدين احمد بن روزبهان

ولده الأصغر كان متفنّناً متبحّراً فى العلوم قد جمع بين الفضائل الموروثة والمكتسبة وقيل حفظ فى ايّام شبابه تمام المصابيح[1] و تمام الوجيز[2] و له ابيات كثيرة قد نظمها فى معنى الوجيز و تصانيف و اشعار عربيّة، وكان للشيخ مزيد اهتمام بشأنه و يقول انا مكنّى به فى السّموات وروى عن الشيخ روزبهان انّه قال (ورق ١١٣) عرج بى فى بعض المكاشفات الى الملأ الاعلى فسمعت الملائكة يقول بعضهم لبعض طرّقوا الأبى احمد، توفّى فى سنة . . . وستّمائة[3] ودفن بجنب والده، وقد سبق ذكر اخيه الأكبر الشيخ شهاب الدّين محمّد رحمة الله عليهم.

١٧٣ - الشيخ صدر الدين روزبهان بن احمد الثانى[4]

كان واعظاً مليحاً صبيحاً فصيح اللّسان عذب البيان ذاجاه رفيع و مجد اثيل يعظّمه الملوك والسّلاطين يذكّر فى الجامع العتيق والسنقرىّ وكان له منصب

[بقيه از صفحهٔ قبل]

العرفان فى ذكر سيّد الأقطاب روزبهان» تأليف نوادهٔ پسر صاحب ترجمه شيخ شرف الدّين ابراهيم بن شيخ صدر الدين روزبهان ثانى بن شيخ فخر الدّين احمد بن شيخ روزبهان بقلى كبيركه ترجمهٔ احوال او عنقريب درمتن خواهد آمد در شرح احوال جدّخود شيخ روزبهان بقلى ومناقب او وفوائد منقوله ازو و ساير اطّلاعات راجع باو، وكتاب مزبور در حدود سنهٔ هفتصد هجرى تأليف شده است، وما ثانياً ازين كتاب قدرى مفصّل‌تر صحبت خواهيم نمود، -

١ - رجوع شود بص ١٩٢ حاشيهٔ ٢، ٢ - الوجيز كتاب بسيار معروفى است از غزّالى در فقه شافعيّه وبواسطهٔ كثرت تداول آن فقهاء شافعيّه بر آن شروح عديده نگاشته‌اند و صاحب كشف الظّنون از قول يكى از علماء روايت كند كه گفته من هفتادشرح بر وجيز ديده‌ام، ونيز گويد گفته اند كه اگرغزّالى پيغمبر بودى معجزهٔ او را همين وجيز بس بودى (رجوع شود بسُبكى ٤ : ١١٦، وكشف الظنون درباب واو)، ٣ - كذا فى م، يعنى جاى آحاد و عشرات در آن سفيد است، ق ب اصلا اين تاريخ وفات را ندارند، - ٤ - م كلمهٔ «الثانى» راندارد، - «الثانى» صفت «روزبهان» است نه صفت «احمد» اشتباه نشود،

الوعظ فی المحافل العظیمة وروی عنه کرامات کثیرة منها انّه دعا للاستسقاء مرّة فقال فی آخر دعائه وعزّتك لاانزل عن المنبر حتی تبلّني بالمطر فعجب النّاس من ذاك وابرّ الله قسمه هناك فما رجع الی المحلّ حتّی نزل علیه المطر وابتلّ، توفّی فی سنة خمس وثمانین وستّمائة[1] ودفن فی قدم ابیه وجدّه[2]، وممّا انشده:

سَقَی ٱللهُ اَقْوَاماً خَلَوْا بِحَبِیبِهِمْ ... وَفَازُوا بِرِضْوَانٍ وَعَیْشٍ مُخَلَّدِ
رِجَالٌ نَسَوْا دُنْیَاهُمُ وَتَزَوَّدُوا ... تُقَاةً وَتَقْوَی ٱللهِ خَیْرُ ٱلتَّزَوُّدِ
رِجَالٌ فَنَوْا عَنْهُمْ فَأَبْقَوا وَأَحْضِرُوا ... مَشَاهِدَ قُدْسِ ٱلْوَاحِدِ ٱلْمُتَوَحِّدِ[3]

رحمة الله علیهم (ورق ١١٣ب).

١٧٤ - الشیخ شرف الدین ابراهیم بن روزبهان الثانی[4]

کان واعظاً عالماً فصیح اللّسان یذکّر فی مواضع آبائه ویملأ المسامع بانهاء الخبر وانبائه وله رسالات ملیحة وتراکیب فصیحة[5] منها **الموهبة الربانیة والمکرمة السبحانیة**، ومن کلماته: سبحان من بیده مفاتیح القلوب، ومن جعلها خزائن اسرار الغیوب، قساوتها علامة الخذلان، ورقّتها آیة من آیات الرّحمن، طلوع

---

١ - کذا فی م، در ب ق جای رقم آحاد وعشرات سفید است، - تاریخ مذکور در متن یعنی سنهٔ ٦٨٥ عیناً مطابق است با آنچه پسر خود صاحب ترجمهٔ حاضر شیخ شرف الدین ابراهیم بن شیخ صدرالدین روزبهان ثانی در کتاب «تحفة العرفان فی ذکر سیّد الأقطاب روزبهان» در آخر ترجمهٔ احوال پدرش گفته و عین عبارت او اینست: (ورق ١١٦ب) «وعمر عزیزش بهشتاد رسید ودر شب بیست و هفتم ماه رمضان سنهٔ خمس و ثمانین و ستّمائة بجوار حق پیوست»،

٢ - کذا فی م، ب: ودفن عند جدّه، ق: و دفن عند (کذا)،

٣ - ب ق: المتواحد (غلط)، - این ابیات در دیباچهٔ تحفة العرفان سابق الذکر ورق ٤ الف نیز مذکور است بدون تسمیهٔ قائل و ما بین بیت دوّم و سوّم بیت ذیل را علاوه دارد:

رجال سروا نحو العلی بهمومهم ... و اجسامهم فی الارض تمسی وتغتدی

٤ - م کلمات «بن روزبهان الثانی» را ندارد،

٥ - م: عذبة، - از سیاق کلام واضح است که مراد او از «تراکیب» کتب و مؤلّفات است،

فجر العناية موجب الهداية، وسطوع نيران الغضب مقتضى الغواية، طاعة بلا حضور كسراج بلانور، سلوا من فضل الله روح الرّوح، فعنده مفاتيح الفتوح، وادعوه فانّه مجيب، ولا تبعدوا عنه فانّه قريب[1]، و هو الّذى اخرج سيرة الشّيخ روزبهان قدّس الله سرّه و زيّنها[2] بالعبارات الرّائقة و الأشارات اللّائقة و استشهد عليها بشواهد من الآيات و نظائر الحكايات و سمّاها **تحفة اهل العرفان فى ذكر الشيخ روزبهان**[3] و ختم كلّ باب منها بقصيدة مردّفة باسم الشّيخ، و ممّا اورد فيها

---

۱ - جملهٔ از رادّهٔ ٥ در صفحهٔ قبل تا اينجا از م ساقط است

۲ - م : رتّبها ، ۳ - چنانكه مكرّر بدان اشاره كرده‌ايم يك نسخه ازاين كتاب تأليف صاحب ترجمهٔ‌حاضرشيخ شرف‌الدين ابراهيم‌بن شيخ الأسلام صدرالدين روزبهان ثانى‌بن شيخ فخرالدين احمد بن شيخ روزبهان بقلمى كبير در كتابخانهٔ آقاى حاج حسين آقا ملك در طهران موجود است و مباشر كتابخانهٔ مزبور آقاى احمد سهيلى باجازهٔ مالك محترم آن اين نسخه را با يك وسعت صدرى كه نظير آن درزمان‌ما كمتر ديده شده است قريب دوسال ونيم است در اختيار راقم سطور گذارده اند ، موقع را مغتنم دانسته تشكّرات صميمى قلبى خود را از هر دو آقايان معزيّ اليهما در اينجا اظهار ميدارم ، - نام اين كتاب در خود اين نسخه مكرّر از جمله در اوراق ۹ و ۲۳ **تحفة العرفان فى ذكر سيد الاقطاب روزبهان** مرقوم است درصورتيكه در شدّالأزار چنانكه مشاهده ميشود نام آنرا « تحفة اهل العرفان فى ذكر الشيخ روزبهان » نگاشته است، و ما درحواشى كتاب حاضرمكرّرمطالبى ازين كتاب نقل كرده‌ايم ، اين كتاب بفارسى است ومشتمل است بر مقدّمهٔ و هفت باب و خاتمه از قرار ذيل : **مقدمه** ورق ۱ ، **باب اول** در ذكر مولد ومنشأ شيخ : ورق ۱۰ ، **باب دوم** درذكر اكابر ومشايخ كه معاصر اوبوده‌اند : ورق ۱٦ ب ، **باب سوم** در ذكر حكايات و كرامات كه از او ظاهر شد : ورق ۲۹ ، **باب چهارم** درفوائد شيخ از تفسير و حديث بلسان اهل حقايق وشرح ده‌كلمه شطح ازمشايخ : ورق ۹۱ ب ، **باب پنجم** در فوائد متفرقه : ورق ٤٦ ، **باب ششم** درذكر اولاد واسباط شيخ وشطرى ازفضايل پدر مؤلف شيخ الأسلام صدرالدين روزبهان ثانى : ورق ۱۱۱ ب ، **باب هفتم** در ذكروفات شيخ و كراماتى كه بعد از وى درسرتربت وى يافته‌اند : ورق ۱۱٦ ب ، **خاتمه** ورق۱۲۳ ، - مجموع اوراق اين‌نسخه ۱۲۳ ورق است بقطع وزيرى كوچك۱۸در۱۲سانتى متر كه ازآنجمله ۱۰۱ ورق آن عبارت است از خود تحفة العرفان ، و۲۲ ورق آن قسمتى از « رسالة القدس » شيخ روزبهان بقلمى است كه سهواً در تجليد در اثناء تحفةالعرفان جابجا گنجانيده شده است ، و ترتيب اوراق اين‌نسخه‌درصحّافى بهم خورده وبغايت پريشان ودرهم برهم و مقدّم مؤخّر شده‌است

بقيه در صفحه بعد

من شعره[1] : (ورق ١١٤) :

إذا آلمرء لم يبصر خيام حبيبه تسلّى بأصوات الحمام المغرّد
يفوح نسيم القرب من تربة قبره لكلّ مريد صادق القلب مسند[2]
فلا تحسبوا شعري جمالاً لحاله ولكنّه زين لفرعي ومحتدي

رحمة الله عليهم .

١٧٥ - الشيخ صدر الدين روزبهان الثالث[3]

قد لقيته وكان يذكّر في المحافل العظيمة والواقعات الجليلة مثل وفاة النبيّ صلّى الله عليه وسلّم وتعزية امير المؤمنين حسين رضى الله عنه ووفيات العلماء والسّلاطين والقضاة قد سمع الأحاديث على الشّيخ سراج الدّين القزويني[4] المحدّث بجامع

بقيه از صفحهٔ قبل

و خطّ نسخه خطّ نَسْخ خواناست ولی اغلاط زیاد دارد و تاریخ کتابت آن هشتم رمضان سنهٔ هزار و پانزده است ، وبعضی فصول متفرّقهٔ کتاب کلّا یا بعضاً ناقص است یعنی در صحّافی افتاده است نه اینکه ناسخ ننوشته باشد ، - تاریخ تألیف اصل کتاب در حدود سنهٔ هفتصد هجری است زیرا که مؤلف در ورق ۹ گوید که بعد ازنود وچهار سال از وفات شیخ روزبهان بقلی بخواهش و استدعای جمعی از اکابر شیراز شروع در جمع وتألیف این کتاب نموده ، و چون وفات شیخ روزبهان بتصریح خود مؤلف تحفة العرفان ونیز بتصریح عموم مآخذ دیگر در ماه محرّم سنهٔ ششصد وشش بوده است پس نود وچهار سال بعد از وفات او درست سنهٔ هفتصد هجری خواهد بود ،

۱ - این سه بیت را صاحب ترجمه در تحفة العرفان ورق ۹ ب ذکر کرده ولی هیچ نگفته که ازخود اوست وظاهر سیاق او مثل آنست که آنها را مثل اغلب ابیات دیگر آن کتاب فقط بعنوان تمثّل ایراد نموده ، ۲ - کذا فی النسخ الثلاث (؟) ، تحفة العرفان : مصعد (؟) ،

۳ - چنین است عنوان در ق ، م : الشیخ صدرالدین روزبهان (فقط) ، ب : الشیخ صدر الدین ابن روزبهان الثالث ، و قبل از « روزبهان » نیز بیاضی دارد ، - تقریباً بنحو قطع ویقین نسخهٔ ب غلط است و صدرالدین خود روزبهان ثالث است نه پسر او ، و بظنّ غالب نزدیك بیقین صاحب ترجمه پسر صاحب ترجمهٔ بلافاصله قبل است و نسب او بنا برین چنین خواهد بود : شیخ صدرالدّین روزبهان ثالث بن شیخ شرف الدین ابراهیم بن شیخ صدرالدّین روزبهان ثانی بن شیخ فخرالدّین احمد بن شیخ روزبهان بقلی کبیر ، ٤ - یعنی سراج الدّین عمر بن علیّ بن عمر قزوینی محدّث مشهور عراق درقرن هشتم . ترجمهٔ احوال او در درر الکامنهٔ ابن حجر عسقلانی

بقیه در صفحهٔ بعد

بغداد وروى عن كثير من المشايخ الثّقات وكان له مروّة و ايثار و فتوّة و اصطبار وسمعته ينشد على المنبر فى عزاء بعض مشايخنا:

وَا اَسَفَا مِنْ فِرَاقِ قَوْمٍ ... هُمُ ٱلْمَصابِيحُ وَٱلْحُصُونُ[1]

وَٱلْغَيْثُ وَٱلْمُزْنُ وَٱلرَّوَاسِى ... وَٱلْخَيْرُ وَٱلْأَمْنُ وَٱلسُّكُونُ

لَمْ يَتَغَيَّرْ لَنَا ٱللَّيَالِى ... حَتَّى تَوَفَّاهُمُ ٱلْمَنُونُ

فَكُلُّ نَارٍ[2] لَنَا قُلُوبٌ ... وَكُلُّ مَاءٍ لَنَا عُيُونُ

* وقد أُنشد هذه الأبيات فى عزاء الشّيخ ابى القاسم الجنيد[3] رحمة الله عليهم.

بقيه از صفحهٔ قبل

ج ٣ ص ١٨٠ مسطور است از قرار ذيل «عمر بن علىّ بن عمر القزوينى الحافظ الكبير محدّث العراق سراج الدّين ولد سنة ٦٨٣ و عُنى بالحديث و سمع من الرّشيد بن ابى القاسم و محمّد بن عبدالمحسن الدواليبى والنّجم احمد بن غزال و جمع جمّ و اجازله التّقى سليمان و غيره من دمشق وصنّف التّصانيف و عمل الفهرست اجاد فيه و مات سنة ٧٥٠ روى عنه جماعة من آخرهم شيخنا مجد الدّين محمّد بن يعقوب الشيرازى صاحب القاموس» انتهى، رجوع شود نيز بذيل طبقات الحفّاظ از سيوطى ص ٣٥٨، و اَعْلام زركلى ص ٧٢٠، -

١ - كذا فى ق م؛ ب: الغصون ٢ - م: جمر،

٣ - جملهٔ از ستاره تا اينجا فقط در م موجود است ودر ب ق ندارد، - و اين فقره كه در متن گفته بكلّى صحيح است: در تاريخ بغداد خطيب بغدادى ج ٧ ص ٢٤٨-٢٤٩ در آخر ترجمهٔ جنيد حكايت ذيل را روايت كرده است: «اخبرنا اسمعيل الحيرى حدّثنا محمّد بن الحسين النيسابورى قال سمعت ابا محمّد الحريرى [ظ: الجُرَيْرى] يقول كان فى جوار الجنيد رجل مُصابٌ فى خربة فلمّا مات الجنيد و دفنّاه و رجعنا من جنازته تقدّمنا ذلك المصاب و صعد موضعاً رفيعاً واستقبلنى وقال يا ابا محمّد اُترانى ارجع الى تلك الخربة و قد فقدت ذلك السيد ثمّ انشأ يقول:

وا اسفى من فراق قوم ... هم المصابيح و الحصونُ

والمدن والمزن والرّواسى ... والخير والأمن والسكونُ

لم تتغير لنا اللّيالى ... حتّى توفّتهم المنونُ

فكلّ جمر لنا قلوب ... وكلّ ماء لنا عيونُ

در كتاب سراج القلوب طرطوشى چاپ مصر سنهٔ ١٣٥٤ ص ٢٥ نيز عين اين چهار بيت مصدّر فقط بجملهٔ «وانشدني بعض الأدباء» بدون تسميهٔ قائل مذكور است،

١٧٦ - الشيخ عزالدين مسعود بن ابراهيم بن روزبهان[1] [الثانى]

كان شيخاً صوفيّاً حليماً ذا سكينة[2] حسن المحاورة كثير المسافرة له مزيد عقل و رجحان فى الأمور (ورق ١١٤ ب) عارفاً بالرّسوم والعادات ذا دربة وتجربة فى الواقعات قد عمر البقعة الشريفة و اضاف اليها زيادات وكان يذكّر يومى العرس[3] وعاشوراء[4] ودعا مرّتين للاستسقاء فوافقه السّلاطين والعلماء، وكثيراً ما كنت اجلس فى الختمات * الى جنبه، مستأنساً بمحاورته[5] وقربه، فيقول انّا لله قد خلت الدّيار، واستعلى الأشرار، ولم يبق[6] الأبرار والأحرار، فأتعجّب من كلامه اذ ذاك، و اقول فى نفسى اما يرى كثرة العلماء والفضلاء هناك، فما حال كثيراً علىّ الحول، حتّى فهمت معنى ذاك القول، شعر:

وَ انّى مَتَى أُحْضِرْتُ يَوْماً بِمَجْلِسٍ ... وَكُنْتُ صَغِيراً جَالَسَتْنِى ٱلْأَكَابِرُ

فَكَيْفَ اِذَا مَاتَ ٱلْأَكَابِرُ كُلُّهُمْ ... وَهَا اَنَا كَهْلٌ كَابَرَتْنِى ٱلْأَصَاغِرُ

فَيَالَيْتَنِى لَوْ مِتُّ[7] قَبْلَ كِرَامِهِمْ ... وَلَمْ يَتَرَفَّعْ بِٱللِّئَامِ ٱلْمَنَابِرُ

توفّى فى سنة . . . وسبعمائة[8] ودفن بالرّباط العالى، وفيه من الجوانب والأطراف كثير من العلماء والمشايخ والأشراف رحمة الله عليهم.

---

١ - م: الشيخ عزّالدين مسعود بن حسن بن ابراهيم،

٢ - م افزوده: و وقار، ٣ - كذا فى ق م (؟)، ب: العرفة، - اگر نسخهٔ ب محرّف نباشد ومقصود روز عرفة يعنى نهم ذى‌الحجّه باشد درآنصورت بايد «عرفة» بدون الف و لام بگويد چه اين كلمه بدون الف ولام عَلَم است وبا ال استعمال نميشود، - ٤ - كذا فى ب م، ق: والعاشوراء، - نقل فى تاج العروس عن شيخه انّ المعروف تجرّد عاشوراء من ال،

٥ - چنين است در ب م بجاء مهمله، ق اصل جمله را ندارد،

٦ - از ستاره تا اينجا از ق ساقط است، ٧ - كذا فى م، ق ب: ان مت،

٨ - جاى آحاد وعشرات در هرسه نسخه سفيد است،

١٧٧ - الشيخ على السراج [1]

العارف المحقّق كان خال اولاد الشّيخ روزبهان ذا حال رفيع و شأن عظيم (ورق ١١٥) ولمّا مرض الشّيخ روزبهان آخر عمره دخل عليه الشّيخ علّى مع الشّيخ ابى الحسن المعروف بكردويه [2] فاقبل الشّيخ روزبهان [3] عليهما [4] وقال تعاليا [5] نخرج من قيد هذه الحياة الفانية الجسمانيّة لنبقى بالحياة الأبديّة الرّوحانيّة فأجاب كلّ منهما بالقبول فقال الشّيخ انا اتقدّم وانت ياعلىّ بعد مضيّ شهر وانت يا ابا الحسن بعد خمسة عشر يوماً، فتواعدوا وتوفّى الشّيخ من الغد والآخران بعد مضىّ ماوعد، ووفاته فى منتصف صفر من السّنة رحمة الله عليهم.

١٧٨ - الشيخ مؤيد الدين

كان في بدء الأمر شطّاراً ينهب العمائم فى اللّيالي والأسحار فلمّا اراد الله تعالى ان يقبله بلطفه قضى لـه ان خرج ليلة فى طلب شئ واختفى فى ظلمة اللّيل ليمرّ بـه احد فينتهب منه فبينما هو يترقّب اذ اقبل الشّيخ شمس الدّين محمّد [6] بن الصّفى فدنامنه لينتهب عمامته فقال الشّيخ يا مؤيّد ومعنا ايضاً، ولم يكن قبل ذلك بينهما معرفة، فعلم الشّيخ مؤيّد الدّين انّـه عرفـه بالهام الله فجاء ووقع فى قدميه (ورق ١١٥ب) وفتح الله عليه باب التّوبة فتاب علي يديه ثمّ اختار السلوك والرّياضة وتدارك مافاته ولحظه الله بعين العناية والرّحمة حتّى صار من اولياء الله تعالى وكان

---

١ - چنين است عنوان در ق ب، م: الشيخ ابوعلى،
٢ - رجوع شود بنمرهٔ ٩١ از تراجم، ٣ - كلمهٔ «روزبهان» را فقط در ب دارد،
٤ - كذا فى م، ب ق: اليهما، ٥ - تصحيح قياسى قطعى، در هرسه نسخه: تعالا،
٦ - متوفّى در سنهٔ ٦٤٢، رجوع شود بنمرهٔ ٢٧٥ از تراجم،

النّاس يتبرّكون بأنفاسه، ثمّ انّ الملكة تَرْكان[1] بنت الأتابك سعد بنت له رباطاً وسقاية يتوضّأ فيها وكان من السقاية الى الرّباط ممرّ باطن تحت الأرض، روى انّه

---

١ - چنين است در هرسه نسخه، - مراد مؤلف از « اتابك سعد » ظاهراً سعد بن زنگی است نه نوادهٔ او سعد بن ابوبكر بن سعد بن زنگی چه این اخیر بتصریح عموم مورّخین دو دختر بیش نداشته یکی‌ابش خاتون معروف آخرین ملوك سلغریّهٔ فارس و دیگر سلغم خاتون زوجهٔ اتابك محمّد شاه بن سلغور شاه بن سعد بن زنگی، در صورتیکه سعد بن زنگی دختران متعدّد داشته که نه عددآنها ونه‌اسامی همگی آنهاهیچکدام معلوم‌نیست : ازجمله دختری باسم ملکه خاتون که زوجهٔ سلطان جلال‌الدّین منکبرنی آخرین خوارزمشاهیان بوده است (نظام‌التّواریخ قاضی بیضاوی چاپ حیدرآباد ص٧٧، ووصّاف ص١٥٤، وشیرازنامه ص٥٢ که نام اواینجا«ملك‌خاتون» چاپ شده، و سیرهٔ جلال الدین منکبرنی تألیف منشی او محمّد بن احمد نسوی چاپ پاریس ص ٩٦، و تاریخ جهانگشای جوینی ٢ : ١٥٠ - ١٥١، در این دو مأخذ اخیر نام این دختر ذکر نشده)، و دختر دیگری نیز ازو پس از وفات دختر اوّل باز در حبالهٔ نکاح همان سلطان یعنی جلال‌الدّین منکبرنی درآمده بوده در حدود سنهٔ ٦٢٥ (نسوی ص١٦٧، ولی باز نام این دختر را ذکر نمیکند)، و باز دختر دیگری ازو در سنهٔ ٦٤١ مدّتها بعد از وفات پدرش در عقد مزاوجت سلطان رکن الدین خواجه جوق پسر براق حاجب و سوّمین پادشاه از سلسلهٔ قراختائیان کرمان درآمده بوده (سمط‌العلی للحضرة العلیا درتاریخ قراختائیان کرمان نسخهٔ‌موزهٔ بریطانیه ورق ٧٧ ب)، و این ملکه ترکان دختر اتابك سعد که مؤلف کتاب حاضر ذکر کرده ممکن است که دختر دیگری از آن سعد زنگی بوده بکلّی غیرآن سه دختر مذکور ولی محتمل است‌نیز باحتمال بسیارقوی که وی‌همان زوجهٔ دوّم‌سابق‌الذکرجلال‌الدین منکبرنی‌باشد که بتصریح بیضاوی درنظام‌التواریخ (چاپ حیدرآباد ص٨٢) پس از قتل شوهرش بدست اکراد درحوالی میّافارقین در نیمهٔ شوّال سال ٦٢٨ وی بشام افتاد و برادرش اتابك ابوبکر بن سعد بن زنگی کس فرستاده‌اورابشیرازباز آوردند، ونسوی نیز درص٢٤٣-٢٤٤اشارهٔ بهمین زن که فوق‌العاده طرف توجّه شوهرش بوده و درآخرین دقیقهٔ که سلطان مزبور از مقابل لشکر مغول که در نیمه شب درحوالی (آمِد) باو شبیخون زده بودند فرار میکرد سفارش اکید او را بامراء خود نموده بوده‌است که اورا بجای سالم برسانند، واگرچه بیضاوی نام این دختر را **ملکه خاتون** نگاشته ولی چون کلمه «ترکان» بفتح تاء مثنّاة فوقانیه که اینقدر در اسامی و القاب زنان پادشاهان ترك شایع است در اصطلاح اتراك خاقانیهٔ ماوراء النّهر نیز بمعنی ملکه و عیناً مرادف همین کلمه است (دیوان‌لغات‌الترك محمود کاشغری ج ١ ص ٣١٤ و٣٦٨، وج ٢ ص ١٦٥) لهذا هیچ مستبعد نیست که **ترکان** نام یا لقب ترکی این دختر بوده و **ملکه خاتون** نام اسلامی او چه اغلب ملوك و شاهزادگان اتراك مسلمان دونام داشته اند یکی نام اسلامی و یکی نام مادر زادی ترکی مثل چغری بك داود، و طغرل بك محمّد، و الب ارسلان محمّد، و سلطان سنجراحمد و ارسلان خاتون خدیجه دختر چغری بك داود مذکور وزن خلیفه قائم بامرالله، و غیرهم،

مضى الى السّقاية فى ليلة مظلمة فخرجت من الجدار يد فيها شمعة مضيئة فوقف وقال بعزّة الله وقدرته ما امضى حتّى تغيّبها عنّى فغابت الشّمعة ثمّ مرّ وقال لا ينبغى ان يغرّنى الشّيطان و انا اعلم من نفسى ما اعلم ، وكان معاصراً لشيخنا و سيّدنا صدر الدّين المظفّر[1] وجاءت يوماً الملكة تَرْكان الى الشّيخ صدر الدّين فى ايّام الصّيف فرأته لابساً ثوباً رقيقاً لطيفاً وقد تعمّم بعمامة نفيسه ثمينة جالساً على فراش نظيف بيده مروحة خفيفة وعنده عطر وعنبر[2] قد ملأ البيت طيباً، ثمّ مشت الى زيارة الشّيخ مؤيّد الدّين فرأته جالساً على جلد غنم قد قلبه و لبس صوفاً غليظاً (ورق ١١٦) وقد تعمّم بشملة غليظة فى شدّة الحرّ ، فتفكّرت فى اختلاف حالي الشّيخين وقالت فى نفسها ان كان هذا نهج الحقّ فما ذاك وان كان غيره فما هذا فعرف الشّيخ[3] بالفراسة وقال يا هذه انّ احوال رجال الله مختلفة و انّ الطّريق اليه بعدد الأنفاس انّ للشيخ صدر الدّين حالاً تقتضى ذلك و انّ لى حالاً تقتضى هذا وكلتا الحالتين صحيحة فاعتقدى الخير ولا تتعرّضى[4] فتهلكى ، وكراماته كثيرة ومدفنه فى رباطه عند باب مسجد نارك[5] رحمة الله عليهم .

١٧٩ ـ الاتابك سنقر[6] بن مودود

اوّل الملوك السلغريّة[7] كان ملكاً رحيماً عادلاً بين البرايا مشفقاً على جميع الرّعايا قد ولى امور شيراز واطرافها ثلاث عشرة سنة فبسط العدل ونشر الخير ولمّ الشّعث

---

١ ـ متولّد درسنهٔ ٦٢٧ ومتوفّى در ٦٨١ يا ٦٨٨ ، رجوع شود بنمرهٔ ١٣٥ از تراجم كتاب حاضر،

٢ ـ م : عبير ، ٣ ـ كذا فى النّسخ بدون ذكر مفعولٍ لعرف اى فعرف ما خطر ببالها ،

٤ ـ كذا فى النّسخ الثلاث ، ـ ولعلّ الأظهر : ولا تعترضى ، ٥ ـ چنين است در هرسه نسخه يعنى « نارك » بنون و الف و راء مهمله و در آخر كاف ،

٦ ـ كذا فى ب ، م : سنغر ، ق : سنعر ، ٧ ـ كذا فى ب م، ق : السنغريّة ،

واستوزر الصّاحب تاج الدّين[1] وكان قبل ذلك وزيراً للسّلطان مسعود بن محمود[2]

۱ - مقصود ابوالفتح تاج الدين بن دارست شيرازى است ازمشاهير عمّال ووزراء سلجوقيان ، وى چندين نوبت بوزارت سلطان مسعود بن محمّد بن ملكشاه(۵۲۶-۵۴۷) نايل آمد و درسنهٔ ۵۲۶ در جنگى كه مابين سلطان سنجر و سلطان مسعود مزبور در حوالى دينور روى داد و سنجر غالب گرديد ازجمله كسانى كه بدست سپاهيان سنجر اسيرشدند يكى همين تاج الدين بن دارست بود كه در آنوقت وزير مسعود بود (تاريخ سلجوقيهٔ عماد كاتب ص ۱۵۹ ، و زبدة التواريخ ص ۱۰۱) ، وپس ازآن در عهد حكومت اميربوزابه برفارس يعنى مابين سنوات ۵۳۲-۵۴۲ بوزارت امير مزبور ارتقاء جست ولى على التحقيق معلوم نيست در چه سالى ، در سنهٔ ۵۴۰ كه سه نفر از اكابر امراء مسعود يعنى امير بوزابهٔ مزبور وعبدالرحمن بن طغايرك و عبّاس والى رىّ با يكديگر عقد اتفاقى بسته و امور دولت را منحصراً در دست گرفتند و بر سلطان مسعود كاملاً مسلّط گرديدند سلطان را مجبور نمودند كه وزارت خود را بصاحب ترجمه تفويض نمايد (عماد كاتب ص ۲۱۴ ، و ابن الأثير ۱۱ : ۴۰ ، و زبدة التواريخ ۱۱۸) ، وعماد كاتب كه باصاحب ترجمه معاصر بوده دراين موقع درتاريخ سلجوقيه درحقّ وى چنين نويسد : «**ذكر وزارة تاج الدين ابن دارست الفارسى** : قال كان ابن دارست وزير بوزابه صاحب فارس فرتبه فى وزارة السّلطان [مسعود] ليصْدر الأمور على مراده ويورد على وفق ايراده وكان هذا الوزير رفيع القدر وسيع الصّدر محبّاً للخير مبغضاً للشرّ فمافعل امراً ينقم عليه ولااحال حالا يتوجّه لأجلها اللائمة عليه ، ونائبه امين الدين ابوالحسن الكازرونى ذوالدين المتين والحلم الرّزين والاستهتار باعمال البرّ والاشتهار بأفعال الخير » ، - درسنهٔ ۵۴۱ كه امير عبّاس والى رى مذكور در فوق بتدبير سلطان مسعود در بغداد كشته شد سپاهيان عبّاس در كوچه‌هاى بغداد بناى شورش گذاردند وعوام واوباش بقصد غارت سراى تاج الدين وزير مزبور هجوم آوردند سلطان درحال جماعتى سواران فرستاد تاخانه اورا ازنهب وتاراج محفوظ داشتند ، واندكى پس از اين واقعه بخواهش خود صاحب ترجمه سلطان او را از وزارت خود منفصل نموده بااعزاز واكرام تمام بفارس نزدمخدوم قديمى خود بوزابه بازفرستاد وبا او قرار گذارد كه در فارس از بذل مساعى خود در استمالت بوزابه وجلب رضاى اونسبت بسلطان و كفّ شرّ او بقدر امكان كوتاهى ننمايد . - (عماد كاتب ۲۱۷-۲۱۸ ، وابن الأثير ۱۱ : ۴۴) ، در سنهٔ ۵۴۹ سلطان محمد بن محمود بن محمد بن ملكشاه (۵۴۷-۵۵۴) او را از فارس باصفهان طلبيد تا وزارت خود را بدو دهد واو باصفهان آمد ومدّتى نيز درآنجا توقف نمود ولى بالأخره سلطان از آن خيال منصرف گرديد و وزارت خود را بشمس الدين ابوالنجيب در گزينى داد (عماد كاتب ص ۲۴۵) ، وازاين فقره اخير معلوم ميشود كه صاحب ترجمه بنحو قدر متيقن تا حدود ۵۵۰ درحيات بوده است وازاين ببعد معلوم نشد چه مقدار ديگرزيسته است ، - واز كتاب حاضر چنانكه درمتن ملاحظه ميشود صريحاً برميآيد كه تاج الدين صاحب ترجمه بوزارت اتابك سنقربن مودود اوّلين پادشاه ازسلسلهٔ سلغريان فارس (۵۴۳-۵۵۸) نيز نايل آمده بوده است ، - و در شيرازنامه ص ۱۴۷-۱۴۸ گويد كه وى بوزارت ملكشاه بن محمود [بن محمدبن ملكشاه سلجوقى] درشيراز نيز منتصب شده بوده است ولى چون دراين فصول فترت مابين ديالمه وسلغريان شيرازنامهٔ

بقيه در صفحه بعد

[صح: مسعود بن محمّد]، ومن جملة خيراته المسجد الجامع الشريف والمنارة الرّفيعة والأسواق الأربعة الّتي وقفها عليه والمشارع والقنوات الّتى اجراها بعوالى شيراز، (ورق ۱۱۶ب) وقيل انّه كان يأتى المسجد فى اللّيالى ويقوم فيه الى السّحر فَيَقُمّ[1] الصّفوف بنفسه وينفض الغبار عن منبر الخطيب بلحيته تواضعاً وتخشعاً لله تعالى، وكان يأمر فى ليالي رمضان ان يَمْلَؤُا الدّنان من اشربة القند فيضعونها على ابواب المسجد ليفطر بها النّاس وكان النّاس لا يشربونه ويقولون انّ فى مياه آبارنا لمندوحة عن اشربة الملوك فنعم السلطان ونعمت الرّعيّة وما انسب ههنا ما قيل من قبل:

مَاتَ ٱلْكِرَامُ وَمَرُّوا وَانْقَضَوْا وَمَضَوْا وَمَاتَ فِي إِثْرِهِمْ تِلْكَ ٱلْكَرَامَاتُ

وَ خَلَّفُونِي فِي قَوْمٍ ذَوِي سَفَهٍ لَوْ أَبْصَرُوا طَيْفَ ضَيْفٍ فِي ٱلْكَرَى مَاتُوا[2]

بقيه از صفحهٔ قبل

مطبوع مشحون از اغلاط و اوهام و اشتباهات تاريخى است اين سخن او نيز بانهايت احتياط بايد تلقّى شود، - و درختام اين نكته را نيز ناگفته نگذريم كه صاحب ترجمه بتصريح عماد كاتب ص ۲۱۵ خواهرزادهٔ تاج الملك ابوالغنايم مرزبان بن خسروفيروز معروف بابن دارست وزير تُرْكان خاتون زوجهٔ ملكشاه ورقيب بزرگ نظام الملك طوسى كه بنابرمشهورقتل نظام الملك باغواى او بوده ميباشد وبهمين علّت بود كه غلامان نظام الملك چنانكه در كتب تواريخ مشروحاً مذكوراست بانتقام خون مخدوم خود ناگهان برسراو ريخته اعضاى او را از هم قطعه قطعه كردند (عماد كاتب ۶۱-۶۳، ۲۱۵، وعموم كتب تواريخ درشرح احوال نظام الملك)، ۲- [حاشيهٔ ص قبل] چنين است درهرسه نسخه، وآن غلط فاحش ناشى از تحريف نسّاخ يااشتباه خودمؤلف است وصواب چنانكه مابين دوقلّاب درمتن تصحيح كرده‌ايم **مسعود بن محمد** است چه باتفاق مورّخين تاج الدين مزبور وزير سلطان مسعود بن محمد بن ملكشاه بوده است، وبعلاوه مابين سلاطين سلجوقيّه پادشاهى موسوم بمسعود بن محمود اصلا وجود نداشته تا فرض كنيم كه شايد تاج الدّين مذكور وزير او نيز بوده است،

۱ - قَمّ البيتَ قَمّاً بالفتح از باب نصر روفت خانه را (منتهى الأرب)،

۲ - اين دوبيت را احمد بن عبدالرزاق مقدسى نيز در كتاب الظرائف واللّطائف كه ملفّق است از دو كتاب ثعالبى يكى بهمين اسم الظرائف واللّطائف و ديگر اليواقيت فى المواقيت در باب پنجاه وهفتم در مدح جود ذكر كرده است بدون تسميهٔ قائل آنها،

رحمة الله عليهم .

١٨٠ - الامير محمد بن عبدالله الطوسى [١]

كان رجلاً فاضلاً شريفاً مراعياً لعهود الله قيل كان الشيخ روزبهان يعتقده ويزوره ويقول بصدق حاله واستقامة افعاله وعلى قبره لوح كتب عليه انّه كان اوحد زمانه وافرد اوانه [٢] وفات منه تاريخ الوفاة رحمة الله عليهم .

١٨١ - الفقيه جمال الدين حسين المعبر [٣]

كان حافظاً لكتاب الله تعالى مع ذهاب بصره ماهراً فيه ذا حظّ من الفقه وغيره (ورق ١١٧) وكان فى تأويل الرّؤيا آية ، روى عنه انّه قال كنت فى بدء امرى اقرأ القرآن فى روضة السيّد [٤] الأمير احمد بن موسى [٥] فتزوّجت ببعض جاراتى فحملت منّى فلمّا حانت [٦] ولادتها قالت انّه لابدّ من ترتيب اشياء للولد فتحيّرت فى امرى و مضيت الى تلك الرّوضة و قرأت سوراً من القرآن فغلبتنى عيناى فرأيت رجلاً حسن الوجه وعلمت انّه السيّد فقلت ايّها الأمام ابن الأمام تعلم مابى من الضّرّ و الفقر وماعرض لي من المهمّ فقال لاتغتمّ و اذهب الى ذلك البيت و اشار الى بيت هناك فأنّ فيه يوسف الصّدّيق عليه السّلام فزره فسيفتح الله عليك ببركته فمضيت الى البيت فرأيت رجلاً شابّاً جميلاً تلوح عليه الأنوار بحيث تكلّ عنه الأبصار فدنوت وسلّمت عليه فأجابني واكرمنى فقلت يانبيّ الله

---

١ - م « الطّوسى » را ندارد . ٢ - كذا فى ب ق ، م : واحد زمانه وفريد اوانه ،
٣ - م « حسن » دارد بجاى حسين و « المعبّر » را ندارد ، ٤ - م افزوده : الشهيد ،
٥ - كذا فى ق ب ، م بعد از موسى افزوده : الكاظم عليه و على آبائه الكرام افضل التحيّة و السّلام ، - رجوع شود بنمرهٔ ٢٠٨ از تراجم كتاب حاضر ، ٦ - م : حان ، ب : جائت ،

افدنی ممّا افادك الله فقال افتح فمك ففتحت فمی فبزق فیه فابتلعت وقدفتح الله علیّ علم التّعبیر ووجدت تعبیر الرّؤیا کلّها کأنّها نقشت علی قلبی، ثمّ انّه رحمه الله سکن زاویة یُقْرئ المسلمین (ورق ١١٧ب) والنّاس یقصّون علیه رؤیاهم فیعبّرها بما یتحیّرون فی امره والحکایات فیها[1] کثیرة، توفّی فی سنة . . . وسبعمائة[2] ودفن فی زاویته فی السکّة المعروفة بسنبك[3] رحمة الله علیهم.

١٨٢ - السید حسین بن موسی بن جعفر الصادق[4]

له مزار متبرّك فی المحلّة المشهورة بباغ قتلغ[5] قیل انّ قتلغ هذا کان امیراً علی اهل شیراز برهة من الدّهر وله هناك بستان کثیرة الأشجار، غزیرة الأنهار[6]، یوجد فیها[6] من کلّ الثّمار، بینها ربوة متنزّهة ذات قرار ومَعِین، اشرف علیها ناطور متدیّن امین، فکان یری فی لیالی الجمعات، انواراً تسطع من تلك الرّبوة علی الجهات، فیتعجّب منها ویستکشف عنها ثمّ انتهی ذاك الخبر الی امیره، لیری الرّأی بحسن تدبیره، فجاء الأمیر وتجسّس هناك، فلم یجد من یخبره عن ذاك، فأمر ان یُبَعْثَر[7] التلّ، ویُبْحَث[8] عن ذاك المحلّ، فکشفوا عن شخص مهیب،

---

١ - م: فی شأنه (بجای «فیها»)، ٢ - جای آحاد و عشرات درهرسه نسخه سفیداست،
٣ - چنین است در ب م بسین مهملة (مضمومه در م بضبط قلم) و نون و باء موحّدة و در آخر کاف، ق جملهٔ از «ودفن» تا اینجا را ندارد، ٤ - چنین است عنوان در ب ق، م: السیّد علاء الدین حسین بن موسی الکاظم، درحاشیهٔ ق م نیزدر مقابل عنوان بخطّ الحاقی نوشته اند: [بقعهٔ - م] سیّد علاء الدین حسین، - بدیهی است که لقب «علاء الدین» درحقّ صاحب ترجمه از مستحدثات ازمنهٔ بسیار متأخّر از عصر خود اوست چه ابتداء ظهور اینگونه القاب مضافه به «الدّین» در اواخر قرن چهارم بوده است، - ٥ - م. بباب قتلغ،
٦ - کذا فی النسخ الثلاث بتأنیث صفات البستان وضمیره بتوهّم ارادة الحدیقة ظاهراً،
٧ - کذا فی ب ق، م: یبعثوا، ٨ - م: یبحثوا،

ذی وجه منیر وجسد طری رطیب، فی احدی یدیه مصحف، و فی الأخری سیف مُرْهَف، فعرفوه بعلامات[1] ظاهرة، و امارات بیّنة باهرة (ورق ۱۱۸)، فأمر ببناء قبّة علیها، تکلّ الأیصار متی نظرت الیها، ثمّ خربت القبّة وانهارت، وارتحلت القافلة وسارت،

وَ اِنَّ قُصارَی مَسْکَنِ اَلْحَیِّ حُفْرَةٌ سَیَنْزِلُهَا مُسْتَنْزِلاً عَنْ قِبَابِهِ
فَطُوبَی لِعَبدٍ سَاءَهُ قُبْحُ فِعْلِهِ وَ اَبْدَی اَلتَّلافِي قَبْلَ اِغْلاقِ بَابِهِ

رحمة الله تعالی علیهم اجمعین[2].

۱۸۲ - الشیخ مقدم الدین[3] محمد بن ابی القاسم المعروف بالزاهد

کان وحید دهره فی الزّهد والمعارف والکرامات وله مکاشفات عجیبة منها ما روی انّه قال جاءتنی جماعة من الملائکة فقلت من ای الملائکة انتم قالوا نحن من القابضین للأرواح فقلت اریدان انظر الی بعض من تقبضون روحه فجاؤا بی الی غنی کان له تعلّقات کثیرة فی الدّنیا فقبضوا روحه بأسوأ حال و قالوا انّا ضربنا علی قلبه سبعین سیفاً حتّی فرّقنا بین روحه وجسده، ثمّ جاؤا بي الی فقیر مضطجع علی قطعة باریّة قد وضع تحت رأسه لَبِنَةً فقالوا نحن رسل ربّك جئناك لقبض روحك فقال مرحبا بکم و لطالما انتظرتکم (ورق ۱۱۸ب) فما کان الّا کلمح البصر حتّی توفّی فقالوا انّه کان[4] کسراج نفخنا علیه فانطفأ، و مثل ذلك

---

۱ - ق: من علامات، ۲ - شرح حال بسیار مختصری ازین حسین بن موسی بن جعفر الصادق صاحب ترجمه در شیرازنامه ص ۱۵۱ نیز مسطور است، - و مخفی نماناد که این صاحب ترجمهٔ مانحن فیه باصاحب ترجمهٔ نمرهٔ ۲۰۸ (احمد بن موسی بن جعفر) وصاحب ترجمهٔ نمرهٔ ۲۰۹ (محمد بن موسی بن جعفر) هر سه باهم برادر میباشند، ۳ - کذا فی ق م وشیرازنامه ص ۱۳۷ استطراداً، ب: مقدر الدین (کذا)؛ ٤ - «کان» را در ب ق ندارد،

مسطور فی الکتب عن غیره ولیس ببدع[1] من اولیاء الله تعالی، توفّی فی سنة احدی وخمسین وستّمائة[2] ودفن فی رباطه رحمة الله علیهم.

١٨٤ - الشیخ نجم الدین محمود بن محمد بن ابی القاسم المعروف بسردوز[3]

ولده العالم العامل کان بارعاً متورّعاً یذکّر النّاس فی رباطه وکان له قبول فی القلوب ووقع فی الخواطر بنی بناء رفیعاً ونصب فیه منبراً شریفاً وکان صاحب معاملات معنویّة ورُوِی عن مولانا السّعید مجد الدّین [ظ: رکن الدین] یحیی بن اسمعیل[4] رحمة الله تعالی علیه انّه قال شاهدت منه ثلاث کرامات[5] ظاهرة فی یوم واحد منها انّی عزمت زیارته مرّة فقلت فی نفسی لیت الشیخ نزل عن منظرته حتّی القاه فی صحن الرّباط ولم احتج الی الصعود علی تلك السّلالیم وکان الشیخ

---

١ - م: ببدیع، ٢ - در شیرازنامه ص ١٣٧ وفات او را در سنهٔ ششصد و پنجاه و چهار نگاشته و عنوان او را «مقدم الدین محمدبن محمود المؤدّب»، ٣ - چنین است عنوان در ب ق بسین وراء مهملتین ودال مهمله وواو وزاء معجمه، (در ق بضبط قلم بضمّ سین وسکون راء مهملتین)، م کلمات «بن محمّد بن ابی القاسم» را ندارد،

٤ - بظنّ غالب بلکه تقریباً بنحو قطع ویقین مراد قاضی رکن الدّین یحیی بن اسمعیل بن نیکروز فالی سیرافی است ازمشاهیر قضاة فالی شیراز ومتوفی درسنهٔ هفتصد وهفت، وی ممدوح سعدی و معاصر با صاحب تاریخ وصّاف بوده ومکرّر ذکر او در این کتاب اخیر آمده و عصر او کاملاً با عصر صاحب ترجمهٔ متن یعنی نجم الدین محمود معروف بسردوز متوفی در ٦٩٧ موافق است منتهی مؤلف در لقب او اشتباه کرده و لقب پدرش قاضی مجد الدین اسمعیل بن نیکروز متوفی درسنهٔ ٦٦٦ را بالقب پسرش قاضی مجدالدین اسمعیل بن یحیی متوفی درسنهٔ ٧٥٦ را سهواً برخود اواطلاق کرده است، - شرح احوال این قاضی رکن الدین یحیی بن اسمعیل در کتاب حاضر درتحت نمرهٔ ٢٩٢، واز آن پدرش قاضی مجدالدین اسمعیل بن نیکروز درتحت نمرهٔ ٢٩١، واز آن پسرش قاضی مجدالدین اسمعیل بن یحیی درتحت نمرهٔ ٢٩٣ مسطوراست (رجوع شود نیز برسالهٔ «ممدوحین سعدی» تالیف راقم این سطور محمّد بن عبدالوهّاب قزوینی، طبع طهران سنهٔ ١٣١٧ شمسی ص ٥٣-٥٦)، ٥ - در نسخ حاضره فقط یکی از آن سه کرامت مذکوراست واز آندوی دیگر اثری نیست،

في درسه فقال لتلامذته قوموا ننزل فانّ بعض الأعزّة يريد ان يلقانا فى الصّحن فلمّا وصلت الى الرّباط و دخلت رأيته نازلاً الى الصّحن، توفّى فى سنة سبع و تسعين و ستّمائة[1] (ورق ١١٩).

١٨٥ - وولده الشيخ صدر الدين محمد[2]

كان رجلاً فاضلاً حجّ بيت الله الحرام و يدعو النّاس الى شرائع الأسلام وله اشعار مليحة كان ينشدها على المنبر، ووقعت له حادثة غريبة ابتلى فيها ببليّة عظيمة فقُتِل بسببها، سمعت امّ والدتى تقول رأيته[3] فى المنام بعد ما قُتِل كأنّ كتاباً فى يده فقلت من اين اصابك ما أُصِبْت به فقال ايّاكم واللّقمة فأنّها تصنع ما تصنع، وكانت بعد ذلك حاذرة من الشّبهات فى المطعم والملبس، * قتل فى سنة . . . وسبعمائة[4] رحمة الله عليهم اجمعين.

١٨٦ - الشيخ ابوبكر بن عمر بن محمد المعروف ببركر[5]

كان زاهداً متورّعاً متوكّلاً متبتّلاً يراقب الله فى احواله ويعامل بالصّدق فى اقواله وافعاله ورأيت بخطّ بعض المشايخ انّه ادرك صحبة الشّيخ ابى الحسن علىّ الكوارى[6] المعروف ببه[7]، ولعلّه كان معمّراً فأنّ وفاة الشّيخ علّي على

---

١ - چنين است در هرسه نسخه، - درشيرازنامه ص ١٣٧ وفات اورا درسنهٔ ششصد ونود وشش نگاشته است،

٢ - اين كلمات بنحو عنوان فقط در م مرقوم است، در ق ب نيز عين همين كلمات موجود است ولى نه بنحو عنوان بلكه در جزو سطور ديگر در تضاعيف ترجمهٔ پدرش نجم الدين محمود مذكور بلافاصله قبل،

٣ - تصحيح قياسى، درهرسه نسخه: رأيتها،

٤ - از ستاره تا اينجا فقط در م موجوداست

٥ - چنين است عنوان در ق ب، م: الشيخ فخرالدين ابوبكر المعروف ببركر، - كلمهٔ آخر در هرسه نسخه بدو باء موحّده كه اوّلين آنها باء جارّه است و راء مهمله وكاف وباز راء مهمله مرقوم است،

٦ - هيچ اطّلاعى در خصوص

[بقيه حاشيه ٦و٧و درصفحه بعد]

ما ذكره المقاريضي كانت في نيّف وعشرين واربعمائة وذكر انه لقي الشّيخ الكبير اباعبدالله ووفاة الشّيخ ابي بكر كانت في سنة اربعين وخمسمائة على ما ذكره شيخنا الذّهبي[1] (ورق ١١٩ب)، وقيل انّ الشّيخ روزبهان البقلّي [كان] يجلس اليه في بداياته[2] فيعرض عليه بعض كلماته و يقرأ عنده شيئاً من مصنّفاته، وكان

بقيه از صفحهٔ قبل

این شیخ ابوالحسن کواری نتوانستیم بدست بیاوریم، ٧ - چنین است در ق م یعنی بدو باء موحّده که اوّلین آنها باء جارّه‌است وسپس هاء هوّز(در م درزیر باء دوّم کسرهٔ گذارده)، در ب این کلمه بدون نقطه‌است، - پس چنانکه ملاحظه میشود لقب این شخص (به) بوده است که قیاساً یا معنی خوب ونیکو یا خوبتر و نیکوتر مقصود بوده یا شاید مناسبتی با (به) میوهٔ معروف داشته از حیث رنگ یا بو یاغیر آن نظیر سیبویه که از سیب مأخوذ بوده باتّفاق مورّخین،

١ - کلمهٔ «ذهبی» در اصطلاح مؤلّف این کتاب ترجمهٔ «زرکوب» است که لقب عزّالدین مودود از مشایخ عرفای قرن هفتم وجدّ اعلای معین‌الدّین احمد مؤلف شیرازنامه بوده وبعد از او لقب خانوادگی اعقاب او از جمله خود مؤلف شیرازنامه شده بوده است، وگویا تعبیر «ذهبی» را مؤلف درکتاب حاضر فقط در مورد افراد همین خانواده استعمال کرده است لاغیر مثلاً درص ٤ از صاحب شیرازنامه به «مولانا معین‌الدین احمد الذهبی» تعبیر کرده، ودر ورق ١٣٨ب از پدر اوچنین: «ونقل عن‌الشیخ شهاب‌الدین الذّهبی»، وعنوان ترجمهٔ نمرهٔ ٢٢١ که مخصوص شرح احوال عزّالدین مودود مذکوراست اینست: «الشیخ عزّالدین مودود بن محمد ابن محمود الذهبی المشهور بزرکوب»، وگمان نمیکنم مؤلّف هیچوقت ازذهبی مشهور (محمد بن احمد بن عثمان بن قایماز دمشقی) صاحب‌طبقات الحفّاظ وغیره چیزی درین کتاب نقل کرده‌باشد، - و امّا در مورد ما نحن فیه در متن درست معلوم نیست مقصود او از ذهبی که بوده، از تعبیر «شیخنا الذهبی» چنان متبادربذهن میشود که مقصود اوصاحب شیرازنامه بوده چه‌این اخیربتصریح مؤلّف از مشایخ اجازهٔ او بوده و در شرح احوال او (ورق ١٣٧) گوید که: «له اجازات و اسانید و تصانیف و رسالات و اجازنی بجمیعها» ولی در نسخ معمولهٔ شیرازنامه از خطی وچاپی گویا اصلا و ابداً هیچ نامی از شیخ ابوبکر معروف ببرکر برده نشده، پس یا باید فرض کرد که در نسخ معمولهٔ شیرازنامه دراینجا سقطی دارد یاآنکه مؤلف شیرازنامه این فقره را در یکی دیگر از تصانیف خود ذکر کرده یا آنکه مراد از ذهبی بکّای کسی دیگر بوده است،

٢- چنین است در م، ق بجای جملهٔ از «یجلس» تا اینجا: بحکی به‌اباته، ب: اباخانه(کذا)، درترجمهٔ فارسی این کتاب ص ١١٨ ترجمهٔ این‌جمله چنین شده است: میگویند شیخ روزبهان در بدایت حال خود بعضی کلمات بروی عرض میکرد وچیزی بر وی میخواند،

من الحقائق[1] والمعارف بمكان عال، و دفن فی رباطه المبنّی بدرب الخدش فی التّاریخ المذکور رحمة الله علیهم.

١٨٧ - مولانا امام الدین حسن بن نصرة الدین[2] علی

الأمام العالم الخاشع، البرّ الکریم المتواضع، قدلقیته[3] ولم یخل قطّ فی السّرّ والجهار، عن ورد وعبادة[4] فی لیل ونهار، کان ذاوجد وذوق، واستغراق وشوق، وکان فی بدء حاله یذکّر النّاس ویلی امر القضاء وکذلك ابوه و جدّه کانا من العلماء القضاة، والأئمّة الهداة، واولی الأسانید والمسانید من[5] الأثبات الرّواة، ولمّا باشر قلبه نور الأیمان، وأشرب[6] حبّ العرفان[7]، انزوی فی بیته لطاعة ربّه، یحفظ عن المشاغل جوامع سمعه وقلبه، یتصده المشایخ والعلماء، ویجتمع لدیه الصّلحاء والفقراء، وکان له میعاد فی کلّ اسبوع یرد[8] علیه الذّاکرون، و یتوجّه الیه المحبّون فی الله الزّائرون، فیستمعون الی کلام الله، ویقرعون باب الملکوت (ورق ١٢٠) بایدی الرّغبوت والرّهبوت فی ذکر لا الله الّا الله، والآن یرعون[9] ذاك الرّسم، ویسعون فی ابقاء ذلك الاسم، وهو باق فی اولاده الکرام، لازالت

---

١ - م: التصوّف، ٢ - کلمه «نصرة الدین» فقط در م موجود است،

٣ - جملهٔ «قد لقیته» فقط در م موجود است، ٤ - کذا فی م، ب ق: ورد عبادة (بدون واو عاطفة)، ٥ - ق: فی، م اصل جمله را ندارد، ٦ - کذا فی ب، ق: اشرب الله، م اصل جمله را ندارد، ٧ - ب: الفرقان، م اصل جمله را ندارد،

٨ - تصحیح قیاسی، - م، ب: یردد، ق: یرد، م: یزدحم، ٩ - م: یراعون،

عروتهم[1] مصونة عن الانفصام، ناولنی مرّة **کتاب التنبیه**[2] للفقیه ابی اللّیث وانشدنی عند ذاك:

هَذَا ٱلَّذِی لَمْ اَزَلْ اَطْوِی وَاَنْشُرُهُ ... حَتَّی بَلَغْتُ بِهِ مَا کُنْتَ اَبْغِیهِ

فَدُمْ[3] عَلَیْهِ وَجَانِبْ مَنْ یُخَالِفُهُ ... فَٱلْعِلْمُ اَنْفَسُ شَیْءٍ اَنْتَ تَعْنِیهِ

اتاه الوعد فی سنة . . . وسبعمائة[4] ودفن بجوار الشّیخ ابی بکر[5] رحمة الله علیهم.

۱۸۸ - الشیخ افضل الدین ابو طالب هبة الله بن یحیی بن محمد المعروف بابن الهراس[6]

یلقّب بعماد القرّاء وشمس الأئمّة والعلماء شیرازیّ الأصل کان عالماً بارعاً ماهراً في علوم القرآن له تصانیف فی علم القراآت[7] منها کتاب **البهجة**، وکتاب **البستان** وغیرهما فیما سواها، وکان له رباط یتعبّد فیه و یُقْرِئُ النّاس فی الجامع العتیق و مرقده في صحن رباطه بمحلّة باغ نو خلف المدرسة النّصیریّة و الآن قبره علی شفیر حفرة قد اشرفت علی الخراب رحمة الله علیهم[8].

---

۱ - کذا فی م، ب: عدوته (=عروته)، ق: عروبه (= عروته)، ۲ - یعنی کتاب معروف تنبیه الغافلین ابواللّیث سمرقندی که بسیار مکرّر در مصر وهندوستان بطبع رسیده است و صاحب معجم المطبوعات هفده طبع از آن برشمرده است، ۳ - تصحیح قیاسی، هرسه نسخه: قدّم (بقاف)، - قال فی الأساس دام علی الأمر وداوم علیه [واظب علیه]، ٤ - جای آحاد وعشرات در م سفید است، در ق ب جای اصل تاریخ سفید است،

٥ - یعنی ظاهراً ابوبکر بن عمر بن محمّد معروف ببرکر صاحب ترجمهٔ مذکور بلافاصله قبل، - ٦ - چنین است عنوان در ق ب، م: الشیخ افضل الدین ابوطالب بابن الهرّاس (کذا)،

۷ - م: القراءة، ۸ - شرح احوال این شخص درطبقات القراء جزری ج۲ ص۳۰۳ دومرتبه مکرّراً درهمان صفحه بااندك اختلافی بین ترجمتین مذکوراست ومامحض مزید فایده هردوترجمه را ذیلاً نقل میکنیم: **ترجمه اول**: «هبة الله بن یحیی بن محمّد بن یحیی ابوطالب الشیرازی المعروف بابن الهرّاس مقرئ حاذق له کتاب البهجة فی القراآت السّبع قرأ علی عبدالعزیز بن محمّد بن مرداس

[بقیه درصفحه بعد]

١٨٩ - الشيخ عزالدين اسمعيل بن احمد المعروف بخوانسالار[1] (ورق ١٢٠ب)

كان صوفيّاً حسن المشاهدة طيّب المحاورة من اولاد الصّالحين وكان ابوه وجدّه عابدين طائعين لهما بقعة فى بعض المنازل من طريق اصبهان يخدمان الصّادر والوارد، **وولده الشيخ تاج الدين احمد** سافر الى تبريز والسّلطانيّه وغيرهما واعتقده السّلاطين والملوك وتتابعت عليه الفتوحات والنّذور وكان يدور فى السّماع دوراناً عجيباً يتحرّك القلوب لاهتزازه ويقوم الصّدور لموافقته[2] واعزازه، فلمّا رجع الى شيراز بنى خانقاهاً يخدم فيه الصّوفيّة وعيّن راتبة السّماع فى كلّ الجمعات وكان على ذلك حتّى توفّي فى سنة . . . وسبعمائة[3] ودفن عند والده فى خانقاهه رحمة الله عليهم.

١٩٠ - الشيخ محمد بن ابى الفوارس بن على المشتهر بعمويه البقال[4]

كان صالحاً ورعاً قد حجّ بيت الله[5] لا يأكل الّا من كسب يده يسكن بقعته

[بقيه ازصفحه قبل]
الشيرازى و سبط الخيّاط و ابى الكرم الشهرزورى و عمر بن ظفر مات بعد السّتين و خمسمائة فيما احسب والله اعلم» ، - **ترجمه دوم** : « هبة الله بن يحيى بن محمّد بن يحيى الحاجى ابوطالب الشيرازى المعروف بالهرّاس استاذ مقرئ مؤلّف اخذ القراآت عرضاً عن عبدالعزيز بن محمد بن منصور الشيرازى [نمرة ٥٧ من تراجم الكتاب الحاضر] بفارس ، وببغداد عن ابى محمد سبط الخيّاط وابى الكرم الشهرزورى وعمر بن ظفر المغازلى، قرأعليه ابنه يحيى ونصر بن محمود بن نصر النوبندجانى ومحمد بن ابى الحسن بن روزبه ، والّف كتاب البهجة فى القراآت السّبع وتصدّر ببلده و بقى الى حدود الثمانين وخمسمائة » ، -

١ - چنين است عنوان در ب (ولى كلمهٔ « المعروف» را سهواً انداخته) ، ق م : الشيخ عزّالدين المعروف بخوانسالار ،
٢ - م : بموافقته ،
٣ - جاى آحاد و عشرات در م سفيد است ، در ق ب جاى اصل تاريخ سفيد است ،
٤ - چنين است عنوان در ق ، م : الشيخ محمّد بن ابى القوارس (فقط) ، در ب تمام اين عنوان را جز كلمهٔ « الشيخ » را در اوّل و« البقال» را در آخر تعمّداً محو كرده اند ،
٥ - م افزوده : الحرام ؛

ويزوره الفقراء والعبّاد وكان الأتابك ابوبكر[١] معتنياً في شأنه معتقداً له ورأوا منه[٢] كرامات، توفّي في سنة سبع وستّين وستّمائة[٣] (ورق ١٢١) ومرقده بمحلّة باغ نو بين السّوق والمقبرة رحمة الله عليهم.

١٩١ - الشيخ فخر الدين احمد بن عمر بن المظفر[٤]

كان شيخاً عالماً[٥] موقّراً بسيط الباع رفيع الشّأن فسيح الحال فقيهاً محدّثاً قد تأسّى بطريقة عمّه الشّيخ الحاجّ ركن الدّين منصور[٦] ما مشى الي ابواب الحكّام ولم يأخذ من اموالهم الحرام وكان معتكفاً اكثر اوقاته في المسجد[٧] يصلّي الصّلوات الخمس بخشوع تامّ وطمأنينة بليغة قد ذكّر النّاس خمسين سنة كما ينبغي و[كان] يختم المجلس بذكر لا اله الّا الله وربّما يعروه الوجد فيسري ذلك الى جميع الحاضرين، حاضَرْته كثيراً في مجالسه وخلواته وكان له نَفَس مؤثّر وإنْذار نافع وبيان طيّب، توفّي في سنة . . . وسبعمائة[٨] ودفن في صحن داره الّتي يسكن فيها بجوار المسجد رحمة الله عليهم.

١٩٢ - الشيخ ابراهيم بن علي البوريائي[٩]

كان شيخاً صالحاً كسوباً محبّاً للفقراء والمساكين روى عنه خوارق العادات

---

١ - كلمهٔ «ابوبكر» فقط در م موجود است، ٢ - تصحيح قياسي، - ب: او راو منه (كذا)، ق: و راومنه (كذا)، م: روى عنه، ترجمهٔ فارسى كتاب ص ١٢٠: وازوى كرامات ديده اند،

٣ - كذا في ب م، ق: سبع وسبعين وستّمائة، ٤ - اين شخص پسر شمس الدين ابوالمؤيد عمر بن المظفّر است (نمرهٔ ١٤١ از تراجم)، و بتصريح مؤلّف حاج ركن الدين منصور معروف به «راست گو» (نمرهٔ ١٣٧) عمّ اوست،

٥ - اين كلمه فقط درق موجود است،

٦ - كلمهٔ «منصور» فقط در م موجوداست، - رجوع شود بحاشيهٔ ٧،

٧ - م: في مسجد باغ نو، ٨ - جاى آحاد و عشرات در هرسه نسخه سفيداست؛

٩ - م: البوريايي، ق: البوريابي،

کثیراً * تأدّب بالشیخ الحاجّ رکن الدّین بن المظفّر[1] قد لقیته و اعتقدت فیه (ورق ۱۲۱ب) وسمعت منه ما ظهر صدقه بعد سنین ابتنی خانقاهاً بمحلّة ایمن آباد ودفن فیها رحمة الله علیهم.

۱۹۳ - الشیخ احمد بن عبدالله المعروف بمما[2]

احد الزّهّاد والعبّاد المتأهّبین للمعاد تأدّب بالشّیخ زین الدّین المظفّر[3] فی صغره ثمّ تأسّی بطریقة الشیخ سعد الدّین محمّد بن المظفّر[4] فی کبره فأخذ عنه الأدب و لازمه مدّة مدیدة ثمّ قعد فی زاویته واعرض عن اهل الدّنیا و شاعت کراماته[5] و زهده بین النّاس و اراد الأتابك سعد بن زنگی[6] ان یراه و اتاه مراراً فلم یأذن له وجاءه یوماً متنکّراً فخرج الشّیخ عن زاویته فسأله الأتابك عن حال الشّیخ فقال الآن خرج فرجع الأتابك فأخبر انّه هو فقال قد رأیته ولا ازاحمه بعد، اتاه الیقین فی سنة ثلاث و ثمانین و ستّمائة و دفن بآخر مقبرة منذر بن قیس عند درب الباغ الجدید[7] رحمة الله علیهم اجمعین[8].

---

۱ -- کذا فی ق، - رجوع شود بنمرهٔ ۱۳۷ از تراجم، ب بجای جملهٔ ازستاره تا اینجا چنین دارد: «وکان مریداً للشیخ الحاج رکن الشریعة والدی [کذا - ؟] راست گولبس الخرقة عنه»، م اصل این جمله را ندارد، ۲ -- چنین است درهرسه نسخه بباء جارّه و دو میم و در آخر الف،
۳ -- رجوع شود بنمرهٔ ۱۶۲ از تراجم، ٤ -- رجوع شود بنمرهٔ ۱۶۳ از تراجم،
۵ -- کذا فی م، ق ب: کرامته، ٦ -- چنین است درهرسه نسخه، -- سعد بن زنگی درسنهٔ ۶۲۳ وفات یافته وصاحب ترجمه درسنهٔ ۶۸۳ یعنی درست شصت سال بعد از وفات سعد زنگی، پس صاحب ترجمه درحیات سعد زنگی یعنی دراوقاتی که پادشاه مزبور چندین مرتبه بقصد زیارت او می رفته واو درهیچ بار اذن دخول باو نمیداده چه سنّی قاعدةً بایستی داشته بوده؟ این حکایت باین ملاحظه مستبعد بنظرمیآید عادةً، پس محتمل است که اتابك موضوع این حکایت بجای سعد زنگی پسرش ابوبکر یا نواده‌اش سعد بن ابوبکر بوده و درنقل تحریف شده،
۷ -- م: باغ نو، ۸ -- در ترجمهٔ فارسی این کتاب بقلم پسر مؤلّف عیسی بن جنید این دو ترجمهٔ اخیر یعنی دونمرهٔ ۱۹۲ و ۱۹۳ را اصلا ندارد وبجای آن ترجمهٔ شخصی موسوم به «شیخ طب الدّین محمّد» را دارد که در هیچیك از نسخ ثلاثهٔ عربی اثری از آن نیست، --

۱۹٤ - الحاج علی العصار [1]

کان من رُجّال [2] هؤلاء الرّجال و ساقة اهل هذه الرّفاقة تأدّب بالشّیخ ظهیر الدّین عبدالرّحمن [3] و ادرك کثیراً من المشایخ (ورق ۱۲۲) یتردّد الیه الفقراء فی دار عمله، فیأکلون من زیته وعسله، رأیته فی سوق البقر [4] والقوم جلوس حوله، یتکلّم بالمعرفة وهم یستمعون قوله، وکان له بذل و ایثار و مروّة عند الاجتماع، وبکاء وذوق ووجد فی السّماع، وکان مولانا قوام الدّین عبدالله [5] یزوره احیاناً لاعتقاد فی شانه، ووداد ثابت بینهما فی عهد الشیخ و زمانه، و لولا ذاك لطویت ذکره، وحضرنا عند مولانا السّعید غدوةً للدرّس بعد ما توفّی فوجدناه فرحاً مسروراً یشرق وجهه لمعاناً و نوراً فقال رأیت الحاجّ علیّاً فی منامی ینشد هذه الأبیات لابن الفارض ویکرّر [ها] متواجداً:

وَفارِقْ ضَلالَ ٱلْفَرْقِ فَٱلْجَمْعُ [6] مُنْتِجٌ ... هُدَی فِرْقَةٍ بِٱلِاتِّحادِ تَحَدَّتِ

وَصَرِّحْ بِأَطْلاقِ ٱلْجَمالِ وَلا تَقُلْ ... بِتَقْیِیدِهِ رَوْماً [7] لِزُخْرُفِ زِینَةِ

فَکُلُّ مَلِیحٍ حُسْنُهُ مِنْ جَمالِهَا ... مُعارٌ لَهُ بَلْ حُسْنُ کُلِّ مَلِیحَةِ

بِهَا قَیْسُ لُبْنَی هامَ بَلْ کُلُّ عاشِقٍ ... کَمَجْنُونِ لَیْلَی اَوْ کُثَیِّرِ عَزَّةِ [8]

---

۱ - م: الحاج علیّ بن العصّار، ۲ - رُجّال بضم راء و تشدید جیم چنانکه در ق ب بضبط قلم مرقوم است جمع راجل است بمعنی پیاده، یعنی وی از پیادگان این مردان یعنی از فروع و طبقهٔ عوام و کارگران طایفهٔ صوفیه بود نه ازمشایخ و رؤساء ایشان، ۳ - رجوع شود بنمرهٔ ۲۳۹ از تراجم. ٤ - کذا فی م، ب ق: بسوق البقر (= بسوق البقر)،
۵ - رجوع شود بنمرهٔ ۳۳ از تراجم، ٦ - کذا فی م و دیوان ابن الفارض، ب ق: والجمع،
۷ - کذا فی النسخ الثلاث، دیوان: میلاً، ۸ - این چهار بیت از تائیهٔ کبرای ابن الفارض موسوم بنظم السّلوك است (دیوان ابن الفارض طبع بیروت سنهٔ ۱۹۱۰ میلادی ص ۸۵)،

عُزّی قومه به[1] فی سنة ستّ وخمسین وسبعمائة (ورق ۱۲۲ب) و دفن حذاء حظیرة الشیخ احمد[2] رحمة الله علیهم.

۱۹۵ - الشیخ غازی بن عبدالله

یقال انّه من الغزاة والمجاهدین[3] جاء فارس لقتال المجوس والمشرکین فاستُشْهِد فی عهد عمر بن عبد العزیز و مرقده فی رباطه المشهور بالثّلاثاء[4] خلف درب الباغ الجدید رحمة الله علیهم.

۱۹۶ - الشیخ شمس الدین عمر المشهدی

کان واعظاً فصیحاً جهوریّ الصّوت قدم شیراز فی عهد القاضی السّعید رکن الدّین یحیی[5] واستتبع خلقاً کثیراً من الخواصّ والعوامّ ثمّ ظهر رجل یزعم انّه المهدیّ الموعود فی آخر الزّمان و صار بسببه متّهماً فقُتِل مع من قُتِل و دفن فی وسط المقبرة فی جوار الشیخ غازی[6] رحمة الله علیهم.

۱۹۷ - الشیخ علی الشهید[7]

. . . . . .

---

۱ - م بجای این سه کلمه: توفّی،
۲ - یعنی ظاهراً شیخ احمد بن عبدالله معروف بمما صاحب ترجمهٔ مذکور بلافاصله قبل،
۳ - م افزوده: فی سبیل الله،
٤ - «در باغچهٔ که مشهور است بسه شنبه نزد باغ میدان» (ترجمهٔ فارسی کتاب ص ۱۲۱)،
٥ - متوفّی در سنهٔ ۷۰۷، رجوع شود بنمرهٔ ۲۹۲ از تراجم،
٦ - یعنی صاحب ترجمهٔ مذکور بلافاصله قبل،
۷ - این عنوان در اینجا در ق و در حاشیهٔ ب مسطور است بدون خود ترجمهٔ حال و در ق بعد از عنوان بقدر یك سطر بیاض است، - ولی در ترجمهٔ فارسی کتاب حاضر از پسر مؤلّف عیسی بن جنید ترجمهٔ مختصر ذیل را دارد: «**شیخ علی شهید** معاصر شیخ دولت بود ودر گرداگرد اوصلحا وسادات ومجذوبان وعبّاد وابدال مدفونند ومرقد او درپس دروازهٔ دولت است»، - ومقصود او از شیخ دولت صاحب ترجمهٔ آتی الذکر نمرهٔ ۲۰۰ است،

۱۹۸ - الشیخ اویس بن عبدالله الخنجی

کان من عبّاد الرّجال واجواد الأبدال ما سمعت فی زماننا هذا من بلغ فی الطّیّ مرتبته کان یطوی اثنین و اربعین یوماً لا یأکل ولا یشرب ولا ینام بحیث یحتاج[1] الی وضوء آخر، قد تأدّب بطریقة والده وهو قد تأدّب بطریقة الشیخ الحاجّ عبد السّلام الخنجی[2] (ورق ۱۲۳) والشّیخ فخر الدّین احمد المشتهر ببازارو[3]، وریاضانه مشهورة ودخل فی الأربعینات من صباه حتّی نال مناه، لم یشرع فی شطح وطامّات، ولم یتعدّ سنّة رسول الله صلّی الله علیه وسلّم فی جمیع الحالات، وسألته یوماً هل یبلغ عدد اربعیناتك خمسین فقال قد جاوزت ذلك، وکان له فی السّماع وجد وصیاح وحرکات غیر منضبطة تشهد علی اضطراره، توفّی فی شعبان سنة تسعین وسبعمائة ودفن فی خانقاهه خلف درب دولت رحمة الله علیهم.

۱۹۹ - الاتابك سعد بن ابی بکر بن سعد بن زنگی

کان ملکاً شابّاً جمیلاً حسن السّیرة صافی السّریرة محبّاً لاهل الفضل مربیّاً لهم قد انتسب الیه الشیخ مشرّف الدّین مصلح السّعدیّ[4] ومدحه بمدائح وزیّن

---

۱ - م: لایحتاج، - مآل هردو یعنی یحتاج ولایحتاج یکی است، بنابر ق ب معنی عبارت این خواهد بود که نمیخوابید تا محتاج بوضوء دیگری باشد، وبنابر م: نمیخوابید و بنابر آن محتاج بوضوء دیگری نبود.

۲ - اطلاعی از احوال این عبدالسلام خنجی در جائی نتوانستیم بدست بیاوریم، محتمل است که وی پدر عفیف الدّین اسرائیل بن عبدالسّلام خنجی سابق الذکر صاحب ترجمهٔ نمرهٔ ۱۶۸ باشد،

۳ - از احوال این شخص نیز معلوماتی نتوانستیم بدست بیاوریم، سابق در اثناء ترجمهٔ نمرهٔ ۷۰ استطراداً ذکری ازو گذشت،

۴ - «السعدی» را فقط در م دارد.

باسمه الکتب ، ولمّا توفّی ابوه الأتابك ابوبکر کان هوعند ملك التّرك[1] لمصلحة اهل شیراز فبلغه خبر وفاة والده عند رجوعه فی الطّریق وکان مریضاً فبقی بعده ایّاماً ثمّ توفّی بأرض العراق فی جمادی الآخرة سنة ثمان وخمسین وستّمائة فأرسلت تَرْکان خاتون[2] قال الفقیه[3] وکانت صالحة معتقدة[4] حتّی اتوابه ودفنته فی شیراز

---

۱ - مقصود از « ملك‌الترك » هولاکو است چه در آن اعصاریعنی در عهد سلطنت مغول و ازمنهٔ متقاربهٔ آن عامّهٔ ناس که معمولاً اطّلاع چندانی از اوضاع واحوال امم مختلفه ندارند تصوّر واضحی از اقوام مغول نداشته‌اند وآنها را شعبهٔ ازطوایف اتراك فرض میکرده اند ، - و امّا رفتن اتابك سعدبن ابوبکر بدربار هولاکو که مؤلّف بدان اشاره میکند درسنهٔ ۶۵۸ بود برای اظهار مراسم تهنیت از جانب پدرش اتابك ابوبکر بمناسبت فتح ولایت لرستان بدست لشکر مغول و در آن موقع اتابك ابوبکر او را باتحف و هدایای بسیار باسم نوا باردوی هولاکو فرستاد ، در اثناء مراجعت ازین سفر اتابك سعد را درعرض راه مرضی صعب روی نمود وپدرش نیز در شیراز بیمار شد وپدر وپسر ازبیماری یکدیگر خبر نداشتند ، وچون اتابك سعد بمرحلهٔ طبرش [= تفرش] رسید بتب ربع مبتلی‌بود مستسقی نیز شد ورعاف پدید آمد وهمانجا پس از دوازده روز ازوفات پدر که خطبه وسکّه بنام او مزیّن گشته بود درروز یکشنبه هفدهم جمادی‌الآخرة سنهٔ ششصد و پنجاه و هشت در گذشت ، و زوجهٔ اوتَرکان خاتون کس فرستاد وتابوت او را بشیراز آورد ودر آنجا دفن نمود و بارگاهی رفیع برآن بساخت وسپس در جنب آن مدرسهٔ بنا نمود وبنام پسرش اتابك عضدالدّین محمّد آنرا مدرسهٔ عضدیّه نام نهاد (رجوع شود بجامع‌التواریخ قسمت‌سلغریان که هنوز طبع نشده ، و قسمت اوکتای قاآن ببعد طبع بلوشه ص ۵۵۴ - ۵۵۷ ، و قسمت هولاکو طبع کاترمر ص ۳۲۲ ، و وصّاف ص ۱۸۱ ، و « ممدوحین سعدی » ص ۱۶ - ۱۷) ،

۲ - تَرکان‌خاتون زوجهٔ اتابك سعد بن ابوبکربن سعدبن زنگی دختر اتابك یزد قطب‌الدین محمود شاه و مادرش یاقوت تَرْکان دختر براق حاجب مؤسّس سلسلهٔ قراخنائیان کرمان بود ، تَرکان خاتون را ازاتابك سعد سه فرزند آمد : یك پسراتابك عضدالدّین محمّدکه عنقریب اشارهٔ باحوال او خواهد شد ، و دو دختر یکی بزرگتر موسوم بسلغم خاتون که در حبالهٔ محمّد شاه‌بن سلغور شاه‌بن سعدبن زنگی درآمد ، ودیگر خردترموسوم بابش خاتون که آخرین سلغریان فارس وزوجهٔ منکوتیموربن هولاکو بود ، تَرکان خاتون پس ازوفات شوهر نخستین خود اتابك سعد درحبالهٔ نکاح اتابك سلجوقشاه بن سلغورشاه‌بن سعدبن زنگی برادر محمّد شاه مذکور درآمد ، ولی پس ازاندك زمانی شوهرش شبی درپایان مستی او را بدست غلامی زنگی بقتل آورد در اواخر ۶۶۱ یا اوایل ۶۶۲ (رجوع شود بهمان‌مآخذ مذکوره درحاشیهٔ ۱ وبه « ممدوحین سعدی » ص۲۳-۲۸)،

۳ - یعنی فقیه‌صائن‌الدّین حسین‌بن محمّد بن سلمان صاحب « تاریخ مشایخ فارس » (رجوع‌شود بنمرهٔ ۱۲۲ از تراجم ، وبص ۴ و ۴۹) ،

۴ - م : متعبّدة ،

(ورق ١٢٣ب) وبنت عليه قبّة رفيعة و جعلت عندها مدرسة سمّتها العضديّة * ثمّ دُفِن ابنه محمّد[1] بن سعد فی جنبه[2] وانشد لسان الحال عنهم :

جَلَّ رَبّی وَ عَزَّ مَنْ لَا یَمُوتُ ... قَدْ تَیَقَّنْتُ اَنَّنِی سَأَمُوتُ

لَیْسَ مُلْكٌ یَزِیلُهُ اَلْمَوْتُ مُلْكاً ... اِنَّمَا اَلْمُلْكُ مُلْكُ مَنْ لَا یَمُوتُ

رحمة الله علیهم .

٢٠٠ - الشیخ دولت[3] بن ابراهیم بن مالك الأشتر[4]

یقال انّه جاء فارس لقتال المجوس المتحصّنین بقلعة فَهَنْدَر[5] فحاصرهم مدّة

---

١ - یعنی اتابك عضدالدّین محمّد بن سعد بن ابی بکر بن سعد بن زنگی ، وی دروقت وفات پدر دوازده ساله بود، بصوابدید امرا اورا دراواخر جمادی الآخرة سنهٔ ٦٥٨ بتخت نشانیدند ومادرش ترکان خاتون حاکمه ومدبّرهٔ امور مملکت گردید ، ولی ایام سلطنت او چندان امتدادی نیافته پس از دوسال وهفت ماه سلطنت بسبب سقطهٔ ازبام قصر در گذشت دراوایل سنهٔ ٦٦١ ودرمدرسهٔ عضدیّهٔ شیراز مدفون شد ، ٢ - کذا فی ق ب . در م بجای جملهٔ از ستاره تا اینجا چنین دارد : « ثمّ دُفن فی جنبه اخوه محمّد بن ابی بکر » ، و این غلط فاحش است چه اتابك محمّد باجماع مورّخین ونیز بطبق ق ب پسر اتابك سعد بود نه برادر او ، -

٣ - م : اویس (بجای « دولت ») ، ٤ - کذا فی م ، ب ق : مالك بن اشتر (کذا) ،

٥ - چنین است این کلمه صریحاً واضحاً درهر سه نسخه یعنی **فهندر** بفاء وهاء و نون ودال و راء مهملتین ، - ونیز درتاریخ ملوك آل مظفر فارس از محمود گیتی که در اواخر تاریخ گزیده چاپ عکسی اوقاف گیب مندرج است در صفحات ٦٦٣ ، ٤٧٤ ، ٦٨٦ ، ٦٨٨ ، ٨٩٥ هفت مرتبه نام این قلعه بعینه بهمین املا مکتوب است ، و بعلاوه در اغلب این موارد تمام حروف این کلمه بطرز ذیل حرکات گذارده شده است : بفتح فاء وفتح هاء وسکون نون وفتح دال مهمله ودر آخر راء مهمله بروزن قلندر ، وما نیز متن حاضررا ازروی همین نسخه حرکات گذاردیم ، - درتاریخ ابن الأثیر چاپ مصر سنهٔ ١٣٠٣ ج ٩ ص ١٩٨ در وقایع سال ٤٤٣ در تحت عنوان « ذکر ملك الملك الرّحیم اصطخر و شیراز » سه مرتبه نام این قلعه **بهندر** چاپ شده بعین همان املای مذکور ولی بباء موحّده بجای فاء ، وازین املای ابن الأثیر بضمیمهٔ املای شدّ الأزار و تاریخ محمود گیتی واضح میشود که اصل نام این قلعه در زبان فارسی **پهندر** بوده است باپاء فارسی در اوّل که بعدها در تحت نفوذ زبان عربی این پاء فارسی گاه بفاء تبدیل شده مثل همین موارد سابق الذکر شدّ الأزار وتاریخ محمود گیتی ، وگاه بباء عربی مانند سه مورد مذکور در ابن الأثیر و نیز مانند تلفظ امروزی خود اهالی محل یعنی شیراز که این قلعه را اکنون **قلعهٔ بندر**

[بقیه درصفحه بعد]

مدیدة وحاربهم محاربة شدیدة ثمّ انّ الله تعالی قدّر له الشّهادة وختم له بالسّعادة

[بقیه ازصفحه قبل]

مینامند بباء موحّده ونون ودال و راء مهملتین بهمان افظ بندر معروف یعنی شهر واقع برلب دریا و محلّ توقّف کشتیها و حمل و نقل بضایع و مسافرین ، واین تلفظ امروزی اهالی نزدیکترین صور این کلمه است باملای اصلی آن یعنی **پهندر** با پا فارسی که بایك تدرّج طبیعی منظمی از یکطرف در فارسی پهندر = پندر = بندر شده است ، و ازطرف دیگر درعربی از پهندر = فهندر و بهندر و مهندر بعمل آمده است ، - این صورت اخیر یعنی مهندر با میم در اوّل املای کتاب احسن التّقاسیم فی معرفة الأقالیم ابوعبدالله محمد بن احمد مقدّسی بشاری است از مؤلّفین نیمهٔ دوم قرن چهارم هجری که خود نیز بشخصه مدّتی درشیراز بوده است ، مؤلّف مزبور در ضمن تعداد هشت دروازهٔ که شیراز در آن عصر داشته ازقبیل دروازهٔ سَلْم ودروازهٔ اصطخر ودروازهٔ کُوَار یکی نیز دروازهٔ **مهندر** را می‌شمرد که لابد بواسطهٔ محاذات آن دروازه با این قلعهٔ واقع درشرق شیراز باین اسم معروف شده بوده‌است ، ودخویه مستشرق مشهور هلاندی ناشر کتاب مزبور درحاشیهٔ این موضع ص ۴۳۰ گوید : « این کلمه یعنی مهندر نام همان قلعه‌ایست که امروزه فهندر نامیده میشود و (اوزلی) در سفرنامهٔ خود ج ۲ ص ۲۹ ببعد وصف آنرا نموده است » - واین نکته را نیز ناگفته نگذریم که بواسطه تشابه خطّی عجیبی که ما بین فهندر مانحن فیه و **قهندز** باقاف و زاء معجمه (معرّب « کهن دز » که در قرون وسطی برمطلق هرقلعهٔ مستحکمی که در وسط بعضی شهرهای بزرگ ایران واقع بوده اطلاق میشده مانند قهندز مرو و قهندز نیشابور و قهندزهای بلخ و بخارا و سمرقند وغیره) موجود است در بعضی از نسخ کلمهٔ اوّل بکلمهٔ ثانی تصحیف شده از جمله درشیراز نامه مطرّداً درصفحات ۲۶ - ۲۸ ، پس باید جدّاً ملتفت این نکته بود و این اشتباه را تکرار نکرد ، - مؤلّف فارسنامهٔ ناصری نام این قلعه را غالباً در کتاب خود از جمله در ج ۲ ص ۳۳۳ **پهن‌دز** بپاء فارسی و زاء معجمه در آخر و تجزیهٔ آن در کتابت بدو کلمه نگاشته‌است ، وبدون شك چون درذهن او رسوخ کرده بوده که جزء اخیراین کلمهٔ (دز) است بمعنی قلعه لهذا ابتناءً براین عقیدهٔ خیالی برخلاف املای عموم مآخذ معتبرهٔ دیگروبرخلاف تلفظ خود اهالی محل که همه این کلمه را چنانکه گفتیم **بندر** براء مهمله بلفظ بندر بمعنی شهر ساحلی تلفظ میکنند او آنرا بازاء معجمه و انفصال در کتابت نگاشته و این املای ساختگی را باین کلمه داده است ، - در فارسنامهٔ ابن‌البلخی نیز چون یکی از مآخذ عمدهٔ دو ناشر آن کتاب مرحومَیْن لسترنج ونیکولسن درتصحیح متن آن بتصریح خودشان همین فارسنامهٔ ناصری بوده‌است لهذا آنها نیز کلمهٔ پهندررا درنام این قلعه که دومرتبه درآن کتاب ذکر آن آمده (ص ۱۳۳ و ۱۶۶) بدون شك استناداً بفارسنامهٔ ناصری آنرا به **پهندز** بازاء معجمه تصحیح کرده‌اند با وجود اینکه در نسخهٔ موزهٔ بریطانیّه که اقدم نسختین اساس طبع ابن‌البلخی است ونسخهٔ دیگر یعنی نسخهٔ پاریس فقط سوادی از آنست این کلمه صریحاً **بهندر** با راء مهمله مکتوب است (رجوع شود بص ۱۶۶ حاشیهٔ ۳ از ابن‌البلخی) .

بقیه در صفحهٔ بعد

فدفن فی محلّه المعروف به[1] وقیل کان قبره خافیاً ما اطّلعوا علیه حیناً حتّی رآه احد من النّاس یرید عمارة فی تلك الأرض فاطّلع علی حفیر فنظر فیه فرأی رجلاً جسیماً وسیماً طویلاً مدفوناً مع اسلحته وثیابه وفی یده خاتم نقش علیه اسمه ونسبه فعلموا ذلك وجعلوا تربته مزاراً، ولزیارة تربته اثر ظاهر قد جرّبوها والحلف

[بقیه ازصفحه قبل]

تااینجا صحبت از املای نام این قلعه بود امّا موقعیّت آن چون مرحوم فرصت شیرازی در کتاب « آثار عجم » از همه کس بهتر وصف مشبع مفیدی ازین قلعه نموده ما بنقل خلاصهٔ مسطورات وی ذیلاً اکتفا میکنیم ، در ص ٤١٦ - ٤١٨ از کتاب مزبور متن و حاشیه گوید : « **قلعهٔ بندر** » قلعهٔ ایست در سمت شرقی شیراز بمسافت کمتر از میلی وباغ دلگشا در پایهٔ آن قلعه واقع شده و آن قلعه را قهندز نیز گویند بضمّ قاف و کسردال و آن معرّب کهن دز است بمعنی قلعهٔ کهن و این اسم عامّ است برای هر قلعهٔ کهنهٔ چنانکه در بلاد دیگر هم قلعه هائی هست که آنها را قهندز مینامند ، و قلعهٔ مذکوره را فهندز بفتح فاء نیز نوشته‌اند ، بهرصورت مانعة الجمع نخواهد بود که‌هم قهندز باشدعموماً وهم‌فهندز خصوصاً امّا دراین اوقات **بقلعه بندر** اشتهار دارد و بندر جائی را گویند که محلّ صدور و ورود تجّار باشد وبیشتر لب دریا را گویند ومعروف است که قلعهٔ بندر وقتی اطراف آن تا بمسافتی آب بوده که بکشتی عبور می‌نموده‌اند ولی حقیقت آن معلوم فقیر نشده [این وجه تسمیهٔ قلعهٔ بندربکلّی عامیانه وواهی است ومنشأ آن جهل بنام اصلی قدیمی این قلعه است که چنانکه سابق گفتیم پهندر بوده و سیس بکثرت استعمال پهندر = پندر = بندر شده است - ناشر] و آن کوهی است طبیعی ارتفاع چندانی ندارد و یکطرف آن دامنه دار است ومنتهی بصحرا میشود واطراف دیگرش اتّصال بکوه دیگر دارد ولی جوانب آنرا از سنگ و گچ برج و بارو ساخته بوده‌اند که از یورش دشمن مصون ماند ، اکنون از آن سدّها جز آثاری باقی نیست وبرسر آن کوه که وسط قلعه باشد چاهی‌است بسیار عمیق مربّعاً حفر شده‌که چهارده ذرع دور دهن آنست وعمق آنرا قریب یکصد ذرع یافتم وآب ندارد واگر چه الحال بی آبست ولی معلوم است که آب داشته زیرا که اطراف آن چاه آثار حوض و منبع که از صاروج وآجر ساخته بوده‌اند میباشد ، ونسوان فاحشهٔ مقصّرهٔ واجب‌القتل‌را در آن برده می افکنند ، و دو چاه دیگر در آن قلعه هست ولی قطر آنها کمتر است از چاه مذکور» انتهی ، - ومرحوم سِرْ پرسی سایکس انگلیسی درسفرنامهٔ خود موسوم به«ده هزارمیل در ایران » (ترجمهٔ فارسی ج ٢ ص ١٦٢) در خصوص این قلعه گوید : « آثار قلعهٔ بزرگی نیز موسوم **بقلعهٔ بندر** دراین شهر [یعنی شیراز] دیده میشود که دارای دو چاه عمیق سنگ آهکی است وتا این اواخر هر زنی راکه درحین ارتکاب زنا دستگیر میکردند در یکی از آنها می‌افکندند ، این قلعه محققاً قبل از ظهور اسلام بناشده زیرا حجّاریهای آن تقریباً نظیر حجّاریهای مرودشت است » ، -

١ - کذا فی ق ب ، م : فی المحلّة المعروفة به ،

عنده عظیم رحمة الله علیهم .

۲۰۱ - الفقیه نجم الدین محمود بن الیاس

الطّبیب المقبول الرّوایة الفقیه الکثیر[1] الدّرایة من علماء الزّمان و فضلاء الأعیان (ورق ۱۲۴) کان ماهراً فی علمی الأبدان و الأدیان قد مارس اقسام العلوم و اخذ من[2] سائر الفنون ولکن غلب علیه الطّبّ فاشتهر به ، قیل مهما جلس للتّداوی قدّم الأسبق فالأسبق وراعی جوانب[3] الفقراء و متی کتب الدّواء لفقیر وعلم انّه لا یقدر علی تحصیل ذلك اصحبه احداً یشتری له من ماله و یسلّم الیه ، وله مصنّفات معتبرة جامعة منها کتاب **الحاوی فی علم التداوی**[4] ، **و شرح الفصول لبقراط** ، و **الرشیدیة** ، وکتاب **التشریح** ، وکتاب **الاغذیة و الاشربة** ، و **الرسالة البلجیه**[5] ، وکتاب **اسرار النکاح** وفی دیباجته اوراق فی العشق تدلّ علی انّه کان محظوظاً من العشق الأُلهیّ المخلّص عن المردیات النّفسانیّة و مما اورد فیه :

تَرَدُّدُ اَنْفَاسِ ٱلْمُحِبِّ دَلَائِلٌ عَلَی کُنْهِ مَا اَخْفَاهُ مِنْ اَلَمِ ٱلْحُبِّ
اِذَا خَطَرَاتُ ٱلْحُبِّ[6] خَامَرْنَ قَلْبَهُ تَنَفَّسَ حَتَّی ظَلَّ مُنْصَدِعَ ٱلْقَلْبِ

---

۱ - ب : الکبیر (بباء موحّده) ، ۲ - م : وخدم (بجای «واخذ من») ، ۳ - م : جانب ،
۴ - م : الحاوی فی الطّبّ ، - رجوع شود بکشف الظّنون درتحت همین عنوان « الحاوی فی علم التّداوی » ، صاحب فارسنامهٔ ناصری ۲ : ۱۴۱ ازین کتاب به « حاوی صغیر » تعبیر نموده و از « حاوی » معروف محمّدبن زکریّای رازی به «حاوی کبیر » ، واین باید اصطلاحی مخصوص باشد والاّ معروف در عموم کتب طبقات اطبّاء وفهارس کتب وغیره نام کتاب رازی « حاوی » مطلق است بدون هیچ قیدی و صفتی و نام کتاب حاضر بهمان نحو که در متن مسطور است « الحاوی فی علم التداوی » است نه « حاوی صغیر » ، - از کتاب الحاوی فی علم التداوی نسخ متعدّده موجود است ازجمله نسخهٔ در موزهٔ بریطانیّه درلندن ، ونسخهٔ دیگری در گوتا (آلمان) که تاریخ کتابت آن سنهٔ ۷۳۷ است ، ونسخهٔ دیگری در کتابخانهٔ لیدن (هلاند) ، و نسخهٔ دیگری در کتابخانهٔ آستان قدس رضوی درمشهد که مؤلّف فهرست آن کتابخانه ج۳ ص۲۵۳ سهو بسیارعظیمی نموده وآنرا بمحمّدبن زکریّای رازی نسبت داده است ، ۵ - کذا فی ب ق بثاء مثلثه وجیم ، م : « البلخیّه » بباء مؤحّده و خاء معجمه ، ۶ - کذا فی م ، ق ب : القلب (کذا) ،

مال الى العالم العلوىّ فى سنة . . . وستّمائة[1] ودفن فى بقعته رحمة الله عليهم .

٢٠٢ - مولانا جلال الدين احمد بن يوسف بن الياس[2]

الطّبيب الفاضل الأديب الكامل كان محبّباً الى القلوب (ورق ١٢٤ ب) مقرّباً لدى الملوك ينفق ماله على الصّوفيّة ويجمعهم على الطّعام و يطيب وقتهم بسماع الكلام وله ديوان جمع فيه اشعاره من العربيّات والفارسيّات ، وملمّعاته فى غاية اللّطافة ، * ولمّا قضى عن نظم كتابه الأرب ، وشاع ذكره فى الشّعراء وذهب ، كتب كلّ من اولى الفطنة والأدب نسخة منه بحلّ الذّهب[3] ، و رزقه الله اولاداً موسومين بالكمال من افاضل الرّجال ، ومن جملة مابقى على ذكرى من شعره :

أَأَنْتِ طَبِيبٌ فِي ٱلْحَقِيقَةِ أَمْ أَنَا ... تَحَيَّرْتُ حَتَّى لَسْتُ أَدْرِي مُعَيَّنَا

خَيَالُكِ فِي عَيْنِي إِذَا كُنْتُ نائماً ... وَفِي ٱلْقَلْبِ عِنْدَ ٱلِانْتِبَاهِ تَوَطَّنَا

فَتَحْسُدُ عَيْنِي ٱلْقَلْبَ عِنْدَ ٱنْتِبَاهِهَا ... وَيَغْبِطُ قَلْبِي ٱلْعَيْنَ حِينَ تَوَسَّنَا[4]

---

١ - كذا فى م ، در ق ب جاى اصل تاريخ وفات سفيد است ، در فارسنامهٔ ناصرى ٢ : ١٤١ وفات اورا « درحدود سال ششصد ونود واند » نگاشته است ندانستيم ازروى چه مأخذى ، ودر هرصورت چنانكه ريو نيز درفهرست نسخ عربى موزهٔ بريتانيّه ص ٥٤٨ گويد تاريخ كتابت « الحاوى فى علم التداوى » نسخهٔ گوتا كه چنانكهٔ گفتيم سنهٔ ٧٣٧ است دليل قاطعى است كه عصر تأليف مؤخّر ازين تاريخ نبوده است ، پس از اين فقره مضافاً بتاريخ وفات برادر زادهٔ صاحب ترجمه جلال الدين احمد بن يوسف بن الياس آتى الذكر بلافاصله بعد كه درسنهٔ ٧٤٤ بوده عصر تقريبى مؤلّف بدست ميآيد ، ٢ - م بعد از الياس افزوده : الحكيم ، -

٣ - م بجاى جملهٔ از ستاره تا اينجا چنين دارد : « ولمّا فرغ من نظم كتابه المثنوى كتب كلّ من احبّائه نسخة منه بحلّ الذّهب » ، ٤ - تذكير فعل « توسّن » راكه فاعلش ضمير راجع به « عين » است ميتوان حمل برضرورت شعر ازباب « ولا ارض ابقل ابقالها » نمود ، ولى اين بيت عيب ديگرى دارد وآن اينست كه قائل آن توسّن را چنانكه از سياق واضح است بمعنى « خوابيدن » استعمال كرده و حال آنكه توسّن بمعنى « آمدن كسى است نزد كسى در وقت خواب وى » وبمعنى « خوابيدن » در كتب لغت متداوله بنظر نرسيد ، قال فى اللسان « توسّن فلانٌ فلاناً اذا اتاه عندالنّوم و قيل جاءه حين اختلط به الوسن » ،

فُؤَادِيَ نِيرانٌ وَ عَيْنِيَ لُجَّةٌ وَقَدْ اَخَذَتْ قَلْبِي وَعَيْنِيَ مَسْكَنَا

لَئِنْ اَلَّفَ الْأَيّامُ بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ فَلَا اشْتَكِي الْبَيْنَ الَّذِي كَانَ بَيْنَنَا

ومن اشعاره الفارسيّة[1]:

شد روز جوانی جبرالله عزاك آمد شب پیری انعم الله مساك

ای دهر هر آنکه دل بمهر تو نهاد اینست جزاش احسن الله جزاك

(ورق ١٢٥) توفّی فی سنة اربع واربعین وسبعمائة[2] ودفن فی رباطه[3] فی جوار عمّه رحمة الله علیهم[4].

---

١ - این سه کلمه فقط در م موجود است، ٢ - کذا فی م، در ب ق جای آحاد وعشرات سفید است، در فارسنامهٔ ناصری ٢ : ١٣٤ نیز وفات اورا بطبق م درسال هفتصد وچهل وچهار ضبط نموده است شاید از روی همین نسخهٔ م،

٣ - م : فی بقعته، ٤ - کلمات از رادّهٔ ٣ تا اینجا فقط در م موجود است، - بمناسبت اینکه در کتاب حاضر ترجمهٔ احوال دونفر ازین خاندان بنی‌الیاس که همه از اطبّاء مشهور شیراز بوده‌اند یعنی نمرهٔ ٢٠١ و ٢٠٢ مذکور است گوئیم که یکی دیگر از افراد همین خاندان که ظاهراً نوادهٔ صاحب ترجمهٔ حاضر (نمرهٔ ٢٠٢) است مؤلّف کتابی است معروف در طبّ بزبان فارسی موسوم به **کفایهٔ مجاهدیه** ونسخ متعدّده از آن در کتابخانه‌های ایران واروپا موجود است، ومؤلّف آن خود را **منصور بن محمد بن احمد بن یوسف بن الیاس** مینامد (فهرست نسخ فارسی موزهٔ بریتانیّه از ریو ص ٤٧٠)، و در فهرست کتابخانهٔ مجلس لقب «فقیه» را نیز برای اوافزوده، ومؤلّف این کتاب‌را بنام پادشاهی‌موسوم به**مجاهدالسلطنة والدین سلطان زین‌العابدین** تألیف نموده است (همان موضع ازفهرست ریو)، حال گوئیم ازنام جدّ وآباء جدّمؤلّف کفایهٔ مجاهدیّه که بعینه و بدون کم وزیاد همان نام ونسب صاحب ترجمهٔ حاضر (نمرهٔ ٢٠٢) است، و نیز از لقب «فقیه» که بعینه همین لقب یا نعت را صاحب شدّالأزار برای صاحب ترجمهٔ نمرهٔ ٢٠١ که عمّ صاحب ترجمهٔ نمرهٔ ٢٠٢ است ذکر کرده، وبالأخره از اینکه صاحب کفایهٔ مجاهدیّه نیز مانند دو صاحب ترجمهٔ ٢٠١ و٢٠٢ هرسه ازاطبّاء میباشند ظنّ بسیار قوی بلکه تقریباً قطع ویقین حاصل میشود که صاحب کفایهٔ مجاهدیّهٔ منصوربن محمّد بن احمد بن یوسف‌بن الیاس نوادهٔ صاحب ترجمهٔ حاضراحمدبن یوسف‌بن الیاس بایدباشد، ونیز از نام و لقب مخدوم صاحب کفایهٔ مجاهدیّه «مجاهدالدّین سلطان زین‌العابدین» تقریباً شك

[بقیه درصفحه بعد]

٢٠٣ - الشيخ عزالدين الاصبهانى [1]

كان حافظاً للقرآن ذاتجويد حسن وخشية وبكاء وتضرّع ودعاء قد صحب المشايخ الكبار و ادرك كثيراً من العلماء الأبرار ثمّ لزم زاويته و اشتغل بتلاوة كتاب الله تعالى وتعليم اولاد المسلمين يقوم حين يبقى نصف اللّيل او ثلثه فيدرس لكتاب [2] الله وعمى فى آخر عمره مدّة [3] ثم ابصر حتّى كتب مصحفاً آخر بيده ثمّ عمى [4] واسنّ حتّى جاوز التّسعين [5] توفّي فى سنة . . . وتسعين وسبعمائة [6] ودفن فى زاويته على رأس سكّة السّجّانين [7] رحمة الله عليهم .

٢٠٤ - الشيخ عزالدين ابو طاهر الابو سعيدى [8]

من أولاد الشيخ ابى سعيد بن ابى الخير الميهني كان صوفيّاً حسن السّمت لطيف المحاورة له نظم فائق وكلام رائق يقوم للنّصيحة بين المسلمين و يتكلّم بالغلظة مع الملوك والسّلاطين وكان ذا تواجد و استغراق و امثال

بقيه از صفحهٔ قبل

وشبههٔ نمی‌ماند که این مخدوم هیچکس دیگر نمیتواند باشد جز «سلطان مجاهدالدّین زین‌العابدین» بن شاه شجاع بن امیر مبارزالدین محمدبن مظفّر از ملوك آل مظفّر فارس (٧٨٦ - ٧٩٣) ، و با همهٔ این قراین واضحه ریو واِتِه مخدوم صاحب کفایهٔ مجاهدیّه رایکی ازملوك کشمیر «شاهی خان» نام (٨٢٦ - ٨٧٧) که بعد ازجلوس خودرا به «سلطان زین‌العابدین» موسوم نمود فرض کرده‌اند وحال آنکه اصلاً وابداً درتاریخ فرشته در شرح احوال این سلطان لقب « مجاهدالدّین » برای او ذکر نکرده است، وعلاوه برقرینهٔ نام خود کتاب یعنی کفایهٔ مجاهدیّه صریح نسخهٔ موزهٔ بریتانیّه است چنانکه مذکور داشتیم که لقب مخدوم صاحب کفایهٔ مجاهدیّه «مجاهدالدّین» بوده است ،

١ - در م بعد از « عزّالدین » افزوده : « یوسف » ، ٢ - کذا فی ق م (؟) ، ب : الکتاب (غ) ، ٣ - م : مرّة ، ٤ - ب : عمر ، ٥ - کذا فی ب م ، ق : السبعین ، ٦ - جای آحاد در ب ق سفید است ، م : فی سنة تسعین وسبعمائة ، ٧ - کذا فی ق ، ب : السحابین (؟) ، م : السحایین ، ترجمهٔ فارسی کتاب کوچهٔ رندان (= زندان ؟) ،
٨ - تصحیح قیاسی قطعی ، هرسه نسخه : الأبی سعیدی ،

غريبة[1] سارت ذكرها[2] في الآفاق و مرقده بزاوية الشيخ عزّ الدّين[3] لمصافاة[4] كانت بينهما رحمة الله عليهم.

٢٠٥ ـ الست زاهدة خاتون[5]

كانت صالحة متعبّدة مخلصة في النّيّة (ورق ١٢٥ ب) تزوّجها[6] الأتابك بُزابه ولمّا غلب السّلطان الب ارسلان علي[7] فارس* وانتزعها من السّلجوقيّة ولّاها الأتابك بزابه وكان عليها حتّى غلبت السّلغريّة في سنة ثلاث واربعين وخمسمائة[8]

---

١ ـ م: عربية، ٢ ـ م: سار ذكره، ٣ ـ يعنى صاحب ترجمهٔ مذكور بلافاصله قبل بظنّ غالب، ٤ ـ م: لمصادقة،

٥ ـ درنسخهٔ م درحاشيه درمقابل اين عنوان بخطّى الحاقى غيرخطّ كاتب اصل نسخه نوشته اند: «بقعه و مزار خاتون مشهور بخاتون قيامت»، ٦ ـ تصحيح قياسى، ـ ب ق: تزوّجه (كذا)، م بتصحيح الحاقى: تزوّجت (بالأتابك)، ٧ ـ ب ق «علي» را ندارند،

٨ ـ جملهٔ از ستاره تا اينجا در هرسه نسخه بعينه بهمين نحو است بى هيچ اختلافى و تفاوتى، و در ترجمهٔ فارسى اين كتاب نيز فقرهٔ معادلهٔ اين جملهٔ عيناً ترجمهٔ تحت الفظى همين عبارت است بدون هيچ كم وزيادى، بنابرين پس معلوم ميشود كه هيچ تحريف و تصرّفى از نسّاخ دراين جمله روى نداده است وهرچه در متن مسطور است ازقلم خود مؤلف جارى شده بوده است، ومعذلك درهمين جملهٔ كوتاه دوسطرى سه غلط تاريخى بسيار بزرگ فاحش واضح روى داده است كه شخص ازملاحظهٔ آنها غرق دريای حيرت وتعجّب ميگردد كه چگونه ممكن است شخص فاضل اديب عالمى كه تأليفى باين نفيسى ازتراجم مشاهير رجال شهرخود بيادگار گذارده تا اين درجه ازتاريخ وقايع مشهورهٔ دنيا وسرگذشت طبقات مختلفهٔ ملوك وسلاطين و روابط صلحى وجنگى ايشان بايكديگر وسايرتحوّلات وتبدّلات عظيمهٔ اوضاع عالم بى اطلاع وباين اندازه تهيدست باشد كه اينگونه اباطيل پريشان مضحك راكه مَثَل عاميانهٔ معروف «خسن وخسين هرسه دختران معاويه» درجنب آن بسيار حقير وناچيز است درهم بافته ودربطون دفاترمخلّد نمايد، باری آن اشتباهات ازقرار ذيل است: **اولا** مؤلف گويد «وقتيكه سلطان الب ارسلان برفارس غلبه كرد وآن ولايت را ازدست سلجوقيان انتزاع نمود الخ»، وحال آنكه خود سلطان الب ارسلان از اشهرمشاهيرسلاطين سلجوقيه ودوّمين پادشاه بزرگ آن سلسله بود پس چگونه يك پادشاه سلجوقيه فارس را از دست سلجوقيان انتزاع نموده بوده است؟ بديهى است كه مؤلّف در ذهن خود مابين سلجوقيه و ديالمه خلط كرده و ميخواسته شايد «ديالمه» بگويد «سلجوقيه» گفته، يا شايد نميدانسته كه سلطان الب ارسلان خود يكى از مشاهير سلجوقيه بوده است و خيال ميكرده كه سلجوقيه قبل از ديالمه بوده اند و الب ارسلان از

بقيه در صفحه بعد

ثمّ قُتل بزابه بأصبهان فارسلت الخاتون زاهدة جماعة حتّى جمعوا عظامه فأتوا بها شيراز فدفنتها وبنت عليها قبّة رفيعة ومدرسة وسيعة انفقت فيها الذّخائر ووقفت عليها ما كان لها من ارض وعقار وجعلت توليتها لأمام حنفيّ ثمّ عرض لها فكر فى قضيّته[1] فعزلتهم[2] وجعلتها للشّافعيّة، وكانت موفّقة للخيرات وزيارتها ممّا يتبرّك بها رحمة الله عليهم[3].

بقيه از صفحهٔ قبل

دوّميها بوده، و **ثانياً** مؤلّف گويد كه «سلطان الب ارسلان بعد از آنكه فارس را از سلجوقيّه [صح: از ديالمه] انتزاع نمود حكومت آنجارا باتابك بزابه داد»، وحال آنكه فتح فارس بدست الب ارسلان و انتزاع آن از ديالمه در سنهٔ ٤٥٩ روى داده و ابتداى حكومت اتابك بوزابه برفارس از جانب سلطان مسعود بن محمّدبن ملكشاه بن الب ارسلان (نه از جانب الب ارسلان) درسنهٔ ٥٣٢ بوده يعنى هفتاد و سه سال بعد از فتح فارس بدست الب ارسلان، و اتابك بوزابه در آن تاريخ يعنى درموقع فتح فارس بدست سلطان الب ارسلان شايد هنوز متولّد هم نشده بوده است؛ و **ثالثا** مؤلّف گويد كه اتابك بوزابه از آنگاه كه الب ارسلان فارس را از سلجوقيّه [= از ديالمه] انتزاع نمود و حكومت آنجا را باو سپرد تا وقت خروج سلغريان درسنهٔ ٥٤٣ وى همچنان در حكومت فارس باقى بود، و حال آنكه فتح فارس بدست الب ارسلان چنانكه گفتيم درسنهٔ ٤٥٩ بوده وخروج سلغريان چنانكه مؤلّف وديگران همه گفته اند درسنهٔ ٥٤٣، ومابين اين دوتاريخ هشتادوچهار سال فاصله است درصورتيكه حكومت بوزابه برفارس باجماع مورّخين فقط ده سال بوده است لاغير و ابتداء آن ازسنهٔ ٥٣٢ بوده است از جانب سلطان مسعودبن محمّدبن ملكشاه بن الب ارسلان و انتهاء آن درسنهٔ ٥٤٢ كه دراين سال اتابك بوزابه درجنگى كه مابين او وسلطان مسعود مذكور روى داد بدست همان سلطان درموضعى مابين اصفهان وهمدان موسوم بمرج قراتكين كشته شد، - ١- ق: قضيّة، ٢- كذا فى ب ق، م: فعزلته، ٣- رجوع شود نيز براى ترجمهٔ زاهده خاتون بشيراز نامه ص ٤٥-٤٦، وفارسنامهٔ ناصرى ٢: ١٥٥، - در ترجمهٔ فارسى كتاب حاضر بتوسط پسر مؤلّف عيسى بن جنيد دراينجا بعد از ترجمهٔ زاهده خاتون ترجمهٔ ذيل را علاوه دارد واين علاوه گويا از خود مؤلّف كتاب حاضر بوده كه بعدها در بعضى نسخ متأخّره الحاق كرده بوده نه از مترجم چه او هميشه چيزهائى را كه از خود علاوه كرده اين عبارت را قبل از آن افزوده: «مترجم گويد» و اينجا چنين عبارتى ندارد، بارى ترجمهٔ مزبور اينست از روى نسخهٔ خطى مرحوم شعاع الملك شيرازى (متن چاپى در اينجا مغلوط است): «و درهمسايه او [يعنى درهمسايگى قبر زاهده خاتون] **خاتون كردوچين** از محبّان فقراء و مخلصهٔ صاحب خير بود وتربيت علما وفضلا بجا ميآورد و آثار خيرات او تا امروز باقى است كه بسيار مردم از فيض عامّ او بهره ميبرند وخاصّ و عامّ بخشش ازو مى يابند از طلبه وحفّاظ وغيرايشان از عبّاد و زهّاد مبادم [ظ: مياومه] صنوف خيرات او ميشتابند [ظ: مى ستانند] و مدفن او در همسايهٔ بى بى زاهده خاتون است» انتهى، -

بقيه در صفحهٔ بعد

۲۰۶ - الامام ظهیر الدین ابو عبدالله الخطیب[1] امام المسجد الفخری

وخطیبه وکان من خطباء المسجد الجامع العتیق ایضاً له مقامات و آیات وکرامات یقال له امام الأبدال، روی عنه انّه قال صلّیت المغرب لیلةً فی محراب الجامع العتیق فلمّا سلّمت عن یمینی فقدت المنبر والأسطوانات کلّها و رأیت عند حظیرة الأولیاء سبعة رجال لهم سیماء الأبدال (ورق ۱۲۶) فعلمت انّهم من جملة اولیاء الله ثمّ سلّمت عن یساری فنظرت الی المنبر فرأیتها موضوعة[2] والأسطوانات

بقیه از صفحهٔ قبل

راقم سطور گوید مقصود شاهزاده کردوچین خاتون از شاهزادگان معروف مغول است که مادرش ابش خاتون سابق الذکر دختر اتابك سعد بن ابوبکر بن سعد بن زنگی بود وپدرش منکو تیمور بن هولاکو بن تولی بن چنگیزخان، وی ابتدا در حدود سنهٔ ۶۸۳ در حبالهٔ سلطان جلال الدین سیورغتمش ششمین پادشاه سلسلهٔ قراختائیان کرمان درآمد و پس از قتل شوهرش درسنهٔ ۶۹۳ چندین شوهر دیگر کرد که آخرین آنها امیرچوپان معروف بود، وی زنی بسیار خیّر و نیك فطرت بود و در شیراز ابنیهٔ خیریهٔ بسیار مهمّی طرح افکند از جمله مدرسهٔ مجلّلی موسوم بمدرسهٔ شاهی بنا نمود و موقوفات بسیار نفیس بر آنها وقف کرد، صاحب تاریخ وصّاف که معاصر این خاتون بوده در کتاب مزبور ص ۶۲۳-۶۲۷ وصف بسیار مبسوط مفصّل دقیقی ازین مدرسه وسایر ابنیهٔ خیریّه وصدقات دارّه و رقبات جاریه و موقوفات مخلّدهٔ این شاهزاده خاتون میکند که بسیار ممتّع است، شاهزاده کوردوچین بتصریح صاحب مجمل فصیح خوافی در سنهٔ هفتصد و سی و هشت در شهر سلطانیه وفات یافت و نعش او را از آنجا بشیراز برده در آنجا درمدرسهٔ که خود ساخته بود دفن کردند (برای مزید اطّلاع از سوانح احوال شاهزاده کردوچین رجوع شود بسمط العلی للحضرة العلیا تألیف ناصر الدین منشی کرمانی درتاریخ قراختائیان کرمان نسخهٔ عکسی کتابخانهٔ ملّی طهران ورق ۱۰۸ ببعد، و جامع التواریخ رشید الدین فضل الله وزیر در قسمت هولاکو در فصل راجع باولاد و اعقاب او و نیز در اواخر فصل راجع بتاریخ قوبیلای قاآن ص ۵۵۶ و ۵۵۷ از طبع بلوشه، و تاریخ وصّاف ص ۲۲۳، ۲۹۱، ۲۹۴ م، ۲۹۵، ۶۲۳-۶۲۷، وتاریخ گزیده ص ۵۳۲، ۵۳۳، ۵۳۵، و ذیل جامع التواریخ ازحافظ ابرو ص ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۴، وتاریخ آل مظفر ازمحمود کتبی یا کتبی ص ۶۲۵، و روضة الصفا وحبیب السیر درفصل قراختائیان کرمان)،

۱ - کلمهٔ «الخطیب» را فقط در م دارد، ۲ - چنین است درهرسه نسخه بتأنیث ضمیر منبر، و صواب «فرأیته موضوعاً» است، -

بحالها فحالت بيني و بينهم فقلت في نفسي ليت شعري انّهم ممّن اقتدوا بي في الصّلوة ام لا و تمنّيت ان لو كان لي معهم صحبة فبتّ اللّيلة في تلك الفكرة فلمّا اصبحتُ جاءني فقير فقال انّ جماعة من الفقراء في المسجد ينتظرونك فمشيت معه اليهم فلمّا رأيتهم عرفتهم فسلّمت عليهم و كان بين ايديهم خميصة فيها كسرات الخبز و لقاطات الطّعام ممّا يأخذه الفقراءِ من الأبواب فقالوا يا مولانا تقدّم و كل معنا من هذا فجلست اليهم و واكلتهم[1] فقالوا يا مولانا انّا كنّا قد اقتدينا بك البارحة في الصّلوة فطب نفساً ثمّ اذنوا لي في الرّجوع فقمت عنهم و يقال صار بعد ذلك قطباً، وقبره خلف الجدار القبلّي من المسجد على جانب الطّريق يرى عليه النّور في اللّيالي رحمة الله عليهم.

٢٠٧ - الامير يعقوب بن اللّيث[2]

اوّل الملوك الصّفّاريّة من شيراز[3] كان في بداية حاله صفّاراً ولكن متكبّراً

---

١ - آكَلَ الرجلَ [من باب المفاعلة] و واكله اكل معه والأخيرة على البدل وهي قليلة والهمز في آكَلَه اكثر واجود (لسان العرب):

٢- چنين است عنوان در هرسه نسخه، ولي در م در تحت اين عنوان ترجمهٔ مخلوط و درهم برهمي از يعقوب بن اللّيث و برادرش عمرو بن اللّيث ذكر كرده كه از ابتدا تا انتها سراسر مشحون است از اغلاط و اوهام و اشتباهات تاريخي بسيار عجيب فاحش، مثل اينكه سلطنت يعقوب (٢٥٣-٢٦٥) را بعد از سلطنت عمرو (٢٦٥-٢٨٧) فرض كرده و يعقوب را دوّمين صفّاريان پنداشته، وخلافت معتزّ (٢٥٢-٢٥٥) را بعد از خلافت معتمد (٢٥٦-٢٧٩) دانسته، و توليت معتضد عمرو ليث را بولايات ماوراء النّهر در سنهٔ ١٩٩ نگاشته و حال آنكه معتضد درآن تاريخ متولّد هم نشده بوده چه ولادت او در سنهٔ ٢٤٢ يعني چهل و سه سال بعد از تاريخ مذكور بوده، ومثل اينكه گويد يعقوب بغداد را تسخير نمود و حال آنكه اصلا و ابداً چنين چيزي واقع نشده و هيچكس چنين مطلب باطلي روايت نكرده، - باري چون اين فصل مندرج در نسخهٔ م تار و پودش همه از هذيانهاي پريشان و ژاژهاي مالیخوليائي بافته شده بود و در درج آن هيچ فايدهٔ مطلقا واصلا جز اغراء بجهل و اضلال قرّاء و تخليد كذب متصوّر نبود وعلاوه برهمهٔ اينها معلوم نبود كه اين فصل را اصلا كه نوشته ودراين كتاب گنجانيده بوده است چه آنچه مؤلف كتاب حاضر درين خصوص نگاشته قطعاً همانست كه درنسختين ب ق

بقيه در صفحهٔ بعد

جبّاراً قال لعمّه يوماً (ورق ۱۲۶ب) انّي اتفكّر فی امری ولا يليق بحالي ان اصرف عمری فی هذا العمل الدّون وانّی اريدان احصّل شرفاً وصيتاً وذكراً فی الدّنيا فتوجّه الی خراسان واعطاه الله مناه حتّی غلب تلك الدّيار ودانت له الملوك بالقهر والاختيار[1] وكان ذلك فی ايّام المعتمد علی الله[2] [صح: المعتزّ بالله] ثمّ استولی علی كرمان وفارس فی ايّام المعتزّ بالله [صح: المعتمد علی الله] وصفا له من جيحون الی الرّیّ ومن بغداد الی سجستان، ولمّا مرض بالأهواز فاعيی الأطبّاء دواؤه ارسل الی سهل بن عبدالله التستری فحُمِل اليه فی العماريّات[3] فلمّا حضره التمس منه الدّعاء فرفع سهل يديه وقال اللّهمّ اريته ذلّ المعصية فأره عزّ الطّاعة ففُرِّج عنه فی ساعته واثّر ذلك الكلام فی قلبه فنشر الخير وبسط العدل وقيل رجع الی شيراز

بقيه از صفحهٔ قبل

مندرج است وما آنرا درمتن بطبع رسانيده‌ايم لهذا باين ملاحظات ما در اين ترجمهٔ حال از ذكر اختلاف قراءات نسخهٔ م بكلّی صرف نظر كرديم، ۳ - صريح است كه مؤلّف يعقوب ليث را ازاهالی شيراز می دانسته وحال آنكه بأجماع مورّخين كلّيهٔ خاندان صفّاريان ازاهالی سيستان بوده اند ازشهر قرنين (رجوع شود بمعجم البلدن درتحت همين كلمه)، -

۱ - كذافی ق ب (بخاء معجمه وتاء مثناة فوقانيه)، م: الأجبار (بجيم وباء موحّده)،

۲ - مؤلّف باز اينجا دچار خبط و اشتباه شده وبجای المعتزّ بالله المعتمد علی الله نگاشته وبرعكس درسطر بعد بجای المعتمد علی الله المعتزّ بالله نوشته است، وپرواضح است كه خيال ميكرده عصر معتمد قبل از عصر معتزّ بوده است و حال آنكه حقيقت امر بخطّ مستقيم برعكس است و ترتيب خلفاء معاصر يعقوب ازقرار ذيل است: **المعتز بالله** (۲۵۲-۲۵۵)، - **المهتدی بالله** (۲۵۵-۲۵۶)، - **المعتمد علی الله** (۲۵۶-۲۷۹)، - ولی مابرسم خود متن را دست نزديم وآنچه صواب بود علاوه برحاشيه در خود متن نيز بين دو قلّاب درج كرديم تا خواننده در همان نظرهٔ اولی صواب را ازخطا بفوريّت تشخيص دهد،

۳ - العماريّة [بفتح العين المهملة وتشديد الياء] هودج يُجْلس فيه» (محيط المحيط واقرب الموارد)، و اين نوع هودج را هم اكنون در ايران عماری گويند (رجوع شود ببرهان قاطع در «عمار» وغياث اللغات در «عماری»)، -

فتوفّی بها، و ذکر فی التّواریخ انّه مات بجندیسابور[1] فی سنة خمس و ستّین ومائتین[2] وهو الصّحیح، وینسب الیه اشعار بلیغة[3] منها (ورق ۱۲۷):

سَلَامٌ عَلَى أَهْلِ ٱلْقُبُورِ ٱلدَّوَارِسِ كَأَنَّهُمْ لَمْ يَجْلِسُوا فِي ٱلْمَجَالِسِ
وَلَمْ يَشْرَبُوا مِنْ بَارِدِ ٱلْمَاءِ شَرْبَةً وَلَمْ يَأْكُلُوا مِنْ كُلِّ رَطْبٍ وَ يَابِسِ
سَلَامٌ عَلَى ٱلدُّنْيَا وَ طِيبِ نَعِيمِهَا كَأَنْ لَمْ يَكُنْ يَعْقُوبُ فِيهَا بِجَالِسِ[4]

وبحذاء الحذّاء[5] قبر اشتهر انّه ذاك و لعلّه واحد من قومه رحمة الله علیهم.

---

۱ - تصحیح قطعی از روی عموم مآخذ دیگر، - ق: بحمد نیسابور، ب: بحید نیسابور، - باجماع مورّخین یعقوب بن اللیث درجندیسابور (که شهرمشهوری بوده است درخوزستان واکنون نیز خرابه های آن اندکی درجنوب شرقی دزفول مشهود است و درنقشه های معتبر نیزجای آن نشان داده شده است) وفات نموده است و در این باب اصلا و ابدا اختلافی بین ایشان نیست،

۲ - خلافی مابین مورّخین نیست که یعقوب در ماه شوّال سال دویست و شصت و پنج وفات یافته است، فقط روز آنرا بعضی چهاردهم وبعضی نوزدهم وبعضی بیستم ماه مذکور ضبط کرده‌اند،

۳ - این فقره که یعقوب لیث اشعار عربی گفته باشد ظاهراً باید بکلّی بی‌اصل و افسانه باشد چه بتصریح تاریخ سیستان که درخصوص تاریخ صفاریان قطعاً ازمآخذ بسیار قدیمی معاصر یاقریب‌العصر باآن طبقه استفاده نموده بوده یعقوب اصلا وابداً زبان عربی نمیدانسته ونمی‌فهمیده است، رجوع شود بدو حکایت راجع باین مطلب در کتاب مزبور چاپ آقای ملك‌الشعراء بهار ص ۲۰۹ و ۲۲۰-۲۲۱، و معذلك مسعودی در مروج الذهب که فقط قریب هفتاد سال بعد از یعقوب تألیف شده درفصل خلافت المعتمد علی‌الله سه بیت برهمین وزن وقافیهٔ اشعار متن کتاب حاضر باو نسبت داده که عین آنها در حاشیهٔ بعد مذکور خواهد شد، ولابد این ابیات از زبان او وبلسان حال او گفته شده بوده است نه آنکه شخص خود او گفته باشد چه ظاهراً شکّی درصحّت قول صاحب تاریخ سیستان و دو حکایت مزبور نمیتوان نمود،

۴ - بیت اخیر این ابیات را ابن خلّکان در شرح احوال یعقوب لیث ۲: ۴۸۲ نقل کرده ولی نسبت بیعقوب نداده بلکه گوید: «قال ابوالوفاء الفارسی رأیت علی قبر یعقوب بن اللیث صحیفة وقد کتبوا علیها:

ملکتُ خراسانًا و اکناف فارس و ما کنت من ملک العراق بآیس
سلام علی الدنیا و طیب نعیمها اذا لم یکن یعقوب فیها بجالس

و مسعودی نیز درمروج الذهب درخلافت المعتمد علی‌الله سه بیت بهمین وزن وقافیه بیعقوب نسبت داده وعین عبارت او اینست: «ویقال ان یعقوب بن اللیث قال فی سفرته هذه ابیاتا فی مسیره وانّه خرج منکراً علی المعتمد و من معه من الموالی اضاعتهم الدّین و اهمالهم امر صاحب الزّنج فقال:

خراسان احویها و اعمال فارس و ما انا من ملک العراق بآیس
اذا اما امور الدّین ضاعت و اُهملت و رثّت فصارت کالرسوم الدّوارس
خرجت بعون الله یمناً و نصرة وصاحب رایات الهدی غیرحارس»

۵ - یعنی جعفر حذّاء، رجوع شود بسابق بنمرهٔ ۱۶۰ از تراجم،

النّوبة السّادسة

للجامع العتيق وما فى حواليه

المسجد الجامع العتيق

لاريب انّ افضل الأماكن لأجابة الدّعاءِ فى كلّ بلد مسجده الجامع عند المنبر و هذا مسجد قديم بناه من بناه بأخلاص نيّة من مال حلال بلاشبهة قال القاضى ناصر الدّين البيضاوىّ [1] فى تاريخه المسمّى بنظام التّواريخ [2] انّه من بناء عمرو بن اللّيث ، و روى انّه لمّا اسّسه امر ان يُطْلب له الجذوع و تُهَيَّأ لذلك فقيل [له] انّ امرأة صالحة من سروستان لها جذوع كثيرة فى بساتين [3] لها قد حصّلها من اصل حلال فأرسل اليها وذهبوا ليشتروها فقالت اقطعوها ثمّ قَوِّموها [4] فلمّا قطعوها قالت انقلوها ثمّ ننظر فى الثّمن فلمّا نقلوها و قد تمّت الجدران والأسطوانات [5] والطّيقان قالت سقّفوا بها ثمّ نحسب [6] القيمة [7] فلمّا اعملت الجذوع (ورق ۱۲۷ب) و تمّت السُّقُف [8] قالت لاحاجة لى الى الثّمن انّى جعلتها فى سبيل الله ، فرفعوا

---

۱ - رجوع شود برای بعضی مآخذ ترجمهٔ احوال قاضی ناصرالدین بیضاوی بص ۷۷ حاشیهٔ ۲ ،

۲ - این فقره درنظام التواریخ در اوایل فصل راجع بصفّاریان در شرح سلطنت عمرو بن اللیث مذکور است (چاپ حیدرآباد دکن ص ٥٦) ، و عین عبارت او اینست : و از آثار وی (یعنی عمروبن اللیث] مسجد جامع شیراز مانده است » انتهی ، ۳ - م : بستان ،

٤ - م بجای ثم قوّموها : لننظر فی امرکم ، ب جملهٔ « ثمّ قوّموها فلمّا قطعوها » را ندارد ،

٥ - ق ، والأصطوانات ، ٦ - تصحیح قیاسی بقرینهٔ معادله با « ننظر فی الثمن » بصیغهٔ متکلّم مع الغیر در سطر سابق ، - ق : بحسب (بدون نقطه حرف اوّل) ، ب م ، یحسب ،

۷ - م : الثمن ، ۸ - کذا فی ق ب ، م : السقوف ، - بنا بر ق ب بقرینهٔ تأنیث فعل تمّت « السُّقُف » باید خواند بضمّ سین و قاف بر وزن کتب که جمع سقف است مانند سقوف ، -

امرها الى عمرو بن اللّيث فغضب و قال تَقْبَلُ ثمنها والّا تقلعونها[1] من مكانها ، فجاءت الصّالحة وقالت ايّها الأمير لمن بنيت هذا البيت قال لله عزّو جلّ و[2] رجاءً لثوابه وطلباً لمرضاته[3] قالت فأنا ايضاً رجوت ثواب الله وطلبت رضاه فرقّ الأمير لها وخلّاها ، وقيل انّ استاذه البنّاء كان من اولياء الله ولمّا اراد ان يضع اساس المحراب اعترض عليه بعض القوم فى تمام المحاذاة فجذب ذلك الرّجلَ اليه و اراه الكعبة مسامتة لها ، ولما ولى الأتابك[4] امر بحلقتين من فضّة وارسل بهما[5] الى مكّة الشّريفة و سأل شرفاءها[6] أن يأتوه بحلقتين[7] فجعلهما في مصراعى الباب المشهور بهما وقيل هما حلقتا الكعبة بعينهما ولا شكّ انّه قد اصابهما بركات ايدى اولياء الله كثيراً ، و فى هذا المسجد **دار المصاحف** فيها الجوامع[8] والأجزاء بخطوط الصّحابة (**ورق ١٢٨**) والتّابعين كثيراً و فيه مصاحف بخطّ امير المؤمنين علىٍّ والحسين وعلىّ بن الحسين وجعفر[9] وغيرهم وكان فيها مصحف بخطّ[10] امير المؤمنين عثمان وعليه اثر دمه فقد فى ايّام فتنة ولم يُطّلَعْ عليه ، ولا يخلو المسجد ابداً عن اولياء الله والدّعاء فيه مرجوّ الأجابة .

---

١ - كذا فى م ، ب ق : تقلعوا بها (ق بدون نقطة الحرف الأوّل) ، والأظهر : تقلعوها او فاقلعوها ؛
٢ - هذه الواو موجودة فى النسخ الثلاث ، ولعلّ الأظهر اسقاطها ، ٣ - ب ق : لمرضاه ،
٤ - چنين است در هر سه نسخه بدون تعيين نام اتابك ،
٥ - تصحيح قياسى ، - در هر سه نسخه : بها ، ٦ - كلمهٔ « شرفاءها » در م موجود نيست ،
٧ - م اينجا افزوده : « من باب المسجد الحرام فقضى الله مراده و اتوه بها تين الحلقتين » ،
٨ - رجوع شود بص ١٥١ س ٢ و ١٦٥ س ١٠ ، ٩ - م افزوده : الصادق عليه الصلوة والسّلام ،
١٠ - كلمهٔ « بخطّ » در ق موجود نيست ،

۲۰۸ - السید الامیر احمد بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی المرتضی رضوان الله تعالی علیهم اجمعین[1]

قدم شیراز فتوفّي بها فی ایّام المأمون * بعد وفاة اخیه علیّ الرضا بطوس[2] وکان اجودهم[3] و ارأفهم نفساً قد اعتق الف رقبة من العبید والأماء فی سبیل الله تعالی وقیل استشهد ولم یوقف علی قبره حتّی ظهر فی عهد الأمیر مقرّب الدّین مسعود بن بدر[4] فبنی علیه بناءً، وقیل وُجِد فی قبره کما هو صحیحاً طریّ اللّون

---

۱ - چنین است عنوان در ق ب ، م : «السیّد الأمیر احمد بن الأمام موسی الکاظم» ، - درحاشیهٔ م درمقابل عنوان بخطّی الحاقی نوشته اند : « بقعهٔ مزار مشهور بشاه چراغ » ، -

۲ - کذافی ق ب ، م بجای کلمات از ستاره تا اینجا دارد : بعد وفاة والده علیه السلام ببغداد ،

۳ - کذا فی ق ، م افزوده : جوداً ، ب افزوده : جواداً ، - معلوم نشد ضمایر « اجودهم » و « ارأفهم » بچه کسان راجع است ،

۴ - یعنی **امیر مقرب الدین ابوالمفاخر مسعود ابن بدر** یکی از دو وزیر اتابك ابوبکر بن سعد بن زنگی ویکی از دو رکن دولت او ، و وزیر دیگر امیر فخر الدین ابو بکر بن ابونصر حوایجی ممدوح سعدی است که در ص ۲۳۴ حاشیهٔ ۳ مجملی ازشرح احوال او گذشت ، ترجمهٔ مستقلّی ازاین امیر مقرّب الدین مسعود بن بدر درجائی نیافتم فقط دربعضی از کتب تواریخ اشاراتی بسوانح احوال او آمده که خلاصهٔ آنها ذیلاً نگاشته میگردد ، ازجمله درنظام التواریخ قاضی بیضاوی درفصل راجع بسلطنت اتابك ابوبکر مذکور (ص ۸۹ ازچاپ طهران) گوید : « و [اتابك ابوبکر] دو امیر داشت که قطب مملکت و مدار سلطنت [او] بودند : مقرّب الدین ابوالمفاخر مسعود وفخر الدولة والدین ابوبکر ، مآثر ومحامد ایشان ومشاهیر موقوفات وخیرات که درفارس از ایشان صادر شده ایشانرا شارحی تمام است ، و این امیر مقرّب الدین مردی متعبّد بود وهرگز در پی قصد کسی نمیرفت وهروقت که براعادی دست یافتی جرم ایشانرا بعفو واغماض مبدّل کردی لاجرم درمضایقی که خلاصی از آن مستحیل می نمود بفضل یزدانی رهائی یافت وهر کس که درقمع او کوشید آخرالأمر بفضیح ترین وجهی مقهور و مخذول شد » انتهی ، - و در شیراز نامه در فصل راجع بوزراء همان اتابك ابوبکر مزبور گوید (ص ۵۹) : « **ذکر وزراء نامدار اتابک ابوبکر** ، هرچند اعیان مملکت و نوّاب و عمّال بارگاه سلطنت او بی شمار بودند امّا اعتماد واستظهار بامیراعظم سعید مقرّب الدین ابوالمفاخر مسعود وامیر فخر الدین ابوبکر داشت و در کلّیّات و جزئیات امور رجوع برأی ایشان میفرمود ، وامیر مقرّب الدین مسعود عظیم معتقد مشایخ وائمّه و صلحا بود و در بازار بزرگ مدرسهٔ عالی

بقیه در صفحهٔ بعد

لم يتغيّر و عليه فاضة[1] سابغة وفي يده خاتم نُقِش عليه « العزّة لله احمد بن موسى » فعرفوه به ، ثمّ بني عليه الأتابك ابوبكر بناءً ارفع منه ، ثمّ انّ الخاتون تاشي[2]

بقيه از صفحهٔ قبل

بنا كرد و **بمدرسهٔ مقرّب** اشتهار دارد ، و محاذی مدرسه رباطی ساخته متّصل بمسجد عتيق شيراز ، و درجوار رباط دارالحديثی و دارالشفائی [بنا] كرده وسقايهٔ ساخته قبلی مسجد جديد كه بعلوّ وفسحت آن درشيراز نيست و وقف بسيار بر آن وضع وتعيين فرموده اين زمان مدرسه وسقايه در حال عمارت است و خلايق جهان از آن خير متمتّع و با بهره اند ، تاريخ وفات او سنهٔ خمس و ستّين و ستّمائة است » انتهى ، - در اواخر سنهٔ ٦٦١ كه فتنهٔ عظيم اتابك سلجوقشاه بن سلغور شاه بن سعد بن زنگی در شيراز روی داد و سلجوقشاه تمامت شحنگان مغول مقيم شيراز را با زن و فرزند وخدم وحشم برتيغ گذرانيد و خانه های ايشان را آتش زد و بمجرّد استماع اين اخبار موحش هولاكو فرمان داد تا لشكری جرّار از مغول و مسلمان ولشكرهای اصفهان و لرستان ويزد و كرمان بسر كردگی اميرالتاجو برای فرونشاندن آتش آن فتنه بطرف شيراز حركت كنند و سلجوقشاه از آوازهٔ وصول آن لشكر خزانهٔ كه بود برگرفت و با لشكر حاضر بطرف سواحل درياى فارس بيرون رفت وجهازات مهيّا داشت تا اگر ازمقاومت عاجز آيد بر دريا زند و خود را بطرفی اندازد ، چون التاجو با آن لشكر عظيم بنزديكيهای شيراز رسيد امير مقرّب الدين مسعود صاحب ترجمه با سادات و قضاة و ولاة و اكابر و مشاهير و اعيان شيراز فوجی با اعلام و مصاحف و برخی با مطربان و آلات لهو وساز و آواز مراسم استقبال بجای آوردند و بضراعت وانكسار پيش آمدند وازطوفان قهر آن لشكر وحشر ايشان بجودی استيمان پناهيدند امير التاجو ايشانرا استمالت كرد و آن حشر پرشور وشررا كه برای قتل وغارت آستين برزده ودامن درچيده بودند ازتعرّض منع كرد ودر تعاقب سلجوقشاه عازم سواحل شد ، و بقيهٔ حكايت سلجوقشاه و كشته شدن او وتمامت لشكريان او وانقراض دولت سلغريان و استقرار حكومت مغول در فارس بغايت مشهور ودر عموم كتب تواريخ آن عصر مسطوراست مقصود ما دراينجا فقط اشاره باين فقره است كه امير مقرّب الدين مسعود در آن موقع بسيار خطرناك كه بيم قتل عامّ اهالی شيراز ونهب و تاراج وتخريب تمام آن شهر ميرفت شيراز را از آسيب لشكر خونخوار مغول نگاه داشت وشيرازيان بدين واسطه عظيم معتقد او شدند ، و اين وقايع بأصحّ روايات در اواخر سنهٔ ٦٦١ الی اوايل سنهٔ ٦٦٢ روی داده است (رجوع شود بجامع التّواريخ وتاريخ وصّاف وتاريخ گزيده وشيرازنامه وروضة الصفا وحبيب السير و «ممدوحين سعدی» وغيرها همه درقسمت سلغريان درتاريخ سلجوقشاه مذكور) ،

١ - درعٌ مُفاضة وفَاضة زره فراخ ، وهمچنين است دِرْعٌ سابغة يعنی زره فراخ ودراز (كتب لغت) ،

٢ - مقصود تاشی خاتون مادرشاه شيخ ابواسحق معروف است ، صاحب شيرازنامه كه معاصر اين خاتون و پسرش شيخ ابو اسحق مزبور بوده راجع باين قبّهٔ كه تاشی خاتون برسر روضهٔ منسوب باحمد بن موسی الكاظم (مشهور درعصر ما بشاه چراغ) بنا نهاده بوده قدری مفصّل تر از كتاب

بقيه در صفحهٔ بعد

وكانت خيّرةً ذات تسبيح وصلاة بنت عليه قبّة رفيعة (ورق ۱۲۸ ب) وبنت بجنبها

بيبه ازصفحهٔ قبل

حاضر سخن رانده گرچه نام صریح این خاتون را چون در حیات بوده تأدّباً نبرده است ، و عین عبارت او ازقرار ذیل است ، پس ازشرح چگونگی پیدا شدن قبراحمد بن‌موسی بهمان کیفیتی که مؤلّف کتاب حاضر بیان کرده گوید (ص ۱۵۰-۱۵۱) : « وبدین‌منوال مشهد مبارك اشتهار یافته تا در این وقت بتاریخ سنهٔ اربع واربعین وسبعمائة حضرت علیّه بلقیس عهد و زمان ناشرة المعدلة و الآحسان مؤسسة مبانی‌الخیرات ممهّد قواعد الحسنات ازفواضل صدقات مقبوله برسر روضهٔ مقدّسهٔ او قبّهٔ عالی برآورده که در رفعت با چرخ چنبری برابری میکند و چه جای آنست که اگر باقیهٔ عرش و سطح کرسی همسری کند روا باشد ، و مدرسهٔ رفیع بآن ملاصق کرده و جماعتی ازصلحا و عبّاد و متصوّفه و گروهی از ائمّه و علماء عظام هریکی علی قدر حالهم و مراتبهم در آن بقعهٔ شریفه مقرّر فرموده واکنون درمجموع مواضع و مشاهد بدین رونق مزاری معتبر و معمور کسی نشان نداده ، امیدوارم که اثرقبول خیر بموقع ایّام دولت فرزند نامدار او شهنشاه اسلام فرمان فرمای هفت‌اقلیم اسکندر ثانی بانی مبانی جهانبانی ظلّ‌الله علی‌الاطلاق جمال الدنیا و الدین شیخ ابواسحق خلّدالله ملکه برسد ان شاء الله وحده العزیز » انتهی ، - و ابن بطوطه سیّاح معروف که دو مرتبه بشیراز ورود نموده بوده مرتبهٔ اوّل درسنهٔ ۷۲۷ ومرتبهٔ دوّم درسنهٔ ۷۴۸ درحیات همین خاتون وسلطنت پسرش شاه شیخ ابواسحق وصف ممتّعی ازاین مشهد واز کیفیت پذیرائی خاتون مزبور در آنجا مینماید که محض مزید فائده عین عبارت اورا ذیلاً نقل میکنیم : در ج ۱ ص ۱۳۳ ازچاپ مصر درتحت عنوان « ذکر بعض‌المشاهد بشیراز » گوید : « فمنها مشهد احمد بن موسی - اخی علیّ الرضا بن موسی- بن جعفر بن محمّد بن علیّ بن الحسین بن علیّ بن ابی طالب رضی الله تعالی عنهم وهو مشهد معظم عند اهل‌شیراز یتبرّکون به و یتوسّلون الی الله بفضله ، و بنت علیه **طاش خاتون** امّ السلطان ابی اسحق مدرسة کبیرة و زاویة فیها الطّعام للوارد و الصّادر و القرّاء یقرؤن علی التربة دائماً و من عادة الخاتون انّها تأتی الی هذا المشهد فی کلّ لیلة اثنین و یجتمع فی تلك اللّیلة القضاة و الفقهاء والشرفاء فاذا حضرالقوم بالمشهد المبارك ختموا القرآن قراءة فی‌المصاحف وقرأ القرّاء بالأصوات الحسنة واُتی بالطّعام والفواکه والحلواء فاذا اکل‌القوم وعظ الواعظ ویکون ذلك کلّه من بعد صلوة الظهر الی‌العشیّ والخاتون فی‌غرفة مطلّة علی‌المسجد لها شبّاك ثمّ تضرب الطبول والأنفار والبوقات علی باب التربة کما یُفعل‌عندابواب‌الملوك » انتهی، وهم اکنون در موزهٔ معارف شیراز قرآن سی پارهٔ موجود است که بخطّ ثلث بسیار خوش بقلم خطّاطی موسوم ببیر یحیی‌جمالی صوفی درسنهٔ ۷۴۶ در شیراز درعهد سلطنت شاه شیخ ابواسحق کتابت شده وهمین تاشی خاتون مادرشیخ ابواسحق مزبور آنرا برهمین مزار منسوب باحمد بن موسی‌الکاظم وقف کرده بوده است، صورت این وقف نامه در ص ۷۷ از جلد اوّل از « تاریخ عصر حافظ » تألیف آقای دکترقاسم غنی چاپ شده است ، رجوع شود بدانجا ، - وبا همهٔ این فضایل و مناقب و اعمال برّ این خاتون وقتی متّهم شد باینکه مابین او و وزیر پسرش شاه شیخ

بیبه در صفحهٔ بعد

مدرسة عالية وجعلت مرقدها بجواره في سنة خمسين وسبعمائة[1] رحمة الله عليهم.

٢٠٩ - السيد محمد بن موسى

يقال انّه اخوه وهو مزار مبارك متبرّك يسكن فيه السّادة الأخيار والصّلحاء الأبرار يعقد عليه النّذور وفيه لرجال الغيب[2] حضور وحبور وتاريخه يَعْلم من تاريخ اخيه مَنْ يتتبّعه ويبتغيه رحمة الله عليهم.

٢١٠ - القاضى شرف الدين محمد بن اسحق الحسينى[3]

ذو القدر الرّفيع والنسب الصّحيح والمجد العالي والعزّ الباذخ ولى قضاء شيراز سنين وكان مشاراً اليه فى العلم والتّقوى قد جمع الله له رتب الدّنيا والآخرة ورزقه الله من الحلال اموالاً كثيرة وضياعاً وعقاراً ينفق منه ويعرف نعم الله تعالى عليه وكان الملوك يهابونه ويحسدونه واوجسوا منه خيفةً مرّة لما رأوا به من الجاه والجلالة وكثرة الأتباع فحبسوه وكان جدّنا الشّيخ زين الدّين مظفّر[4] بن روزبهان

بقيه از صفحهٔ قبل

ابواسحق امير علىٰ بن امير غياث‌الدين يزدى روابط غيرمشروع برقراراست وچون شيخ‌ابواسحق از قرار تقرير « تاريخ جديد يزد» (تأليف احمدبن‌حسين بن علىّ كاتب يزدى درحدودسنهٔ ٨٦٢) شخصاً ايشان را درخانهٔ خلوتى كه هردو در آنجا اجتماع نموده بودند بازيافت لهذا درهمان جا وزير مزبور را بقتل آورد و اين واقعه درشهور سنهٔ ٧٤٦ اتفاق افتاد (رجوع شود بتاريخ مذكور چاپ يزد سنهٔ ١٣١٧ شمسى ص ١٥٢-١٥٣)،

١ - اين تاريخ سنهٔ ٧٥٠ ظاهراً تاريخ بناء مرقدى‌است كه تاشى خاتون براى‌خود درجنب مشهد منسوب باحمد بن موسى ساخته بوده ولى تاريخ بناء اصل قبّهٔ مشهد مزبور بتوسط تاشى خاتون ظاهراً بطبق شيرازنامه كه درحاشيهٔ قبل عين عبارت آنرا نقل نموديم در سنهٔ ٧٤٤ بوده است، - ٢ - ب: الرجال [ظ: للرجال] الصالحين ٣ - عنوان در م چنين است: السيّدالقاضى شرف الدين (فقط)، - ترجمهٔ احوال اين قاضى شرف‌الدين محمد بن اسحق حسينى در شيرازنامه ص ١٥٤ نيز مسطور است، ٤ - رجوع شود بنمرهٔ ١٦٢ از تراجم كتاب حاضر، -

ممّن يحبّه فى الله فمشى الى باب الأتابك سعد وجعل يقول النّار النّار فقيل ما بال الشّيخ (ورق ١٢٩) فقال حبستم ولد رسول الله صلّى الله عليه وسلّم وانّي اخاف ان تأخذكم نار الله فندم الأتابك وامر بأطلاقه، ولمّا توفّى الشّيخ زين الدّين مشى القاضى تحت جنازته واثنى عليه وقال خطوة بخطوة وكلمة بكلمة، وروى انّ الشيخ روزبهان البقلّي [1] كان نائماً يوماً القيلولة واتى القاضى لرؤيته فلمّا علم انّ الشيخ قائل رجع قليلاً فانتبه الشيخ من منامه وتبعه حافياً حتّي ادركه فقال رأيت رسول الله صلّى الله عليه وسلّم هذه السّاعة فى منامى فقال قم فانّ ولدى محمّداً يريدان يلقاك، وروى انّه قام يوماً من مجلسه وخرج مسرعاً الى السّوق فتعجّبوا منه واسرعوا فى اثره فوقف على دكّان وضع فيه اجّانة رائب [2] فمدّ يديه الى الأجّانة * فأرافها كلّها فرأوا فى قعر الأجّانة حيّة ميتة فقال لصاحبه اغسل الأجّانة [3] ولا تدع رأسها فى اللّيالى مكشوفاً بعد، وكراماته كثيرة توفّى فى سنة . . . وستّمائة [4] ودفن بداره المشهورة رحمة الله عليهم.

٢١١ ـ السيد [5] عزالدين اسحق بن محمد

ولده العالم العابد الطائع لأمر الله ولى قضاء شيراز فى عهده وبعده فتفصّى عن عهدة ذلك ببركات [6] العلم والتّقوى (ورق ١٢٩ب) وكمال الحدس والذّكاء وله

---

١ ـ كلمهٔ «البقلى» فقط در م موجود است،

٢ ـ اِجّانة بكسر همزه وتشديد جيم بمعنى تغاراست ورائب بمعنى ماست است (سامى فى الأسامى)،

٣ ـ از ستاره تا اينجا از ب ساقط است، ٤ ـ جاى آحاد و عشرات در هرسه نسخه سفيد است، ـ درشيراز نامه ص ١٥٤ وفات صاحب ترجمه را درسنهٔ ششصد وچهل ويك نگاشته است،

٥ ـ م: القاضى (بجاى «السيد»)، ٦ ـ م: ببركة،

اسانید فی الحدیث رواها کثیر من العلماء منهم الشّیخ صدر الدّین المظفّر[1] والقاضی جمال الدّین المصریّ[2] وکان یقضی بین الخلق بنیابته[3] مدّة مدیدة، وله خصائل اثیرة وخلائق مرضیّة ومرقده بجنب والده[4] رحمة الله علیهم.

٢١٢ - القاضی امام الدین ابو القاسم عمر بن محمد بن علی البیضاوی[4]

مقتدی عصره واوحد دهره کان اماماً متبحّراً جمع بین العلم والتّقوی وتقلّد القضاء بشیراز سنین ودرس واسمع وحدّث وروی ومن شیوخه شمس الدّین عبد الرّحیم[5] بن عبد الرّحمن السّروستانیّ وهو یروی مصنّفات محیی السّنّة[6] عن مقاتل بن فرّکوه الدّیلمی[7] عنه وله کتاب ذکر فیه شیوخه ومقروّاته علیهم، ومن

---

١ - رجوع شود بنمرهٔ ١٣٥ از تراجم، ٢ - رجوع شود بنمرهٔ ٢٤٠ از تراجم،

٣ - ضمیر «کان» راجع است بقاضی جمال الدین مصری وضمیر «بنیابته» بصاحب ترجمه، مؤلّف در شرح احوال این قاضی جمال الدین مصری ورق ١٤٨ ب گوید: «ولی امور شرعیّات المسلمین بنیابة السیّد القاضی عزّ الدّین اسحق بن القاضی شرف الدّین محمّد الحسینی فتقفّصی عن عهدتها و ادّی حق امانتها»،

٤ - این شخص پدر قاضی ناصر الدین عبد الله بیضاوی صاحب تفسیر معروف ونظام التواریخ وغیره است و ترجمهٔ احوال او در شیراز نامه ص ١٣٦ نیز مذکور است،

٥ - رجوع شود بنمرهٔ ٩٢ از تراجم کتاب که در آنجا مؤلف اورا فقط در تحت عنوان «الشیخ ابو القاسم السروستانی» اسم برده است بدون ذکر نام ونسب ولقب اومثل اینجا، رجوع شود نیز بشیراز نامه ص ١٣٤ و ١٤٢،

٦ - یعنی ابو محمد حسین بن مسعود فرّاء بغوی ملقب بمحیی السنّة از مشاهیر علماء شافعیّه ومتوفّی درسنهٔ ٥١٠ یا ٥١٦ صاحب شرح السّنّه ومصابیح السّنّة وجمع بین الصّحیحین هرسه درحدیث و تهذیب درفقه ومعالم التنزیل درتفسیر (رجوع شود بص ١٩٢ حاشیهٔ ٢)،

٧ - چنین است نام ونسب این شخص دراینجا در ق م، ب: مقابل (بباء موحّده بجای تاء مثناة فوقانیه و بتشدید راء فرکوه بضبط قلم)، - ولی بعد ازین در ورق ١٥٢ ب که باز مجدّداً نام همین شخص آنجا آمده هرسه نسخه درآنجا متفقاً نام و نسب او را چنین دارند: **عماد الدین ابو مقاتل منور بن فرکوه الدیلمی** (مقاتل درهر سه نسخه با تاء مثناة فوقانیه و بعلاوهٔ

بقیه در صفحهٔ بعد

جملة تلامذته بشيراز الشّيخ صدر الدّين المظفر[1] و مولانا نور الدّين عبدالقادر[2] وغيرهما من الأكابر، توفّى في ربيع الأوّل سنة خمس و سبعين و ستّمائة[3] ودفن بالصّفّة الجنوبيّة من المدرسة المقرّبيّة[4] بالسّوق الكبير رحمة الله عليهم.

بقيه از صفحهٔ قبل

کلمهٔ « ابو » قبل از آن ، - و مناور بميم و نون و الف و واو وراء مهمله و در م روی واو آن فتحهٔ گذارده ، - وفر کوه بفاء وراء مهمله و کاف و واو و هاء ، و در م روی راء فر کوه تشدیدی گذارده) ، و بدون شك صواب درنام و نسب این شخص همین املاء اخیر است یعنی املاء ورق ۱۵۲ ب ، وبدون شبهه کلمات «ابو» و«مناور» درنتیجهٔ سهو نسّاخ یا سهوخود مؤلف درموضع مانحن فیه ازبین افتاده‌است بدلیل آنکه **اولا** درشیراز نامه که دومرتبه نامی‌ازهمین شخص‌در آنجانیز برده شده (ص ۱۲۵ و ۱۲۹) درهر دو مورد کلمهٔ اوّل ابو المقابل [صح : ابو مقاتل] مرقوم است نه مقاتل تنها که از آن واضح میشود که این کلمه یعنی مقاتل‌نام‌صاحب ترجمه نبوده‌است بلکه جزء کنیهٔ او بوده ، **وثانیاً** نام ونسب او درموضع دوّم درشیرازنامه «عمادالدین ابی‌المقابل [صح : ابی‌مقاتل] مناور فر کوه الدیلمی» مرقوم است یعنی بعینه بطبق شدّ الأزار در ورق ۱۵۲ ب منتهی بحذف کلمهٔ «ابن» بعد از مناور سهواً من النسّاخ ، **وثالثاً** در کتاب التدوین فی اخبار قزوین تألیف رافعی (نسخهٔ عکسی اسکندریّه ص ۴۹۵) که آنجا نیز ذکر این شخص استطراداً آمده نام او باینصورت مرقوم است : « مناور بن فره کوه الدیلمی الیزدیّ » بدون ذکر کنیهٔ او ابو مقاتل ولقب او عمادالدین و بعلاوهٔ هائی بعد از راء فر کوه ، و عین عبارت رافعی از قرار ذیل است : « السادس والثلاثون المنوّر بن امیرانبه بن الحارث الهاشمی ابو الکرم الفارسی یروی شرح السنّة والمصابیح للشیخ‌الحسین البغوی عن مناور بن فره کوه الدیلمی الیزدی عنه » ، - و درهرسه مأخذ مذکوریعنی شدّ الأزار وشیراز نامه وتدوین‌درجمیع مواردی‌که اسمی ازو برده شده فقط بمناسبت این بوده است که او راوی تصانیف بغوی بوده است بلاواسطه از او ، پس از مجموع این اطّلاعات مختصری که از مآخذ سه گانهٔ فوق بدست آورده ایم واضح میشود که این عماد الدین ابومقاتل مناور بن فرّ کوه (یا فره کوه) دیلمی یزدی از علماء شافعیّهٔ اواخر قرن پنجم و اوایل قرن ششم بوده است چه شیخ او بغوی مذکور چنانکه در فوق گفته شد در سنهٔ ۵۱۰ یا ۵۱۶ وفات یافته پس خود او نیز بالطبع درهمان حدودی‌که گفتیم میزیسته است ، و دیگر آنکه وی از تلامذهٔ محیی السنّهٔ بغوی و از رواة بلاواسطهٔ تصانیف او بوده‌است و جماعتی ازعلماء ایران مانند ارشد الدین نیریزی وامام الدین عمر بیضاوی‌وفقیه صائن‌الدین حسین‌صاحب «تاریخ مشایخ فارس» وابوالکرم منوّر بن امیر انبه هاشمی‌فارسی تصانیف بغوی مزبور را همه از او فراگرفته اند ، -

۱ - رجوع شود بنمرهٔ ۱۳۵ از تراجم ، ۲ - رجوع شود بنمرهٔ ۲۶۷ از تراجم ،

۳ - شیراز نامه ص ۱۳۶ وفات او را درسنهٔ ۶۷۳ نگاشته ،

۴ - یعنی مدسهٔ که امیرمقرّب الدین ابوالمفاخر مسعود بن بدر وزیر اتابك ابوبکربن سعدبن زنگی درشیراز بنا کرده بوده‌است(رجوع‌شود بشیرازنامه ص ۵۹ ، وبص۲۸۹ حاشیهٔ ۴ از کتاب حاضر) ، -

۲۱۳ - الشيخ بانجير[1] بن عبدالله الخوزى

كان في بدء الأمر تاجراً اميناً متديّنا (ورق ۱۳۰) لم يكن له بضاعة كثيرة لكن كان ذا يمن وبركة وذكروا له قصّةً عجيبة سمعتها عن كثير من الرّجال وهى انّه سافر مرّة الى بعض البحار فى جمع من التّجّار فلمّا توسّطوا البحر وقفت السّفينة كأنّها اخذتها جماعة فقال اهل السّفينة من انتم فقالوا نحن قوم من الجنّ جئنا كم لطلب الزّيت فهل فيكم من كان معه زيت فأشاروا الى بانجير[2] و قالوا انّه

---

۱ - چنين است اين كلمه صريحاً واضحاً در ق (يعنى **بانجير** بباء موحّده و الف و نون و جيم وياء مثنّاة تحتانيه و در آخر راء مهمله) ، ب م : «**بنجير**» بهمان ضبط مذكور ولى حرف اوّل بى نقطه و بحذف الف ، درنسخهٔ م بعلاوه برسم بسيارى از نسّاخ ايرانى نقاط جيم و ياء بعد از آنرا باهم مركّب كرده و سه نقطهٔ مجتمعه زير جيم گذارده و در نتيجهٔ همين مساهله اين كلمه به «بيخبر» [= بى خبر ، يعنى بى اطّلاع وبى آگاهى] تصحيف شده و درحاشيهٔ م يكى از قرّاء بخطّى الحاقى جديد درمقابل اين عنوان نوشته : «مزار مشهور بشيخ بيخبر» ، و درچاپ سقيم ترجمهٔ فارسى كتاب حاضر بقلم پسر مؤلّف كه درسنهٔ ۱۳۲۰ شمسى درشيراز بطبع رسيده نيز در شرح احوال صاحب ترجمه ص ۱۲ همين تصحيف پيروى شده و نام او را « شيخ بيخبر » چاپ كرده اند ! ، - در شيراز نامه ص ۱۳۸ نام صاحب ترجمه استطراداً بمناسبت مدرسه و رباطى كه درشيراز بنا كرده بوده ومؤلّف كتاب حاضر نيز بدان اشاره كرده دومرتبه برده شده است واتّفاقاً درهر دومرتبه مصون ازتصحيف وبا املاى صحيح درست چاپ‌شده : درترجمهٔ احوال شرف‌الدين بن بهرام زكى (صاحب ترجمهٔ آتى‌الذكر بلافاصله بعد) گويد : «وقبر مباركش در **مدرسهٔ بنجير خوزى** بصفّهٔ جنوب افتاده و امام عالم اسوة الأفاضل المتورّعين اصيل‌الدين ابوعبدالله جعفربن امام نصير الدين محمد معروف بصاحب لوح كه از اكابر زمان و مشاهير فضلاء عصر بود و از جملهٔ تلامذهٔ آن بزرگ هم درجوار او **برباط بنجير** مدفون است » ، - اين كلمه چنانكه درحواشى آخر كتاب ان شاء الله مشروحاً بيان خواهيم كرد از اعلام ديالمه است ازجنس وشمگيرو گورگيرو شيرگير و مركّب است از عنصر اوّل «بان» يا «بن» بمعنى غير معلوم و از «گير» صفت فاعلى از فعل گرفتن بمعنى گيرنده ، ودر كتب تواريخ ورجال بأسامى بسيارى از اشخاص مشاهير كه اغلب از ديالمه بوده‌اند برميخوريم كه همه موسوم بهمين اسم بوده‌اند بصورمختلفهٔ بانجيروبنجير وبنگير باكاف [فارسى] بجاى جيم ودرتاريخ السلجوقيّهٔ عماد كاتب اصفهانى و كتاب التدوين رافعى و معجم البلدان ياقوت و معجم الأدباء همان مؤلّف وتاريخ ابن‌الأثير و وصّاف بسيار مكرّر اسامى ايشان آمده است وان شاء الله درحواشى اواخر كتاب عين عبارات آنها نقل خواهد شد ،

۲ - چنين است در ق صريحاً واضحاً ، ب م : **بنجير** ،

صاحب زيت فقالوا اَدْلُوه الينا فأَدْلَوْهُ اليهم ولم يكن لهم بدّ من ادلائه واصحبوه زيته واثائه فرفعه الجنّ وذهبوا به الى جزيرة بين البحار وكان فيها رجال من الجنّ فقالوا له بع زيتك منّا فقال اناو الزّيت فى ايديكم فقالوا نقابل الزّيت بالدّرّ وزناً بوزن وكيلًا بكيل فقال انتم اعلم فوزنوا زيته واعطوه فى ازائها الدّرّ الثّمين فقال لو كنت اعلم انّ للزّيت عندكم هذا القدر لاشتريت فى بلدى زيتاً كثيراً فقالوا لو كنّا نعلم انّك تقول هذا لما آتيناك الينا ثمّ قال سيّدهم اخرجوه من بينكم فرفعوه واتوا به الى ساحل البحر وكان معه من تلك الدّرر (ورق ١٣٠ب) فلمّا رجع الى وطنه ابتنى من ذاك المال مدرسة و اشترى عقاراً وضياعاً كثيرة ووقفها عليها و تاريخ ذاك سنة اثنتين وسبعين وخمسمائة، وقيل[1] كان له غلامان ذكيّان قد ادّبهما فحرّضهما على تحصيل العلوم فصارا من العلماء الأعلام وجعل الله فى نسلهما القضاة والحكّام،

اَلْعِلْمُ بَلِّغْ قَوْماً ذِرْوَةَ ٱلشَّرَفِ فَصَاحِبُ ٱلْعِلْمِ مَحْفُوظٌ مِنَ ٱلْحُرَفِ[2]
يَا صَاحِبَ الْعِلْمِ مَهْلًا لَا تُدَنِّسْهُ بِاَلْمُوبِقَاتِ فَمَا لِلْعِلْمِ مِنْ خَلَفِ

٢١٤ - مولانا شرف الدين عمر بن الزكى البوشكانى[3]

استاذ العلماء ومرجع الفضلاء وملجأ الأكابر فى عهده وجامع اقسام العلوم من المعقول و المعلوم[4] لم يترك فنّاً من الفنون الّا درسه ولا علماً من العلوم الّا مارسه وكان مع ذلك احد العبّاد المرتاضين يصلّى كلّ يوم وليلة صلوات كثيرة

---

١ - كلمهٔ «قيل» در م موجود نيست ، ٢ - بضمّ حاء وفتح راء جمع قياسى حُرْفة بضمّ وسكون است بمعنى بدبختى وحرمان ، «والحُرْفة بالضم الحرمان وهو اسم من قولك رجل محارف بفتح الراء اى منقوص الحظّ لاينمو له مال» (لسان العرب) ، ٣ - چنين است عنوان در هرسه نسخه ، ولى م «زكى» دارد بدون ال ، ٤ - در ق در متن : «المنقول» ، و در حاشيه : المعلوم ،

و یجتهد فی امر وضوئه وطهاراته[1] اجتهاداً بلیغاً ولم یخط قطّ خطوة الّا فی رضاء[2] الله تعالی ولم یتکلّم بکلمة هجر مدّة عمره وکانت له سدّة یجلس علیها متی درس تعظیماً لمکانة العلم وکان اکابر العلماء یتلمذونه[3] منهم * الشیخ ظهیر الدّین عبدالرّحمن بن علّی بن بُزْغُش و[4] مولانا قطب الدّین محمود بن مصلح الشّیرازیّ[5] (ورق ۱۳۱) قرأ علیه الکلّیّات واثنی علیه فی دیباجة شرحه لذلك الکتاب فقال هو علاّمة وقته و شیخ الکلّ فی الکلّ[6]، والقاضی ناصر الدّین عبدالله[7] بن عمر البیضاویّ قدتأدّب به وتخرّج لدیه وکان عین تلامذته ویقال انّ اصول تصانیف القاضی کلّها کانت فی اجزاء مسوّداته قدتصرّف فیها القاضی ونقلها الی البیاض، وله کرامات کثیرة وعبارات بلیغة توفّی فی سنة ثمانین وستّمائة[8] ودفن فی الصّفّة

---

۱ - م : طهارته ،

۲- کذا فی ق م ممدوداً ، ب : رضا (مقصوراً) ، وکلاهما صحیحان قال فی اللسان «و رضیت عنك رضی مقصورة مصدر محض والاسم الرضاء ممدود عن الأخفش» ،

۳ - کذا فی النسخ الثلاث ، والصّواب یُتلْمِذون له او یَتلَمّذون عنده (انظر معیار اللغة فی ل م ذ) ،

٤ - از ستاره تا اینجا فقط در ق موجود است ، ٥ - رجوع شود بص ۱۰۱ حاشیهٔ ۱ ، و برمآخذ آنجا علاوه شود : تاریخ گزیده ۸۰۹ ، و مفتاح السعاده ۱ : ۱٦٤ ،

٦ - عین عبارت قطب الدین شیرازی در دیباچهٔ شرح کلّیات قانون ابن سینا که مؤلف این دوسه کلمه را از آنجا اقتباس نموده از قرار ذیل است : «فشرعت فی کلّیّات القانون عند عمّی سلطان الحکماء مقتدی الفضلاء کمال الدین ابی الخیر بن المصلح الکازرونی ، ثمّ علی الأمام المحقق و الحبر المدقق شمس الملّة والدّین محمد بن احمدالحکیم الکیشی ، ثمّ علی علاّمة وقته و هو شیخ الکلّ فی الکلّ شرف الدین [بن] زکیّ [کذا بدون ال] البوشکانی فأنّهم کانوا مشهورین بتدریس هذا الکتاب وتمییز قشره عن اللباب معتنین بحلّ مشکلاته و کشف معضلاته سقی الله ثراهم وجعل الجنة مثواهم» (نقل از نسخهٔ خطی آقای آقا مرتضی نجم آبادی) ،

۷ - چنین است در ق بتصحیح الحاقی روی متن اصلی ، ب م و اصل ق : محمّد (غلط فاحش) ،

۸ - کذا فی م ، در ب ق جای «ثمانین» سفید است ، در شیرازنامه ص ۱۳۷-۱۳۸ شرح حال مختصری ازصاحب ترجمه بعنوان شرف الدین بن بهرام زکی مذکوراست و وفات اورا در آنجا در سنهٔ ٦۷۷ نگاشته ، و درص ۲۳۷ از کتاب حاضرنیزنام او استطراداً آمده است ،

الجنوبيّة من تلك المدرسة[1] و رثاه القاضى ناصر الدّين بقصيدة طويلة و كانت مكتوبة على مرقده فمحاها يد الأنام و بدّل الصّندوق بمرور الأيّام، وفى تلك البقعة الشّريفة كثير من العلماء و العبّاد و القانتين و القانتات رحمة الله عليهم اجمعين.

۲۱۵ - الشيخ سراج الدين محمود بن خليفة بن عبد السلام بن احمد بن سالبه[2]

قدوة ارباب العرفان و اسوة اصحاب البيان كان واحداً مشاراً اليه فى كشف الحقائق و نكات التّوحيد و كان له مجلس فى زاويته يتكلّم على الكرسىّ بلسان شاف و بيان كاف و له تصانيف معتبرة فى التّصوّف وغيره ولبس عنه خلق كثير، وشجرة خرقته من الشّيخ المرشد ابى اسحق[3] قريبة (ورق ۱۳۱ب) و اكثر

---

۱ - يعنى در مدرسهٔ كه بانجير بن عبدالله خوزى مذكور بلافاصله قبل ازين ترجمه در شيراز بنا كرده بود، درشيرازنامه ص ۱۳۸ در شرح احوال صاحب ترجمهٔ حاضر گويد: « و قبر مبارکش درمدرسهٔ بنجير خوزى بصفّهٔ جنوب افتاده »،

۲ - چنين است عنوان در ق ب، م: فقط تا « خليفة » دارد و اين كلمه را نيز « الخليفة » نوشته با ال، - اين شخص ازاعقاب شيخ الشيوخ ابوالحسين احمد بن محمد بن جعفر بيضاوى معروف بابن سالبه است كه درص ٥٤ حاشيهٔ ٦ اشاره اجمالى باو شد، ودرخصوص تحقيق دراصل كلمهٔ «سالبه» رجوع شود بص ۱۸۰ حاشيهٔ ۱، - شرح احوال چند تن از اعضاء اين خاندان بنى سالبه را ان شاء الله تعالى در حواشى آخر كتاب ذكر خواهيم نمود،

۳ - كلمهٔ « ابى اسحق » فقط در م موجود است، - مراد شيخ ابواسحق ابراهيم بن شهريار كازرونى معروف بشيخ مرشد متوفى درسنهٔ ٤٢٦ است، رجوع شود بص ٤٩ حاشيهٔ ٦، - سلسلهٔ خرقهٔ صاحب ترجمه تا شيخ مرشد كه مؤلف بدان اشاره ميكند در مجمل فصيح خوافى در حوادث سنهٔ ٦٠٦ در ضمن ذكر سلسلهٔ خرقهٔ شيخ روزبهان بقلى مذكور است از قرار ذيل: « واو [يعنى شيخ روزبهان بقلى] مريد شيخ سراج الدين محمود بن خليفه بود و خرقهٔ تصوّف از دست او پوشيده و او از دست شيخ احمد بن عبدالكريم و او از دست خطيب ابوالقاسم محمود بن احمد الكازرونى و او از دست شيخ مرشد ابواسحق ابراهيم بن شهريار الكازرونى »، و از اينجا سلسلهٔ خرقه را تا حضرت رسول [بزعم ايشان] امتداد داده كه چون محلّ حاجت ما نبود ذكر نكرديم، ودر كتاب تحفة العرفان فى ذكر سيّد الأقطاب روزبهان ورق ۱۳ نيز همين سلسلهٔ خرقه را با اندك اختلافى با مجمل فصيح خوافى ذكر كرده است: -

متتبّعی[1] هذه الشّجرة ينتهون اليه منهم الشّيخ روزبهان البقلّی رحمة الله عليه وغيره، توفّي فی سنة اثنتين و ستّين و خمسمائة و دفن فی بقعته بسكّة البرامكة رحمة الله عليهم.

٢١٦ - السيد بهاء الدين حيدر بن السيد عربشاه الحسينی[2]

كان من زهّاد السّادة و عبّاد البلدة له رواية فی الحديث والتّفسير و غيره وقد صنّف فی التصوّف تصنيفين احدهما كتاب **المصباح لاهل الصلاح**، والآخر **المفتاح لاولی النجاح** سلك فيهما طريقة الأمام الغزّالي رحمة الله عليه، تأدّب بخاله السّيّد اصيل الدّين عبدالله[3] و روی كتاب المفاتيح وجميع تصانيفه عنه وكان يذكّر النّاس اخلاصاً و حسبةً لا يخالطه رياء ولا سمعة تاركاً للتكلّف غير مبال بأقبال الدّنيا و ادبارها، وممّا نقلت من خطّه الشّريف:

عَدُوُّكَ مِنْ صَدِيقِكَ مُسْتَفَادٌ ... فَلَا تَسْتَكْثِرَنَّ مِنَ ٱلْصِحَابِ

فَإِنَّ ٱلدَّاءَ أَكْثَرَ مَا تَرَاهُ ... يَكُونُ مِنَ ٱلطَّعَامِ أَوِ ٱلشَّرَابِ[4]

---

١ - كذا فی النسخ، و لعلّ الأقرب الی الصّواب «متّبعی» من باب الافتعال،

٢ - چنين است عنوان در هرسه نسخه، ولی م «الحسنی» دارد بجای «الحسينی»، و آن غلط فاحش است چه اين خاندان از بنی اعمام خاندان سيّد عليخان معروف شارح صمديّه و صاحب انوار الربيع وسلافة العصر و سلوة الغريب است، و اين خاندان بتصريح خود سيّد عليخان مذكور درسلوة الغريب و در شرح صحيفهٔ سجّاديّه (بنقل مؤلّف فارسنامهٔ ناصری كه خود از اعقاب همين سيد عليخان است ج ٢ ص ٨٠) از اعقاب زيد بن عليّ بن الحسين بن علیّ بن ابی طالب عليهم السّلام است،

٣ - رجوع شود بنمرهٔ ٢٢٩ از تراجم، و مراد بكتاب المفاتيح كتاب «مفاتيح الهدی» است از تأليفات همين سيّد اصيل الدّين عبدالله كه چنانكه مؤلّف در ترجمهٔ او گفته در احكام وحديث است،

٤ - اين دوبيت را ثعالبی در كتاب خاصّ الخاصّ بابن الرّومی شاعر معروف نسبت داده است (رجوع شود بكتاب مزبور طبع مصر سنهٔ ١٣٢٦ ص ١٠٣)،

توفّی فی سنة . . . و سبعمائة[1] و دفن فی بقعته الشّریفة بسکّة البرامکة رحمة الله علیهم .

٢١٧ - الامیر تاج الدین محمد بن حیدر

ولده الفاضل الحسیب ونجله الکامل الأریب کان (ورق ١٣٢) مشاراً الیه فی طریقة التّذکیر عارفاً بمقتضیات المقام و انتقالات الکلام و اجتلاب قلوب الخواصّ و العوامّ ذا منصب عال وجاه شامخ حلو الکلام فسیح[2] البیان حافظاً لکتاب الله تعالی راویاً لأحادیث رسول الله صلّی الله علیه وسلّم لا یخلو فی ساعات اللّیل و النّهار عن تلاوة و ذکر و تسبیح و صلوة و استغفار وعظ النّاس ستّین سنة بالشّفقة و الرّأفة و اللّطف و التّواضع مع الصّغیر و الکبیر و الغنیّ و الفقیر وکان مجلسه ابداً غاصّاً بالخواصّ یزوره العلماء والملوك و السّلاطین و یرسلون الیه الهدایا الجزیلة و هو لم یدّخر قطّ درهماً ولا دیناراً و ما اشتری ضیاعاً ولا عقاراً و کان دیدنه البذل و السّخاوة ما حرم احداً و ان کان خسیساً عن انعامه ، و ما بخل علی شئ و ان کان نفیساً مدّة ایّامه ، و نلت من برکة حضوره و انفاسه خیراً کثیراً وممّا عندی بخطّه الشریف :

---

١ - جای آحاد و عشرات در ب م سفید است ، و در ق جای اصل تاریخ بتمامه سفید است ، در شیراز نامه ص١٥٦ درضمن شرح احوال علیّ بن عربشاه بن امیرانبه جدّ صاحب ترجمه استطراداً ذکری از خود صاحب ترجمه نیز نموده بعبارت ذیل : « و از طرف دیگر مرتضی سعید مغفور بهاء الدین حیدر بن عربشاه بن علیّ بن عربشاه [بن امیرانبه] که بکمال زیادت علم وعلوّ مرتبت وسموّ منقبت از امثال واقران قصب السبق ربوده بود » ، وچنانکه ازین عبارت واضح میشود این بهاء الدین حیدر در وقت تألیف کتاب شیراز نامه از جملهٔ گذشتگان بوده است وچون تألیف کتاب مزبور درحدود ٧٤٥ است پس معلوم میشود که تاریخ وفات صاحب ترجمه قبل از حدود سنهٔ مزبوره بوده است ،

٢ - کذا فی النسخ الثلاث بالسین ای واسع والفسحة السّعة ،

إذا ارتحل الكرام إليك يوماً ... ليلتمسوك حالاً بعد حال
فأنّ جمالنا حُطّت لترضى ... بحلمك[1] عن حلول وارتحال
أنحنا[2] في فنائك يا إلهي ... إليك معرّضين بلا اعتلال[3]
وشئنا كيف شئت فلا تكلنا ... إلى تدبيرنا يا ذا المعالي

(ورق ١٣٢ب) توفّى في سنة اربع و ستّين و سبعمائة[4] و دفن بجنب ابيه رحمة الله تعالى عليهم.

٢١٨ - الامير جلال الدين يحيى بن محمد بن حيدر الحسيني[5]

خلفه الّذى قام مقامه وناب منابه فذكّر النّاس وكشف الالتباس وكان عالماً فاضلاً مطّلعاً على التّواريخ ماهراً في اللّغات مستحضراً للنّوادر والأمثال قرأ الحديث على الشّيخ شمس الدّين الزّرندى[6] وغيره وروى عنه مصنّفاته كلّها وله مؤلّفات جليلة و رسالات جميلة منها كتاب **الاعجوبة**، وكتاب **دلائل الحجى**[7]، ورسالة **الشيخ والشاب**، الى غير ذلك في كلّ باب، وكان راسخاً في دعوى الحقّ، ناظراً اليه في الرّتق والفتق، يذكّر النّاس في بقعته الوسيعة، ويطأ رقاب المتمرّدين من غلاة[8] الشّيعة، يثني على جميع الصّحابة والتّابعين، ويفد[9] اليه الصّدور والأكابر

---

١ - چنين است درهر سه نسخه، و من شكّى ندارم كه بحلمك» تصحيف «بحكمك» است با كاف، - وضمير مؤنث «لترضى» درمصراع اوّل راجع است بجمال وفعل رضى دراينجا بمعنى قناعت كردن بچيزى واكتفا كردن بچيزى يابكسى است ومتضمن معنى استغناء است يعنى «انّ جمالنا حُطّت بفنائك لتقنع اولتكتفى بحكمك مستغنية بذلك عن الحلول والارتحال»،
٢ - كذا فى م، ب: اتحنا، ق: ايحنا، ٣ - كذافى ب، ق م: اعتدال،
٤ - چنين است تاريخ وفات صاحب ترجمه در ب، در ق م جاى آحاد و عشرات سفيد است،
٥ - چنين است عنوان در م، ب ق كلمات بعداز «محمّد» را ندارند، ق «يحيى» را نيزندارد،
٦ - رجوع شود بنمرهٔ ٢٨٥ ازتراجم، ٧ - الحِجَى بكسر حاء مهمله وفتح جيم و درآخر الف مقصورهٔ مكتوبه بصورت ياء بمعنى عقل و زيركى و فطانت است (كتب لغت)،
٨ - كذا فى ق، ب: علاء، م: طريق، ٩ - م: يقدم،

راهبين وطائعين، وممّا اورد في رسالة الشّيخ والشّابّ (ورق ١٣٣):

إِنَّ ٱلْأُمُورَ إِذَا ٱلْأَحْدَاثُ دَبَّرَهَا ... دُونَ ٱلشُّيُوخِ تَرَى فِي نَظْمِهَا ١ ٱلْخَلَلَا

إِنَّ ٱلشَّبَابَ لَهُمْ فِي ٱلْأَمْرِ بَادِرَةٌ ... وَ لِلْشُّيُوخِ أَنَاةٌ تَدْفَعُ ٱلزَّلَلَا

* وممّا كتب لى بخطّه:

تَوَكَّلْ عَلَى اللهِ فِي كُلِّ مَا ... تُرَجِّيهِ تُدْرِكْ جَمِيعَ البُغَى ٢

فَلَوْ أَنَّ خَشْفاً تَقَوَّى بِهِ ... لَأَوْفَى عَلَى الأُسْدِ يَوْمَ الوَغَى ٣

توفّى فى سنة . . . وسبعمائة ٤ ودفن عند والده وجدّه رحمة الله عليهم.

٢١٩ ـ الشيخ ابو عبدالله احمد بن على المقرئ الحريصى ٥

كان زاهداً ورعاً حسن المشاهدة نظيف الجملة دخل شيراز و اقام بها بعد ماسافر الحجاز ٦ وسمع ابا عبدالرّحمن السُّلَمى ٧ وابا طاهر الزّياد آبادى ٨ و غيرهما وروى و اقرأ توفّى فى صفر سنة سبع و ستّين و اربعمائة ٩ و دفن برباطه المبنىّ

---

١ ـ كذا فى م، ب ق: بعضها، ٢ ـ البُغَى بضمّ باء موحّده وفتح غين معجمه ودر آخر الف مقصوره بصورت ياء جمع قياسى بُغْية است بالضمّ بمعنى حاجت و مطلوب و مقصود يقال لى فى بنى فلان بغية اى حاجة، ـ ٣ ـ از ستاره تا اينجا فقط در ق موجود است،

٤ ـ جاى آحاد و عشرات در هر سه نسخه سفيد است، ولى چون پدر صاحب ترجمه تاج الدين محمد بن حيدر چنانكه در ترجمهٔ بلافاصله قبل گذشت درسنهٔ ٧٦٤ وفات يافته و چون مؤلّف تصريح كرده كه صاحب ترجمهٔ حاضر نايب مناب و جانشين پدر گرديد پس واضح است كه وفات وى بنحو قدر متيقّن بعد از تاريخ مزبور يعنى بعد از ٧٦٤ بوده است،

٥ ـ چنين است عنوان در هرسه نسخه، و حريصى بحاء و راء مهملتين و ياء مثناة تحتانيه و صاد مهمله ودر آخر ياء نسبت است، ـ شرح احوال اين شخص درشيراز نامه ص ١١١ـ١١٢ نيز مذكور است، ـ در م اين ترجمه بعد از ترجمهٔ نمرهٔ ٢٢٠ مسطور است،

٦ ـ رجوع شود بص ٥٠ حاشيهٔ ٧، ٧ ـ رجوع شود بص ٤١ حاشيهٔ ٢،

٨ ـ اطّلاعى در خصوص اين شخص نتوانستيم بدست آوريم، و زياد آباد نام دو قريه است درفارس: يكى دربلوك ارسنجان و ديگر دربلوك بيضاء (رجوع شود بفارسنامهٔ ناصرى ج ٢ ص ١٧٤ و ١٨٤)، ٩ ـ در شيراز نامه ص ١١٢ وفات او را درسنهٔ « اربع و اربعمائة » نگاشته و بدون شك عقد عشرات تاريخ از قلم ناسخ افتاده است،

بمحلّه دزك[1] رحمة الله عليهم.

٢٢٠ - الشيخ تاج الدين احمد بن محمود بن محمد النعمانى المعروف بحرّ[2]،

كان اماماً بارعاً فى الحديث والتّفسير حافظاً لكتاب الله ضابطاً للقراآت السّبع[3] ناصحاً لعباد الله قامعاً للبدعة و والده وجدّه ايضاً كانا من العلماء ينتهى نسبه الى الأمام ابي حنيفة رضى الله عنه، روى ابن القنّاد[4] فى سيرته انّ جدّه الأمام شمس الدّين محمّداً النّعمانى[5] كان يدرّس فى مدرسة السّلطان محمّد شاه[6] ببلدة الرّىّ[7] مدّة مديدة فلمّا توفّى السّلطان و اختلف النّاس رجع الى بغداد و انّ

---

١ - چنين است در ق م بدال مهمله وزاء معجمه وكاف، ب: درك (بدال مهمله)،

٢ - چنين است عنوان در ق ب. م كلمهٔ «النعمانى» را ندارد، كلمهٔ اخير بحاء مهملهٔ مضمومه و راء مشدّده است، م: بالحر (با الف و لام)،

٣ - تصحيح قياسى قطعى، - در هر سه نسخه: السبعة،

٤ - چنين است واضحاً در ب درسطر اخير ورق ١٣٤ الف (بقاف ونون والف ودال مهمله)، و دراينجا ابن العناد، ق: ابن القماد، م: ابن القتاد،

٥ - در هيچ مأخذ ديگرى اطّلاعى ازاحوال اين شخص نتوانستيم بدست بياوريم،

٦ - ندانستيم مقصود ازين سلطان محمد شاه كه بوده، محتمل است (اگر فى‌الواقع اين پادشاه وجود خارجى داشته و مخترع مخيّلهٔ ابن‌القناد نبوده) كه مراد سلطان محمّدبن ملكشاه سلجوقى (٤٩٨ - ٥١١) يا نوادهٔ او محمّد بن محمود بن محمّد بن ملكشاه (٥٤٧ - ٥٥٤) بوده است، - و در هر صورت چون ابن القنّاد مؤلّف سيرهٔ صاحب ترجمهٔ حاضر كه اين فصل تماماً منقول از آن سيره است هيچ تاريخى و توضيحى و تعيينى از زمان و مكان و ساير خصوصيّات وقايع اشخاص اين حكايات بدست نميدهد لهذا بالطّبع چندان اطمينان و سكون قلبى بصحّت مندرجات اين شرح حال افسانه مانند براى انسان حاصل نميشود و در نتيجه اغلب محكيات اورا در اين فصل با نهايت احتياط بايد تلقّى نمود،

٧ - تصحيح قياسى قطعى، - در هر سه نسخه «ريّ» بدون الف ولام دارد و آن درعربى غلط است چه نام اين شهر درطىّ عبارات عربى هميشه با الف و لام استعمال ميشود، و اين بيت جامى در سلسلة الذهب در ضمن حكايتى فكاهى از قول عربى كه زبان فارسى نميدانسته ودر شهر ريّ سرگردان ميرفته و ميگفته:

ايّها السّاكنون بلدة ريّ هل رأيتم بمثل هذا شى،

بدون شك بعلّت ضرورت شعر است،

ابنه الأمام نجم الدّين محموداً [1] قدم اصبهان لرسالة يؤدّيها من قبل الخليفة [2] (ورق ١٣٣ب) فلمّا رآه الملك دولتشاه [3] استأنس بلطائف محاوراته ثمّ تبرّك برواتب عباداته فسأله ان يقيم عنده فواعده على العود اليه فلمّا رجع الى بغداد استجاز الخليفة فى ذاك فأعطاه قياده واولاه مراده فانتقل مع اهله الى اصبهان ووالى الملك عليه رواتب الأحسان، ثمّ انّه كان يتضرّع الى الله تعالى ان يرزقه ولداً صالحاً روى عنه انّه قال بتّ ليلة من اللّيالي بالدّعاء والبكاء رافعاً يدىّ الى السّماء اقول ربّ هب لى من لدنك ذريّة طيّبة انّك سميع الدّعاء فهتف هاتف عند السّحر بعد مقاساة السّهر قد كشفنا عنك ضرّاً واعطيناك ولداً حرّاً فلمّا اصبحت جاءتنى البشارة بولادة ولد ووافى غلام من حريم الملك عند طلوع الشّمس ببراءة وتشريف ومنشور لتدريس اصبهان فعلمت انّه ولد مبارك فسمّيته احمد ولقّبته حرّاً، قال وكان لوالدته غلام قدابق منهم مدّة فرجع ومعه اقمشة كثيرة وغلمان وجوارٍ فسُئل عن شأنه فقال رأيت فى المنام * كأنّ سلطاناً قاهراً اشخصنى اليه فاحضرنى لديه (ورق ١٣٤) فأمر بضرب رقبتى فبكيت وتشفّعت وقلت ما ذنبى فقال انت الّذى ابقتَ عن مولاك فعاهدت الله تعالى فى المنام [4] ان ارجع اليكم قال فاعتقته والدته شكراً لموهبة الله ايّاها لذاك [5] الولد، ثمّ انّ الشّيخ تاج الدّين لمّا ترعرع

---

١ - از احوال اين شخص نيز درهيچ جا اطّلاعى بدست نياورديم، ٢ - كدام خليفه؟ - از اينكه نه در اينجا و نه در سه سطر بعد هيچ اسم اين خليفه را نميبرد حدس اينكه اين حكايات بكلّى اختراعى و قصّه سرائى است و اشخاص آن همه خيالى بيشتر قوّت ميگيرد،

٣ - هيچ ندانستيم كه اين ملك دولتشاه كه اگر فى الواقع وجود خارجى داشته قاعدةً لابد از رجال اواخر قرن ششم بوده وبزعم ابن القنّاد مؤلّف اين سيره در اصفهان سلطنت يا حكومت ميكرده كه بوده است، ٤ - از ستاره تا اينجا از ق ساقط است،

٥ - تصحيح قياسى، - نسخ: بذاك،

تعلّم القرآن فحفظه فی اقلّ مدّة ثمّ اقبل علی الحدیث و التّفسیر حتّی برع فیهما و حفظ اثنی عشر الف حدیث من الصّحاح و الحسان و ثلاثة آلاف من الموضوعات و من مشایخه الأمام ابو الفتوح العِجلی[1] و الشّیخ شهاب الدّین السّهروردیّ[2] و من فی طبقتهما، وله کتاب فی الحدیث سمّاه **سبعة ابحر من مؤلفات الحر**، ثمّ صار الیه خطابة اصبهان و تذکیر المحافل و کان یقرأ کلّ یوم سُبْعاً من القرآن العظیم و کلّ لیلة سُبْعاً منه و یقضی صلوة یوم ولیلة فی کلّ سحر، ولمّا انتقل الی شیراز و تلقّوه[3] بالأکرام و الأعزاز کان یذکّر النّاس * فی الجامع العتیق کلّ سبت و فی الجامع السّنقریّ کلّ جمعة و[4] فی الجامع الجدید ایّام رمضان و یسلك طریق السّلف الصّالح فی [لُبس] ثیاب[5] البذلة و حمل السّلعة و اشتغال المهنة[6] (**ورق ۱۲۴ب**)، قال ابن القنّاد[7] کنت عند الشّیخ نجیب الدّین علیّ بن بُزْغُش[8] اقرأ علیه الحدیث فبلغت یوماً حدیث معاذ[9] رضی الله عنه عن النّبیّ صلّی الله علیه وسلّم انّ الله تعالی یحبّ الأتقیاء الأخفیاء الّذین اذا غابوا لم یُتفقّدوا[10] و اذا حضروا لم یُعرفوا اولئك مصابیح الهدی، فجری فی معنی الحدیث ذکر اولیاء الرّجال من[11] الأوتاد و النّقباء

---

۱ - متوفی درسنهٔ ششصد هجری، رجوع شود بص ۲۳۵ حاشیهٔ ۸، ۲ - متوفی در سنهٔ ۶۳۲، رجوع شود بص ۶۹ حاشیهٔ ۵، وبرای مآخذ شرح احوال او رجوع شود به «ممدوحین سعدی» ص۶۶-۶۸، ۳ - م: تلقّاه اهله، ۴ - از ستاره تااینجا از ق افتاده است، ۵ - تصحیح قیاسی قطعی، هرسه نسخه: الثیاب، - «البِذْلَة والمِبْذَلة من الثیاب مایُلبس ویُمتهن ولایصان» (لسان)، «وخرج علینا فی مَبَاذِله وثیاب بذْلته (اساس البلاغة)، پس چنانکه ملاحظه میشود بذْلة صفت نیست تا بتوان الثیاب البِذْلة گفت بلکه اسم است بمعنی جامهٔ مستعمل هر روزه و در نتیجه باید ثیاب البذلة گفت باضافهٔ ثیاب ببذلة مانند ثیاب الخدمة وثیاب المهنة وثیاب الحرب ونحو ذلك، ۶ - کذافی النسخ، ولعلّ الصّواب «الاشتغال بالمهنة»، ۷ - کذا فی ب، ق: ابن القماد، م: ابن القتاد، ۸ - متوفی درسنهٔ ۶۷۸، رجوع شود بنمرهٔ ۲۳۸ از تراجم، - ق: برغس، ۹ - کذا فی ب ق: م افزوده: بن جبل، ۱۰ - کذا فی ب م، ق: لم یفقدوا، - ۱۱ - ق: و (بجای «من»)،

والأبدال فقلت فی نفسي یالیتنی عرفت احداً منهم واین اولئك فی هذا الزّمان فمضیت الی بیتی متفکّراً و امسیت لیلتی متحسّراً فلمّا فرغت من[1] الأوراد قضیت[2] صلوة یوم و لیلة و کان ذلك دأبی منذ سنین ثمّ نمت فرأیت فی منامی کأنّی عزمت الی[3] زیارة الشیخ الکبیر ابی عبدالله محمّد بن خفیف[4] واذا علی الباب غلام ترکیّ[5] حسن الوجه فقصدت الدخول فمنعني و قال الیوم نوبة الأبدال والأوتاد فکأنّ الشیخ سمع صوته فقال ایذن له فدخلت فرأیته مستنداً الی المحراب فسلّمت علیه واردت ان اقبّل یدیه فقال اجلس هناك، فجاء الغلام وقال انّ شهاب الدّین السّهروردیّ[6] یستأذن فقال ایذن له (ورق ۱۳۵) فدخل و سلّم وجلس[7] * ثمّ جاء وقال انّ صدر الدّین الأشنهی[8] یستأذن فقال ایذن له فدخل

---

۱ ـ کذا فی م، ق ب: عن، ۲ ـ کذا فی م، ق ب: و قضیت،

۳ ـ کذا فی النسخ الثلاث، ـ تعدّی عزم بالی بجای علی در کتب لغت متداوله نیامده ولی در قاموس دزی باشواهد آن از ابن بطوطه وغیره مذکور است،

٤ ـ تصحیح قیاسی قطعی از روی ترجمهٔ حال خود او مکرّراً ومطّرداً درنمرهٔ اوّل از تراجم ـ اینجا در هرسه نسخه: الخفیف، ـ م افزوده قدس‌الله روحه، ٥ ـ کذا فی ب ق، م: زکیّ،

٦ ـ رجوع شود بص ۳۰٦ حاشیهٔ ۲،ـ ۷ ـ ازاین ستاره تا «وجلس» درسطر اوّل از ص بعد از ق ساقط است، ـ ونیزازهمین ستاره تا «وجلس» درسطر ۲ از ص بعد از ب ساقط است،

۸ ـ جز در وصّاف وشیراز نامه ذکری ازاین شخص درهیچیك ازمآخذ دیگر که اینجا درطهران بدان دسترسی دارم نیافتم، وخلاصهٔ عبارت وصّاف راجع باو با حذف حشو و زواید ازقرار ذیل است (ص ۱۵۸ـ۱۵۹)، درشرح سلطنت اتابك ابوبکر بن سعد بن زنگی (۶۲۳ـ۶۵۸) گوید: «اتابك باران انعام واصطناع برزهّاد وعبّاد وصلحا ومتصوّفه فایض داشتی وجانب ایشانرا بر ائمه وعلما وافاضل مرجّح دانستی وچون بداعیهٔ حسن اعتقاد خریدار متاع زهد و تقشف بود متسلّسان ومتزهّدان خود را در زیّ زهادت جلوه گری میکردند وبایادی وانعامات اومحظوظ میشدند وارباب بلاهت واصحاب نفوس ساذجه‌را گفتی اولیاء خدای تعالی اند ونفوس ملکی دارند وازشایبهٔ شعوذه واحتیال خالی، وعلی ضدّ هذا الحال ازخداوندان ذکاء وفطنت واهل نطق وفضیلت مستشعر بودی وایشانرا بجربزه وفضول‌نسبت دادی لاجرم چند افراد ازائمهٔ نامدار وعلماء بزرگوار را بواسطهٔ نسبت علم حکمت ازعاج کرد و قهراً وجبراً از شیراز اخراج، از آن جمله **امام صدرالدین محمود الاشنهی الواعظ** بود که استحضار واستبصار او در انتماء بکلّی علوم عقلی و نقلی

بقیه در صفحهٔ بعد

وسلّم و جلس ، ثم جاء فقال انّ صدر الدّين روزبهان [1] يستأذن فقال ايذن له فدخل وسلّم و جلس ، ثمّ جاء فقال انّ تاج الدّين الحرّ يستأذن فقال ايذن له فدخل وسلّم و جلس ، ثمّ جاء فقال شهاب الدّين البيضاوى [2] ، ثمّ نجيب الدّين [بن] بُزْغش [3] ، ثمّ اصيل الدّين عبدالله [4] ، كلّهم يستأذنون فيدخلون فيسلّمون و يجلسون ، فرأيت سبعة انفس [5] قد لبس كلّهم [6] البيض ، و العمامة و القلنسوة و الرّداء كلّها

بقيه از صفحهٔ قبل

چون بياض نهار از اقامت بيّنت استغنا داشت ودر شيوهٔ وعظ خودرا ابن القرى [صح : ابن القريّهٔ] عهد بل قريع دهر مى انگاشت جماعت فضلا كه در مجلس تذكير او حاضر شده اند تقرير كردند كه كليّات و جزويّات علوم را تا حدّى مستحضر بود كه اگر سائلى ازعويصات و مشكلات قسمى از اقسام علوم اصول وفروع والهيّات وطبيعيّات وهندسه وهيئت وحساب وطبّ وتفسير و وجوه قراآت واحاديث وادبيّات ازلغت ومعانى وبيان ونحو وصرف و عروض سؤال كردى على الارتجال جواب مسئله را بر وجهى ايراد نمودى كه موجب دهشت اولى الألباب گشتى ، سالى درميان حاجّ بموضع عرفات وعظ ميگفت و شيخ حقّانى شهاب الدّين عمر السّهروردى در زمان آخر عمر بود و چشم ظاهر پوشيده شده او را در محفّهٔ نشانده بمجلس او حاضر آوردند سخنان او را نيك پسنديده فرمود وتحسينها فزود ، واين دو بيتى اوراست برحسب حال خود واتابك :

از صحبت تو كنون فراق اوليتر — بر درگه تو زرق و نفاق اوليتر
چون پردهٔ راستى مخالف كردى — مارا پس ازين راه عراق اوليتر »

انتهى ، ودر شيراز نامه ص ۵۷ نيز خلاصهٔ بسيار مختصر همان مسطورات وصّاف را نقل كرده بدون ذكر مأخذ ، **واشنهى** در نسبت صاحب ترجمه بضمّ همزه و سكون شين معجمه و ضمّ نون و سپس هاء قبل از ياء نسبت منسوب است باشنه شهر معروف آذربايجان نزديك اورميه كه آنرا اشنو و اشنويه نيز نوشته اند (رجوع شود بانساب سمعانى و معجم البلدان) ،

۱ - يعنى صدرالدين روزبهان ثانى متوفى درسنهٔ ۶۸۵ نوادهٔ شيخ روزبهان بقلى كبير ، - رجوع شود بنمرهٔ ۱۷۳ از تراجم ، ۲ - متوفى درسنهٔ ۶۴۹ ، - رجوع شود بنمرهٔ ۲۳۱ از تراجم ،

۳ - متوفى در سنهٔ ۶۷۸ ، - رجوع شود بنمرهٔ ۲۳۸ از تراجم ،

۴ - متوفى در سنهٔ ۶۸۵ يعنى در همان سال وفات روزبهان ثانى سابق الذكر ، - رجوع شود بنمرهٔ ۲۲۹ ازتراجم ؛ ۵ - « العرب تقول رأيت نفساً واحدة فتؤنث و كذلك رأيت نفسين فاذا قالوا رأيت ثلاثة انفس و اربعة انفس ذكّروا و كذلك جميع العدد ، (لسان العرب) ،

۶ - كذا فى النسخ ، والأحسن : « قد لبسوا كلّهم » فأنّ لفظة كلّ المضافة الى الضمير لا تستعمل غالباً الاّ تأكيداً او مرفوعة بالابتداء كما تقرّر فى كتب النحو ،

بیض و مع کلّ واحد منهم رقعة بیاض یضعها عند الشیخ و هو یرفعها و ینظر فیها ثمّ یکتب فیها شیئاً ، ثمّ رفعوا رقاعهم و خرجوا فسمعت قول المؤذّن قد قامت الصّلوة و انتبهت من النّوم فلمّا غدوت اتیت الشیخ نجیب الدّین ولم یبق من اولئك السّبعة الّا هو و الأمیر اصیل الدّین[1] فاخبرته عن منامی فقال یا احمد[2] هذا من جملة اسرار الله لا ینبغی لك ان تفشیه ، فعاهدت ان لا اظهر هذه القصّة فی حیوتهما فما تکلّمت بها حتی توفّیا[3] ، وبقی الشیخ تاج الدّین ثمانیاً[4] و ثمانین سنة ولمّا توفّی القاضی امام الدّین البیضاوی[5] وعظ النّاس یوم ختمته ثمّ قال فی آخر المجلس یا اخوانی اغتنموا نصیحتی و صحبتی (ورق ۱۳۵ب) فأنّما بقائی فیکم وقیامی بینکم الی یوم الخمیس ثمّ بکی بکاء شدیداً و انشد ابیاتاً وهی هذه :

ذُنُوبِی مِثْلُ اَعْدادِ الرِّمَالِ ... فَهَبْ لِی تَوْبَةً یَا ذَا الجَلَالِ

شَبَابِی کَالسَّرَابِ بَدَا وَ وَلّی ... وَشَیْبِی قَدْ تَأَذَّنَ بِارْتِحَالِی[6]

اِلَی مَنْ یَرْجِعُ المَمْلُوكُ اِلّا ... اِلَی مَوْلَاهُ یَا مَوْلَی المَوَالِی

---

۱ - ابن القناد راوی این حکایت میگوید که در آن موقع که من این خواب را دیدم وصبح برای نجیب الدین بن بزغش آنرا حکایت کردم از آن هفت نفر که آنها را در خواب دیده بودم فقط امیر اصیل الدین عبدالله وخود نجیب الدین بن بزغش درحیات بودند وسایرین همه وفات یافته بوده‌اند ، حال گوئیم وفات اصیل الدین عبدالله وصدر الدین روزبهان ثانی هردوچنانکه مؤلّف درشرح احوال آنها تصریح کرده درسال ۶۸۵ بوده و وفات شیخ نجیب الدین علیّ بن بزغش در سال ۶۷۸ یعنی هفت سال قبل ازوفات روزبهان ثانی واصیل الدین عبدالله ، پس چگونه ممکن است که نجیب الدین بن بزغش مذکور بعدازوفات آن هردو باز درحیات بوده وابن القناد با او درخصوص این خواب صحبت کرده بوده است ! این هم باز یك تناقض تاریخی دیگر که صحّت محکیّات این ابن القناد افسانه سرا را بکلّی متزلزل میسازد ،

۲ - معلوم میشود اسم ابن القناد احمد بوده‌است چه اوست که این خواب را دیده بوده یا ساخته بوده وتفاصیل آنرا اکنون حکایت میکند ، ۳ - ضمیر تثنیه در « توفّیا » و « حیوتهما » راجع است باصیل الدین عبدالله و نجیب الدین علی بن بزغش ، ۴ - تصحیح قیاسی ، - درهرسه نسخه : ثمانی ،

۵ - متوفی درسنهٔ ۶۷۵ ، رجوع شود بنمرهٔ ۲۱۲ از تراجم ، ۶ - کذا فی م ، ق ب : بارتحال ،

فلمّا كان غداة الخميس اخذته حمّى و رعدة حتّى أُذِّن للعصر فدعا بوضوء و توضّأ وصلّى وسلّم ودعا ثمّ سلّم روحه[۱]، روى الغسّال انّه رأى على كفنه خرء عصفور قال فأخذ بيدى و وضعها عليه حتى غسلته رحمة الله عليهم.

۲۲۱ ـ الشيخ عزالدين مودود بن محمد بن محمود الذهبى المشتهر بزركوب[۲]،

كان عارفاً بالله مأذوناً منه فى خدمة المسافرين و تربية المجاورين، وقيل كان جدّه معين الدّين محمود من اهل اصبهان سافر الى البطائح وصحب سيّدى احمد الكبير[۳] وكان سيّدى احمد يحبّه فقال يوماً فى بعض محاوراته كأنّى ارى من صلب اخى معين الدّين ولداً صالحاً يتبع[٤] اثرى ويكون خليفتى فى العجم وكان كما قال، ثمّ ان الشيخ روزبهان البقلى تكفّله وارشده وامره بالتّزوّج (ورق ۱۳٦) وكان مصاحباً له ثلاثين سنة ثم سافر الحجاز[٥] وصحب الشيخ اوحد الدّين الكرمانى[٦]

---

۱ ـ چنانكه ملاحظه ميشود وفات صاحب ترجمهٔ حاضر يعنى شيخ تاج الدين احمدبن محمود بن محمد نعمانى معروف بجرّ فقط چند روزى بعد ازوفات امام الدين عمر بيضاوى پدر قاضى بيضاوى معروف صاحب نظام التواريخ وتفسيرمشهور روى داده بوده است، وچون وفات قاضى امام الدين مذكور بتصريح مؤلّف در ترجمهٔ او (ص ۲۹۵) در ربيع الأوّل سنهٔ ٦۷۵ بوده پس وفات صاحب ترجمه نيز بالضرورة در همان سال وقوع يافته بوده است، وچون باز بتصريح مؤلّف در چند سطر قبل سنّ او در وقت وفات هشتاد و هشت سال بوده پس بالنّتيجه تولّد او در حدود سنهٔ ۵۸۷ بوده است، ۲ ـ چنين است عنوان در ب ق، م «ابن» اوّل را ندارد، ـ صاحب ترجمه عزالدين مودود معروف بزركوب جدّ پدر معين الدّين احمد بن ابى الخير مؤلّف شيراز نامه است وشرح احوال او در كتاب مزبور ص ۱۱۷ ـ ۱۲۰ مذكوراست، رجوع شود نيزبص ۵۸ ـ ۵۹ از همان كتاب، ودر كتاب «تحفه العرفان فى ذكرسيّد الأقطاب روزبهان» ورق ۲٦ نيزحكايتى راجع باو وشيخ روزبهان بقلى مسطوراست، ۳ ـ رجوع شود بسابق ص ۱۲۵ حاشيهٔ ۱، ٤ ـ م: يتتبّع، ۵ ـ رجوع شود بص ۵۰ حاشيهٔ ۷، ٦ ـ يعنى شيخ اوحد الدين حامد بن ابى الفخر كرمانى از مشاهير عرفا ومشايخ اواخر قرن ششم و اوايل قرن هفتم ومتوفى

بقيه در صفحهٔ بعد

والشيخ ركن الدّين السّجاسيّ[1] ثم لقي الشيخ شهاب الدّين السّهروردى بعد مارجع

بقيه از صفحهٔ قبل

در سنهٔ ٦٣٥ ، وی ازمریدان شیخ رکن‌الدین سجاسی آتی الذکر بلا فاصله بعد بوده وبصحبت شیخ محیی الدّین بن العربی معروف نیز رسیده و این اخیر نام او را مکرّر در مؤلّفات خود برده و از او حکایاتی نقل کرده است ، از جمله در باب هشتم از فتوحات مکّیه حکایتی که خود اوشفاهاً ازشیخ اوحد الدین استماع نموده بوده روایت کرده وعین متن عربی آن حکایت در طرایق الحقایق ۲ : ۲۸۱ وترجمهٔ فارسی آن در نفحات الأنس ص ٦٨٥ در ترجمهٔ اوحدالدین منقول است ، وهمچنین در نفحات درترجمهٔ خواجه یوسف همدانی (ص ٤٢٨ - ٤٢٩) حکایتی از یکی از مؤلّفات محیی الدّین بن‌العربی نقل کرده که محیی الدین آن حکایت را در سنهٔ ٦٠٢ در منزل خود در شهر قونیه از اوحد الدّین شنیده بوده است ، - در کتاب آثار البلاد تألیف زکریّابن محمّدبن محمود قزوینی متوفی درسنهٔ ٦٨٢ شرح حال‌مختصری از صاحب ترجمه‌مذکور است ازقرار ذیل بعین عبارت (درذیل « کرمان » ص ١٦٤-١٦٥) : « وینسب الی کرمان الشیخ ابو حامد احمد [کذا] الکرمانی الملقب باوحدالدین کان شیخاً مبارکاً صاحب کرامات و له تلامذة وکان صاحب خلوة یخبرعن المغیبات وله اشعار بالعجمیّة فی الطّریقة و کان صاحب اربل معتقداً فیه و بقی عنده مدّة ثمّ تأذّی منه وفارقه و هو یقول :

با دل گفتم خدمت شاهی کم گیر — چون سر ننهادهٔ کلاهی کم گیر
دل گفت مرا ازین سخن کمتر گو — کُردیّ و دهیّ و خانقاهی کم گیر

مات سنة خمس و ثلثین و ستّمائة ببغداد » انتهی ، و مراد از « صاحب اربل » بدون هیچ شبهه مظفّرالدین کوکبوری است که ازسنهٔ ٥٨٦-٦٣٠ حکمران اربل و شهر زور بوده است (ابن خلّکان ۲ : ٥-٩) ، وکلمهٔ « ننهادهٔ » دربیت اوّل تصحیح قیاسی مظنون است ودراصل متن چاپی « نهادهٔ » مرقوم است که وزن با آن فاسد است ، و « کردی » در مصراع اخیر بضمّ کاف است و اگرچه خاندان کوکبوری مزبور ترکمان بوده اند ولی ظاهراً شیخ اوحد الدین او را بمناسبت آنکه اکثریت سکنهٔ اربل وآن نواحی کرد میباشند کرد خوانده است ، - در کتاب الحوادث الجامعهٔ ابن‌الفوطی متوفی در سنهٔ ٧٢٣ در حوادث سنهٔ ٦٣٢ گوید (ص ٧٣) : « و فیها رُتّب الأوحد الکرمانی الصّوفی شیخاً للصوفیّة برباط المرزبانیّة و خُلع علیه و اُعطی بغلةً و نفذ معه خادم الی هناك وهو شیخ حسن السمّت متکلّم بلسان اهل الحقیقة و ارباب الطریقة قدم بغداد و نزل بجامع ابن‌المطلب وکان الناس یقصدونه و یحضرون عنده من الفقراء والصوفیّة فاشتهر ذکره » انتهی ، (برای مزید اطّلاع از شرح احوال صاحب ترجمه رجوع شود بمآخذ آتیه : فتوحات مکّیه باب‌هشتم بنقل نفحات وطرایق الحقایق از آن ، آثار البلاد ١٦٤-١٦٥ ، حوادث الجامعة ٧٣ ، تاریخ گزیده ٧٨٨ ، مجمل فصیح خوافی درحوادث سنهٔ ٦٣٥ ، نفحات الأنس ٤٢٨-٤٢٩ ، ٦٨٦-٦٨٩ ، حبیب السّیر جزو ۱ از جلد ۳ ص٦٧ ، هفت اقلیم در ذیل کرمان ، سفینة الأولیاء ١٧٩ ، ریاض العارفین ٣٧ - ٣٨ ، خزینة الأصفیاء ۲ : ٢٦٥ - ٢٦٦ ، مجمع الفصحاء ۱ : ٨٩ ، طرایق الحقایق ۲ : ٢٨١-٢٨٢) ، -

۱ - ق : السخاسی ، م : السنجاسی ، ب : السیخاسی ، شیرازنامه ١١٩ : سنجانی ، - همهٔ این صور مصحّف ومحرّف است وصواب در این کلمه درمورد ما نحن فیه که از روی مآخذ آتیه تصحیح

بقیه در صفحهٔ بعد

وقیل ان الشیخ شهاب الدّین اتاه فی منزله ببغداد اکراماً لقدومه ثمّ رجع الی

بقیه از صفحهٔ قبل

شده **سجاسی** است (بسین مهمله وجیم والف وباز سین مهمله ودر آخر یاء نسبت منسوب بسجاس که قصبه‌ایست ازمحال زنجان و واقع است درحدود شش فرسخی جنوب مایل بشرق زنجان وچهار فرسخی مغرب سلطانیه و یك فرسخی شمال سهرورد ، و کوه سجاس بواسطهٔ اینکه قبر ارغون خان بن اباقا بن هولاکو در آن کوه بوده در تاریخ شهرتی دارد) ، ـ مقصود شیخ ابوالغنایم رکن‌الدین سجاسی از مشایخ عرفای قرن هفتم است که جمعی از اکابر مشایخ آن عصر مانند شیخ اوحدالدین کرمانی و شمس تبریزی معروف و شیخ شهاب الدین محمود اهری و غیرهم از مریدان و تربیت شدگان وی بوده اند ولی از خود او چون گویا مانند بسیاری از صوفیه بگمنامی و ناشناسی و فرار از شهرت میکوشیده اطّلاع چندانی بدست نیست و تاریخ وفات وی نیز معلوم نه وفقط درتذکره‌ها درضمن تراجم بعضی‌مریدان اوجسته‌جسته بعضی‌معلومات مختصری راجع بدو دیده میشود که ما حتّی‌الأمکان آنچه از آنها توانسته ایم از مآخذ مختلفه جمع نموده و بمقتضای مالایدرك کلّه لایترك کلّه ذیلاً خلاصهٔ آنها را مینگاریم : مرحوم حاج زین‌العابدین شیروانی در کتاب بستان‌السّیاحه در ذیل عنوان «سجاس» گوید (چاپ دوّم ص۳۰۷) : «سجاس قریه‌ایست مسرّت‌اساس درقدیم‌الأیّام شهر کوچکی بوده ودرفترت مغول خراب شده وازمضافات آذربایجان است و بقولی از مضافات عراق است **شیخ رکن الدین** از مشایخ سلسلهٔ شیخ صفی‌الدین اردبیلی ازآنجا بوده » انتهی ، و همان مؤلّف در همان کتاب ص ٦٥ و ۳٤۷ و در کتاب دیگر خود موسوم بریاض‌السّیاحة ص ۱۳٥-۱۳٦ و نیز ابن‌البزّاز مؤلّف کتاب صفوة‌الصّفا ص ٥٠ ومرحوم حاجی نایب‌الصّدر درطرائق‌الحقائق ۲ : ۱۳۸-۱۳۹و۱٤٤ سلسلهٔ مشایخ شیخ صفی‌الدین اردبیلی راچنین ضبط کرده‌اند : « شیخ صفی‌الدین اسحق‌اردبیلی ، از شیخ تاج‌الدین ابراهیم گیلانی معروف بشیخ زاهد ، از سیّد جمال‌الدّین تبریزی ، از شیخ شهاب الدین محمود اهری تبریزی ، از**شیخ ابوالغنایم رکن‌الدین سجاسی** ، ازشیخ قطب الدین ابهری ، از ابوالنجیب عبدالقاهرسهروردی ، ازاحمد غزّالی طوسی . . . . الخ » [و ازاینجا ببعد سلسلهٔ سند احمد غزّالی مشهور و دراغلب کتب مسطوراست و حاجتی بنقل آن نیست) ، ـ دربالا گفته شد که عدّهٔ از مشاهیرعرفای قرن هفتم مرید و تربیت شدهٔ شیخ رکن‌الدّین سجاسی صاحب ترجمه بوده‌اند ، **یکی** ازین‌مریدان که‌نام او درضمن سلسلهٔ مشایخ شیخ صفی‌الدین اردبیلی نیزملاحظه شد شیخ شهاب‌الدین محمود اهری تبریزی‌است ترجمهٔ احوال او در کتاب «دانشمندان آذربایجان» ص ۲۰۹-۲۱۰ از قرار ذیل مسطوراست : « **شیخ شهاب‌الدین محمود اهری** ازمشایخ کبار آذربایجان و ازارادت کیشان **رکن‌الدین سجاسی** است درمدرسهٔ سرخاب تبریز سه چلّه ریاضت کشیده و بعد ازآن در **سجاس** خدمت شیخ رکن‌الدین رفته ومنظور نظر وی شده‌است پس ازعقدنکاح دختر وی خدیجه ازطرف‌آن بزرگوار [یعنی‌ازطرف شیخ رکن‌الدین سجاسی] بقصبهٔ اهر رفته وتا آخر عمر بهدایت و ارشاد مردم مشغول شده بدرجهٔ قطب نایل گردیده و در همان قصبه مرده مرقد وی زیارتگاه است » انتهی ، رجوع شود نیز بصفوة الصّفا ص٥۱ و۳۱٤ که دو حکایت راجع باین شهاب الدین اهری و بمرقد او در اهر ذکر کرده است ، ـ و دو نفر

بقیه در صفحهٔ بعد

شیراز واتّخذ الزّاویة واطعم الفقراء والمساکین وتزوّج بابنة الشیخ روزبهان

بقیه از صفحه قبل

دیگراز کبارمریدان شیخ رکن‌الدین سجاسی‌صاحب ترجمه چنانکه درفوق نیزاشاره بدان کردیم این دوعارف مشهورذیل بوده‌اند : یکی **شیخ‌اوحدالدین کرمانی** متوفی‌درسنهٔ ۶۳۵ که در حاشیهٔ قبل اشارهٔ اجمالی‌باحوال اونمودیم ، و دیگرشمس‌الدین‌محمّد بن علیّ بن ملکداد تبریزی **معروف بشمس تبریز** ممدوح مشهورمولاناجلال‌الدین‌رومی‌ومقتول بروایت صاحب نفحات درسنهٔ ۶۴۵ (ولی بروایت معتبرتر شمس تبریز درسنهٔ مذکوره ازمابین مردم بکلّی‌مفقودالأثر گردید چنانکه دیگرهیچکس‌ازونشانی‌ندادنه‌اینکه کشته‌شد) ، باری‌علاوه‌برتصریح عموم‌تذکره‌های شعرا و عرفا مکرّراً و مفصّلاً باینکه دو شیخ مذکور یعنی اوحدالدین کرمانی و شمس تبریزی هر دو از مریدان شیخ رکن‌الدین سجاسی بوده‌اند یك سند بسیار معتبر قدیمتری از همهٔ این تذکره ها برای اثبات این مطلب بدست هست و آن عبارت است از ترجمهٔ احوال شیخ تاج‌الدین علیّ بن عبدالله بن‌حسین اردبیلی‌تبریزی‌شافعی متوفی درسنهٔ ۷۴۶ بقلم خود او که در کتاب منتخب‌المختار که ذیل تاریخ بغداد ابن‌النّجار است تألیف ابن رافع حورانی مصری متوفی‌درسنهٔ ۷۷۴ مندرج است ، تاج‌الدین مزبور در این ترجمهٔ احوال خود ازجمله گوید (ص۱۴۷-۱۴۸ ازطبع بغداد): « والبسنی خرقة التصوّف ولقّننی‌الذکر الشیخ الأمام السالك الرّبانی تاج‌الدین ابراهیم‌المشهور بالبلاد بالشیخ الزاهد [یعنی به الشیخ الزاهد الگیلانی المشهور شیخ خرقة الشیخ صفی الدین الاردبیلی] **عن شمس الدین محمدالتبریزی عن رکن‌الدین السجاسی** [صح : **السجاسی**] عن قطب‌الدین الأبهری عن‌ابی‌النجیب السّهروردی عن احمد الغزّالی اخی محمّد الغزّالی . . . . (الی آخرالسلسلة) ، قال وادرکت الشیخ کمال‌الدین احمد بن عربشاه الأوحدی باردبیل دعا لی و لقننی‌الذکر **عن الشیخ اوحد الدین الکرمانی عن رکن الدین السجاسی** (= **السجاسی**) بسنده » انتهی ، - رجوع شود نیز برای همین فقره بخصوصها یعنی نسبت ارادت شیخ اوحدالدین کرمانی و شمس تبریزی بشیخ رکن‌الدین سجاسی بمآخذ ذیل : نفحات‌الأنس ۵۳۶ ، ۶۸۵ ، تذکرهٔ دولتشاه ۱۹۴ ، هفت اقلیم در ذیل‌تبریز . روضهٔ اظهارحشری ۱۲۳ ، سفینةالأولیاء۱۷۹ ، ریاض‌العارفین ۳۸ ،خزینة الأصفیاء ج ۲ : ۲۶۵ ، ۲۶۸ ، مجمع الفصحاء ۱ ، ۸۹ ، ۲۸۶ ، طرائق‌الحقائق ۲ : ۱۴۲ ، ۲۸۶ ، - **دیگر از** کسانیکه شیخ رکن الدین سجاسی شیخ خرقه وپیر تربیت اوست **شیخ اصیل الدین محمد شیرازی** از مشایخ صوفیهٔ اواخر قرن ششم متوفی در سنهٔ ۶۱۸ است ، صاحب شیرازنامه ص ۱۴۰ - ۱۴۱ و جامی در نفحات ۲۹۱-۲۹۲ هردو در شرح‌احوال شیخ اوحدالدین عبدالله بلیانی کازرونی متوفی درسنهٔ ۶۸۳ یا ۶۷۶ سلسلهٔ خرقهٔ اورا چنین روایت کرده‌اند که وی خرقه از پدر خود امام‌الدین مسعود متوفی در سنهٔ ۶۵۵ دارد و وی ازشیخ اصیل‌الدین محمد شیرازی مذکور مدفون در بلیان کازرون و وی‌از **شیخ رکن‌الدین ابوالغنایم سجاسی** و وی از شیخ قطب‌الدین ابوالرشید ابهری و وی ازشیخ ابوالنجیب سهروردی ..... (الی آخرالسلسلة)،

بقیه در صفحهٔ بعد

الثّانی[1] وعاش تسعین سنة[2] ثم توفّی فی سنة ثلاث وستّین وستمائة ودفن فی زاویته

بقیه از صفحهٔ قبل

در نفحات نسخهٔ خطّی بسیار مصحّح مضبوط آقای عبّاس اقبال مورّخهٔ ۱۰۲۵ و محشی بحواشی عبدالغفور لاری از تلامذهٔ جامی کلمهٔ « سجاسی » (که در هردو نسخهٔ چاپ هند نفحات که در تصرّف راقم سطور است دراین مورد بغلط « سنجاسی » بعلاوهٔ نونی بعد ازسین چاپ شده) در نسخهٔ خطّی مشارالیها درکمال وضوح علی ما هوالصواب بسین و جیم مهمله و الف و باز سین و درآخر یاء نسبت مرقوم است ، ـ

تنبیه مهم ، این شیخ ابوالغنایم رکن‌الدین سجاسی مانحن فیه را که ازسلسلهٔ سهروردیّه وشیخ خرقهٔ اوحدالدین کرمانی وشمس تبریزی وشهاب‌الدین محمود اهری واصیل‌الدین محمّد شیرازی بوده است نباید با سمیّ او و معاصر او شیخ رکن الدین محمود سنجانی (بسین مهمله و نون و جیم و الف و باز نون و درآخریاء نسبت منسوب بسنجان یکی از قرای مشهورخواف‌خراسان معرّب سنگان که هنوز موجود و بهمین صورت فارسی آن یعنی سنگان خوانده و نوشته میشود) ملقّب بشاه سنجان اشتباه‌نمود ویکی‌رابجای‌دیگری گرفت ، این شیخ رکن‌الدین محمودسنجانی نیز از کبارمشایخ عرفای قرن ششم بوده است ازسلسلهٔ چشتیّهٔ هرات‌وازخواصّ مریدان خواجه مودود چشتی ودرسنهٔ ۵۹۷ یا ۵۹۳ یا ۵۹۹ درسنجان وفات یافته ودرهمانجامدفون‌است وشرح احوال او در غالب کتب تراجم صوفیّه وتذکره های شعرا که اسامی آنها بعد از این مذکورخواهد شد مسطور است ، و عصر او ظاهراً اندکی مقدّم برعصر شیخ رکن‌الدین سجاسی مانحن فیه بوده باین معنی که وفات رکن‌الدین شاه سنجان قبل از وفات رکن‌الدین سجاسی روی داده بوده است چه وفات شاه سنجان چنانکه گفتیم درسنهٔ ۵۹۳ یا ۵۹۷ وبقولی ضعیف در۵۹۹ بوده وسال وفات‌رکن‌الدین سجاسی گرچه معلوم نیست ولی وی بنحو قدر متیقن درسنهٔ ۶۰۶ یعنی بحدّ اقل نه سال یا سیزده سال بعد از وفات شاه سنجان هنوز درحیات بوده است بدلیل اینکه صاحب شیرازنامه ص ۱۱۹ تصریح کرده که بعد از وفات شیخ روزبهان بقلی عزّالدّین مودود زرکوب برای اوّلین مرتبه بسفر حجاز رفت ودرآن سفر او را بخدمت شیخ الشیوخ اوحدالدین کرمانی وشیخ رکن‌الدین سجاسی [نسخهٔ چاپی : سنجانی] مرافقت و مواخاتی عظیم دست داد وچون وفات شیخ روزبهان بقلی بدون خلاف درمحرّم ۶۰۶ بوده پس بالضرورة شیخ رکن‌الدین سجاسی دراین سنه هنوز درقید حیات بوده است، ولی ازین تاریخ ببعد هیچ معلوم نیست چه مقدار زیسته است ، (برای ترجمهٔ احوال این شیخ رکن‌الدین ملقب بشاه سنجان رجوع شود بمآخذ ذیل : تاریخ گزیده ۷۹۳ ، نزهة‌القلوب ۱۵۱ ، مجمل فصیح خوافی درحوادث سنهٔ ۵۹۳ ، نفحات الأنس استطراداً درضمن ترجمهٔ خواجه مودود چشتی ۳۷۴ ، حبیب‌السیر جزو ۳ از جلد ۲ ص ۷۵ ،هفت اقلیم درذیل خواف ، سفینة الأولیاء ۹۱ ـ ۹۲ ، آتشکده در ذیل خواف ، ریاض العارفین ۹۷ ، خزینهٔ الأصفیاء ۱ : ۲۵۲ ، طرائق‌الحقائق ۲ : ۶۲) ، ـ

۱ ـ رجوع شود بنمرهٔ ۱۷۳ از تراجم کتاب حاضر ، ـ ۲ ـ در شیرازنامه ص ۱۲۰ گوید سنّ عزالدین مودود بصد ویك سال رسید ، وچون ولادت او را در ص۱۱۸ درسنه اثنتین وستّین

بقیه در صفحهٔ بعد

المبنيّة بجوار المشهد الحريصيّ [١]، وللفقيه صائن الدّين حسين بن محمّد بن سلمان [٢] مرثية انشدها فى فراقه وختم بها مشيخته منها هذه الأبيات:

سَئِمْتُ مِنَ ٱلْحَيٰوةِ عَلَى ٱنْفِرادِى ... عَنِ ٱلشَّيْخِ ٱلَّذِى فِيهِ ٱسْتِنَادِى

وَمَا لِى بَعْدَ فُقْدانِ الْحَبِيبِ [٣] ... سوَى ذَوْبِ الْجَوانِحِ وَالْفُؤادِ

فَيَالَيْتَ الْمَنُونَ آتَى وَانِّي ... رَجَوْتُ الِالْتِقاءَ مَعَ ٱلْمُرادِ

نَأَى مَنْ كَانَ لِى كَهْفاً مَنِيعاً ... فَصِرْتُ بِلَا مَلَاذٍ وَٱعْتِمادِ

اَذُوبُ بِفَقْدِهِ مُدَدَ اللَّيَالِي ... وَلَا يَسْلُو الْفُؤَادُ اِلَى الْمَعادِ

وَكَيْفَ سُكُونُ قَلْبِي بَعْدَ فَقْدِى ... مُصَاحَبَةَ السِّنِينَ عَلَى الْوِدادِ

وَ بَعْدَ اِيَاسِنَا مِنْ [٤] اَنْ نَرَاهُ ... اِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَالتَّنَادِ

رحمة الله عليهم (ورق ١٣٦ ب).

بقيه از صفحهٔ قبل

و خمسمائة ضبط كرده و وفات او را نيز بعينه مانند كتاب حاضر درسنهٔ ثلاث وستين و ستّمائة پس اين ميشود درست صد ويك سال عمر او بروايت مؤلف شيرازنامه، وچون صاحب ترجمه جدّ پدر صاحب شيرازنامه بوده پس بمقتضاى اهل البيت ادرى بما فى البيت بدون شك قول او دراين خصوص مقدّم است برقول مؤلف كتاب حاضر، -

١ - يعنى مزار ابوعبدالله احمد بن على مقرئ حريصى سابق الذكر (نمرهٔ ٢١٩ از تراجم كتاب حاضر)، ٢ - رجوع شود بنمرهٔ ١٢٢ از تراجم،

٣ - چنانكه ملاحظه ميشود قائل اين ابيات براى اقامهٔ وزن حرف اطلاقى بر آخر «الحبيب» افزوده وحال آنكه الحاق حروف اطلاق در آخر مصاريع اوّل در صورتيكه كلمهٔ اخير اسم محلّى بأل يا فعل باشد جز درابيات مصرّعه جايز نيست وازعيوب بزرگ شعر محسوب ميشود مانند اين بيت ابونواس:

اقلنى قد ندمت من الذنوب ... و بالأقرار عدت من الجحود

و بيت مصرّع بيتى است كه هردو مصراع آن مقفى باشد يعنى آخرين جزء صدر بيت و عجز آن داراى يك وزن ويك رويّ و يك اعراب باشند چنانكه درمطالع قصايد معمول است مانند قول متنبّى

الحبّ مامنع الكلام الألسنا ... والدّ شكوى عاشق ما اعلنا

وگاه نيز درغير مطالع شاعر تصريع نمايد مانند قول امرئ القيس درائناء معلّقهٔ خود:

افاطم مهلاً بعض هذا التدلّل ... وان كنت قد ازمعت صرمى فاجملي

٤ - تصحيح قياسى قطعى، - هرسه نسخه: عن،

٢٢٢ - الشيخ عز الدين محمود بن الشيخ شهاب الدين ابى الخير بن ابى الفضل[1]

العالم الرّبّانى الواجد[2] الصّمدانى تأسّى بطريقة القوم فى البذل والأيثار والتّرك وعدم الادّخار والمؤاساة مع الصّغار والكبار ذكّر الناس سنين و نصح لله المسلمين وجلس كلّ ايّامه لقضاء الحوائج وقام جلّ لياليه لأداء النّوافل وكان يؤاكل كلّ مسكين ويجالس كلّ مستكين لم يشتغل قطّ بزينة الدّنيا ولم ينحرف عن الطّريقة المثلى واختار لنفسه الفقر و لبس لبوس[3] الرّضا والصّبر كنت احضر مجالسه وخلواته والتقط من درر الفاظه ومنشآته وله كلمات عالية واشعار فائقة تشهد على صحّة حاله و استقامة افعاله، توفّى فى سنة . . . وسبعمائة[4] و دفن في بقعته العامرة، وممّا انشدنيه لبعضهم:

يَا طَوِيلَ الرُّقَادِ وَالْغَفَلَاتِ ... كَثْرَةُ النَّوْمِ تُورِثُ الْحَسَرَاتِ

اِنَّ فِي الْقَبْرِ اِنْ نَزَلْتَ بِهِ ... لَرُقَاداً يَطُولُ بَعْدَ مَمَاتِ

وَ مِهَاداً مُمَهَّداً لَكَ فِيهِ ... بِذُنُوبٍ عَمِلْتَ اَوْ حَسَنَاتِ

اَ اَمِنْتَ الْبَيَاتَ مِنْ مَلَكِ الْمَوْ ... ـتِ وَكَمْ مَاتَ آمِناً بِبَيَاتِ

رحمة الله عليهم (ورق ١٣٧).

---

١ - م كلمات «بن ابى الفضل» را ندارد، - اين شخص بتصريح مؤلف در نمرهٔ بعد برادر معين الدين احمد بن ابى الخير مؤلف شيرازنامه است،

٢ - كذا فى ب (بالجيم)، ق: الواحد (بالحاء المهملة)، م: العارف،

٣ - م: لباس، ٤ - جاى آحاد وعشرات در هرسه نسخه سفيد است،

۲۲۳ - مولانا معین‌الدین احمد بن ابی الخیر [۱]

اخوه العالم الفاضل المتفنّن الكامل كان يدرّس في المدرسة المسعوديّة و يذكّر في المسجد البغداديّ وله منصب وعظ في المحافل قد اخذ الطّريقة من آبائه الكرام و عن الشّيخ صدر الدّين عبد اللّطيف [۲] بن كهف الدّين اسمعيل بن عمر القصري و عن الشّيخ قطب الدّين النّامقي الجامي [۳] و لبس الخرقة عن الشّيخ فخر الدّين ابن اخت سيّدي احمد الكبير [٤] و عن خاله الشيخ الحاجّ ركن الدّين

---

۱ - این شخص خود مؤلّف شیرازنامه و برادر صاحب ترجمهٔ بلافاصله قبل است ، ونام ونسب کامل او (از روی مقایسهٔ مجموع مواضعی که درشیرازنامه بنام خود ونام آباء واجداد خود اشارتی کرده بایکدیگر ونیز با مواضعی در کتاب حاضر که در آن اشارهٔ ببعضی از افراد این خاندان زرکوب شده) ازقرار ذیل است : ابوالعبّاس معین الدّین احمدبن شهاب الدین ابی‌الخیر حمزة بن ابی‌الفضل حسن (ظ) بن عزّالدین مودود ذهبی مشتهر بزرکوب بن ابی الفضل محمّد بن معین الدین محمود اصفهانی شیرازی ، -

۲ - با فحص بلیغ ما نتوانستیم هیچگونه اطلاعی درخصوص این شخص بدست بیاوریم ، و کهف الدین اسمعیل بن عمر قصری پدر وی قطعاً غیر اسمعیل قصری شیخ خرقهٔ نجم الدین کبری است که ترجمهٔ احوال او در نفحات و غیره مسطور است زیرا که تاریخ وفات این اسمعیل قصری شیخ خرقهٔ نجم الدین کبری درسنهٔ ۵۸۹ بوده (خزینة‌الأصفیاء ج ۲ ص ۱۳) در صورتیکه تاریخ وفات صاحب ترجمه معین الدین احمد بن ابی الخیر که از پسر کهف الدین اسمعیل بن عمر قصری مذکور درمتن اخذ طریقت نموده بوده سنهٔ ۷۸۹ است یعنی بفاصلهٔ دویست سال بعد از وفات اسمعیل قصری شیخ خرقهٔ نجم‌الدین کبری ، پس تقریباً از محالات عادی است که صاحب ترجمه با کسی بتواند معاصر باشد که پدر آنکس دویست سال قبل از وفات وی وفات یافته بوده است ، ۳ - از نسبت « نامقی جامی » واضح است که این شخص ازاعقاب شیخ الأسلام احمد بن ابی الحسین نامقی جامی معروف ملقّب بزنده پیل متوفی درسنهٔ ۵۳۶ بوده است ، ولی ما نتوانستیم مابین سلسلهٔ مشایخ جام ازاعقاب شیخ الأسلام مزبور که مسند ریاست وخانقاه ونفوذ وتمکّن ایشان درناحیهٔ جام از عهد خود شیخ جام تا اواخر قرن نهم باقی بوده واسامی بسیاری از آنان در بعضی از کتب تواریخ مانند مجمل فصیح خوافی وحبیب السیر مذکوراست کسی را بیابیم که ملقّب بقطب الدین وعصر او نیز با عصر صاحب ترجمهٔ حاضر وفق دهد ، ٤ - برای اطّلاع ازمآخذ ترجمهٔ احوال سیّدی احمد کبیر یعنی سیّدی احمد رفاعی رجوع شود بسابق ص ۱۲۵-۱۲۶ حاشیهٔ ۱ ، ولی بواسطهٔ فقدان وسائل درطهران وعدم دسترسی بکتب فرقهٔ رفاعیّه تحصیل معلوماتی

بقیه در صفحهٔ بعد

منصور[۱] بن المظفّر وله اجازات واسانید وتصانیف ورسالات واجازنی بجمیعها[۲]
ومن اشعاره:

اَلنّاسُ هَلْکی وَ اَهْلُ الفَضْلِ نُعّاشُ طُوبی لِمَنْ فِي ذُرَی اَهْلِ النُّهی عاشُوا
مَنْ عاشَ فِي کَنَفِ الجُهّالِ مُبْتَسِماً فَیا لَهُ مِنْ عوِیلٍ بَعْدَ مَا طاشُوا

توفّی فی ذی الحجّة سنة تسع و ثمانین و سبعمائة[۳] و دفن فی بقعته الشّریفة خلف تربة اخیه وابیه، وفی تلك البقعة جمع کثیر من العلماء الرّبّانیّین والعرفاء الصّادقین والصّالحات[٤] العابدات والذّاکرین لله کثیرا والذّاکرات منهم السّتّ الکریمة[٥] سبط[٦] الحافظ الجلیل قوام السّنّة اسمعیل[۷] (ورق۱۳۷ب) تزوّجها * الشیخ

بقیه از صفحه قبل

راجع بترجمهٔ احوال ابن شیخ فخرالدین برای ماممکن نشد، لکن این نکته را یادآور میشویم که شیخ فخرالدین مزبور که مؤلف گوید خواهر زادهٔ سیّدی احمد رفاعی بوده بدون هیچ شك وشبهه مقصوداوخواهرزادهٔ بلاواسطهٔ اونبوده چه وفات سیّدی‌احمد رفاعی چنانکه سابق گذشت در سنهٔ ۵۷۸ بوده‌است و وفات صاحب ترجمهٔ حاضرمعین‌الدین احمد درسنهٔ ۷۸۹، ومابین این دو تاریخ دویست و یازده سال فاصله است پس بدیهی است که مراد مؤلف آنست که شیخ فخرالدین مزبور یکی‌ازاعقاب خواهرزادگان سیّدی احمد رفاعی بوده است زیرا چنانکه درص ۱۲۵ اشاره بدان کردیم چون از سیّدی احمدی مزبور اولاد ذکوری بعد از او باقی نمانده بود ریاست فرقهٔ رفاعیّه بعد از او بدست خواهرزادگان او علیّ بن عثمان و عبدالرّحیم بن عثمان و اولاد ایشان منتقل شد، -

۱ - رجوع شود بنمرهٔ ۱۳۷ ازتراجم، ۲ - ق: اجاز لی بجمیعها، م: اجاز لی جمیعها،
۳ - این تاریخ وفات در هر سه نسخه چنین است بدون اختلاف، و همچنین است نیز بعینه در ترجمهٔ فارسی کتاب حاضر بقلم پسر مؤلف ص۱۹، ٤ - م بجای والصالحات: « والصلحاء المتقین والعابدین »، ٥ - ترجمهٔ کتاب حاضر ص۱۹: کریمه خاتون ٦ - سِبط بمعنی فرزند فرزند است عموماً و بمعنی فرزند دختر یعنی نوادهٔ دختری استعمال میشود خصوصاً،
۷ - یعنی حافظ کبیر ابوالقاسم اسمعیل بن محمد بن الفضل بن علیّ قرشی طلحی اصبهانی ملقب بقوام السّنّة متوفی در سنهٔ ٥۳٥ (رجوع شود علاوه بر مآخذ مذکوره در ص ۱٦ حاشیهٔ ۱ بطبقات‌الحفّاظ ذهبی ٤: ۷۰-۷٥، وشذرات‌الذهب ٤: ۱۰٥ - ۱۰٦، واعلام زرکلی ۱۱۲، و بسابق ص ۱٦ حاشیهٔ ۱ که آنجا فراموش کرده بودیم لقب قوام‌السّنّة را بر اسم او بیفزائیم)،

شهاب الدّين ابن الشيخ[1] وهى امّ جدّى لأبي رحمة الله عليهم .

٢٢٤ - الامير عزالدين اسحق بن ضياء الدين[2] على بن عربشاه الحسينى

من جملة السّادة الكبار والعبّاد الأبرار كان دائم الذّكر مكثر التّلاوة تاركاً للتكلّف صابراً على البلاء شاكراً لله فى سائر الأحوال[3] يذكّر النّاس و ينصح المسلمين و يدعو فى المحافل بعد ختم القرآن و صنّف كتاباً فى التّصوّف سمّاه **مصباح الدجى**، وكان شيخنا صدر الملّة والدّين المظفّر[4] يقول انّ السّيّد عزّ الدّين ممّن جمع بين الزّهد والعلم وله اسناد فى الحديث وكانت بينهما مصادقة وموافقة و تحابّ في الله و بالله، توفّى في سنة سبع عشرة و سبعمائة[5] و دفن ببقعته العامرة رحمة الله عليهم .

---

١ - كذا فى ب ق ، م بجاى جملهٔ ازستاره تا اينجا چنين دارد : تزوّجها بعض اولاد الشيخ وهو الشيخ شهاب الدين ، - بظّن غالب بلكه بنحو قطع ويقين مراد از « شيخ » مطلق دراينجا شيخ روزبهان بقلى معروف متوفى در سنهٔ ٦٠٦ است ومراد از « شيخ شهاب الدين ابن الشيخ » پسر او شيخ شهاب الدين محمّد سابق الذكر (نمرهٔ ١٦٥ از تراجم) متوفى درسنهٔ ٦٠٥ است پيش از وفات پدر ،

٢ - كلمهٔ « ضياء الدّين » فقط در م موجود است ، وكلمهٔ «الحسينى» بطبق ب م است كه صواب فقط همان است لاغير ، ق : الحسنى (غلط فاحش) ، - نسب اين عزّ الدين اسحق بن علىّ بن عربشاه بشانزده واسطه بزيد بن علىّ بن ابى طالب عليهم السّلام مى پيوندد ، ونسب سيّد على خان معروف صاحب انوار الربيع وسلافة العصر وسلوة الغريب وشارح صمديّه نيز بدوازده واسطه بهمين عزّ الدين اسحق صاحب ترجمه متّصل ميگردد ، ونسب مؤلّف فارسنامهٔ ناصرى حاجى ميرزا حسن حسينى شيرازى نيز بسه واسطه بسيّد على خان مذكور مى پيوندد ، و سوق نسب تمام اين سلسله ازصاحب فارسنامه تاسيّد على خان واز او تاصاحب ترجمهٔ حاضر عزالدين اسحق و از آو تا زيد بن علىّ بن الحسين باتراجم غالب مشاهير افراد اين سلسله كاملاً در فارسنامهٔ ناصرى ج ٢ ص ٨٠ - ٩٠ مسطور است ، رجوع بدانجا شود ،

٣ - م : فى الآلاء ،

٤ - رجوع شود بنمرهٔ ١٣٥ از تراجم ،

٥ - چنين است در ب م ونيز درفارسنامهٔ ناصرى ٢ : ٨٢ ، ق : فى سنة ستّمائة (غلط فاحش) ، و همچنين است نيز يعنى مثل ق درترجمهٔ فارسى كتاب حاضر ص ١٩ ،

۲۲۵ - الامیر روح الدین بن اسحق[۱] [بن علی بن عربشاه]

کان واعظاً عالماً جامعاً لأقاویل المفسّرین ناشراً لأحادیث سیّد المرسلین له من الزّهد قسم وافر ومن المعرفة نصیب کامل وله کتاب فی التّرسّل و[۲] تعلیقات کثیرة ومجموعات وامالیّ[۳] انتفع بها البعید والقریب والمخالف والمُوالی،[۴] * توفّی فی صفر سنة اربع وثلاثین وسبعمائة[۵] ودفن عند والده رحمة الله علیهم (ورق ۱۳۸).

۲۲۶ - الامیر صدر الدین محمد بن اسحق بن علی بن عربشاه[۶]

* اخوه الفاضل کان من وجوه السّادات واکابر القوم متواضعاً رحیماً[۷] مشفقاً کریماً متخلّقاً کثیر التّفقّد[۸] والتّعهّد لأولیائه واحبّائه لم یضنّ قطّ بشهود جنازةٍ ولا عیادة مریض ولا اعانة مضطرّ طیّب المحاورة کثیر الفکاهة یعطی بشر

---

۱ - چنین است عنوان در ب ق ، م : الأمیر روح الدین محمّد ، - این شخص بقرینهٔ اسم پدراو اسحق وبقرینهٔ عبارت « ودفن عند والده » درآخر ترجمهٔ او بدون هیچ توضیحی دیگر که بعادت مؤلّف این نوع عبارت را درتراجم ابناء مذکور بلافاصله بعداز تراجم آباء ذکرمیکند بدون هیچ شك وشبهه پسر صاحب ترجمهٔ بلافاصله قبل است وبهمین جهت ماکلمات « بن علیّ بن عربشاه» را با آنکه ازقبیل توضیح واضحات است باز محض مزید صراحت بین دوقلاب درمتن علاوه کردیم ، -

۲ - کلمات « کتاب الترسل و » در م موجود نیست ،

۳ - الأمالیّ بتشدید اللّام جمع الإملاء مصدر أمْلَی علیه الکتابَ قال له فکتب عنه (انظرذیل اقرب الموارد ص ۵۱۹ ولا تغترّ بقول صاحب محیط المحیط انّها جمع أُمْلِیّة کأُحاجیّ و أُحْجِیّة فأنّه خطأ محض لم یقل به احد من علماء اللّغة) ، ٤ - م : والمؤالف والمخالف ،

۵ - این تاریخ وفات ازستاره تا اینجا فقط درم موجود است ، در ق ب جای تاریخ وفات بکلّی سفید است ، - ترجمهٔ احوال این شخص را نه در شیرازنامه و نه در فارسنامهٔ ناصری نیافتم ،

٦ - کلمات « بن علیّ بن عربشاه » فقط در م موجود است آنهم بخطّ الحاقی و در ب ق موجود نیست ، ولی بودنش با اینکه توضیح واضحات است محض مزید روشنی مقصود و دفع هرگونه اجمال وابهامی بمراتب بهتر از نبودن آنست ، -

۷ - متن مطابق ب ق است . م بجای جملهٔ ازستارهٔ دوّم تا اینجا چنین دارد : « المرتضی المجتبی الأمام الفاضل الکامل کان من اعیان النقباء و وجوه السّادات واکابر القوم متصلّباً فی الدین المتین مهدّداً للمردة والمعتدین » ،

۸ - کذافی م ، ب : النفقة ، : التفقّه ،

وجهه ومعروفه كلّ احد وكان فی ایّام شبابه قد سافر[1] العراق واذربیجان[2] ولقی کبار السّادة والمشایخ، ومن جملة آثاره المدرسة[3] العالیة علی مرقد آبائه، توفّی فی سنة اربع وستّین وسبعمائة[4] ودفن عندهم[5] رحمة الله علیهم.

٢٢٧ - الامیر شرف الدین ابراهیم بن صدر الدین محمد بن اسحق بن علی بن عربشاه[6]

کان سیّداً فاضلاً حسن الکلام کامل العقل ذا جاه رفیع و منصب عالٍ له قدم فی الفقر والتّصوّف قد سافر مع والده ورأی المشایخ وقرأ علیهم منهم الشیخ صدر الدّین ابو المجامع[7] قرأ علیه مشارق الأنوار[8] والشیخ علاء الدّولة السّمنانی[9]

---

١ - رجوع شود بص ٥٠ حاشیهٔ ٧، ٢ - کذا فی م، ب ق: آذربایجان،

٣ - م: البقعة، ٤ - کذا فی ب، م: سبع وستین وسبعمائة، ق: فی سنة سبعمائة (کذا)،

٥ - م «و دفن عندهم» را ندارد، ٦ - چنین است عنوان در م، ولی از «بن صدر الدین محمّد» تا آخر عنوان بخطّ الحاقی است، - رجوع شود بص گذشته حاشیهٔ ٦، ب ق: الأمیر شرف الدین ابراهیم بن محمّد، - ٧ - مقصود شیخ صدر الدین ابو المجامع ابراهیم بن سعد الدین محمّد بن المؤیّد بن ابی بکر بن محمّد بن حمویهٔ جوینی پسر شیخ سعد الدین حمّوی معروف است که ترجمهٔ احوال او در نفحات الأنس وغیره مذکور است، صاحب ترجمه در سنهٔ ٦٤٤ در آمل طبرستان متولّد شد ونزد اکثر علماء عصر خود تلمّذ نمود و در طلب علم وحدیث بعراق و شام و حجاز و تبریز و قزوین و حلّه و کربلا و نجف و بیت المقدّس مسافرت کرد وگویند نزد بیشتر ازهزار شیخ سماع احادیث نموده، درسنهٔ ٦٧١ یکی ازدختران علاء الدّین عطا ملک جوینی برادر شمس الدین جوینی وزیر هولاکو واباقا را درحبالهٔ نکاح درآورد بصداق پنج هزار دینار زرسرخ، و در اوایل شعبان سنهٔ ٦٩٤ غازان خان بن ارغون خان بن هولاکو بمساعدت وتحریض امیر نوروز بدست وی اسلام آورد وبتبعیّت اوتمام امرا ولشکریان مغول قریب صد هزار نفر تقلّد دین اسلام نمودند، صاحب ترجمه درسال هفتصد وبیست و دو وفات یافت ودر بحرآباد ازقرای جوین مدفون شد، - **بحرآباد** که مستطاب الرّأس این خاندان آل حمویه بوده است

بقیه در صفحهٔ بعد

بقیهٔ حواشی ازصفحهٔ قبل

بهمین لفظ «بحر» بمعنی دریا بعلاوهٔ «آباد» درعموم کتب فارسی ازقبیل نزهة القلوب و مجمل فصیح خوافی درحوادث سنهٔ ۶۴۹ و ۷۲۲ وتذکرهٔ دولتشاه ونفحات الأنس (این اخیردرشرح احوال پدر صاحب ترجمه شیخ سعدالدین حموی) مسطوراست ، ولی یاقوت درمعجم البلدان نام این قریه را «بُحَیر آباد» بصیغهٔ تصغیر بحرضبط کرده‌است ، - و **حمویه** جدّ اعلای این خاندان بفتح حاء مهمله ومیم مشدّدهٔ مضمومه و واو ساکنه وباء مثناة تحتانیه ودر آخرهاء است ، (برای مزید اطّلاع ازاحوال صاحب ترجمه رجوع شود بمآخذ ذیل : جامع التواریخ رشیدالدین فضل‌الله درقسمت راجع بسلطنت غازان طبع لیدن سنهٔ ۱۹۴۰ میلادی ص ۸۹ ، طبقات الحفّاظ ذهبی ۴ : ۲۸۸ ، دررالکامنة ۱ : ۶۷ - ۶۸ ، مجمل فصیح خوافی درحوادث سنهٔ ۶۴۴ و ۷۲۲ ، تذکرهٔ دولتشاه سمرقندی ص ۲۱۴ ، روضات الجنّات ص ۵۰ - ۵۱ ، مقدمهٔ جلد اوّل جهانگشای جوینی بقلم راقم این سطور محمّد بن عبدالوهّاب قزوینی ص سب - سد) ، -

۸- مشارق الأنوار کتابی‌است درحدیث مشتمل بر دوهزار و دویست و چهل و شش حدیث ازاحادیث صحاح تألیف رضیّ الدّین حسن بن محمّد صغانی نحوی لغوی فقیه محدّث متوفّی درسنهٔ ۶۵۰ (رجوع شود بکشف الظّنون درباب میم ، وبرای ترجمهٔ احوال خود صغانی رجوع شود بمآخذ ذیل : معجم الأدباء معاصر اویاقوت ۳ : ۲۱۷-۲۱۸ ، حوادث الجامعه ۲۶۲-۲۶۴ ، فوات الوفیات ۱ : ۱۷۰ ، جواهر المضیئة ۱ : ۲۰۱-۲۰۲ ، بغیة الوعاة ۲۲۷ ، شذرات الذهب ۵ : ۲۵۰ ، روضات الجنّات ۲۲۳) ، -

۹ - یعنی شیخ رکن الدین ابوالمکارم احمدبن محمدبن احمد سمنانی بیابانکی ملقّب بعلاء الدّوله از مشاهیرمشایخ متصوّفهٔ اواخرقرن هفتم و اوایل هشتم ، وی پسر ملك شرف الدّین سمنانی است که از اوایل ذی الحجّه سنهٔ ۶۹۴ الی اوایل ذی القعده ۶۹۵ بمنصب وزارت غازان خان منصوب بود (تاریخ مبارك غازانی ص ۹۶ و ۱۰۵ ، و تاریخ گزیده ص ۷۹۳ - ۷۹۴) ، صاحب ترجمه درسنهٔ ۶۵۹ متولّد گردید ودر اوایل جوانی درعهد ارغون خان درخدمت دیوانی بسر می برد ، و درسنهٔ ۶۸۳ که وی درآنوقت ۲۴ ساله بود درموقع جنگ ارغون خان با علیناق سردار معروف سلطان احمد تکودار وی درجزو اردوی ارغون خان حاضر بوده است (ذیل فهرست نسخ فارسی موزهٔ بریطانیه از ریو بنقل از کتاب العروة صاحب ترجمه) ، ولی بزودی درسنهٔ ۶۸۵ از مشاغل دولتی تایب گشته بطلب علم وسماع حدیث وسلوك طریقت وخدمت مشایخ روی آورد تا بالأخره خود اذن ارشاد یافت وبتربیت مریدان وتسلیك طالبان مشغول گشت ، درشهور سنهٔ ۷۲۷ در موقعی که امیر چوپان سردار معروف مغول باسلطان ابوسعید مخالفت ورزید و از خراسان بالشکری عظیم بقصد جنگ با سلطان مزبور بطرف سلطانیه حرکت کردچون بسمنان رسید از شیخ علاء الدّوله التماس نمود که از جانب او بخدمت سلطان ابوسعید رود و مابین او و سلطان واسطهٔ عقد صلح گردد، شیخ بدان سفارت تن در داد ولی وساطت او مقبول نیفتاد وعاقبت امیر چوپان بتفصیلی که در کتب تواریخ مسطور است سر درسر آن کار نهاد ، - شیخ علاء الدّوله مردی بسیار با ثروت و متموّل و در عین حال بسیار خیّر و نیکوکار بوده وجمیع عایدات هنگفت املاك خود را صرف اعمال برّ و افعال خیر و دستگیری فقرا وصوفیه می نموده ، جامی درنفحات

بقیه درصفحهٔ بعد

و غيرهما و نال من المراتب مالم ينله احد في[1] عشيرته وعظ النّاس خمسين سنة في المدرسة الرّضويّة والجامع العتيق[2] وغيرذلك وكان ذا اخلاق نبويّة واوصاف مرتضويّة وكلمات مستطابة و دعوات مستجابة (ورق ١٣٨ب) خرجنا معه مرّة للاستسقاء فأمّ النّاسَ وهمّ بالدّعاء واقبل علينا[3] فى ذلك الولاء وقال يا اخوان الصّفاء ويا خلّان الوفاء دعوا الظّلم والجفاء و اقتدوا بسيرة المصطفى فانّها حقيقة بالاقتداء والاقتفاء وذروا الدّنيا علي قفا[4] فانّكم منها على شفا، فوالله قد اثّر ذلك فى قلوب الجمع واسال عن عيونهم ينابيع الدّمع، ثمّ مدّ يديه وارسل عينيه فساعدناه بالدّعاء والاستغفار والبكاء والاعتذار وما برحنا الى الدّار حتّى جاءتنا الأمطار، توفّى في* يوم الخميس الثّاني والعشرين من صفر[5] سنة ثمان وثمانين وسبعمائة[6] ودفن في بقعته العامرة، وحفظت يوماً من لفظه ينشد على المنبر:

[بقيه ازصفحه قبل]

گويد وى بمقدار پانصد هزار دينار املاك بر صوفيه وقف نموده بود، و ويرا تأليفات بسيار بوده كه عدّهٔ از آنها هنوز باقى است، ابن حجر در درر الكامنة گويد از قرار مذكور تأليفات او از سيصد متجاوز بوده است، - صاحب ترجمه در ماه رجب سنهٔ ٧٣٦ در صوفى آباد سمنان وفات يافت و در همانجا مدفون شد و هنوز مزار او در آن قريه باقى است، **صوفى آباد** مذكور واقع است در بيست كيلو مترى جنوب مايل بغرب سمنان، و **بيابانك** كه مسقط الرأس شيخ مزبور بوده واقع است در نه كيلو مترى جنوب غربى صوفى آباد (براى مزيد اطّلاع از احوال صاحب ترجمه رجوع شود بمآخذ ذيل: تاريخ گزيده كه مؤلّف آن معاصر او بوده ص ٧٩٣ - ٧٩٤، منتخب المختار ابن رافع ١٦٢، ذيل جامع التواريخ ازحافظ ابرو ١٢٩-١٣٠، درر الكامنة ١: ٢٥٠- ٢٥١، تذكرهٔ دولتشاه ٢٥١-٢٥٣، حبيب السير جزو اوّل از جلد ٣: ١٢٥، مجالس المؤمنين ٢٩٦ - ٢٩٧، سفينة الأولياء ١٠٧، رياض العارفين ١٠٨، مجمع الفصحا ١: ٣٤٠، طرائق الحقائق ٢: ٢٩٢)، -

١ - م: من، ٢ - م افزوده: و روضة الشيخ الكبير، ٣ - ب ق: الينا،

٤ - م: فى قفا، ٥ - ازستاره تا اينجا فقط در م موجود است،

٦ - كذا فى ب م، ق: سنة ثمانين وسبعمائة،

زُرْ مَنْ هَوِيتَ وَإِنْ شَطَّتْ بِكَ الدَّارُ وَحَالَ مِنْ دُونِهِ حُجْبٌ وَ أَسْتَارُ
لَا تَتْرُكَنَّ عَلَى بُعْدٍ زِيَارَتَهُ إِنَّ الْمُحِبَّ لِمَنْ يَهْوَاهُ زَوَّارُ

رحمة الله عليهم اجمعين .

٢٢٨ - الشيخ ابو سعد محمد بن الهيثم [1]

من اولياء الله الصّدّيقين له مزار مشهور يعرف بعلم دار فى محلّة القتّادين [2] بدشتك وكان امير الغزاة فى سبيل الله ، و نقل عن الشّيخ شهاب الدّين الذّهبي [3] انّه قال مزار محمّد بن الهيثم لا يخلو ابداً عن اولياء الله (ورق ١٣٩) ومن لم يراع حرمة ذاك المزار حُرم عن البركات وابتلي بالعاهات ، ومن جملة اشعاره ما رأيت بخطّ الشّيخ زين الدّين طاهر [4] :

---

١ - چنين است عنوان در ب ق ، م : الشيخ ابو الهيثم (فقط) ،

٢ - چنين است اين كلمه صريحاً در دو نسخهٔ ق م (بقاف و تاء مثناة فوقانيه [مشدّده در م] و الف و دال مهمله) ، ب : « القتادين » بهمين ضبط ولى حرف دوّم نون بجاى تاء ، - و بدون هيچ شبهه فقط ق م در اينجا صحيح است يعنى قتّادين با تاء مثناة فوقانيه مشدّده كه بمعنى پالان گران وپالان سازان است وصيغهٔ تقريباً قياسى حِرَف وصناعات است كه معمولاً آنها را بر وزن فعّال صيغهٔ مبالغه ميسازند مانند حدّاد و نجّار و بقّال و قصّاب و امثال ذلك زيرا كه در شيراز نامه ص ١٥٨ در شرح احوال همين صاحب ترجمه در عين فقرهٔ معادلهٔ عبارت كتاب حاضر « **له مزار مشهور يعرف بعلمدار فى محلة القتادين بدشتك** » چنين دارد : « **و مزار او بمحلت پالانگران دشتك بعلمدار رسول مشهور است** » ، - ومخفى نماناد كه كلمه قتّاد مزبور بوزن صيغهٔ مبالغه اشتقاق قياسى خود ايرانيان است از قتد بفتحتين بمعنى چوب پالان (منتهى الأرب) ، ودر كتب لغت متداولهٔ عربى اصلا بنظر نرسيد ،

٣ - مراد از اين شخص بدون هيچ شك و شبهه شيخ شهاب الدين ابو الخير حمزهٔ زركوب پدر صاحب شيرازنامه است بقرينهٔ عبارت معادلهٔ همين فقره در شيراز نامه ١٥٨ : « واين ضعيف ازپدرخود شيخ الأسلام شهاب الدّين حمزهٔ زركوب قدّس سرّه شنيدم ... كه اولياء وابدال در شيراز از روضهٔ شيخ محمّد بن الهيثم غايب نميگردند [نسخهٔ خطّى جديد الابتياع كتابخانهٔ ملّى طهران مورّخهٔ سنهٔ ٨٣٣ ، - درمتن چاپى غلطاً : غايب گرديدند] بايد كه در آن مزار مبارك بأدب قدم نهند كه مقام ارباب حضوراست » ، وكلمهٔ « ذهبى » چنانكه مكرّر درحواشى اين كتاب گفته‌ايم در اصطلاح مؤلّف كتاب حاضر تعريب « زركوب » است ،

٤ - رجوع شود بنمرهٔ ١٣٢ از تراجم كتاب حاضر ، -

يَا غَافِلًا نَائِمًا قُمْ فَاذْكُرِ اللّٰهَا وَكُنْ مُنِيبًا لَدَى الْأَسْحَارِ أَوَّاهَا
أَكْثِرْ دُعَاءَكَ وَاتْلُ اللّٰهَ فِي مَهَلٍ وَالدَّمْعُ مُنْسَكِبٌ يَاسِينَ أَوْ طَاهَا[1]

٢٢٩ - الامير اصيل الدين عبدالله بن علي بن ابي المحاسن بن سعد بن مهدي العلوي المحمدي[2]

كان اماماً فاضلًا بارعاً متورّعاً قد جمع الحديث واسمع وروى، سمع كتاب البخاري على الشيخ علاء الدّين الخجندي[3] بسماعه عن ابي الوقت[4]، وسمع بعض

---

١ - ب اين بيت را ندارد، - « ياسين او طاها » مفعول به « اتل » است ولي ترکيب نحوي « الله » درمصراع اوّل معلوم نشد چيست (؟)، ٢ - چنين است عنوان در ب ق، م: الأمير اصيل الدّين عبدالله العلوي (فقط). - درمجمل فصيح خوافي درحوادث سنهٔ ٦٩٠ نوشته: «سنة تسعين وستّمائة، وفات امير عبدالله شيرازي ازفرزندان امام محمّد حنفيّه مدفوناً بشيراز»، واين شخص بدون هيچ شك و شبهه همين صاحب ترجمهٔ کتاب حاضر است با پنج سال تفاوت بين تاريخ وفات او در آنجا ودر کتاب حاضر، وبنا براين مقصود ازنسبت «محمّدي» درعنوان صاحب ترجمه واضح ميشود يعني از اعقاب محمّد بن الحنفيّه يکي از پسران مشهور حضرت امير المؤمنين، و چون مادر محمّد مذکور خولة بنت جعفر بن قيس از قبيلهٔ بني حنيفه بوده لهذا محمّد مزبور بمحمّد بن الحنفيّه (ودر فارسي محمّدِ حنفيّه باضافهٔ نام او بنام مادرش وحذف کامه «ابن» برسم زبان فارسي) مشهورشده بوده است و درحقيقت چنانکه از عمدة الطّالب درفصل راجع باعقاب محمّد بن الحنفيّه ص ٣١٩ - ٣٢٣ واضح ميشود اين شعبه از اولاد حضرت امير المؤمنين از پسرش محمّد حنفيّه معروف به « محمديّه بوده اند و در عنوان غالب ايشان نسبت « محمّدي » علاوه ميشده است بعينه مانند نسبت «حسني» و «حسيني» که در عنوان اولاد ديگر حضرت امير از امام حسن يا امام حسين عليهما السّلام معمولاً الحاق ميشود، - شرح احوال صاحب ترجمه در شيراز نامه ص ١٥٦ نيز مذکور است، ٣ - يعني علاء الدّين ابوسعد ثابت بن احمد بن محمّد بن ابي بکر الخجندي متوفّي درسنهٔ ٦٣٧، ذهبي در طبقات الحفّاظ ٤: ٢٠١ گويد: « و فيها [اي في سنة ٦٣٧] توفي العلّامة علاء الدّين ابوسعد ثابت بن احمد بن محمّد الخجندي الأصبهاني عن تسع و ثمانين سنة، حضر الصّحيح على ابي الوقت و به ختم حديثه »، و در شذرات الذهب ٥: ١٨٣ درجزو وفيات همان سنه گويد: « وفيها [توفي] الصّدر علاء الدّين ابوسعد ثابت بن [احمد بن] محمّد بن ابي بکر الخجندي . . . ثم الأصبهاني سمع الصّحيح حضوراً في الرّابعة من ابي الوقت و بقي الى هذا الوقت بشيراز »، رجوع شود نيز بنجوم الزّاهرة در حوادث همان سال ٦٣٧. -
٤ - يعني ابوالوقت عبدالأوّل بن عيسى بن شعيب بن ابراهيم بن اسحق السّجزي الهروي الصّوفي الزّاهد، متولّد در سنهٔ ٤٥٨ ومتوفّي ببغداد در سنهٔ ٥٥٣ در سنّ نود و پنج سالگي، شهرت

بقيه درصفحهٔ بعد

صحیح مسلم علی الشیخ عبد الرّحمن[1] بن عبد اللّطیف بن اسمعیل بن [ابی]

بقیه از صفحهٔ قبل

این ابو الوقت سجزی مابین محدّثین عصر خود وقرون بلافاصله بعد مخصوصاً بواسطه این بوده که در روایت صحیح بخاری در اواخر عمر او کسی بعلوّ اسناد او یعنی بکمی وسایط مابین او و بخاری نبوده است چه مابین او وبخاری متوفّی درسنهٔ ٢٥٦ فقط سه واسطه بوده است که اسامی آنها در ابن خلّکان در شرح احوال صاحب ترجمه مذکوراست ، وعلوّ اسناد چنانکه معلوم است از مزایای بسیار مطلوب محدّث بوده است و رواة حدیث همواره با نهایت حرص و ولع سعی داشته‌اند که حدیث را از کسی روایت کنند که سلسلهٔ رواة بین او ومروی عنه اصلی یعنی حضرت رسول یایکی‌ازصحابه یا تابعین یایکی ازائمّهٔ مشهورحدیث هرچه ممکن‌است کوتاه‌تر وعدد وسایط کمتر باشد (برای مزید اطّلاع از احوال صاحب ترجمه ابو الوقت سجزی رجوع شود بمآخذ ذیل : انساب سمعانی معاصر او در نسبت «سجستانی» ورق ٢٩١ ب ، منتظم ابن‌الجوزی ١٠ : ١٨٢، وابن‌الأثیر ١١ : ٩٠ هردو درحوادث سنهٔ ٥٥٣ ، ابن خلّکان ١ : ٣٣١، طبقات‌الحفّاظ ٤ : ١٠٦، دول‌الأسلام ویافعی ونجوم الزّاهرة وشذرات‌الذّهب هرچهاردرحوادث سنهٔ ٥٥٣)، - و سجزی درنسبت صاحب ترجمه بسین مهملهٔ مکسوره وجیم وزاء معجمه معرّب سگزی‌است یعنی سیستانی

١ - با فحص بلیغ اطّلاعی از احوال خود این شخص یعنی عبدالرّحمن بن عبد اللّطیف بن سعد النیسابوری درجائی‌نتوانستیم بدست بیاوریم ولی ازاحوال پدراوعبداللّطیف وجدّ او اسمعیل بعضی اطّلاعات از مآخذ متفرقه بدست آورده ایم که خلاصهٔ آنهارا ذیلاً می‌نگاریم : جدّ صاحب ترجمه شیخ صدرالدّین ابوالبرکات اسمعیل بن ابی‌سعد احمدبن‌محمّد بن دوست نیشابوریّ‌الأصل بغدادیّ المسکن شیخ الشیوخ بغداد بوده است ودرسنهٔ ٥٤١ درسنّ ٧٦ سالگی دربغداد وفات یافته ودر همانجا مدفون شده است ، ابن الأثیر درحوادث سال ٥٤١ گوید : « وفیها توفّی شیخ الشیوخ صدر الدّین اسمعیل بن ابی سعد الصّوفی مات ببغداد و دفن بظاهر رباط الزّوزنی بباب البصرة ومولده سنة اربع وستین و اربعمائة وقام فی منصبه ولده عبدالرّحیم » ، و درمجمل فصیح خوافی نیز درحوادث همان سال گوید : «وفات شیخ صدرالدّین شیخ الشیوخ بغداد اسمعیل [بن] ابوسعد الصّوفی دفن بظاهر رباط الزوزنی بباب البصرة و پسر اوشیخ صدرالدّین عبدالرّحیم قایم مقام او شیخ الشیوخ بغداد شد » ، - و در تاریخ یافعی ونجوم الزّاهرة وشذرات الذّهب هرسه درحوادث همان سال ٥٤١ چنین نگاشته اند (عبارات این هرسه مأخذ را بایکدیگر تلفیق نموده ایم) : « و فیها توفّی ابو البرکات اسمعیل بن الشیخ ابی سعد احمدبن محمّد بن دوست النّیسابوری ثمّ البغداديّ الصّوفی‌شیخ الشیوخ فی جمادی الآخرة وله ست وسبعون سنة روی عن ابی القاسم بن البسری و طائفة وکان مهیباً جلیلاً وقوراً مصوناً » ، - و درمنتظم ابن الجوزی ج ١٠ ص ١٢١ گوید : « اسمعیل بن احمد بن محمود [کذا - ظ : محمد] بن دوست ابو البرکات بن ابی سعد الصّوفی ولد سنة خمس وستّین وسمع الحدیث من ابی‌القاسم الأنماطی وابی‌نصرالزّینبی وطراد و ابی محمّد التّمیمی وغیرهم و حدّث و توفّی فی جمادی الأولی وعُمل له عرس کما تقول الصّوفیة فی

بقیه در صفحه بعد

سعد[1] النّیسابوری عن الفاطمی[2] عن الفراوی[3]، و سمع جامع الدّارمی[4] عنه[5]

بقیه از صفحهٔ قبل

عاشر جمادی الآخرة و اجتمع مشایخ الرّبط و ارباب الدّولة و العلماء فاغترموا علی ما قیل علی المأکول و المشروب و الحلوی ثلثمائة دینار» انتهی، - وامّا پسر او عبد اللّطیف (که پدر عبد الرّحمن مذکور در متن حاضر باشد) در جلد نهم از جامع المختصر علیّ بن انجب بغدادی متوفی در سنهٔ ٦٧٤ که باهتمام دوست فاضل ما آقای مصطفی جواد بغدادی اطال الله بقاءه در سنهٔ ١٣٥٣ در بغداد بطبع رسیده است ص ٣٧ در جملهٔ وفیات سنهٔ ٥٩٦ گوید: «شیخ الشیوخ ابو الحسن عبد اللّطیف بن شیخ الشیوخ ابی البرکات اسمعیل بن احمد بن محمّد النّیسابوریّ الأصل البغدادیّ المولد والدّار من بیت معروف بالتصرّف و التقدم استمع الحدیث فی صغره من جماعة وقد روی شیئاً، تولّی رباط ولده مشیخةً و نظراً فی اوقافه بعد وفاة اخیه صدر الدّین عبد الرّحیم وخرج حاجّاً فحجّ و عدل من مکّة الی مصر وصار منها الی الشأم فتوفی بدمشق فی رابع عشر ذی الحجّة من سنة ستّ وتسعین المذکورة ودفن فی مقابر الصّوفیة هناك و کان مولده فی ذی القعدة من سنة ثلاث عشرة و خمسمائة» انتهی، رجوع شود نیز بنجوم الزّاهرة ٦: ١٥٩ وشذرات الذّهب ٤: ٣٢٧،

١ - این کلمه درهرسه نسخه «سعد» تنها بدون «ابی» مرقوم است و آن سهو نسّاخ یا اشتباه خود مؤلّف است وصواب چنانکه در عموم مآخذ مذکوره ملاحظه شد «ابی سعد» است،

٢ - از احوال این شخص هیچ اطّلاعی نتوانستیم بدست بیاوریم،

٣ - یعنی ابو عبد الله محمّد بن الفضل بن احمد بن محمّد الفراویّ الأصل النّیسابوریّ المولد والمسکن از اکابر علما و محدّثین شافعیّه و از تلامذهٔ ابو اسحق شیرازی و امام الحرمین جوینی و قشیری معروف صاحب رسالهٔ مشهور در تصوّف وغیرهم، و از جملهٔ تلامذهٔ او سمعانی صاحب انساب وابن عساکر صاحب تاریخ دمشق و ابن سُکَینة و مؤیّد طوسی بوده اند، وی در عصر خود متفرّد بوده در روایت صحیح مسلم وعلوّ اسناد (نظیر ابو الوقت سجزی سابق الذّکر راجع بصحیح بخاری)، تولّد وی در حدود ٤٤١ بوده بنیشابور و در ٥٣٠ درهمان شهر وفات یافت درسنّ نود سالگی و در همانجا مدفون شد، گویند وی در مدّت عمر خود بیش از هزار مجلس املاء حدیث نموده بوده است وبهمین مناسبت در حقّ او میگفته اند: «الفراوی الف راوی»، - **وفراوی** منسوب است بفراوه بفتح یا بضمّ فاء باختلاف اقوال و راء مهمله والف و واو وتاء مربوطه وآن شهر کی بوده است از اعمال نسا بین دهستان وخوارزم (برای مزید اطّلاع از ترجمهٔ احوال فراوی رجوع شود بمآخذ ذیل: تبیین کذب المفتری از ابن عساکر دمشقی معاصر او و از تلامذهٔ او ص ٣٢٢-٣٢٥، منتظم ابن الجوزی ١٠: ٦٥ - ٦٦، معجم البلدان ٣: ٨٦٦، ابن الأثیر ١١: ١٨، ابن خلّکان ٢: ٦٢-٦٣، دول الأسلام ٢: ٣٧، یافعی ٣: ٢٥٨-٢٥٩، سُبکی ٤: ٩٢-٩٤، شذرات الذّهب ٤: ٩٦)،

٤ - یعنی ابو محمّد عبد الله بن عبد الرّحمن بن الفضل بن بهرام السّمرقندی التّمیمی الدّارمی متوفّی در سمرقند درسنهٔ ٢٥٥ صاحب جامع الصّحیح درحدیث معروف بسنن دارمی و مسند دارمی که یکی از صحاح سبعهٔ اهل سنّت و جماعت است، کتاب مزبور در سنهٔ ١٢٩٣ در کانپور (هندوستان) بطبع رسیده است، - رجوع شود بکشف الظّنون در «مسند الدّارمی»

بقیه در صفحهٔ بعد

عن ابی الوقت[۱]، وسمع سنن التّرمذی[۲] عنه[۳] عن ابی حفص عمر الدّینوری[٤]، ومن جملة مشایخه الشیخ شهاب الدّین فضل الله التّوربشتی[٥]، والشیخ شمس الدّین محمّد[٦] بن الصّفیّ الکرمانی، والشیخ معین الدّین ابو ذرّ الکشکی[۷]، وله منتقاة من کلّ جامع من السّنن واحداً بعد واحدٍ و رسالات کثیرة في مهمّات الدّین وصنّف کتاباً سمّاه **مفاتیح الهدی** وهو کتاب شامل للأحکام والحدیث، ولم

بقیه از صفحهٔ قبل

و معجم المطبوعات العربیّة در « الدّارمی »، و برای ترجمهٔ دارمی بمآخذ ذیل : تاریخ بغداد ۱۰ : ۲۹-۳۲، انساب سمعانی ورق ۲۱۸، طبقات الحفّاظ ۲ : ۱۰۵-۱۰۶، ابن الأثیر ودول الأسلام و یافعی و نجوم الزّاهرة و شذرات الذّهب هرینج در حوادث سنهٔ ۲۵۵، و دائرة المعارف اسلام در « دارمی »).

٥ - ضمیر «عنه» ظاهراً بل قطعاً راجع است بعبدالرّحمن بن عبداللطیف بن اسمعیل مذکور درسطر سابق.

۱ - کذا فی ب ق، م : «وعن ابی الوقت» بعلاوهٔ واو عاطفهٔ، و آن غلط فاحش است چه صاحب ترجمه متوفّی در ٦۸٥ محال است که عصر ابوالوقت متوفّی در ۵۵۳ را درک کرده باشد. -

۲ - یعنی ابوعیسی محمّد بن عیسی بن سورة بن موسی بن الضحّاك الترمذی محدّث معروف قرن سوّم متوفّی در سنهٔ ۲۷۹ صاحب سنن مشهور باسم او «سنن ترمذی» درحدیث که سوّمین کتاب ازصحاح ستّه یا سبعهٔ اهل سنّت وجماعت است (رجوع شود بابن خلّکان ۲ : ٥۹، و طبقات الحفّاظ ۲ : ۱۸۷-۱۸۹، و کشف الظّنون ۱ : ۳۷٥ درعنوان « جامع الصّحیح »، وغیر ذلك ازمآخذ)،

۳ - ضمیر « عنه » باز راجع است بدون شك بهمان عبدالرّحمن مذکوردرحاشیهٔ ٥ ازصفحهٔ گذشته،

٤ - یعنی ابوحفص عمربن کرم بن ابی الحسن دینوری بغدادی محدّث معروف عصر خود و متوفّی درسنهٔ ششصدوبیست ونه، ذهبی درطبقات الحفّاظ ج ٤ ص ۱۹۹ در جزو اشخاص متوفّی در سنهٔ ٦۲۹ گوید : « و[فیها توفّی] مُسْنِدالوقت ابوحفص عمربن کرم بن ابی الحسین [ظ : ابی الحسن] الدینوری البغدادی الحنبلی الحمامی وله تسعون سنة »، وتقریباً عین همین عبارت را درنجوم الزّاهرة ٦ : ۲۷۹ تکرار کرده است، و در شذرات الذّهب ج ٥ ص ۱۳۲ نیز در جزو وفیات همان سال گوید : « وفیها [توفی] عمربن کرم بن ابی الحسن ابوحفص الدّینوری ثمّ البغدادی الحمامی ولد سنة تسع و ثلاثین و خمسمائة و سمع من جدّه لأمّه عبدالوهّاب الصّابونی و نصر العکبری وابی الوقت و اجاز له الکروخی وعمربن احمد الصفّار الفقیه و طائفة انفرد عن ابی الوقت باجزاء وکان صالحاً توفّی فی رجب » انتهی، ونیز نام او استطراداً دربسیاری ازصفحات منتخب المختار ابن رافع آمده است،

٥ - کذا فی ب، م ق : التورپشتی (بباء فارسی، - در ق نقطه تاء را ندارد). رجوع شود بص ۱۹۰ حاشیهٔ ٥،

٦ - رجوع شود بنمرهٔ ۲۷٥ از تراجم کتاب حاضر،

۷ - کذا فی ب ق بثاء مثلّثه، م : الکتکی (بتاء مثناة فوقانیه)، رجوع شود بنمرهٔ ۹ ازتراجم. -

يسافر قطّ[1] لما رأى مصلحته في الأقامة (ورق ١٣٩ب) وكان يذكّر النّاس في الجامع العتيق حسبةً لله تعالى بعبارة قريبة من الأفهام مفيدة للخواصّ والعوامّ بعيدة عن التّقعير[2] والتّشدّق والرّطانة والتفهّق[3] لا ينظر الى قلّة النّاس وكثرتهم ولا يبالى بأعراضهم ورغبتهم بل يبلّغ احاديث رسول الله صلّى الله عليه وسلّم الى كلّ طالب صائم[4] ويجاهد في سبيل الله ولا يخاف لومة لائم، ولمّا فشا في شيراز كتب اهل الاعتزال شدّ الرّحال وعزم على الارتحال[5] وقال انا لا اسكن بلدة يفشو فيها كلمات المعتزلة وخزعبلات المبطلة فبلغ خبره الى الأتابك[6] فمنعه عن ذلك وامر النّاس بمدارسة كتب اهل السّنّة ومجانبة الضّلال والبدعة، وله كرامات كثيرة وتأدّب به خلق كثير توفّى في سنة خمس وثمانين وستّمائة[7] رحمة الله عليهم.

٢٣٠ ـ الامير ناصر الدين يحيى بن عبدالله العلوى

ولده العالم الفاضل الجامع بين المعقول والمنقول ولى قضاء شيراز بالنّيابة

---

١ ـ كلمهٔ «قطّ» در ب ق موجود نيست، ٢ ـ كذا في ق، ب م: التقصير،

٣ ـ كذا في ب، ق: المفهق (بدون نقاط سه حرف اوّل)، م: التهنق، ـ «تَفَيْهَقَ في الكلام و تفهّق ای توسّع فيه و تنطّع قال الفرزدق:

تفيهق بالعراق ابو المثنّى وعلّم قومه اكل الخبيص» (لسان العرب)،

٤ ـ كذا في ب ق، م: هائم، ـ صائم در اينجا بمعنى تشنه است و مهموز العين است از صَئِم و ربطى بصوم اجوف بمعنى روزه گرفتن ندارد قال في القاموس في ص أ م: «وصَئِم كعَلِمَ اكثر من شرب الماء والصائم العطشان»، ٥ ـ ب: «وعزم الارتحال»، وهو صحيح ايضاً يقال عزم الأمرَ وعليه عَزْماً آهنگ نمود و دل نهاد و كوشش كرد (منتهى الأرب)،

٦ ـ كدام اتابك؟ صاحب ترجمه كه درسنهٔ ٦٨٥ وفات يافته با تمام اتابكان فارس از اتابك ابوبكر بن سعد بن زنگى تا آخرين ايشان ابش خاتون معاصر بوده، ولى ظاهراً مقصود همان اتابك ابوبكر بوده چه اوست چنانكه در ص ٣٠٧ حاشيهٔ ٨ طرفى از آن گذشت كه خودرا متصلّب ومتشدّد در امور دينى قلم ميداده، ٧ ـ چنين است در م ونيز در شيراز نامه ص ١٥٦، در ق ب جاى آحاد وعشرات اين تاريخ خالى است،

مدّة فنشر العدل والرّأفة وسدّ على الخلق ابواب الظّلم والآفة، وصنّف فى الفقه وغيره كتباً جمّة وانتفع بعلمه وخلقه كبار الأمّة، وسمعت مولانا قوام الدّين عبدالله كثيراً ما يذكر فضله وذكاءه (ورق ۱۴۰) و ينشر[1] بين الطّلبة مدحه وثناءه توفّى فى سنة ... وسبعمائة[2] ودفن عند[3] والده رحمة الله عليهم.

۲۳۱ - الشيخ شهاب الدين ابوبكر محمد بن عبدالرحمن المصالحى البيضاوى[4]

وهو سبط[5] المصالحيّ الّذى مرّ ذكره كان شيخاً رفيع الشّأن فسيح الحال[6] له اسناد فى الحديث روى عنه جمع كثير من الأئمّة والأعيان بنى خانقاهاً

---

۱ - م: و يُكثر،

۲ - جاى آحاد وعشرات درهرسه نسخه خالى است،

۳ - م: بجنب،

۴ - چنين است عنوان در ق ب، م: الشيخ شهاب الدين محمد المصالحى البيضاوى،

۵ - مراد از «سبط» دراينجا نوادهٔ پسرى است نه نوادهٔ دخترى كه معمولاً ازين كلمه اراده ميشود، و مراد از مصالحى كه مؤلف گويد ذكر او گذشته است جدّ صاحب ترجمه يعنى پدر پدر او شيخ شهاب الدين محمّد بن احمد مصالحى بيضاوى است كه شرح احوال او در ص ۱۴۰ - ۱۴۱ در تحت نمرهٔ ۸۰ از تراجم گذشت وهمچنين شرح احوال پسر اين اخير نجم الدين عبدالرّحمن (نمرهٔ ۸۱ از تراجم) كه پدر صاحب ترجمهٔ حاضر باشد ونيز شرح احوال شيخ موفق الدّين [محمّد] بن عبدالرّحمن (نمرهٔ ۸۲) كه برادر صاحب ترجمهٔ حاضر باشد هردو در ص ۱۴۱-۱۴۳ گذشت، و بعلاوه ما فهرست كاملى از اسامى هشت نفر از اعضاء اين خاندان مصالحى بيضاوى كه مؤلف تراجم آنهارا متفرّقه در تضاعيف كتاب حاضر ذكر كرده براى اينكه اسامى همهٔ آنها و وجه قرابت آنها با يكديگر همه دريكجا جمع باشد درص ۱۴۰ حاشيهٔ ۲ بدست داده‌ايم، رجوع بدانجا شود، ودر آن فهرست صاحب ترجمهٔ حاضر عدد **چهارم** است از اعضاء اين خاندان،

۶ - در اينجا در م جملهٔ طويل ذيل را علاوه دارد: «عالماً محقّقاً سالكا متبحّراً حصّل العلوم الدينيّة و رأى شيوخاً كثيرة و جمع خصالاً اثيرة سافر الى خراسان وما وراء النّهر ورجع الى شيراز ثمّ سافر الى مصر و الشأم وجاور مكّة مدّة ثمّ رجع، قال الفقيه وكان ملجأ الصّدّيقين وموئل ارباب الحق واليقين، ولمّا دنا اجله جهّز لنفسه ورتّب مايحتاج اليه من الكفن والحنوط وغيره وحفر القبر فى بيته وتوفّى، ويقول الفقير [ظ: الفقيه] فى مراثيه:

بقيه در صفحهٔ بعد

بجوار المسجد الجامع العتيق فأرشد النّاس الى الطّريق وذكّرهم بأيّام الله[1] وكتب على بابه عظةً له ولغيره:

يَا أَيُّهَا العَالِمُ المَرْضِيُّ سِيرَتُهُ ... اَبْشِر فَأَنْتَ بِغَيْرِ المَاءِ رَيَّانُ

وَيَا اَخَا الجَهْلِ لَوْ اَصْبَحْتَ فِي لُجَجٍ ... فَأَنْتَ مَا بَيْنَهَا لَاشَكَّ ظَمْآنُ

لَا تَحْسَبَنَّ سُرُوراً دَائِماً اَبَداً ... مَنْ سَرَّهُ زَمَنٌ سَاءَتْهُ اَزْمَانُ[2]

توفّي فى سنة تسع[3] واربعين وستّمائة ودفن بها[4] رحمة الله عليهم.

بقيه از صفحهٔ قبل

تشتّت شملى يا حبيبى و موئلى ... و قطّع احشائى و فوّت نائلى

بفقدان من قد كان للدّين ناصراً ... و مرشد كلّ السالكين و سائل

ادور بلا حسّ و اذرف دمعتى ... و غيّب مأمولى و فات وسائلى

الاهل ارى فى النّوم مجمع ذكره ... و منظره العيمون من غير حائل

ليشفينى ممّا علىّ من البكا ... ويُسْلينى من كلّ داء وهائل (كذا)

سقى تربة (كذا) ضمّت اماماً مكرّماً ... وابقى ذماماً صدقه غير زائل (كذا)

له اسناد فى الحديث الخ» وچون نه در دو نسخهٔ معتبر ق ب ونه در ترجمهٔ فارسى كتاب حاضر بتوسّط پسر مؤلّف اثرى ازاين جمله وازاين اشعارست ضعيف ركيك فقيه صائن الدين حسين كه تخصّص مخصوصى درسرودن اشعار فوق العاده سخيف ركيك مغلوط دارد نيست لهذا محتمل است باحتمال بسيار قوى كه اين جمله بكلّى الحاقى باشد،

۱ - از اينجا تا آخر سه بيت نونيّه در م موجود نيست، ۲ - اين سه بيت از قصيدهٔ نونيّهٔ مشهور ابوالفتح بستى است كه مطلع آن اينست:

زيادة المرء فى دنياه نقصان ... وربحه غير محض الخير خسران

وتمام اين قصيده كه معروف است بعنوان الحِكَم در حياة الحيوان دميرى درعنوان «ثعبان» چاپ ايران ص ۱۲۵-۱۲۶، وكشكول شيخ بهائى چاپ ايران ص ۱۷۵-۱۷۶، و نزهة الجليس عبّاس بن علىّ بن نورالدين مكّى حسينى ج ۲ ص ۲۳۹-۲۴۰، وبعضى ابيات متفرّقهٔ آن درتتمة صوان الحكمهٔ ابوالحسن بيهقى ص ۳۶-۴۷ و طبقات الشافعيهٔ سُبكى ج ٤ ص ٥ مذكور است،

۳ - كذا فى ب ق، م: ثمان، ٤ - ضمير مؤنث «بها» راجع است به «خانقاه» در هفت سطر قبل، واين كلمه يعنى «خانقاه» رامتأخرين نويسندگان عرب مانند مقريزى در خطط وابن حجر در دررالكامنة وابن تغرى بردى درنجوم الزاهرة وسخاوى درضوء اللّامع وصاحب تاج العروس در خ ن ق مؤنّث استعمال ميكنند يعنى ضمايرراجعه بآن وصفات آن وافعال مسندة بآنرا مؤنث مى آورند ظاهراً بتوهّم معنى «بقعة» يا«زاوية» يا بتوهّم اينكه هاء آخرآن تاء تأنيث است، ومؤلّف كتاب حاضرنيزغالباً نه دائماً اين كلمه رامؤنّث استعمال ميكند (رجوع شود بصفحات ۱۷۷، ۱۸۱ مكرّر، ۱۸۹ و ۲۰۲ وص ۳۳۳ س ۱ از كتاب حاضر)،

٢٣٢ - الشيخ ركن الدين عبدالله[1]

خلفه الصّدق قام مقامه بالحقّ و كان عالماً عارفاً يذكّر النّاس في الجامع الجديد بلفظ فصيح و بيان طيّب له تأثير تامّ في النّفوس و وقع عظيم في القلوب يحضر مجلسه آلاف رجال[2] من الصّالحين توفّي سنة اربع و سبعين و ستّمائة و دفن عند والده[3] رحمة الله عليهم.

٢٣٣ - الشيخ شمس الدين[4] عبد الصمد

ابنه العارف العاشق (ورق ١٤٠ب) قد تأسّى بطريقة آبائه و وعظ النّاس سنين في مجامعهم و نوباتهم و نال مقامات رفيعة و حالات معنويّة و يقال كان في جبينه نور متى اظهر[ه][5] غُشِي[6] على كثير من الحاضرين، توفّي في سنة ثمان وعشرين و سبعمائة و دفن بخانقاهه بجنب والده رحمة الله عليهم.

٢٣٤ - الشيخ نجم الدين احمد[7] بن عبد الصمد

كان شيخاً عارفاً موحّداً يذكّر النّاس بالهيبة و يمشي بالوقار و السّكينة و يقال كان في سبّابته اليمنى نور يظهره احياناً فيراه اكثر الحضّار عياناً وله في الشطحيّات[8] كلمات جليلة و مع المشايخ معارضات طويلة توفّي في سنة اربع و

---

١ - رجوع شود بص ١٤٠ حاشية ٢ : عدد **پنجم** از اعضاء اين خاندان مصالحى بيضاوى،
٢ - كذا في النسخ الثلاث، والصواب «رجل» بالافراد،
٣ - ودفن عنده، ٤ - م «شمس الدين» را ندارد، - رجوع شود بص ١٤٠ حاشية ٢ : عدد **ششم** از اعضاء اين خاندان، ٥ - كذا في ب ق، م : ظهر، ٦ - كذا في ب، ق : عشى، م : اغشى، ٧ - م «احمد» را ندارد، - اين شخص پسر صاحب ترجمهٔ مذكور بلا فاصله قبل است، - رجوع شود بص ١٤٠ حاشية ٢ : عدد **هفتم** از اعضاء اين خاندان،
٨ - م : الشطح،

اربعين وسبعمائة ودفن عند قدم والده بخانقاهه الشّريف[1] رحمة الله عليهم .

٢٣٥ ـ الشيخ عبدالرحيم بن احمد[2]

كان صوفيّاً واعظاً بهيّ المنظر زكيّ المخبر ذا اخلاق ملكيّة وآداب نبويّة ملك زمام العقل والنّقل وسلك سبيل الأيثار والبذل شهدتُ مجلسه الغاصّ وكان مزدحماً بالأذكياء والخواصّ فشاهدت انوار المعرفة لائحة من سيماه وبراهين الصّدق واضحة في دعواه توفّي في سنة . . . وسبعمائة[3] رحمة الله عليهم (ورق ١٤١).

٢٣٦ ـ القاضي برهان الدين محمود بن شجاع الحنفي[4]

امام المذهب النّعمانيّ ومظهر اللّطف الرّبّانيّ[5] كان قاضياً عادلاً فاضلاً متخلّقاً باخلاق نبويّة واوصاف روحانيّة متواضعاً في نفسه حمولاً عن ابناء جنسه تولّى احكام الخلق سنين فاحتاط في امور الدّين واظهر الشّفقة على جميع المسلمين حتّى توفّاه ربّ العالمين في سنة اثنتين وثمانين وسبعمائة ، وفي تلك البقعة جمع كثير من المشايخ والصّالحين رحمة الله عليهم اجمعين .

---

١ ـ « بخانقاهه الشريف » فقط در م موجود است ، ملاحظه شود تذكير صفت « خانقاه » ورجوع شود بحاشيهٔ ٤ از ص ٣٣١ ، ٢ ـ اين شخص پسر صاحب ترجمهٔ مذكور بلا فاصله قبل است ، رجوع شود بص ١٤٠ حاشيهٔ ٢ ، عدد هشتم از اعضاء اين خاندان ؛

٣ ـ جاى آحاد وعشرات در هرسه نسخه بياض است ، ٤ ـ چنين است عنوان در ق ب ، م : القاضى برهان الدّين النّعمانى (فقط) ، ٥ ـ از اوّل اين سطر تا اينجا در م نيست ، ـ

٢٣٧ - الشاه الكرمانى [1]

يقال انّه اخو الشّاه شجاع الكرمانىّ [2] ولم اقف على تاريخه ونسبه ولا ريب انّه من الصّالحين ومزاره فى سكّة المعرّفين [3] قرب الجامع وفى حذائه مقبرة جمع من السّادة وفيها شعرة من شعور رسول الله صلّى الله عليه وسلّم وبارك .

٢٣٨ - الشيخ نجيب الدين على بن بزغش

العالم العارف المحقّ المحقّق منبع الحقائق والمعارف ومجمع الشّواهد واللّطائف كان ابوه من امناء التّجّار والأغنياء الكبار قدم شيراز من الشّأم فتوطّن

---

١ - چنين است عنوان درهرسه نسخه ، نام ونسب كامل صاحب ترجمه **ابو الفوارس شاه بن شجاع كرمانى است** ، وى ازمشاهير صوفيّهٔ قرن سوّم بوده وبصحبت بسيارى ازمشايخ مانند ابوتراب نخشبى وابوعبيد بُسْرى وابوحفص حدّاد رسيده بوده واستاد ابوعثمان حيرى است وگويند وى ازابناء ملوك بوده است ، ووفات او بعد از دويست وهفتاد يا قبل از سيصد هجرى بوده است باختلاف اقوال ، قشيرى در « رساله » در ترجمهٔ او گويد : « ومنهم ابوالفوارس شاه بن شجاع الكرمانى كان من اولاد الملوك صحب ابا تراب النخشبى وابا عبيد البسرى و اولئك الطّبقة وكان احد الفتيان كبير الشأن مات قبل الثلاثمائة . . . » ، وبهمين نحو است بعينه تعبير حلية الأولياء و كشف المحجوب وطبقات شعرانى از صاحب ترجمه يعنى شاه بن شجاع نه شاه شجاع ، بطورى كه واضح ميشود كه نام خود او شاه بوده است ونام پدرش شجاع ، ولى بعضى ديگر ازمآخذ فارسى مانند تذكرة الأولياء ونفحات او را « شاه شجاع كرمانى » عنوان كرده‌اند بحذف «ابن» بين شاه وشجاع برسم زبان فارسى واضافهٔ نام پسر بنام پدر مثل رستم زال وعمرسعد و محمود سبكتكين وامثال ذلك (براى مزيد اطّلاع ازشرح احوال صاحب ترجمه رجوع شود بمآخذ ذيل : حلية الأولياء ج ١٠ ص ٢٣٧-٢٣٨، رسالهٔ قشيرى ٢٢ ، كشف المحجوب ٥٨ ، ١٥١ ، ١٦٧-١٦٨ ، ١٧٤ ، تذكرة الأولياء ١ : ٣١٢-٣١٥ ، نفحات الأنس ٩٤-٩٦ ، طبقات شعرانى ١ : ٧٧ ، سفينة الأولياء ١٣١-١٣٢ ، خزينة الأصفياء ٢ : ١٥٨-١٦٠) . -

٢ - از حاشيهٔ قبل واضح شد كه اين سخن بكلّى باطل وبى اساس است وشجاع (نه شاه شجاع) نام پدر صاحب ترجمه بوده‌است نه نام برادر او و شاه نام خود او ،

٣ - كذا فى النّسخ الثّلاث ،

وتزوّج * بابنة القاضى شرف الدّين محمّد الحسنى الحسينى [1] وسكن، ورأى ليلةً فى منامه (ورق ١٤١ب) انّ امير المؤمنين عليّاً رضى الله عنه وكرّم وجهه جاءه بطعام فواكله [2] وبشّره بأنّ الله سيرزقه ولداً نجيباً صالحاً فقضاه الله وقدّره ذلك فسمّاه باسمه ولقّبه بذلك، ولم ينزل الشّيخ من مبدأ حاله يحبّ الفقراء ويجالسهم وكان ابوه يربّيه بأنواع التّنعّمات ويُكسيه [3] الأثواب الفاخرة وهو يلقيها ويكتسي بالعباء [4] والصّوف ويترك الملاذّ ويقول انّى لا البس ثياب النّساء ولا آكل طعام المترفين ولى اسوة بالرّجال حتّى اشتدّت به داعية الطّلب وكان يخلو فى بيت منفصل عن اهله ورأى ليلة فى منامه انّ شيخاً خرج من روضة الشّيخ الكبير وتبعه ستّة اشياخ أُخر يمشون على سمت واحد ونهج مستقيم فلمّا رآه تبسّم في وجهه ثمّ اخذ بيده ووضعها فى يد الشّيخ الأخير من اولئك الأشياخ وقال هذه وديعة من الله عندك، فلمّا استيقظ قصّ رؤياه على والده فقال هذه رؤيا [5] لا يعبّرها الّا

---

١ - از ستاره تا اينجا فقط در نسخهٔ ق است آنهم در هامش بخطّى ظاهراً الحاقى ولى قديمى، - ترجمهٔ اين قاضى شرف الدّين محمّد بن اسحق در تحت نمرهٔ ٢١٠ از تراجم گذشت ولى در آنجا در نسبت او فقط «حسينى» مرقوم بود واينجا «حسنى» هم علاوه شده است، ودرحقيقت چنانكه صريح عمدة الطّالب ص ١٥٩ وشيرازنامه ص ١٥٣-١٥٤ است اين قاضى شرف الدّين محمّد بن اسحق ازسادات حسنى بوده‌است ازاعقاب حسن مثنّى، وعنوان «حسينى» درنسبت او وخاندان او بمناسبت اينست كه ايشان ازاولاد حسين بن زيد الأسود بن ابراهيم بن محمّد بن القاسم الرّسّى بن ابراهيم طباطبا بن اسمعيل الدّيباج بن ابراهيم الغمر بن الحسن المثنّى بن الحسن بن علىّ بن ابى طالب عليهم السّلام ميباشند، ونسبت قاضى مذكور تا حسين بن زيد الأسود مزبور از روى عمدة الطالب وشيرازنامه از قرار ذيل است: القاضى شرف الدّين محمّد بن اسحق بن جعفر بن الحسين بن محمّد ابن زيد بن الحسين بن زيد الأسود، - ٢ - رجوع شود بص ٢٨٤ حاشيهٔ ١،

٣ - «اكساه ثوباً اكساء [من باب الأفعال] بمعنى كساه» (محيط المحيط واقرب الموارد)؛ ولى در ساير كتب لغت معتبره مانند صحاح و اساس البلاغة ولسان العرب وقاموس وتاج العروس باب افعال ازين مادّه بنظر نرسيد، ٤ - م: ويلبس العباء، - ٥ - م: الرؤيا،

الشّيخ ابراهيم[1] وكان هو من مجانين العقلاء (ورق ١٤٢) فأرسل اليه من يسأله عنها فقال هذه رؤيا علّى بن بزغش الشّيخ الأوّل هو الشّيخ الكبير ابو عبدالله والأشياخ الأخر من اخذوا[2] طريقته والشيخ الأخير هو ينبغى ان يكون حيّاً قداحال امره عليه فليطلب ذاك الشيخ يبلغ مقصده، فاستأذن اباه و سافر[3] الى الحجاز، قال فلمّا وصلت الى الشيخ شهاب الدّين السّهروردي عرفته بالصّورة الّتى رأيتها فى المنام وكان الشيخ مطّلعاً علي حالى فجرى على لسانه المبارك باذن الله مضمون ماراًيته وذكر لى سلسلة اسناده الى الشيخ الكبير وكان هو السّابع فعلمت انّه هو الّذى أرشدت اليه فلازمته سنين ولبست الخرقة عنه وسمعت عليه[4] مصنّفاته وغيرها من الكتب، ولمّا رجع بأذن الشيخ تزوّج وابتنى الخانقاه و ارشد الخلق الى الله وانتفع به طوائف المسلمين واشتهرت كراماته بين النّاس وله رسالات فائقة وكلمات رائقة يُستَنْشَقُ منها نَفَس الشيخ شهاب الدّين، قال الشيخ نجيب الدّين جرى بينى وبين الشيخ جمال الدّين الأيذجيّ[5] مناظرة فقال لى كيف ترى حالى

---

١ ـ شرح احوال بسيار ممتع غريبى از اين شيخ ابراهيم كه شخصى مجذوب و مجنون گونه بوده ومعاصر بوده با شيخ نجيب الدين علىّ بن بزغش صاحب ترجمهٔ حاضر در نفحات الأنس ص٥٥١ـ ٥٥٣ اند كى بعداز ترجمهٔ احوال خود شيخ نجيب الدّين مزبور درتحت عنوان «**شيخ ابراهيم مجذوب**» بنقل از قول همان شيخ نجيب الدين مسطور است رجوع بدانجا شود،

٢ ـ م: اخذ، ٣ ـ كذا فى م، ب ق: وصل، ٤ ـ م: منه،

٥ ـ بدون شبهه مقصود شيخ جمال الدين لورى (يعنى لر) است كه شرح حال او در نفحات ص٥٥٣ ـ ٥٥٤ از قول همين شيخ نجيب الدّين علىّ بن بزغش صاحب ترجمهٔ حاضر منقول است و هردو با هم معاصر بوده اند وآنجا نيز شيخ نجيب الدين در فتوائى كه براى نجات او از قتل نوشته بوده او را «مجذوب مغلوب» خوانده است چنانكه اينجا نيز اورا «مجذوب ابتر» ميخواند، ـ وايذجى منسوب است **بايذج** كه نام قديم پاى تخت لر بزرگ يعنى بختيارى و كوه گيلويهٔ فعلى بوده است وبعدها **بمال امير** معروف شده وهنوز هم درزبان عامّهٔ ناس بهمين اسم معروف است ولى دردفاتر دولتى نام آنرا بصورت **ايذه** املاى فارسى ايذج مى نويسند وآن واقع است در نوزده فرسخى مشرق مايل بجنوب شوشتر وقصبهٔ مركزى بختيارى حاليه است،

وحالك (ورق ١٤٢ب) قلت ارى كأنّنا فى مسجدين انا فى مسجد قد امتلأ كلّه[1] منّى بحيث التصق اطرافي بجدرانه[2] الأربعة و انت كذلك فقال لي اصبت فى الرّؤية و احسنت فى البيان فقل الآن ايّنا ارفع منزلة قلت انا لأنّك وقفت في مسجد لـه سقف و انا في مسجد مكشوف فأنا اجد طريقاً الى التّرقّى و انت لا تجد، فانقطع وعلم انّي غلبته وكان كذلك قد بقى هو في حاله ماجاوز عنها وكان[3] مجذوباً ابتر وارتقيت مصاعد، توفّى فى شعبان سنة ثمان وسبعين وستّمائة[4] ورثاه القاضي السّيّد مجتبى العثمانى[5] بقصيدة منها هذه[6]:

مَضَى شَيْخُنَا شَيْخُ الشُّيُوخِ بِأَسْرِهِمْ ... وَ قَدْ كَانَ فِي الْإِسْلَامِ قُطْباً مُعَظَّمَا

نَجِيبُ لِدِينِ اللهِ أَفْضَلُ عَصْرِهِ ... وَأَعْلَمُهُمْ مَا عَاشَ فِيهِمْ وَأُعْدِمَا

فَإِنْ تَعْلَمُوا يَا قَوْمُ مَنْ مَاتَ مِنْكُمُ ... لَأَجْرَيْتُمُ مِنْ كُلِّ أَعْيُنِكُمْ دَمَا[7]

وَهَا أَنَا بَاقٍ لَا أَرَى الْعَيْشَ بَعْدَهُ ... هَنِيئاً وَلَا هَذِي الْحَيَاةَ مُنَعَّمَا[8]

وَأُنْشِدُ هٰذَا الْبَيْتَ فِي كُلِّ لَحْظَةٍ ... جَزَى اللهُ خَيْراً مَنْ بِهِ حَرَّكَ الْفَمَا[9]

---

١ - ب ق: كلّها (كذا)، ٢ - تصحيح قياسى، - هرسه نسخه: بجدرانها (كذا)،

٣ - م: فصار، ٤ - چنين است تاريخ وفات صاحب ترجمه در م ونيز در جميع مآخذ آتيه بدون خلاف، ب: ثمان وسبع وسبعمائة (كذا)، ق: شعبان وسبعين وسبعمائة، (كذا)، - (براى مزيد اطّلاع ازشرح احوال شيخ نجيب الدين بن بُزْغُش رجوع شود بمآخذ ذيل: وصّاف ١٩٣، شيرازنامه ١٣١-١٣٢، مجمل فصيح خوافى درحوادث سنة ٦٧٨، نفحات الأنس ٥٤٦-٥٤٨ كه تقريباً ترجمهٔ تحت اللفظى عين همين مسطورات شدّ الأزاراست بدون ذكر مأخذ، سفينة الأولياء ١١٤، خزينة الأصفياء ٢: ٢٧-٢٨)، - ٥ - اطّلاعى ازاحوال اين شخص نتوانستيم بدست بياوريم، -

٦ - اين ابيات بغايت سست وركيك وبعلاوه ملحون است،

٧ - كذا بادخال لام درجواب إنْ، ونميتوان اين لام را لام جواب قسم مقدّرى فرض نمود چه در صورت تقدير قسم قبل ازحرف شرط فعل جملهٔ شرطيّه وجوباً بايد بصيغهٔ ماضى باشد لفظاً يا معنىً مثل إن اتيتنى (يا) ان لم تأتنى لأضربنّك، ٨ - كذا بتذكير «منعّماً» واقع بر «حياة» (!)،

٩ - كذا فى ق، ب: الغما، م: كشف الغما، - مرجع ضمير «به» كلمهٔ البيت است درمصراع اوّل،

«فَمَا كَانَ قَيْسٌ هُلْكُهُ هُلْكَ وَاحِدٍ وَلٰكِنَّهُ بُنْيَانُ قَوْمٍ تَهَدَّمَا[1]»

۲۳۹ ـ الشيخ ظهير الدين عبدالرحمن بن على

(ورق ۱۴۳) خلفه الصّدق وخليفته بالحقّ من قد تولّى الله رعايته فربّاه فى حجر العناية ولمّا حملت والدته به ارسل الشيخ شهاب الدّين رقعة من خرقته المباركة له فلمّا وُلد البسوها[2] فكانت اوّل خرقة لبسها فى الدّنيا و فتح الله عليه ابواب المعارف وخصّه بفنون العوارف وخدم والده احسن خدمة ولازمه بطيب القلب و وفور الرّغبة حتّى نال ببركته ما نال و حاز اصناف الكرامة[3] والأفضال ولمّا حجّ بيت الله الحرام في حياة والده رأى ليلة عرفة فى المنام كأنّه دخل روضة النّبىّ عليه الصّلوة والسّلام فسلّم على الرّوضة الشريفة النّبويّة فهتف به هاتف من وراء الحجرة وعليك السلام يا ابا النّجاشىّ[4] فأطْلع والدَه على تلك الحال فشكر الله تعالى واخبر اهله عن تلك الرّؤيا وبشّرهم انّه حصل المراد وكنّاه سيّد العباد، ثمّ

---

۱ ـ اين بيت اخير كه قائل اشعار متن آنرا تضمين نموده از جملهٔ ابيات سه گانهٔ مشهورى است از عبدة بن الطّبيب (بلفظ طبيب بمعنى معروف مفرد اطبّاء) تميمى شاعر مخضرم معروف كه درحدود سنهٔ ۲۵ وفات يافته در مرثيهٔ قيس بن عاصم منقرى و گويند بهترين مرثيه ايست كه عرب گفته و ابيات مشار اليها اينهاست:

عليك سلامُ الله قيسَ بن عاصمٍ و رحمتُه ماشاء اَنْ يترحّما
تحيّةَ مَنْ اَوْليتَه منك نعمة اذا زار عن شَحْطٍ بلادَك سَلّما
فما كان قيس هلكه هلك واحد ولكنّه بنيانُ قوم تهدّما

(رجوع شود بحماسهٔ ابوتمّام در باب مراثى ج ۱ ص ۳۲۸، وكتاب الشعر والشعراء ابن قتيبة ۲۸۰، واغانى ۱۲: ۱۵۴ و۱۸: ۱۶۳)، ـ ۲ ـ كذا فى النسخ، والصّواب: البسوه ايّاها، ۳ ـ ق: الاكرام، ۴ ـ كذا فى جميع النسخ،

انّه درس وحدّث وصنّف وروى واسمع ، ومن تصانيفه كتاب ترجمة العوارف[1] وفيها تحقيقات صدرت عن الكشوف والألهامات ، وتأسّى به خلق كثير ، وروى عنه ولبس عنه جمّ غفير ، وصعد المقامات الرّفيعة (ورق ۱۴۳ب) واشتهر عنه الكرامات الأثيرة ، وكان كثيراً ما ينشد من شعر شيخه السّهروردىّ :

وَقَدْ كُنْتُ لَا اَرْضَى مِنَ الْوَصْلِ بِالرِّضَا وَ آخُذُ مَا فَوْقَ الرِّضَا مُتَبَرِّمَا
فَلَمّا تَفَرَّقْنَا وَشَطَّ مَآلُنَا قَنِعْتُ بِطَيْفٍ مِنْكَ يَأْتِى مُسَلِّمَا[2]

توفّى فى رمضان سنة ستّ عشرة وسبعمائة[3] ودفن بجنب والده ، وفى تلك البقعة من الصّالحين خلق كثير[4] رحمة الله عليهم[5] .

۲۴۰ - الشيخ صدر الدين جنيد بن فضل الله بن عبد الرحمن[6]

شيخ الأسلام فى عهده وقدوة الأنام فى عصره كان مرشداً كاملاً مكمّلاً

---

۱ - يعنى كتاب مشهور عوارف المعارف تأليف شيخ شهاب الدين عمر سهروردى ،

۲ - اين دو بيت در نفحات الأنس ص ۵۴۸ نيز در شرح احوال صاحب ترجمهٔ مانحن فيه مذكور است ،

۳ - چنين است تاريخ وفات صاحب ترجمه در هرسه نسخه و نيز در نفحات ، ولى در شيرازنامهٔ خطّى مورّخهٔ سنهٔ ۸۳۳ وفات او در سنهٔ هفتصد و چهارده مرقوم است و در چاپ طهران ص ۱۴۴ در سنهٔ ۷۲۴ ، و اين اخير قطعاً سهو نسّاخ است ،

۴ - جملهٔ « وفى تلك البقعة » تا اينجا در م موجود نيست ،

۵ - رجوع كنيد نيز براى شرح احوال صاحب ترجمه بمآخذ ذيل : شيرازنامه ص ۱۴۴ ، (مؤلف شيرازنامه از تلامذهٔ صاحب ترجمه بوده و بعضى از كتاب عوارف المعارف را نزد او خوانده و از او اجازه حاصل كرده بوده) ، نفحات الأنس ۵۴۸ ، كه تقريباً ترجمهٔ تحت اللفظى متن شدّ الأزار است ، سفينة الأولياء ۱۱۴ ، خزينة الأصفياء ۲ : ۴۲ ،

۶ - چنين است عنوان در هرسه نسخه ، - بقرينهٔ اينكه نام جدّ صاحب ترجمه عبد الرّحمن است و شرح احوال او نيز بلافاصله بعد از شرح احوال شيخ ظهير الدين عبد الرّحمن و پدرش شيخ نجيب الدين علىّ بن بُزْغُش ذكر شده و در آخر اين ترجمه نيز مؤلف گويد « ودفن عند آبائه واجداده » كه معمولاً اينگونه عبارت را درموردى ذكر ميكند كه تراجم آباء واجداد صاحب ترجمهٔ مفروض بلا فاصله قبل گذشته باشد از مجموع اين قرائن چنان استنباط ميشود كه صاحب ترجمهٔ حاضر شيخ صدر الدين جنيد بن فضل الله بن عبد الرحمن تقريباً بنحو قطع و يقين نوادهٔ شيخ ظهير الدين عبد الرّحمن بن شيخ نجيب الدين علىّ بن بُزْغُش بايد باشد ،

فاضلاً جامعاً[1] بين علم الظّاهر وعلم الباطن واقفاً على رموز القوم واشارات اولى العرفان و دقائق الطّريقة ونكات اسرار الحقيقة ، قد لازم الشيخ جبريل[2] ببغداد مدّة مديدة وجلس فى الخلوة بأمره وكاشفه الله باحوال شريفة وزار الكعبة المعظّمة وجاور حذاءها وسافر الى بلاد الشّأم ولقى علماءها وسمع وقرأ الكتب المعتبرة كثيراً ، ومن جملة شيوخه مُسْنِد الشّأم الشيخ جمال الدّين ابراهيم بن ابى البركات الحنبلّي البعلبكّي[3] والشيخ صلاح الدّين خليل بن كيكلدى[4] العلائّى

---

١ - ب ق : جمع ، - ٢ - كذا فى ق ، ب م : جبرئيل ، - مراد بدون شك شيخ جبريل كردى مذكور در ص ١١١ س ٣ وحاشيهٔ ٣ است كه آنجا چون هنوز بترجمهٔ حالى ازو درهيچ مأخذى برنخورده بوديم مختصرى راجع باو استنباطاً ازتاريخ يافعى نگاشتيم ، ولى بعدها كتاب **منتخب المختار** (كه منتخباتى است بتوسط تقى الدين فاسى از كتاب **المختار المذيل به على تاريخ ابن النجار** تأليف محمّد بن رافع سلامى كه چنانكه اسم آن حاكى است ذيلى است برتاريخ بغداد تأليف ابن النجّار) بدست ما افتاد و در آن كتاب در ص ٤٧ از طبع بغداد ترجمهٔ مختصرى ازين شيخ جبريل كردى مسطور است كه بعين عبارت ذيلاً نقل ميشود : « **جبريل الكردى** ، جبريل بن عمر بن يوسف الكردى ابوالامانة المكّى ذكرلى انّه كان يصحّح على الشيخ محيى الدّين النّووىّ الأحاديث الأربعين الّتى له وكان دخل بغداد بعد اخذها بسبع سنين وله بمكّة ثلاث وخمسون سنة ، توفى سنهٔ ٧٢٣ [= ثلاث وعشرين وسبعمائة] »

٣ - يعنى جمال الدّين ابراهيم بن ابى البركات بن ابى الفضل البعلبكى الحنبلى المعروف بابن القرشيّة از فقهاء معروف شام ويكى از اكابر صوفيهٔ قادريّه ، وى در سنهٔ ٦٤٨ متولّد شد ودر رجب سنهٔ ٧٤٠ درسنّ نود و دو سالگى در دمشق وفات يافت (رجوع شود بدررالكامنة ١ : ٢٠، و دول الأسلام ٢ : ١٩٠ ، و شذرات الذهب ٦ : ١٢٤ - ١٢٥ ، - در اين مأخذ اخير لقب او بجاى جمال الدّين « نجم الدّين » مرقوم است و نام پدر او نيز بجاى ابوالبركات « بركات ») ،

٤ - چنين است اين كلمه در م و نيز در عموم مآخذ آتيه يعنى بدو كاف كه بين آنها ياء مثناة تحتانيه ايست و سپس لام و دال مهمله و در آخر باز ياء مثناة تحتانيه ، ب ق : « كيلكدى » بتقديم لام بر كاف دوّم وآن تحريف نسّاخ است ، - مقصود شيخ صلاح الدّين ابوسعيد خليل بن كيكلدى بن عبدالله العلائى الدمشقى الشافعى است از مشاهير علماء شام در قرن هشتم ، وى در سنهٔ ٦٩٤ در دمشق متولّد شد و در سوّم محرّم سنهٔ ٧٦١ در بيت المقدس وفات يافت واورا تأليفات بسيارى است كه اسامى آنها در مآخذ آتيه مسطور است (رجوع شود بذيل طبقات الحفاظ از ابوالمحاسن حسينى ص ٤٣-٤٧ ، و از سيوطى ص ٣٦٠ - ٣٦١ ، و طبقات سُبكى ٦ : ١٠٤ - ١٠٥ ، و دررالكامنة ٢ : ٩٠ - ٩٢ ، و شذرات الذهب ٦ : ١٩٠ - ١٩١) ، -

(ورق ١٤٤) والشيخ علاء الدّين علىّ بن ايّوب المقدسى[1] والشيخة المعمّرة زينب[2] بنت احمد بن عبد الرّحيم المقدسيّة، وسمعته يقول قرأت موطّأ الأمام مالك رحمة الله عليه فى ستّة مجالس و سمعت الجامع الصّحيح للبخارىّ فى ثلاثة عشر يوماً، وسمع واسمع وقرأ واقرأ وصنّف الكتب و درسها، ومن تصانيفه **نقاوة الاخبار من النقلة الاخيار فى شرح احاديث النبى المختار**، وكتاب **ذيل المعارف فى ترجمة العوارف**، وكان اسنّ شيوخ شيراز و اقدمهم و افضلهم في عهدنا هذا قد تشبّث بأهداب آدابه الأبعدون والأدنَوْن و تمسّك بأذيال احواله خلائق لا يُحصَوْن، توفّى فى سنة احدى و تسعين وسبعمائة[3] و دفن عند آبائه واجداده[4] رحمة الله عليهم.

٢٤١ ـ الشيخ عروة بن عوف[5] المعروف بالاسود

انّه من كبار القدماء و يقال انّه من التّابعين ولم اقف على تاريخه، ولزيارته اثر عظيم و قد وجدته رحمة الله عليهم.

---

١ ـ يعنى علاء الدين ابو الحسن علىّ بن ايّوب بن منصور بن الزبير (او: وزير، كما فى الشذرات) المقدسى الشافعى ازمعاريف فقها ومحدّثين شام درقرن هشتم، درحدود سنهٔ ٦٦٦ متولّد شد و در رمضان ٧٤٨ در بيت المقدس وفات يافت (رجوع شود بدرر الكامنة ٣ : ٣٠ـ٣١، وشذرات الذهب ٦ : ١٥٣)، ـ ٢ ـ يعنى زينب بنت احمد بن عبد الرّحيم بن عبد الواحد بن احمد مقدّسيّه (يعنى ازاهالى بيت المقدس) معروفه ببنت الكمال محدّثهٔ بسيار معروف شام كه در عمر طويل خود هرگز شوهر اختيار نكرد وطلّاب حديث از اقطار بلاد براى سماع حديث همواره در مجلس او ازدحام مى نمودند، درسنهٔ ٦٤٦ متولّد شد ودرجمادى الأولى سنهٔ ٧٤٠ درسنّ نود وچهارسالگى وفات يافت (رجوع شود بدول الأسلام وتاريخ يافعى هردو درحوادث سنهٔ ٧٤٠، و درر الكامنة ٢ : ١١٧ ـ ١١٨، و شذرات الذهب ٦ : ١٢٦)،

٣ ـ چنين است تاريخ وفات صاحب ترجمه در هرسه نسخه،

٤ ـ در م اينجا جملهٔ ذيل را علاوه دارد: وفى تلك البقعة من الصالحين والصالحات خلق كثير، ـ

٥ ـ كذا في ب ق يعني عوف با فاء، م: عون (با نون)،

٢٤٢ - الملك جمال الدين ابراهيم الطيبى[1]

ملك امور شيراز من قِبَلِ[2] السّلاطين بأردوية[3] مدّة سنين فعدل بين النّاس و اخذ على ايدى الظّلمة و اسّس قواعد الخير[4] و رحم الضّعفاء (ورق ١٤٤ب) والمساكين يسمع بنفسه و يحكم بلامداهنة و كان يحيى نصف اللّيالى بالتّلاوة والنّوافل فاذا صلّى الصّبح اشتغل بالأذكار والدّعوات فاذا طلعت الشّمس اَذِنَ بفتح الباب ودخول النّاس عليه، وروى انّ القاضى ناصر الدّين البيضاوىّ[5] قصده يوماً لبعض اشغاله حين تَقَلُّدِه لأعماله فأراد ان يلقاه بخلوة فصلّى الصّبح فى اوّل الوقت ثمّ ركب الى بابه و استأذن عليه[6] فقيل له اجلس فجلس وانتظر حتّى طلعت الشّمس فأذن له فلمّا دخل اكرمه وحيّاه ثمّ قال يا مولانا صلّيت الصّبح قال نعم وكيف لا اصلّى فقال يامولانا اذا صلّيت فاتبعها بأذكار ودعوات وفرّغ قلبك اوّل النّهار من افكار المخلوق[7] واشتغل بالخالق[8] حتّى اذا قضيت ما وجب عليك من عبادة الخالق توصّل الى الأسباب بأذنه وامره والّا فاذا شوّشت وقتك وفَوَّتَ عليك بعض اورادك ثمّ اتيت باب مخلوق مثلك لاجرم لم يُفْتَح عليك ولم يُؤْذَن

---

١ - رجوع شود بحاشيهٔ ١ از ص ٣٤٥ ٢ - قِبَل بكسر قاف و فتح باء موحّده است يعنى ازجانبِ، واز طرف، وپسر مؤلف عيسى بن جنيد ابن كلمه را بفتح قاف وسكون موحّده خوانده واين عبارت را چنين ترجمه كرده: «حاكم شيراز بود پيش ازسلاطين اردويه» وآن سهو واضح مضحكى است، ٣ - اردويه هيئت عربى كلمهٔ تركى «اردو» است بمعنى لشكر گاه وخيمه گاه لشكر و اقامتگاه مخصوص قبيلهٔ از قبايل اتراك يا مغول ونحو ذلك، و در عهد مغول مخصوصاً بمعنى اقامتگاه پادشاه با لشكر و دربار واتّساعاً بمعنى پاى تخت استعمال ميشده است،
٤ - م: الدين، ٥ - رجوع شود بص ٧٧ حاشيهٔ ٢، ٦ - م: للدخول عليه،
٧ - : المخلوقين، ٨ - م: بخدمة الخالق،

لك[1]، قال القاضی فعلمت انّ ذاك الكلام من الحقّ (ورق ۱۴۵)، وروی انّ فرساً له عتيقاً ثميناً[2] اخذته علّة فجاءه السّائس واخبره عن ذاك فحلّ تكّته ثمّ اخرجها عن حُجْزته[3] وقال اللّهمّ ان كنت تعلم انّی قد شددتها على رضاك فلم افتحها الّا فيما احللتَ هب لهذا الفرس شفاءً ثمّ قال اذهب واربطها عليه فلمّا ربطها عليه شُفِیَ باذن الله تعالى وتلك التّكّة باقية فی اولاده يستشفون بها للمراكب فيجدون اثرها سريعاً، وقصّة غناه وتموّله بلا كلفة تعب من الغرائب التی يُقْضَى منها العجب، وله حكايات في السّخاء[4] تُغَبِّر فی وجوه البرامكة، توفّی فی سنة . . . وستّمائة[5] ورثاه الشّيخ صدر الدّين ابو المعالی[6] بقصيدة منها:

---

۱ - كذا فی النّسخ الثلاث، - والظاهر «لا يفتح عليك ولا يؤذن لك» لأن كلمة لاجرم تستعمل غالباً فی معنی القسم ولذلك يجاب عنها باللام كما يجاب بها عن القسم تقول لاجرم لآتينّك ولاجرم لأفعلنّ كذا و لاجرم لقد احسنت ولايجوز نفی المضارع بلم ولن فی جواب القسم بل يتعيّن نفيه بلا او ما او إنْ (انظر لسان العرب فی جرم و شرح الرّضی علی الكافيه فی مبحث واو القسم)،

۲ - م: سميناً (!)، ۳ - تصحيح قياسی، وحجزة بالضمّ وزاء معجمه بمعنی ازار بستنگاه ازميان ونيفهٔ شلوار است، (منتهی الأرب) ق ب: حجرته (براء مهمله)، م كلمات «ثم اخرجها من حجرته» را ندارد، ٤ - ب ق: السخاوة،

٥ - چنين است در هرسه نسخه، وجای آحاد وعشرات نيز درهرسه نسخه سفيد است، - وبهرحال كلمهٔ «ستّمائة» غلط فاحش است چه وفات ملك اسلام جمال الدين ابراهيم باجماع مورّخين ازقبيل معاصر ومشهری او صاحب تاريخ وصّاف ص۵۰۷، وشيرازنامه ص۳۷، و دررالكامنهٔ ابن حجرعسقلانی ج ۱ ص ۶۰، ومجمل فصيح خوافی درحوادث سنهٔ ۷۰۶، وشذرات الذهب ج ۶ ص ۱۳، وفارسنامهٔ ناصری ج ۱ ص ۴۸ درسال **۷۰۶** هفتصد وشش هجری بوده است و فقط در ماه و روز آن اندك اختلافی بين ايشان هست: بقول صاحب وصّاف كه ظاهراً اصحّ روايات است وفات او در شب يكشنبه بيست و يكم جمادی الأولی سنهٔ مذكوره بوده، و بقول مجمل فصيح خوافی در ۲۱ ربيع الثانی، وبقول شيرازنامه درماه ربيع الأوّل بدون تعيين روز آن، - واين غلط يعنی «ستّمائه» بجای «سبعمائة» ظاهراً ازخود مؤلّف است نه ازنسّاخ چه واضح است كه مؤلّف ازتاريخ وفات ملك اسلام اطّلاعی صحيح نداشته وآن واقعه را قبل ازسنهٔ ۶۸۸ كه سال وفات شيخ صدرالدين ابوالمعالی است ميدانسته،

۶ - يعنی شيخ صدرالدين ابو المعالی مظفّر بن محمّد عمری از اجداد مؤلّف كتاب كه شرح احوال او در تحت نمرهٔ ۱۳۵ سابق گذشت، - واين فقره يعنی اينكه ابيات ذيل از شيخ صدر الدين ابوالمعالی مزبور باشد در مرثيهٔ ملك اسلام جمال الدّين ابراهيم طيبی

بقيه درصفحهٔ بعد

فَيالَيْتَ لَمْ اَكُ فِي ذَا الزَّمانِ ... وَلَمْ اَلْقَ اَيَّامَ هِجْرانِهِ
فَوا لَوْعَتا مِن اَلِيمِ الْفِراقِ ... وَ وَاشِدَّتا حَرِّ نِيرانِهِ
رَجَوْتُ التَّلاقِيَ بَعْدَ السِّنِينِ ... وَ ذُقْتُ مَرارَةَ فُقْدانِهِ
فَيا حَبَّذا يَوْمُنا بِالْعِراقِ ... وَ يا حَبَّذا اَهْلُ اَوْطانِهِ[1]
وَ يا حَبَّذا وَصْلُنا بِاللِّوَى ... وَ يا حَبَّذا قُرْبُ سُكّانِهِ
زَمانٌ تَقَضّى وَ عَهْدٌ مَضى ... وَ قَدْ كُنْتُ اَخْلَصَ خُلّانِهِ
سَقَى اللهُ قَبْراً بِأَرْضِ العلا[2] ... سِجالَ سَحابٍ بِتَهْتانِهِ
غَرِيباً كَئِيباً قَضى نَحْبَهُ ... فَكُوراً ذَكُوراً لِبُلْدانِهِ
سَأَلْتُ اِلٰهِيَ اِكْرامَهُ ... بِنُزْلٍ وَ رَوْحٍ وَ رَيْحانِهِ
عَسى اَنْ يُدارِكَهُ[3] رَبُّهُ ... وَ يَعْفُوَ عَنْهُ بِغُفْرانِهِ

(ورق ١٤٥ب) قيل لزيارته اثر عظيم فى نيل المال والجاه سمعتها عن كثير من العلماء

بقيه از صفحهٔ قبل

از محالات و ممتنعات است چه وفات شيخ صدرالدّين بتصريح خود مؤلّف درص ١٩٥ - ١٩٦ در رمضان سنهٔ ٦٨٨ بوده‌است (وبروايت صاحب شيرازنامه ص ١٣٣ درسنهٔ ٦٨١) و وفات جمال‌الدين ابراهيم طيبى باجماع مورّخين چنانكه در حاشيهٔ قبل گفتيم در سنهٔ ٧٠٦ هجرى بوده است پس چگونه ممكن است شيخ صدرالدّين مرثيهٔ كسى را گفته باشد كه هجده يا بيست و پنج سال بعد از او وفات يافته است، بنابرين بديهى‌است كه يا اين اشعار از كسى ديگراست غير شيخ صدرالدين ابوالمعالى مذكور يا از اوست در مرثيهٔ كسى ديگر غير ملك اسلام جمال‌الدين طيبى، و چنانكه مشاهده ميشود در تمام اين ابيات ده گانه مطلقا و اصلا ادنى اشارهٔ باسم يا لقب يا نسبت آنكسى كه اين‌اشعار درمرثيه او گفته شده موجود نيست نه جمال‌الدين طيبى و نه غيراو، -

١ - اين بيت با دو بيت بعد فقط در م موجود است و در ق ب اثرى از آنها نيست،

٢ - كذا فى ق ب بالعين المهملة (؟)، م، الفلا (بالفاء مكان العين)،

٣ - تصحيح قياسى، - م: ان تدار كه، ق ب: ان يتدار كه، و وزن بطبق اين دو نسخهٔ اخير بكلى فاسد است، - دَارَكَ با تَدارَكَ ازباب تفاعل در معنى مراد در اينجا يعنى رسيدن كسى بچيزى يا بكسى و كسى را دستگيرى كردن ورفع احتياجات كسى را نمودن تقريباً مترادف است يقال دَارَكَهُ مُدارَكَةً اذا لَحقه و تدارَكَهُ الله برحمته اي لَحقهُ (معيار اللغة و محيط المحيط، رجوع شود نيز بقاموس دُزى)، -

رحمة الله عليهم[1].

٢٤٣ - الملك شمس الدين محمد بن ابراهيم[2]

كان والياً عالماً عادلاً صارفاً عمره بالعدل بين الخلق ثمّ بمدارسة العلوم الشّرعيّة وله سؤالات غريبة و اشكالات عجيبة وله ديوان منظوم مشتمل على قصائد غرّ ومقطّعات تنرى على الدّرّ وجرى بين مولانا السّعيد مجدالدّين اسمعيل بن ابراهيم[3] [ظ: اسمعيل ابي ابراهيم] و بينه مشاعرات لطيفة و مسامرات شريفة قد جمعها المولى السّعيد فى كتاب، ومن اشعاره:

اَوْقِفُوا الرَّكْبَ نَسْأَلِ الْأَخْبَارَا وَ نُحَيِّي[4] الرُّسُومَ وَالْآثَارَا

---

١ - براى مزيد اطّلاع ازشرح احوال ملك اسلام جمال الدّين ابراهيم طيبى و اولاد او كه قريب سى وپنج سال از اواخر قرن هفتم واوايل قرن هشتم حكومت برّ وبحر فارس با آنها بوده است رجوع شود بحواشى اواخر كتاب ان شاء الله تعالى،

٢- چنين است عنوان در ق ب، م « بن ابراهيم » را ندارد، - اين ملك شمس الدين محمد پسر ملك اسلام جمال الدين ابراهيم طيبى صاحب ترجمهٔ بلافاصله مذكور قبل است و ملقّب است بملك اعلم، ٣ - كذا فى ب ق (يعنى اسمعيل بن ابراهيم)، م كلمات « بن ابراهيم » را ندارد، - با فحص بليغ هيچ اطّلاعى درخصوص كسى با اين نام ولقب يعنى مجدالدين اسمعيل بن ابراهيم كه با صاحب ترجمهٔ حاضر نيز معاصر باشد در هيچ جا نيافتيم، ومن هيچ شك وشبههٔ ندارم كه « بن ابراهيم » در دو نسخهٔ ب ق تصحيف « ابى ابراهيم » است و مراد بنحو قطع و يقين قاضى مجد الدين ابو ابراهيم اسمعيل بن قاضى ركن الدين يحيى بن قاضى مجدالدين اسمعيل بن نيكروز فالى سيرافى متولد در سنهٔ ٦٧٠ و متوفى درسال ٧٥٦ است، مشاراليه ازاشهر مشاهير قضاة فالى شيراز و معاصرشاه شيخ ابواسحق بوده است وحافظ در قطعهٔ معروف خود: بعهد سلطنت شاه شيخ ابواسحق الخ اشاره باو كرده آنجا كه گفته:

دگر مربّى اسلام شيخ مجد الدّين كه قاضئى به ازو آسمان ندارد ياد

و شرح احوال او درهمين كتاب حاضر درتحت نمرهٔ ٢٩٣ و نيز در طبقات سُبكى ٦ : ٨٣-٨٤، و ابن بطوطه ١ : ١٢٧-١٣٠. وشيرازنامه ١٢٨ - ١٢٩ مذكور است، و در وصّاف ٣٦٠ و تاريخ آل مظفر از محمود گيتى ٦٣٠ و مجمل فصيح خوافى درحوادث سنهٔ ٦٧٠ و ٧٥٥ ذكرى از او آمده است، و در شيرازنامه و سبكى هر دو تصريح كرده اند كه كنيهٔ او **ابو ابراهيم** بوده است، -

٤ - م: نحيى، ق بدون نقطه، ب: يحيى،

كَيْفَ لَا نَسْأَلُ الرَّكَائِبَ عَمَّنْ ... كَانَ عِشْرِينَ حِجَّةً لِي جَارَا
يَا خَلِيلَيَّ عَرِّجَا بِي حَتَّى ... نَسْأَلَ الْحَيَّ وَالْحِمَى وَالدِّيَارَا
وَارْحَمَا مُدْنَفاً حَلِيفَ شُجُونٍ ... لَمْ يَزِدْ بِالْفِرَاقِ إِلَّا ادِّكَارَا
كُلُّ خِلٍّ حَسِبْتُهُ لِي وَفِيّاً ... خَانَ عَهْدِي وَحَالَ عَنْهُ وَدَارَا
أُفٍّ لِلدَّهْرِ إِنَّهُ غَيْرُ وَافٍ[1] ... عَهْدَ كِسْرَى وَكَيْقُبَادَ وَدَارَا

توفّي في سنة . . .[2] ودفن بجنب والده الكريم رحمة الله عليهم .

٢٤٤ ـ السيد مجد الدين محمد بن عماد الدين محمود النقيب[3]

كان سيّد سادات شيراز في زمانه (ورق ١٤٦) و ملجأ ذوى الحاجات فى اوانه يهابه الملوك والسّلاطين و يحتفّ به اكابر المسلمين قد احكم امور العامّة واصلح احوالهم ورفق بالجموع ورتّب اشغالهم له اوراد كثيرة من تلاوة وصلوة و ذكر وتسبيح ما احدث قطّ فى يوم ولا ليلة الّا توضّأ بعده وكان مبارك القدم ميمون النّقيبة[4] قيل رأى فى مبدأ امره رؤيا كان يستحيى ان يسأل [عن] تعبيرها[5] فذهب الى الفقيه جمال الدّين حسين المعبّر[6] فسأل عن شأنه فلم يقدر السيّد ان يحكيها فعلم بالفراسة فقال انّك رأيت كذا وكذا قال نعم قال فاجعل لى نذراً لأبيّن لك تأويلها فقال جعلتُ علىّ الف دينار فقال انّ الله تعالى يفتح عليك ابواب النّعمة

---

١ ـ استعمال مشهور درين كلمه « و فى بالعهد » است ولى گاه نيز وَفى متعدى بنفس در قريب باين معنى آمده است يقال وَفى نَذْرَه و وَفى وَعْدَه و وَفى ما عليه و وَفى دَيْناً (اقرب الموارد و دُزى) ،
٢ ـ تاريخ وفات صاحب ترجمه بتصريح مجمل فصيح خوافى سنهٔ هفتصد وسى وچهار بوده است و گويد بقولى ديگر در سنهٔ هفتصد و سى و پنج بوده ، ـ
٣ ـ جنين است عنوان در ق ب ، ولى ب كلمهٔ «محمود» را ندارد ، م : السّيّد مجد الدّين حسن النّقيب ،
٤ ـ م : اللّقية ، ٥ ـ م و متن ب : امرها (درهامش ب : تعبيرها ، مانند ق) ،
٦ ـ رجوع شود بنمرهٔ ١٨١ از تراجم كتاب حاضر ،

الكثيرة ببركة امرأة من اهل بيتك فما لبث ان جاء الشّيخ جمال الدّين الطيّبى[1] فتزوّج ابنته وفتح الله عليه من ذاك ابواب المسرّة، توفّى فى سنة...[2] وستّمائة ودفن في بقعته خلف دار السّيادة رحمة الله عليهم.

٢٤٥ - الشيخ امين الدين عطاء الله بن محمد بن خداداد الخوزى الجعفرى[3]

كان قدوة الحفّاظ صدوقاً ذا فهمٍ دينّاً ذاكراً ملازماً للمسجد والمحراب (ورق ١٤٦ ب) بكّاءً من خشية الله تعالى، ومن شيوخه الأمام ابو الفتوح العِجلى[4] والشيخ رضىّ الدّين الطّالقانى[5] مدرّس النّظاميّة ببغداد والأمام النّاصر لدين الله[6]

---

١ - يعنى ملك اسلام طيبى سابق الذّكر صاحب ترجمهٔ نمرهٔ ٢٤٢، ٢ - جاى آحاد وعشرات در هرسه نسخه سفيد است، - ٣ - چنين است عنوان در ق ب، م: الشيخ امين الدين عطاء الله الخوزى الجعفرى (فقط)، - الخوزى بخاء وزاء معجمتين است بطبق ب م، ق: الخورى (براء مهمله)، - ٤ - متوفّى درسنهٔ ششصد هجرى، رجوع شود بص ٢٣٥ حاشيهٔ ٨، - ٣ - يعنى رضىّ الدّين ابو الخير احمد بن اسمعيل بن يوسف بن محمّد بن العبّاس القزوينى الطّالقانى الفقيه الواعظ الشافعى متولّد در ٥١٢ و متوفّى در ١٣ محرّم ٥٩٠ در سنّ ٧٨ سالگى، وى مدّتى قبل از سنهٔ ٥٨٠ مدرّس مدرسهٔ نظاميّه بوده است در بغداد و دراين سال بقزوين مراجعت نمود و تا آخر عمر درهمانجا بود و درهمانجا نيز وفات نمود، - صاحب ترجمه سنّى بسيار متعصّب عنود گرانجانى بوده است و مانند غزّالى لعن يزيد را جايز نميدانسته و او را «امام مجتهد» ميدانسته است (!) و در آزار و ايذاء شيعه تا آنجا كه ازدست او برميآمده هيچ كوتاهى نميكرده است، در نجوم الزاهره ٦ : ١٣٤ در حوادث سنهٔ ٥٩٠ گويد: «فيها توفّى احمد بن اسمعيل ابن يوسف الشيخ الأمام ابو الخير القزوينى الشافعى كان اماماً عالماً بالتفسير والفقه وكان متعبداً يختم القرآن فى كل يوم و ليلة ومولده بقزوين فى سنة اثنتى عشرة وخمسمائة و قدم بغداد و وعظ ومال الى الأشعرى فوقعت الفتن وجلس يوم عاشوراء فى النظامية فقيل له العن يزيد بن معاوية فقال ذاك امام مجتهد فجاءه الرّجم حتى كاد يقتل وسقط عن المنبر فأدخل الى بيت فى النظامية واخذت فتاوى الفقهاء بتعزيره فقال بعضهم يضرب عشرين سوطاً قيل له من اين لك هذا فقال عن عمر بن عبد العزيز

بقيهٔ در صفحهٔ بعد

امیرالمؤمنین، وقد اثبت له بخطّه روایة جمیع ما اثبته فی مشیخته و سائر ما جمعه رحمة الله علیهم.

٢٤٦ - الخواجه امین الدین ابو الحسن بن ابی الخیر بنجیر الکازرونی[1]

استوزره الأتابك مظفّر الدین تکله بن زنگی[2] وکان وزیراً عالماً عادلاً

بقیهٔ از صفحهٔ قبل

سمع قائلا یقول امیرالمؤمنین یزید بن معاویة فضربه عشرین سوطاً ثمّ خلّص القزوینی بعد ذلك و اُخرج من بغداد الی قزوین » انتهی، - زکریّا بن محمّد بن محمود قزوینی صاحب آثارالبلاد در ص ٢٦٩ از کتاب مزبور در تحت عنوان « طالقان » در شرح احوال همین رضی الدین طالقانی گوید: « و حکی ان الشیخ کثیراً ما کان یتعرّض للشیعة وکان علی باب داره شجرة عظیمة ملتفة الأغصان فأذا فی بعض الأیام رأوا رجلا علی تلك الشجرة فاذا هو من محلّة الشیعة قالوا انّ هذا جاء لتعرّض الشیخ فهرب الرّجل وقال الشیخ لست اقیم قزوین بعد هذا وخرج من المدینة وخرج بخروجه کلّ اهل المدینه والملك ایضا فقال لست اعود الاّ بشرط ان تأخذ مکواة علیها اسم ابی بکر وعمر وتکوی بها جباه جمع من اعیان الشیعة الذین اعیّن علیهم فقبل منه ذلك و فعل فکان اولئك یأتون والعمائم الی اعینهم حتّی لایری النّاس الکیّ » انتهی (برای مزید اطّلاع از احوال این شخص رجوع شود نیز بمآخذ ذیل: تدوین رافعی در مسمّین باحمد، معجم البلدان ٣: ٤٩٢، آثارالبلاد قزوینی ٢٦٩-٢٧٠، طبقات الحفّاظ ذهبی استطراداً ٤: ١٤٤، یافعی ٣: ٤٦٦، سُبکی ٤: ٣٥-٣٧، نجوم الزاهرة ٦: ١٣٤ و ١٣٦، شذرات الذهب ٣٠٠-٣٠١)، -

٦ - مدّت خلافت او از سنهٔ ٥٧٥ - ٦٢٢ بود، -

١- چنین است عنوان در ق ب، م «ابی الخیر» را ندارد، - ضبط کلمهٔ بنجیر چنانکه درص ٢٩٦ حاشیهٔ ١ مشروحاً گذشت بباء موحّده و نون و جیم و یاء مثنّاة تحتانیّه و در آخر راء مهمله است، و در مورد ما نحن فیه این کلمه در م بدون نقطهٔ حرف اوّل و سوّم مرقوم است، و در ق ب بدون هیچ نقطه، و این اسم چنانکه در همان موضع ذکر کردیم از اعلام دیالمه است، - شرح احوال مستقلّی از صاحب ترجمه با فحص بلیغ در هیچ مأخذی دیگر جز همین کتاب حاضر بنظر نرسید، فقط بعضی اشارات مختصری راجع باو در بعضی کتب مختلفهٔ تواریخ مشاهده شد که تکمیلاً للفائدة عین آنها را ذیلا ذکر میکنیم: قدیمترین مأخذی که ذکری از صاحب ترجمه کرده ظاهراً تاریخ سلجوقیّهٔ عماد کاتب اصفهانی است که درحدود سنهٔ ٥٧٩ تألیف شده است، در کتاب مزبور در شرح احوال وزیر سلطان مسعود بن محمد بن ملکشاه سلجوقی تاج الدین

بقیه در صفحهٔ بعد

بقیه از صفحهٔ قبل

ابن دارست که صاحب ترجمهٔ حاضر نایب و پیشکار او بوده است گوید بعین عبارت (چاپ لیدن ص ۲۱۴): ذکر وزارة تاج الدین بن دارست، کان ابن دارست وزیر بوزابه صاحب فارس فرتّبه [بوزابه] فی وزارة السّلطان لیصدر الأمور علی مراده و یورد علی وفق ایراده **و نائبه امین الدین ابو الحسن الکازرونی ذو الدین المتین و الحکم الرزین و الاستهتار باعمال البر و الاشتهار بافعال الخیر** » انتهی باختصار، وقاضی بیضاوی در نظام التواریخ در فصل سلطنت تکله بن زنگی گوید « و خواجه امین الدین کازرونی که حاتم وقت و صاحب کرامات بود وزیر او بود و از آثار او قریب مسجد جامع عتیق شیراز مدرسه و رباطی ساخته است » انتهی، و تقریباً عین همین عبارت را رشید الدین در جامع التواریخ قسمت سلغریان در سلطنت همان پادشاه تکرار کرده است، - و در شیرازنامهٔ خطّی متعلق بکتابخانهٔ مرحوم شعاع شیرازی مورّخهٔ سنهٔ ۸۳۳ در فصل سلطنت همان پادشاه گوید: « ذکر سلطنت اتابك تکله بن زنگی، چون اتابك زنگی ازدار فنا بدار بقا رحلت کرد جگر گوشهٔ او اتابك تکله وارث تاج و تخت گشت و امین الدین کازرونی [را] که وزیری کامل رای رفیع همّت عالی قدر صاحب شهامت بود بمنصب وزارت اختصاص داد و در مملکت فارس صاحب حلّ و عقد گردانید و قریب مسجد عتیق شیراز مدرسهٔ بساخت و رباطی معتبر بنا فرمود و این زمان بمدرسهٔ امینی اشتهار دارد و هنوز در حال عمارت است و امین الدّین در صفّهٔ شمالی مدرسه مدفون است وفات او در تاریخ سنهٔ سبع وستّین و خمسمائة بود» انتهی، نسخهٔ مطبوعهٔ شیرازنامه تاریخ وفات او را ندارد و مسطورات سایر کتب تواریخ متأخره از قبیل روضة الصفا و حبیب السیر و لبّ التواریخ راجع بصاحب ترجمه همه عین یا خلاصهٔ همین سه مأخذ اخیر است بدون هیچ شیٔ زائدی،

۲ - جلوس اتابك تکله بن زنگی بروایت اکثر مورّخین مانند جامع التواریخ و وصّاف و شیرازنامه و روضة الصّفا و حبیب السّیر و لبّ التواریخ و نیز استنباطاً از تاریخ سلجوقیهٔ کرمان تالیف محمّد بن ابراهیم (که مؤسّس است بر تاریخ بدائع الأزمان فی وقائع کرمان تألیف افضل الدین ابو حامد احمد بن حامد کرمانی معاصر زنگی و پسرش تکله) در شهور سال پانصد و هفتاد و یك بوده است و وفات او در سنهٔ پانصد و نود و یك، و فقط در مجمل فصیح خوافی جلوس او را در سنهٔ ۵۵۷ ضبط کرده که بدون شبهه سهو واضح است از مؤلف مزبور و اینگونه اشتباهات فاحش در کتاب او فوق العاده فراوان است، و همچنین در تاریخ گزیده چاپ عکسی ص ۵۰۵ تاریخ وفات زنگی پدر تکله و در نتیجه جلوس خود تکله در سنهٔ ستّین [و خمسمائة] مرقوم است و آن نیز بدون هیچ شبهه سهو ناسخ «وستین» بتحریف سبعین است، و همچنین در کامل ابن الاثیر باوجود اینکه مؤلّف مزبور خود معاصر زنگی و دو پسرش تکله و سعد بوده معذلك گویا بواسطه بعد مسافت و قلّت روابط مابین مقرّ او جزیرهٔ ابن عمر و موصل و بین مملکت فارس درخصوص تاریخ جلوس و وفات این سلسله ملوك اشتباهات بسیار فاحشی اورا دست داده است از جمله آنکه در حوادث سنهٔ ۵۵۴ و ۵۵۵ از دکلا [= تکله] صاحب فارس » صحبتی میکند و حال آنکه جلوس تکله چنانکه مکرّر گفته ایم در ۵۷۱ یعنی هفده سال بعد از تاریخ مزبور بوده است، و نیز در حوادث سنهٔ ۵۵۶ از « زنگی بن دکلا صاحب بلاد فارس » ذکری میکند یعنی خیال میکرده که زنگی پسر تکله است و حال آنکه زنگی پدر تکله بوده است نه پسر او، - و نیز در حوادث سنوات ۶۰۷، ۶۱۴، ۶۲۱، ۶۲۲ همه جا مطّرداً و مکرّراً از سعد بن زنگی به «سعد بن دکلا» تعبیر نموده است یعنی خیال میکرده که سعد پسر تکله بوده و حال آنکه برادر او بوده است، -

متورّعاً مربّيا لأولى العلم معتنياً في شأن الصّلحاء كانت خيراته كثيرة و حسناته جزيلة وانعاماته متواصلة وكراماته شاملة قدمدحه القاضى اوحدالدّين ابو البدر[1] بن الرّبيع جدّ قضاة فارس الفالّيين[2] رحمة الله عليهم بمدائح كثيرة وهو ممّن لا يتلو تلو الشّعراء فى المبالغة والأطراء ويُرْضِى[3] نفسه بالدّون والأزراء، منها هذه:

أَبَا الْحَسَنِ الكَرِيمِ اَخَا المَعَالِي ... هَتُونَ الكَفِّ مَرْضِىَّ السَّجَايَا

تَعَوَّدَ بَسْطَةً كَفَّاهُ حَتَّى ... يَرَى قَبْضَ الأَكُفِّ مِنَ الْخَطَايَا

فَمَا سُحْبٌ تَدُومُ[4] بِلَا انْقِضَاءٍ ... هَوَاطِلَ فِي الغَدَايَا وَالْعَشَايَا

بِأَمْطَرَ وَابِلًا وَاَسَحَّ غَيْثًا ... مِنَ اَنْمُلِهِ[5] اِذَا مَطَرَتْ عَطَايَا[6]

لَقَدْ وَصَّتْهُ شِيمَتُهُ بِبَذْلِ الـ ... ـرَّغَائِبِ فَهْوَ رَاعٍ لِلْوَصَايَا (ورق ١٤٧)

يَهُدُّ[7] مَبَانِىَ الأَمْوَالِ هَدًّا ... وَ يَبْنِي لِلْعُلَى اَبَدًا بَنَايَا

---

١ - چنين است نام و نسب اين شخص درهرسه نسخه، و ما نتوانستيم در هيچ مأخذى اطّلاعى از شرح احوال او بدست بياوريم، و مقصود از قضاة فارس فالّيين ظاهراً بلكه بنحو قطع و يقين بقرينهٔ نام «الرّبيع» بايد خاندان قاضى مجدالدين اسمعيل بن نيكروز بن فضل‌الله بن الربيع صاحب ترجمهٔ نمرهٔ ٢٩١ واولاد واحفاد او باشد كه تراجم احوال بسيارى ازايشان بعد ازاين درتحت نمرات ٢٩٢-٢٩٦ مذكورخواهد شد، وبتصريح صاحب شيرازنامه تا زمان اويعنى تا اواسط قرن هشتم قريب صد وپنجاه سال بوده كه منصب شرعيّات وقضاء مملكت فارس تعلق بآن خاندان داشته است، و ظاهراً «اوحد الدّين ابوالبدر» مذكور درمتن بايدلقب و كنيه همان فضل‌الله بن الرّبيع جدّ قاضى مجدالدين اسمعيل مزبور باشد، ٢ - اين كلمه را در م ق ندارد،

٣ - يُرْضى عطف است بر يتلو نه بر لايتلو يعنى «لا يرضى نفسه بالدون و الأزراء»،

٤ - تصحيح قياسى، - ق م: «يدوم» بياء مثناة تحتانيه، ب بدون نقطه،

٥ - بفتح نون مِن وحذف همزهٔ اَنْمله كه همزهٔ قطع است تخفيفاً پس ازنقل حركت آن بماقبل، - كلمهٔ **انمل** بدون تاء تأنيث در آخر كه قائل اين ابيات چنانكه ملاحظه ميشود استعمال كرده و ظاهراً بقرينهٔ تأنيث «مطرت» معنى انامل يعنى معنى جمعى ازآن اراده نموده در هيچيك از كتب لغت متداوله بنظر نرسيد نه مفرداً و نه جمعاً و ظاهراً سهو واضح است ازو، اَنملة با تاء تأنيث بمعنى سرانگشت است و جمع آن فقط انامل و اَنْمُلات است نه اَنْمُل و اصلا وابدا ازباب شجر و شجرة و تمر و تمرة ممّا يفرق بينه و بين واحده بالتاء نيست، - ٦ - اين بيت را در ق ندارد، ٧ - ب ق: «تهد» بتاء مثناة فوقانيه،

كَثِيرُ ٱلِارْتِقَاءِ اِلَى الْمَعَالِي قَلِيلُ ٱلِاشْتِكَاءِ لَدَى الرَّزَايَا

توفّى فى سنة ثمان و اربعين وخمسمائة[1] و دفن بمدرسته العامرة الّتى بناها بجوار الجامع العتيق وسمعت المعتبرين من العلماء والمشايخ انّ من زار قبره فى حاجة قضيت باذن الله تعالى وزرت قبره فوجدت الخبر حقّاً رحمة الله عليهم.

۲۴۷ - مولانا عمادالدين احمد[2] الدوانى

الشيخ النّاسك السّالك المتخشّع المتورّع من العبّاد السّالكين و رجال الله الصّالحين كان طيّب الرّيّا[3] كثير الرّؤيا قد رأى رسول الله صلّى الله عليه و سلّم مرّات كثيرة وله مجاهدات وريا ضات ثمّ ذوقيّات و كشفيّات قد لقيته لائحاً عليه انوار الطّاعة مودعاً في سيماه آثار[4] المعرفة ، توفّى فى سنة . . . و سبعمائة[5] رحمة الله عليهم.

---

۱ - چنين است در هر سه نسخه بدون اختلاف ، اين تاريخ وفات ظاهراً غلط واضح است چه بتصريح عموم مورّخين كه عين عبارت آنها را در حواشى صفحهٔ ۳۴۹ نقل كرديم و نيز بتصريح خود مؤلّف در اوّل اين فصل خواجه امين الدين كازرونى صاحب ترجمهٔ حاضر وزير اتابك تكله بوده است وجلوس تكله چنانكه درهمان موضع گذشت بروايت اكثريّت تامّهٔ مورّخين درسنهٔ ۵۷۱ بوده پس چگونه وزير اودرسنهٔ ۵۴۸ يعنى بيست وسه سال قبل ازجلوس مخدوم خود وفات نموده است ! و همچنين نيز روايت شيرازنامه نسخهٔ خطّى مرحوم شعاع شيرازى كه وفات صاحب ترجمه را چنانكه گذشت در سنهٔ ۵۶۷ ضبط كرده آن نيز منافات صريح دارد با وزارت او براى اتابك تكله كه جلوس او درسنهٔ ۵۷۱ بوده است ، بنا براين تقريباً بنحو قطع و يقين اين هردو تاريخ وفات براى صاحب ترجمه غلط صرف واشتباه محض بايد باشد و وفات او بايد در يكى ازسنوات سلطنت تكله يعنى مابين ۵۷۱ - ۵۹۱ روى داده باشد بدون هيچ شك و شبهه ،

۲ - م بجاى احمد : محمود ، ۳ - ريّا بفتح راء مهمله وتشديد ياءمثناة فوقانيه ودرآخر الف مقصوره بمعنى بوى خوش است ، «و يقال للمرأة انّها لطيبة الرّيّا اذا كانت عَطِرة الجرم و ريّا كلّ شى طيب رائحته ومنه قوله : نسيم الصّبا جائت بريّا القرنفل ، وقوله :

الا يا حبّذا نفحات نجد و ريّا روضه غبّ القطار »

(لسان العرب فى روى و ع ر) ، ۴ - كذا فى م ، ق ب : انوار ،

۵ - جاى آحاد وعشرات در هرسه نسخه سفيد است ،

۲٤۸ - الخواجه امام الدین داود بن محمد بن روزبهان الفرید[1]

من اشیاخ المملکة و عظماء البلدة له قدم راسخ فی المعرفة وقدر شامخ فی الولایة سمع الحدیث واسند وروی وله طبقات فی سماع الأحادیث (ورق ۱۴۷ ب) وتلقّن[2] الذکر وطریقة الأرشاد والدّعوة عن الشّیخ نجم الدّین ابی الجنّاب[3] والشّیخ تاج الدّین الأشنهی[4] وغیرهما ولبس الخرقة عن والده[5] وهو لبسها عن الشّیخ

---

۱ - در ق ب بجای امام الدین «عزّ الدّین» دارد ، م : الشیخ امام الدین داود (فقط) ، - ظاهراً بل بدون شبهه لقب صاحب ترجمه امام الدین بوده‌است بطبق م ونیز بتصریح شیرازنامه ص۱۳٤، نه عزّ الدّین ، وعزّ الدین بتصریح خود مؤلف کتاب حاضر در شرح احوال پدر صاحب ترجمه در تحت نمرهٔ ۲٦۵ ونیز بتصریح مکرّر شیرازنامه ص۱۲۲ و۱۳٤ لقب پدرصاحب ترجمه بوده است که سهواً من النسّاخ درموضع حاضر در ق ب برخود صاحب ترجمه اطلاق شده است،

۲ - کذا فی ق ، م ب : وتلقین ، ۳ - رجوع شود بص ٦۸ حاشیهٔ ٤ ،

٤ - اطّلاع درست روشنی از احوال این شخص درجائی بدست نیاوردیم ولی گمان میکنیم بظنّ بسیار قوی که این شیخ تاج الدین اشنهی باید پدر شیخ صدرالدین محمود اشنهی سابق الذکردر ص ۳۰۷ حاشیهٔ ۸ باشد که بنقل از وصّاف شمّهٔ از احوال او را در آنجا ذکر نمودیم ، درکتاب «تحفة العرفان فی ذکر سیّدالأقطاب روزبهان» درفصل مشایخی که معاصر با شیخ روزبهان بقلی [متوفی در سنهٔ ٦۰٦] بوده‌اند ولی با او ملاقات نکرده بوده‌اند حکایتی ممتّع راجع بیکی از ایشان موسوم بشیخ‌الأسلام تاج الدین محمود اشنهی نقل میکند بروایت از پسراو شیخ صدرالدّین محمد اشنهی که بواسطهٔ طول حکایت از نقل آن صرف‌نظر گردید ، این شیخ تاج الدین محمود اشنهی مذکور در تحفة العرفان باحتمال بسیار قوی بمناسبت اتّحاد لقب ونسبت وتوافق عصر باید همین شیخ تاج الدین اشنهی مذکور در متن حاضرما باشد وپسرش شیخ صدرالدّین محمد اشنهی نیز بظنّ بسیار قوی باید همان شیخ صدرالدین محمود اشنهی مذکور سابقاً در ص۳۰۷ حاشیهٔ۸ باشد بنقل از وصّاف، منتهی در وصّاف نام اورا محمودنگاشته ودرتحفة العرفان محمّد ولابد یکی ازین دو تحریف دیگری باید باشد ، - در مجمل فصیح خوافی در حوادث سنهٔ ٦٤٦ در ترجمهٔ احوال شیخ سیف الدین باخرزی متوفّی در سنهٔ ٦۵۹ گوید که «وی خرقهٔ تبرّک از دست شیخ تاج الدین محمود بن حداد الأشنهی پوشیده است» که باز بواسطهٔ توافق عصر ولقب و نسبت بأظهر وجوه باید این شیخ تاج الدین محمود اشنهی مذکور در مجمل فصیح خوافی همین شیخ تاج الدین اشنهی مذکور درمتن حاضر باشد ، ۵ - م : ابیه ، - یعنی شیخ عزّ الدین محمد بن فریدالدین روزبهان متوفّی در سنهٔ ٦۲۹ که شرح احوال او در تحت نمرهٔ ۲٦۹ خواهد آمد و در شیرازنامه ۱۲۲-۱۲۳ نیز ترجمهٔ احوال او مذکور است ،

شهاب الدّين السّهروردىّ وتلك الخرقة باقية فى ايدى اولاده الآن، وكراماته كثيرة شائعة في السن النّاس توفّى في سنة. . .[1] ودفن فى بقعته بسوق الأساكفة رحمة الله عليهم.

٢٤٩ - الشيخ فريد الدين عبد الودود[2] بن داود

العالم العابد الخاشع المتواضع المشفق على خلق الله المتخلّق بأخلاق الله وعظ النّاس ستّين سنة فى الجامع السنقرىّ[3] وغيره وكان له مناصب عالية ومراتب شامخة[4] يعظّمه الملوك ويهابه القضاة ويقدّمه المشايخ ويتوسّل اليه الأكابر قد جمع بين خلوة الباطن وجلوة الظّاهر وحلاوة الكلام وجزالة المعنى والجواب المرتجل عند سؤال كلّ سائل فى كلّ معنى لا يبالي عمّن[5] حضر اوغاب ولا بمن مدح اوعاب مفوّضاً امره الى الله محتسباً ماعنده فى سبيل الله له الفراسة الصّادقة والولاية الظّاهرة والكرامات البالغة قد حضرت (ورق ١٤٨) مجلسه الشّريف مراراً كثيرة *وكان خالي من جهة ابى[6] فأجلسنى على بعض درجات منبره العالى بمحضر من المشايخ والموالى وقال انّه درّ يتيم من اصداف الأشراف وخلف كريم لأولئك الأسلاف يريد ان يشتغل بوظائف آبائه فى ابلاغ كلام الله وخبر انبيائه فساعدوه بالدّعاء والهمّة واستمدّوا له من صلحاء الأمّة فنلت من ميامن تربيته وتقويته ما

---

١ - در ب ق جاى تاريخ سفيد است، - م: فى سنة . . . و سبعمائة، - در شيرازنامهٔ چاپى ص ١٣٥ و همچنين در نسخهٔ خطّى كتاب مزبور مورخهٔ ٨٣٣ تاريخ وفات صاحب ترجمه را سنهٔ احدى و سبعين و ستّمائة نگاشته و ظاهراً بقرينهٔ اينكه شيخ او در ارشاد شيخ نجم الدين كبرى متوفى در سنهٔ ٦١٨ بوده همين بايد صواب باشد،

٢ - اين شخص پسر صاحب ترجمهٔ بلافاصله قبل يعنى امام الدّين داود است،

٣ - ق: السنغرى: ٤ - م: سامية، ٥ - كذا فى النسخ، والصواب: بمن،

٦ - اين پنج كلمه را از ستاره تا اينجا در م ندارد،

ارجو برکته فی الدّارین ، توفّی فی سنة . . . وسبعمائة[1] * ودفن فی بقعته عندابیه

وممّا کتب لی بخطّه :

بِالْجَدِّ یَعْلُو الْفَتَی وَ اِلَّا فَلَیْسَ یُغْنِی اَبٌ وَ جَدّْ

وَ لَیْسَ یُجْدِی عَلَیْكَ کَدٌّ اِنْ کَانَ یُکْدِی عَلَیْكَ جَدّْ

رحمة الله علیهم .

٢٥٠ - القاضی جمال الدین ابوبکر بن یوسف المصری[2]

مفتی زمانه ووحید اوانه ولی امور شرعیّات المسلمین بنیابة السیّد القاضی

---

١ - جای آحاد وعشرات درهرسه نسخه خالی است ، - درشیرازنامه ص ١٣٥ وهمچنین درنسخهٔ خطّی همان کتاب مورّخهٔ ٨٣٣ در اواخر شرح حال پدر صاحب ترجمه امام الدین داود گوید : «خلف نامدارش شیخ الأسلام افصح المتکلّمین **فریدالملة والدین عبدالودود** خلیفهٔ عهد وقایم مقام آن ائمهٔ کبار واسلاف بزرگوار است واکنون مقتدای قوم وشیخ الأسلام شیراز است متع الله المسلمین بطول حیاته» انتهی ، و چون تألیف شیرازنامه در حدود سنهٔ ٧٤٥ بوده پس واضح است که صاحب ترجمهٔ حاضر بنحو قدر متیقن تا حدود سنهٔ مزبوره در حیات بوده است ، - **تنبیه** ، ازاین ستاره یعنی از کلمهٔ «ودفن» تا کلمهٔ «الفزاریة» در سطر ٨ از ص ٣٦٢ از نسخهٔ ق ساقط است ، واین سقط سهوناسخ نیست بلکه دو ورق تمام از اوراق ق در صحافی از بین افتاده است ، -

٢ - چنین است عنوان در ب م ، - شرح احوال مستقلّی ازصاحب ترجمه جز درهمین کتاب حاضر و جز در شیرازنامه در هیچ جای دیگر نیافتم و فقط بعضی اشارات مختصری راجع باو در نظام التواریخ قاضی بیضاوی و وصّاف ومجمل فصیح خوافی بنظر رسیدکه تکمیلاً للفائدة عین عبارت آنها ذیلاً مذکور خواهد شد وبغیر این چند مأخذ مذکور در هیچیك از کتب تواریخ و رجال چه عربی وچه فارسی مطلقا واصلا از او ذکری و نشانی نیافتم ، - در نظام التواریخ چاپ ایران ص ٨٩ در فصل سلطنت اتابك ابوبکر بن سعد بن زنگی گوید : « و قضاء ممالك فارس در عهد اتابك ابوبکر بقاضی سعید جمال الدین ابی بکرمصری رحمة الله علیه واولاد قاضی القضاة اعظم ولیّ شهید امام الدّین ابوالقاسم عمربن محمّد [یعنی پدرخود قاضی عبدالله بیضاوی صاحب نظام التواریخ ، رجوع شود بنمرهٔ ٢١٢ از تراجم کتاب حاضر] مفوّض بود» ، درتاریخ وصّاف ص ١٥٨ درفصل سلطنت همان اتابك ابوبکر گوید : « ودر عهد او قاضی علّامه جمال الدّین ابوبکر المصری رحمة الله علیه که جامع ادبی النّفس والدّرس وناصب رایتی العقل والنّقل بود در زیّ خرقه بشیراز

بقیه در صفحهٔ بعد

عزّالدّین اسحق[1] بن القاضی شرف الدّین محمّد الحسینی[2] فتفصی عن عهدتها وادّی حقّ امانتها وراقب الله سرّاً وجهاراً وداوم علی تحرّی مرضاته[3] لیلاً ونهاراً، [4]* وقیل لمّا قدم شیراز بقی مدّة خامل الذّکر خاوی الوفاض حتّی ضاق به ذرعاً (ورق۱۴۸ب) فصنع قمیصاً [من القرطاس][5] ثمّ لبسها[6] یوماً ومشی الی مدرسة

بقیه از صفحه قبل

آمد و اورا منصب قاضی القضاتی داد و آیات اجتهاد آن امام یگانه ومقتدای زمانه درترشیح طبقهٔ متعلّمان وتشریح انواع علوم وتشهیر درس وفتوی واعلان زهد وتقوی برورق صحیفهٔ آفتاب جهان گرد مسطور است وبعضی اهل عصر راست از قصیدهٔ در مدح او:

بضاعتی المُزْجَاة مولای فاقبلن — فانت عزیزالمصر بل اوحد العَصْرِ
و اوْف لنا کیل العنایة مُفْضِلا — یَزِدْ لك ربّی بسطة الجاه والقدرِ»

انتهی باختصار، در شیرازنامه ص ۵۶ و ۱۲۶ - ۱۲۷ دو مرتبه ترجمهٔ مختصری از احوال او مذکور است که هیچ چیز زائدی برمسطورات وصّاف ندارد جز این فقره: «از تصانیف او که در اقطار جهان اشتهار یافته یکی شرح مقامات حریری ویکی شرح مصابیح است»، - در مجمل فصیح خوافی در حوادث سنهٔ ششصد و پنجاه و سه گوید: «وفات قاضی القضاة شیراز جمال الدین المصری واسمه ابوبکر بن یوسف بن ابی نعیم المصری نشر العلوم وصنّف فیها کتباً وتخلّق بأخلاق الأولیاء والأصفیاء توفی فی الثانی عشر من شهرشوّال ودفن بشیراز» انتهی، -

۱ - شرح احوال این قاضی عزّالدین اسحق حسینی سابق درص ۲۹۳-۲۹۴ درتحت نمرهٔ ۲۱۱ ازتراجم گذشت ودرآنجا مؤلّف گفت: «وله اسانید فی الحدیث رواها کثیر من العلماء منهم القاضی جمال الدین المصری **و کان یقضی بین الخلق بنیابته**»، -

۲ - ترجمهٔ احوال این قاضی شرف الدین نیز سابق در ص ۲۹۲-۲۹۳ در تحت نمرهٔ ۲۱۰ از تراجم گذشت ودر آنجا نیز مثل اینجا در نسبت او «حسینی» مرقوم است ولی در ص ۳۳۵ سطر اوّل در نسبت همین شخص «الحسنی الحسینی» هردو با هم دیده میشود ودر حاشیهٔ ۱ از همان صفحه بیان کردیم که اصل این خاندان همه از سادات حسنی اند از اولاد حسن مثنّی ولی نسبت «حسینی» نیز گاه برعنوان آنها افزوده میشود زیرا که ایشان ازاولاد **حسین بن زیدالاسود** که یکی از اعقاب حسن مثنی است میباشند (برای تفصیل بیشتر رجوع شود بموضع مذکور)،

۳ - تصحیح قیاسی، ب م: مرضاه، - «مَرْضَی با الف مقصوره باین معنی یعنی رضا و مرضاة وخشنودی در کتب لغت متداوله بنظر نرسید، ۴ - ازاین ستاره تا کلمهٔ «الأشغال» درسطر یازدهم از صفحهٔ بعد فقط در نسخهٔ ب موجود است و در دو نسخهٔ دیگر ندارد،

۵ - این دو کلمه که بین دو قلّاب درج کرده‌ایم بنحو قطع و یقین اینجا از قلم ناسخ افتاده است ملاحظه شود در دوسطر بعد: «اذ رأی رجلاً قد لبس القرطاس» وچهارسطر بعد: «انّ المظلوم اذا ایس من النصر لبس القرطاس ونادی فی النّاس»، ۶ - وجه تأنیث ضمیر راجع بقمیص

بقیه در صفحهٔ بعد

المولى الصّاحب عميد الدّين ابي نصر[1] وكان مولانا مهما فرغ عن درسه جلس على دكّة فى الدّهليز لرفع حاجات النّاس فبينما هو فى قضاء مهمّات الخلق اذ رأى رجلًا قد لبس القرطاس داخلًا فى خمار[2] النّاس فعجب منه و ادناه اليه وسأله عن حاله فقال هكذا الرّسم فى بلاد مصر انّ المظلوم اذا ايس من النّصر[3] لبس القرطاس ونادى فى النّاس وانا رجل عالم قصدت[4] بلدكم لأصلاح الحال ونيل الجاه والمال فما تفقّدتمونى حالًا ولا انلتمونى منالًا حتّى ذهبت الأثواب و ضاعت الكتب وضاقت علىّ الأرض بما رحبت:

قَبقِيتُ بَيْنَ عَزِيمَتَيْنِ كِلَاهُمَا اَمْضَى وَ اَرْهَفُ مِنْ شَبَاةِ سِنَانِ
هَمٌ يُشَوِّقُنِى اِلَى نَيْلِ الْعُلَى وَ سُرًى[5] تُفَرِّقُنِى عَنِ الأَوْطَانِ

فاعتذر اليه الصّاحب و جاء به الى الأتابك و اجرى عليه قصّته[6] ثمّ فوّض اليه الأعمال ورتّب له الأشغال، ومن مصنّفاته كتاب **المحصل فى شرح المفصل**، وكتاب **المناهج** وغيره، وله روايات عالية واسانيد رفيعة[7] وكمالات فائقة وحالات رائقة،

يقيه از صفحهٔ قبل

آنست که قمیص گاه مؤنّثاً نیز استعمال میشود، در منتهی الأرب گوید: «قمیص کامیر پیرهن و قد یؤنّث»، -

١ - یعنی عمید الدین ابونصر اسعد بن نصر ابزری (افزری) وزیر معروف اتابك سعد بن زنگی مقتول در احدی الجمادیین سنهٔ ٦٢٤، رجوع شود برای شرح احوال او بنحو اجمال بص ٢١٥ حاشیهٔ ٢، و مجدّداً در حواشی آخر کتاب ان شاءالله تعالی ترجمهٔ احوال او بنحو تفصیل درج خواهد شد،

٢ - «دخلت فی غُمار الناس وغَمارهم یضمّ ویفتح وخُمَارهم وخَمَارهم ای فی زحمتهم وکثرتهم» (لسان العرب)،

٣ - تصحیح قیاسی، - ب: عن الضر،

٤ - تصحیح قیاسی، - ب قضیت،

٥ - تصحیح قیاسی مظنون، ب: بری، - سری غالباً مؤنث استعمال میشود وبهمین علّت است تأنیث فعل «تفرقنی» ولی گاه نیز مذکر استعمال میشود،

٦ - تصحیح قیاسی، - ب: قضیة، -

٧ - م: سامیة،

ومن جملة شيوخه الأمام مُسنِد خراسان (ورق ١٤٩) رضيّ الدّين ابو الحسن المؤيّد الطّوسى[١] والأمام قطب الدّين المصرى[٢] و غيرهما من الأكابر، و من خيراته المدرسة الشريفة المؤسّسة على التّقوى الّتى مرقده هناك، توفّى في شوّال سنة ثلاث و خمسين و ستّمائة و رثاه الفقيه صائن الدّين حسين بن محمّد بن سلمان[٣] بأبيات منها هذه :

---

١ - هو رضيّ الدين ابوالحسن المؤيّد بن محمّد بن عليّ بن الحسن الطّوسيّ الأصل النيسابوريّ الدّار از مشاهير محدّثين ومقرئين اواخر قرن ششم واوايل قرن هفتم ، تولّد وى در سنهٔ ٥٢٤ بوده ودر بيستم شوّال سنهٔ ششصد وهفده در نيشابور وفات يافت در سنّ نود و دو سالگى و در همانجا مدفون شد (براى اطّلاع از شرح احوال وى رجوع شود بمآخذ ذيل : ابن خلّكان ٢ : ٢٧٠ - ٢٧١ ، تاريخ ابوالفدا ٣ : ١٢٥ ، دول الأسلام ٢ : ٩١ ، يافعى ٤ : ٣٩ ، نجوم الزّاهرة ٦ : ٢٥١ ، شذرات الذهب ٥ : ٨ هرچهار در حوادث سنهٔ ٦١٧ ، طبقات القرّاء جزرى ٢ : ٣٦ و ٣٢٥ دو ترجمهٔ مكرّر) ، - نام صاحب ترجمه در جميع مآخذ مذكور در فوق « المؤيّد » با ال مرقوم است و درنسخ متن حاضر «مؤيّد» بدون ال ، از روى مآخذ فوق تصحيح شد ، -

٢ - يعنى قطب الدين ابوالحارث ابراهيم بن عليّ بن محمّد السّلمى المغربى الحكيم المعروف بالقطب المصرى ، اصل وى از بلاد مغرب بوده وازآنجا بمصر آمده ومدّتى درآنجا اقامت گزيده وسپس ازآنجا بخراسان وهرات مهاجرت كرده ونزد امام فخررازى مدّتهاى مديد تلمّذ نموده تا از اجلّ تلامذهٔ او گرديده و در بلاد خراسان شهرت عظيم يافته و بالأخره درسنهٔ ششصد وهجده در نيشابور در فتنهٔ خروج مغول بدست آن طايفه مابين هزارها كشتگان ديگر بقتل رسيده است ، ازجمله تأليفات وى شرح كلّيّات قانون ابن‌سيناست ، ابن ابى اصيبعة گويد وى در اين كتاب [ابوسهل] مسيحى وامام فخر رازى را بر ابن سينا ترجيح ميدهد وگويد عبارات مسيحى واضح تر وروشن‌تر است از عبارات ابن‌سينا وغرض ابن‌سينا در كتب‌خود تعقيد كلام وتكلّف در فصاحت تعبير است بدون هيچ فائدهٔ (براى مزيد اطّلاع از شرح احوال قطب مصرى رجوع شود بمآخذ ذيل : طبقات الأطبّاء ابن ابى اصيبعة ٢ : ٣٠٠ ، تلخيص معجم الألقاب ابن الفوطى نسخهٔ عكسى كتابخانهٔ ظاهريّهٔ دمشق در فصل القاب مبدوّة بقاف ، طبقات سبكى ٥ : ٤٨ ، كشف الظنون ٢ : ٢١٦ در عنوان « قانون فى الطّب » ، در مختصر الدّول ابن‌العبرى ص ٤٤٥ نيز استطراداً ذكرى از او شده است) ، -

٣ - يعنى صاحب ترجمهٔ نمرهٔ ١٢٢ از كتاب حاضر ، - چنانكه در حواشى ص ٣٣١ گفتيم اين شخص با آنكه عربيّتش بسيار ضعيف و ذوقش از آن نيز ضعيف‌تر است اصرار عجيبى دارد در ساختن اشعار بسيار سخيف ركيك ملحون ، -

لَقَدْ فَاقَ اَرْبَابَ الْعُلُومِ بِسِيرَةٍ تَقَصَّرَ[1] عَنْهَا كُلُّ قَاضٍ[2] وَ فَاتِحٍ[3]
وَ صَنَّفَ اَنْوَاعَ الْعُلُومِ مُنَافِحاً[4] عَنِ الدِّينِ دَعْوَى كُلِّ خَبٍّ[5] وَجَائِحٍ[6]
وَ عِلْمٍ وَحِلْمٍ وَاصْطِبَارٍ عَلَى الْأَذَى وَ تَرْحِيبِ[7] اَرْذَالٍ وَ تَبْجِيلِ صَالِحٍ[8]
عَلَيْهِ سَلَامُ اللهِ حَيّاً وَ مَيِّتاً وَجَازَاهُ عَنْ اِحْسَانِهِ الْمُتَصَالِحِ[9]

رحمة الله عليهم.

۲۵۱ - القاضی ابوطاهر محمد بن عبدالله بن الحسین بن عبدالله الفزاری[10]

قاضی قضاة فارس کان صاحب علم و ورع و زهد و حلم و فتوّة قد سافر[11] الحجاز و العراق یری القوم المشار الیهم من غیر اشهار و لا اظهار[12] و تکلّم فی سائر

---

۱ - کذا فی م ، ب : یقصر ، - ۲ - کذا فی م ، ب : قاص (بصاد مهمله) ،
۳ - کذا فی ب م ، - هیچ معلوم نشد مقصود این فقیه ازین دو کلمه واز تعادل بین آنها چه بوده است وچه میخواسته بگوید ، - ٤ - « المنافحة المدافعة وفی الحدیث انّ جبریل مع حسّان ما نافح عنّی ای دافع » (لسان العرب) ، ٥ - خبّ بفتح خاء وتشدید باء مرد فریبنده و گربز (منتهی الأرب) ،
٦ تصحیح قیاسی مظنون ، جائح بهمزه بعد از الف اسم فاعل است ازجاح یجوح جوحاً یعنی میل کرد از راه راست (منتهی الأرب) ، - م : جانح (با نون بعد از الف) ،
۷ - کذا فی الأصل (؟) ، و لعلّ الصواب « ترهیب » تفعیل قیاسیّ من رهب ،
۸ - ترتیب ابیات درنسخ بهمین نحواست ولی ظاهراً جای اصلی این بیت قبل ازبیت سابق بوده است بقرینهٔ عطف وعلم وحلم الخ بر « سیرة » دربیت اوّل .
۹ - کذا فی ب م (؟) ، ۱۰ - چنین است عنوان در ب ، م : القاضی ابوطاهر محمّد بن عبدالله الفزاری ، - شرح احوال این شخص درشیرازنامهٔ چاپی ص۱۰۷ - ۱۰۸ نیز مذکوراست ولی درشیرازنامهٔ خطّی مورّخهٔ ۸۳۳ این ترجمهٔ حال موجود نیست ، ودر غیر دو مأخذ مذکور هیچ جا ترجمهٔ مستقلّی از او نیافتم ولی استطراداً دربعضی مواضع ازجمله درتبصرة العوام ص ۱۸ ازطبع آقای اقبال ونیز در شیرازنامهٔ چاپی وخطّی هردو درضمن ترجمهٔ احوال ابوبکر احمد بن محمّد بن سلمه (ص۱۰۹ چاپی) ذکری از او شده است ، - ابن البلخی درفارسنامه ص۱۱۷-۱۱۹ نسب نامهٔ این خاندان فزاریان قضاة فارس را ازعهد خلیفه راضی بالله تا عصرخود یعنی تا تاریخ تألیف فارسنامه که درحدود ۵۰۰-۵۱۰ بوده مفصّلاً ذکر کرده است ولی اصلا وابدا ازصاحب ترجمهٔ حاضر یعنی ابوطاهر محمّد بن عبدالله بن الحسین فزاری اسمی نبرده است ، -
۱۱ - رجوع شود بص ۵۰ حاشیهٔ ۷ ، ۱۲ - مقصود ازین جمله درست معلوم نشد ،

العلوم وعرض الأئمّة في مجلسه المذاهب المختلفة وكان هو النّاقد لها، ولي القضاء في صِباه و حكم بين الخلق خمسين سنة ماقام خصمان من مجلسه الّا بالرّضا و هذا ممّا عجز عنه السّلف، ما خالفه احد من سائر الطّبقات [وكان] مقبولًا عند الخاصّ والعام[1] والولاة والسلاطين (ورق ۱۴۹ب)، سمع الحديث وروى، ما كان يخلو وقتاً من مطالعة سير المشايخ المتقدّمين مثل الشّيخ الكبير ابى عبدالله محمّد بن خفيف، قال المقاريضى[2] سمعت القاضى عالى[3] بكرمان يقول سمعت الأمام [ابا]

---

۱ - م: الخواصّ والعوامّ، ۲- بدون شك مراد ازين مقاريضى ابوشجاع محمّد بن سعدان مقاريضى متوفى در سنهٔ ۵۰۹ است كه صاحب تأليفى بوده معروف «بمشيخهٔ مقاريضى» در تراجم احوال مشايخ فارس واين كتاب يكى از مآخذ عمدهٔ مؤلّف كتاب حاضر بوده است (رجوع شود بنمرهٔ ٤٤ از تراجم كتاب)، ۳ - تقريباً بنحو قطع و يقين مراد ازين قاضى عالى ابوالعلاء عالى بن ابى القاسم علىّ بن ابى منصور محمّد بن عبدالجبّار سمعانى پسرعمّ پدر ابوسعد سمعانى معروف مؤلّف كتاب انساب است كه او يعنى قاضى على مزبور و پدر او واين شعبه از خاندان سمعانيان در كرمان توطّن داشته‌اند، وتفصيل اين اجمال ازقرارى كه خود سمعانى درانساب ورق ۳۰۷-۳۰۸ شرح داده ازقرار ذيل است: ابو منصورمحمّدبن عبدالجبّارمتوفى درحدود ٤٤٠ جدّ اعلاى سمعانى صاحب انساب دو پسر داشته يكى كه بزرگتر بوده موسوم بوده بابوالقاسم علىّ بن محمّدبن عبدالجبّار (پدراين قاضى عالى مانحن فيه) ووى ازمرو محلّ اصلى اقامت خاندان سمعانيان بكرمان مهاجرت نموده ودر آنجا توطّن اختيار كرده بوده وبا وزير آنجا وصلت نموده و او را اولاد متعدّد پديد آمده بوده‌اند، وپسر دوّم كه كوچكتر بوده موسوم بوده بابوالمظفّرمنصوربن محمّد بن عبدالجبّار متوفى در سنهٔ ٤٨٩ ووى جدّ ادناى سمعانى صاحب انساب يعنى پدر پدر اوست، و چون اين ابوالمظفر منصور در سنهٔ ٤٦٢ از طريقهٔ حنفى كه تا آنوقت مذهب عمومى اين خاندان بوده بطريقهٔ شافعى انتقال جست برادرش ابوالقاسم علىّ مذكور از اين عمل او بغايت رنجيد [از كرمان] باو نوشت كه از مذهب پدرمان دست برداشتى و از آن اعراض نمودى، ابوالمظفر در جواب نوشت كه از مذهب پدرم دست برنداشتم بلكه از مذهب قدريّه دست برداشتم چه اهل‌مرو در اصول عقايد خود برأى اهل قدر متمايل شده‌اند وسپس كتابى در بيست جزو در ردّ برقدريّه تأليف نموده آنرا بكرمان نزد برادرش ابوالقاسم علىّ مزبور فرستاد، برادرش پس از مطالعهٔ كتاب ازو بكلّى راضى وخوشدل گرديد وپسرخود **ابوالعلاء عالى بن على السمعانى** صاحب ترجمهٔ مانحن فيه را از كرمان براى آموختن فقه وحديث بمرو نزد برادرش ابوالمظفر فرستاد، ابوالعلاء عالى مدّتى مديد نزد عمّ خود مانده ازو علم فقه فراگرفت و حديث را نيز بريكى از محدّثين معروف آنجا محمّد بن موسى صفّار سماع نمود و سپس از مرو بكرمان مراجعت كرد

بقيه دوصفحهٔ بعد

المظفّر[1] السمعانيّ يقول كلّ ما اردت من الله تعالى رُزقته الّا واحداً انتقلت الى مذهب الشافعيّ ولبست المرقّعة وسافرت[2] الحجاز وتمنّيت ان القى قاضى قضاة فارس لما يبلغنى من محاسنه و مناقبه فلم أُرْزَق بعد، توفّى سنة اثنتين و تسعين و اربعمائة[3] و دفن بقبّته العالية[4] فى مدرسته العامرة[5] الّتى بناها بصدق النّيّة رحمة الله عليهم.

بقيه ازصفحهٔ قبل

و پس از وفات پدرش جميع مشاغل و وظايفى كه اين اخير در كرمان داشت ازمدرسه و غيره باو مفوّض گرديد واو را در كرمان اولاد متعدّد پديد آمدند و سمعانى در انساب گويد تا اين زمان (يعنى تا حدود ٥٥٥ كه تاريخ تأليف انساب است) اورا در كرمان ونواحى آن اولاد فضلاء علماء باقى ميباشند، تاريخ وفات اين ابوالعلاء عالى را سمعانى در انساب بدست نداده است ولى چون انتقال عمّ واستاد او ابوالمظفر مذكور ازمذهب حنفى بمذهب شافعى چنانكه در فوق مذكورشد در سنهٔ ٤٦٢ بوده و تلمّذ خود او در نزد ابوالمظفر بمرو و سپس مراجعت او بكرمان همهٔ اين امورمدّتها بعد ازتاريخ مزبوريعنى ٤٦٢ روى داده بوده پس واضح است كه ابوالعلاء عالى صاحب ترجمه در نيمهٔ دوّم قرن پنجم ميزيسته وباحتمال قوى مدّتى از نيمهٔ اوّل قرن ششم را نيز درك كرده بوده است، -

١ - تصحيح قياسى قطعى، - ب م: المظفر، - چون درخاندان سمعانيان كه جميع افراد معروف آنها را سمعانى صاحب انساب در صفحات ٣٠٧ ب تا ٣٠٩ الف از كتاب مزبور در تحت عنوان «السمعانى» جمع كرده است هيچ كسى بنام مظفر موجود نيست وبعلاوه سمعانى چنانكه درحاشيهٔ قبل بتفصيل گذشت تصريح كرده كه **ابوالمظفر سمعانى** از مذهب حنفى بمذهب شافعى انتقال نمود و عين همين مطلب را مؤلّف كتاب حاضر **بمظفر سمعانى** نسبت داده از قول خود او پس بديهى است كه «المظفّر» در متن حاضر سهو نسّاخ است بجاى «ابا المظفر»،

٢ - رجوع شود بص ٥٠ حاشيهٔ ٧،

٣ - چنين است اين تاريخ وفات در ب م ونيز در شيرازنامهٔ چاپى ص ١٠٨، -

٤ - ب: العلية، - ٥ - يعنى مدرسهٔ فزاريّهٔ معروف شيراز كه در كتب تواريخ و رجال ذكر آن بسيار آمده است، - در خصوص بانى اين مدرسه مابين كتاب حاضر يعنى شدّالأزار وشيرازنامه و وصّاف اختلاف عظيمى موجود است ازاينقرار: **مؤلف كتاب حاضر** چنانكه درمتن ملاحظه ميشود بانى مدرسهٔ فزاريّهٔ شيراز را همين صاحب ترجمهٔ مانحن فيه يعنى قاضى ابوطاهر محمّد بن عبدالله بن الحسين بن عبدالله فزارى متوفى درسنهٔ ٤٩٢ ميداند، واين قول اقرب اقوال بحقيقت وموافق ترين آنها باعرف و عادت بنظر ميآيد چه صاحب ترجمه پنجاه سال تمام بوظيفهٔ قاضى القضاتى فارس اشتغال داشته ودرهمان شهرشيراز وفات يافته ودرهمانجا نيز بقول مؤلّف درمدرسهٔ كه خود بنا كرده بوده مدفون شده وسال وفات او وهمچنين ساير سوانح احوال اونيزمعين ومضبوط

بقيه در صفحهٔ بعد

٢٥٢ - القاضی بهاء الدین ابو المحاسن عثمان بن علی[1]

مفتی المذاهب الأربعة وفقیه مَنْ تحتَ سبعة ارقعة البحر الخضمّ والطّود

[بقیهٔ ازصفحهٔ قبل]

است ، - **درشیرازنامهٔ چاپی** ص ۳۵ بناء این مدرسه را قاضی [ابو] محمّد عبدالله بن احمد بن سلمان (یا سلیمان) فزاری که معاصر خلیفه راضی بالله (۳۲۲-۳۲۹) وعضدالدولهٔ دیلمی (۳۳۸-۳۷۲) بوده نسبت میدهد ، ولی ازین مطلب در شیرازنامهٔ خطّی مورخهٔ ۸۳۳ اثری نیست ، وهمچنین در فارسنامهٔ ابن البلخی که در حدود ۵۰۰-۵۱۰ تألیف شده با وجود اینکه مفصّلاً درص ۱۱۷-۱۱۹ شرح احوال قاضی مزبور را بدست میدهد اصلا وابداً وبوجه من الوجوه ذکری ازاینکه وی بانی مدرسهٔ در شیراز بوده چه فزاریّه و چه غیر آن نمیکند ، این سکوت ابن البلخی از اشاره باین فقره وموجود نبودن این مطلب در شیرازنامهٔ خطّی ودر هیچ مأخذی دیگر تا آنجا که ما اطّلاع داریم باملاحظهٔ کثرت اغلاط وتحریفات وزواید ونواقص این طبع سقیم شیرازنامه بالطّبع از اعتماد باین چاپ کتاب مزبور بکلّی میکاهد ، - **درتاریخ وصاف** ص ۲۸۵-۲۸۶ بانی مدرسهٔ فزاریّهٔ شیراز را «قاضی کرمان ابومحمّد فزاری» که معاصر قاورد اوّلین پادشاه ازسلسلهٔ سلاجقهٔ کرمان (۴۴۰-۴۶۵) بوده میداند وعین عبارت اواینست : «ودرآن عهد [یعنی درعهد قاورد] قاضی کرمان ابو محمّد فزاری بود که در نفس شیراز مدرسهٔ بناکرده وضیاع وعقار بسیار برآنجا وقف» انتهی ، از تعبیر مبهم وصّاف از این قاضی کرمان فقط بلفظ «ابومحمد فزاری» بدون هیچ توضیحی دیگر و بدون هیچ ذکری از نام و نسب او مثل این میماند که مؤلّف مزبور از هویّت این قاضی گویا هیچ اطّلاع درستی نداشته و بهمین مناسبت نیز چندان اطمینانی بصحّت نقل او نمیتوان کرد ، -

۱ - چنین است در ب ، م : القاضی بهاءالدّین ابوالمحاسن (فقط) ، - شرح احوال صاحب ترجمه علاوه بر کتاب حاضر در درر الکامنة ۲ : ۴۴۳ نیزمسطوراست ازقرار ذیل : «**عثمان** بن علیّ بن ابی بکر بن علیّ الجبلجیوی [صح : الجبلجیلوی = کوه گیلوئی] بهاء الدین قاضی شیراز سمع من عزّالدین بن جماعة وهو من اقرانه وکان مولده قبل السبعمائة وتفقّه علی لسان الدین نوح بن محمد السمنانی والخطیب شمس الدین المظفّر بن محمّد [صح : محمّد بن مظفّر] الخطیبی الخلخالی وشَرَح الحاوی والشامل الصغیر وکان اماماً محققاً مات سنة ۷۸۲ ذکره ابن الجزری فی مشیخة الجنید» انتهی، [**توضیح** راجع بفقرهٔ منقول درفوق ازدررالکامنة : لسان الدین نوح بن محمّد سمنانی همان صاحب ترجمهٔ نمرهٔ ۲۷۰ از کتاب حاضراست ، - وشمس الدین محمّد بن مظفر خطیبی همانست که در اواسط همین ترجمهٔ حاضر شدّالأزار باز ذکرش خواهد آمد ، ونام او درهمهٔ مآخذ آتیه وحتی در خود دررالکامنة در غیر موضع حاضر «محمّد بن مظفّر» مرقوم است و همین درست است نه

بقیه درصفحهٔ بعد

الأشمّ الّذى لا يُدْرَكُ شأوه ولا ينتهى غايته ، ولى قضاء فارس و حواليها مدّة سنين فحكم بالحقّ بين المسلمين يهاب منه الملوك و يَنْجاب[1] عن امره[2] الشكوك وكان له فى كلّ ساعة ليلًا ونهاراً و ردْ يقوم به سرّاً وجهاراً ، يدرّس بالمدرسة العضديّة فاذا رجع اشتغل بتصنيف الكتب الدّينيّة و في اثناء ذلك يفصل الخصومات (ورق ١٥٠) و يجيب عن الواقعات و يحلّ المشكلات و المعضلات ولا يضنّ بشهود الجنائز وعيادة المرضى وتفقّد احوال الأصدقاء وتعهّد التّلامذة والخدّام في الشدّة والرّخاء وكان له مع كلّ واحد من المتردّدة عليه و[3] المحصّلة لديه نظر خاصّ ومجلس غاصّ ، سمعته يقول قدمتُ الفزاريّة[4] بشيراز و كنت فى

بقيه ازصفحهٔ قبل

« مظفر بن محمد » که در فقرهٔ منقول در فوق از همان کتاب غلطاً چاپ شده است] ، - در تاریخ آل مظفّر از محمود گیتی که در اواخر تاریخ گزیده چاپ عکسی اوقاف گیب چاپ شده نیز ذکری ازاین قاضی بهاء الدین کوه گیلوئی شده است ، مؤلف مزبور درضمن حوادث سنهٔ ٧٦٧ پس ازفتح شیراز بتوسّط شاه شجاع ازدست برادرش شاه محمود گوید (ص٧٠٢-٧٠٣) : «ونوبت دیگرسریرسلطنت فارس بذات شریف شاه شجاع مزیّن گشت وبنفس مبارك متوجّه مجلس علماء کرام وفضلاء انام شد وبدرس مولانا قوام الدین[عبد الله بن] فقیه نجم حاضرمیشد ... ومسند قضارا بمکانت شافعیّ الزمان سلطان الفقهاء فی الدّوران مولانا بهاء الدین عثمان کوه گیلوئی تزیین فرمود» انتهی ، - از کتاب «جغرافیای تاریخی» جافظ ابرو صریحاً برمیآید که پس از گرفتاری امیر مبارز الدّین محمّد بن مظفر بدست پسرانش شاه شجاع وشاه محمود درسنهٔ ٧٥٩ یا ٧٦٠ و کور کردن ایشان اورا ومحبوس کردن ویرا درقلعهٔ طبرك اصفهان وسپس درقلعهٔ سفید فارس واسطهٔ مذاکرات صلح مابین شاه شجاع وپدر محبوسش در این قلعهٔ اخیر همین قاضی بهاء الدین عثمان کوه گیلویهٔ صاحب ترجمهٔ حاضر بوده است ، -

١ - اِنجابت السحابة منکشف گردید و کذلك انجابت الظّلمة (منتهی الأرب) ، -

٢ - م : عنه ، ٣ - ب این واو عاطفه را ندارد ، - ٤ - اینجاست انتهای جملهٔ بزرگ ساقطه از ق و ابتدای آن از کلمهٔ «ودفن» است درسطر اوّل از ص ٣٥٤ ، - ومراد از «الفزاریّه» مدرسهٔ فزاریّهٔ معروف شیرازاست که شرحی ازآن درحاشیهٔ ٥ ازص ٣٦٠ گذشت ، -

سنّ ثماني عشرة سنة فلازمت مولانا لسان الدّين [1] حتّى اخذت الفقه عنه ثمّ سافرت الى تبريز ولازمت مولانا علاء الدّين الطّاوسى [2] ومولانا فخر الدّين الجاربردى [3] ومولانا شرف الدّين الطيبى [4] ومولانا شمس الدّين الخطيبى [5] ثمّ دارت بى الأدوار

---

١ - بتصريح ابن حجر در درر الكامنة ٢ : ٤٤٣ كه عين عبارت اورا در حاشيهٔ ١ ازصفحهٔ گذشته نقل كرديم مقصود از اين شخص لسان الدين نوح بن محمّد سمنانى است كه ترجمهٔ احوال او در همين كتاب حاضر در تحت نمرهٔ ٢٧٠ خواهد آمد ، -

٢ - بافحص بليغ نتوانستيم اطّلاعى درخصوص اين شخص بدست بياوريم ،

٣ - يعنى فخر الدين احمد بن الحسن بن يوسف جاربردى ساكن تبريز ومتوفى در همان شهر در سنهٔ ٧٤٦ شارح معروف شافيهٔ ابن الحاجب درعلم صرف كه بعد ازشرح رضى برهمان متن يكى از بهترين شروح رسالهٔ مزبور است و مكرّر درايران و استانبول بطبع رسيده است ، جاربردى صاحب ترجمه يكى از تلامذهٔ قاضى ناصر الدين بيضاوى صاحب تفسير معروف بوده و او را وپسراو ابراهيم بن احمد جاربردى را با قاضى عضد الدين عبد الرحمن ايجى معروف معارضاتى و مناقضاتى است طولانى كه متن آنها در طبقات الشافعيّهٔ سُبكى ج ٦ ص ١٠٨-١٢٣ در ترجمهٔ قاضى عضد مزبور مسطور است ، (براى مزيد اطّلاع از احوال صاحب ترجمه رجوع شود بمآخذ ذيل : تلخيص معجم الألقاب ابن الفوطى در القاب مبدوّة بفاء : فخر الدين، يافعى ٤ : ٣٠٧ ، سبكى ٥ : ١٦٩، بغية الوعاة ١٣١ ، مفتاح السعاده ١ : ١١٨-١١٩ ، حبيب السير جزو ١ ازجلد ٣ ص ١٣١-١٣٢، شذرات الذهب ٦ : ١٤٨ ، روضات الجنات ٩٢) ، - با وسايل محدودهٔ موجوده درطهران بافحص شديد ما نتوانستيم معلوم كنيم كه « جاربردى » نسبت بكجا و بچيست ، درتلخيص معجم الألقاب ابن الفوطى اين كلمه « جاربرتى » بتاء مثناة فوقانيه قبل از ياء نسبت بجاى دال مرقوم است و از اين املا و اين هيئت كلمه شايد بتوان احتمال داد كه جاربرت يا جاربرد نام يكى از قرى يا قصبات ارمنستان و آسياى صغير بوده (ياهنوزهم هست؟) وكلمه كلمهٔ ارمنى باشد نظير خرتبرت وبابرت ، - در كشف الظنون چاپ استامبول سنهٔ ١٣١١ قمرى ج ٢ ص ٤٤ درعنوان « الشافية فى التصريف » اين كلمه مكرّراً و مطّرداً **چارپردى** با جيم فارسى و باء فارسى چاپ شده است، وشايد اين املاء نزديكتر باصل تلفّظ اين كلمه بوده است ، -

٤ - يعنى شرف الدين الحسن بن محمد بن عبد الله الطّيبى شارح الكشاف المتوفى فى سنة ٧٤٣ ، انظر بغية الوعاة ٢٢٨ ، وشذرات الذهب ٦ : ١٣٧-١٣٨ ، وكشف الظنون فى عنوان « الكشاف ٢ : ٣١١-٣١٢) ، -

٥ - « هو محمد بن مظفر شمس الدين الخطيبى المعروف بابن الخلخالى نسبة الى قرية بنواحى السّلطانية كان اماماً فى العلوم العقليه و النقلية و صنّف التصانيف المشهورة

بقيه در صفحهٔ بعد

و اختلفت بی الأحوال و الأطوار حتّی بلغت المنی و اخترت السکنی، و وفّقه الله تعالی للخیرات و حجّ بیت الله تعالی ثلاث مرّات وله مصنّفات عالیة منها **بیان الفتاوی فی شرح الحاوی**، و **شرح الشامل الصغیر لابن المفسر**[1]، و **شرح المنظومة فی الفرائض** و **الرسالة البالغة فی الاجتهاد**، و **ایجاز المختصر لابن الحاجب**، وشرع فی شرح **ینابیع الاحکام** ومضی علی ذلك اعوام فما آل ذاك الأمر الی الأتمام (ورق ١٥٠ب) وله اسانید عالیة جمعها فی مشیخته قد ناولنیها و اجازلی بجمیعها، وسمعته قبل وفانه بشهر ینشد:

وَ کُنْتُ وَحِیدَ الدَّهْرِ اِذْ اَنَا یَافِعٌ ... وَ قَدْ عَمَرَتْ[2] بِالْفَاضِلِینَ الْمَحَافِلُ

فَکَیْفَ وَ قَدْ شَابَ[3] الزَّمَانُ شَبِیبَتِی ... وَ لَمْ یَبْقَ مِنْ تِلْکَ الْأَفَاضِلِ فَاضِلُ

بقیه از صفحهٔ قبل

کشرح المصابیح و شرح المختصر و شرح المفتاح و شرح التلخیص وله تصنیف فی المنطق ذکره الشیخ جمال الدین [الأسنوی] فی الطبقات ومات سنة ٧٤٥ تقریباً » (الدرر الکامنة ٤ : ٢٦٠، انظر ایضاً بغیة الوعاة ١٠٦، وشذرات الذهب ٦ : ١٤٤-١٤٥) ،-

١ - درطبقات القراء جزری ١ : ٤٥٢ ترجمهٔ احوال کسی معروف بابن المفسّر مذکوراست که از تاریخ وفات معاصرین او واضح است که وی ازرجال قرن سوّم بوده است ونصّه : « عبدالله بن محمد بن عبدالله بن النّاصح ابواحمد الدمشقی الشافعی **المعروف بابن المفسر** نزیل مصر شیخ مشهور فقیه روی الحروف عن احمد بن انس عن هشام [ابن عمار المتوفی سنة ٢٤٥، انظر ج ٢ : ٣٥٦] وروی عنه الحروف عمر بن حفص الأمام [المتوفی فی حدود ٢٤٠، انظر ج ١ : ٥٩١] و ابوالطیب بن غلبون وابنه ابوالحسن » انتهی، وچنانکه ملاحظه میشود جزری کنابی باسم الشامل الصغیر باو نسبت نداده است، و برای ما معلوم نشد مراد ازابن المفسّر مذکور درمتن همین شخص است یا غیر او.

٢ - بصیغهٔ معلوم، یا عُمِرت بصیغهٔ مجهول، هردو صحیح است چه فعل عَمَرَ هَم متعدّیاً بمعنی آباد کردن وهم لازماً بمعنی آباد شدن و آباد بودن استعمال شده است مثل البیت المعمور و خزانهٔ عامره، -

٣ - کذا فی النسخ الثلاث، و آن ظاهراً غلط است چه شابَ بمعنی سپیدشدن موی و پیر شدن لازم است وهیچوقت متعدّیاً استعمال نشده، ودرمعنی سپید کردن موی و پیر گردانیدن یا باید

بقیه در صفحهٔ بعد

توفّی فی سنة [اثنتین و ثمانین [1]] وسبعمائة ودفن بمدرسته المباركة الّتی استحدثها بسوق الصّفّارین رحمة الله علیهم.

بقیه از صفحهٔ قبل

«اَشابَ» گفت از باب اِفعال چنانکه صلتان عبدی گفته:

اَشَابَ الصَّغیرَ و افنی الکبیـــــــــــرَ کرُّ الغداة و مَرُّ العشیّ

یا شیّبَ از باب تفعیل چنانکه در حدیث نبوی است که «شیّبتنی سورة هود»، ـ

۱ـ جای آحادوعشرات این تاریخ درهرسه نسخه سفیداست، ولی بتصریح ابن‌حجر در دررالکامنة ۳: ٤٤٣ که عین عبارت او را در حاشیهٔ ۱ ازص ۳٦۱ نقل کردیم و نیز بتصریح حافظ در قطعهٔ معروف خود:

بهاء الحق والدین طاب مثواه	امام سنّت و شیخ جماعت
چومیرفت ازجهان این بیت میگفت	بر اهل فضل و ارباب براعت
بطاعت قرب ایزد میتوان یافت	قدم درنه اگرهست استطاعت
بدین دستور تاریخ وفاتش	برون آر ازحروف «قرب طاعت»
	۷۸۲

تاریخ وفات او سنهٔ هفتصد و هشتاد و دو بوده است و از روی همین دو مأخذ ما بیاض را بین دوقلاّب در متن تکمیل کردیم، ـ

النّوبة السّابعة

لمقابر المصلّى وما يقرب اليه

٢٥٣ ـ السيد الامام علي بن حمزة بن موسى بن جعفر بن محمد بن علي بن الحسين بن علي المرتضى رضوان الله عليهم اجمعين[1]

روى انّه لما قُتل ابراهيم و محمّد ابنا زيد بن الحسن[2] و هم بنو العبّاس باستئصال العلويّة في البلاد* اتى السّيّد علّي بن حمزة بن موسى[3] في نفر من اقاربه

---

١ ـ چنين است عنوان در ب ق ، ولى در ق بجاى موسى: «موسى رضا» (كذا) ، م : الأمير السيّد علىّ بن حمزة بن الأمام موسى الكاظم (فقط) ، و در حاشيه بخطّ الحاقى : بقعهٔ شاه امير على حمزه ، ـ شرح احوال صاحب ترجمه در شيرازنامه ص ١٥٢ ـ ١٥٣ مسطور است و همچنين نيز در عمدة الطّالب ص ٢٠٣ درضمن تعداد اولاد حمزة بن موسى الكاظم ، و عين عبارت اين مأخذ اخير از قرار ذيل است : « والعقب من حمزة بن موسى الكاظم ويكنى ابا القاسم و هو لأمّ ولد وكان كوفيّا وعقبه كثير ببلاد العجم من رجلين القاسم و حمزة و كان له علىّ بن حمزة مضى دارجاً و هو المدفون بشيراز از خارج باب اصطخر له مشهد يزار » انتهى ، ـ

٢ ـ چنين است درهر سه نسخه ، واين باز يكى از آن اشتباهات بزرگ مؤلّف ويكى ازاغلاط فاحش تاريخى اوست كه دراين كتاب امثال آن بسيار ازو سرزده است ، باجماع مورّخين و علماء انساب بدون هيچ خلافى بين ايشان محمّد ملقب بنفس زكيّه و برادرش ابراهيم كه هردو در سال صدوچهل وپنج هجرى يكى بعد ازديگرى برمنصور خليفهٔ عبّاسى خروج كردند و هردو درهمان سال كشته شدند پسران عبدالله بن الحسن المثنّى بن الحسن بن علىّ بن ابى طالب عليهم السّلام بوده‌اند نه پسران زيد بن الحسن علىّ بى ابى طالب و اين واقعه از اشهر وقايع خلافت منصور است و از هر گونه توضيحى و اطالهٔ كلامى مستغنى است ، ـ

٣ ـ ازستاره تا اينجا چنين است در م ، ب ق : فاتى السيّد حمزة (كذا) ، ـ

فی سنة عشرین و مائتین[1] الی شیراز متنکّرین فأقاموا في کهف من جبالها وهی المغارة الّتی اتّخذها ابن باکویه[2] بعدهم لانزوائه وخلوته وکانوا یجمعون الحطب فی ایّام ثمّ یبیعونه فی یوم علی درب اصطخر فیتعیّشون به و انفذت[3] العبّاسیّة فی آثارهم جواسیس لاستطلاع اخبارهم ولمّا قدّر الله[4] تعالی له الشّهادة هبط یوماً من الجبل و علی ظهره المبارك حزمة حطب (ورق ۱۵۱) فامتدّ عین بعض اعوان الظّلمة الیه فعرفه وانهی خبره الی خصیّ کان مأذوناً من قبلهم فرکب الخصیّ في فرسانه حتّی وقف علی رأسه وکان له شامة علی جبینه فلمّا رآه الخصیّ قوی ظنّه فقال له ما اسمك فقال علیّ قال ابن مَنْ قال حمزة قال ابن مَنْ قال موسي فنزل الظّالم عن فرسه وضرب عنقه ومرّ فبلغنا فیما یقال انّ السّیّد قام واخذ رأسه بیده ومضی الی موضع تربته الطّیّبة فسقط علی جنبه وبقي ایّاماً یسمعون منه لا اله الّا الله ثمّ دفنوه وقیل ارسلوا رأسه الی دمشق ودفنت جثّته هناك ، ثمّ انّ الملك عضد الدّولة لمّا ولی امور هذه الأطراف وکان موالیاً لأهل بیت رسول الله صلّی الله علیه وسلّم بنی علي تربته حظیرة ثمّ زوّج ابنته[6] من السّیّد الشّریف زید المعروف بالأسود[7]

---

۱ - کذا فی ق (ولی بدون نقاط)، وهمین طرز املا در این کلمه صواب است لا غیر ، رجوع شود بشرح رضی برشافیه در فصل خط ولسان العرب ج ۲۰ ص ۳ ، ب م : مأتین ، -

۲ - رجوع شود بنمرهٔ ۲۶۱ از تراجم کتاب حاضر ، ۳ - تصحیح قیاسی ، - م : انفدت ، ب ق : انفرت ، ٤ - کذا فی النسخ الثلاث ، والأظهر : و لمّا کان قدّر الله ،

٥ - کذا فی النسخ والأظهر : فامتدّت ، ٦ - کذا فی م ، ب ق : بابنته ، -

۷ - نسب این زید الأسود که از اعقاب حسن مثنّی است تا حسن بن علیّ بن ابی طالب علیهم السّلام در ص ۳۳۵ گذشت ، رجوع شود بشیرازنامه ص ۱۵۳ و عمدة الطّالب ص ۱۵۸ ، این مأخذ اخیر پس از سوق نسب او گوید : « استدعاه عضد الدّولة بن بویه من بیت المقدس وکان قد انقطع به و زوّجه باخته فلمّا توفّیت زوّجه بابنته شاهان دخت وولده عدد کثیر بشیراز لهم وجاهة و ریاسة منهم نقباء شیراز و قضاتها » ، -

من اولاد الحسن بن علّي يريد اكتساب الشّرف بذلك و لمّا توفّى زيد دفن فى عتبة تلك الحظيرة و دفنت ابنة عضد الدّولة قبالته ثمّ دفنت في جواره اكابر السّادة والأشراف من جميع الجوانب والأطراف وهو مزار متبرّك (ورق ١٥١ب) يرجى فيه انزال الرّحمة و اجابة الدّعاء رحمة الله عليهم .

٢٥٤ - الشيخ معاذ

هو من المشايخ المتقدّمين ومزاره متبرّك لقضاء الحوائج والعامّة تزعم انّه من اصحاب رسول الله صلّى الله عليه وسلّم ولا شكّ فى انّ معاذ بن جبل رضى الله عنه توفّى بالشّام من الطّاعون[1] فى عهد عمر رضى الله عنه و لعلّ هذا الشّيخ تابعيّ لم اطّلع علي تاريخه ونسبه رحمة الله عليهم .

٢٥٥ - الست ام محمد والدة الشيخ الكبير

كانت من العابدات القانتات * سافرت[2] الحجاز مع ابنه من طريق البحر[3] ولها مكاشفات و مشاهدات رُوى انّ الشّيخ قام ليلة من رمضان فى العشر الأخير ليدرك قدرها فجعل يصلّى على سطح الدّار وكانت والدته فى البيت متوجّهة الى الله تعالى فكوشفت بأنوار القدر فنادته يا محمّد يا ولدى ههنا ما تطلبه فنزل الشّيخ عن السّطح فرآها في تلك الأنوار فوقع فى قدمها حتّى اخذ منها بنصيب ،

---

١ - يعنى طاعون معروف بطاعون عمواس كه در سنهٔ هجده هجرى در عهد عمر درشام ظاهر شد وجمع كثيرى ازاصحاب پيغمبر در آن طاعون در گذشتند وازجملهٔ ايشان معاذبن جبل بود (اسدالغابة ٤ : ٣٧٦ - ٣٧٨ ، و ابن الأثير درحوادث سنهٔ ١٨ ج ٢ : ٢١٦) ، -

٢ - رجوع شود بص ٥٠ حاشيهٔ ٧ ، ٣-از ستاره تا اينجا در م موجود نيست ،

وكان الشّيخ بعد ذلك يقول الآن عرفت قدر الوالدة ، * [1] وعن الشّيخ قال لمّا فرغت عن كتابة الحديث عن ابن سعدان [2] و رجعت من فسا الى شيراز كانت

---

۱ - از این ستاره تا کلمات « نصیبی فأكلت » در ۷ سطر بعد در م موجود نیست ،

۲ - كذا فی ب ، ق : عن ابی سعدان ، - ترجمهٔ احوال این ابن سعدان را در جائی بدست نیاوردیم همین قدر از سیاق عبارت متن چنانکه ملاحظه میشود واضح است که وی از محدّثین بوده و در فسا اقامت داشته و شیخ کبیر ابوعبدالله بن خفیف در آن شهر از وی کتابت حدیث نموده بوده است ، و در حقیقت چنانکه صریحاً از دوفقره حکایتی که جامی درنفحات درشرح احوال ابومحمّد حقّاق وهشام بن عبدان از قول همین شیخ کبیر نقل کرده معلوم میشود این ابن سعدان از محدثین معروف عصر خود بوده درفارس وبا شیخ کبیر معاصر بوده ومردم درمشکلات خود راجع بروایت حدیث باو مراجعه میکرده اند و ما تکمیلاً للفائدة خلاصهٔ آن دو حکایت را ذیلاً نقل میکنیم ،

حکایت اول درترجمهٔ ابومحمّد حقّاق است (وحقّاق درشیرازنامه خطّی مورّخهٔ ۸۳۳ همه جا مطّرداً ومکرّراً بحاء مهملة ودو قاف مکتوب است واین کلمه باین املا وتشدید قاف درلغت بمعنی حقّه گر و حقّه ساز است و حقّه بضم قاف ظرفی است از چوب و جز آن که در وی مروارید و جواهر و معاجین وغیر آن نگاه دارند ، وچنانکه ازسیاق عبارت شیرازنامه درحقّ او : « اگر ازدریا سالم بدر آید بس حقّه های جواهر از برای شما با خود بیاورد » استنباط میشود ظاهراً صواب دراین کلمه همین املا وهمین معنی یعنی حقّه سازمقصود بوده‌است ، ولی‌درنفحات این کلمه همه جا خفّاف بخاء معجمه ودوفاء چاپ شده‌است بمعنی موزه فروش وآن ظاهراً تصحیف‌است) ، باری خلاصهٔ آن حکایت ازقرارذیل است : « شیخ کبیر گفته است که ابومحمّد حقاق با مشایخ شیراز یکجا نشسته بودند سخن در مشاهده میرفت هر کس بقدرحال خویش سخنی گفتند ابومحمد حقّاق گفت حقیقت مشاهده آنست که حجاب منکشف شود وویرا [یعنی خدای تعالی را] عیان بینی ، ویرا گفتند تو اینرا از کجا میگوئی واین ترا چون معلوم شده است ، گفت در بادیهٔ تبوک بودم و فاقه ومشقّت بسیار بمن رسیده درمناجات بودم ناگاه حجاب منکشف شد وویرا دیدم برعرش‌خود نشسته سجده کردم و گفتم مولای ماهذا مکانی وموضعی منك ، چون قوم این سخن شنیدند همه خاموش شدند مؤمّل جصّاص دست ویرا گرفت و بخانهٔ **ابن سعدان محدث** در آمدند و سلام گفتند ابن سعدان تعظیم و ترحیب ایشان کرد مؤمّل گفت ایّها الشیخ نرید ان تروی لنا الحدیث المروی عن النّبی صلعم انّه قال انّ للشیطان عرشاً بین السّماء والأرض اذا اراد بعبد فتنة کشف له عنه ، **ابن سعدان** گفت حدّثنی فلان عن فلان واسند انّ النّبی صلعم قال انّ للشیطان عرشاً بین السماء والأرض اذا اراد بعبد فتنة کشف له عنه ، چون ابومحمّد این حدیث بشنید گفت یکبار دیگر اعاده کن اعاده کرد گریان شد و برخاست و بیرون رفت و چند روز ویرا ندیدیم بعد از آن آمد گفتم در ایام غیبت کجا بودی گفت نماز هائی را که از آن وقت گزارده بودم قضا میکردم زیرا که شیطان را پرستیده بودم وچاره نبود جز آنکه بهمان موضع که او را دیده‌ام وسجده کرده‌ام باز گردم و ویرا لعنت کنم » انتهی (نفحات چاپ کلکته ص ۲۷۵-۲۷۷) ، و عین همین حکایت با اندك اختلافی

بقیه درصفحهٔ بعد

لوالدتي دعوة حضر فيها المشايخ والصّوفيّة (ورق ۱۵۲) فلمّا جلسوا على الطّعام قال ابوالحسن بن هند[1] ضعوا من هذا الطعام نصيباً لأبي عبدالله فقالوا اين

بقیه از صفحهٔ قبل

در عبارت درشیرازنامهٔ خطی مورّخهٔ ۸۳۳ درضمن ترجمهٔ مؤمّل جصّاص مذکور است ، ولی در شیرازنامهٔ چاپی تمام فصل مذکور بکلّی ساقط است ، -

و حکایت دوم در ترجمهٔ هشام بن عبدان است از قرار ذیل : « شیخ ابوعبدالله خفیف گوید که وقتی هشام را دهشتی وحیرتی برسید که یکسال ازنماز باز ایستاد و مردم اورا تکفیرمیکردند وقصّهٔ وی بمشایخ مسجد جامع [شیراز - ظ] رسید روزی همه بر وی درآمدند و **ابن سعدان محدث** با ایشان بود گفت مرا میشناسی گفت آری توابن سعدانی گفت چرا نمازنمیگزاری هشام گفت مرا عارضی چند روی می نماید و مانع میشود از نماز ، گفت مثل چه ، خاموش گشت و هیچ جواب نداد، از شیخ ابوعبدالله خفیف پرسیدند که سبب چه بود که هشام نمازنمیکرد گفت پیوسته مطالعهٔ غیب میکرد امور غیبی بروی غالب آمد در مقام حیرت افتاد و از اعمال ظاهری باز ماند ، روزی مشایخ مسجد جامع جمع شدند وهشام را حاضر کردند که شنیده‌ایم تو بمشاهده قائلی وهر که بدین قائل است ویرا توبه می باید داد یا ادب می باید کرد ، هشام گفت مرا تلقین توبه کنید تلقین کردند توبه کرد روز دیگر بامداد آمد ودربرابرمشایخ بایستاد و گفت گواه باشید که من ازتوبهٔ دیروز توبه کردم ، مشایخ برخاستند وپای وی بگرفتند ومی کشیدند تا ازمسجدش بیرون کردند » انتهی (نفحات ص ۲۶۸ - ۲۶۹) ، - **تنبیه** ، این ابن سعدان محدّث ظاهراً غیر ابن ابی سعدان (ابوبکراحمد بن محمد بن ابی سعدان) بغدادی است که ازاجلّهٔ مشایخ صوفیه و از اصحاب جنید و ابوالحسن نوری بوده واو نیز باشیخ کبیر معاصر بوده و این اخیر در بغداد با وی مصاحبت و معاشرت داشته وترجمهٔ احوال او درحلیة الأولیاء ۱۰ : ۳۷۷ ، ونفحات ۲۰۷ ۲۰۸ ، و شعرانی ۱ : ۱۰۰ ، و طرائق الحقائق ۲ : ۲۱۵-۲۱۶ مذکوراست (درشعرانی نام جدّ این شخص « سعدان » مرقوم است بجای ابی سعدان) ، -

۱ - چنین است در ب ق و نیز درشیرازنامهٔ خطّی مورّخهٔ ۸۳۳ یعنی « ابوالحسن » ، ولی در عموم مآخذ دیگرمانند حلیة الأولیاء ۱۰ : ۳۶۲-۳۶۳ و نفحات الأنس ۲۴۵ وشعرانی ۱ : ۹۷ کنیهٔ او « ابوالحسین » مصغراً مسطور است ، و همچنین نام او در عموم مآخذ مذکوره علیّ بن هند القرشی الفارسی مرقوم است ولی درشیرازنامهٔ خطّی مزبور « عبدالله بن احمد بن عبدالله بن عون القرشی یعرف بابن هند » ، واین روایت اخیرظاهراً سهو وتخلیط است ازمؤلّف شیرازنامه ، - و صاحب ترجمه یعنی علیّ بن هند قرشی فارسی از کبار مشایخ فارس است و با جنید و عمرو بن عثمان مکّی صحبت داشته و باشیخ کبیر نیز معاصر بوده و جامی در نفحات در شرح احوال او عین همین حکایت متن کتاب حاضر را راجع بحضور وی باجماعتی در دعوتی درشیراز و حاضر نبودن شیخ کبیر و گفتن صاحب ترجمه که نصیب اورا کنار گذاریدالخ نقل کرده است ، ودرشیرازنامه گوید که اکنون مدفن ومزار مبارکش درقصبهٔ فساست ، ودر کتاب اللّمع تألیف ابونصر سرّاج ص ۲۳۰ فصلی ازفوائد منقوله از او را ذکر کرده‌است (تمام فقرات راجع بصاحب ترجمه که از شیرازنامه نقل کرده‌ایم ازشیرازنامهٔ خطی مورّخهٔ ۸۳۳ منقول است وازچاپ طهران بکلّی ساقط است) ، -

موصوف هذا فقال على كلّ حال[1] ضعوا له شيئاً فبيناهم فى ذلك اذ دخلتُ انا فقلت السّلام عليكم فتواجد ابو الحسن وقام عن مجلسه وجعل يدور ويقول ما كذب قلبى قطّ ثمّ احضروا لى نصيبى فأكلت، توفّيت قبل الشّيخ بسنين و دفنت عند القنطرة العليا بدرب اصطخر فى حظيرتها[2] رحمة الله عليهم.

٢٥٦ ـ الشيخ ركن الدين عبدالله بن عثمان القزوينى[3]

كان سالكاً ذا بصيرة وآداب ملكيّة و اخلاق سبّوحيّة له جذبات من الحضرة القدّوسيّة و مكاشفات من انوار الرّبوبيّة اخذ الطّريقة عن الشّيخ قطب الدّين مبارك الكمينى[4] وكان ينتهج بطريقته[5] يخدم الفقراء والمساكين على الدّوام حسبةً لله تعالى وكان بينه و بين الشّيخ سعد الدّين محمّد[6] مؤاخاة فى الله

---

١ ـ جملهٔ « ضعوا من هذا الطّعام » درسطرسابق تا اينجا از ب ساقط است ،

٢ ـ ب : حظيرتهما ، ـ

٣ ـ م كلمات « بن عثمان » را ندارد ،

٤ ـ چنين است اين نسبت درهرسه نسخه يعنى كمينى بكاف و ميم و ياء مثناة تحتانيه و درآخر نون قبل ازياء نسبت ، و **كمين** بضبط مزبورنام بلوك معروفى است از سردسيرات فارس مابين شمال و مشرق شيراز بمسافت هفده فرسخ از آن شهر (نزهة القلوب ص ١٢٤ ، ١٣٦ ، ١٨٨ ، و فارسنامهٔ ناصرى ٢ : ٢٦٠ ، و آثار العجم ص ٢٢٧ و ٢٤٦) ، واسم قديم اين بلوك **كمهر** بوده است بضم كاف عربى و كسرميم وسكون هاء و در آخر راء مهمله و گويند كمهر در اصل كوه مهر بوده است (آثار العجم ص ٢٤٦) ، و در حقيقت در اين ناحيه كوهى است كه آنرا كوه رحمت مى نامند كه تقريباً ترجمهٔ تحت اللفظى كوه مهر = كمهراست ، ـ شرح احوال اين شيخ قطب الدين مبارك كمينى در شيرازنامه ص ١٢٣ مسطوراست ، ودرص ١١٧ وص ١٣٠ درشرح احوال همين ركن الدين عبدالله بن عثمان قزوينى مانحن فيه نيز باز استطراداً نام شيخ قطب الدين مبارك مزبور را برده است و درهرسه مورد دائماً ومكرّراً در نسبت او بجاى كمينى « كمهرى » نگاشته است ، و بعبارة اخرى صاحب شيرازنامه در نسبت او نام قديم اين ناحيه را استعمال كرده و صاحب شدّالأزارنام مستحدث آنرا ، ـ وفات شيخ قطب الدّين مبارك درسنهٔ ششصد وهفت بوده است و قبرش در كمهر (= كمين) است و زيارتگاه مردم آنجاست وصاحب آثارالعجم ص ٢٤٦ گويد فقير آنرا ديده‌ام ، ـ

٥ ـ ق : بطريقه ،

٦ ـ يعنى شيخ سعدالدين محمد بن مظفربن روزبهان عُمَرى عَدَوى جدّ اعلاى مؤلف كتاب حاضر ، رجوع شود بنمرهٔ ١٦٣ از تراجم كتاب حاضر، ص ٢٣٠ـ٢٣٥ ،

و مصافاة له، بني خانقاهاً على طريق المصلّى و اطعم فيها[1] مدّة سنين و كان له اِشراف على احوال الأضياف ودخل اجنبيّ[2] فى زيّ المسلمين عليه فعرفه بالفراسة فأسلم على يديه، * وقيل انّ الأتابك سعداً ارسل الى بعض مشايخ البلد بأكياس ذهب ثمّ استردّها منهم يريد امتحانهم بذلك فردّها بعضهم بالتّمام (ورق ١٥٢ب) وبعضهم مع نقصان فلمّا ذهبوا اليه انزلهم ثمّ ذبح خيولهم واتّخذها طعاماً للفقراء فلمّا فرغوا عن الأكل اخبرهم بذلك ثمّ شدّدهم[3] و هدّدهم فرجعوا عنه نادمين خائبين[4]، توفّى في سنة ثمان وخمسين وستّمائة[5] ودفن في خانقاهه رحمة الله عليهم.

٢٥٧ - الفقيه ارشد الدين ابو الحسن على بن محمد بن على النيريزى[6]

العالم المحقّق الوحيد جامع العلوم الشرعيّة كان امام المسجد الجامع العتيق وخطيبه، افتى النّاس سبعين سنة ووعظهم بأبلغ المواعظ، ذا اخلاق حميدة واوصاف مرضيّة مشفقاً على الخلائق كلّهم قد سافر[7] الحجاز والعراق و ادرك

---

١ - ضمير مؤنث راجع است بخانقاه، رجوع شود بص ٣٣١ حاشية ٤، - ٢ - م: ارمنىّ،
٣ - كذا فى النّسخ، ولعلّ الأظهر: شدّد عليهم،
٤ - از ستاره در پنج سطر قبل تا اينجا در م موجود نيست، ٥ - در شيرازنامه ص ١٣١ نيز عيناً همين تاريخ وفات را براى صاحب ترجمه ذكر كرده است، -
٦ - چنين است عنوان در ق ب، م: الفقيه ارشدالدّين محمد بن علىّ النيريزى، - كلمة اخير يعنى نيريزى در هرسه نسخهٔ متن و همچنين درشيرازنامه ص ١٢٥ بنون و ياء مثناة تحتانيه و راء مهمله وبازياء مثناة تحتانيه ودر آخر زاء معجمه قبل از ياء نسبت مكتوب است و آن منسوب است به نيريز شهر معروف فارس، و اين كلمه بآسانى به تبريزى منسوب به تبريز شهرمشهور آذربايجان مشتبه ميشود چنانكه در تحفة العرفان و شيرازنامهٔ خطّى مورّخهٔ ٨٣٣ نسبت صاحب ترجمه بهمين املاى فاسد نوشته شده و آن سهو نسّاخ است، - شرح احوال صاحب ترجمه در شيرازنامه ص ١٢٥-١٢٦ ومجمل فصيح خوافى درحوادث سنهٔ ٦٠٤، و فارسنامهٔ ناصرى ج ٢ ص ٣٠٦ نيز مسطور است،
٧ - رجوع شود بص ٥٠ حاشية ٧،

کباراً من المشایخ منهم الشّیخ الکبیر توران[۱] والزّاهد ابو منصور[۲] والشّیخ العالم ابو الوفاء[۳] ومن العلماء عمادالدّین ابو مقاتل مَنَاوَر بن فرّکوه الدّیلمی[٤]، ومن تلامذته

---

۱ - از احوال این شیخ توران کبیر درهیچ جا اطّلاعی نتوانستیم بدست بیاوریم، فقط ازسیاق متن حاضر و نیز از آنچه مؤلّف سابقاً در ص ۷۵ درترجمهٔ شیخ توران بن عبدالله الترکی گفت که « وهوغیرالشیخ توران الکبیرالذی صحب ابا النجیب السّهروردی» معلوم میشود که این شیخ توران کبیر از بزرگان مشایخ صوفیّهٔ اواسط قرن ششم بوده و با شیخ ابو النجیب عبدالقاهر بن عبدالله سهروردی (ص ۷۵ حاشیهٔ ۳) متوفّی درسنهٔ ٥٦۳ صحبت داشته و صاحب ترجمهٔ متن یعنی شیخ ارشدالدّین نیریزی نیز عصر اورا دریافته بوده است و زیاده براین چیزی از احوال او معلوم نشد، -

۲ - از احوال این شخص نیز چون مؤلّف بنام و نسب او هیچ اشارهٔ نکرده است نتوانستیم اطّلاعی بدست آوریم، ۳ - علی التحقیق معلوم نشد مراد ازاین شیخ ابوالوفاء که بوده است ولی محتمل است باحتمال قوی که مراد شیخ ابوالوفاء احمد بن ابراهیم فیروزآبادی ساکن بغداد از مشایخ متصوّفه و محدّثین اواخر قرن پنجم واوایل قرن ششم و متوفی درسنهٔ ٥۲۸ باشد، ترجمهٔ احوال او درتاریخ منتظم ابن الجوزی و نجوم الزاهرة ابن تغری بردی هر دو در حوادث سنهٔ مذکوره مسطور است وخلاصهٔ عبارت مأخذ اوّل ازقرارذیل است : (ج ۱۰ ص۳٦-۳۷) «ذکر من توفی فی هذه السنة [ای سنة ٥۲۸] من الأکابر، **احمد بن ابراهیم ابو الوفاء الفیروزآبادی**، وفیروزآباد احد بلاد فارس سمع الحدیث من ابی طاهر الباقلاوی وابی الحسن الهکاری و خدم المشایخ المتصوّفین و سکن رباط الزوزنی المقابل لجامع المنصور و کانت اخلاقه لطیفة و کلامه مستحلی کان یحفظ من سیر الصالحین واخبارهم واشعارهم الکثیر و کان علی طرائقهم فی سماع الغناء والرقص و غیر ذلك، توفی لیلة الاثنین حادی عشر صفر هذه السنة و صلّی علیه من الغد بجامع المنصور خلق کثیر منهم ارباب الدّولة وقاضی القضاة ودفن علی باب الرّباط وعمل فی یوم السبت ثالث عشر [ظ: سادس عشر] صفر دعوة عظیمة اُنفق فیهما مال بین جامع المنصور والرّباط علی عادة الصّوفیة اذا مات لهم میّت فاجتمع فیها من المتصوّفة والجند والعوامّ خلق کثیر» انتهی، -

تنبیه، ممکن نیست که مراد از ابوالوفاء مذکور در متن شیخ ابوالوفاء عارف مشهور کُرد که بروایتی قائل عبارت مشهور « امسیت کردیاً واصبحت عربیاً » اوست باشد چه وفات این ابوالوفاء کرد بتصریح صاحب قلائد الجواهر فی مناقب الشیخ عبدالقاهر ص ۸۲ درسنهٔ پانصد و یك بوده و وفات صاحب ترجمهٔ متن ارشدالدین نیریزی در سنهٔ ششصد وچهار، پس ازمحالات عادی است که ارشدالدین بالغاً رشیداً چنانکه مقتضای تعبیر مؤلف « و ادرك کباراً من المشایخ منهم الشیخ العالم ابوالوفاء » است عصراو را درك کرده باشد، -

٤ - چنین است نام ونسب این شخص درهرسه نسخه، درشیرازنامهٔ خطّی مورّخهٔ ۸۳۳ روی میم وروی واو مناوَر فتحهٔ گذارده و در م نیزروی واو مناور فتحهٔ وروی راء فرّکوه تشدیدی گذارده، واین دونام چنانکه ازنسبت « الدیلمی » استنباط میشود بدون شبهه ازاعلام دیالمه باید باشد، - درص ۲۹٤ حاشیهٔ ۷ مجملی ازشرح احوال او گذشت واینجاعلاوه میکنیم که درطبقات الشافعیّهٔ سُبکی ج ٤ ص ۳۰۰

بقیه در صفحهٔ بعد

القاضي سراج الدّين مكرّم بن العلاء[1] و مولانا عميد الدّين الأبزرىّ الفالى[2] والشيخ روزبهان البقلى[3] * والشيخ زين الدّين مظفّر بن روزبهان بن طاهر العمرى[4]، فكتب الأحاديث وروى وسمع واسمع وحدّث واملى وصنّف كتاب

[بقيه ازصفحه قبل]

نيز ترجمهٔ مختصری ازاين شخص مذكور است ازقرارذيل : « **مناور** بن فزكوه [صح : فرّكوه] ابومقاتل الدّيلمى النردى [صح : اليزدى] يلقّب عماد الدين ذكر ابوحامد محمود التركى انّه كان فقيهاً و اديباً شاعراً و انّه من ازهد اهل عصره و اعلمهم تفقّه على البغوى و هومن كبار تلامذته مات سنهٔ ستّ و اربعين و خمسمائة » انتهى ، -

١- ب ق : ابى العلاء ، م كلمات « بن العلاء » را ندارد ، - درتضاعيف كتاب حاضر هشت يا نه مرتبه نام اين شخص يعنى قاضى سراج الدين مكرّم بن العلاء آمده است و در همهٔ اين موارد بدون استثناء نام پدر صاحب ترجمه درنسخهٔ م **العلاء** تنها بدون « ابو » مرقوم‌است مگردرمورد حاضر كه اصلا نام پدر او در آن نسخه مسطور نيست ، - و در ق ب نام اين شخص سه مرتبه بصورت « ابوالعلاء » مكتوب‌است بزيادتى « ابو» (نمرات ١٦٤ ، ٢٥٧ ، ٢٧٨) ، و پنج مرتبه ديگر «العلاء» تنها مانند م (نمرات ١٥٤، ٢١٦ ، ٢٦٧، ٣٠٣ ، ٣٠٤) ، - ودرترجمهٔ احوال‌خودقاضى سراج الدين مكرّم بن العلاء مستقلا (نمرهٔ ٣٠٣) وترجمهٔ برادر زاده‌اش ابومسلم بن علىّ بن العلاء (نمرهٔ ٣٠٤) هرسه نسخه بدون اختلاف نام شخص مذكور را « العلاء » نگاشته‌اند بدون «ابو» ، وبشرح ايضاً درمجمل فصيح خوافى درحوادث سنهٔ ٦٢١ ودرطبقات‌القرّاء جزرى ، ج ٢ ص ٣٣٧ كه استطراداً ذكرى از قاضى سراج‌الدين مزبور در آنجا بميان آمده در هردو مأخذ مذكور نام پدر وى **العلاء** مرقوم است بدون « ابو » ، ولى در شيرازنامهٔ ص ١٢٧ در ترجمهٔ قاضى مشارالیه نام پدر او مانند ب ق در سه مورد سابق الذكر ابوالعلاء مسطور است ، - پس چنانكه ملاحظه ميشود دراكثريت عظيمهٔ موارد و مآخذ نام اين شخص محلّ بحث ما **العلاء** مرقوم است و فقط دردو سه مورد معدود « ابوالعلاء » ، بنابراين ميتوان گفت كه بظنّ بسيارقوى نام اين شخص **العلاء** بوده است نه ابوالعلاء و ابوالعلاء ظاهراً سهو نسّاخ است كه من حيث لايشعر بواسطهٔ كثرت تداول نام ابوالعلاء وندرت وجود نام العلاء سهواً ازقلم ايشان جارى شده‌است ، -

٢ - كذا فى ق بتقديم الزاء المعجمة على الراء المهملة ، ب : « **الأبرزى** » بتقديم المهملة على المعجمة ، م : « الأفرزى » بالفاء مكان الباء الموحّدة و بتقديم المهملة على المعجمة ، - رجوع شود براى شرح احوال اين شخص بنحو اجمال وضبط نسبت او بص ٢١٥ حاشيهٔ ٢ ، وان شاءالله تعالى شرح احوال مفصّل او درحواشى آخر كتاب مذكور خواهد شد ، -

٣ - رجوع شود بنمرهٔ ١٧١ از تراجم ،

٤ - رجوع شود بنمرهٔ ١٦٢ از تراجم ، - از ستاره تا اينجادر م موجود نيست ، -

مجمع البحرين (ورق ١٥٣) فى التّفسير و التّأويل عشر مجلّدات، *وكتاب تنوير **المصابيح فى شرح المصابيح** فى الحديث[1]، وكذا صنّف في الخطب والأمثال والأدبيّات كتباً كثيرة منها كتاب **باكورة الطلب لاهل الادب**، وكان صاحب فراسة و ذوق و بكاء وشوق وله اشعار بليغة قالها فى وجده منها هذه:

نُدَمائِي عَلِّلُونِي وَانْظُرُوا ... مَا لِقَلْبِي طُولَ أَيّامِي يَئِنْ[2]

قَد تَصَدّى لِي بِنَجْدٍ شَادِنٌ ... طَرْفُهُ أَزْعَجَ قَلْبِي الْمُطْمَئِنْ

سَلَبَ الْعَقْلَ وَ وَلّى قَائِلًا ... أَفَتَاكُمْ مُسْتَهَامٌ قُلْتُ إِنْ

إِنْ تَصِلْ أَحْيا[3] وَإِنْ تَصْرِمْ أَمُتْ ... قَالَ لَا وَصْلَ وَإِنْ مِتَّ وَإِنْ[4]

روى انّ الشّيخ شمس الدّين عمر التّركيّ[5] اتاه فى مرضه فلمّا رآه الفقيه أنّ فقال الشيخ يا فقيه انّك دعوت الخلق الى الله سنين و تأسّيتَ بسنن سيّد المرسلين فما هذا[6] التّأوّه والأنين فقال لى ثلاثة افكار حملتني على ذلك افكّر فى كتبى كيف

---

١ ـ از ستاره در سطر قبل تا اينجا فقط در ب موجود است، ـ

٢ ـ هكذا ينبغى ان تكتب هذه الكلمة و هكذا هى مكتوبة فى لسان العرب فى ان ن مكرّراً (ج ١٦: ١٦٨، ١٦٩) على ماهو مقتضى رسم كتابة الهمزة، انظر شرح الرضى على الشافية فى باب الخطّ، ـ وفى النسخ الثلاث: يأن، ـ ٣ ـ هكذا مكتوبة هذه الكلمة فى لسان العرب فى ح ى ى مكرّراً (ج ١٨: ٢٣٠-٢٣٣) على ماهو مقتضى كتابة الألف الرّابعة الواقعة بعد الياء فى غير الأعلام نحو يحيى، انظر شرح الرضى على الشافية فى فصل الخط، ـ و فى النسخ الثلاث: احيى، ـ

٤ ـ م: فان، ـ ٥ ـ رجوع شود بنمرهٔ ٢٧٧ از تراجم، در اين ترجمهٔ احوال مؤلّف وفات شمس الدين عمر تركى را درسنهٔ ٦٠٢ ضبط كرده است بطبق هرسه نسخه، ودر ترجمهٔ حاضر وفات ارشد الدين نيريزى را درسنهٔ ٦٠٤، پس چگونه كسى كه در ٦٠٢ وفات يافته ببالين مرگ كسى كه در ٦٠٤ وفات يافته حاضر شده است؟! ـ بنابرين يا يكى ازين دو تاريخ وفات غلط است يا حكايت متن افسانهٔ واهى بى اساسى است و يا اينكه اين حكايت راجع بدو شخص ديگرى است، ـ

٦ ـ ب ق: هذه (كذا)، ـ

تُفَرّق وفي زوجتي ما تصير حالها وفي اولادي كيف يعيشون، فقال الشيخ امّا الكتب وان تداولتها الأيدي فستقع لا محالة في يد عالم ينتفع بها و امّا الزّوجة (ورق ١٥٣ب) فانّها كانت مركباً لك في حياتك ويُرْكب الله عليها من يشاء و امّا الأولاد فأن كانوا اتقياء فينصرهم الله تعالى والّا فلا هَنَأهم الله[١]، فقال الفقيه خلّصتني خلّصك الله فقال هل بقي شيء من الفكر قال لا قال فتوجّه الى الله وانتظر رسل ربّك فقال الآن امضي بقلب فارغ ثمّ تشهّد و قبض روحه في شعبان سنة اربع وستّمائة[٢] ودفن في رباطه بقرب المصلّى رحمة الله عليهم.

٢٥٨ - الشيخ محمد بن علي بن محمد بن علي[٣]

خلفه الصّدق حصّل العلوم و وعظ النّاس سنين و سافر[٤] العراق والحجاز مراراً كثيرة وكان بكّاءً قال الفقيه حسين[٥] ما رُئي باكٍ[٦] مثله في عهده و كانت له خلوات مقدّسة، ولمّا دنا اجله جلس في الخلوة لأربعين موسى عليه السّلام فقال في آخر اربعينه الهي ارجوان تُفْطِرَ صومي بلقياك وتخرجني من وحشة الدّنيا الى انس العقبى فاستجاب الله تعالى دعاءه وتوفّي في آخر يوم عرفة والجمعة من سنة ستّ عشرة وستّمائة ودفن بجنب والده رحمة الله عليهم.

---

١ - ب: و الا فلا، -

٢ - چنين است نيز تاريخ وفات صاحب ترجمه درشيرازنامه ص ١٢٦ و درمجمل فصيح خوافي در حوادث همين سال ٦٠٤، و در اين دومأخذ تاريخ روز وفات او را نيز معيّن كرده‌اند كه عبارت باشد از روز چهارشنبه بيست‌وسوّم شعبان، - ٣ - چنين است عنوان درق وهوالصّواب لاغير چه اين شخص بتصريح مؤلّف پسر صاحب ترجمهٔ قبل است، ب: الشيخ محمد بن عليّ بن عليّ، م: الشيخ محمد بن محمد بن علي، و هردو غلط فاحش است، ٤ - رجوع شود بص ٥٠ حاشيهٔ ٧، ٥ - رجوع شود بنمرهٔ ١٢٢ از تراجم كتاب، ٦ - كذا في ق ب، م، باكيا، -

۲۵۹ - الشیخ رستم بن عبدالله الخراسانی

کان من المتصوّفة المجاورة ببقعة الشیخ الکبیر ابی عبدالله (ورق ۱۵۴) ذا وجد و ذوق عظیم فی السّماع یتعبّدلله[1] تعالی و یخدم الفقراء ولا یأکل من سفرة الرّباط بل یخرج کلّ لیلة اولیالی الی السّوق فیدور الی بعض الدّکاکین مُدْخِلًا یدیه فی الخرقة لا یقبل الا الطّعام فمن اعطاه شیئاً فتح فاه حتّی یضعه فی فمه فاذا رزقه الله تعالی ما یسدّ به الرّمق و یسکن الجوعة رجع الی خلوته و اقبل علی عبادة ربّه و کان لا یستنکف عن الأجابة فی کلّ خدمة امروه بها. سمعت ممّن اثق به انّ اهل الرّباط ارادوا ان یکنسوا مجری الحمّام الّذی کان فی جوار البقعة فتکلّموا فیها وقالوا لابدّ من اجرة و دوابّ تنقل حشّها فقال الشیخ رستم علیّ ذاك ثمّ دخل اتّون الحمّام فملأ ذیله من الرّماد فجاء به و ذرّه علی الحشّ و هکذا الی ان استولی الرّماد علی الحشّ ثمّ اخذ یملأ ذیله من ذاك الحشّ[2] و ینقل حتّی فرغ عنه بنفسه ولم یستعن فی ذلك باحد فتعجّب النّاس من جدّه فی الخدمة وعن بعضهم قال ربّما رأیت عند الشیخ رستم فی اللّیالی ضوءاً ونوراً من بعید فلمّا قربت منه ما رأیت اثر سراج ولا فتیلة، واقام فی آخر عمره علی طریق جعفرآباد (ورق ۱۵۴ب) یأوی الیه المساکین وصار ذاك الموضع معموراً ببرکته وجاوره النّاس تبرّکاً به و صنع الأمیر پیرحسین[3] باشارته غدیراً کبیراً یشرب منه السّابلة و یصل

---

۱ - م: یعبدالله، ۲ - این کلمه را درب ق ندارد، -

۳ - مقصود امیر پیرحسین بن امیر محمود بن امیرچوپان معروف است که ازاوایل یا اواسط سنهٔ ۷۴۰ ازجانب پسرعمّش امیرشیخ حسن کوچك پسر تیمورتاش بن امیرچوپان معروف که درتبریز مقیم

بقیه در صفحهٔ بعد

الیه الثّواب فی العاجلة والآجلة ، توفّي فی سنة احدی و اربعین و سبعمائة و دفن فی حظیرته رحمة الله علیهم .

۲۶۰ - مولانا صدر الدین محمد بن حسن[1] الجوهری

العالم البارع المتورّع کان جامعاً لأقسام العلوم یدرّس کلّ فنّ من المنقولات والمعقولات ، تأدّب اوّلاً بمولانا نجم الدّین الفقیه[2] ثمّ بمولانا عضد الدّین

بقیه از صفحهٔ قبل

بود بحکومت شیراز منصوب شد و در ۲۸ شعبان بحدود شیراز رسید و امیرمسعود شاه برادرشیخ ابواسحق که در آن اوان حاکم شیراز بود از مقابل او منهزم شده بلرستان رفت و او بشیراز داخل شد و مدت بیست ونه روز در آنجا حکومت کرد و در ۲۸ رمضان امیرشمس الدین محمد برادر دیگر شیخ ابواسحق را ببهانهٔ بقتل آورد لهذا شیرازیان برپیرحسین شوریدند و لشکر او هزیمت گرفت وخود باچند سوارمعدود ازشیراز فرار نمود وبار دیگرامیرمسعود شاه بسرمملکت آمد و دیگربار پیرحسین لشکری جمع کرد و سال دیگر یعنی سنهٔ ۷۴۱ مجدّداً بشیراز آمد و امیرمسعود شاه دیگربار کناره گرفت و بطرف ارسنان بیرون رفت و پیرحسین در ۲۶ ربیع الثانی بدرشیراز نزول نمود شیرازیان درمقابل پیرحسین مقاومت سخت نمودند و مدّت پنجاه روز میان لشکر پیرحسین وشیرازیان محاربات متواتر ومتوالی روی میداد تا بالأخره بین فریقین درشانزدهم جمادی الآخرة اتفاق صلح افتاد و پیرحسین درحکومت شیراز مستقرّ گردید ومدّت یکسال وهشت ماه درآنجا حکومت کرد و در اوایل محرّم سنهٔ ۷۴۳ چون آوازهٔ وصول پسرعمّش ملك اشرف ابن تیمورتاش بن امیرچوپان را ازتبریز درمصاحبت شاه شیخ ابواسحق بطرف اصفهان شنید از شیراز بابیست هزار نفر بقصد مقاتله باملك . اشرف بدانصوب شتافت وچون بدو منزلی اصفهان رسید ناگاه درشب یکشنبه سلخ صفر قسمت عمدهٔ لشکراو بملك اشرف پیوستند پیرحسین بیمناك شده بتبریز نزد پسر عمّ خود امیر شیخ حسن کوچك رفت امیرشیخ حسن اورابگرفت و اورا مخیّر کرد که بزهر یاتیغ هر کدام که او اختیار کند اوراهلاك کنند او زهر اختیار کرد وبدان هلاك شد دربع رشیدی درشهور سنهٔ ۷۴۳ ، (برای مزید اطّلاع ازسوانح احوال پیرحسین مذکور رجوع شود بشیرازنامه ۷۷-۸۰ ، و ذیل جامع التواریخ از حافظ ابرو (فهرست اعلام) ، ومجمل فصیح خوافی وروضة الصفا و حبیب السیر وفارسنامهٔ ناصری در حوادث سنوات ۷۴۰-۷۴۳) ، -

۱ - کذافی ق ب بدون الف ولام ، م کلمات «بن حسن» را ندارد ، ۲ - ظاهراً مراد «مولانا نجم الدین محمود فقیه» پدرقوام الدین عبدالله عالم معروف شیراز واستاد حافظ باشد که نام او استطراداً درص ۸۵ س ۱ در ضمن ترجمهٔ احوال پسرش قوام الدین عبدالله مذکور برده شده است ، نه « فقیه نجم

بقیه درصفحهٔ بعد

عبدالرّحمن الأیجی[1] و مولانا نصیرالدّین الحلّی[2] حین قدم شیراز فنزل فی المدرسة العضدیّة[3] و سافر الی تبریز و لازم مولانا فخرالدّین الجار بردی[4] و مولانا شرف الدّین الطّیبی[5] وسمعت انّ اباه کان من امناء التّجّار اولی[6] الأموال الکثیرة و کانت امّه کذلك ذات ثروة و مکنة فصرفها[7] کلّها علی طلب العلم و انتساخ الکتب و تَهْیِئَة اسباب الدّرس و الأملاء حتّی بلغ منتهی همّته و قصوی اُمْنیّته و کان یدرّس فی المدرسة الحسن کیائیّة[8] و کذا فی القوامیّة بخلجان[9] (ورق ۱۵۵) حتّی اجتمع بها

بقیهٔ از صفحهٔ قبل

الدین محمود» معلّم قرآن و کاتب مصاحف (نمرهٔ ۱۰۵ از تراجم) و نه «فقیه نجم‌الدین محمود بن الیاس » از اطبّاء معروف شیراز (نمرهٔ ۲۰۱ از تراجم) ، بقرینهٔ آنکه مؤلف درهر دوجا یعنی هم درص ۸۵ وهم درمورد مانحن فیه براو نعت «مولانا» که در آن اعصار ازالقاب مخصوصه وممیّزهٔ طبقهٔ علما وفضلا بوده و گویا اصل کلمهٔ «ملّا»ی قرون اخیره است اطلاق کرده و درهر دوجا گفته که فلان و فلان نزد او ادبیات تحصیل نمودند که ازآن معلوم میشود که وی متبحّر درفنون ادب بوده ، درصورتیکه درحق آن دو «نجم‌الدین فقیه» دیگر نه این نعت «مولانا» و نه این خصوصیّت تبحّر درادبیات هیچکدام را ذکر نکرده است ، ـ ۱ ـ رجوع شود بص ۶۷ حاشیهٔ ۳ ،

۲ ـ اطّلاعی ازاحوال این شخص نتوانستیم بدست بیاوریم ، ق : نصرالدین ، ـ

۳ ـ رجوع شود بص ۲۷۳ سطر ۱۳ از حاشیه و نیز بص ۲۷۴ سطر ۱ ،

۴ ـ رجوع شود بص ۳۶۳ حاشیهٔ ۳ ، ـ

۵ ـ رجوع شود بص ۳۶۳ حاشیهٔ ۴ ، ـ ۶ ـ م : صاحب ،

۷ ـ ب ق : فصرفهما ، ـ ۸ ـ حسن کیا یکی از سادات قزوین بوده که در شیراز سکنی اختیار نموده بوده و در همانجا وفات یافته و در جنب قبر شیخ ابوبکر علاّف بدروازهٔ اصطخر مدفون شده (نمرهٔ ۲۹ از تراجم وشیرازنامه ص ۱۱۲، وفارسنامهٔ ناصری ۲ : ۱۵۶) ، ومدرسهٔ حسن کیائیه لابد مدرسهٔ بوده که یکی‌ازمعتقدین او برسر بقعه اوبنا نهاده‌بوده وباحتمال قوی همان بنائی بوده که حاجی قوام الدین معروف وزیر شیخ ابواسحق و ممدوح حافظ برسرمزار او ساخته بوده و در شیرازنامه ص ۱۱۲ وصف آنرا نموده است ، ـ

۹ ـ کذا فی ب (؟) بخاء معجمة و لام و جیم و الف و نون ، م ق : بخلجان (بهمان املاء ولی بدون نقطهٔ جیم) ، و در ترجمهٔ کتاب بفارسی بقلم عیسی بن جنید ص ۱۳۱ عبارت معادلهٔ متن چنین است : « وچنان شد که درس در حسن کیا و در مدرسهٔ قوامیّه که در قلجان بود میگفت » (قلجان بهمان ضبط مزبور در ب ولی بقاف در اوّل بجای خاء معجمه) ، ـ ازسیاق عبارت متن و ترجمه چنان مستفاد میشودکه خلجان یا قلجان ظاهراً نام موضعی یا محلّهٔ در شیراز یا در حومهٔ آن بوده ولی با فحص بلیغ درفارسنامهٔ ابن البلخی وفارسنامهٔ ناصری وآثارالعجم وغیرها بچنین نامی برنخوردیم ، ـ

افاضل الطّلبة لم يشتغل قطّ بتكلّف و زينة ولم ينحرف عن جادّة السّنّة المبينة لا يُجيز احداً يُعينُهُ في امر وضوئه وصلوته بل ينزح الماء بنفسه للوضوء و كثيراً ما يخرج بنفسه لشئ يحتاج الى بيعه و شراه خاشعاً خاضعاً متواضعاً برّاً كريماً باذلاً رحيماً مواظباً على درس كتاب الله تعالى لم يخل ساعات ليله و نهاره عن كتابة او قراءة اوصلوة اوتحرير حاشية اوحلّ اشكال، وله مصنّفات في كلّ فنّ وشروح وتعليقات كثيرة ما نقلها الى البياض فتفرّقت اجزاء مسوّداتها بعده اذ لم يكن فى قومه رجل يعرف قدرها، وممّا حفظت من لفظه:

هِيَ الْأَرَاكَةُ وَالْبَيْدَاءُ وَالطَّلَلُ ... مُخْبِرَاتٌ بِأَنَّ الْقَوْمَ قَدْ رَحَلُوا
سَارُوا وَقَدْ بَعُدَتْ عَنَّا مَنَازِلُهُمْ ... وَلَمْ يَطِبْ بَعْدَهُمْ سَهْلٌ وَلَا جَبَلُ
فَبَيْنَمَا نَحْنُ فِي لَهْوٍ وَفِي طَرَبٍ ... بَدَا سَحَابُ فِرَاقٍ صَوْبُهُ هَطِلُ
فَالدَّمْعُ مُنْهَمِلٌ وَالْقَلْبُ مُشْتَعِلٌ ... وَالْوَجْدُ مُتَّصِلٌ وَالصَّبْرُ مُرْتَحِلُ

توفّى فى سنة ... وسبعين وسبعمائة[1] ودفن بجوار الشّيخ رستم[2] رحمة الله عليهم (ورق ١٥٥ ب).

٢٦١ - الشيخ ابوعبدالله محمد بن عبدالله المعروف بباكويه[3]

كان متبحّراً فى العلوم مستجمعاً للخصائل الحميدة قد لقى الشيخ الكبير

---

١ - جاى رقم آحاد در هرسه نسخه سفيد است، ٢ - يعنى صاحب ترجمهٔ نمره ٢٥٩، -
٣- اين عنوان ملفّق است از مجموع سه نسخهٔ شدّالأزار پس ازتصحيح غلط ق ب از روى ساير مآخذ قديمهٔ معتبره، عنوان م چنين است: الشيخ ابوعبدالله محمّدالمعروف بباكويه، و عنوان ب ق: الشيخ ابوعبدالله علىّ بن محمد بن عبدالله المعروف بباكويه (عنوان اين دونسخهٔ اخير غلط فاحش است چنانكه بعدها بيان خواهيم نمود)، عنوان شيرازنامه ص ١٠٣: ابوعبدالله محمدبن عبدالله بن عبيدالله المعروف بباكويه، - در تاريخ بغداد از خطيب بغدادى استطراداً در ترجمهٔ احوال حسين بن منصور حلّاج ج ٨ ص ١١٢، ١٢٠، ٢٢٩، و در رسالهٔ قشيرى استطراداً فوق العاده مكرّر در تصاعيف كتاب، و درلسان الميزان ج ٥ ص ٢٣٠-٢٣٢ در هرسه مأخذ

بقيهٔ در صفحهٔ بعد

بقیهٔ حواشی ازصفحهٔ قبل

مزبور از صاحب ترجمه چنین اسم برده اند : ابوعبدالله محمد بن عبدالله بن عبیدالله بن باکویه (یا : باکو) الصوفی الشیرازی ، - در انساب سمعانی دو مرتبهٔ ترجمهٔ او مذکور است یکی در نسبت « الباکویی » بعنوان : ابوعبدالله محمد بن باکویه الشیرازی الباکویی ، و دیگر درنسبت « الشیرازی » بعنوان : ابوعبدالله محمدبن عبدالله بن باکویه الشیرازی ، - ودرمعجم البلدان یاقوت در « ارّجان » : محمد بن عبدالله بن باکویه الشیرازی ، - ودرتدوین رافعی درباب موسومین بمحمّد و در قاموس در ب و ک و در تاج العروس در ب و ک و ب ک ی در هرسه مأخذ مزبور محمد بن عبدالله بن احمد بن باکویه الشیرازی الصوفی ، - پس چنانکه ملاحظه میشود درجمیع این مآخذ معتبرهٔ موثوق بها که مؤلفین بعضی از آنها مانند تاریخ بغداد و رسالهٔ قشیری معاصر صاحب ترجمه بوده‌اند همه باتفاق وبدون هیچ خلافی بین ایشان نام اورا « محمّد بن عبدالله » نگاشته‌اند نه « علیّ بن محمّد بن عبدالله » مانند ق ب ازنسخ شدّالأزار، پس اصلا وابداً جای شکّی باقی نمی‌ماند که متن این این دو نسخه درمورد مانحن فیه غلط فاحش واضحی میباشد و هیچ اهمیّتی بدان نباید داد ، - در نفحات الأنس جامی نیز (بدون هیچ شك بتبع شدّالأزار از روی یکی از دو نسخهٔ ق ب یا ازیکی از نسخ « فامیل » این دو نسخه) نام صاحب ترجمه غلطاً « علیّ بن محمّد » نگاشته شده است ، و سپس از روی نفحات سایر تذکره های فارسی متأخر مانند سفینة الأولیا و ریاض العارفین و خزینة الأصفیاء و فارسنامهٔ ناصری و آثار العجم و طرائق الحقایق همه کورکورانه و بدون هیچ مراجعه و مقایسهٔ با سایر مآخذ قدیمهٔ معتبره نام صاحب ترجمه را « علی » نگاشته اند و بعضی از آنها بعنوان تردید نقل قول « محمد » را نیز نموده اند ، -

وازسوق نسب صاحب ترجمه در جمیع مآخذ معتبرهٔ مذکور درفوق بنحو قطع ویقین واضح شد که باکویه یا باملای فارسی آن باکو نام جدّ اعلای صاحب ترجمه بوده است وشهرت او درعموم مآخذ عربی به « ابن باکویه » نیز بهمین مناسبت است ، ولی در زبان فارسی بعدها بکثرت استعمال کلمهٔ « ابن » از اول این کنیه خذف شده و به « باکویه » تنها چنانکه صریح شدّالأزار وشیرازنامه‌است مشهور شده بوده است ، و سپس همین کلمهٔ « باکویه » یا نسبت صاحب ترجمه « باکویی » از همان ازمنهٔ قدیمه در زبان عوام شیراز به « بابا کوهی » تحریف شده بوده چنانکه سعدی در بوستان گوید :

ندانی که بابای کوهی چه گفت　　بمردی که ناموس را شب نخفت

بخصوص که تعبیر « کوهی » مناسبت بسیار تامّ تمامی با وضع زندگی صاحب ترجمه (که پس از مراجعت ازسفرهای دور و دراز خود دراقطار عالم بالأخره بشیراز مراجعت کرده و درغاری در همین کوه شمالی شیراز که مزار او آنجا واقع است منزل گزیده وتا آخر عمر در همانجا بسر برده و درهمانجا نیز وفات یافته و مدفون شده) داشته است ، - ودرختام این نکته را ناگفته نگذریم که مؤلف اسرارالتوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید در خصوص کلمهٔ « باکو » در نسب صاحب ترجمه که بتصریح سمعانی در عنوان « الباکویی » و بتصریح عموم مآخذ دیگر

بقیه در صفحهٔ بعد

ابا عبدالله محمّد بن خفیف[۱] في ایّام شبابه[۲] ثمّ سافر و لقی الشیخ اباسعید بن ابی الخیر المیهنی[۳] بنیسابور و جاور عنده ولقی الشیخ ابا العبّاس النّهاوندی[٤]

بقیه از صفحهٔ قبل

که عین عبارات آنها را در خصوص سوق نسب وی در بالا ذکر کردیم نام جدّ اعلای صاحب ترجمه است سهو بسیار عجیبی کرده و آنرا نام همین شهر معروف واقع برساحل دریای خزر فرض کرده است ، در ص ۱۷۰ ازآن چاپ طهران گوید : « **الحکایة** درآن وقت که شیخ ما [ابوسعید ابوالخیر] قدّس سرّه بنشابور شد شیخ بوعبدالله باکو در خانقاه شیخ ابو عبدالرّحمن سلمی بود و پیر آن خانقاه بعد ازشیخ ابوعبدالرّحمن او بود و این باکو دیهی باشد در ولایت شروان و این بوعبدالله باکو بهرگاهی سخنی گفتی با شیخ ما بر وجه اعتراض و از شیخ ما در طریقت سؤالات کردی و شیخ جواب بگفتی یك روز پیش شیخ آمد و گفت الخ » ، - برای مزید اطّلاع از احوال صاحب ترجمه رجوع شود بحواشی آخر کتاب که در آنجا ما عین عبارات جمیع مآخذ مذکوره فوق را راجع بشرح احوال صاحب ترجمه مفصّلا مبسوطاً نقل خواهیم کرد ان‌شاءالله تعالی ، -

۱ - رجوع شود بنمرهٔ یك ازتراجم کتاب حاضر ، -

۲ - یعنی در ایّام شباب خود او یعنی ابن باکویه ،

۳ - یعنی شیخ ابوسعید فضل الله بن ابی الخیر احمد بن محمّد المیهنی از اشهر مشایخ متصوّفهٔ اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم که شهرت عالمگیر او مارا از هرگونه توضیحی و اطالهٔ کلامی در بارهٔ او مستغنی ساخته است ، تولّد او در غرّهٔ محرّم سنهٔ سیصد و پنجاه و هفت بوده در فصبهٔ میهنه و وفات او نیز در همان قصبه بوده است در روز پنجشنبه چهارم شعبان سنهٔ چهار صد و چهل در سنّ هشتاد وسه سالگی ، - رمیهنه بفتح میم وسکون یاء مثناء تحتانیه و فتح هاء و نون و در آخر هاء که اکنون مهنه بدون یاء نویسند یکی از قرای معتبر ناحیهٔ خاوران یا خابران سابق بوده است مابین سرخس و ابیورد و موقعیّت فعلی آن در خاك روسیّه است در ترکمنستان بکلّی نزدیك سرحدّ ایران قریب سیزده فرسخ درمغرب مایل بشمال سرخس وقریب پانزده فرسخ در شمال شرقی مشهد و قریب سه فرسخ در مشرق مایل بشمال قریهٔ قره تیکان ، برای میهنه یا مهنه رجوع شود اوّلاً بنقشهٔ مقابل ص ۳۳۵ از کتاب « اراضی خلافت شرقیه » تألیف لسترنج مستشرق معروف انگلیسی ، و ثانیاً بنقشهٔ بزرگ ایران از آقای میرزا عبدالرزّاق خان بغایری چاپ سنهٔ ۱۳۱٦ قمری ، و نقشه خراسان مقابل ص ۱۸۰ از ج ۲ جغرافی آقای مسعود کیهان ، ونقشهٔ مرز ایران وشوروی درمقابل ص ۱٤ از کتاب « مرزهای ایران » تألیف آقای مهندس محمّدعلی مخبرچاپ ۱۳۲٤ شمسی ، ونقشهٔ مبسوط تمام ایران ازهمان مؤلّف چاپ همان سال ، - وبرای مزید اطّلاع ازسوانح احوال خود صاحب ترجمه رجوع شود **اولا** بدو کتاب بسیار مهمّ نفیسی که بتوسّط دونفر از احفاد وی درشرح احوال او تألیف شده : یکی موسوم به « حالات و

بقیه در صفحهٔ بعد

بها و جری بینهما فی الطّریقة نکات و ابحاث فاعترف ابو العبّاس بفضله و سبقه و کمال حاله فکانا مصاحبین مدّة ثمّ رجع الی شیراز و اقام بمغارة من الجبال الصّبویّة[1] و کان یتردّد الیه المشایخ و العلماء و الفقراء یکلّمهم و یطعمهم بالله و فی الله، توفّی

بقیه از صفحهٔ قبل

سخنان شیخ ابوسعید فضل‌الله بن ابی‌الخیر المیهنی » تألیف کمال‌الدین بن (؟) جمال‌الدین ابو رَوْح لطف‌الله بن ابی‌سعید بن ابی‌طاهر بن ابی‌سعید بن ابی‌الخیر که ظاهراً در نیمهٔ اوّل قرن ششم تألیف شده ، و دیگری « اسرارالتوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید » تألیف محمّد بن المنوّر بن ابی سعید بن ابی طاهر بن ابی سعید بن ابی‌الخیر در حدود سنهٔ ۵۷۰-۵۸۰ ، و هردو کتاب در سنهٔ ۱۸۹۹ میلادی بتوسط مستشرق مشهور روسی ژوکوفسکی در پطرزبورغ بطبع رسیده‌است، و اسرارالتوحید مجدّداً درسنهٔ ۱۳۱۳ شمسی باهتمام فاضل دانشمند آقای احمد بهمنیار در طهران نیز بطبع رسیده است ، و ثانیاً بمآخذ ذیل : ملل و نحل ابن حزم ظاهری معاصر صاحب ترجمه ج ٤ ص ۱۸۸ ، انساب سمعانی در عنوان « المیهنی » ص ٦۲ ، کشف المحجوب (فهرست اعلام) ، تذکرة الأولیاء ۲ : ۳۲۲ - ۳۳۷ ، آثارالبلاد ۲٤۱-۲٤۲ ، تاریخ گزیده ۷۸٤ ، نزهة القلوب ۱۵۸ ، طبقات سُبکی ٤ : ۱۰ ، نجوم الزاهرة ۵ : ٤٦ ، نفحات الأنس ۳۳۹ ۳٤۷ ، وعموم تذکره‌های متأخر ازین مأخذ اخیر مانند حبیب السیر وهفت اقلیم وسفینةالأولیاء و آتشکده و ریاض العارفین و خزینة الأصفیاء و مجمع الفصحاء همه شرح احوال صاحب ترجمه را از نفحات اقتباس نموده‌اند بدون هیچ شیٔ زائدی، رجوع شود نیز بطرائق‌الحقائق ۲ : ۲۵۰ : و دائرةالمعارف اسلام ۱ : ۱۰٦-۱۰۷) ، -

٤ - یعنی ابوالعبّاس احمد بن محمّد بن الفضل النهاوندی از مشایخ متصوّفهٔ قرن چهارم ، وی از مریدان جعفربن نُصَیْر خُلْدی متوفی درسنهٔ ۳٤۸ ازمشاهیراصحاب جنید بوده است (نفحات ۲۵)، و وی خود پیر اخی فرج زنجانی متوفی در ٤۵۷ (نفحات ۱٦٦) و شیخ عمو متوفی درسنهٔ ٤٤۱ بوده(نفحات ۱٦٤ ، ۳۹۱) ، و با شیخ ابوعبدالله بن باکویه صاحب ترجمهٔ متن متوفی درسنهٔ ٤۲۰ و اند یا ٤٤۲ صحبت داشته (متن حاضر و شیرازنامه ص ۱۰۳) ، پس عصر وی تقریباً معلوم شد که از رجال نیمهٔ دوم‌قرن چهارم بوده است ، و صاحب سفینة الأولیاء و بتبع او خزینة الأصفیاء وفات او را درسنهٔ سیصد و هفتاد نگاشته اند ندانستم از روی چه مأخذی (رجوع شود برای شرح احوال وی بمآخذ ذیل : تذکرة الأولیاء ۲ : ۳۱۹-۳۲۲ ، نفحات الأنس ۱٦٤-۱٦٦ ، سفینة الأولیاء ۱۱۱-۱۱۲ ، خزینة الأصفیاء ۲ : ۵-٦ ، طرائق الحقائق استطراداً ۲ : ۱۳۸ ، ۱۹٦ م، ۲۲۹ ، ۲۳۱) ، -

۱ - یعنی شمالی ، رجوع شود بص ۷۷ حاشیة ٤ ، -

في سنة اثنتين و اربعين و اربعمائة[1] و دفن هناك رحمة الله عليهم .

---

١ - چنين است درهرسه نسخه ، ولی درشیرازنامه ص ١٠٣ : سنهٔ ٤٤٢ یا ٤٤٣ بنحو تردید ، - عموم تذکره‌های متأخّر از قبیل نفحات و سفینة الأولیاء و ریاض العارفین و خزینة الأصفیاء و فارسنامهٔ ناصری و آثارالعجم وطرائق الحقائق همه نیز بتبع شدّالأزار همین تاریخ را یعنی سنهٔ ٤٤٢ را برای وفات صاحب ترجمه ذکر کرده اند ، ولی سمعانی درانساب درعنوان **الباکویی** تاریخ وفات او را « بعد سنة عشرین واربعمائة » نگاشته و درعنوان **الشیرازی** : « سنة نیف و عشرین واربعمائة » ، که مآل هردو این میشود که وفات وی مابین سنوات ٤٢٠-٤٣٠ روی داده بوده است ، واین روایت سمعانی بمراتب نزدیك تر بصواب بنظرمیآید تاروایت شدّالأزار زیرا بتصریح قشیری مؤلف « رساله » که معاصرصاحب ترجمه بوده ونیز بروایت ابن‌حجر درلسان‌المیزان ج ٥ ص ٢٣٠ از عبدالغافر صاحب سیاق در تاریخ نیشابور که پدر و برادران او با ابن باکویه معاصر و بر وی سماع نموده بوده اند صاحب ترجمه عصر متنبّی‌را درك کرده بوده واورا درشیراز دیده بوده است ومتنبّی بیتی ازآن خود برای او انشاد نموده بوده ، عین عبارت قشیری ازقرار ذیل است ، در باب‌الجود والسخاء ص ١١٥ گوید : « وقیل اضاف عبدالله بن عامربن کریز رجلا فأحسن قراه فلمّا اراد الرّجل ان یرتحل عنه لم یُعِنْه غلمانه فقیل له فی ذلك فقال عبدالله انّهم لایعینون من یرتحل عنّا ، انشد [ابو] عبدالله بن باکویه قال انشدنی المتنبّی فی معناه :

اذا ترحلتَ عن قوم و قد قدروا ان لا تفارقهم فالرّاحلون هُمُ

حال گوئیم که ورودمتنبی بشیراز بقصد مدح عضدالدّوله بتصریح ابن خلّکان درترجمهٔ پادشاه مزبور درماه جمادی الأولی سال سیصد و پنجاه و چهار بوده است یعنی در همان سال آخر عمر متنبی که پس از مرخصی از حضور عضدالدوله درشعبان همان سال و مراجعت او ازشیراز در اثناء راه مابین بغداد و کوفه در ٢٤ یا ٢٥ یا ٢٨ رمضان همان سال ٣٥٤ بدست دزدان عرب بقتل رسید (ابن خلّکان در ترجمه متنبی) ، غرض ازاین تطویل آنست که ملاقات ابن باکویه با متنبی در شیراز بالضروره دیرتر از سنهٔ ٣٥٤ نمیتواند باشد ، حال اگرسنّ ابن باکویه را دروقت ملاقات با متنبی در شیراز درسنهٔ ٣٥٤ باقل تقدیرات برای آنکه لیاقت حضور در مجلس متنبی و انشاد این اخیر اشعار خود را برای وی داشته باشد در حدود بیست سالگی هم فرض کنیم درآنصورت بنا بر روایت کتاب حاضر که وفات ویرا درسنهٔ ٤٤٢ ضبط کرده سنّ او در وقت وفات قریب صد و هشت سال خواهد بود ، و بلوغ باین سنّ عالی خارج از معتاد از اندر نوادر است و در نتیجه بسیار مستبعد خواهد بود که هیچیك از مؤلفین مآخذ عدیدهٔ که اسامی آنها را در حاشیهٔ ٣ از ص ٣٨٠ برشمردیم (ودرحواشی اواخر کتاب هم ان شاء الله تعالی عین عبارت‌آنهارا نقل خواهیم کرد) در ترجمهٔ احوال اومتعرّض ذکر یك چنین امر بسیارنادر غریبی در زندگی او نشده اند ، در صورتیکه بنا بر روایت سمعانی که وفات او را مابین سنوات ٤٢٠-٤٣٠ ضبط کرده سنّ او در وقت وفات مابین ٨٤ و ٩٦ سال خواهد بود و این امری است بکلّی عادی و طبیعی و جای هیچ استبعادی در آن نیست ، -

٢٦٢ - الشيخ محب الدين ابو موسى جعفر بن مكى بن جعفر الموصلى [1]

بقيّة الأولياء و استاذ القرّاء و زين العرفاء و شرف الفقراء، كان في علم القراءة آية بيّنة قد اقرأ و درس و صنّف الكتب في علم القرآن [2] منها الكتاب الكامل الفريد الذى لم يصنّف فى المتأخرين كتاب اجمع منه، و اوّل ماجاء شيراز كان فى لباس لا يعرفه اهل الظّاهر و كان يحضر مجالس المشايخ و العلماء متنكّراً لا يتكلّم بشئ البتّة (ورق ١٥٦) كأنّه عامى جاهل حتّى حضر مجلس الشيخ نجيب الدّين علىّ [3] فجاء رجل الى الشيخ و سأل عن مشكل فى القرآن فقال هذا السّؤال لا يجيب عنه الّا ذاك الرّجل الجالس فى آخر الحلقة فعلم الشيخ محبّ الدّين انّه عرفه بالفراسة فجاء وقبّل يده و ظهر امره فى شيراز وعرفوا فضله وزاره الأكابر والعلماء و تلمذه [4] خلائق لا يحصون و كان من الحقائق بمكان رفيع سمعت مولانا السعيد قوام الدين عبدالله [5] يقول لمّا تزوّجت بابنته جرى يوماً على لسانى من

---

١ - چنين است عنوان در ب ق، م: الشيخ محبّ الدين ابوموسى جعفر الموصلى (فقط)، - در طبقات القرّاء جزرى ج ١ ص ١٩٨ شرح احوال مختصرى از صاحب ترجمه مسطور است كه عين عبارت آن از قرار ذيل است: «جعفر بن مكّى بن جعفر بن محبّ الدين ابوموسى الموصلى شيخ شيراز و نزيلها امام فاضل كامل صالح وقفت له على شرح الشاطبيّة و افرد السبعة ايضاً قرأ على عبدالله بن ابراهيم الجزرى قرأ عليه محمود بن محمّد السمرقندىّ والأمام قوام الدين عبدالله بن الفقيه نجم و جماعة كان بعد السبعمائة و توفى خامس عشر ربيع الآخر سنة ثلاث عشرة وسبعمائة بمدينة شيراز و دفن بظاهرها كذا وجدت على قبره» انتهى، ٢ - كذا فى ق ب، م: القراءة، ٣ - يعنى شيخ نجيب الدّين علىّ بن بُزُغش از مشاهير مشايخ متصوّفه در شيراز در قرن هفتم، رجوع شود بنمرهٔ ١٣٨ از تراجم كتاب حاضر، - ٤ - كذا فى النسخ الثلاث، والأظهر تَلْمَذ له على وزن دحرج او تلمّذ عنده من باب التفعّل (انظر معيار اللغة فى لمذ وتلمذ)، - ٥ - يعنى قوام الدين عبدالله بن نجم الدّين محمود (= فقيه نجم) شيرازى متوفى درسنهٔ ٧٧٢ واستاد مشهور حافظ كه شرح احوال او در تحت نمرهٔ ٣٣ از تراجم گذشت، -

كلام الفلاسفة شيء مخالف لاعتقاد الحق[1] وعلمت انّ من يعتقد ذلك يكون كافراً فندمت عن[2] ذاك فقلت لوالدي قم بنا الى الشيخ نسأله عن هذا الأمر وكان قبل دخولي بها فلمّا سلّمنا وجلسنا اقبل الّي قبل ان اكلّمه فقال ياعبدالله تجدّد النّكاح فقلت والله ما جئت الّا لذلك فجدّدت النّكاح وكان لمولانا السّعيد منها اولاد، توفّي في ربيع الآخر سنة احدى عشرة وسبعمائة[3] ودفن في رباط الصّاحب المرحوم فخر الدين المشتهر بفخر آور[4] وكان صاحباً كريماً معتقداً للصّلحاء (ورق ١٥٦ب) مربّياً للعلماء له خيرات كثيرة ومبرّات اثيرة رحمة الله عليهم.

---

١ - : مخالف للحق، ٢ - كذا في النسخ الثلاث، وهو غلط واضح والصواب «على ذاك» فانّ نَدِمَ يتعدّى بعلى ولم يُسْمع قطّ تعدّيه بعن ولم ينقله احد من مؤلّفي كتب اللّغة، ومجيء عن بمعنى على نحو ومن يبخل فانما يبخل عن نفسه ولاه ابن عمّك لافضلت في حسب عنّي سماعّي لايقاس عليه لاسيّما في سعة النثر، - ٣ - كذا في النسخ الثلاث، - ولي جزري درطبقات القرّاء ١ : ١٩٨ چنانكه در ص سابق حاشيهٔ ١ گذشت وفات او را در ١٥ ربيع الآخر سنهٔ ثلاث عشرة و سبعمائة ضبط كرده است، ٤ - ما نتوانستيم بنحو قطع ويقين معلوم كنيم كه اين صاحب فخرالدين مشتهر بفخرآور كه بوده است، ولى بقرينهٔ اينكه لقب وى فخرالدّين بوده است ونيز بقرينه تعبير مؤلّف از او بصاحب كه در قرون وسطى اين لقب از نعوت خاصّهٔ وزرا بوده و ديگر بقرينهٔ اينكه بتصريح مؤلّف وى رباطى در شيراز ساخته بوده و بتصريح شيرازنامه ص ١٤٥ مسجدى نيز در آنجا بنا نهاده بوده وبالأخره بقرينهٔ اينكه مؤلّف در حقّ او گويد «كان صاحباً كريماً معتقداً للصّلحاء مربّياً للعلماء له خيرات كثيرة و مبرّات اثيرة» از مجموع اين قراين معلوم ميشود اوّلا كه اين شخص وزير بوده است و ثانياً اينكه وى مردى خيّر ونيكخواه وصاحب خيرات ومبرّات وبانى رباط ومسجد بوده ودرتربيت علما وفضلا ميكوشيده، حال گوئيم اين نعوت واوصاف بيهترين كسى كه ميتواند منطبق باشد بلاشك بامير ابوبكر فخرالدين ابوبكر بن ابونصر حوايجى وزير معروف اتابك ابوبكر بن سعد بن زنگى است كه مردى بغايت نيك فطرت وسخى وخيّر وجوانمرد بوده ودرتشييد ابنيهٔ خيريّه ورباطات و سقايات وحمّامات ومساجد واوقاف دارّه ورقبات جاريه وصدقات باقيه ودستگيرى ايتام و ارامل و تربيت ائمّه و افاضل و بذل اموال و وفور انعام و امثال اين خصال پسنديده فى الواقع عزيز مصر مروّت و كريم عرصهٔ فتوت بوده است وصاحب وصّاف درفصل راجع بسلطنت اتابك ابوبكر مذكور وصف بسيار مؤثّرى از اين شخص مفطور بر اعمال خير نموده كه انسان از خواندن آن بى اختيار بر روان اين وزير عديم النّظير وساير اينگونه جوانمردان رحمت ميفرستد (رجوع شود بص ١٦٠ - ١٦١ از كتاب مزبور كه خلاصهٔ بسيار مختصرى از آنرا ما نيز سابق در ص ٢٣٤ حاشيهٔ ٣ از كتاب حاضر نقل نموده‌ايم).

٢٦٣ - الشيخ ابو عبدالله[1] محمد بن ابى يزيد الزنجانى[2]

كان عالماً محقّقاً صاحب اخلاق حميدة نشأ فى صحبة كبار العلماء واهتدى بمحبّة خيار الأصفياء توفّى فى سنة سبع واربعين وستّمائة ودفن خلف مشهد السّادات بقرب المصلّى قال الفقيه[3] حضر جنازته المتبرّكة جميع اهل البلد من الأخيار والأشرار رحمة الله عليهم.

٢٦٤ - الشيخ خطير الرازى

كان صدّيقاً محقّقاً جامعاً سكن شيراز خمسين سنة يصوم النّهار ويصلّى اللّيل ويتعهّد الفقراء ويتودّد الى الغرباء وينفق على الأرامل واليتامى ويجهّز الأموات ويزوّج الأيامى ويعين كلّ ذى حاجة فى امره، قال الفقيه[3] نقب السّارق الى بيت له فيه حنطة ولم يكن عند النّقب شئ من الحنطة وقد ضاق النّقب عن دخول السّارق فاطّلع الشّيخ عليه فجعل يملأ ذيله من الحنطة ويأتى بها[4] ويفرغها فى النّقب ليأخذ السّارق وقال لو لم يكن محتاجاً لما انى فى سواد اللّيل الى مثل هذا الموضع، توفّى في رمضان سنة ثمان واربعين وستّمائة (ورق ١٥٧) ودفن على طريق اصطخر بجنب المصلّى رحمة الله عليهم.

---

١ - كذا فى ق م، ب: ابوعبيدالله، ٢ - م كلمة «الزنجانى» را ندارد، -

٣ - يعنى فقيه صائن الدين حسين بن محمد بن سلمان صاحب كتاب تاريخ مشايخ فارس، رجوع شود بص ٤ حاشية ٣، وبنمرة ١٢٢ از تراجم كتاب حاضر، -

٤ - تصحيح قياسى، - م: و يأتيها، ق ب: فيأتيها،

۲۶۵ - مولانا سعدالدین احمد الفارسی[1]

العالم العامل المبجّل البارع الكامل المفضّل كان جامعاً بين المشروع والمعقول فائقاً فی الفروع والأصول وقد صنّف فيهما تصانيف عدّة وله من الفوائد نظماً ونثراً مالا يدرك احد حدّه وكان مولانا السعيد مجدالدّين اسماعيل[2] يكرمه اكراما عظيماً ويشاوره فيما يريده تبجيلاً وتعظيماً يدرّس فی القَفَصة[3] العامرة بين[4] الجامع العتيق ويجيب بحسن البيان عن كلّ غامض ودقيق متبجّحاً

---

۱ - م: مولانا سعدالدين محمودالقاری ، ۲ - چنانکه مکرّر در حواشی این کتاب اشاره کرده‌ایم مابین‌خاندان قضاة فالی‌شیراز که قریب صدوپنجاه سال درقرن هفتم و هشتم قضاء ممالك فارس اباًعن‌جدّ بافراد آن‌خاندان مفوّض بوده دونفربوده‌اند که هردوموسوم بوده‌اند بمجد الدين اسمعيل : يکی مجد الدين اسمعيل بن نيکروز متوفی در سنه ٦٦٦ (نمره ۲۹۱ از تراجم) ، و ديگر نوادهٔ او مجدالدين اسمعيل بن رکن الدين يحيی بن مجدالدين اسمعيل مذکور متوفی در سنهٔ ۷۵٦ (نمرهٔ ۲۹۳) ، ودر مورد مانحن فيه چون مؤلف تاريخ وفات صاحب ترجمهٔ حاضر را ذکر نکرده هريك از آندو محتمل است مراد باشد ولی بظنّ غالب مراد دوّمی است چه مؤلّف در تضاعيف اين کتاب در مورد صحبت از ثانی اغلب ازو به « مولانا السعيد » تعبير کرده است و درمورد اوّلی اين کار را نکرده است ، -

۳ - چنين است در هرسه نسخه بقاف و فاء وصاد مهمله و در م فتحهٔ نيز روی فاء گذارده است ، وازسياق کلام ظاهراً چنان برميآيد که مراد ازقفصه دراينجا اطاقی يا حجرهٔ بوده است که بجای ديوار ازهرچهارطرف محاط بوده بچوبها يا ميلهای فلزّی مشبّك بنحوی که کسی ازبيرون باندرون آن نميتوانسته داخل شود ولی از خارج و داخل همه چيز آن مرئی ومکشوف بوده است نظير ضريح بعضی امامزاده‌ها و وجه تسميه آن بقفصه نيزقطعاً همين مشبك بودن ديواره‌های آن بوده‌است مانند قفص طيور ، - ٤ - يعنی واقع دروسط جامع عتيق ، ولی استعمال کلمهٔ « بين » باين طرز که مؤلّف دراينجا استعمال کرده ظاهراً غلط فاحش بايد باشد چه مضاف اليه « بين » بايدچيزی باشد که مفهوم آن بيش از يکی باشد يعنی مثلا تثنيه يا جمع يا اسم جمع يا اسماء اعداد از دو ببالا يا اسماء متعاطفه بريکديگر مانند امرٌ بين‌الأمرين واختفی بين الأشجار وقام بين القوم خطيبا ودخلت بين‌الجماعة وقسماه بين‌الاثنين وعرفه بين مائة رجل وجلس بين زيد و عمرو، واگر ضمير مفرد باشد حتماً بايد کلمهٔ « بين » مکرّر شود مثل بينی و بين الله و بينی و بينك ، ولی باين وضع که مؤلّف آنرا در اينجا استعمال کرده چنانکه گفتيم بدون شك بايد غلط واضح باشد چه هرگز نميتوان گفت صلّيت بين البيت بمعنی فی وسط البيت و نظائر آن (رجوع شود به مصباح‌المنير و تاج العروس و محيط المحيط و اقرب الموارد در ب ی ن) ، -

بما آتاه الله من فضله لا يقنط احداً بوَفْره و نُبْله[1]، سمعت مولانا السّعيد قوام الدّين عبدالله[2] انّهما كانا فى بعض حظائر المصلّى[3] فى يوم من الأيّام ينتظران جنازة بعض الحكّام قال فجاء بعض القضاة الجائرة الخارجين عن الدّائرة المتغلّبين على اهل العلم بمجرّد الجاه و المال العاملين للدّنيا الغافلين عن المآل فأقبل فى كوكبة تامّة و جَلَبة[4] عامّة قد ارسل طرّته الى ركبتيه يمشي الوكلاء و المُحْضِرُون[5] بين يديه (ورق ۱۵۷ب) حتّى اذا فرش[6] مصلاه العريض الطّويل جلس[7] كأنّه يوحى اليه الأنجيل و المعرِف يطريه بمدائح ليست فيه و اهل الدّنيا يترقّبون[8] حسن تلفّته و تلقّيه، قال و كان مولانا سعدالدّين جالساً بقربي و مُلْصِقاً جنبه بجنبي فقال لى لمّا رأى تلك الحال و شاهد فيهم امارات تصوّر المحال يا اخى كيف ترى هذه العمامة الكبيرة و السّجّادة البسيطة و الدّراعة الواسعة و اللّحية العريضة الطّويلة و البغلة الواقفة وراء الحظيرة و هذه النّوّاب و الخدّام و التّجمّلات و الغلام، انرضى ان تُعْطَى هذه كلّها و يُنْزَع عنك العلوم[9] الّتى تعلّمتها فقلت لا و الله لا ارضى ان ابدّل بمسئلة واحدة مما عُلّمت اضعاف اضعاف هذه، قال فنصبر و نسلّم[10] فانّ

---

۱ - كذا فى ق ب بالفاء، م : بوقره (بالقاف)، - وفر بفتح واو و سكون فاء بمعنى توانگرى و ثروت و تموّل است، و نُبْل بضم نون و سكون موحّده بمعنى نجابت و بزرگى و عطيّه است،

۲ - يعنى صاحب ترجمه نمرهٔ ۳۳، - ۳ - يعنى گورستان معروف مصلّى كه حافظ نيز در آن گورستان مدفون است : چو در خاك مصلّى يافت منزل الخ.

٤ - جَلَبة بجيم و لام مفتوحين بمعنى غوغا و اختلاط آوازها و فرياد هاست؛

٥ - مُحْضِر بضم ميم و كسر ضاد معجمه بمعنى رسول قاضى است كه اصحاب دعاوى را نزد قاضى احضار مى نمايد و بعبارة اخرى « فرّاش عدليّه » (محيط المحيط ودزى)، ٦ - م : بسط،

۷ - م : وجلس، - ۸ - م ينتظرون، ۹ - تصحيح قياسى، - هرسه نسخه : العلم،

۱۰ - كذا فى ب، م : فتبصر و تسلّم، ق : فتبصر و نسلم،

ما أُعْطِينا خير ممّا أُعْطِيَ هؤلاء فتعجّبت من حسن كلامه و علوّ همّته و فتح الله علىّ من ذلك ابواب المعارف والسّرور، و قد تشرّفت[1] بتقبيل يديه و اقررت عينى بالنّظر اليه و حضرت مع جدّى يوم دفنه على شفير قبره وقد اجتمع القضاة (ورق ١٥٨) والحكّام والمشايخ والسّادة العظام وكأنّى انظر الى تلك الجموع يذرفون عليه الدّموع و يتذاكرون علمه الشّامل و يتذكّرون فضله الكامل واليوم[2] لا ارى احداً من اولئك الأقوام بل كلّهم رهائن اجداث و رِجام[3]:

يَا عَرْصَةَ الْوَادِى عَلَيْكِ سَلَامُ ... مَا نَاحَ مِنْ فَوْقِ الْغُصُونِ حَمَامُ

أَيْنَ الَّذِينَ عَهِدْتُهُمْ فِي سَادَةٍ[4] ... غُرٍّ وَ أَيْنَ أُولَئِكَ الأَقْوَامُ

أَخْنَى عَلَيْهِمْ صَرْفُ دَهْرٍ جَائِرٍ ... لَمْ يُبْقِ فِيهِمْ بَهْجَةً تُسْتَامُ[6]

حَيَّاكَ يَا أَثَرَ الدِّيَارِ سَحَائِبٌ ... وَ سَقَاكَ فِي إِثْرِ الغَمَامِ غَمَامُ

رحمة الله عليهم.

---

١ - ب ق: شرفت، - از اينجا ببعد باز مؤلّف است كه سخن ميگويد نه قوام الدين عبد الله،

٢ - تصحيح قياسى، - ق ب: فاليوم، م: فلم ار اليوم احداً،

٣ - الرّجْمة [بفتح الراء و ضمّها و سكون الجيم] القبر والجمع رِجام [بالكسر] والرِجام حجارة ضخام ربما جمعت على القبر ليستدلّ (لسان العرب)،

٤ - كذا فى النسخ، ولعلّ الأظهر: مِنْ سادةٍ،

٥ - كذا فى ب ق، ولعلّ الاظهر: غُرّ، - م: غرّوا (كذا!)،

٦ - اين مصراع تقريباً بعين الفاظ مأخوذ است از مصراع دوّم بيت ذيل كه مطلع قصيدهٔ مشهورى است از ابو نواس:

يَا دَارُ مَا فَعَلَت بِكِ الأَيَّامُ ... لَمْ تُبْقِ فِيكِ بَشَاشَةً تُسْتَامُ

(رجوع شود بطبقات الشعراء ابن المعتزّ ص ٩٦)، -

٢٦٦ - مولانا روح الدين ابو طاهر بن ابى المعالى[1]

القاضى الكريم العادل العالم الرّحيم الباذل الّذى لا يحكم الّا بالحقّ ولا يضنّ بعلمه على الخلق يحيى اللّيالى بالتّلاوة والأذكار و يتولّى قضاء المسلمين بالنّهار لم يداهن في حدّ من حدود الأسلام و لم يلمح لغرض[2] في حكم من الأحكام لم يسبقه احد بالسّلام عليه و ان جهد ولم يفت عن حدسه ظلامة احد و ان جحد يبالغ فى اكرام[3] رسول الله و عترته و سمّى سائر ابنائه الكرام محمّداً بمحبّته (ورق ١٥٨ب) يجالس الصّوفيّة والفقراء و يُنزل المسافرين من اهل العلم فيحسن لهم القرى، قد شرح كتاب **الغاية القصوى**[4] بنيّة منبعثة عن الأخلاص والتّقوى شرحاً وافياً جامعاً لم يترك غامضا لمن تدبّره ولم يذر مشكلًا لمن تعمّقه، وله قصائد عربيّة بليغة ومقطعات فارسيّة متينة[5] لم يحضرنى [منها] الآن الّا بيتان فذّان[6] لَقِفْتُهما عن فَلْق فيه[7] حين ينشدهما على بنيه وهما:

---

١ - چنين است عنوان در ب ق، م: «مولانا روح الدين بن ابو المعالى محمّد البنجيرى العلوى»، دو كلمهٔ اخير بخطّ الحاقى در بالاى سطر افزوده شده و روى كلمهٔ «ابن» نيز خطّ ترقين كشيده شده، عنوان ترجمهٔ فارسى كتاب: قاضى روح الدين ابو المعالى علوى بيخبرى (كذا)، -

٢ - ب: ولم يلج العرض (كذا)، ٣ - م: تعظيم،

٤ - الغايه القصوى نام كتب متعدّده است واينجا ظاهراً مراد غاية القصوى درفقه شافعيّه تأليف قاضى ناصر الدين عبدالله بن عمر بيضاوى مشهور صاحب تفسير معروف انوار التنزيل و نظام التواريخ است (رجوع شود بكشف الظنون)، ٥ - م: عميقة، ٦ - كذا فى م بفاء و ذال معجمه، ب ق: قدّان، - فَذّ بفتح فاء و تشديد ذال معجمه بمعنى تنها و يگانه و فرد است و بيتان فذّان يعنى دو بيت بدون سومى. ٧ - بلام و قاف مكسوره و فاء ساكنه متكلم وحده ماضى است ازلقف ازباب علم بمعنى ربودن و گرفتن چيزى بشتاب وسبكى ومنه قوله تعالى فاذا هى تلقف ما يأفكون، يعنى ربودم آندو بيت را بسرعت از دهان او وقتى كه براى پسرانش آنهارا ميخواند، و فُلْق بفتح فاء و سكون لام بمعنى شكاف دهان است يقال كلّمنى من فلق فيه اى شقّه، و «فيه» هيئت حال جرّى فوه وفاه و فيه است از اسماء ستّه، يعنى دهان او،

اقبال چو مرغیست درین کاخ فراخ
گستاخ پریده هردم از شاخ بشاخ
در کاخ باقبال چه پایی دلشاد
کین[1] هردو چو قلب شد چه اقبال وچه کاخ[2]

یرید انّ الأقبال اذا قُلب کان لابقاء و لفظة کاخ الذی هو القصر اذا قُلب کان [خاك] بمعنی[3] التّراب، وممّا کتب لبعض اقربائی:

اَلْقَلْبُ یَشْهَدُ لِي وَلَیْسَ بِکَاذِبٍ اَنِّی اْشْتَرَیْتُ وِصَالَهُ بِالرُّوحِ
لٰکِنَّهُ بِهَوَاهُ مَجْـــرُوحٌ وَلَا یُقْضَی لَنَا بِالشَّاهِـدِ المَجْرُوحِ

قضی نحبه فی لیاة الرغائب[4] من سنة ثلاث و خمسین[5] و سبعمائة و دفن بحظیرته المبارکة رحمة الله علیهم (ورق ۱۵۹).

۲۶۷ - مولانا نور الدین عبدالقادر المعروف بحکیم[6]

استاذ العلماء المحقّقین کان وحیداً فی الفقه والعربیّة و غیرهما و له مشایخ کبار و ائمّة معتبرون منهم الشّیخ شهاب الدّین عمر السّهروردیّ[7] والقاضی سراج الدّین مکرّم بن العلاء[8] والقاضی مجدالدّین اسمعیل بن نیکروز[9] والشّیخ

---

۱ - این کلمه در هرسه نسخه بهمین نحو مکتوب است و همچنین در غالب نسخ قدیمهٔ فارسی دیگر نیز غیر کتاب حاضر بنحو عموم این کلمه را که اکنون معمولا کاین (= که این) می نویسند سابق « کین» می نوشته‌اند، ۲ کذا فی ق، ب: چه اقبال چه کاخ، م: نه اقبال و نه کاخ، ۳ - ب ق: معنی، ٤- لیلة الرغائب شب اوّلین جمعهٔ ماه رجب است بشرط آنکه پنجشنبه اش نیز در رجب باشد (نزهة القلوب طبع بمبئی ص ۳۳ و شرح بیست باب ملا مظفر گنابادی ص ۱۲٤)، - ٥ - کذا فی ق ب، م: سبعین (بجای خمسین)، - ٦ - کذا فی ق ب، م: بالحکیم (باالف ولام)، ۷ - رجوع شود بص ٦۹ حاشیهٔ ٥ و ص ۷٥ حاشیهٔ ۳، ۸ - کذا فی النسخ الثلاث، - رجوع شود بص ۳۷٤ حاشیهٔ ۱ و بنمرهٔ ۳۰۳ از تراجم، ۹ - رجوع شود بنمرهٔ ۲۹۱ از تراجم،

شمس الدّين عمر القرشي [١] والشيخ شمس الدّين عمر التركي [٢] والشيخ نجيب الدين علّي بن بُزْغُش [٣] والفقيه صائن الدّين حسين بن محمّد بن سلمان [٤] و درس و افاد و نشر العلم و صحّح النّسخ سنين و نسخته في [٥] الكشّاف اصل النّسخ الشّيرازيّة و تلْمَذَه [٦] خلق كثير من العلماء الأعلام منهم مولانا العلّامة قطب الدّين محمّد الفالي [٧] و غيره و كان ذا نفس زكيّ [٨] و خلق مرضيّ و ورع كامل وجود شامل و وجدت بخطّ مولانا قوام الدّين عبدالله [٩] و كتب انّه نقله من خطّه:

اَمَا وَاللهِ لَوْ عَلِمَ الْأَنَامُ	لِمَا خُلِقُوا لَمَا غَفَلُوا وَ نَامُوا
لَقَدْ خُلِقُوا لِمَا لَوْ اَبْصَرَتْهُ	عُيُونُ قُلُوبِهِمْ سَامُوا وَ هَامُوا [١٠]
حَيَاةٌ ثُمَّ قَبْرٌ ثُمَّ حَشْرٌ	وَ تَوْبِيخٌ وَ اَهْوَالٌ عِظَامُ
لِيَوْمِ الْحَشْرِ قَدْ عَمِلَتْ رِجَالٌ	وَ صَلُّوا مِنْ مَخَافَتِهِ وَ صَامُوا
وَ نَحْنُ اِذَا اُمِرْنَا اَوْ نُهِينَا	كَأَهْلِ الْكَهْفِ اَيْقَاظٌ نِيَامُ

---

١ - يعنى شمس الدين ابو المفاخر عمر بن المظفر بن روزبهان بن طاهر عمرى رَبَعى عَدَوى قرشى يكى از معاريف خاندان مؤلّف كتاب حاضر كه ترجمهٔ احوال او در تحت نمرهٔ ١٦٤ گذشت، واين خاندان چون نسب خودرا بعمر بن الخطّاب ميرسانند لهذا غالباً براسماء خود يكى از نسبتهاى مذكوررا باهمگى آنها را مى‌افزايند، براى بيان وجه مناسبت اين نسبتها با خاندان ايشان رجوع شود بص١٨٣ حاشيهٔ ٢ وبراى «قرشى» بخصوصه بص٢٢٧ س٣، - كلمات «والشيخ شمس الدين عمر القرشى» در م موجود نيست،

٢ - رجوع شود بنمرهٔ ٢٧٧ از تراجم و نيز بص ١٥٧، ١٥٨، ٣٧٥، -

٣ - رجوع شود بنمرهٔ ٢٣١ از تراجم، - كلمات «والشيخ نجيب الدين على بن بزغش» فقط در هامش ق موجود است، ٤ - نمرهٔ ١٢٢ از تراجم، ٥ - كذا فى النسخ، ولعلّ الأظهر «من» مكان «فى»، ٦ - رجوع شود بص ١٤١ مكرّر، ٢٩٨، ٣٨٥، ٧ - نمرهٔ ٢٩٩ از تراجم،

٨ - كذا فى ق ب بتذكير الوصف، م: ذانفس زكيّه و اخلاق مرضية، - «نفس» گرچه غالباً مؤنّث استعمال ميشود ولى تذكير آن نيز جايز است (رجوع شود بلسان العرب در ن ف س)

٩ - نمرهٔ ٣٣ از تراجم، ١٠ - سامت الراعية والماشية والغنم رعت حيث شاءت فهى سائمة والسّوم سرعة المرّ والسّائم الذاهب على وجهه حيث شاء، - و هامت الناقة ذهبت على وجهها لرعى و الهيام جنون يأخذ البعير حتّى يهلك و الهائم المتحيّر (لسان العرب)،

(ورق ١٥٩ب) توفّی فی رمضان[1] سنة ثمان[2] و تسعین و ستّمائة و دفن بحظیرته رحمة الله علیهم.

٢٦٨ - الشیخ روزبهان المعروف بفرید[3]

قال الفقیه[4] کان عدیم المثل فی وقته بأخلاقه الحمیدة و اوقاته الشّریفة دائم الفکر فی آلاء الله[5] لایتردّد الّا الی الرّوضة الکبیریّة لأفادة النّاس و الی الجامع العتیق ایضاً للتّذکیر و نشر الحدیث و التّفسیر وعظ بشیراز اربعین سنة و ما قبل من جندیّ شیئاً و لا اشرف نفسه علی طمع و له کلام حسن و ذکر جمیل بین الأنام یضرب به المثل فی صدق الکلام و کان عالماً بقراآت القرآن و غیرها من العلوم الدّینیّة یفیدها و یدرسها من غیر توقّع و کان صاحب کرامة و فراسة و ذوق و بهجة، توفّی فی سنة ثمان عشرة وستّمائة ودفن بحظیرته رحمة الله علیهم.

٢٦٩ - الشیخ عزالدین محمد[6] بن روزبهان

العالم الصّدّیق کان من اصحاب الشّیخ حجّة الدّین الأبهری[7] حصّل العلوم

---

١ - م این کلمه را ندارد، ٢ - م: تسع، ٣ - چنین است عنوان در ب ق، م: الشیخ روزبهان فرید، شرح احوال این شخص در شیراز نامه ص ١٢٢ بعنوان «فرید الدین روزبهان الفسوی» نیز مسطوراست، وشرح احوال پسر صاحب ترجمه **شیخ عزالدین محمد بن روزبهان** بلافاصله بعد درهمین صفحه در تحت نمرهٔ ٢٦٩ خواهد آمد، وشرح احوال نوادهٔ صاحب ترجمه **امام الدین داود بن عزالدین محمد بن روزبهان** در تحت نمرهٔ ٢٤٨ و شرح احوال پسر این اخیر **شیخ فرید الدین عبد الودود بن داود بن محمد بن روزبهان** در تحت نمرهٔ ٢٤٩ سابق گذشت، - ٤ - رجوع شود بص ٣٨٧ حاشیهٔ ٣،
٥ - کذا فی ب م، ق: فی لااله الّاالله،
٦ - چنین است عنوان در هرسه نسخه، - این شخص بتصریح شیرازنامه ص ١٢٢-١٢٣ و نیز بقرینهٔ نام پدر و سیاق معهود عبارت مؤلف کتاب حاضر «و دفن عندابیه» که این گونه تعبیر را همیشه درمورد تراجم ابناء مذکور بلافاصله بعد از تراجم آباء ذکر میکند پسر صاحب ترجمهٔ بلافاصله قبل است، - ٧ - یعنی حجّة الدین ابوطالب عبدالمحسن بن ابی العمید شافعی ابهری

بقیه در صفحهٔ بعد

بشیراز ووعظ فیها عشرین سنة وسافر[1] الحجاز وادرك صحبة الشّیخ شهاب الدّین السّهروردیّ ولبس عنه الخرقة (ورق ١٦٠) وهی باقیة فی ایدی اولاده ، قال الفقیه[2] حسین ما رأیت احسن لهجة ولا الین کلاماً منه ، ما شرع قطّ فی التّرهات بل لزم الأحادیث والآیات وکان کثیر البکاء عظیم السّخاء جزیل العطاء جمیل الوفاء بنی رباطاً بجنب بیته یطعم فیه الفقراء والمسافرین توفّی فی ذی القعدة سنة تسع وعشرین وستّمائة[3] ودفن عند ابیه رحمة الله علیهم .

٢٧٠ - مولانا لسان الدین نوح بن محمد الطوسی اصلاً السمنانی مولداً[4]

الفقیه العالم المحقّق النّبیه الفاضل المدقّق فاق اهل عهده بدراسة الفقه

بقیه از صفحهٔ قبل

از فقها و مشایخ صوفیهٔ اواخر قرن ششم و اوایل هفتم و متوفی درسنهٔ ٦٢٤ ، ترجمهٔ احوال وی درطبقات سبکی ج ٥ ص١٣٢ وشذرات الذهب ج ٥ ص١١٤-١١٥ مذکوراست وعین عبارت مأخذ اوّل راجع بوی از قرار ذیل است : « عبدالمحسن بن ابی العمید بن خالد بن عبدالغفار بن اسمعیل الشیخ حجّة الدین ابوطالب الخفیفی الأبهری الصوفی ولد فی رجب سنة ست و خمسین وخمسمائة وتفقّه بهمذان علی ابی القاسم بن حیدر القزوینی و علق التعلیقه عن فخرالدین النوقانی وسمع باصبهان من ابی موسی المدینی و غیره و ببغداد من ابی الفتح بن شاتیل و غیره و بهمذان و دمشق و مصر و مکّة و غیرها من البلاد و کان کثیر الأسفار و الحجّ ذاصلاة و تهجّد و صیام و عبادة عارفاً بکلام المشایخ و احوال القوم و حجّ وجاور و توفی فی صفر سنة اربع و عشرین و ستمائة » انتهی ، و درشذرات الذهب نیز خلاصهٔ همین فصل را ذکر کرده بدون شیٔ زائدی ولی بعضی اختلافات قرآآت با سبکی دارد از قرار ذیل : بجای نسبت صاحب ترجمه « الخفیفی » باخاءمعجمه ودو فاء آنجا « الحقیقی » باحاء مهمله و دو قاف دارد ، وبجای « النوقانی » بادو نون « البوقانی » بباء موحده در اول ، و بجای ابی موسی المدینی آنجا « الترك » دارد (کذا ؟) ، در شیراز نامه ص ١٣٦ در ترجمهٔ احوال قاضی امام الدین عمر بیضاوی پدر قاضی بیضاوی معروف صاحب تفسیر مشهور ونظام التواریخ گوید که « خرقهٔ تصوف ازشیخ حجة الدین ابهری ستده » ، -

١ - رجوع شود بص ٥٠ حاشیهٔ ٧ ، ٢ - رجوع شود بص ٣٨٧ حاشیهٔ ٣ ،

٣ - م : ست وعشرین وستّمائة ، - ٤ - مکلمات « اصلا السمنانی مولداً » را ندارد ، - در ب قبل از نوح کلمهٔ « ابن » علاوه دارد ،

و بيانه و امتاز من بنى جلدته بنقاء لفظه و ذلاقة لسانه قد قرأ الحاوى على مولانا جلال الدّين محمّد[1] ابن المصنّف[2] و كان مستحضراً جامعاً لا يسبقه[3] احد قبله ولا يلحقه احد بعده و كان فى المعرفة و الكرامة آية توفّى فى سنة . . . و سبعمائة[4] ودفن بحظيرته رحمة الله عليهم .

٢٧١ - مولانا اختيار الدين لقمان بن نوح السمنانى[5]

ولده[6] العالم الكامل ، النبيه الفاضل ، المالك لأزمّة البيان و الفتيا التّارك لتكلّفات اهل الدّنيا تفقّه على والده و اخذ من العلوم النّقليّة و العقليّة بنصيب وافر

---

١ يعنى جلال الدين محمّد بن نجم الدين عبدالغفار قزوينى متوفى در سنهٔ هفتصد و نه ، پدرش نجم الدين عبدالغفار صاحب كتاب معروف « الحاوى الصغير » است در فقه شافعيّه كه در ص ٧١ حاشيهٔ ٥ نيز اشارهٔ بدان كرديم (براى شرح احوال صاحب ترجمه رجوع شود بطبقات سبكى ج ٥ ص ٢٤١ ، و درر الكامنهٔ ابن حجر ج ٤ ص ١٩) ،

٢ - كذا فى ق م ، ب : ابو المصنف (غلط فاحش) ،

٣ - كذا فى النسخ ، و لعل الأظهر : لم يسبقه ،

٤ - جاى آحاد وعشرات در هر سه نسخه سفيد است ، وعدد مئات در ب م « ستّمائه » است ولى در ق « سبعمائة » يعنى بهمان نحو كه در متن چاپ كرده‌ايم ، و ظاهراً همين نسخهٔ ق اقرب بصواب باشد چه يكى از تلامذهٔ صاحب ترجمه چنانكه در ص ٣٦١ و ٣٦٣ گذشت قاضى بهاء الدين عثمان بن علىّ كوه گيلويهٔ متوفى در سنهٔ هفتصد و هشتاد و دو بوده است پس اگر فرض كنيم كه صاحب ترجمه با كثر تقديرات در آخرين سالى كه بكلمهٔ « ستمائه » شروع ميشده يعنى در سال ششصد و نود و نه وفات يافته بوده لازمهٔ ضرورى آن اين ميشود كه قاضى بهاء الدين مزبور بحدّ اقلّ صد سال عمر كرده باشد چه بتصريح خود قاضى بهاء الدين مذكور (ص ٣٦٢ سطر اخير) ابتداء تلمّذ وى نزد صاحب ترجمه در سنّ هجده سالگى او بوده است ، واينگونه عمرهاى طويل صد ساله را كه عادةً بسيار نادر الوقوع است غالباً مؤلّفين در شرح احوال كسانى كه باين سنها رسيده اند متعرّض ذكر آن ميشوند و حال آنكه اصلا و ابداً نه در كتاب حاضر و نه در درر الكامنه ذكرى ازين مقوله نشده است ،

٥ - م كلمهٔ « السمنانى » را ندارد :

٦ - اين كلمه فقط در م موجود است ،

وسافر[1] البلدان (ورق ١٦٠ب) ثمّ رجع وكان يدرّس فى المدرسة الفزاريّة[2] يُقرأ عليه اكثر الكتب الأدبيّة والعلوم المتداولة و صارت اليه فتاوى البلد كلّها وله رسالات فائقة و قصائد رائقة ولطائف يعجز البيان عنها ورقائق[3] يقطر ماء الملاحة منها وكان على السّفهاء والجهّال اشدّ من سيف قاطع يبكّتهم فى المباحث و يسكّتهم فى المجامع وله ديوان يزيد على الوف[4] كأنّها على آذان ابكار المعانى شنوف، ومن جملة منظوماته:

اِنّى اِذَا افْتَخَرَ الْجَهُولُ بِجَاهِهِ ... وَ بِمَا حَوَى مِنْ مَالِهِ وَ مَنَالِهِ

فَتَفَاخُرِى بَيْنَ الْخَلَائِقِ كُلِّهِمْ ... بِوَلَاءِ خَيْرِ الأَنْبِيَاءِ وَ آلِهِ

صلّى الله عليه وسلّم توفّى فى سنة . . . وسبعمائة[5] ودفن فى الحظيرة[6] عند ابيه[7] رحمة الله عليهم.

٢٧٢ - الشيخ ابو سعد احمد بن سهل بن ابراهيم النهر آباذى الاصبهانى[8]

كان عالماً حافظاً متقناً[9] فقيهاً صاحب انفاس طاهرة و كرامات ظاهرة جمع الأخبار النّبويّة والآثار المصطفويّة وادرك الأئمّة فى الفنون وافاد النّاس فى البلاد

---

١ - رجوع شود بص ٥٠ حاشيه ٧ ، ٢ - م بجاى الفزارية : القوامية ، - راجع بمدرسهٔ فزاريّهٔ شيراز رجوع شود بص ٣٦٠ حاشيهٔ ٥ الى ص ٣٦١ ، ٣ كذا فى ق ب براء مهمله ، م : دقائق (بدال مهمله) ، ٤ - م : الألوف ، ٥ - جاى آحاد و عشرات در ب م سفيد است ، ق اصل تاريخ وفات را هيچ ندارد ، ٦ - ب كلمات « فى الحظيرة » را ندارد ،
٧ - كذا فى م ، ب : عند عمّه ، ق هيچيك از اين دو كلمه را ندارد ، -
٨ - چنين است عنوان در ق ب ، ولى ب دو كلمهٔ « بن سهل » را ندارد ، م : الشيخ ابوسعد احمد بن سهل الأصبهانى ، - نهر آباد كه صاحب ترجمه بدان منسوب است بقرينهٔ نسبت « الأصبهانى » ظاهراً بايد نام موضعى از توابع اصفهان باشد ولى در كتب جغرافياى قديم و جديد در محال اصفهان بچنين نامى برنخورديم ، - ٩ - م متقيا ،

و شیوخه بین الحفّاظ مشهورة وسیرته فی النّاس مذکورة قال الفقیه[1] قدم علینا بشیراز ففرحنا بلقائه وعجبنا من اتقانه فی کلّ العلوم (ورق ١٦١) وتوفّی فی شعبان سنة احدی و اربعین و ستّمائة[2] و دفن فی حظیرة الشیخ علّی الکوبانی[3] و وعظتُ النّاس فیه[4] بأبیات منها:

تَفَکّرْ فِي الوَرَی فیما عَلَیْهِمْ ... من الخُسْرانِ وَالهِمَمِ الثِّقالِ[5]

یُرَجّی[6] النّاسُ یَوْماً بَعْدَ یَوْمٍ ... وَلَا یُحْصُونَ یَوْمَ الْأِنتِقالِ[7]

وَ فِي نَقْلِ[8] النَّبِيِّ لَنَا دَلِیلٌ ... بِأَنَّ الخُلْدَ مِن بَابِ المُحَالِ

وَکَمْ مِنْ بَارِعٍ حَازَ المَعَالِي ... مِنَ الأَخْیَارِ وَالغُرِّ النِّبَالِ

---

١ - یعنی فقیه صائن الدین حسین متوفی در سنهٔ ٦٦٤ که مکرّر نام او در این کتاب برده شده، رجوع شود بص ٤ ونمرهٔ ١٢٢ از تراجم کتاب حاضر،

٢ - چنین است این تاریخ وفات در هرسه نسخه،

٣ - کذا فی ق ب صریحاً واضحاً بکاف و واو و باء موحّده و الف و نون و در آخر یاء نسبت، م: الکرمانی، - در اواخر نمرهٔ آتیه ٢٧٣ باز اسم این شخص مجدّداً برده شده‌است ودر آنجا نیز بعینه مثل همین جا در ب ق «الکوبانی» دارد و در م «الکرمانی»، - بافحص بلیغ نتوانستیم اطّلاعی درباب‌این شخص بدست بیاوریم، و کوبان نام مواضع متعدّده است که‌نمیدانیم این شیخ علی کوبانی بکدام یك از آنها منسوب است، از جمله قریهٔ بزرگی بوده است از محال اصفهان ازناحیهٔ خان لنجان، ونیز نام قریهٔ بوده است از توابع مرو واین قریهٔ اخیر را جوبان باجیم بجای کاف نیز میگفته‌اند (انساب سمعانی در «جوبان» و معجم‌البلدان در کوبان و جوبان)، -

٤ - قائل این کلام واین اشعار همان فقیه صائن الدین حسین مذکور در دوسطر قبل است بعبارت «قال الفقیه» نه مؤلّف کتاب حاضر چه مؤلّف که تا سنهٔ ٧٩١ درحیات بوده محال است که سال وفات صاحب ترجمه را که سنهٔ ٦٤١ بوده درك کرده باشد،

٥ - م: العقال (کذا)، ٦ - کذافی النسّخ بالراء المهملة، ولعلّ الأظهر «یزجّی» بالزاء المعجمة، ٧ - بهتر آنست که «الأنتقال» بقطع همزهٔ وصل ثانی خوانده شودبرای‌ضرورت شعر تااین رکن بر وزن مفاعیلن یعنی مُفَاعَلَتُنْ معصوب باشد که دربحر وافرمستحسن‌است، نه بحذف همزهٔ وصل تا بر وزن مفاعلن معقول باشد چه زحاف عقل دربحر وافرقبیح است،

٨ - کذا فی م، ب ق: علی نقل

تَقَضَّى عُمْرُهُ وَمَضَى سَرِيعاً ... اِلَى ظِلِّ الَّذِى مَوْلَى الْمَوَالِي[1]

كَشَيْخِ الْعَصْرِ اَحْمَدِ[2] بْنِ سَهْلٍ ... بِهِ افْتَخَرَ الرُّوَاةُ لَدَى الْمَقَالِ

وَزَارَ مَجَالِسَ الْعُلَمَاءِ دَأْباً ... وَاَظْهَرَ عِلْمَهُ وَرَوَى الْعَوَالِي

مَسَانِيدُ الْحَدِيثِ وَمَا يَلِيهَا ... لِمَحْضَرِهِ كَأَمْثَالِ اللَّآلِي

تَفَاسِيرُ الْكَلَامِ وَكُلُّ عِلْمٍ ... مَرَاتِعُ[3] قَلْبِهِ كُلَّ اللَّيَالِي

اَنَارَ اللهُ حُجَّتَهُ وَصَفَّى[4] ... تَبَاشِيرَ الْفُؤَادِ عَلَى التَّوَالِي

رحمة الله عليهم.

٢٧٣ - الشيخ شهاب الدين ابو نجيح[5] احمد بن محمد الكرمانى

حصّل العلوم بشيراز ثمّ عزم الى الحجاز وتوطّن فى النّظاميّة بمدينة السّلام وصادف صحبة الشّيخ شهاب الدّين السّهروردي والشّيخ حجّة الدّين الأبهرى[6] قال الفقيه[8] وكنت رفيقه فلمّا رجع الى بلاد العجم اتى النّاس عشرين سنة وتولّى القضاء ببلدة يزد (ورق ١٦١ب) ثمّ رجع الى شيراز يدرّس ويفتى فى المدرسة الكرمانشاهيّة وانفق الأموال الكثيرة الموروثة على الفقراء وما رأيت من العلماء اكثر تواضعاً منه ولا اقلّ كلاماً منه وكان دائماً مشتغلاً بالأذكار وقراءة القرآن

---

١ - كذا فى النسخ ! - اين اشعار از همان جنس اشعار سخيف ركيك ملحون ابن فقيه ساده‌لوح است كه مؤلف بسيارى از آنها را در تضاعيف كتاب حاضر بمناسباتى ايراد نموده است و ما نيز مكرّر اظهار نظر خود را درين خصوص نموده ايم از جمله در ص ٣٣١، ٣٣٧، ٣٥٧، -

٢ - ق : احمدنا، ٣ - ب ق : مرابع، - در ق اين بيت بعد از بيت لاحق مسطور است،

٤ - كذا فى النسخ (؟)، - ٥ - م : كنيهٔ « ابو نجيح » را ندارد،

٦ - رجوع شود بص ٣٩٤ حاشيهٔ ٧،

٨ - رجوع شود بص قبل حاشيهٔ ١، -

توفّى في ربيع الآخر سنة ثلاث و ثمانين وستّمائة وقبره حذاء قبر الأمام فريد[1] والشّيخ على الكوبانى[2] رحمة الله عليهم.

٢٧٤ - الشيخ صفى الدين ابو محمد عثمان بن عبدالله بن الحسن[3] الكرمانى

العالم المتورّع الجامع المتبحّر سافر[4] الحجاز والعراق مراراً وصاحب الشّيخ شهاب الدّين عمر السّهروردي وكان من اقرانه وله مسموعات عالية و روايات رفيعة وصنّف فى الأحاديث والتصوّف والكلام والأدبيّات وغير ذلك كتباً كثيرة منها الكتاب المسمّى **بالكنز الخفى من اختيارات الصفى**، روى عنه ائمّة الهدى وسمع منه الشّيوخ القِدَى[5]، قال جدّنا الشّيخ صدر الدّين المظفّر[6] ما رأيت احداً اتقي ولا اورع منه وكلّما رأيته فكأنّما رأيت احداً من اصحاب رسول الله صلّى الله عليه وسلّم و قال الفقيه صائن الدّين حسين[7] ما رأيت ارفق (**ورق ١٦٢**) و ارحم على الخلائق ولا احسن خلقاً منه. عاش مائة واربع سنين في طاعة الله وطاعة رسوله وخطب فى الجامع السّنقرى * بشيراز خمسين سنة يتحرّى فيه رضا الله تعالى وكان

---

١ - چنين است در هرسه نسخه بدون ال، - يعنى امام فريدالدين روزبهان فسوى (نمرهٔ ٢٦٨ از تراجم)، ٢ - كذا فى ق ب صريحاً واضحاً بكاف و واو وباء موحده والف ونون ودر آخر ياء نسبت ودر ق روى كاف ضمهٔ نيز گذارده، م: الكرمانى، - رجوع شود بص ٣٩٨ حاشيهٔ ٣، - ٣ - م كلمات «بن الحسن» را ندارد، - شرح احوال ابن شخص درشيرازنامه ص ١٢١ نيز مسطور است، - ٤ - رجوع شود بص ٥٠ حاشيهٔ ٧، ٥ - القدوة بالضم وبالكسر ماتسننت به و اقتديت به يقال فلان قدوة يقتدى به والقدى بالكسر والالف المقصورة المكتوبة بصورة الياء جمع قدوة بالكسر (ملخص ازلسان العرب وتاج العروس)، - ٦ - رجوع شود بنمرهٔ ١٣٥ از تراجم، ٧ - رجوع شود بص ٣٩٨ حاشيهٔ ١،

صاحب کشف و فراسة[1] قال و کنت یوم جمعة معه فی الجامع و اولاده و تلامذته حاضرون فی خدمته فقال الوداع الوداع فنحن نرحل ثمّ اقبل علیّ من بینهم فقال تعال اودّعك فأنّك لا تقدر علی زیارتی بعد الیوم فودّعته وقدّر الله تعالی ان حدث لي مانع بعد ذلك فما استطعت زیارته حتّی لقی الله تعالی ، قال الشّیخ صدر الدّین المظفّر انشدنی فی سنة احدی واربعین وستّمائة[2] وما سمعت بعد ذاك عنه[3] :

فَقَدْتُ لِدَاتِی فَمَا مِنْهُمُ ... سِوَایَ عَلَی الأَرْضِ مِنْ غَابِرِ[4]

اِذَا بَلَغَ الْغُصْنُ اَقْصَی الْمَدَی ... فَلَا بُدَّ لِلْغُصْنِ مِنْ کَاسِرِ

کَأَنِّی مِنْ بَعْدِ هَذَا الْکَلَامِ ... صَرِیعٌ عَلَی رَاحَةِ الْقَابِرِ

رحمة الله علیهم .

٢٧٥ - الشیخ شمس الدین محمد بن الصفی[5]

خلفه الصّدق کان عالماً محقّقاً مکاشفاً ما رئی الّا مستغرقاً فی بحار عظمة الله

---

١ - ازستاره درسطر قبل تا اینجا در م موجود نیست ، ٢ - چنین است این تاریخ درهر سه نسخه ، - اینجا چنانکه ملاحظه میشود مؤلف بروایت ازجدّ اعلای خود شیخ صدرالدّین مظفّر تصریح کرده که صاحب ترجمه شیخ صفیّ الدین عثمان کرمانی درسنهٔ ٦٤١ سه بیت مذکور درمتن را برای او انشاد نموده بوده است که لازمهٔ بدیهی آن این میشود که صاحب ترجمه تاسنهٔ مذکوره درحیات بوده است و حال آنکه درشیرازنامه هم در نسخهٔ چاپی ص ١٢١ و هم در خطّی مورخهٔ ٨٣٣ صریحاً واضحاً وفات او را در سنهٔ ششصد وسی و دو ضبط کرده است ، پس بدیهی است که یکی از این دو تاریخ لابد غلط راوی یا سهو و اشتباه ناسخ است ، - ٣ - م افزوده : شیئاً ، ٤ - تصحیح قیاسی ، ب ق : عابر (بعین مهمله) ، م : ثابر ، - غابر بغین معجمه بمعنی « باقی » است یعنی کسی که بعداز گذشتن اقران ودوستان خود باقی‌مانده باشد قسّ بن ساعده ایادی گوید :

لمّا رأیت مواردا ... للموت لیس لها مصادر

و رأیت قومی نحوها ... تمضی الأکابر والأصاغر

لایرجع الماضی ولا ... یبقی من الباقین غابر

ایقنت انّی لا محا ... لة حیث صار القوم صائر

وگاه نیز بمعنی « ماضی » وگذشته نیز آمده است چه آن از لغات اضداد است ، -

٥ - چنین است عنوان در ب ق ، م : الشیخ شمس الدین الصفی (فقط) ، - شرح احوال این شخص در شیرازنامه ص ١٢١-١٢٢ نیز مسطور است ، -

تعالى و ما فرغ اغلب اوقاته الى ماسواه قد سافر[1] الحجاز والعراق مراراً (ورق ١٦٣ب) و ادرك تلألؤ انوار بقيّة المشايخ شهاب الدّين عمر وعمّ الخلائق بخلقه و[2] وفائه و احسانه و سُئل كم مرّة رأيت النّبيّ صلّى الله عليه و سلّم قال لا احصى عددها وما رأيته الّا امرني باتّباع السّنّة والجماعة وسئل في آخر عمره كم مرّة رأيت الرّبّ تبارك و تعالى فقال رأيته عشر مرّات وهذه المرّة الأخيرة منها، توفّي في صفر سنة اثنتين[3] و اربعين وستّمائة[4] ودفن حيال وجه ابيه و دفن كثير من الأولياء والعلماء والعبّاد في جوانبه من اقاربه و اجانبه رحمة الله عليهم اجمعين.

٢٧٦ - الشيخ ابو عبدالله عمر بن ابى النجيب الشيرازى[5]

العالم الصّادق الفقير المفسّر المحدّث، قال الفقيه[6] كان اسنّ شيوخ وقته و افضلهم و اورعهم ما رأيت مثله في طرح التّكلّف و خدمة الخلق بنفسه مع ضعفه و كبر سنّه كان ينزح الماء لساكنى[7] رباط ابيه بشيراز و يشترى لهم من السّوق ما يحتاجون اليه، و له روايات عن مناور بن فرّكوه الدّيلمىّ[8] وعن تاج القرّاء نصر بن حمزة الكرمانىّ[9] و غيرهما من المعتبرين و كنت[10] اسمع منه

---

١ - رجوع شود بص ٥٠ حاشية ٧، ٢ - كذا فى م، ب ق اين واو عاطفه را ندارند،
٣ - تصحيح قياسى، هرسه نسخه: اثنين، ٤ - درهرسه نسخهٔ شدّ الأزار ونيز درشيرازنامه هم چاپى ص ١٢٢ و هم خطّى مورّخهٔ ٨٣٣ اين تاريخ وفات بعينه چنين است بدون اختلاف،
٥ - چنين است عنوان در ق، ب كلمهٔ «ابى» را ندارد، م «الشيرازى» را ندارد،
٦ - رجوع شود بص ٤ وبنمرهٔ ١٢٢ از تراجم، ٧ - م: لمساكين، ٨ - رجوع شود بص ٢٩٤ حاشيهٔ ٧ و ص ٣٧٣ حاشيهٔ ٤، ٩ - مقصود بدون هيچ شك و شبهه بقرينهٔ لقب «تاج القرّاء» و بقرينهٔ نام پدرش «حمزه» ونسبت او «الكرمانى» ابوالقاسم محمود بن

بقيه در صفحهٔ بعد

كتاب المصابيح[1] فی دار القاضی (ورق ١٦٣) مع جماعة من القضاة والأئمّة وكنت قائده الى المجلس لأنّه عمی في آخر عمره فلمّا ختمنا[2] الكتاب قال يا بنیّ كنت ارجو حياتي لأختم هذا الكتاب مرّة اخرى فالآن لا اريد الحياة وارجو ان أمسی اللّيلة في صحبة ابيك وكان ابی قد توفّی فی تلك الأيّام ثمّ طفق يقول:

سَئِمْتُ تَكَالِيفَ الْحَيَاةِ وَ مَنْ يَعِشْ ثَمَانِينَ حَوْلًا لَا اَبَا لَكَ يَسْأَمِ[3]

بقيه از صفحهٔ قبل

حمزة بن نصر الكرمانی معروف بتاج القرّاء است كه مؤلّف در اينجا در نام و نسب او خلط غريبی كرده و نام جدّ او را برخود اونهاده ، ولی در اوايل ترجمهٔ ٢٧٨ كه باز مجدّداً نامی ازاو برده نام و نسب اورا درآنجا بكلّی درست وبطبق واقع « الأمام برهان الدين محمود بن حمزة بن نصر الكرمانی » ذكر كرده است ، شرح احوال اين شخص كه ازمشاهير قرّاء عصر خود بوده درمعجم الأدباء ياقوت و طبقات القرّاء جزری و طبقات النحاة سيوطی مذكور است ، عين عبارت معجم الأدباء ج ٧ ص ١٤٦ از قرارذيل است : « محمود بن حمزة بن نصرالكرمانی النحوی ، هوتاج القرّاء واحد العلماءالفقهاءالنّبلاء صاحب التصانيف والفضل كان عجباً فی دقّةالفهم و حسن الاستنباط لم يفارق وطنه ولارحل وكان فی حدودالخمسمائة و توفّی بعدها صنّف لباب التفسير ، والأيجاز فی النحو اختصره من الأيضاح للفارسی ، النظامی فی النحو اختصره من اللّمع لابن جنی ، الأفادة فی النحو ، العنوان فيه ايضاً ، وله فی موانع الصّرف :

فمعرفة و تأنيث و نعت و نون قبلها الف و جمع
وعجمة ثمّ تركيب وعدل ووزن الفعل والأسباب تسع

انتهی ، - وسيوطی نيز درطبقات النحاة ص ٣٨٧ عين همين فصل را باسم و رسم ازهمان مؤلف يعنی ياقوت نقل كرده است ، و جزری در طبقات القرّاء ج ٢ ص ٢٩١ در ترجمهٔ او گويد : «محمودبن حمزة بن نصرابوالقاسم الكرمانی المعروف بتاج القرّاء مؤلّف كتاب خطّ المصاحف ، » وكتاب الهداية فی شرح غاية ابن مهران ، وكتاب لباب التفاسير ، و كتاب البرهان فی معانی متشابه القرآن ، امام كبير محقّق ثقة كبير المحلّ لا اعلم علی من قرأ ولكن قرأ عليه ابوعبدالله نصر بن عليّ بن ابی مريم فيما احسب ، كان فی حدود الخمسمائة وتوفّی بعدها والله اعلم» انتهی ، ١٠ - متكلّم فقيه صائن الدين حسين مذكور است نه مؤلّف چنانكه ممكن است توهّم رود چه مؤلف كه تا سنهٔ ٧٩١ درحيات بوده ممكن نيست عصرصاحب ترجمه را كه در ٦١٠ وفات يافته درك كرده باشد ،

١ - رجوع شود بص ١٩٢ حاشيهٔ ٢ ، - ٢ - ب ق : ختمت ، ٣ - «اَبا» دراَبالك بدون تنوين است ، رجوع شود بمغنی ابن هشام در مبحث لام مقحمه ازاقسام لام جارّة ، - واين بيت از معلّقهٔ معروف زهير بن ابی سُلْمَی است كه مطلعش اينست :

بقيه درصفحهٔ بعد

فدخل البيت وتوضّأ وتشهد ومات فی شهور سنة عشر وستّمائة رحمة الله علیهم.

٢٧٧ - الشيخ شمس الدين ابو عبدالله عمر بن ابراهيم التركی[1]

نشأ ببغداد وبنی رباطاً بواسط وحصّل العلوم وافاد النّاس وصنّف فی كلّ فنّ وسافر الی الحجاز والشّام مراراً ووعظ النّاس ستّين سنة وكان صاحب ذوق ووجد من غير تكلّف وتصلّف وكان له من اموال الدّنيا نصيب وافر قد اخذه بحقّه ووضعه فی حقّه ولبس الخرقة من يد الشّيخ ابی القاسم[2] سبط الشيخ ابی

[بقيه ازصفحهٔ قبل]

اَمِنْ اُمِّ اَوْفَی دِمْنَةٌ لَمْ تَكَلَّمِ بِحَوْمَانَةِ الدَّرَّاجِ فَالْمُتَثَلَّمِ

و از روی همان قصيده در مجموعهٔ معلّقات سبع تصحيح شد ، در هرسه نسخهٔ شدّالازار بجای « تكاليف الحياة » درمصراع اوّل « من ايّام الحياة » دارد ، -

١ - چنين است عنوان در ق ب ، م : الشيخ شمس الدين عمرالتركی (فقط) ،

٢ - كذا فی م ، وهمين صواب است لاغير ، ق ب : ابوالفتح ، وآن غلط فاحش است چنانكه بعدها بيان خواهيم كرد ، و « سبط » دراينجا بمعنی مطلق نواده است خواه پسری وخواه دختری نه نوادهٔ دختری فقط كه استعمال مشهور اين كلمه است ، و مراد بدون شك ابوالقاسم طاهر بن سعيدبن ابی سعيد فضل‌الله بن ابی الخير معروف است كه شمّهٔ از ترجمهٔ جدّ او ابوسعيد ابوالخير در ص ٣٨٢ حاشيهٔ ٣ گذشت ، وخود صاحب ترجمه يعنی ابوالقاسم طاهر بن سعيد شيخ رباط بسطامی بوده است ببغداد ودرهمان شهر در روز دوشنبه دوازدهم ربيع الأوّل سنهٔ پانصد وچهل ودو وفات يافت ودر قبرستانی كه قبرجنيد درآن واقع است مدفون شد ، ترجمهٔ احوال مختصری از او در منتظم ابن الجوزی كه معاصر او بوده در جزو وفيات سنهٔ ٥٤٢ مذكور است از قرار ذيل (ج ١٠ ص ١٢٨) : « طاهربن سعيدبن ابی‌سعيد بن ابی‌الخير الميهنی [متن چاپی : الهيتی] ابوالقاسم شيخ رباط البسطامی وكان مقدّماً فی‌الصّوفيه رأيته ظاهرالوقاروالسّكون والهيئة والسّمت وتوفی يوم الاثنين ثانی عشر ربيع الأوّل فجاءة ودفن فی مقبرة الجنيد وقعدوا للعزاء به فنفذ اليهم من الدّيوان من اقامهم » انتهی ، - و در ابن الأثير نيز در حوادث همان سال گويد : « وفيها فی ربيع الأوّل مات ابوالقاسم طاهربن سعيدبن ابی‌سعيد بن ابی‌الخيرالميهنی شيخ رباط البسطامی ببغداد » انتهی ، - واين ابوالقاسم طاهر برادر بزرگتری نيز داشته موسوم بهمان اسم طاهر ولی مكنی بابوالفتح كه در سنهٔ پانصد و دو يعنی چهل سال قبل از وفات ابوالقاسم طاهر مذكور وفات يافته بوده است وشرح احوال او در طبقات سبكی ج ٤ ص ٢٣٠ - ٢٣١ مذكور

بقيه درصفحهٔ بعد

سعيد بن ابى الخير ولبس عنه خلق كثير فى الآفاق منهم الشيخ زين الدّين مظفّر بن[1] روزبهان بن طاهر وله كلمات فى الشّطح قال الفقيه[2] ما رأيت (ورق ١٦٣ ب) اصوب[3] منه فى الطريقة ولا اصوب[3] فى معنى الحقيقة ما اشار فى شىء[4] الّا اظهر كما اشار ولا تعرّض لأحد الّا انماع[5] عند اجوبته اللّطيفة وهار[6]، وله كرامات ظاهرة وحجج باهرة وسطوة وغلبة واحتراق وجلبة تبعه فى واسط وبغداد والشام وفارس جماعات فنالت منه الميامن والبركات، توفّى فى جمادى الأولى سنة اثنتين وستّمائة ودفن بحظيرته فى المصلّى وهى حظيرة المشايخ والأئمّة رحمة الله عليهم.

بقيه ازصفحهٔ قبل

است از قرار ذيل : « طاهر بن سعيد بن فضل الله بن ابى الخير ابوالفتح بن ابى طاهر بن ابى سعيد الميهنى الصّوفى من بيت التصوّف والمشيخة كان ذا قدم راسخ فى التصوف وسافر الكثير ولقى الشيوخ سمع جدّه فضل الله والأستاذ ابا القاسم القشيرى و ابا الغنائم بن المأمون و ابا الحسين بن النقور و خلقاً سواهم روى عنه ابوالفتيان الرواسى و غيره توفى سنة ثنتين و خمسمائة » انتهى موضع الحاجة منه ، - حال كه مجملا شرح احوال اين دوسبط ابوسعيد ابوالخير و عصر آنها معلوم شد گوئيم كه ازملاحظهٔ تاريخ وفات اين دونفروتاريخ وفات صاحب ترجمهٔ متن شمس الدين عمر تركى واضح ميشود كه صاحب ترجمهٔ متن متوفى در سنهٔ ٦٠٢ ممكن نيست عصر ابوالفتح متوفى در ٥٠٢ را كه درست صد سال قبل از وفات وى وفات يافته بوده درك كرده باشد پس چگونه ممكن است كه بطبق ق ب خرقه از دست او پوشيده باشد وبنابرين واضح است كه دو نسخهٔ ق ب غلط فاحش است وصواب در متن همان « ابوالقاسم » است بطبق نسخهٔ م چه وفات اين ابوالقاسم طاهر چنانكه گذشت در سنهٔ ٥٤٢ يعنى فقط شصت سال قبل از وفات صاحب ترجمه بوده است پس صاحب ترجمه هرمقدار كه بيش ازشصت سال عمر كرده بوده (كه امرى بسيار عادى و كثيرالوقوع است) بهمان مقدار نيز عصر ابوالقاسم مذكور را درك كرده بوده است ، -

١ - متوفى درسنهٔ ٦٠٣ ، رجوع شود بنمرهٔ ١٦٢ از تراجم ، -

٢ - رجوع شود بص ٤ و بنمرهٔ ١٢٢ از تراجم ، ٣ - چنين است درهرسه نسخه بتكرار كلمهٔ « اصوب » با اين نزديكى فاصله از يكديگر ، وگمان ميكنيم يكى ازين دو « اصوب » غلط و تحريف كلمهٔ ديگرى باشد كه نتوانستيم حدس بزنيم چه بوده ، ٤ - م : الى شئ ،

٥ - اِنْماعَ السّمن انمياعاً ذاب [وصار مائعاً] ومنه « انماع كما ينماع الملح فى الماء » (اقرب الموارد) ، ٦ - هَارَ البناء انهدم و هَارَ البناء هدمه لازم متعدّ (اقرب الموارد) ،

٢٧٨- الامام فخر الدين ابو عبدالله نصر بن علىّ بن محمد المعروف بابن ابى مريم الشيرازى

كان فريد الدّهر و اوحد[١] العصر ملقبّاً بين العلماء بصدر الأسلام روى كتاب **التيسير فى التفسير** عن مصنّفه الأمام برهان الدّين محمود[٢] بن حمزة بن نصر الكرمانىّ و تَلْمَذَهُ[٣] اكابر العلماء و نحاريرالفضلاء مثل القاضي مجدالدّين اسمعيل[٤] ابن نيكروز و القاضى سراج الدّين مكرّم بن العلاء[٥] و غيرهما من الأعلام[٦]، و من مصنّفاته العالية كتاب **الكشف والبيان فى تفسير القرآن** كتبها فى ثمانى مجلّدات، وكتاب **الموضح فى علل القراآت**، (ورق ١٦٤) و كتاب **المنتقى فى الشواذ**، و كتاب **الارفاد فى شرح الارشاد**، و كتاب **عيون التصريف**، و لمّا اتمّ كتاب **الافصاح فى شرح الايضاح**[٧] **لابى على** فانتسخه الأشراف و انتشر فى الأطراف مدحه الفاضل العلّامة صدر الدّين احمد بن محمّد بن علّي الغزنوى[٨] فقال:

اَوْضَحَ الْأِيضاحَ فَخْرُ الدِّينِ فِي ... شَرْحِهِ بَلْ حَلَّهُ مِنْ مُشْكِلِ

---

١ - م: وحيد، ٢ - رجوع شود براى شرح احوال او بص ٤٠٢ حاشية ٩،

٣ - كذا فى النسخ الثلاث، رجوع شود بص ٣٨٥ حاشية ٤،

٤ - رجوع شود بص ٢٩١ از تراجم كتاب حاضر، ٥ - كذا فى م، ق ب: ابى العلاء، - رجوع شود بص ٣٧٤ حاشية ١ و نمرة ٣٠٣ از تراجم، ٦ - م: من العلماء، -

٧ - ايضاح از كتب معروف نحو است تأليف ابوعلى فارسى حسن بن احمد فسوى از نحاة مشهور قرن چهارم و متوفى درسنة ٣٧٧ كه آنرا براى عضدالدّولة ديلمى تأليف نموده بوده و عضدالدّوله هميشه ميگفته من غلام ابوعلى فسوى هستم در نحو، رجوع شود بابن خلّكان در باب حاء و بكشف الظنون درعنوان « الأيضاح فى النحو » كه در آنجا از همين شرح صاحب ترجمة حاضر نصربن على معروف بابن ابى مريم شيرازى نيز نام برده است، -

٨ - نام و نسب و نسبت اين شخص درهرسه نسخه بهمين نحواست وما نتوانستيم هيچگونه اطّلاعى در خصوص او بدست آوريم،

عَلَّلَ النَّحْوَ وَدَامِنْ سِحْرِهِ اَنْ اَرَانَا صِحَّةً فِي الْعِلَلِ

نَصَرَ الْعِلْمَ وَ اَعْلَى قَدْرَهُ مَتِّعِ اللّٰهُمَّ نَصْرَ بْنَ عَلِى

توفّی فی سنة . . . . وستّمائة[1] ودفن فی تلك الحظيرة[2] رحمة الله عليهم .

---

١ - جای آحاد و عشرات در هرسه نسخه سفید است ، - کلام مؤلّف صریح است در اینکه وفات صاحب ترجمه بعد ازسنهٔ ششصد بوده است ولی ازعبارت یاقوت در معجم الأدباء درترجمهٔ احوال او که گوید « ابن ابی مریم بعد از سنهٔ ٥٦٥ وفات یافته » (وعین عبارت او بلافاصله بعد نقل خواهد شد) مثل این برمیآید که وفات او بعقیدهٔ وی چندان دور از سنهٔ مذکوره یعنی ٥٦٥ روی نداده بوده و بنابراین ظاهراً قبل از ششصد بوده ولی چون او نیز تاریخ وفات او را علی التحقیق نمیدانسته نمیتوان امر منجّزی ازین نوع تعبیر استنباط نمود ، حاجی خلیفه در کشف الظنون درباب تاء در عنوان « تفسیر ابن ابی مریم » وفات او را در خود همان سال مزبور یعنی ٥٦٥ ضبط کرده ولی بمتفرّدات حاجی خلیفه بواسطهٔ کثرت اشتباهات او اعتماد چندانی نمیتوان کرد و باحتمال قوی اوعبارت یاقوت را درمعجم الأدباء که گوید « قرئ [شرح الایضاح] علیه سنة ٥٦٥ وتوفّی بعدها » را بد فهمیده بوده است وخیال کرده که سال ٥٦٥ سال وفات او بوده است ،

٢ - یعنی « حظیرة المشایخ » واقع در گورستان مصلّی که در ترجمهٔ بلافاصله مذکور قبل بدان اشاره کرده است ، - شرح احوال صاحب ترجمه در معجم الأدباء یاقوت و طبقات القرّاء جزری وطبقات النّحاة سیوطی نیزمذکوراست وعین عبارت معجم الأدباء ج ٧ ص ٢١٠ ازقرار ذیل است : « نصربن علیّ بن محمّد ابوعبدالله الشیرازی الفارسی الفسوی یعرف بابن ابی مریم النحوی خطیب شیراز و عالمها و ادیبها والمرجوع الیه فی الأمور الشرعیّه والمشکلات الادبیّة اخذ عن محمودبن حمزة الکرمانی و صنّف تفسیر القرآن و شرح الأیضاح للفارسی قُرئ علیه سنة ٥٦٥ و توفّی بعدها » انتهی ، و عبارت سیوطی در طبقات النحاة ص ٤٠٣ نیز عین همین عبارت یاقوت است با اندکی اختصار و بنقل از همو ، و عین عبارت جزری در طبقات القرّاء ج ٢ ص ٣٣٧ از قرار ذیل است : « نصر بن علیّ بن محمّد یعرف بابن ابی مریم فخرالدین ابوعبدالله الفارسیّ استاذ عارف وقفت له علی کتاب فی القراآت الثمان سمّاه الموضح تدلّ علی تمکّنه فی الفنّ جعله بأحرف مرموزة دالّة علی اسماء الرّواة و ذکر ناسخه انّه استملاه من لفظه سنة اثنتین و ستّین و خمسمائة ، و قرأ فیما احسب علی تاج القرّاء محمود بن حمزة و روی القراءة عنه مکرّم بن العلاء بن نصر الفالی » انتهی ، - دو نسخه از کتاب موضح مذکور تألیف صاحب ترجمه در کتابخانهٔ آستان قدس رضوی در مشهد موجود است (رجوع شود بفهرست کتابخانهٔ مزبور تألیف آقای او کتائی ج ٢ ص ٢٣٢ و ٢٣٣) ، -

٢٧٩ - الشيخ ابو الفضل بن المظفر ابى الخير النيريزى[1]

حجّ مراراً بيت الله الحرام وسافر الى الحجاز والشام وادرك كبار المشايخ ثمّ نزل شيراز وكان يفتى ويدرّس فى المدرسة الزّاهديّة وله اشارات فى الكلام وتلخيص فى الفقه، توفّى فى رمضان سنة احدى وعشرين وستّمائة ودفن قبالة المحراب فى حظيرة المشايخ[2] رحمة الله عليهم.

٢٨٠ - الشيخ ابو مسلم[3] عبدالسلام بن احمد الكازرونى

كان استاذ الفقهاء والأدباء بشيراز، قال الفقيه[4] [كان] يدرّس بالرّباط الأمينى ومتى فرغ من الدّرس خرج الى الصّحراء وحده (ورق ١٦٤ب) وكان دائم الشّوق وله احوال واشعار منها ما قال:

يَا مَنْ بِوُجُودِهِ فَنَائِي ... مَا بَالُ هَوَاكَ فِي التَّنَائِي
هِجْرَانُكَ وَالْمَمَاتُ عِنْدِى ... سِيَّانِ وَحُرْمَةِ الْوَفَاءِ
قَدْ أَمْرَضَنِى وَلَسْتُ أَرْجُو ... إِلَّا بِوِصَالِهِ دَوَائِي

توفّى فى ذى الحجّة سنة ستّ وعشرين وستّمائة ودفن بحظيرة المشايخ[5] رحمة الله عليهم.

٢٨١ - الشيخ محمد بن احمد[6] الفسوى

كان عالماً متبحّراً يدرّس العلم[7] فى الجامع العتيق ثلاثين سنة مايخرج الّا

---

١ - چنين است عنوان در ق، ب «المظفّر» را ندارد، م بعد از المظفر كلمهٔ «ابن» علاوه دارد، ٢ - رجوع شود بحاشيهٔ ٢ از صفحهٔ گذشته، - ٣ - م «ابومسلم» را ندارد،
٤ - رجوع شود بص ٤ وبنمرهٔ ١٢٢ از تراجم، - ٥ - رجوع شود بص قبل حاشيهٔ ٢،
٦ - كذا فى ق ب، م: احمد بن محمد، - ٧ - م: العلوم، -

لمهمّ عظيم ولا يرغب فى الاختلاط مع النّاس قد ادرك صحبة المشايخ بالحجاز والشّام والعراق وسمع الأحاديث وكان دائم الفكر والذّكر وقراءة القرآن والاعتكاف، توفّى في جمادى الآخرة[1] سنة عشرين وستّمائة ودفن بتلك الحظيرة رحمة الله عليهم.

٢٨٢ - الشيخ ابو بكر عبدالله بن احمد الاقليدى الخالدى[2]

كان عالماً فقيهاً يعظ النّاس فى روضة الشّيخ الكبير ابى عبدالله ويتكلّم فى الزّهد والوفاء والصّدق والصّفاء ما سمع كلامه احد الّا اثّر فى قلبه وله روايات من[3] المشايخ، توفّى فى صفر سنة خمس عشرة وستّمائة ودفن فى الحظيرة المذكورة رحمة الله عليهم (ورق ١٦٥).

٢٨٣ - الشيخ ابو الفتوح[4] عبدالواحد بن احمد

كان صاحب علوم دينيّة من كسبيّة ولدنيّة وكوشف باحوال وامور يقينيّة ماذكر عنده النبيّ صلّى الله عليه وسلّم الّا اقشعرّ جلده وبكى شوقاً اليه وتعظيماً له صلّى الله عليه وسلّم، توفّى فى رجب[5] سنة سبع عشرة وستّمائة ودفن فى الحظيرة عندهم رحمة الله عليهم.

٢٨٤ - الرجال السبعة[6]

ماوقفت على اسمائهم وانسابهم واخبارهم سوى ماروى انّ رجلاً صالحاً كان

---

١ - م: جمادى الأولى، ٢ - م «الخالدى» را ندارد، ٣ - مشهور در كتب لغت وحديث و غيرها تعدّى «رواية» و مشتقّات آن بعَنْ است نه بمِنْ،
٤ - كذا فى ق م، ب: ابوالفتح، ٥ - م «رجب» را ندارد، -
٦ - درحاشيهٔ م بخطّى جديد در مقابل اين عنوان چنين مرقوم است: «وفى يومنا هذا مشهورة بمقبرة هفت تنان واقعه تحت جبل الرحمة صبوىّ [شيراز] و مدينة شيراز قبليّها ١٢٥٣»، -

يغسل الموتى بدرب اصطخر و يقال انّه من الأولياء قال بينما انا فى بيتي ليلة من اللّيالى وقد مضى ثلث اللّيل اذ قرع الباب احد فقلت من ذا فقال * رجل نريد ان تغسله فى هذا الوقت[1] فخرجت فرأيت شابّاً صوفيّاً على وجهه اثر العبادة ونور الولاية فسلّمت عليه وقلت ليس عندى من يرافقني على ذلك ولا بدّ من مدد فقال تعال انت فهناك من يساعدك فى امرك فقلت امض باسم[2] الله فمشى و مشيت خلفه حتّى اتينا الى درب اصطخر فوضع يده على الباب فانفتح فخرجنا ثمّ شككت وقلت فى نفسى لعلّه لم يكن مغلقاً (ورق ١٦٥ ب) فرجعت * ووضعت يدى على الباب[3] فوجدته منغلقاً فتعجّبت ومشيت معه حتّى وصلنا الى محوّطة[4] عند المصلّى وهي الآن مشهورة بصندل فقال لى توقّف ساعة فاذا سمعت صوتى اقول الله فادخل قال فوقفت ساعة فاذا هو يقول الله فدخلت فرأيت ذاك الشّاب ميّتاً متوجّهاً الى القبلة وقد وضع خدّه الأيمن على نصف لَبِنَةٍ فتحيّرت فى امرى فاذا ستّة نفر قد حضروا فى الوقت معهم الكفن والحنوط فساعدونى على غسله حتّى اتممت الأمر ثمّ لففته في الكفن فاحتملوه و خرجوا من المحوّطة وما وقع لي ان اخرج معهم فتطهّرت ولبست الثّياب وخرجت * ولم يكن ثمّ جدار ولا حائل بل كانت كلّها فضاءً فلم اراثرهم فأقمت هناك[5] و صلّيت وِرْدى وبتّ فلمّا كان الصّباح رأيت

---

١ - بجاى جملهٔ از ستاره تا اينجا م چنين دارد : انّ رجلا منّا يموت نريد ان تغسله فقلت فى هذا الوقت فقال نعم ، -

٢ - كذا فى م ، ق ب : بسم الله ، - حذف همزهٔ وصل در كلمهٔ « اسم » در خطّ فقط در جملهٔ بسم الله الرّحمن الرّحيم معمول است بعلّت كثرت استعمال اين جمله ، ولى در ساير مواضع وجوباً مانند ساير همزه هاى وصل بايد در خطّ نوشته شود مانند اقرأ باسم ربك الذى خلق و فسبّح باسم ربّك العظيم و باسم الله اَصُول و غير ذلك ، -

٣ - اين جمله را در م ندارد ، ٤ - كذا فى م ، ب ق . محوّط ، -

٥ - م بجاى جملهٔ ازستاره درسطر قبل تا اينجا فقط چنين دارد : ولم يكن هناك حجب وعمارات ،

في هذا المحلّ قبراً جديداً رشّ عليه الماء طريّا فظننت انّه قبر ذاك الرّجل، قيل ثمّ بعد مدّة رأوا عند ذاك قبراً جديداً آخر رشّ عليه الماء و هكذا الى ان بلغت سبعة قبور، يقال انّهم هم الأوتاد السّبعة[1] الّذين بهم النّاس يُمْطَرون (ورق ١٦٦) ويحابّون[2] ويدفع عنهم البلاء بسببهم رحمة الله عليهم.

٢٨٥ - مولانا شمس الدين محمد بن يوسف[3] بن الحسن[4] الزرندى الانصارى[5]

المحدّث بحرم رسول الله[6] صلّى الله عليه وسلّم ذو الأسانيد العالية والرّوايات

---

١ - در عموم مآخذى كه از تقسيم طبقات اولياء بقطب و غوث و اوتاد و ابرار و افراد و ابدال و نجباء و نقباء و اخيار الخ سخن رانده اند مانند كشف المحجوب هجويرى و فتوحات مكيّه (بنقل طرائف الحقائق از آن) و اصطلاحات صوفيّهٔ عبدالرزّاق كاشى و تعريفات سيّد جرجانى و نفحات الأنس جامى و شرح ديوان منسوب بحضرت امير از ميبدى در اواخر فاتحهٔ سادسه و طرائف الحقائق در اواخر جلد اوّل جميع اين مآخذ بدون استثناء اوتاد را **چهارنفر** شمرده اند كه در جهات اربعهٔ عالم منزل دارند و تدبير هريك از آن جهات چهارگانه بايكى ازايشان است **نه هفت نفر**، - ٢ - كذا فى ق بحاء مهمله وباء موحّده از حبّ، م نقطهٔ باء موحّده را ندارد، ب يجابون (بجيم و موحّده)، ٣ - چنين است در م و درر الكامنة ٤ : ٢٩٥، ب ق كلمات «بن يوسف» را ندارند ٤ - چنين است در ب ق و درر الكامنة، م : الحسين، ٥ - م «الأنصارى» را ندارد، - شرح احوال صاحب ترجمه در درر الكامنهٔ ابن حجر عسقلانى ج ٤ ص ٢٩٥-٢٩٦ و در منتخب المختار تقىّ الدين فاسى مكّى (كه مختصر تاريخ بغداد ابن رافع است موسوم بالمنتخب المختار المذيّل به على تاريخ ابن النجّار كه خود اين تاريخ اخير نيز ذيل تاريخ بغداد از خطيب بغدادى است) ص ٢١٠-٢١١ نيز مذكور است، وعين عبارت درر الكامنة از قرار ذيل است: «محمد بن يوسف بن الحسن بن محمّد بن محمود بن الحسن الزرندى المدنى الحنفى شمس الدين اخو نور الدين علىّ قرأت فى مشيخة الجنيد البلبانى تخريج الحافظ شمس الدين الجزرى الدمشقى نزيل شيراز انه كان عالماً و ارّخ مولده سنة ٦٩٣ و وفاته بشيراز سنة بضع وخمسين وسبعمائة و ذكر انّه صنّف درر السّمطين فى مناقب السّبطين وبغية المرتاح جمع فيها اربعين حديثاً بأسانيدها وشرحها، قال وخرّج له البرزالى مشيخة عن مائة شيخ، قلت مات البرزالى قبله

بقيه در صفحهٔ بعد

السّامية والمسموعات الوافرة المعتبرة والقراآت الثابتة المكرّرة قدم شيراز في سنة خمسين وسبعمائة فدرّس وافاد ونشر الحديث واسمع الكتب وانتفع به جماعات من العلماء والمشايخ والفضلاء وعمّ بركته سائر البلدة ونواحيها فأجاز لهم وارشدهم ورفق بالملوك والرّعايا ونصحهم وله تصانيف جليلة مبسوطة منها كتاب * بغية المرتاح الى طالب الأرباح، ومولود النبيّ صلّى الله عليه وسلّم[1]، وكتاب نظم درر السّمطين في فضائل المصطفى والمرتضى والبتول[2] والسّبطين، وكتاب معارج الوصول الى معرفة آل الرّسول[3] قرأها عليه وسمعها منه جمّ غفير من الأكابر والأعيان، وكان مجمع اخلاق نبويّة واوصاف ملكيّة توفّي في سنة... وسبعمائة[4]

بقيه از صفحهٔ قبل

بأكثر من ثلاثين سنة، و رأس بعد ابيه بالمدينة وصنّف كتباً عديدة و درس في الفقه والحديث ثمّ رحل الى شيراز فولي القضاء بها حتى مات سنة سبع اوثمان و اربعين [و سبعمائة] ذكره ابن فرحون » انتهى، - و شرح احوال پدر صاحب ترجمه ابوالمظفر عزّالدين يوسف بن الحسن انصاري زرندي متوفى در سنهٔ هفتصد و دوازده در همان كتاب يعني درر الكامنة ج ٤ ص ٤٥٢ و شرح احوال برادر صاحب ترجمه ابوالحسن نورالدين عليّ بن عزّالدين يوسف انصاري زرندي حنفي متوفى در سنهٔ هفتصد و هفتاد و دو نيز درهمان كتاب ج ٣ ص ٤٢ مذكور است، و شرح احوال پسر اين شخص اخير ابوالفتح محمّد بن عليّ بن يوسف زرندي حنفي نيز درشذرات الذهب ج ٦ ش ٢٨١-٢٨٢ مرقوم است طالب اطلاع برتراجم آنها بايد بمآخذ مزبوره رجوع نمايد،

٦ - يعني مدينهٔ طيبه، -

١ - ازستاره تا اينجا در ب موجود نيست، - وبجاى نام كتاب دوّم م چنين دارد: « كتاب الأعلام بسيرة النّبيّ صلّى الله عليه وسلّم »، ٢ - م « والبتول » را ندارد، ٣- م: معراج الوصول الى معرفة فضل آل الرّسول، ٤ - جاى آحاد و عشرات در ب ق سفيد است، م: سنة تسع و تسعين و سبعمائة، - اين تاريخ نسخهٔ م تقريباً بنحو قطع و يقين بايد غلط فاحش باشد چه بتصريح ابن حجر در درر الكامنة چنانكه گذشت بنقل ازجزرى وفات او درسنهٔ هفتصد وپنجاه واند بوده است وبنقل ازابن فرحون درسنهٔ هفتصدو چهل وهفت يا هفتصد و چهل و هشت، و آنگهى آخرين تاريخى كه در كتاب حاضر يعنى شذّ الأزار ديده ميشود سنهٔ هفتصدو نود و يك است كه سه چهار مرتبه درتضاعيف اين كتاب مكرّر شده است وهيچ جا درسراسر كتاب مؤخّرتر

بقيه در صفحهٔ بعد

ودفن فی حظیرة الصاحب الکبیر جمال الدّین غریبشاه[1] بن الحسن الذی کان من اعوان اهل الحقّ واعیان اولی الصّدق قارئا لکتاب الله تعالی راویا لأحادیث رسول الله صلّی الله علیه وسلّم (ورق ١٦٦ب) مشفقاً علی الفقراء والمساکین معتقداً للعلماء والصّالحین ما قدم شیراز عالم او حافظ او شریف الّا احلّه دار الکرامة ووالی علیه نُزُلَه وانعامه وهو الّذی اخرج المحمل الی الحجاز فحجّ ببرکته خلائق کثیرة من شیراز، وممّا قرأت من خطّه المنثور فی کتابه المذکور:

یَا صَاحِبِي لَا تَغْتَرِرْ بِتَنَعُّمٍ ... فَالْعُمْرُ يَنْفَدُ وَالنَّعِيمُ يَزُولُ

وَإِذَا وَلِيتَ أُمُورَ قَوْمٍ لَيْلَةً ... فَاعْلَمْ بِأَنَّكَ بَعْدَهَا مَسْؤُلُ[2]

وَإِذَا حَمَلْتَ إِلَى الْقُبُورِ جِنَازَةً ... فَاعْلَمْ بِأَنَّكَ بَعْدَهَا مَحْمُولُ

يَا صَاحِبَ الْقَبْرِ الْمُنَقَّشِ سَطْحُهُ ... وَلَعَلَّهُ[3] مِنْ تَحْتِهِ مَغْلُولُ

بقیه از صفحه قبل

از آن تاریخی دیده نشده، حال وجود این تاریخ ٧٩٩ که درنسخهٔ جدید م مشاهده میشود مضافاً با مخالفت آن با صریح نقل ابن حجر ازجزری وابن فرحون و عدم وجود آن دردو نسخهٔ قدیم‌تر و معتبرتر دیگر بکلّی از اعتماد بصحّت و اصالت آن میکاهد، و علاوه برهمهٔ اینها بتصریح ابن حجر ولادت صاحب ترجمه در سنهٔ ششصدو نود و سه بوده است و اگر وفات او بطبق م در سنهٔ ٧٩٩ بوده لازمهٔ آن این میشود که وی صد و شش سال عمر کرده باشد و بلوغ باین سنّ خارج از معتاد گرچه ممکن است ولی بغایت قلیل الوقوع وازاندر نوادر و درنتیجه دواعی بر نقل آن متوفر است و بنابراین بسیار عجیب است که نه جزری و نه ابن فرحون و نه مؤلف کتاب حاضر هیچکدام متعرّض ذکر این امر عجیب خارج از متعارف در حیات صاحب ترجمه نشده اند، - و من گمان میکنم که کلمهٔ «تسعین» در نسخهٔ م صاف و ساده تحریف «خمسین» است از ناسخ وبنابراین تاریخ ٧٥٩ برای وفات صاحب ترجمه تقریباً درست مطابق با روایت جزری «هفتصد و پنجاه واند» خواهد شد، -

١ - چنین است واضحاً در ق (بغین معجمه وراء مهمله بهمان املای «غریب» صفت ازغربت بعلاوهٔ کلمهٔ «شاه») ، ب نقطهٔ باء موحّده را ندارد، م: عربشاه (بعین و راء مهملتین و باء موحّده وسپس شاه)، درترجمهٔ فارسی این کتاب ص ١٤٢: عرب‌شاه (یعنی مثل م ولی منفصلاً در کتابت) - بافحص بلیغ اطّلاعی در خصوص این شخص نتوانستیم بدست بیاوریم - ٢ - م این بیت را ندارد، ب بجای مسؤل: محمول (یعنی ناسخ ب سهواً این مصراع را بعینه مانند مصراع دوّم بیت بعد نوشته است)، ٣ - م: فلعلّه،

مَا يَنْفَعُكَ اَنْ يَكُونَ مُنَقَّشاً وَعَلَيْكَ مِنْ ثِقْلِ الْعَذابِ كُبُولُ

٢٨٦ - مولانا زين الدين عبد السلام النايني[1]

كيف يرخّصني حقوق الصّحبة القديمة ان امرّ به فلا ازوره و ان اجاوزه فلا اذكره ، كان[2] عالماً فاضلاً ورعاً عاقلاً ذاكدّ شديد وخلق حميد صرف عمره في الاستفادة والأفادة و راعى جانبى العلم والعبادة قنوعاً بما آتاه الله من فضله رحيماً بأقاربه واهله صاحَبْتُهُ مدّة طويلة في حَلَق درس مولانا السّعيد (ورق ١٦٧) سعد الدّين محمّد القزوينى[3] الحلّال[4] اقرأ انا وهو يسمع ويقرأ هو وانا اسمع قرأ عليه كتاب الحاوى تمامه في شهر واحد قراءة تيقّن وامعان وتيقّظ واتقان مستكشفاً عن عويصاته متفحّصاً عن اسرار مشكلاته وكذا في مجلس مولانا السّعيد قوام الدّين ابى البقاء[5] يقرأ الكشّاف وانا اسمع واقرأ المفتاح[6] والمفصّل[7] وهو يسمع ، وممّا انشدني يوماً لبعضهم :

---

١ - چنين است عنوان در ق ، ب « عبدالسلام » را ندارد ، م « النايني » را ندارد ، ، - كلمهٔ اخير در ب : « النانني » بدون نقطهٔ ياء ، ق : « النانئى » بنون والف و نون وهمزه و سپس ياء نسبت (كذا) ، - ٢- ق ب : و كان ، -

٣ - كذا فى ق م ، ب : الغزنوى ، -- از احوال اين شخص نتوانستيم اطّلاعى بدست بياوريم ،

٤ - كذا فى النسخ الثلاث بالجاء المهملة ، و در ق روى لام اوّل تشديدى نيز گذارده ، بنابرين حلّال صيغهٔ مبالغه خواهد بود بيكى از معانى آتيه ظاهراً : يا بمعنى كسى كه درحلّ مسائل معضله مهارت مخصوصى داشته باشد چنانكه گويند فلانى حلّال مشكلات است (قاموس دزى) ، يا بمعنى كسى كه در حلّ حسابهاى نجومى و زيج تخصّص داشته باشد ، درتاج العروس گويد : « و[الحلّال] كشدّاد من يحلّ الزّيج منهم الشيخ امين الدّين الحلّال قال الحافظ وقد رأيته وكان شيخاً منجّماً » ، - يا بمعنى كسى كه تارهاى ابريشم را از پيله بيرون ميكشد و بعبارة اخرى كسى كه پيله هاى ابريشم را ميريسد و آنها را بدل بتارها و رشته ها مى نمايد و اينچنين كس را حلّال الغزل نيز گويند (قاموس دزى و محيط المحيط) ، ٥ - رجوع شود بنمرهٔ ٣٣ از تراجم ،

٦ - اى مفتاح العلوم للسكّاكى ظاهراً ، ٧ - اى الكتاب المعروف للزمخشرى فى النحو ظاهراً ،

وَمَا عَبَّرَ الْإِنْسَانُ عَنْ فَضْلِ نَفْسِهِ بِمِثْلِ اعْتِقَادِ الْفَضْلِ فِي كُلِّ فَاضِلِ
وَإِنَّ أَخَسَّ النَّقْصِ أَنْ يَرْفَعَ الْفَتَى قَذَى النَّفْسِ عَنْهُ بِانْتِقَاصِ الْأَفَاضِلِ
لَقَدْ زَادَنِي حُبّاً لِنَفْسِي أَنَّنِي بَغِيضٌ إِلَى كُلِّ امْرِئٍ غَيْرِ طَائِلِ
وَأَنِّي شَقِيٌّ بِاللِّئَامِ وَلَا تَرَى[1] شَقِيّاً بِهِمْ إِلَّا كَرِيمَ الشَّمَائِلِ[2]

فرحمة الله عليهم.

٢٨٧ - مولانا فخر الدين احمد بن محمد الشاشی[3]

كان عالماً محقّقاً متبحّراً صاحب طريقة و حقيقة يدرّس فی الرّباط العالی للشّيخ الكبير[4] قد سافر[5] الحجاز و العراق و ادرك صحبة شيخ الشّيوخ شهاب الدّين عمر السّهروردیّ و لبس الخرقة عنه و لمّا رجع انزوى فی بيته سبع عشرة سنة لم يخرج الّا لصلوة الجمعة حتّى توفّی فی ربيع الآخر (ورق ١٦٧ب) سنة احدى واربعين وستّمائة و دفن بالمصلّى رحمة الله عليهم.

---

١ - اين كلمه از روى ديوان طرمّاح وحماسه و اغانى تصحيح شد، درهرسه نسخهٔ شدّ الازار بجاى آن «لارى» دارد، رجوع شود بحاشيهٔ بعد، - ٢ - اين دوبيت اخير ازين ابيات چهار گانه از جملهٔ ابياتى است بسيار معروف از طرمّاح بن حكيم طائى شاعر مشهور قرن اوّل هجرى از فرقهٔ خوارج و قائل دو بيت اوّل كه معلوم نشد كيست آنهارا بنحو تضمين در اشعار خود بكار برده است، و ابيات طرمّاح تا آنجاكه من اطّلاع دارم دوازده بيت است كه تمام آنها دردیوان شاعر مزبور كه در سنهٔ ١٩٢٨ ميلادى باهتمام اوقاف گيب بانضمام ديوان طفيل غنوى درشهر ليدن از بلاد هلاند بطبع رسيده در ص ١٥٨ مسطور است، و بعضى ديگر از آنها متفرّقه در حماسهٔ ابوتمّام ج ١ از شرح خطيب تبريزى بر آن ص ١٢٢-١٢٣، و كتاب الشعراء ابن قتيبة طبع مصر ص ٢٢٩، و اغانى طبع بولاق ج ١٠ ص ١٥٨، وانوار الرّبيع ص ١٦٠ مذكور است، و بلافاصله بعد از دو بيت مذكور در فوق اين دوبيت مشهور ميآيد:

اذا ما رآنى قطّع الطّرف بينه و بينى فعل العارف المتجاهل
ملأت عليه الأرض حتّى كأنّها من الضّيق فى عينيه كفّة حابل

٣ - م نسبت «الشّاشى» را ندارد، ٤ - م افزوده: ابى عبدالله قدّس سرّه، ٥ - ص ٥٠ حاشيهٔ ٧،

٢٨٨ - مولانا نظام الدين ابو عبدالله[1] اسمعيل بن محمد بن الحاكم البندهى[2] الخراسانى

الأمام العلّامة كان عالماً متبحّراً مناظراً نزل فى المدرسة الفخريّة بشيراز و فُوِّض اليه تدريس المدارس فلم يقبلها بل اختار صحبة الفقراء، قال الشيخ صدرالدّين مظفّر[3] ما رأيت اتقى منه وله شيوخ كثيرة منهم مُسْنِد خراسان رضىّ الدّين الطّوسىّ[4] و ابو العلاء الهمذانى[5] وغيرهما، قال الفقيه[6] ما رأى فقيراً

---

١ - م بجاى «ابوعبدالله اسمعيل» دارد: ابواسمعيل، ٢ - م كلمات «بن الحاكم البندهى» را ندارد، - و كلمهٔ اخير در ب «البندمى» و در ق «االنبدهى» مرقوم است، و «البندهى» تصحيح قياسى قريب بقطعى است از خود ما و منسوب است به پنجديه (= پنج ده) كه ناحيهٔ معروفى بوده است درخراسان از نواحى شهر مروالرّود («بالا مرغاب» امروزى) و در نسبت بآن بنجديهى و فنجديهى و بندهى (= پندهى = پنجدهى) همهٔ اين صور استعمال شده است (معجم البلدان)، و اكنون نيز نام قريهٔ پنج ده در نقشه هاى مبسوط برلب رود مرغاب در خاك روسيّه بكلّى نزديك سرحدّ شمالى افغانستان اندكى درشمال غربى قصبهٔ «بالامرغاب» ديده ميشود، - ٣ - كلمهٔ «مظفّر» فقط در م موجود است، ٤ - رجوع شود بص ٣٥٧ حاشيهٔ ١،

٥ - يعنى **ابو العلاء حسن بن احمد بن حسن بن احمد بن محمد بن سهل همدانى معروف بعطار** از اشهر مشاهير محدّثين وحفّاظ و مقرئين قرن ششم ومقيم همدان كه درعصر او از اقطار بلاد اسلامى طلّاب علوم براى استفاده از محضر وى بهمدان شدّ رحال مى نموده‌اند و چنانكه معلوم است همدان در آن عصر يكى از امّهات بلاد ايران و يكى از پاى تختهاى ملوك اواخر سلجوقيّه و معدن علم و فضل و ادب و ثروت و خصب و نعمت بوده است، صاحب ترجمه‌را در انواع علوم از حديث و قراآت و ادب و رجال تصانيف عديده است از جمله زادالمسافر در حديث و قراآت در پنجاه مجلّد: و كتاب طبقات القرّاء موسوم بكتاب الانتصار فى معرفة قرّاء المدن و الأمصار، و كتاب الغاية در قراآت عشر، و كتاب الوقف والابتداء، و كتاب الماآت، و كتاب التّجويد و غير ذلك، اسامى مؤلّفات او و اسامى بسيارى از مشايخ او و تلامذهٔ او در كتاب طبقات الحفّاظ ذهبى وطبقات القرّاء جزرى و ساير مآخذى كه اسامى آنها بعد ازين مذكور خواهد شد مثبت است، ياقوت در معجم الأدباء گويد خليفهٔ عبّاسى مقتفى لأمرالله (٥٣٠-٥٥٥) صاحب ترجمه را بحضور خود طلبيد شيخ اجابت نمود و وقتيكه بحضور وى رفت ملازمان خليفه

بقيه در صفحه بعد

بقیه از صفحهٔ قبل

اورا الزام نمودند که علی الرّسم چندین جای زمین را باید ببوسد او مطلقا از این عمل امتناع نمود و گفت سجود جز برای خدای تعالی برای هیچ مخلوقی روا نیست وهرچه ایشان براصرار افزودند او بر انکار افزود تا بالأخره دست ازو برداشتند و چون درمقابل خلیفه رسید خلیفه بپای خاست و اورا بنشاند و ساعتی با او بمفاوضه مشغول گشت و از وی طلب دعا نمود و سپس او را اجازهٔ مراجعت داد و قبل از وقت برای او خلعت وصله حاضر کرده بودند او بکلّی ازقبول آن سرباز زد و بلافاصله از ترس فتنهٔ دنیا و آفات آن از بغداد بیرون رفت ، ونیز گوید وقتی سلطان محمّد [بن محمود بن ملکشاه سلجوقی] بقصد ملاقات اوبمنزل وی رفت شیخ سلطان را موعظت نمود و پند داد و سلطان روبروی او نشسته باتمام حواسّ بسخنان او گوش میداد وچون خواست مراجعت کند شیخ باو دستور داد که متابعت سنّت را اوّل پای راست را پیش نهد و در عرض راه همیشه ازطرف راست شارع حرکت نماید ، ـ ونیز گویند وقتیکه سلطان‌محمد مزبور با خلیفه مقتفی بنای مخالفت گذارد و بطرف بغداد حرکت نمود و آن شهر را در حصار گرفت شیخ ابوالعلاء در آن اوقات در همدان صحیح بخاری را بر عبد الأوّل [ابوالوقت سجزی سابق الذکر ص ۳۲۵] قراءت می نمود و عموم اهالی شهر ازامرا و فقها و علما وصوفیّه و عوام نیز همه روزه برای سماع کتاب مزبور حاضر میشدند وقتیکه اخبارمحاصرهٔ بغداد منتشر شد شیخ بر منبر رفت و درحالتی که بر بالای منبر برپای ایستاده بود علی رؤس الاشهاد صریحاً فتوی داد که سلطان و جمیع سپاهیان و اتباع و اشیاع او اززمرهٔ خروج کنندگان برخلیفهٔ وقت وازجملهٔ مارقین از دین‌اند وسپس گفت اگر یکی از افراد لشکرامیرالمؤمنین تیری بیکی ازاتباع سلطان بیفکند و کسی از غیر آن دوگروه متخاصمین بیاید وآن تیر را از جراحت او بیرون کشد آن شخص نیز از زمرهٔ خارجین برامام وقت وازاهل بغی محسوب میشود وچندین مرتبه این سخن‌را تکرار نمود ، ـ ولادت صاحب ترجمه در روز شنبه چهاردهم ذی‌الحجّه سنهٔ چهارصد و هشتاد و هشت بوده بهمدان ، و وفات وی درشب پنجشنبه نوزدهم جمادی‌الأولی‌سنهٔ پانصد و شصت و نه بوده نیز درهمان شهر همدان بتصریح صاحب تاریخ گزیده در سنّ هشتاد و یك سالگی و بمحلّهٔ درب شیر مدفون شد ، وصاحب شذرات‌الذهب وفات اورا در بغداد نگاشته‌وآن سهوواضح است از او ، ـ خاقانی در منظومهٔ تحفة العراقین خودکه عبارت است از سفرنامهٔ حجّ او در حدود سنهٔ پانصد و پنجاه و پنج و وصف منازل عرض راه ومدایح اکابر و علما و مشاهیر بلادی که از آن عبور نموده بوده ابیات ذیل را درفصل راجع بهمدان در مدح حافظ ابوالعلاء عطّار صاحب ترجمه سروده است :

پیرایهٔ شرع امام حافظ — تلقین ده اصمعیّ و جاحظ
دین را ز درش بلند نامیست — از حافظ بوالعلا تمامیست
در مدرسش از پی بیانی — بو عمرو کمینه عشر خوانی

بقیه در صفحهٔ بعد

الّا استغرق بمشاهدته و صحبته مع وفور علمه و كمال رتبته . توفّى في ربيع الأوّل سنة اثنتين وستّمائة[1] ودفن بالمصلّى وله مرثية انشدها[2] فيه قال الشيخ صدر الدّين

بقيه از صفحهٔ قبل

جبريل امين باوح ايمان	بر حافظ حفظ كرده قرآن
پيشش ز براى درس تنزيل	طفلى متعلّم است جبريل
اين قصّه بخلد باز گفتند	حوران ز سر نياز گفتند
كاين حافظ كيست گفت رضوان	پيرى است خزانه دار قرآن
بالاى جنان مدار جاهش	شهر همدان قرار گاهش
هرجا كه نه اوست حارس دين	مدروس بود مدارس دين

الى آخر الابيات ، - براى مزيد اطّلاع از شرح احوال صاحب ترجمه رجوع شود بمآخذ ذيل : منتظم ابن الجوزى معاصر او ج ١١ ص ١٥٥ ، معجم الأدباء ياقوت ج ٣ ص ٢٦-٤٦ بيست صفحهٔ تمام ، معجم البلدان همو ٤ : ٦٠١-٦٠٢ كه استطراداً اسمى از او برده و حكايت ممتعى از او نقل نموده ، ابن الأثير ودول الأسلام ذهبى و تاريخ يافعى و نجوم الزاهرة و شذرات الذهب هر پنج در حوادث سنهٔ ٥٦٩ ، تاريخ گزيده ٧٨٧ ، نزهة القلوب ٧١ ، طبقات الحفّاظ ذهبى ٤ : ١١٤-١١٨ (كه اشتباه بسيار غريبى درخصوص اسم او دراين طبع منحوس حيدرآباد روى داده و بجاى حسن بن احمد نام او « محمد بن سهل » كه نام جد سوّم اوست چاپ شده است و نام او وآباء او تا اين جدّ همه از بين افتاده است) ، طبقات القراء جزرى ١ : ٢٠٤-٢٠٦ ، طبقات النحاة سيوطى ٢١٥ ، روضات الجنّات ٢٢٢-٢٢٣ ، طرائق الحقائق ٢ : ٢٦٢ با اغلاط كثيره در نام و كنيه وسال وفات او ، اعلام زركلى ٢٢٢ ، -

١ - چنين است اين تاريخ وفات درهرسه نسخهٔ شدالأزار ، واين منافات صريح دارد با حكايتى كه درشيرازنامه ص ١٣٠ درضمن ترجمهٔ احوال ركن الدين عبدالله بن عثمان قزوينى راجع بصاحب ترجمهٔ حاضر يعنى ابوعبدالله اسمعيل [بن] حاكم خراسانى ذكر كرده كه از آن بطبق نسخهٔ چاپى شيرازنامه صريحاً معلوم ميشود كه وى تا سنهٔ ششصد و بيست درحيات بوده ، ولى در نسخهٔ خطّى شيرازنامه مورّخهٔ ٨٣٣ بجاى سنهٔ ششصدوبيست سنهٔ ششصد ويازده دارد ، پس علىاى حال بطبق شيراز نامه چه خطّى وچه چاپى صاحب ترجمهٔ حاضر درسنهٔ ٦١١ يا در سنهٔ ٦٢٠ درحيات بوده است پس چگونه ممكن است كه درسنهٔ ٦٠٢ وفات يافته باشد ، بنابراين بديهى است كه يا تاريخ كتاب حاضر يعنى شدّالازار غلط است ويا دوتاريخ شيرازنامه يعنى ٦١١ يا ٦٢٠ ، و من گمان ميكنم بظنّ بسيار قوى كه در عبارت متن حاضر مابين دوكلمهٔ اثنتين وستمائة عقد عشرات ازبين افتاده است

بقيه درصفحهٔ بعد

وله مصنّفات فی هذا الشّأن و ممّا انشدني لنفسه :

اَلَمْ تَرَنِي خَلَّيْتُ نَفْسِی وَ شَأْنَهَا وَلَا اَشْتَكِي الدُّنْيَا وَلَا حَدَثَانَهَا

لَقَدْ خَوَّفَتْنِی الْحَادِثَاتُ صُرُوفَهَا وَلَوْ اَمَّنَتْنِی مَا قَبِلْتُ اَمَانَهَا

رحمة الله عليهم .

٢٨٩ - الشيخ محمد بن احمد السمرقندی

كان عالماً محقّقاً من اصحاب الشّيخ شهاب الدّين عمر وله وقفات بعرفة ومجاورات في الحرمين ، قال الفقيه[1] ما رأيت ارحم على الخلائق منه (ورق ١٦٨) وما طعم خمسة عشر يوماً فی مدينة النّبیّ صلّى الله عليه و سلّم وما اظهر حاله لأحد تعفّفاً و استغناءً ، توفّی فی سنة ستّ و ثلاثين و ستّمائة و دفن بالمصلّى رحمة الله عليهم .

٢٩٠ - الشيخ ابو محمد ثابت بن [احمد بن] محمد بن ابی بكر الخجندی[2]

آخر من روی عن ابی الوقت كتاب البخاری و قرأ عليه خلق كثير و نفع الله

بقيهٔ حواشی ازصفحهٔ قبل

زيرا كه علاوه بردوتاريخ مذكور درشيرازنامه مضمون حكايت مزبور در كمال وضوح صريح است كه صاحب ترجمه تا عهد سلطنت اتابك ابوبكر بن سعد بن زنگی در حيات بوده است ، وجلوس اتابك ابوبكر درسنهٔ ششصد و بيست و سه بوده پس اگر آن حكايت مذكور درشيرازنامه صحيح باشد (وهيچ دليلی برعدم صحّت آن بدست نداريم) نتيجهٔ ضروری آن اين ميشود كه وفات صاحب ترجمهٔ حاضر قبل ازسنهٔ ٦٢٣ ممكن نيست روی داده باشد ،

٢ - ضمير مجرور «له» وضمير فاعل « انشد » هردو راجع است بفقيه مذكور در دو سطر قبل (يعنی صاحب ترجمهٔ نمرهٔ ١٢٢) ،

١ - رجوع شود بص ٤ حاشيهٔ ٣ وبنمرهٔ ١٢٢ از تراجم ، -

٢ - اين ترجمه بكلّی از م ساقط است ، وعنوان متن مطابق ق است ، ب : الشيخ ابومحمد بن

بقيه در صفحهٔ بعد

به الجمّاء الغفير روى عنه القاضي مجد الدّين[1] و غيره، توفّي سنة سبع و ثلاثين وستّمائة بشيراز ودفن في مقابر المصلّى رحمة الله عليهم اجمعين.

٢٩١ - القاضي مجد الدين اسمعيل بن نيكروز بن فضل الله بن الربيع السيرافي[2]

امام الائمّة و قدوة الأمّة بحر لا يُرَى سواحله[3] و حبر لا يروى من يساجله فمناقبه لاتعدّ و فضائله لاتحصى و مآثره المرضيّة و مساعيه المشكورة اربت على اعداد الحَصَى قد استغرق عمره بالدّرس والفتوى ليلًا و نهاراً و احكم امره بالزّهد والتّقوى سرّاً و جهاراً ولم ينزل عظيم القدر رفيع الهمّة[4] نقيّ الجيب عن الأدناس حتّى ولي شرعيّات فارس كلّها فعدل بين المسلمين و عمّت بركاته سائر بلاد المؤمنين و تأسّى بسير السّلف في ترك الزّينة والتّكلّف لم يحتشد

بقيه از صفحهٔ قبل

ابی بکر الخجندی، - مقصود **علاءالدین ابوسعد ثابت بن احمد بن محمد بن ابی بکر خجندی اصفهانی** است که اجمالی از ترجمهٔ احوال او سابق در ص ۳۲۵ حاشیهٔ ۳ بنقل از طبقات الحفّاظ ذهبی ونجوم الزاهرة وشذرات الذهب گذشت، وکنیهٔ او چنانکه ملاحظه میشود بطبق هردو نسخهٔ ق ب از کتاب حاضر «ابومحمّد» است ولی در هرسه مأخذ مذکور در سطر قبل «ابوسعد» است وظاهراً همین روایت اخیر اقرب بصواب باشد، -

۱ - مقصود بدون شك قاضی مجدالدّین اسمعیل بن نیکروز آتی الذکر بلافاصله بعد است نه نواده وسمیّ او مجدالدین اسمعیل بن یحیی بن اسمعیل مذکور (نمرهٔ ۲۹۳ از تراجم) چه این اخیر که در سنهٔ ۷۵۶ وفات یافته عصر صاحب ترجمهٔ حاضر یعنی علاءالدین خجندی متوفی درسنهٔ ۶۳۷ را واضح است که بهیچوجه درك نکرده است، ۲ - چنین است عنوان در ق ب، م: «مولانا مجدالدین اسمعیل بن نیکروز عن [= بن] الفضل»، ودر حاشیه در مقابل این عنوان بخطّی الحاقی علاوه کرده‌اند: «وقیل نیکروز بن زیاد بن بهار السیرافی»،

۳ - م: ساحله، ۴ - کذا فی م، ب ق: رفیع القدر رفیع الهمّة (بتکرار رفیع)،

الجنود اذا ركب ولم يعقد البنود اذا غضب (ورق١٦٨ب) قيل اقتنع[1] بدرّاعة وعمامة مدّة خمسين سنة لا يجاوزها و يقول لولا تعظيم الشرع و تزيين الأمر في نظر العوامّ ما لبستهما، وكانت معيشته تأتيه من سيراف من ملكه[2] الحلال لا يأكل من بيت المال ولا يتصرّف في الأوقاف على كلّ حال، تَلْمَذه[3] اساتذة العلماء وافتخر به نحارير الفضلاء ففاق العلماء الأعلام و فضلاء الأسلام تقوى و ورعاً ونزاهةً و ادباً و علوماً[4] فشبّ للعلم خادماً وللعُلى[5] مخدوماً، وكان ممّا يتمثّل به كثيراً[6]:

وَلَمْ أَبْتَذِلْ فِي خِدْمَةِ الْعِلْمِ مُهْجَتِي ... لِأَخْدِمَ مَنْ لَاقَيْتُ لٰكِنْ لِأُخْدَمَا

وَمَا كُلُّ بَرْقٍ لَاحَ لِي يَسْتَفِزُّنِي ... وَلَا كُلُّ مَنْ فِي الْأَرْضِ أَرْضَاهُ مُنْعِمَا

فاضت نفسه القدسيّة في رمضان سنة ستّ و ستّين و ستّمائة[7] و دفن بحظيرته المباركة رحمة الله عليهم.

---

١ ـ م: قنع، ٢ ـ ب ق: ملك، ٣ ـ رجوع شود بص ٣٨٥ حاشيهٔ ٤.

٤ ـ كذا في ق و هامش ب، م و متن ب: علماً، ٥ ـ م: للورى،

٦ ـ در حاشيهٔ ق در مقابل اين سطر كسى بخطّ الحاقى نوشته: «شعر القاضى الجرجانى»، و در حقيقت دوبيت مذكور درمتن ازجملهٔ ابياتى است مشهور از قاضى ابوالحسن علىّ بن عبدالعزيز جرجانى متوفى در سنهٔ سيصد و نود و دو صاحب كتاب الوساطة بين المتنبّى و خصومه، و مطلع آن ابيات اينست:

يقولون لى فيك انقباض و انّما ... رأوا رجلاً عن موقف الذلّ أحجما

ياقوت در معجم الأدباء ٥: ٢٥٠ و سبكى ٢: ٣٠٩ در ترجمهٔ احوال قاضى مذكور ده بيت ازين اشعاررا كه معلوم نيست تمام ابيات همين مقدار است يا باز بقيّه دارد نقل كرده‌اند، وهمچنين ثعالبى دريتيمة الدّهر چاپ جديد ٤: ٢٢ و خاصّ الخاصّ ١٤٨ و الأيجاز و الأعجاز ٩٠، و ابن الجوزى در منتظم ٧: ٢٢١ هر كدام نيز عدّهٔ ازين ابيات را ذكر كرده‌اند، دوبيت متن از روى معجم الأدباء تصحيح شده است وازنقل نسخه بدلهاى مغلوط شدّ الأزار صرف نظر شد، ـ

٧ ـ چنين است اين تاريخ وفات بدون اختلاف درهرسه نسخه و نيزدر شيرازنامهٔ چاپى ص ١٢٨ و خطّى مورّخهٔ ٨٣٣ ص ٧٧ ب، ـ

٢٩٢ - مولانا ركن الدين يحيى بن اسمعيل[١]

العالم الربّانى و العارف الحقّانى[٢] احيا[٣] مآثر الخلفاء و ايّدار كان الشّريعة الغرّاء تصدّى لأمر القضاء و الأمامة فى ابّان طراوته فأدّى حقّ الأسلام و الشّريعة بحسن ايالته و كفايته فشاع صيت عدله فى الأقطار (ورق ١٦٩) و اشرق انوار علمه و عبادته على طوائف الأخيار و الأشرار صرف جلّ اوقاته فى العلوم و العبادات معرضا عن سائر المشتهيات و اللّذات مقرّراً للحقّ فى مركزه متحرّياً رضا[٤] الله تعالى فيما يبتغى معطياً ما ينبغى لمن ينبغي متوكّلاً على الله معتصماً بحباله المتين، وله كلمات قدسيّة منها :

اَلَا اِنَّ لِلرَّحْمٰنِ جَلَّ جَلَالُهُ ... خَفِيّاً مِنَ الأَلْطَافِ فِي كُلِّ مَا يَقْضِى

وَ رُبَّ قَضَاءٍ كَانَ يَكْرَهُهُ الفَتَى ... اِذَا جَاءَ يَوْماً جَاءَ بِالْقَدَرِ المَرْضِى

اَقُولُ لِنَفْسِى لَا تَرُعْكِ مُلِمَّةٌ ... فَلَا عُسْرَ اِلَّا بَعْدَهُ اَيْسَرُ الْخَفْضِ

توفّى في جمادى الأولى[٥] سنة سبع و سبعمائة[٦] و دفن عند والده رحمة الله عليهم.

---

١ - اين شخص پسر صاحب ترجمهٔ مذكور بلافاصله قبل است ، واين قاضى ركن الدين يحيى معاصر سعدى و صاحب وصّاف بوده و نام او مكرّر در وصّاف آمده است ، و سعدى را در مدح او غزلى است در بدايع كه مطلع آن اينست :

بسا نفس خردمندان كه در بند هوا ماند ... درآنصورت كه عشق آيد خردمندى كجا ماند

رجوع شود برسالهٔ « ممدوحين سعدى » تأليف راقم اين سطور محمدبن عبدالوهّاب قزوينى طبع طهران سنهٔ ١٣١٧ شمسى ص ٥٣-٥٦ ، - ٢ - م : الصمدانى،

٣ - تصحيح قياسى رسم الخطّى ، - در هرسه نسخه اين كلمه « احيى » مكتوب است ، رجوع شود بص ٣٧٥ حاشيهٔ ٣ ، - ٤ - كذا فى ق ، ب م : رضاء (ممدوداً) ، - « و رضيتُ عنك رضىً مقصورٌ مصدر محض والاسم الرّضاء ممدودٌ عن الاخفش » (لسان العرب) ، -

٥ - م « جمادى الأولى » را ندارد ، ودرشيرازنامهٔ خطّى وچاپى : الرابع والعشرين من رمضان »،

٦ - چنين است تاريخ وفات صاحب ترجمه در هرسه نسخهٔ شدّالأزار و شيرازنامهٔ خطّى مورّخهٔ سنهٔ ٨٣٣ ص ٧٧ب وشيرازنامهٔ خطّى موزه بريتانيه بعلامت « ضميمه ١٨١٨٥ » ورق ١٥٠ ب ، - ولي در شيرازنامهٔ چاپي كلمهٔ « سبع ازقلم افتاده است و آن غلط فاحش است ،

٢٩٣ - مولانا مجدالدين اسمعيل بن يحيى [1]

قاضى قضاة الأسلام و سلطان العلماء الأعلام و قدوة صناديد النّحارير و امام الأئمّة المشاهير ذو الفضائل النّفسيّة و الكمالات الأنسيّة و الآداب الفاخرة و العلوم القدسيّة و المعارف الألهيّة قد بلغ فى علوّ شأنه ورفعة مكانه وغزارة علمه و نباهة فضله و كمال تقواه و ورعه ما يَحْصَرُ اللّسان عن بيانه و لا يتفصّي عن عهدة امكانه فأىّ علم لم يدرسه و اىّ فضل لم يحزه و أىّ مرتبة لم ينلها و اىّ منزلة لم يبلغها ، قد احيا [2] معالم الملّة الحنيفيّة [3] وساس بالأنصاف الرّاعى و الرّعيّة (ورق ١٦٩ ب) لم يوجد من يساويه ولا من يدانيه فى الدّرس و الفتوى و العلم و التّقوى درس العلوم سنين و قضى بالحقّ في العالمين و انصف المظلومين [4] من الظّالمين لم يخل قطّ عن الوضوء و الطّهارة ولم يشرع فى قضاياه كلّ يوم الّا بعد الاستخارة صارفاً ساعات ليله و نهاره فى قضاء [5] حوائج المسلمين و دراسة علوم الدّين له فراسة كفراسة اِياس و ذكاء كأنّه يطالع احوال سائر النّاس وانعام وافر يشمل الخواصّ و العوامّ و اكرام متواتر يسع اللّئام فكيف بالكرام و له مقامات

---

١ - اين شخص پسر صاحب ترجمهٔ بلافاصله قبل است وشرح احوال او درشيرازنامه ص١٢٧-١٢٩ وسُبكى ٦ : ٨٣ - ٨٤ مسطور است و در هردو مأخذ كنيهٔ او را ابوابراهيم نگاشته‌اند ، و در سفرنامهٔ ابن بطوطه ١ : ١٢٧ - ١٣٠ و وصّاف ٣٦٠ وتاريخ آل مظفّر از محمود كيتى ٦٣٠ و مجمل فصيح خوافى در حوادث سنهٔ ٦٧٠ و ٧٥٥ ذكرى از او آمده است ،

٢ - تصحيح قياسى ، - در هرسه نسخه : احيى ، - رجوع شود بص ٣٧٥ حاشيهٔ ٣ و ص ٤٢٢ حاشيهٔ ٣ ، - ٣ - كذا فى م ، در ق اين كلمه خوانا نيست ، ب : الحنفيّة (و آن غلط است چه صاحب ترجمه از معاريف شافعيّه بوده‌است وشرح احوال او مفصّلاً در طبقات الشافعيّهٔ سبكى ٦ : ٨٣-٨٤ مذكور است) ، -

٤ - م : للمظلومين ، ٥ - كذا في م ، ب ق : بقضاء ،

علیّة و کرامات ظاهرة جلیّة حکایاتها مثبتة فی الدّفاتر و روایاتها سائرة فی السنة الأوائل و الأواخر و له تصانیف معتبرة و رسائل محبّرة [1] و مساعٍ مشکورة و مآثر مأثورة فمنها **شرح المختصر فی الاصول لابن الحاجب**، و منها **الفقه الکبیر**، و منها **الزبدة فی التصوف**، و منها **کتاب الرکنیة**، جلست مراراً بین یدیه و سمعت بعضها علیه و اوّل ماشرعت فی التّذکیر ممتثلاً وصیّة جدّی الکبیر ذهب بی خالی الیه و عرض جلیّة حالی علیه فأجازنی احسن اجازة و اختصّنی بکرامة و عَزازة و قال علیك بملازمة السّنّة وقمع البدعة (**ورق ۱۷۰**) ☆ ثمّ البسنی علی ذلك خلعة [2]، وکان مؤیّداً بتأیید ربّانیّ منظوراً بنظر لطف سبحانیّ یتفصّی [به] عن عهدة کلّ امر عظیم وَ یَتَقَوّی به عند کلّ خطب جسیم و قصّة مجادلته اهل الضّلالة و ثباته علی اوضح الدّلالة و الجواب عن استفتائهم المدلّس و الرّدّ علی کتابهم الملبّس ثمّ حبسهم ایّاه عند السّباع الضّاریة و الکلاب العاویة [3] و السّلامة عن اذی انیابهم و

---

۱ - کذا فی م بالحاء المهملة، ب ق: مخبرة (بالخاء المعجمة)،

۲ - از ستاره تا اینجا در م موجود نیست،

۳ - اشاره است بافسانهٔ راجع باین قاضی مجدالدین اسمعیل فالی که ابن بطوطه در سفرنامهٔ خود ج ۱ ص ۱۲۸-۱۲۹ مفصّلاً وسبکی درطبقات الشافعیه ج ٦ ص ۸۳ بنحو اجمال ذکر کرده اند، و خلاصهٔ آن اینست که سلطان اولجایتو محمد خدابنده پس از آنکه در سال ۷۰۹ هفتصد و نه هجری مذهب شیعه را اختیار نمود بتمام ولایات خود احکام فرستاد که اسامی خلفاء ثلاثه‌را ازخطبه بیفکنند و برنام حضرت امیرالمؤمنین و حسن و حسین علیهم السّلام اقتصار نمایند و درسکّه اسامی حضرت رسول و أئمّهٔ اثنا عشررا نقش نمایند و در اذان حیّ علی خیرالعمل بیفزایند و غیرذلك از ممیزات و خصوصیّات مذهب تشیّع، و در تمامت ایران زمین فرمان او اجرا شد مگر در شیراز و بغداد وقزوین که مردم احکام سلطانی‌را نپذیرفتند اولجایتو فرمان داد تا قضاة سه شهرمزبوررا در قراباغ که ییلاق سلطان بود احضار نمایند واوّل کسی‌را که آوردند همین قاضی مجدالدّین بود ازشیراز سلطان فرمان داد که اورا درمیدان مخصوص حیوانات درنده بیفکنند، وآن چنان بود که مقصّرین مستوجب قتل‌را در میدان بسیار وسیعی که برای این نوع کارها تهیّه نموده بوده‌اند آزاد و بی‌غل وبند رها میکرده اند و سپس شیرها و سگهای درندهٔ‌را که برای دریدن مقصّرین تربیت

بقیه در صفحهٔ بعد

ترحیب اهل الرّحبة [٣] ایّاه و الجواب عن کتابهم ممّا شاع ذکرها مع الرّکبان فی الآفاق و أُثبِتَ بیانها فی الصّحائف و الأوراق ، و خطبه و رسالاته و قصائده و مقطّعاته اربت علی الآلاف و توفّرت علی نقلها دواعی فضلاء الأطراف منها :

بقیه از صفحهٔ قبل

کرده بوده‌اند زنجیر از گردن آنها برداشته آنهارا نیز در آن میدان رها میکرده‌اند وآن حیوانات بالطّبع بمقصّر حمله کرده و وی از ترس جان از مقابل آنها بهرطرف میگریخته و چون هیچ مفرّی نداشته بالأخره درندگان اورا گرفته و اعضاء اورا ازهم دریده گوشت اورا میخورده اند وسلطان و حضّار از این منظر فجیع تفریح میکرده اند ، باری چون قاضی مجدالدین را در آن میدان افکنده‌اند شیرها وسگهای درنده اورا بوئیده و دمهای خودرا حرکت داده ولی بهیچوجه متعرّض او نشده‌اند، سلطان ازین معنی بغایت متعجب شده و پای برهنه بجانب او دویده و برقدمهای او افتاده وپایهای اورا بوسیده وهرچه جامه برتن داشته کنده وبوی خلعت داده واورا نزد زنهای خود برده و ایشانرا فرموده تا همه اورا تعظیم و تکریم نمایند و از اوتبرّک جویند وسپس اورا باعطایای وافره و انعامات متکاثره و اعزاز و اکرام تمام بصوب شیراز مراجعت داده و صد پاره ده ازقرای ناحیهٔ جمکان فارس باو بخشیده‌است ، انتهی کلام ابن بطوطه ، ـ **راقم سطور** گوید بافحص بلیغ در جمیع کتب تواریخ متداوله مانند تاریخ وصّاف وتاریخ گزیده که مؤلفین آن هردو کتاب معاصر سلطان مزبور بوده‌اند وذیل جامع التواریخ ازحافظ ابرو ومجمل فصیح خوافی وتذکرهٔ دولتشاه وروضة الصفا و حبیب السیر مطلقا و اصلا ذکری واثری ازین افسانهٔ مجعول واهی کذب صریح نیافتم و من اصلا و ابداً شك ندارم که مریدهای این قاضی ثروتمند با نفوذ شیراز این افسانه‌را از روی عین همین گونه افسانهٔ که درحقّ قدماء عیسویان و قیاصرهٔ روم درقرون اوّل مسیحیّت مابین نصاری از قدیم الأیّام تا کنون معروف است و نیز از روی حکایت زینب کندّابه و امام علیّ بن موسی الرّضا علیه السّلام که در روایات شیعه مشهور است ساخته‌اند و یك تقلید بی رنگ و بوئی که از هزارها فرسنگ آثار وضع و جعل صریح وقبیح بروجنات آن لایح است از روی دو حکایت مذکور برداشته اند ، و هم اکنون در عصر ما کمتر کسی است که سینمای مبتنی برقصّهٔ « کوو وادیس » را که جمیع جزئیات عین همین واقعهٔ افکندن عیسویان را در عهد نرون قیصر روم در پیش سباع ضاریه و بوئیدن آنها ایشانرا و تعرّض نرساندن بایشان الخ که در کمال دقّت با حیل و تدابیر معروفهٔ عکّاسی جزئیات آنرا در روی صحنه بمردم نشان میدهند برأی العین ندیده باشد ، ـ وحکایت زینب کندّابه وامام علیّ بن موسی الرّضا علیه السّلام نیزدر کشف الغمّهٔ علیّ بن عیسی اربلی وازروی آن در جلد دوازدهم بحارالأنوار مرحوم مجلسی که هردو کتاب مزبور بطبع رسیده ودر دسترس عموم ناس است مذکوراست ،

۳ ـ رَحْبة بفتح راء و سکون حاء مهملتین و باء موحّده و در آخر تاء مربوطه بمعنی زمین فراخ بسیار رویانندهٔ گیاهست که در وی مردم بسیار فرود آیند (منتهی الأرب) ، و مقصود اینجا همان میدان وسیعی است که از قرار افسانهٔ مذکور در فوق برای افکندن مقصّرین در آنجا در پیش حیوانات درنده مهیّا کرده بوده اند ،

عَلَى الْمَحَبَّةِ قَلْبُ الصَّبِّ قَدْ وَقَفَا فَمَا حَدَا[1] غَيْرَ مَنْ يَهْوَى وَمَنْ عَرَفَا

كَيْفَ اصْطِبَارِي وَصَرْفُ الدَّهْرِ صَرَّفَنِي عَنِ الْمُرَادِ وَصَفْوُ[2] الْعَيْشِ قَدْ تَلِفَا

سَلْمَى مُنَايَ وَ مَقْصُودِي وَمُعْتَصَمِي اِنْ طَالَ هِجْرَانُهَا عَنِّي فَوَا أَسَفَا

كَمْ أَكْتُمُ الْقَلْبَ عَنْ صَحْبِي وَيُظْهِرُهُ دَمْعٌ يَدُلُّ عَلَى مَكْنُونِهِ وَكَفَا[3]

يَا حَبَّذَا مَعْهَدُ الْأَحْبَابِ مُنْعَطَفَ الْـ ـوَادِي الَّذِي فِيهِ صَرْفُ الدَّهْرِ قَدْ عَطَفَا

أَنَالَنِي مَا تَمَنَّى الْقَلْبُ مِنْ أَرَبٍ أَزَالَ عَنِّي مَا قَدْ شَفَّنِي وَشَفَا

توفّي في رجب سنة ستّ وخمسين و سبعمائة[4] و دفن عند والديه رحمة الله عليهم.

٢٩٤ - مولانا سراج الدين مكرم بن يحيى[5]

(ورق ١٧٠ب) كان قاضياً صادقاً محقّقاً عظيم الهيبة شديد الصّلابة ينقاد

---

١ - كذا في م، ق: حدى، ب، درى، - «حدا الشيءَ يحدوه حَدْواً تبعه ولا افعله ماحدا الليلُ النهارَ اى ماتبعه» (لسان العرب)، ٢ - كذا في ق ب، م: صاف [= صافى]، -
٣ - كذا في ق ب، م: وكفى، - وَكف البيت وَكفاً بالفتح چكيد سقف خانه ووكفت السّحابة بالمطر ووَكفتِ العين بالدّمع كذلك (منتهى الأرب)،
٤ - چنين است تاريخ وفات صاحب ترجمه در هرسه نسخهٔ شدّالأزار و نيز درطبقات سبكى ج ٦ ص ٨٣، در مجمل فصيح خوافى وفات او را در سنهٔ ٧٥٥ ضبط كرده ولى روايت ٧٥٦ مثل متن حاضررا نيز نقل‌نموده است، وتاريخ ولادت اورا درسنهٔ ششصد وهفتاد نگاشته بنابرين سنّ اودر وقت وفات هشتاد و شش سال بوده نه نود و چهار چنانكه سبكى نقل كرده است، و اين قاضى مجدالدين پسرى داشته موسوم بأفضل الدين احمد كه در حيات پدر در سنّ ٢٢ سالگى در سنهٔ ٧٤٧ وفات يافته است (سبكى ومجمل فصيح خوافى)، - در شيرازنامه ص ١٢٧-١٢٨ درترجمهٔ احوال صاحب ترجمه يعنى قاضى مجدالدين اسمعيل تاريخ وفات او مذكور نيست زيرا كه او در تاريخ تأليف شيرازنامه هنوز در حيات بوده است چنانكه سياق عبارت كتاب مزبور وجمل دعائيهٔ آن در حق او از قبيل «اعلى الله فى الخافقين شانه واعزّ انصاره واعوانه صريح دراين مطلب است،
٥ - اين شخص برادرصاحب ترجمهٔ بلا فاصله قبل است، - در م بضبط قلم روى راء مكرّم تشديدى گذارده است، رجوع شود بعنوان نمرهٔ ٣٠٣ از تراجم كتاب حاضر و حاشيهٔ متعلّق بآن براى نظيرهمين ضبط درخصوص نام سمىّ صاحب‌ترجمه سراج‌الدين ابوالعزّ مكرّم‌بن‌العلاء.

له الحكّام و يطيعه الملوك فى الأحكام يدرّس فى المدرسة العميديّة [1] و يحكم بها وله انعامات كثيرة على سائر الطّلبة و اولى الاستحقاق وصيت و شهرة بين قضاة البلاد و علماء الآفاق توفّي فى سنة اثنتين و ثلاثين و سبعمائة [2] و دفن في حظيرته رحمة الله عليهم .

٢٩٥ - مولانا روح الدين اسحق بن يحيى [3]

شرّفنى مراراً بحسن تفقّده و يمن تعهّده وساعدنى الجدّ السّعيد عند تردّده و تودّده وكان قاضياً عاقلاً و اليا عادلاً جمع بين الشّرع و السّياسة و الطّاعة و الرّياسة ذا همّة عالية و رحمة متوالية و عزّة سامية و نعمة دائمة ينفق على جميع الأقارب و الأجانب و يتصدّق على اولى الرّغائب من كلّ دانٍ و عازب و له معرفة تامّة و حذق عظيم فى الحكمة المنزليّة من اجراء القنوات و تأسيس العمارات و تشييد

---

١ - **مدرسهٔ عميديهٔ** شيراز منسوب است ببانى آن عميد الدين ابونصر اسعد افزرى وزير معروف اتابك سعد بن زنگى كه مجملى از ترجمهٔ احوال او در ص ٢١٥ حاشيهٔ ٢ گذشت ، و در ص ٣٥٥ - ٣٥٦ در شرح احوال قاضى جمال‌الدين مصرى نيز مؤلف اشارهٔ بهمين مدرسه او نموده و گفته : « فصنع قميصاً [من القرطاس] و **مشى الى مدرسة المولى الصاحب عميد الدين ابى نصر** و كان مولانا مهما فرغ عن درسه جلس على دكّة فى الدّهليز لرفع حاجات الناس الخ » ، و در شيرازنامهٔ خطّى مورّخهٔ سنهٔ ٨٣٣ ص ٣٣-٣٤ نيز در فصل تاريخ سلطنت اتابك سعد بن زنگى مذكور تصريح كرده كه عميد الدّين مزبور مدرسهٔ در شيراز در محلّهٔ درب اصطخر [= دروازهٔ اصفهان امروزى] بنا كرده بوده و عين عبارت او اينست ، بعد از ذكر قصيدهٔ عميديّهٔ عميد الدّين مزبور گويد : « وهمچنين از جملهٔ مبرّات مرضيّهٔ اومدرسه ايست كه بمدرسهٔ عميد اشتهار دارد ودر محلّت درب اصطخر بنا كرده واز جملهٔ مدارس معتبره است در شيراز » انتهى ، و اين عبارت بتمامها از نسخهٔ چاپى شيرازنامه افتاده است ، -

٢ - چنين است تاريخ وفات اين شخص در هرسه نسخه بدون اختلاف و همچنين در مجمل فصيح خوافى در حوادث همين سال ٧٣٢ ، -

٣ - اين شخص برادر ديگر قاضى مجد الدين اسمعيل بن يحيى صاحب ترجمهٔ نمرهٔ ٢٩٣ است ، -

المساجد و المدارس و القناطر و الرّباطات و انّ آثاره تدّل عليه، توفّی فی سنة ستّ و خمسين و سبعمائة [1] و دفن عند ابيه و اخويه رحمة الله عليهم.

٢٩٦ - مولانا محب الدين محمد بن مكرم بن يحيى [2]

القاضي المتديّن العادل الباذل المشفق على خلق الله ما رأيت فی القضاة بحسن خلقه و وفور شفقته على خلقه (ورق ١٧١) و جزالة جوده وسخاوته وكمال عفّته وطهارته وكان ممّن يطعمون الطّعام علی حبّه [3] مواظباً على اوراد حسنة جزيلة من وظائف طاعات ربّه، وصلت الى خدمته كثيراً وحصّلت من بركاته اجراً كبيراً وممّا نقلت من خطّه الشّريف:

اِشْتَرِ العِزَّ بِمَا بِيـــــــعَ فَمَـا العِزُّ بِغَـالِ
بِالقِصَارِ الصُّفْرِ اِنْ شِئْـــــــتَ اَوِ السُّمْرِ الطِّوَالِ
لَيْسَ بِالمَغْبُونِ شَرْعاً مَنْ شَرَى عِـزّاً بِمَالِ
وَالفَتَى مَنْ جَعَلَ الأَمْـــــــوَالَ اَسْبَابَ المَعَالِي
اِنَّمَا يُـدَّخَرُ الْمَـــــــالُ لِحَاجَـاتِ الرِّجَـالِ

توفّی فی سنة . . . و سبعمائة [4] و دفن فی الصّفّة المقابلة لحظيرة ابيه و اخويه [5] رحمة الله عليهم.

---

١ - چنين است تاريخ وفات اين شخص در هرسه نسخه بدون اختلاف و همچنين در ترجمهٔ فارسی كتاب حاضر بقلم پسر مؤلف عيسى بن جنيد ص١٤٦ ، بنا بر اين معلوم ميشود كه هردو برادر يعنی قاضی مجدالدين اسمعيل بن يحيى سابق الذكر (نمرهٔ ٢٩٣) و صاحب ترجمهٔ حاضر هردو در يكسال وفات يافته بوده‌اند ، ٢ - اين شخص پسر صاحب ترجمهٔ نمرهٔ ٢٩٤ يعنی سراج الدين مكرّم بن يحيى است ، - ٣ - م افزوده : مسكيناً و يتيماً و اسيراً ،
٤ - جای آحاد و عشرات در هرسه نسخه سفيد است ، ٥ - كذا فی م يعنی بياء مثناة تحتانيه

بقيه در صفحهٔ بعد

٢٩٧ - مولانا علاءِ الدين محمد بن اسحق [1]

القاضى الفقيه الفاضل العالم العاقل الكامل نال من العلوم بحظّ وافر و من الجاه و المال بنصيب متكاثر [2] قد تمسّك بذيل مولانا و استاذنا العلّامة قوام الدّين ابى البقاء [3]، وكان ذا طبع وقّاد و ذهن نقّاد فَجَدَّ جِدُّهُ [4] فى طلب المرام و طال وَكْدُهُ [5] وكَدُّه فى تحقيق المسائل و الأحكام حتّى بلغ رتبة يقصر عنها فضلاء الزّمان و لم تبلغها الأمثال و الأقران من شيوخ العشيرة و الشّبّان مع ما يكثر له من موانع الاستحضار و التّحقيق من الاشتغال بشرعيّات المناصب و دينيّات المراتب، و ممّا سمحت به قريحته [6] (ورق ١٧١ ب):

لِسَانُ المَعَالِي بِاعْتِلَائِكَ نَاطِقُ ... وَ مَا المَجْدُ اِلَّا بِاعتِنَائِكَ وَاثِقُ

وَ مَا الجُودُ اِلَّا مَا عَلَيْكَ مَدَارُهُ ... وَ مَا النُّورُ اِلَّا مِنْ جَبِينِكَ شَارِقُ

بقيه از صفحهٔ قبل

قبل از هاء ضمير ، ق ب نقطهٔ ياء را ندارد ، - ضمير مجرور در «اخويه» ظاهراً راجع است به «ابيه» يعنى درحظيرهٔ پدرش سراج الدين مكرّم بن يحيى ودو برادر پدرش مجدالدين اسمعيل بن يحيى و روح الدين اسحق بن يحيى ، نه دو برادر خود صاحب ترجمه كه اصلا ذكرى از آنها (اگرفى الواقع دوبرادرى داشته) در كتاب حاضر نشده نه قبل ازين و نه بعد ازين ،

١ - در م اين ترجمه بعدازترجمهٔ آتيه نوشته شده ، - اين شخص بظنّ بسيارقوى بلكه تقريباً بنحو قطع و يقين پسر صاحب ترجمهٔ شمارهٔ ٢٩٥ يعنى روح الدين اسحق بن يحيى است ، -

٢ - ق ب بجاى «متكاثر» : وافر كامل ، - ٣ - رجوع شود بنمرهٔ ٣٣ ازتراجم كتاب حاضر ، -

٤ - قال فى اساس البلاغة « جَدَّ فى الأمر واَجدّ [اجتهد] و من المجاز جَدَّ به الأمرُ وجَدَّ جِدُّه » [اى بفتح الجيم فى الفعل و بكسر ها و ضمّ الدّال فى جدّه كما هو مشكول فى طبعة دارالكتب المصريّة] ، - ٥ - يقال وَكَدَ فلانٌ امراً يَكِدُهُ وَكْداً [بالفتح] اذا مارسه وقَصَدَه و مازال ذلك وَكْدِى [بالفتح] اى مرادى و همّى و مازال ذلك وُكْدى بضمّ الواو اى فِعلى و دأبى و قصدى (لسان العرب] ، ٦ - م افزوده : العالية ، -

توفّی في سنة . . . . و سبعمائة [1] رحمة الله عليهم .

٢٩٨ - مولانا صفی الدين ابو الخير مسعود بن محمد بن ابی الخير [2]

استاذ العلماء و مرجع الفضلاء و معدن الزّهد و الكرامة و الولاية و ينبوع

---

١ - چنين است اين تاريخ وفات در م يعنی جای آحاد و عشرات آن سفيد است ، و بهمين نحو بوده است نيز در ترجمهٔ كتاب فارسی كتاب حاضر بقلم پسر مؤلّف در نسخهٔ كه وی از روی آن ترجمه نموده بوده چه او اين عبارت را اينطور ترجمه كرده : « و متوفی شد در سال هفتصد و چيزی از هجرت » ، ولی در ق ب تاريخ وفات صاحب ترجمه « سنه ستّ و خمسين و سبعمائة » مرقوم است ، وما گمان ميكنيم كه اين تاريخ ق ب باحتمال قوی بايد سهو نسّاخ باشد چه اگر صاحب ترجمه در سنهٔ ٧٥٦ وفات يافته بوده لازمهٔ آن اين ميشود كه صاحب ترجمه و پدرش روح الدّين اسحق (ترجمهٔ شماره ٢٩٥) و عمّش مجدالدّين اسمعيل (ترجمهٔ شمارهٔ ٢٩٣) هر سه دريك سال وفات يافته بوده اند ، و اين تصادف واضح است كه فی نفسه هيچ استبعادی ندارد ولی عدم تعرّض مؤلّف بذكر اين تصادف نسبةً نادر يعنی وفات پدر و پسر و عمّ هرسه در يك سال آنهم سه نفری كه مؤلّف بتصريح خود او با هرسهٔ آنها معاصر و معاشر و دوست بوده مضافاً بعدم وجود اين تاريخ وفات نه در م و نه در ترجمهٔ فارسی كتاب بقلم پسر خود مؤلّف بی اختيار احتمال غلط بودن دو نسخهٔ ق ب را در ذهن خواننده توليد وبلكه جدّاً تأييد می نمايد ، و اگر فی الواقع اين حدس ما صحيح باشد علّت آن ظاهراً اين خواهد بود كه چون كاتب نسخه دو مرتبهٔ مكرّر قبل ازين ترجمهٔ حاضر كلمات « سنة ستّ و خمسين و سبعمائة » را در تاريخ وفات دو نفر از اعضاء همين خانوادهٔ قضاة فاليّين نوشته بوده (يعنی هم در نمره ٢٩٣ و هم در نمرهٔ ٢٩٥ ازتراجم) لهذا اين رقم در ذهن او من حيث لايشعر منتقش و مرتكز شده بوده و باز در مرتبهٔ سوّم در اين ترجمهٔ حاضر عين اين رقم از قلمش جاری شده بوده است ، و نظاير اينگونه اشتباهات من حيث لايشعر ناسخ ناشی از تكرّر متعدّد كلمهٔ برحسّ وی مكرّر ديده شده است ،

٢ - چنين است اين عنوان در ق ب ، م : مولانا صفيّ الدين ابو الخير مسعود بن محمّد بن عليّ ، - در عنوان اين ترجمه در هرسه نسخهٔ شدالأزار بظنّ بسيار قوی بلكه تقريباً بنحو قطع ويقين دو اشتباه بزرگ روی داده است يا ازنسّاخ يا بظنّ غالب ازخود مؤلّف : **اشتباه اول** عبارت است از اينكه نام پدر مسعود در هرسه نسخه «محمد» نوشته شده و حال آنكه در جميع مآخذی كه اسمی از صاحب ترجمه برده اند مانند شيرازنامه هم چاپی ص ١٤٥ و هم خطّی مورّخهٔ ٨٣٣ ص ٨٥ الف، ومجمل فصيح خوافی درحوادث سنوات ٧١٢ و ٧٥١ ، و كشف الظنون درعنوان كشاف ، ج ٢ ص ٤١٤ س ٢ ، و از همه بالاتر در ديباچهٔ شرح قصيدهٔ اشكنوانيّهٔ عميدالدّين

بقيهٔ در صفحهٔ بعد

الصّفاء والتّواضع والسّخاوة حقّق[1] ثمانين سنة فی الدّرس والفتوی والبرّ والتّقوی وملابسة الأعمال والأشغال الجليلة وافاضة النّوال والألطاف الجزيلة وكان وحيداً مشاراً اليه فی العربيّة وسائر العلوم الدينيّة، ومن مصنّفاته العالية كتاب **تهذيب الكشاف**[2] كتبها اخلاصاً وحسبةً واماطةً للأذی عن طريق اهل السّنّة، وممّا سمح به خاطره الشّريف:

لَقَدْ غَرَّنَا خَفْضُ اللَّيَالِي وَطِيبُهَا ... وَلَمْ نَتَفَكَّرْ اَنَّ ذَا الدَّهْرَ دَائِرُ

فَعِشْنَا قَلِيلًا ثُمَّ فَرَّقَ بَيْنَنَا ... «صُرُوفُ اللَّيَالِي وَالْجُدُودُ العَوَاثِرُ»[3]

بقیه از صفحهٔ قبل

اسعد افزری تألیف قطب الدین محمّد فالی سیرافی پسر همین صاحب ترجمهٔ حاضر که ترجمهٔ احوال او بلافاصله بعد مذکور خواهد شد در جمیع این مآخذ بدون استثنا نام پدر مسعود را **محمود** نوشته اند نه محمّد، و شکّی نیست که بمقتضای اهل البیت ادری بمافی البیت پسر صاحب ترجمه که نوادهٔ محمود میشود از نام جدّ خود بهتر اطّلاع داشته تا مؤلّف شدّالأزار بخصوص که عموم مآخذ دیگر نیز چنانکه در فوق ذکر شد همه عیناً وکاملاً با قول او مطابق اند، پس اصلا و ابداً جای هیچ شکّی باقی نمیماند که نام پدرصاحب ترجمه محمود بوده است نه محمّد، **اشتباه دوم** شدّالأزار در دو نسخهٔ ب ق (در م این کنیه را ندارد) آنست که کنیهٔ جدّ صاحب ترجمه را یعنی پدرمحمود مذکور را ابوالخیر نوشته است وحال آنکه درجمیع مدارك مذکوره درفوق بلا استثنا بعلاوهٔ تاریخ وصّاف ص ١٥٦ همه کنیهٔ او را **ابوالفتح** ضبط کرده اند نه ابوالخیر، پس نتیجهٔ مقدّمات مذکوره این شد که نام ونسب صاحب ترجمه بطبق جمیع مآخذی که اسامی آنها در فوق مذکورشد از قرار ذیل است: **صفی الدین ابوالخیر مسعود بن محمود بن ابی الفتح الفالی السیرافی**، - و مخفی نماناد که در وصّاف ص ١٥٦ نام پدر صاحب ترجمه را حذف کرده و اورا نسبت بجدّ داده هکذا: «صفی الدین ابوالخیر مسعود بن ابی الفتح السّیرافی» از قبیل ابوعلی بن سینا وابن مالك و ابن هشام وغیره،

١ - م: عمّر (بجای حقق)،

٢ - در شیرازنامهٔ چاپی ص ١٤٥ وخطّی ورق ٨٥ نام این کتاب **تنقیح کشاف** مسطور است،

٣ - این مصراع که صاحب ترجمه بنحو تضمین آنرا در ابیات خود گنجانیده است از جملهٔ ابیاتی است بسیارمشهور در کتب ادب وتواریخ ازعمرو بن الحارث الجرهمی یامضاض بن عمرو الجرهمی باختلاف اقوال رئیس قبیلهٔ جرهم که سکنهٔ اصلی مکّه بوده اند و قبیلهٔ خزاعه آنها را از مکّه بیرون کردند

بقیه درصفحهٔ بعد

فَلَا تَغْتَرِرْ بِالدَّهْرِ اِنَّ نَعِيمَهَا اِلَى بُؤْسِهَا اِمَّا تَفَكَّرْتَ سَائِرُ
وَلَا تَيْأَسَنْ مِنْ رَوْحِ رَبِّكَ صَاحِبِي اِذَا نَابَكَ الْأَحْزَانُ فَاللّٰهُ قَادِرُ

توفّي فی سنة ثمان و سبعین و ستّمائة [1] و دفن بحظیرته العالیة رحمة الله علیهم .

٢٩٩ - مولانا قطب الدین محمد بن ابی الخیر [2]

ولده العالم الوحید المشار الیه (ورق ١٧٢) والحبر الفرید المدار علیه

بقیه از صفحهٔ قبل

و خود بجای آنها صاحب مکّه و آن نواحی شدند ، و مطلع آن ابیات اینست :

کأن لم یکن بین الحَجُون الی الصّفا انیس و لم یسمر بمکّة سامرُ
و لم یتربّع واسطاً فَجَنُوبَهُ الی المنحنَی من ذی الأراکة حاضرُ
بلی نحن کنّا اهلها فأبادنا صروف اللیالی و الجدود العواثرُ

رجوع شود برای بقیّهٔ این ابیات فائقة بمعجم البلدان درعنوان الحجون (بتقدیم حاء مهملة برجیم) و نیز در عنوان مکّه و واسط ، و بعلاوه در غالب کتب ادب و تواریخ و مسالك و ممالك در فصل بناء مکه و غلبهٔ خزاعه برجرهم عدّهٔ از این ابیات ذکر شده است ، -

١- چنین است این تاریخ وفات در م ، ب ق : توفی فی سنة ستین وستّمائة ، ولی در ق بیاضی قبل از ستین ، دارد ، در ترجمهٔ فارسی کتاب بقلم پسر مؤلّف ص ١٤٧ : « متوفی شد در سال ششصد و شصت » ، - ظاهراً دو نسخهٔ ب ق و ترجمهٔ فارسی کتاب هر سه غلط فاحش است از نسّاخ یا ازخود مؤلّف و تقریباً بنحو قطع و یقین صواب همان نسخهٔ م است چه **اولاً** خود مؤلّف سابقاً در ص ٦١ در ترجمهٔ روح الدّین عبدالرّقیب بن عبدالله بن الجنید در ضمن حکایتی تصریح کرده است که وفات روح الدّین عبدالرّقیب مذکور وصفیّ الدّین ابوالخیر فالی (صاحب ترجمهٔ حاضر) و شیخ نجیب الدین علیّ بن بزغش هرسه درماه شعبان سنهٔ « ثمان وسبعین وستمائة » روی داده بوده است ، و **ثانیاً** در شیرازنامه هم نسخهٔ چاپی ص ١٤٦ وهم نسخهٔ خطّی مورّخهٔ ٨٣٣ ص ٨٥ ب نیزصریحاً واضحاً وفات صاحب ترجمه را درسنهٔ « ثمان و سبعین و ستّمائة »ضبط کرده است یعنی بعینه بطبق م درمورد مانحن فیه وبطبق هرسه نسخهٔ شدّ الأزار در ص ٦١ گذشته ، -

٢ - چنین است عنوان درهرسه نسخهٔ شدّ الأزار ، این شخص بتصریح مؤلّف پسر صاحب ترجمهٔ بلافاصله قبل است ، - ومخفی نماناد که در وصّاف ص ١٥٧ نام صاحب ترجمه «قطب الدین محمود» چاپ شده است بجای «قطب الدین محمد» و آن غلط فاحش است چه در جمیع مآخذ دیگری که ذکری از صاحب ترجمه کرده‌اند مانند همین کتاب حاضر درهرسه نسخه و شیرازنامهٔ خطّی مورّخهٔ

بقیه در صفحهٔ بعد

فاق العلماء فی کشف حقائق التّنزیل و بیان اسرار التّأویل وفاز بالقدح المعلّی و النّصیب الأوفر الأعلی من فروع المذهب و اصوله و تمهید قواعد ابوابه و فصوله و جمع من اقسام العلم و الفضل و الکمال مالم یجمعه احد فی عهده و صرف عمره فی نشر العلوم و الآداب راسخاً فی اعلاء السّنّة و الکتاب شرع فی درس الکتب و قد ناهز العشرین فأفاد حتّی جاوز السّتّین و صنّف فی الدّین کتباً معتبرة قصر عنها البلغاء و عجز عنها الأذکیاء و تخرّج علیه العلماء الأفراد و تأدّب به فضلاء البلاد، و من مصنّفاته کتاب **التقریب فی التفسیر**، و **توضیح الحاوی فی الفقه**، و **شرح التوضیح له**، و **شرح اللباب**، و **شرح القصیدة العمیدیة**[1]،

بقیه از صفحهٔ قبل

۸۳۳ ص ۸۵ و چاپی ص ۱۴۵ و تحفة العرفان فی ذکر سیّد الأقطاب روزبهان نسخهٔ خطّی کتابخانهٔ ملك در طهران ورق ۱۱۹، و از همه بالاتر در مقدّمهٔ شرح قصیدهٔ اشکنوانیه تألیف خود همین صاحب ترجمهٔ حاضر نسخهٔ بسیار قدیمی کتابخانهٔ مشهد و نیز نسخهٔ کتابخانهٔ مجلس در طهران، و مجمل فصیح خوافی در حوادث سنهٔ ۷۱۲، و کشف الظنون در عنوان «کشاف» و عنوان «لباب فی النحو» در جمیع مآخذ مذکوره بدون استثنا نام صاحب ترجمهٔ حاضر قطب الدّین محمّد مسطور است نه قطب الدین محمود، پس جای هیچ شك و شبههٔ باقی نمی‌ماند که نسخهٔ مطبوعهٔ وصّاف در مورد مانحن فیه غلط فاحش است و باید «محمود» را در عبارت او به «محمّد» تصحیح کرد. -

۱ - قصیدهٔ عمیدیّه همان قصیدهٔ اشکنوانیهٔ عمیدالدّین اسعد ابزری است که در حواشی ص ۲۱۶ اشارهٔ اجمالی بدان نمودیم و ان‌شاء الله باز در حواشی آخر کتاب راجع بهمان صفحه مفصّلاً از آن بحث خواهیم کرد، و تسمیهٔ آن بقصیدهٔ عمیدیّه بهمان مناسبت لقب صاحب آن عمیدالدین است ولی بعدها این قصیده **بقصیدهٔ اشکنوانیه** مشهور شده است بمناسبت اینکه عمیدالدّین اسعد مزبور این قصیده را در قلعهٔ اشکنوان از قلاع فارس که وی در آنجا بحکم اتابك ابوبکر بن سعد بن زنگی محبوس بود و در همانجا نیز در احدی الجمادیین سنهٔ ۶۲۴ او را بقتل آوردند ساخته است. - قصیدهٔ مزبور در آخر معلّقات سبع چاپ طهران (یا تبریز؟) در سنهٔ ۱۲۷۲ قمری در صد و نه بیت بطبع رسیده است و نیز در اروپا در سنهٔ ۱۸۹۳ میلادی در مجلّهٔ سامی (= روو سمیتیك) باهتمام مرحوم کلمنت هوارت مستشرق فرانسوی در صد و یازده بیت منتشر شده است. - و از این شرح قطب‌الدّین محمّد فالی بر قصیدهٔ مزبوره یك نسخهٔ کامل بسیار قدیمی که درماه صفر سنهٔ ۷۳۴ یعنی فقط سیزده سال بعد از وفات شارح کتابت شده در کتابخانهٔ مشهد موجود است، و یك نسخهٔ دیگر نیز که قریب یك ثلث از آخر آن افتاده است در کتابخانهٔ مجلس شوری در طهران محفوظ است (رجوع شود بفهرست کتابخانهٔ مشهد ج ۳ ص ۱۸۱، و فهرست کتب خطّی کتابخانهٔ مجلس تألیف اعتصامی ص ۲۳۸). -

و **الاغراب**[1] **فى الاعراب**، وكان يقول غذيت بلبان العلم و حُنّكْتُ بثمرة الفضل واوّل طعام ذقته فى الدّنيا كان من حاصل الدّرس[2] والفتوى و ذاك انّ ابى خرج يوم ولادتى لترتيب ما يحتاج اليه ولم يكن فى يده شيء فتحيّر فى امره ولا يدرى اين يأخذ وبأيّ سبب من الأسباب يتوصّل فرأى خيمة من بعيد فتوجّه اليها فاذا قافلة من التّجّار راجعة من جزائر البحار (**ورق ١٧٢ ب**) وقد نزلت هناك فقصدهم فاستقبله تاجر فسلّم وقال يا مولانا انّ لى واقعة عجيبة فاسمعها ثمّ اشر علىّ فيها بما ترى من علمك فقلت[3] و ماهى قال انّ لى شريكاً و بيني و بينه جارية مشتركة قد اشتريناها من مال كان بيننا وقد ابتليت بحبّها وانّ شريكى لا يرضى ان تكون[4] لى كَمَلاً ولا يبيعني نصيبه منها وانا لا اقدر على تركها، قال فقلت انّ الأمر سهل لو كانت تحبّك قال هى تحبّنى قلت انا اسمع كلامها فأدنانى الى الخيمة فسألتها هل تحبّينه[5] فقالت هو احبّ الىّ من سمعى و بصرى قلت اتعاهدين ان لا تختارى عليه احداً قالت بلى فأخذت عليها العهد و الميثاق ثمّ قلت للرّجل اعتقها فتعتع الرّجل و كره ذلك فقلت اعتقها ففيه ما يسرّك وانّ العتق يسرى الى جميعها ثمّ تَتَزَوَّجُها، فاعتقها و تزوّجها فلم يَنْشَبْ[6] انْ جاء شريكه فقال اين فلانة فقال كان من امرنا كذا و كذا فصرخ بالتّشنيع و صرّح بالتّسبيع[7] فلم ينفعه ذلك ثم انّ التّاجر

---

١ ـ چنين است درهرسه نسخه بغين معجمه ، و در ص ٨٥ س ٥ از كتاب حاضر چنانكه گذشت اسم اين كتاب در ق ب بصورت «الأعراب» بعين مهمله مسطوراست . ـ ٢ ـ م : العلم ، ـ ٣ ـ م : فقال ، ٤ ـ تصحيح قياسى ، ـ هرسه نسخه : يكون ، ٥ ـ كذا فى م وهو الصّواب لاغير ، ق ب : هل تحبّها ، ٦ ـ كذا فى م ، ق ب : فلم ننشب ،

٧ ـ كذا فى م ، يعنى تفعيل از سبع بسين مهمله و باء موحّده و عين مهمله ، ق : بالتشبيع (بشين معجمه) ، ب اصل جمله را ندارد ، ـ صواب بدون شبهه همان تسبيع بسين مهمله است بطبق

بقيه در صفحهٔ بعد

الأوّل جاءنی بسفط کبیر فیه سکّر کثیر و قرطاس[1] فیه مائة دینار فاعتذر الّی و دعالي، قال مولانا فلّما ولدت أطعموني من ذاك السّکّر ورتّبوا اموری من ذاك المال (ورق ۱۷۳) و تعلیقاته و فوائده اکثر من ان یحیط[2] بها التّقریر او یحصرها الکتابة والتّحریر، ومن منظوماته الفائقة المتینة،

یَا قَوْمُ اِنّي ضَعِیفٌ عَنْ زِیَارَتِکُمْ بِحَقِّ مَا بَیْنَنَا مِنْ خُلَّةٍ زُورُوا
مَنْ کَانَ یَتْرُکُ اُسْبُوعاً اَحِبَّتَهُ بِلَا الْتِقَاءٍ فَدَعْوَی حُبِّهِ زُورُ

توفّي فی سنة .... و سبعمائة[3] و دفن عند والده رحمة الله علیهم.

بقیه از صفحهٔ قبل

نسخهٔ م که تفعیل قیاسی است از سَبَعَه یَسْبَعه سَبْعا از باب منع ای طعن علیه وعابه وشتمه (لسان العرب و معجم الأدباء ج ٦ ص ٥٠٣ س ٥) واگرچه باب تفعیل ازین مادّه بمعنی مذکور در کتب لغت نیامده ولی چون معنی غالب این باب برای تکثیر است و در مورد مانحن فیه نیز مراد همان معنی تکثیر است یعنی بسیار دشنام داد اورا وعیب گرفت وطعن براو زد لهذا مؤلف برای سجع باتشنیع باب تفعیل آنرا قیاساً استعمال کرده است، -

۱ - کذا فی م، ق ب: قرطاساً (که لابد بتوهّم معنی «اعطانی» است در عامل معطوف علیه ای اعطانی سفطاً کبیراً ... وقرطاساً الخ)، -

۲ - ب ق: یحوط، ۳ - جای آحاد و عشرات در هرسه نسخه سفید است و رقم مئات در م «سبعمائة» است و در ق ب «ستمائة»، واین دو نسخهٔ اخیر قطعاً غلط فاحش است چه در شیرازنامهٔ خطّی مورخهٔ ۸۳۳ ص ۸۵ وچاپی ص ۱٤٥ وفات اورا صریحاً واضحا درسنهٔ **احدی و عشرین و سبعمائة** ضبط کرده است و چون صاحب شیرازنامه بتصریح خود از تلامذهٔ صاحب ترجمه بوده و قسمتی از توضیح کشاف تألیف او را بر خود او سماع نموده بوده و مفتاح العلوم [سکّاکی] را نیز نزد او خوانده بوده پس قول او در تعیین سال وفات استاد خود البته حجّت است، در کشف الظنون در عنوان «لباب فی النحو» از تألیفات صاحب ترجمه گوید «اتمّه فی ربیع الأوّل سنة اثنتی عشرة و سبعمائة» و این نیز خود قرینهٔ صریحه ایست که وی تا بعد از هفتصد در حیات بوده است، و در مجمل فصیح خوافی وفات او را در جزو حوادث سنهٔ ۷۱۲ ذکر کرده است وظاهراً تقدیم وتأخیری اشتباهاً دردو رقم اخیر ۷۲۱ برای او دست داده بوده،

٣٠٠ - مولانا کمال الدین ابو الخیر بن ابی نصر بن ابی غسان [1]

الحبر البحر النّحریر ذو العلم الفائض الغزیر ، جمع کمال الأعراق الی جمال الأخلاق، و شرف الأرومة و الجِذْم [2] الی شرف المزیّة و العلم و احیا [3] رسوم الآباء فی تألیف الکتب فجدّد آثارهم و اعلی منارهم و صنّف **کتاب الزلال من** [4] **نظم ائمة الشمال** و لعمری انّه العذب الزّلال و الرّحیق السّلسال بل الصّفیق [5] الجریال [6] قد هبّ علیها الشّمال مشتملاً علی نظم کسلک اللآل و نثر کالسّحر الحلال فأشعاره [7] اصفی من ماء الغمام اذا شیب به الشّهد و اسجاعه اذکی من نفحات

---

١ - چنین است عنوان در ب ق ولی در ب بجای غسّان « غثان » با ثاء مثلّثه مسطوراست ، م : مولانا کمال الدین ابو الخیر بن ابی نصر بن احمد بن غسّان ، - شرح احوال این شخص را درهیچ مأخذی دیگر نیافتم ولی در وصّاف ص ٢٠٨ ، ٣٦٠ ، ٣٦١ مکرّر از شخصی موسوم **بفخر الدین احمد بن ابی غسان** از علماء بزرگ فارس که بتصریح خود او یعنی وصّاف در سال ششصد و نودوهشت وفات یافته بوده صحبت میکند که قاعدةً بایستی جدّ صاحب ترجمهٔ حاضر باشد بطبق نسخهٔ م که نام و نسب اورا « **ابو الخیر بن ابی نصر بن احمد بن [ابی] غسان** » ذکر کرده ،

٢ - جِذم بالکسر و یفتح اصل وبن هرچیز و اهل و قبیله اجذام و جذوم جمع (منتهی الأرب) ،

٣ - تصحیح قیاسی رسم الخطّی ، - در هر سه نسخه این کلمه « احیی » مسطوراست ، رجوع شود بص ٣٧٥ حاشیهٔ ٣ و ص ٤٢٢ س ٢ ، - ٤ - م : فی ،

٥ - درهیچیك از کتب لغت متداوله صفیق بمعنیی که مناسب مقام باشد یافت نشد ومن شکّی ندارم که مؤلّف « صفیق » را در اینجا بمعنی شرابی که با آب ممزوج کرده باشند یا شرابی که از ظرفی بظرفی دیگر نقل کرده باشند تا صاف گردد استعمال کرده‌است و آنرا بعادت خود که بواسطهٔ ضعف او در عربیّت غالباً اشتقاقات قیاسی از خود میسازد فعیل بمعنی مفعول قیاسی ساخته از صَفَقَ الشرابَ یَصفِق صَفْقاً از باب ضرب که بمعنی جا بجا کردن شراب است از خمی بخمی دیگر تا صاف گردد یا ممزوج کردن شراب بآب ، وبهمین معنی است نیز صفقه تصفیقاً از باب تفعیل قال حسّان بن ثابت :

یَسْقون من ورد البریصَ علیهم بَرَدی یُصفَّق بالرحیق السّلسل

٦ - الجریال والجریالة [بکسر الجیم] الخمر الشدید الحمرة (لسان العرب) ، -

٧ - تصحیح قیاسی ، - در هرسه نسخه : « فاشعارها » ، ملاحظه شود در جملهٔ بلافاصله بعد : « و اسجاعه » بتذکیر ضمیر در هرسه نسخه ، -

النّسيم فاح على الخزامَى و النّدّ [1] فللّه درّه فما اجمل ترتيبه ، و ما اكمل تركيبه ، تشهد البلاغة و الفصاحة انّه مالك اعنّتهما ، و يُقِرّ النّظم و النّثر انّه راقم وشيهما [2] و مُعْلِم اردیتهما ، كأنّ لسان الفضل نطق بلسانه ، اوهزّة المجد اَمْلَت على بنانه ، او سراج الهداية أُشْعِل من ضميره (ورق ۱۷۳ ب) او قطب الدّراية دار [3] مع تدبيره ، فما من كلمة الّا و سورة الشّرف متلوّة فيها ، و ما من فِقْرة الّا و صُورة الطُّرَف [4] مجلوّة فى مبانيها ، قد اصاب شواكل المراد و طَبَّق مَفْصِلَ السّدَاد ، و اخذ بضَبْع [5] الكلام كيف شاء و اراد ، جَعَلَ الكتاب ذخيرة لأرباب الأدب ، وذريعة لهم الى التّسلّق بأعالى الرُّتَب ، و عُمْدَةً للطّلّاب فى محاضراتهم و محاوراتهم ، و عُدّةً لأولى الألباب فى مراسلاتهم و مكاتباتهم ، يصدّق لمستطلعيه فأل الأقبال ، و يحقّق لمستنبطيه مواعد الآمال ، لمثل هذا فَلْيَدَّخِر الأسلاف للأخلاف ، والأوائل للأواخر و السُّبّاقُ لساقة الرِّفّاق [6] ، و من قصيدته الفريدة الّتى سمّاها

---

۱ - تصحيح قياسى مظنون ، ق ب : السند ، م : السند ، - ندّ بفتح نون وتشديد دال نوعى از بوى خوش كه در آتش ريزند و بدان بخور كنند يا بمعنى عنبراست (كتب لغت) ، و احتمال قوى نيز ميرود كه اين صور مختلفهٔ متن تصحيف « رَنْد » باشد بفتح راء مهمله و سكون نون كه نوعى از درخت خوش بوى باديه است ، وشايد اين معنى مناسب‌تر با مقام باشد بقرينهٔ معادله با خُزامى كه هردو از نباتات خوش بويند نه از بخورات ، قال ابن الدُّمَيْنة :

اَ أنْ هتفت ورقاء فى رونق الضحى ... على فَنَن غضّ النبات من الرَّنْد
بكيتَ كما يبكى الحزينُ صَبابةً ... وذُبْتَ من الشوق المبرّح والصّدّ

۲ - تصحيح قياسى ، رجوع شود بص ٤٥١ س ۱ ء - ق : وشيمهما ، م : وشمتهما ، ب : وشمتيهما ،

۳ - مثل اين ميماند كه مؤلّف درست معنى قطب را نميدانسته كه نسبت دوران بآن داده است وگويا آنرا با محيط اشتباه نموده است والّا بديهى است كه قطب دايره هيچوقت حركت نميكند وسكون لازمهٔ اصل تعريف آنست ،

٤ - طُرْفة بضم طاء وسكون راء مهملتين شگفت ونادر از هرچيزى طُرَف جمع ،

٥ - تنقيط قياسى ، نسخ با تنقيط ناقص يا فاسد ، - الضبع بفتح الضاد المعجمة وسكون الموحّدة وسط العضد بلحمه وقيل العضد كلّها وقيل الابط تقول اخذ بضبعه وجذب بضبعه واخذتُ بضبعيه اذا نعشته ونوّهت باسمه (لسان واساس) ،

٦ - تنقيط اين سه كلمه قياسى است ، نسخ با تنقيط ناقص يا فاسد ، - سبّاق بضم سين و تشديد موحّدة جمع سابق است يعنى پيش قدمان وپيش روان ، يعنى اين كتابرا پيش روان قافله براى كسانى كه برساقه قافله مى‌باشند يعنى متقدمين براى متأخرين بايد ذخيره نمايند ،

مفتاح الآمال تفاؤلاً بالنّجح فی المآل:

وَذُو فِطْنَةٍ لَيْسَتْ تُخَالِجُ صَدْرَهُ ... لَدَى اللَّبْسِ أَقْوَالُ الظُّنُونِ الْكَوَاذِبُ

أَخُو أَزَمَاتٍ لَا يُقَلْقِلُ جَأْشَهُ ... صُرُوفُ اللَّيَالِي وَالْهُمُومُ الْعَوَازِبُ[1]

لَهُ عَزَمَاتٌ قَاطِعَاتٌ كَأَنَّهَا ... صُدُورُ رِمَاحٍ أُشْرِعَتْ أَوْ قَوَاضِبُ

وَأَنْوَارُ رَأْيٍ فِي الْخُطُوبِ كَأَنَّهَا ... شُمُوسٌ أَنَارَتْ أَوْ نُجُومٌ ثَوَاقِبُ

ثمّ قال:

مَدَحْتُكَ بِالْقَوْلِ النَّقِيِّ إِذَا غَدَا ... زُلَالًا وَمَا فِيهِ قَذًى وَشَوَائِبُ

وَحَسْبِيَ فَخْرًا أَنَّنِي قَدْ جَلَوْتُهُ ... عَرُوسًا وَأَنْتَ الْيَوْمَ مَوْلَايَ خَاطِبُ

قَوَفِّرْ عَلَى مِقْدَارِ كَفَّيْكَ[2] مَهْرَهَا ... فَجَاءَتْكَ بِكْرًا وَهْيَ حَسْنَاءُ كَاعِبُ

(ورق ۱۷۴) توفّي فی محرّم سنة ثمان و اربعین و سبعمائة و دفن فی حظیرته رحمة الله علیهم.

۳۰۱- مولانا عماد الدین عبد الکریم بن عبد اللطیف بن مذکور بن حامد بن اسحق الفالی[3]

العلّامة الجلیل القدوة، الفهّامة النّبیل الأسوة، فاق متأخّری زمانه بالعلوم العربیّة و الفقه و غیرهما ذا ادب ملکّی و خلق مرضّی و زهد کامل و ورع بالغ

---

۱ - م: القوارب، - هموم عوازب یعنی اندوههائی که بواسطهٔ طول زمان و بعد عهد ازنظر دور شده وفقط دربعضی احیان واحوال ومخصوصاً درشب بشخص هجوم می آورند، قال النابغة:

و صدر اراح اللیل عازبَ همّه ... تضاعف فیه الحزن من کلّ جانب

اراح ای ردّ یقال اراح فلان علی فلان حقّه ای ردّه علیه واراح الرّاعی الأبل والغنم ای ردّها الی المُراح (اقرب الموارد)،

۲ - کذا فی ق ب، م: کفّك،

۳ - چنین است عنوان در ق ب، م کلمات «بن اسحق الفالی» را ندارد، -

قد حصّل في غرّة شبابه على بعض علماء عشيرته و اصحابه ثمّ على مولانا السّعيد قوام الدّين ابى البقاء [1] فأتقن الأدبيّات كلّها عنده و جمع الأصول و الفروع واحكمها ثمّ سافر الى بعض الأطراف وحجّ بيت الله الحرام ودخل بعض بلاد الشّام وسمع الحديث و روى و لمّا انتهت اليه رياسة اهل العلم و فُوِّض اليه تدريس المدارس المعتبرة و الأمور العظام حسر عن ساعد الجهد و شمّر عن ساق الجدّ في اعلاء سنّة رسول الله صلّى الله عليه وسلّم و نَشْرِ دينه المتين [2] و اِسماع احاديثه العالية فصحّح النّسخ كلّها وقابل امّهات الكتب فى الفنون واستنسخ المطوّلات والمختصرات☆ كثيراً و صحّحها حسبة لله تعالى فوقفها على المسلمين و صنّف [3] كتبا كثيرة [4] منها **حواشى الصحيحين وبعض الكتب السبعة** [5]، **وحواشى الكشف ، و رسالة الدعوة و الترغيب الى اجل ما يرغب اليه الاديب** [6]، **(ورق ١٧٤ ب)** و **رسالة التسلية** ، و **رسالة الجمعة** ، و **تلخيص الاذكار** ، و **تلخيص سلاح المؤمن** ، و **مقدمة فى الاعراب** و غيرها ، و كانت جلّ اوقاته بل كلّ ساعاته مصروفة بتهيئة اسباب سفر الآخرة لا يلتفت الى مال ولا الى جاه وعرضوا عليه القضاء مراراً فلم يقبلها ، صاحبته في بعض الأسفار فراقبته بالليل والنّهار مع ما استمرّت [بيننا] قواعد المحبّة واستحكمت مرائر الألفة و تَأَخَّذَتْ [7] اسباب الاعتقاد والأخلاص فى صحبة مولانا السّعيد [8] ومجلسه الغاصّ فكان رحمة الله عليه سرّه وعلانيته مُقَارِبَيْن

---

١ - رجوع شود بنمرهٔ ٣٣ ازتراجم ،
٢ - بتاء مثناة فوقانيه در هرسه نسخه ،
٣ - ازستاره تا اينجا در ب موجود نيست» ،
٤ - ب : كثيراً ،
٥ - براى بيان مقصود ازكتب سبعه رجوع شود بص ٥٨ حاشيهٔ ٣ ،
٦ - ق ب : اديب (بدون ال) ،
٧ - تَأَخَّذَ الشيء [من باب التفعّل] لزم بعضه بعضاً (اقرب الموارد ٣ : ٥٤٠) ،
٨ - يعنى قوام الدّين عبدالله مذكور در ص حاضر سطر ٢ ،

و فعله و قوله مُقارِنَيْن لا يميل الى تكلّف و رياء ولا يزيغ عن جادّته المستقيمة الى بدعة وهوى يبكى على نفسه فى اللّيالى وينظم فى الزّهد والمواعظ ابياتاً كاللّآلى، منها ما قال فى آخر قصيدة:

عُبَيْدُ الْكَرِيمِ الْمُسْتَكِينُ قَمَاءَةً ... حَقِيرٌ ضَعِيفٌ ذُو قُصُورٍ بِكَرَّةِ[1]

غَرِيقُ حَيَاءٍ خَجْلَةً مِنْ ذُنُوبِهِ ... فَلَيْسَ يُؤَدِّى شُكْرَ شَمَّةِ نِعْمَةِ

تَشَرَّفَ قَدْراً اَنْ[2] يُعَدَّ خُوَيْدِماً ... لِخُدَّامِ خُدَّامٍ لِأَنْصَارِ سُنَّةِ

فَيَارِفْعَةً لِلْقَدْرِ اِنْ كَانَ تُرْبُهُ ... يَدُوكُونَهَا[3] اَعْظِمْ وَاَنْبِلْ بِرِفْعَةِ

فَيُدْرِكَ[4] مِنْ اَقْدَامِهِمْ بَرَكَاتِهِمْ ... فَيَذْخَرَهَا اِذْ ذَاكَ اَسْمَى ذَخِيرَةِ

فَيَارَبِّ اَصْلِحْ شَأْنَهُ وَاخْتِمَنْ لَهُ ... بِكَامِلِ اِيمَانٍ وَصَالِحِ تَوْبَةِ

(ورق ١٧٥) اجاب الله دعاءه فمضى بالأيمان والتّوبة والشّهادة و ختم له الأمر بالخير والسّعادة ان شاءالله فى سنة . . . وسبعمأته[5] ودفن ببعض حظائرهم رحمة الله عليهم.

٣٠٢ - مولانا امام الدين عبدالرحمن بن عبداللطيف بن مذكور[6]

اخوه كان من محقّقة علماء الدهر ومدقّقة فضلاء العصر قدادّى حجّة الأسلام وسافر الى الشّام و حصّل الأسانيد العالية و وقع له مسموعات شريفة فدرّس فى

---

١ - كذا فى النسخ الثلاث، ولم نفهم المقصود من هذا التعبير، ٢ - «آن» مشكولة فى م بفتح الهمزة، - ٣ - تأنيث ضمير راجع بترب بدون شك بمناسبت ارادهٔ معنى «تربة» است يعنى قبر،

٤ نصب فعل بمناسبت وقوع آنست بعد از شرط وجزاء كه مشابه وقوع آنست بعد از نفى وعليه حمل قوله تعالى ان يشأ يسكن الرّيح فيظللن رواكد على ظهره . . . و يعلمَ الذين يجادلون فى آياتنا مالهم من محيص على قراءة النصب فى يعلم (انظر شرح الرضى على الكافية فى باب نواصب الفعل)،

٥ - جاى آحاد وعشرات درهرسه نسخه سفيد است،

٦ - چنين است عنوان در ق ب ولى ب «ابن» قبل از «مذكور» را ندارد، م «بن مذكور» را ندارد، - اين شخص بتصريح مؤلف برادر صاحب ترجمهٔ قبل است،

المدارس المعتبرة وكشف عن المسائل المعضلة واجتمع عليه اعيان الفضلاء واعوان الملّة الغرّاء وكان فى الزّهد والمعرفة في زمانه فائقاً وفى المواعظ والنّصائح[1] على اقرانه سابقاً، ومن تصانيفه كتاب **مفتاح الامال فى اصلاح الاعمال**، ورسالة **التحفة الحسنية فى الفوائد السنية**، وكتاب **اضاءة الشمس فى النهى عن اضاعة الصلوات الخمس**، و **منظومة الكافية فى النحو**[2]، وله رسالات مرغوبة وقصائد بليغة فى مدح رسول الله صلّى الله عليه وسلّم والزّهديّات وغيرها، منها ما قال فى آخر قصيدة:

أَلَا يَا نَفْسُ قَدْ انْقَضَتِ ظَهْرِى ... بِأَوْزَارٍ وَاَجْرَامٍ ثِقَالِ
عَكَفْتِ عَلَى اقْتِرَافِ الحَوْبِ[3] دَهْراً ... اَقَمْتِ عَلَى مُتَابَعَةِ المُحَالِ
ضَمَمْتِ اِلَى الذُّنُوبِ الذَّنْبَ حَتَّى ... « تَكَسَّرَتِ النِّصَالُ عَلَى النِّصَالِ[4] »

(ورق ١٧٥ ب)

فَمِنْ سُكْرِ الْهَوَى نَفْسِي اَفِيقِى ... وَخَافِي مِنْ مُقَاسَاةِ النَّكَالِ
وَقُومِى وَاعْمَلِى فِي اللهِ[5] جِدّاً ... وَجَهْداً مَا اسْتَطَعْتِ بِلَا مَلَالِ
فَأَيَّامُ الشَّبَابِ لَقَدْ تَوَلَّتْ ... وَضَيْفُ الْعُمْرِ آذَنَ بِارْتِحَالِ
دَنَا وَقْتُ الْغُرُوبِ بِلَا ارْتِيَابٍ ... اِذَا بَلَغَ النَّهَارُ اِلَى الزَّوَالِ
اِلهى آتِنِي رُشْداً وَعِلْماً ... وَنُوراً مِنْكَ فِي جَسَدِى وَبَالِي

---

١ - ب ق : النصيحة ، ٢ - در ق بعد از اين كلمه بمقدار دوسه كلمه بياض است ، -
٣ - م : الذنب ، ٤ - اين مصراع مأخوذ است از بيتى از متنبّى كه شاعر بنحو تضمين در اشعار خود گنجانيده است. وقبله :

رمانى الدهر بالارزاء حتّى ... فؤادى فى غشاء من نبالِ
فصرت اذا اصابتنى سهام ... تكسّرت النّصال على النّصالِ

٥ - م : واعملي لله ،

وَ مَغْفِرَةً وَ مَرْحَمَةً وَ عَفْواً وَاَصْلِحْ رَبِّ فِي الدَّارَيْنِ حَالِي

توفّي في سنة . . . وسبعمائة[1] ودفن في حظيرته رحمة الله تعالى عليهم.

٣٠٣ ـ القاضي سراج الدين ابو العز مكرم[2] بن العلاء[3] بن نصر بن سهل[4]

استاذ العلماء ومرجع العرفاء والأولياء قدم شيراز لأفادة الدّين فتقلّد القضاء سنين و نشر العلم و ادّى حقّ العمل قال الفقيه[5] هو شيخ الأئمّة والصّدّيقين كان افضل اهل زمانه ماتكلّف قطّ في افعاله ولا في احواله لا في اللّباس ولا في الحكم بين النّاس مع ما كان له من كمال جاهه ونباهة قدره و وفور علمه وفضله و كانت

---

١ ـ جاى آحاد وعشرات درهرسه نسخه سفيد است ، ٢ ـ درنسخهٔ م روى راء مكرّم بضبط قلم تشديدى گذارده است (وهمين نسخه درعنوان صاحب ترجمهٔ شمارهٔ ٢٩٤ سراج الدين مكرّم بن يحيى سمىّ صاحب ترجمهٔ حاضر نيز عيناً همين كار را كرده بود چنانكه در موقع خود بدان اشاره شد) ، ـ سخاوى در كتاب ضوء اللامع لأهل القرن التاسع ج ١ ص ١٧٢ در شرح احوال يكى از احفاد صاحب ترجمهٔ حاضر عزّ الدين ابراهيم بن سراج الدين مكرّم متوفى در سنهٔ ٨٧٤ نسب او را چنين سوق داده : « ابراهيم بن **مكرم كمحمد** بن ابراهيم بن يحيى بن ابراهيم بن مكرّم العزّ بن السّراج [يعنى عزّ الدين بن سراج الدين] الفالى الشيرازى » ، از اينكه سخاوى نام پدر صاحب ترجمهٔ خود سراج الدّين مكرّم را بر وزن محمّد ضبط كرده بظن غالب ميتوان استنباط نمود كه نام جدّ اعلاى او يعنى همين سراج الدين مكرّم صاحب ترجمهٔ متن حاضر نيز باحتمال بسيار قوى بهمان ضبط بوده است نه بصيغهٔ اسم مفعول از باب إفعال ، بخصوص كه لقب او نيز سراج الدين بوده است مانند لقب همين صاحب ترجمهٔ مانحن فيه ولقب صاحب ترجمهٔ شمارهٔ ٢٩٤ سابق الذكر كه هرسه موسوم بوده اند بمكرّم و ملقّب بسراج الدين ، ـ

٣ ـ چنين است اين كلمه درهرسه نسخه بدون اختلاف ، ـ رجوع شود بص ٣٧٤ حاشيهٔ ١ ، ـ

٤ ـ چنين است عنوان در ق، م « بن سهل » را ندارد ، ب « نصر بن سهل » را ندارد ،

٥ ـ رجوع شود بشمارهٔ ١٢٢ از تراجم كتاب حاضر ، ـ

جلّ اوقاته مستغرقة بالأفادة و الدّرس و كلّما خلا مجلسه عن الملأ اشتغل بالذّكر الجلّى والاّ كان دائم الذّكر الخفّي و كثيراً ما ينشد من شعره (ورق ١٧٦):

لَا تَحْسَبَنَّكَ فِي الْعُقْبَى بِمَنْجَاةِ ... وَلَسْتَ تَفْرُقُ بَيْنَ اللهِ وَاللَّاتِ

اِنَّ الْأُولَى عَبَدُوا اللَّاتِي فَحَشْنَ[1] لَهُمْ ... لَنْ يَخْلُصُوا اَبَداً لَاهُمْ وَلَا اللَّاتِي[2]

وله تصانيف جليلة استفاد منه الأمم و خطب بليغة ملأ منها اقطار العالم و من اشعاره الفائقة :

هِيَ الدّارُ تَرْمِي اَهْلَهَا بِالبَوَائِقِ ... وَ تَعْتَادُ غَدْراً فِي عُهُودِ الْمَوَاثِقِ[3]

فَمَنْظَرُهَا مَاشِئْتَ حُسْناً وَ بَهْجَةً ... وَ مَخْبَرُهَا مُسْتَوْبَلٌ غَيْرُ رَائِقِ

اِذَا بَطَشَتْ فَالْبَطْشُ لَيْسَ بِكَاذِبٍ ... وَ اِنْ عَطَفَتْ فَالْعَطْفُ لَيْسَ بِصَادِقِ

وَمَنْ عَرَفَ الدُّنْيَا وَ وَشْكَ انْقِضَائِهَا ... تَعَجَّلَ بِالْمَعْرُوفِ قَبْلَ الْعَوَائِقِ

وَ مَنْ يَبْتَغِي مِنْهَا خَلَاصاً فَمَالَهُ ... اِلَيْهِ سَبِيلٌ غَيْرُ قَطْعِ الْعَلَائِقِ

توفّى فى سنة احدى و عشرين و ستّمائة[4] و دفن بأعالي المصلّى رحمة الله عليهم .

---

١ - تصحيح قياسى مشكوك ، - ق بدون نقطهٔ فاء ، ب : فحربهم ، م نيز بهمين صورت ولى بدون هيچ نقطه ، - « و كثيرا ما ترد الفاحشة بمعنى الزنا ويسمى الزنا فاحشة وقال الله تعالى الّا ان يأتين بفاحشة مبيّنة » (لسان العرب) .

٢ - اى ولا اللاّتى فحشن لهم ، حذفت الصلة بقرينة الصّلة الأخرى المتقدّمة فى المصراع الأوّل ونظيره :

و عند الّذى واللّات عدنك احنة ... عليك فلا يغررك كيد العوائد

اى الذى عادك (مغنى اللّبيب فى فصل حذف الصّلة من الباب الخامس) ، -

٣ - «والمَوْثِق [كمجلس] العهد كالميثاق ، الجمع من الأوّل مواثق كمجلس ومجالس ومن الثانى مواثيق كميزان و موازين (معيار اللغة) ،

٤ - چنين است اين تاريخ وفات در هر سه نسخه بدون خلاف ، ونيز درشيرازنامهٔ خطّى مورّخهٔ ٨٣٣ ص ٧٧ وچاپى ص ١٢٧ ، ونيز درمجمل فصيح خوافى درحوادث همين سال ونصّه : «وفات شيخ الأئمّة والصدّيقين القاضى الأمام العالم سراج الدين مكرّم بن العلاء وكان افضل زمانه ودفن فى جوار المصلّى بشيراز» ، -

٣٠٤ - القاضی صدرالدین ابو مسلم بن علی بن العلاء[1]

جمع العلوم الدّینیّة وافتی وسافر[2] الحجاز مراراً ولقی الشّیخ شهاب الدّین عمر السّهروردیّ ولبس الخرقة من یده ونشر العلوم بالتّدریس وتولّی نیابة القضاء وتصدّی لتربیة العلماء والصّلحاء وکتم المکاره وصبر فی بلاء الله، فاجأه[3] الحمام فی ربیع الآخر سنة ثلاث وستّین وستّمائة ودفن عند عمّه السّعید رحمة الله علیهم.

٣٠٥ - مولانا مظهر[4] الدین ابوعلی الحسن[5] بن محمود الزیدانی[6]

العالم المحقّق المتقن[7] المفتی لأحکام الدّین المتین[7] المفسّر لکلام ربّ العالمین

---

١ - این شخص بقرینهٔ صریحهٔ سیاق عبارت مؤلف در آخر ترجمه : «ودفن عند عمّه السّعید» مضافاً بقرینهٔ اتحاد نام جدّ او با نام پدر صاحب ترجمهٔ قبل برادر زادهٔ صاحب ترجمهٔ بلافاصله قبل است، -

٢ - رجوع شود بص ٥٠ حاشیهٔ ٧، -

٣ - چنین است در ق (یعنی مرگ او را ناگهان و بنحو مفاجاة فرو گرفت) ، ب م : فجاءه ،

٤ - چنین است این کلمه یعنی مظهرالدین با ظاء معجمه در نام این شخص در شیراز نامه هم خطی مورّخهٔ ٨٣٣ ورق ٧٧ ، وهم چاپی ص ١٢٨ ، وهمچنین است نیز صریحاً در کشف الظنون در هردوچاپ قدیم وجدید استامبول در عنوان « مصابیح السنّه » بغوی که یکی از شرّاح آن همین صاحب ترجمهٔ حاضر بوده است (چاپ قدیم ج ٢ ص ٤٤٣ ، وچاپ جدید ج ٢ ص ١٦٩٩)، ولی در خود شدّ الأزار در هر سه نسخه این کلمه « مطهرالدین » بطاء مهمله مسطور است و ظاهراً تصحیف باید باشد چه تا آنجا که ما بخاطر داریم در کتب تواریخ و معاجم رجال همچو لقبی یعنی مطهرالدین بطاء مهمله گویا هیچ بنظر نرسیده است (در فارسنامهٔ ناصری ج ٢ ص ٢٥٠ نام یکی از وزراء عضدالدوله دیلمی را «مطهرالدین عبدالله کازرونی » عنوان کرده است وآن غلط فاحش است چه نام وزیر مذکور بتصریح ابوعلی مسکویه در تجارب الأمم ج ٢ ص ٣٥٩ - ٣٦١ و ابن الأثیر ج ٨ ص ٢١٣ - ٢١٤ هر دو در حوادث سنهٔ ٣٦٤ **ابوالقاسم مطهر بن عبدالله** بوده است نه مطهرالدین عبدالله که تصحیف قبیحی است از صاحب فارسنامهٔ ناصری) ، ولی لقب مظهرالدین با ظاء معجمه گرچه نادراست لکن مسموع است و بغیر از

[بقیه حاشیه ٢ و ٣ و ٤ و ٥ و ٦ درصفحهٔ بعد]

(ورق ١٧٦ ب) الشّارح لأحاديث سيّد المرسلين درّس الكتب و شرحها و صنّف فی كلّ فنّ بأكمل بيان و اوضح عبارة و افاد النّاس سنين مع انّه كان اكمه، تَلْمَذَ لمولانا امام الدّين البيضاوی[1] و كان له قائد يقوده الی حلقة درس مولانا قطب الدّين[2] فيكثر عليه السّؤال و لتصانيفه يمن و بركة تشهد علی حسن نيّته و اخلاصه توفّي فی محرّم[3] سنة اثنتين و ستّين و ستّمائة[4] و دفن بأعالی مقابر المصلّي رحمة الله عليه.

٣٠٦ـ الشيخ ابو الفتح النيريزی[5]

العالم الفقيه المدرّس الزّاهد قدم شيراز فاعتقده الأتابك[6] و فوّض اليه

بقيه از صفحهٔ قبل

مورد صاحب ترجمهٔ حاضر نام يكی از پسران شيخ سيف الدين باخرزی معروف بتصريح مجمل فصيح خوافی در حوادث سنهٔ ٦٤٦ (نسخهٔ آقای نخجوانی) **مظهر الدين مطهر** بوده‌است، ودر ص ١٢٢ س ٥ از كتاب حاضر نيز بدان اشاره شده است،

٥ - چنين است در هر سه نسخه، ولی در كشف الظنون در موضع مذكور در حاشيهٔ ٢ نام او حسين مسطور است، - ٦ - چنين است واضحاً در ق بزاء معجمه و ياء مثناة تحتانيه ودال مهمله والف ونون وسپس ياء نسبت، ونيز چنين است در كشف‌الظنون در موضع مذكور در حاشيهٔ ٢ در هردوچاپ، در شيرازنامهٔ خطی مورّخهٔ ٨٣٣ اين كلمه بدون نقطه است ولی در شيرازنامهٔ چاپی ص١٢٩ اين نسبت «رملانی» چاپ شده است واين بدون شك تصحيف همان كلمهٔ زيدانی است،

٧ - حرف دوّم اين كلمه درهرسه نسخه تاء مثناة فوقانيه است نه باء موحّده كما يمكن‌ان يتوهّم.

١ - متوفی درسنهٔ ٦٧٥، رجوع شود بشمارهٔ ٢١٢ از تراجم، -

٢ - تقريباً بنحو قطع ويقين مراد صاحب ترجمهٔ شمارهٔ ٢٩٩ است،

٣ - كذا بدون‌ال فی‌النسخ باضافة المحرّم الی السّنة،

٤ - چنين است اين تاريخ وفات درهرسه نسخه، ولی در كشف‌الظنون چاپ جديد استامبول ٢: ١٦٩٩ در تحت عنوان «مصابيح‌السنه:» تاريخ وفات او در سنهٔ ٧٢٧ چاپ شده و ظاهراً بايد غلط باشد بخصوص كه در چاپ قديم اصلا تاريخ وفات او مذكور نيست، -

بقيه درصفحهٔ بعد

المدارس فلم يقبلها فبالغ معه حتّي قبل مدرسة فدرّس فيها سنين كثيرة يقوم اللّيل و يصوم النّهار ولم يتناول من اموالهم شيئاً و لم يأكل من اقوات شيراز بل كان ينقل اليه الخبز من بلده لأفطاره و يقول لست ممّن يترك الحلال الموروث و يفطر بطعام لا يُدْرَى من اين أُخِذ و في اىّ شيءٍ صُرِف ، و كان الشّيخ ابو الحسن كردويه [1] يتردّد اليه فى كلّ اسبوع مرّة فيجرى بينهما اسرار فى المعرفة ، توفّى فى سنة اربع عشرة و ستّمائة و دفن بأعالى المصلّى ، و قال الفقيه صائن الدّين حسين بن محمّد بن سلمان [2] فى مرثيتهما (ورق ١٧٧) :

خَلِيلَىَّ يَأْبَى الدَّهْرُ اَنِّي اَرَاكُمَا ... سَقَى اللهُ اَيَّامَ الْحِمَى وَ سَقَاكُمَا

وَقَدْ كُنْتُ لَا اَرْضَى بِدُونِ لِقَائِكُمْ ... فَهَا اَنَا رَاضٍ اَنْ اَرَى مَنْ رَآكُمَا

فَدَيْتُكُمَا نَفْسِى [3] رِضاً لَا تَكَلُّفاً ... فَطُوبَى لِنَفْسٍ اَنْ تَكُونَ فِدَاكُمَا

رحمة الله عليه .

بقيه ازصفحهٔ قبل

٥ - چنين است اين نسبت در ق واضحاً بنون وياء مثناة تحتانيه ونيز درشيرازنامهٔ خطّى ورق ٧٧ ، ولى در ورق ٧١ بتاء مثناة فوقانيه و باء موّحده مرقوم است ، ب م اصلا اين نسبت را ندارند .

٦ - معلوم نيست مراد كدام اتابك است ولى از ملاحظهٔ تاريخ وفات صاحب ترجمه كه در سنهٔ ٦١٤ بوده است بايد بظن غالب مراد اتابك سعد بن زنگى (٥٩١ - ٦٢٣) يا باحتمال ضعيف برادر او تكله بن زنگى (٥٧١ - ٥٩١) باشد ،

١ - شمارهٔ ٩١ از تراجم ، ٢ - شمارهٔ ١٢٢ از تراجم ، ٣ - « نفسى » را بايد منصوب بنزع خافض فرض كرد اى فديتكما بنفسى چه فَدَى يَفدِى هيچوقت دو مفعول بلا واسطه نميگيرد بلكه فقط يك مفعول بلاواسطه ويك مفعول بواسطه ميگيرد يقال فديته بمالى وبنفسى قال الله تعالى و فديناه بذبح عظيم (لسان باختصار) ،

[ترجمة اخرى له بهامش نسخة ق[1]]

هو المولى الشّيخ جمال الدّين ابو الفتح محمّدبن الطّاهر[2] النّيريزى[3] كان من تلامذة الحافظ ابى موسى المدينى[4] و روى كتاب لباب التّفسير[5] عن ابن ابى مريم[6] عن مصنّفه[7]، و روى كتاب الموضح فى علل القرا آت عن مصنّفه الشيخ الأمام فخر الدين ابى عبدالله الشّهير بابن ابى مريم[8]، و كان مدرّسا للمدرسة اللّالابكيّة[9] و نقل عنه ولده[10] المولى الأمام فخر الدّين احمد انّه قال عند وفاته قل للفقهاء عليكم باعتقاد اهل السّنّة و الجماعة فقلت له اتأمرنا باعتقاد الشّيخ الأشعرى ام باعتقاد السّلف قال باعتقاد السّلف الصّالحين فأنّ الشّيخ الأشعرى كان معتزليّا فصار من اهل السّنّة، -

---

١ - اين ترجمهٔ ثانوى فقط در ق موجود است آنهم درهامش در مقابل ترجمهٔ اصلى وبخطّ الحاقى غيرخطّ كاتب اصل نسخه، - ٢ - كذا فى الأصل بالألف واللّام على خلاف الاستعمال المشهور لهذه الكلمة عَلَماً، ٣ - در اصل اين نسبت بدون هيچ نقطه مرقوم است، رجوع شود بص ٤٤٥ حاشيهٔ ٥، - ٤ - رجوع شود بص ١٤١ حاشيهٔ ٦ (كه بغلط درذيل صفحه در تحت رقم ٥ چاپ شده است)، - ٥ - تأليف محمودبن حمزة بن نصر كرمانى معروف بتاج القرّاء كه بعداز ٥٠٠ هجرى وفات يافته است، رجوع شود براى شرح احوال او بمعجم الأدباء ٧ : ١٤٦، و طبقات القرّاء ٢ : ٢٩١، و طبقات النحاة سيوطى ٣٨٧، و ص ٤٠٢ حاشيهٔ ٩ و ص ٤٠٦ س ٤ از كتاب حاضر، - نام اين كتاب در معجم الأدباء و طبقات النحاة بطبق متن حاضر **لباب التفسير** مرقوم است ولى درطبقات القرّاء و كشف الظنون درباب لام ج ٢ ص ٩٥٠ **لباب التفاسير**، -

٦ - رجوع شود بشمارهٔ ٢٧٨ ازتراجم، ٧ - يعنى تاج القرّاء مذكور درحاشيهٔ ٥،

٨ - رجوع شود بحاشيهٔ ٦،

٩ - كذا فى الأصل، وشايد اين كلمه تحريف «الأتابكية» باشد، -

١٠ - ضماير مجرور «عنه» و «ولده» راجع است بصاحب ترجمه جمال الدين ابوالفتح محمّد بن الطّاهر النيريزى، -

٣٠٧ - الشيخ صفى الدين محمود الخبرى [1]

كان عالماً فقيهاً محقّقاً كاملاً ذا احوال شريفة حميدة ما اطّلع احد على اوراده وكوشف في آخر عمره بأحوال الآخرة فبكى كثيراً وما طعم ولا ذاق حتّى فارق الدّنيا فى جمادى الأولى من سنة ثمان [2] واربعين وستّمائة ومدفنه فى جوار شيخه ابى الفتح [3] رحمة الله عليهم.

٣٠٨ - الشيخ زكى الدين الكازرونى [4]

كان زاهداً زكيّاً عالماً مرضيّاً ذا اخلاق ملكيّة وآداب نبويّة بلغ مبلغ اهل الولاية ولاحت له اعلام العناية وكان مولانا قطب الدّين محمّد [5] بن ابي الخير يعتقدة اعتقاداً تامّاً ويزروه مراراً فى كلّ اسبوع تبجيلاً واحتراماً فاتّبعه فى ذلك ذريّته وسرى [6] ذلك الاعتقاد الى افاضل عشيرته وروى فى سببه انّه كان يقرأ سورة الأنعام فى بعض الأسحار فلمّا اتى على ذكر الأنبياء صلوات الله عليهم رفع

---

١ - ب نسبت الخبرى را ندارد، - الخبْرى ظاهراً بسكون باء موحّده است منسوب بخبْر كه تلفّظ مستحدث آن خفر است وآن بلوكى است معروف درفارس درهجده فرسخى جنوب شرقى شيراز، رجوع شود بص ١١٤ حاشية ٦ وص١٦٨ حاشية ٧، - ٢ - كلمة «ثمان» را در ق ندارد ولى واو عاطفة بعد ازآن موجود است، ٣ - «ابى الفتح فقط» در ق موجود است و مراد ازآن بدون شبهه صاحب ترجمة بلافاصله قبل است، - ٤ - چنين است اين كلمه در ق يعنى منسوب بكازرون معروف، وهمچنين است در ترجمة فارسى كتاب ص١٥٣، ولى در ب: «الكارزى» بكاف والف وتقديم راء مهمله برزاء معجمه وياء نسبت (كارزى بقول ياقوت درمعجم البلدان درعنوان «كارزين» بتقديم مهملة برمعجمة يكى ازصور نسبت بهمين كلمه يعنى بكارزين است، وكارزين بلوك معروفى است در فارس وقصبة آن بلوك نيز كه بهمين اسم موسوم است مسقط الرأس فيروز آبادى صاحب قاموس است بتصريح خود او در مادّة ك رز، رجوع شود نيز بكتاب حاضر ص ١٠٠ ح و٢١٥ ح) . - م: «الكاررى» بهمان املاى ب ولى براء مهمله در آخر بجاى زاء معجمه، -
٥ - شمارة ٢٩٩ ازتراجم كتاب حاضر، ٦ - كذا فى ق، ب م: سار،

يديه وقال يارب بحقّ هؤلاء[1] الّذين ذكرتهم في كتابك (ورق ١٧٧ ب) وامرت حبيبك محمّداً باتّباع هداهم وطريقهم[1] ارنى وليّاً من اوليائك فلمّا نام قيل له في منامه اذهب الآن الى الجامع العتيق فاصعد منظر يحيى[2] فانّ فيه احداً من اولياء الله فانتبه وذهب سريعاً الى المسجد و صعد المنظر فاذا الشّيخ زكّى الدّين فقبّل يده و فرح بما وجده فجعل يتردّد اليه و يجلس متواضعاً بين يديه و مدحه مرّةً بقصيدة مائة[3] بيت فأنشدها عليه قائماً ثمّ احضر قرطاساً فيه مائة دينار فوضعها عنده وقال هذه جائزة القصيدة ثمّ دعاه الى بيته فأركبه ومشى في ركابه واقتفاه الموالى ، وكان مولانا السّعيد مجدالدّين[4] يزوره ويعتقده وقدمدحه ايضاً بأبيات ، وكان له اطعام عامّ وانعام تامّ ان نزل عليه ضيف واحد احضر طعام جماعة وان نزل عليه مائة رجل جاء بطعام ثلاثمائة و اكثر حتّى انّ الحكّام يتحيّرون في شأنه انّه من اين ينفق و كان صاحب كرامات شائعة في الألسنة ومن جملة اشعاره :

در راه خدا جان ده و فریاد مکن ورجان ندهی طریقه بنیاد مکن
یادرره دین همچو زکی ره رو باش یا خانه درین محلّه آباد مکن

دفن في بعض حظائر الموالي في سنة . . . . وسبعمائة[5] (ورق ١٧٨) .

---

١ - ب م بجاى اين سه كلمه : باتّباعهم ، ٢ - كذا في النسخ الثلاث ، ٣ - ب م : من مائة ،
٤ - ظاهراً بقرينهٔ نعت « السّعيد » يعنى مرحوم باصطلاح امروزه مراد قاضى مجد الدين اسمعيل دوّم صاحب ترجمهٔ ٢٩٣ است نه قاضى مجدالدين اسمعيل اوّل صاحب ترجمهٔ ٢٩١ (رجوع شود بص ٣٨٨ حاشيهٔ ٢) ، -
٥ - جاى آحاد و عشرات درهرسه نسخه سفيد است ،

٣٠٩ - مولانا شمس الدين محمد الاملي[1]

من جهابذة العلماء و اساتذة الفضلاء كان جامعاً لأقسام النّقليّات و العقليّات قدم شيراز في عهد سلطنة الشّيخ ابى اسحق فتلقّى قدومه بأوفر احترام و رتّب اموره بأبلغ اهتمام و جعله مدرّساً فى مدرسة ابيه و احتفّ به كلّ فاضل نبيه و كان قبل ذلك مدرّساً فى المدرسة الغازانيّة بتبريز و له مصنّفات كثيرة متناً و شرحاً و من جملتها كتاب **نفائس الفنون و عرائس العيون**[2] جمع فيها من كل فنّ من الفروع و الأصول و المنقول و المعقول رسالة جامعة شاملة لمقاصده حاوية لأصوله و قواعده و قد نلت شرف مجالسته و مكالمته مراراً كثيرة و كان مفتخراً بموالاة اهل بيت رسول الله صلى الله عليه و سلّم معادياً لمن عاداهم و من اشعاره المتكلّفة[3]:

اِلَى كَمْ اُزَجّي بِالتَّمَنّي مُدَارِياً ... وَ كَمْ بَيْنَ قَلْبِي وَالْأَمَانِي بِحَائِلِ[4]

اِلَى كَمْ اَرَى الْجُهّالَ اَرْبابَ ثَرْوَةٍ ... وَ اُبْدِي بِحَاجَاتِي وَ لَسْتُ بِنَائِلِ

وَلَمْ اَرَ فِي الْآفَاقِ غَيْرِي بِفَائِقٍ[5] ... وَلَمْ اَرَ فِي الْحِرْمَانِ مِثْلِي بِعَائِلِ[6]

---

١ - چنين است عنوان در م ، ق : مولانا شمس الدين الاملى، ب : مولانا شمس الدين محمد الالهى،

٢ - چنين است در هر سه نسخه يعنى « و عرائس العيون » با واو عاطفه ولى در كشف الظنون وخود متن چاپى نفائس الفنون كه در سنهٔ ١٣٠٩ قمرى و باز مجدّداً در ١٣١٧ قمرى در طهران چاپ شده « فى عرائس العيون» دارد (با فى بجاى واو) ، -

٣- اين ابيات باشش بيت ديگر بقيهٔ آن كه مجموعاً يازده بيت ميشود در مقدّمهٔ نفائس الفنون ص ٣ از چاپ طهران مذكور است ، ٤ - كذا فى النسخ ، وواضح است كه باء در اين كلمه بكلّى بى مورد است و بايستى « مِنْ حائل » گفته باشد تا تمييز « كم » باشد ، - ٥ - كذا فى النسخ ، باز باء اينجا بكلّى بى مورد است ولابد بايد فرض كرد كه زائده است درمفعول ثانى ارى از قبيل « تسقى الضجيع ببارد بسّام» (رجوع شود بمغنى اللبيب در باء زائدة) ، - ٦ - توجيه باء « بعائل» بعينه مثل توجه باء « بفائق » است در مصراع اول ، وعائل بمعنى فقير ومحتاج است : « والعائل المفتقر وعال الرجلُ يَعيلُ من باب ضرب افتقر فهو عائل» (اقرب الموارد) ، -

وَكَمْ مِنْ رِسَالَاتٍ رَقَمْتُ بِوَشْيِهَا[1] وَلَمْ اَنْتَفِعْ يَوْماً بِتِلْكَ الرَّسَائِلِ
اَرَانِيَ فِي حِرْمَانِ مَا كُنْتُ اَرْتَجِي اَوَاخِرَ عُمْرِي مُلْحِقاً[2] بِالْأَوَائِلِ
فَوَا اَسَفَا مِنْ طِيبِ عُمْرٍ صَرَفْتُهُ بِجَمْعِ الْمَعَالِي وَاكْتِسَابِ الْفَضَائِلِ
فَهَا اَنَا مَسْؤُلٌ لَدَى كُلِّ مُشْكِلٍ وَلَازِلْتُ مِنْ اِشْكَالِ عُدْمِي بِسَائِلِ[3]

(ورق ۱۷۸ ب) توفّی فی سنة . . . وخمسین وسبعمائة[4] ودفن ببعض تلك الحظائر رحمة الله عليهم.

۳۱۰ - مولانا شرف الدين ايوب[5]

كان قاضياً عالماً فاضلاً فقيهاً حنفيّ المذهب ولّاه السّلطان مبارزالدّين محمّد[6] وغيره شرعيّات المسلمين فقضى بالنيّابة سنين ودرّس فی الفزاريّة[7] وغيرها مدّة مديدة فنشر العلم ونشر جواهر الكلم وراعى حقوق العباد ورتّب زاد سفر المعاد توفّی في سنة . . . وستّين وسبعمائة[8] ودفن * في المقابر الجنوبيّه[9]، وممّا استفدت من بركاته:

---

۱ - باز باء «بوشيها» زائده است شذوذاً در مفعول به مثل لايقرأن بالسّور، -

۲ - بكسر حاء بصيغهٔ اسم فاعل و «اواخر عمری» مفعول آنست كه مقدّم برعامل خود است،

۳ - باز باء زائدة شذوذاً، - و چنانكه ملاحظه ميشود اين شخص اصرار مخصوصی داشته در ايراد باء زائدة در غير موارد مجاز (بضم ميم)، - ٤ - چنين است در ق يعنی جای آحاد بياض است و قبل از «خمسين» واو عاطفه ايست، ب م: فی سنة خمسين و سبعمائة (بدون بياض وبدون واو عاطفه)، - ٥ - كذا فی ب واضحاً، ب م: «اول» بجای ايّوب (كذا - ؟)،

٦ - «محمّد» فقط در ق موجود است، - مقصود امير مبارزالدين محمّد بن شرف الدين مظفر مؤسّس سلسلهٔ آل مظفّر است از ملوك فارس (سنهٔ ۷۱۸ - ۷۵۹ يا ۷٦۰)، -

۷ - يعنی مدرسهٔ فزاريّهٔ شيراز، رجوع شود بص ۳٦۰ حاشيهٔ ٥، ۸ - كذا فی ق يعنی جای آحاد آن بياض است باواو عاطفهٔ قبل از عشرات، ب م: فی سنة ستّين و سبعمائة (بدون بياض و بدون واو عاطفه)، ۹ - ب م: ببعض تلك الحظائر،

إِذَا السِّرُّ وَالْأَعْلَانُ فِي الْمُؤْمِنِ اسْتَوَى[1] فَقَدْ عَزَّ فِي الدَّارَيْنِ وَاسْتَوْجَبَ الثَّنَا
وَإِنْ خَالَفَ الْأَعْلَانُ سِرًّا فَمَا لَهُ عَلَى سَعْيِهِ فَضْلٌ سِوَى الْكَدِّ وَالْعَنَا
كَمَا خَالِصُ الدِّينَارِ فِي السُّوقِ نَافِقٌ وَمَغْشُوشُهُ الْمَرْدُودُ لَا يَقْتَضِي الْمُنَى[2]

رحمة الله عليهم.

٣١١ - مولانا عماد الدين محمود[3] القزوينى

العالم الخاشع الكامل المتواضع قدلقي علماء الجهابذة[4] ولازم كبار الأساتذة و اخذ اصناف العلوم و جمع اشتات الفنون ذا حظّ تامّ من العبادات و الطّاعات و اوراد كثيرة فى سائر الاوقات و له خطّ حسن رائق لاتمحوه يدالأدوار عن صحائف اللّيل و النّهار و ممّا نمّقه بيده (ورق ١٧٩):

نَسِيمَ الصَّبَا[5] إِنْ زُرْتِ أَرْضَ أَحِبَّتِي بِسِقْطِ اللِّوَى حُوشِيتِ طُرْقَ الْمَهَالِكِ
بِحَيْثُ قُلُوبُ الْعَاشِقِينَ تَرَاحَمَتْ فَضَاقَتْ عَلَى الْغَادِينَ نَهْجُ[6] الْمَسَالِكِ

---

١ - المقام يقتضى : استويا ، ٢ - كذا فى ق (؟) ، ب م : المنا ، - تعبير گنگ ركيك نا مفهومى است ، ٣ - ق جاى « محمود » را سفيد گذارده است، ٤ - كذا فى النسخ، والصّواب : جهابذة العلماء او العلماء الجهابذة ، ٥ - صبا بمعنى باد معروف مؤنث است (محيط المحيط واقرب الموارد) ، و« نسيم» كسب تأنيث از مضاف اليه نموده وباين جهت است كه ضماير خطاب بدان را در زرت و حوشيت وهنالك و فاطلبيه همه را مؤنث آورده است چنانكه شاعر ديگر نيز در اين ابيات :

ايا جبلى نَعْمان بالله خلّيا نسيمَ الصّبا يخلُصُ اليّ نسيمُها
اجد بردها او تشف منى صَبابةً على كيد لم يبق الّا صميمُها

ضماير غايب راجع بدان را در نسيمها و بردها و تشف همه را مؤنث آورده است ،
٦ - نهج بفتح نون وسكون هاء بمعنى راه روشن و گشاده است و شاعر دراينجا فعل مسند بآنرا يعنى «ضاقت» را بتوهّم معنى «طريق» كه هم مؤنث استعمال ميشود وهم مذكر مؤنث آورده است،

عَلَى شاطِئِ الْوادِي بِمُنْعَرَجِ اللِّوَى اَضَعْتُ فُؤادِي فَاطْلُبيهِ هُنَالِكِ

توفي في سنة خمس و ثمانين و سبعمائة[1] و دفن بطرف المصلّى رحمة الله عليهم .

٣١٢ - الشيخ قطب الدين محمد بن عبدالله بن محمد الفسيرجانى الايجى[2]

العالم العارف الكثير الخير الدّائم الذّكر ذو القلب السّليم و الطّريق المستقيم والصّدر الواسع و البدن الخاشع كان محبّاً للفقراء محبّباً فى الصّلحاء له اعتقاد عظيم فى شأن المتصوّفة ورغبة تامّة فى مجالسة اهل المعرفة لم يتجاوز عن اقوال الفقهاء المجتهدين ولم يتعدّ عنها بأقوال الظّاهريّة المتزهّدين ☆ لم يدع فى البحث زمام التّمالك و التّحمّل ولم يَشُبْ تقليد الشّافعىّ بالتّمالك والتّحنبل[3] و كان طريقته

---

١ - چنين است اين تاريخ وفات درهرسه نسخه بدون اختلاف ،

٢ - چنين است عنوان در ق ، م : الشيخ قطب الدين محمد الفسيرجانى الأيجى ، ب : الشيخ قطب الدين محمد الفسرحانى اللايجى ، - نسبت الفسيرجانى در كمال وضوح در هردونسخهٔ ق م بهمان املاء كه ما چاپ كرده‌ايم مرقوم است يعنى بفاء وسين مهمله وياء مثناة تحتانيه وراء مهمله و جيم والف ونون وسپس ياء نسبت ، واز نسبت « ايجى » كه بلافاصله بعداز « فسيرجانى » در عنوان متن ذكر شده وازسياق حكايت آتى الذكر كه در حاشيهٔ ١ ص ٤٥٥ بنقل از ترجمهٔ فارسى كتاب حاضر بقلم پسر مؤلف در شرح احوال صاحب ترجمه ذكرخواهيم كرد ميتوان استنباط نمود كه فسيرجانى بظنّ بسيار قوى بلكه تقريباً بنحوقطع ويقين ناحيهٔ ياقصبهٔ بوده است ازتوابع ايج ، وايج يا ايگ در قرون وسطى شهر معروفى بوده‌است ازبلوك امروزى اصطهبانات فارس ومدّت چندين قرن پاى تخت ملوك شبانكاره بوده است واكنون نيز باقى است و قريه ايست واقع بمسافت چهار فرسخ درجنوب شرقى قصبهٔ اصطهبانات ، وقصبهٔ اصطهبانات واقع است دربيست و هشت فرسخى جنوب شرقى شيراز (فارسنامهٔ ناصرى ج ٢ ص ١٧٥ ، ١٧٨ ، ٢٢٤) ، - در فارسنامهٔ ابن البلخى و انساب سمعانى ومعجم البلدان ياقوت ونزهة القلوب حمدالله مستوفى وشيرازنامه وتاريخ آل مظفر ازمحمود كتبى و فارسنامهٔ ناصرى وآثارعجم و كتب ونقشه‌هاى جغرافياى جديد و « اسامى دهات كشور » طبع اداره كلّ آمار و ثبت احوال سنهٔ ١٣٢٣ شمسى و « فهرست اسامى نقشه‌هاى اركان حرب ايران طبع وزارت جنگ سنهٔ ١٣٢١ شمسى اصلا وابداً ذكرى ازفسيرجان بنظر نرسيد و تقريباً قطعى است كه ديگر امروز موضعى يا ناحيهٔ باين اسم در خاك فارس وجود ندارد ، -

٣ - از ستاره تا اينجا در ق موجود نيست ، - و تمالك و تحنبل دومصدر جعلى است بمعنى مالكى

بقيه در صفحهٔ بعد

السّكوت و ملازمة البيوت و ذكر الحيّ الّذى لايموت قد حجّ مراراً ببيت الله الحرام و سافر بحسن النيّة الى بعض بلاد الشّام و نسخ الكتب الشّاميّة للعلماء المتأخّرين فأتى بها و نشرها بين المسلمين[1]، وله رسالات فى مهمّات الدّين و ضروريّات الشّرع المتين[2] كتبها حسبةً لله تعالى، و سمعت بعض الصّالحين من من شيراز و كان رفيقه في سفر الحجاز انّ الشّيخ غسل خميصة[3] له بماء زمزم تبرّكاً فألقاها على بعض الجدران فجاء بعض المتلصّصة (ورق ۱۷۹ ب) فمدّها من وراء الجدار ليذهب بها فثقلت عليه فجعل الشّيخ يرفعها بعصاً[4] و يدليها اليه حتّي ذهب بها و قال انّ اموالنا و ارواحنا كلّها فى سبيل الله، اراح[5] فى شهر شعبان سنة خمس و ثمانين و سبعمائة[6] وممّا كتب لى بخطّه الشّريف و هو للأمام اليافعي:

بقيه از صفحهٔ قبل

شدن و حنبلی شدن که دو مذهب مشهور از مذاهب اربعهٔ اهل سنّت است،

۱ - یك نسخهٔ خطّی از کتاب **قواعدالشریعة** تألیف عزّالدین عبدالعزیز بن عبدالسلام سلمی شافعی متوفی درسنهٔ ٦٦٠ ازفقهاء معروف شام (رجوع شود بسبکی ج ٥ ص ٨٠ - ١٠٧) بخطّ همین صاحب ترجمهٔ متن حاضر در کتابخانهٔ موزهٔ بریطانیه بعلامت «شرقی ۳۰۹٦» موجود است که تاریخ کتابت آن ۲۵ رجب سنهٔ ۷۵٦ است و عین امضای کاتب در آخر آن از قرار ذیل است: «**محمد بن عبدالله بن محمد بن عبدالله الفسیرحانی**» کلمهٔ اخیر بجاء مهمله مکتوب است ولی واضح است که حذف نقطهٔ جیم ازباب مساهلهٔ کاتب است (رجوع شود بذیل فهرست نسخ عربی کتابخانهٔ مزبور ص ۱۵۱ - ۱۵۲ نمره ۲۳٤)، ۲ - درهرسه نسخه حرف سوّم تاء مثناة فوقانیه است نه باء موحّده کما یمکن ان یتوهّم، ۳ - خمیصة کسفینة گلیم سیاه مربّع هردو سرعَلَم خمائص جمع (منتهی الأرب)، والخمیصة کساء اسود مربّع له عَلَمان فان لم یکن مُعْلما فلیس بخمیصة (لسان العرب)، ٤ - ق: بعضاً (بضاد معجمه)، ٥ - اراح الرجل مات کأنّه استراح (لسان العرب)، ٦ - چنین است تاریخ وفات صاحب ترجمه در هرسه نسخه، - ابن حجر در دررالکامنة ج ۳ ص ٤۸۲ شرح احوال دو نفرازعلماء فارس را یکی پس از دیگری ذکر کرده که هردو موسوم بوده اند بمحمد بن عبدالله ولی لقب یکی نورالدین بوده است و لقب دیگری قطب‌الدین و از سیاق عبارت او و از صریح عبارت ترجمهٔ فارسی کتاب حاضر بقلم پسر

بقیه درصفحهٔ بعد

إِذَا أَكْرَمَ الرَّحْمٰنُ عَبْداً بِعِزِّهِ فَلَنْ يَقْدِرَ الْمَخْلُوقُ يَوْماً يَسِينُهُ

وَمَنْ كَانَ مَوْلَاهُ الْعَزِيزُ أَهَانَهُ فَلَا أَحَدٌ بِالْعِزِّ يَوْماً يُعِينُهُ

رحمة الله عليهم [1] ،

[بقيه ازصفحهٔ قبل]

مؤلّف عیسی بن جنید که در حاشیهٔ ٦ از ص ٤٥٨ نقل خواهد شد واضح میشود که این دو شخص با هم برادر بوده اند و آنکه لقبش قطب‌الدین بوده قطعاً همین صاحب ترجمهٔ مانحن فیه است ، و ما تکمیلا للفائدة عین عبارت آن دو ترجمهٔ احوال را ذیلا ذکر میکنیم : **محمد بن عبدالله بن محمد بن عبدالله الحسینی المکرانی الایلی** [نسخه بدل : الأیکی = الأیجی] سمع من علیّ بن مبارکشاه بشیراز و اجاز للجنید البلیانی ذکره ابن الجزری فی مشیخة الجنید وکان لقبه نورالدین وقال مات فی شعبان سنه ٧٩٦ ، - **محمد بن عبدالله قطب الدین** هو اکبر من الذی قبله ذکره ابن الجزری ایضاً وقال مات سنة ٧٨٦ » انتهی ، - وچنانکه ملاحظه میشود تاریخ وفات این قطب الدین محمد بن عبدالله که همان صاحب ترجمهٔ متن حاضر است بنقل ابن‌حجر ازابن الجزری صاحب طبقات القرّاء (که سالهای دراز درشیراز اقامت‌داشته ودر همانجا نیز در سال ٨٣٣ وفات یافته وهمانجا مدفون شده است) درسنهٔ ٧٨٦ بوده است یعنی فقط یك سال با تاریخ‌وفات مذکور در شدّالأزار که سنهٔ ٧٨٥ باشد تفاوت دارد ، - در فارسنامهٔ ناصری ج ٢ ص ٢٢٤ نیز ترجمهٔ مختصری ازاحوال صاحب ترجمه درتحت عنوان «شیخ قطب الدین محمّد ایجی» بنقل‌ازمزارات شیرازیعنی ترجمهٔ فارسی کتاب حاضر بقلم پسرمؤلف عیسی‌بن جنید ذکر کرده‌است، -

١ - در ترجمهٔ کتاب حاضر بفارسی بقلم پسر مؤلف ص ١٥٥ در آخر شرح احوال صاحب ترجمهٔ متن یعنی قطب الدین محمد فسیرجانی حکایت ذیل را که در هیچیك از نسخ سه گانهٔ متن عربی شدّالأزار که در تصرّف ماست موجود نیست علاوه دارد که تکمیلاً للفائدة ذیلاً بعین عبارت نقل میکنیم : « مسافری حکایت کرد که در راهی میرفتم بطرف **ایج** و در راه از جهت قضاء حاجت بنشستم وبا من کیسهٔ آقچهٔ بود بنهادم‌وچون برخاستم فراموش کردم وبرفتم‌قریب دو فرسخ ، بعداز آن در وقت نماز در **ایج** مرا یاد آمد که کیسهٔ آقچه در فلان موضع رها کردم پس خواستم که نماز را قطع کنم وبطلب کیسه روم در این فکر بودم ناگاه دیدم‌شخصی ظاهر شد وآن کیسه را بمن داد و گفت بگیر کیسهٔ خود را و نماز را قطع مکن ، بعداز چند روز که بده قیرجان [= فسیرجان] رسیدم [همان] شخص را دیدم پرسیدم که این مرد کیست گفتند شیخ قطب الدین محمّد است ، در حال شیخ فرمود آنچه دیدی ظاهر مکن » انتهی ، و از سیاق این حکایت نیز تقریباً بالصّراحة‌معلوم میشود که قریهٔ یا قصبهٔ فسیرجان بدون هیچ‌شبهه ازتوابع ایج‌بوده است و کسی که بآن‌قریه میخواسته برود بایستی ابتدا بایج بگذرد وسپس‌ازآنجا بطرف فسیرجان حرکت کند ،

٣١٣- السلطان جلال الدين ابو الفوارس شاه شجاع بن محمد بن المظفر بن منصور [1]

كان سلطاناً عالماً فاضلاً كاملاً صادق النيّة ☆ طاهر العقيدة سنّى المذهب معترفاً بالجرائم متحرّجاً عن المآثم [2] مفوّضاً امره الى الله المتعال متوكّلاً عليه فى جميع الأحوال ملك بلاد فارس و كرمان واصبهان والأهواز والجبال والسّواحل و انقاد له ملوك الأطراف و دخل بلاد آذربيجان [3] فأخذها عنوة و وضع فيها السّرير ونال فى سعة الملك وبسطة الاقتدار واحتشاد الجنود وامتداد الحكم و نفاذ الأمر مالم يدركه احد من سلاطين عهده ملك نيّفاً وعشرين [4] سنة وربّى العلماء احسن تربية واعتنى بشأنهم كلّ عناية فعمر فى عهده المدارس وغمر بفضله المجالس فأحيا [5] معالم العربيّة احياءً جسيماً [6] ونال الكتب الأدبيّة فى زمانه رونقاً عظيماً (ورق ١٨٠) وكان يحضر مجالس العلماء بلا تجشّم ويقضى حوائج الفقراء بلا تبرّم لم يخل مجلسه قطّ عن عالم اديب وفاضل اريب ☆ ليلاً و نهاراً وسفراً وحضراً [7] ولم انس رواء طلعته و بهاء جماله وابّهته وحسن تلفّته و اصغائه الّى اثناء التّذكير

---

١ - « بن منصور » فقط در ق موجود است ، ٢ - از ستاره تا اينجا در ب موجود نيست ،
٣ - ب م : آذربايجان ، ٤ - كذا فى ب م وهو الصواب لاغير ، ق : تسعة وعشرين، واين تاريخ غلط فاحش است هم لفظاً كه بايستى « تسعاً » بگويد بجاى « تسعة » و هم تاريخاً چه جلوس شاه شجاع باختلاف اقوال يا در شوّال ٧٦٠ بوده است يا در شوّال ٧٥٩ ، و وفات او باتفاق مُورّخين ايران در شعبان ٧٨٦ روى داده بوده و بقول ابن حجر در درر الكامنة وصاحب شذرات الذهب در سنهٔ ٧٨٧، پس مدّت سلطنت او يا بيست وپنج سال و قريب ده ماه يا بيست و شش سال وهمان كسر يا على الأكثر بيست و هفت سال وهمان كسر خواهد بود وبهيچ قولى وبهيچ حسابى ممكن نيست بيست ونه سال باشد ، ٥ - تصحيح قياسى رسم الخطّى ، درهرسه نسخه : فاحيى ، - رجوع شود بص ٣٧٥ حاشيهٔ ٣ ، ٦ - كذا فى ق و هامش م ، ب و متن م : جساماً ، ٧ - اين چهار كلمه فقط در ق موجود است ،

ومذاكرة[1] ما يجرى من لطائف البيان ونكات التّفسير و انعاماته المتواترة الّتى [كانت] تأتينى بلا كلفة طلب و احساناته المتظاهرة الّتى [كانت] تنتابنى بلا نَصب[2] و تعب، و للعلماء كتب كثيرة فى اقسام العلوم قد وشّحوها باسمه العالى فأخذوا عليها الجوائز و الخلع الفاخرة على التّوالي، و له سؤالات موجّهة و ايرادات مسلّمة و اجوبة شافية و ادلّة قويّة كافية و آثار خيراته تكون باقية الى انقضاء الدّهور(*) وانوار كرامته لاتنطفى بمرور الأعوام والشّهور[3]، وله رسالة عربيّة بليغة فى فضيلة العلم وشرف العلماء[4] قد شرحها الأفاضل والأذكياء، كوشف بموته قبل ذاك بأيّام فأخذ يجهّز نفسه عن محض الاستسلام و وصّى بوصايا جامعة وسلّم لقضاء الله تعالى فى تلك الواقعة و امر ان يدفن فى جوار الشّيخ قطب الدّين محمّد[5] تبرّكاً بصحبته و تصديقاً لوعده بمصاحبته فدفن هناك[6] فى شعبان

---

١ - ب م: ملاحظة. ٢ - ب م: بلا مشقّه، ٣ - ازستاره تا اينجا در ق موجود نيست،
٤ - اين رساله كه بسيار مختصر وفقط قريب سه صفحه است در «تاريخ عصرحافظ» تأليف آقاى دكتر قاسم غنى ص ٣٣٦ - ٣٣٩ ازروى جُنگى قديمى متعلّق بآقاى حاج سيّد نصرالله تقوى مدّظلّه چاپ شده است، ٥ - يعنى شيخ قطب الدين محمد فسيرجانى صاحب ترجمهٔ مذكور بلافاصله قبل، - اين عبارت مؤلّف يعنى «**وامر [السلطان شاه شجاع] ان يدفن فى جوار الشيخ قطب الدين تبركاً بصحبته و تصديقاً لوعده بمصاحبته فدفن هناك**» بسيار مهمّ است زيرا كه مؤلف كتاب حاضر كه باشاه شجاع معاصر بوده و بتصريح خود او پادشاه مزبور بپاى وعظ او حاضر ميشده و انعامات متواتره وعطاياى متكاثرهٔ او همواره بدون طلب و تقاضائى ازمؤلّف بدوميرسيده وبنابرين وى بالطّبع بخوبى ازاحوال شاه شجاع مستحضر بوده است تصريح كرده كه شاه شجاع وصيّت كرده بود كه اورا محض تبرّك در جنب مزار شيخ قطب الدين محمد فسيرجانى [در گورستان مصلّى ميانهٔ شمال ومشرق شيراز] دفن نمايند و درحيات خود نيز بشيخ مزبوروعده داده بود كه پس ازمرگ نيز درمصاحبت وى بسر خواهد برد، وهمچنين محمود گيتى كه خود و پدران او ابًا عن جدّ از خدّام آل مظفّر بوده اند در تاريخ آل مظفّر ص ٧٣٣ تصريح كرده كه «شاه شجاع چون ازين وصايا بپرداخت روز يكشنبه ٢٢ شعبان سنهٔ ٧٨٦

بقيه درصفحهٔ بعد

سنة ستّ وثمانين وسبعمائة ، ومن ديوانه المنظوم المشتمل على العربيّات الغرّاء اللّطيفة والفارسيّات الزّهراء الظّريفة[1] هذان البيتان وقدامر بكتابتهما على باب رباطه الّذى بناه لنفسه بمكّة الشّريفة :

بِبابِ الصَّفَا بَيْتٌ اَلَمَّ بِهِ الصَّفَا لِمَنْ هُوَ اَصْفَى فِي الْوِدادِ مِنَ الْقَطْرِ

بقیه از صفحه قبل

رحلت کرد **وبموجب وصیت درپای کوه چل مقام شیرازمدفون شد**» ، وهمچنین صاحب جامع التواریخ حسنی که در ٨٥٥ تألیف شده گوید (ص ٣٢١ ازتاریخ عصر حافظ) : « [شاه‌شجاع] پس ازفراغت از وصیتهادر ٢٢ شعبان ٧٨٦ رحلت کرد **وهمان شب‌بموجب وصیت اورا درپای کوه چهل مقام دفن کردند** » ، پس چنانکه ملاحظه میشود این سه مورّخ که دونفراز آنها معاصر با شاه شجاع واز بستگان او بوده‌اند وسوّمی بسیارقریب‌العصر با او بوده هرسه صریحا واضحاً گفته‌اند که شاه شجاع را بموجب وصیّت خود او درحوالی‌شیراز دفن کردند : واصلا و ابداً اشارهٔ و ایمائی باینکه او وصیّت کرده بوده که جسد اورا بمدینه نقل کنند و در آنجا دفن نمایند نکرده‌اند، پس بنابرین آنچه حافظ ابرو برای اوّلین‌بار ذکر کرده و سپس بتبع او صاحب روضة الصفا و حبیب‌السیر نیز اشارهٔ بدان کرده‌اند کـه شاه شجاع وصیّت کـرده بود که جسد اورا بمدینه انتقال دهند ظاهراً بـاید بی اساس باشد و شاید افسانهٔ بوده که جانشینان آل مظفّر در فارس یعنی اولاد واحفاد امیرتیمور مخدومین حافظ ابرو برای منصرف گـردن مردم شیراز از زیارت قبر پـادشاه محبوب خود و مشکوك ساختن مدفن فعلی او منتشر کرده بوده اند ، --

٦ - در ترجمهٔ فارسی کتاب حاضر بقلم پسر مؤلف در آخر شرح احـوال شیخ قطب‌الدین محمّد فسیرجانی صاحب ترجمهٔ بلا فاصله قبل عبارت غریب ذیل را علاوه‌دارد (ص١٥٦) : «واینکه‌شیخ نورالـدین ایجی برادر شیخ قطب الدین مانع بود کـه شاه شجاع را در پهلـوی برادرش دفن کنند در حاشیهٔ کتاب نوشته بود واز اصل کتاب نیست وعمارت آنجا را زین العابدین بعداز وفات وی کرد » انتهی ، واز عبارت مذکور دومطلب استنباط میشود : **یکی** آنکه شیخ نـورالدیـن محمد ایجی کـه شرح حـال مختصری از او در ص ٤٥٤ حاشیهٔ ٦ از دررالکامنة نقل کـردیم بعد از وفات شاه شجاع مانع شده بوده که پادشاه مزبوررا درجنب برادرش شیخ قطب‌الدین محمّد مذکور دفن نمایند ولی بعدها یا برضایت او یا شاید بدون رضایت او وبرحسب وصیّت شاه شجاع چنانکه گذشت او را در جنب شیخ قطب‌الدین دفن کرده اند ، **دیگر** آنکه سلطان‌زین‌العابدین ابن‌شاه شجاع پس از وفات پدر و دفن وی در جنب مزار شیخ قطب الدین محمد عمارتی برسر قبر شاه شجاع بنا نهاده بـوده کـه چون قبر وی مـلاصق قبر شیخ قطب‌الدین بـوده بالطبع عمارت مزبور برسر هردو مرقد ساخته شده بوده است ،

١ - ب م : الظریفة (بظاء معجمة) ،

يُبْعِدُهُ الْأَعْذارُ لِلْمُلْكِ وَالْعِدَى وَلَيْسَ بِصَبٍّ مَنْ تَمَسَّكَ بِالْعُذْرِ

رحمة الله عليهم .

٣١٤ - مولانا بهاء الدين عبدالصمد بن عثمان البحرابادی الاسفرايينی [1]

من عَصَبات [2] الشّيخ الأجلّ سعدالدّين محمّد الحمّويی [3] كان احد العلماء

---

١ - چنين است عنوان در ق ، ب م : مولانا بهاء الدين عبدالصمد البحر آبادی ، - برای بحر آباد كه صاحب ترجمه و كلّيّهٔ خانـدان آل حموّيه منسوب بـدانجا هستند رجوع شود بص ٣٢١ حاشيهٔ ٧ ، - ٢ - عَصَبة محرّكة پسران و خويشان نرينه از جانب پدر (منتهی الأرب) ، ومقصود اينجا ظاهراً مطلق اعقاب واحفاد ذكوراست ، - ٣ - يعنی شيخ سعدالدّين محمّد بـن المؤيّد بن ابی بكـر عبدالله بن ابی الحسن علیّ بـن محمّد بن حموّيه الجوينی معروف بحمويی بحاء مهملهٔ مفتوحه و ميم مشدّدهٔ مضمومـه و واو ساكنه و ياء مثنّاة تحتانيّهٔ مكسوره و سپس ياء نسبت منسوب‌است بجدّ اعلای ايشان حموّيه بتشديد ميم بروزن‌شبّويه ، - پسراين حمّويه ابوعبدالله محمد بن حمّويهٔ جوينی از كبار مشايخ طريقت بوده و در سنهٔ پانصد و سی درنيشابور وفات يافت و دربحرآباد جوين مدفون شد (منتظم ابن‌الجوزی و ابن‌الأثير هردو درحوادث همين سال) ، و شيخ سعدالدين صاحب ترجمه از اشهر مشاهير صوفيّهٔ عصر خود و ازاجلّهٔ اصحاب شيخ نجم‌الدين كبری بوده است ودرسال ششصد وپنجاه بروايت مشهور يا٦٤٩ ، يا ٦٥٨ ، يا ٦٦٥ وفات يافت و قبر وی نيز در بحرآباد جوين است ، اين‌شيخ سعد الدين پدر شيخ صدر الـدّين ابوالمجامع ابراهيم است كه غازان خان پسرارغون بن اباقاين هولاكوبن تولی بن چنگيز خان درسنهٔ٦٩٤ با قريب صد هزار نفر مغول بدست وی اسلام آوردند و مجملی از احوال او در ص ٣٢١ حـاشيهٔ ٧ مذكور شد (برای مزيد اطّلاع از ترجمهٔ احوال شيخ سعد الدين حمّويی رجوع شود بمآخذ ذيل : تاريخ گزيده ٧٩٠-٧٩١ ، نزهةالقلوب ١٥٠ ، ١٧٤ ، يافعی ٤ : ١٢١ ، مجمل فصيح خوافی درحوادث سنهٔ ٦٤٩ ، نفحات‌الأنس ٤٩٢ - ٤٩٤ ، تذكرهٔ دولتشاه سمرقندی ٢٢٢ ، هفت اقليم در ذيل « جوين » ، مجالس المؤمنين ٢٧٤ - ٢٧٥ ، سفينة الأولياء ١٠٥ ، شذرات‌الذهب ٥ : ٢٥١-٢٥٢ ، روضات‌الجنّات استطراداً دراواخرترجمهٔ پسرش شيخ صدرالدين ابراهيم سابق الذكر ٥١ ، رياض العارفين ٨٣ ، مجمع الفصحاء ١ : ٢٤٤ ، طرائق الحقائـق ٢ : ١٥٢-١٥٣ ، مقدّمهٔ جلد اوّل جهانگشای جوينی از راقم اين سطور محمد بن عبدالوهاب قزوينی ص سج) ، -

الرّاسخين الجامعين بين علمى المعاش و المعاد الفائزين بقِدْحَي الرّقيب و المعلّى من العلم و السّداد صاحبته سنين فى حَلَق درس الأساتذة الفحول نتنسّم من رياض الفضائل نسائم اللّطف و القبول و نشيم بروق الآمال من وراء اطواد[1] الانزواء و الخمول و كان مُجِدّاً فى ضبط قواعد العلوم سالكاً سبيل البرّ و الأحسان ملاطفاً مع سائر الأحباب و الأخوان يتكلّم بما يعجز البيان عن لطافتها و ابتلي بملازمة السّلطان فسلم ببركة العلم عن آفتها و وُلّيَ عظائم الأمور من تدريس المدارس و التّصدّر[2] فى المجالس و اطفاء النّوائر بين الأشراف و حمل الرّسالات الى سلاطين الأطراف[3] و له تصانيف عدّة و تحرير على الكتب لا يعرف احد حدّه، منها كتاب **مكارم الشريعة**، و شرح **العقائد** (ورق ١٨٠ ب) لمولانا عضد الدّين عبد الرّحمن[4]، و **القوانين فى المنطق** وغيرها، فاتت اُمْنيّته فأتت مَنيّته في سنة ستّ و ثمانين و سبعمائة[5] و دفن بسفح الجبل حذاء حظيرة السّلطان[6] رحمة الله عليهم.

---

١ - ب م : طود، ٢ - تصحيح قياسى، درهرسه نسخه . التصدير،

٣ - ب م : و حمل رسالات السلاطين الى الأطراف، ٤ - يعنى قاضى عضد الدين ايجى معروف صاحب مواقف، رجوع شود بص٦٧ حاشية٣، ٥ - كذا فى ق، ب م : فى سنة ... و ثمانين و سبعمائة، ٦ - مراد از سلطان بقرينهٔ « سفح الجبل » و نيز بتصريح صاحب آثارعجم كه عين عبارت اواندكى بعد نقل خواهد شد شاه شجاع است كه بروايت اكثر مورّخين چنانكه گذشت مانند محمود گيتى، ومؤلفين جامع التواريخ حسنى، و روضة الصفا ٤ :١٦٣، و حبيب السّير جزء ٢ از جلد ٣ ص ٣٧، و آثار عجم ص٤٧٧-٤٧٨ بموجب وصيّت خود اوويرا در پاى كوه چهل مقام شيراز دفن كردند، - در آثار عجم ص ٤٧٨ گويد : « در بعض از كتب ديده‌ام نوشته‌اند بهاء الدين عبدالصّمد نامى كه از علماء راسخ بوده و تصنيفاتى دارد از جمله كتاب مكارم الشريعة وقوانين در منطق و او نيز در سنهٔ مذكوره [٧٨٦] وفات كرده برابر قبر شاه شجاع قريب بكوه دفن است **اين فقير قطعهٔ از سنگ او را يافتم كه در صحرا افتاده بود** » - انتهى، -

٣١٥ - الشيخ مشرف الدين مصلح بن عبدالله السعدى الشيرازى[1]

كان من افاضل الصّوفيّة المجاورين فى بقعة الشّيخ الكبير ابى عبدالله[2] رحمة الله عليه ذا حظّ تامّ من العلوم ونصيب وافر من الآداب مرتاضاً مجاهداً للنّفس قد فتح الله تعالى عليه ابواب المعرفة من بداية امره فكان يتكلّم فى الأحوال المختلفة والأوصاف المتفرّقة واكثر اشعاره فى واقعات الطّريق وآفات السّالك ولكلامه ظاهر يحتظى به العوامّ وباطن يدركه اولو الفطن والأفهام موزون بميزان اهل الطّريقة مكنونة فيه اسرار الحقيقة قد سافر[3] البلاد وجال فى الأقاليم وحجّ بيت الله تعالى مراراً ماشياً * وطاف حواليه حاسراً حافياً[4] ووقعت له وقائع * ودخل بيت الأصنام بسومنات فكسر الصّنم الأكبر بها[5] ورأى الشّيوخ الكبار وادرك اولياء الله كثيراً * وصحب الشيخ شهاب الدين عمر السّهروردى وكان معه فى السّفينة[6] وقيل كان يسقى الماء ببيت المقدس وبلاد الشّام مدّة مديدة حتّى رأى الخضر عليه السّلام فأرواه من زلال الأفضال والأنعام ولمّا رجع الى شيراز استقامت احواله واعماله وادرك من الكرامة مالا يدركه امثاله ونال جاهاً رفيعاً وعزّاً منيعاً واتّخذ خانقاهاً يطعم فيه الفقراء والمساكين ويقصده طوائف المسلمين

---

١ - « الشيرازى » فقط در ق موجود است ، ٢ - شمارهٔ يك از تراجم كتاب حاضر ،
٣ - رجوع شود بص ٥٠ حاشيهٔ ٧ ، ٤ - از ستاره تا اينجا در ق موجود نيست ،
٥ - از ستارهٔ دوّم تا اينجا فقط در ق موجود است ، ٦ - از ستارهٔ سوّم تا اينجا نيز فقط در ق موجود است ،

ينال رواتب احسانه الخواصّ والعوامّ و يصيب من سماط انعامه الطّير والوحش والأنعام، وجرى بينه و بين الأمير اصيل الدّين عبدالله[1] شيء فرأى الأمير في منامه انّ رسول الله صلّى الله عليه وسلّم يعاتبه على ذلك فلمّا انتبه جاء الى الشّيخ فاعتذر اليه و استرضاه، و له كرامات جرت به الألسنة وملئت[2] منها الأمكنة توفّي في سنة احدى و تسعين وستّمائة[3] و دفن في صُفّة[4] خانقاهه العالية[5]، ومن جملة ابياته السّائرة الّتي الاحظ فيها حالي و كأنّه ينطق بها عن لسان[6] عجزي و ابتهالي:

رهي نمي برم و چارهٔ نمي دانم بجز محبّت مردان مستقيم احوال

---

١ - رجوع شود بشمارهٔ ٢٢٩ از تراجم كتاب حاضر،

٢ - تصحيح قياسي، - هرسه نسخه: ملأت، و آن غلط رسم الخطّي است چه ملأ از باب منع يمنع متعدّي است بمعنى پر كردن، واگر بخواهند ازين مادّه بمعنى لازمي يعنى معنى پرشدن كه فقط آن مناسب مقام است استعمال كنند بايد درمورد ما نحن فيه يا « مُلئت » بصيغهٔ مجهول آورند يا « مَلِئت » بفتح ميم و كسرلام ازباب علم يعلم، ودرهردوصورت بايد اين كلمه‌را بهيئت « ملِئت » يعنى همزه را بصورت ياء نويسند چنانكه ما تصحيح كرده ايم نه « ملأت » بصورت الف، - ٣ - چنين است اين تاريخ وفات در هرسه نسخه بدون اختلاف،

٤ - ازاين كلمهٔ «صفّة» تاآخر كتاب در م موجود نيست زيرا كه ورق اخيراين نسخه افتاده است، - صفّة بضمّ صاد مهمله و تشديد فاء بمعنى پيش دالان است (منتهى الأرب) و در لسان العرب گويد: « و صفّة البنيان شبه البهو الواسع الطّويل السمك » انتهى، ولى متأخرين كلمهٔ صفّة را غالباً بمعنى « سكّو » يعنى تختگاه و بلنديى كه بردوطرف در خانه از بيرون و ميان باغها و پاى درختان بزرگ سايه دار براى نشستن برآن سازند (برهان) و بعربى آنرا مصطبه و مسطبه گويند، درمحيط المحيط گويد: « والصفّة عند المولّدين مصطبة مرتفعه ضيقه »، و درمتن حاضر معلوم نيست مؤلف اين كلمه را در كدام يك ازين دومعنى استعمال كرده است، -

٥ - رجوع شود بص ٣٣١ حاشيهٔ ٤، - ٦ - كلمهٔ « لسان » را در ب ندارد.

مگر که صدر نشینان بارگاه قبول نظر کنند به بیچارگان صفّ نعال[1]

فرحمة الله علیهم اجمعین وصلّی علی خیر خلقه محمّد

وآله اجمعین الطیّبین

الطّاهرین والحمد لله

ربّ العالمین.[2]

بپایان رسید طبع این کتاب در روز شنبه هفدهم رجب سنهٔ هزار وسیصد و شصت وشش هجری قمری مطابق ۱۶ خرداد سنهٔ ۱۳۲۶ هجری شمسی در مطبعهٔ مجلس، طهران.

---

۱ - این دوبیت از یکی از قصاید معروف سعدی است در پند و موعظه که مطلع آن اینست:

توانگری نه بمال است پیش اهل کمال که مال تا لب گور است وبعدازآن اعمال

من آنچه شرط بلاغست با تو میگویم تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال

۲ - جملهٔ از «فرحمة الله» تا اینجا بطبق نسخهٔ ق است، در ب بجای آن چنین دارد: «فرحمة الله علیهم اجمعین والحمد لله رب العالمین وصلّی الله علی سیّدنا وشفیع ذنوبنا محمد وآله و عترته الطیّبین الطاهرین وصحابته الأکرمین وتابعیهم باحسان الی یوم الدّین والحمدلله ربّ العالمین اوّلاً و آخراً» انتهی، - تمام شد تصحیح و تحشیهٔ این کتاب بقلم کاتب این سطور محمد بن عبدالوهاب بن عبدالعلی قزوینی در روز جمعه سوم جمادی الآخرة سنهٔ هزاروسیصد وشصت‌وشش هجری قمری مطابق چهارم اردی‌بهشت سنهٔ هزار وسیصد وبیست وشش هجری شمسی دربلدهٔ طهران حفّت بالأمن والأمان درمنزل خود در کوچهٔ جم خیابان حشمة الدوله ازمحلّات شمال غربی طهران، -

حواشی و اضافات

بقلم محمدبن عبدالوهاب قزوینی

ص ۵ س ۱ ، ـ چنانکه ازمتن این صفحه وحاشیهٔ رقم ۱ واضح میشود نام کتاب حاضر بطبق دو نسخهٔ قدیمی ق ب **شدالازار فی حط الاوزار عن زوار المزار** بوده‌است و بطبق نسخهٔ جدیدتر م فقط **المزارات** یا **کتاب المزارات** ، وبهمین جهت است که در کتب متأخرین مانند فارسنامهٔ ناصری و آثار عجم و طرائق الحقائق و غیرها که مطالبی ازاین کتاب نقل کرده اند گاه آنرا باسم کتاب المزارات یا کتاب مزارات شیراز نام برده‌اند و گاه باسم شدّالازار ،

ص ۱۵ حاشیهٔ ٤ ، ـ ابن الجلاّ ، در این حاشیهٔ ما بتبع صاحب قاموس کلمهٔ « الجلاّء » نام پدر صاحب ترجمه را که بلام مشدّده والف ممدوده است ما بلام مشدّده و الف مقصوره ضبط کرده‌ایم و عین عبارت صاحب تاج العروس را نیز درین خصوص نقل نموده‌ایم ، ولی بعدها درنتیجهٔ تتّبع بیشتری برما بنحو قطع ویقین محقّق وواضح شد که ضبط صاحب قاموس بکلّی غلط فاحش و اشتباه محض یا بعبارةٍ اصحّ طغیان قلم است ازاو و صواب درضبط این کلمه « الجلاّء » بجیم مفتوحه ولام مشدّده والف ممدوده است بصیغهٔ مبالغه از جلا یجلو جِلاءً که بمعنی جلا دادن آینه و شمشیر و زدودن زنگ آنها و صیقل دادن آنهاست ، و جَلاّء بضبط مذکور چنانکه گفتیم صیغهٔ مبالغهٔ حِرَف و صنایع است ازآن مادّه بمعنی کسی که حرفهٔ او جلا دادن شمشیر و آینه وامثال آنهاست ، قال الزمخشری فی اساس البلاغة «وجلا الصّیقلُ السّیفَ والمرآةَ جِلاءً و مرآةٌ مجلّوة و سیفی عند الجلاّء» [باللاّم المشدّدة والالف الممدودة بضبط القلم] ، و قال فی اقرب الموارد « والجلاّء [بالضّبط المذکور بالقلم] مبالغة

الجالی ای الّذی یکشف الصّدأ » ، و قال السّمعانی فی الانساب(١) ورق ١٤٦ الف : « الجلاّء بفتح الجیم و تشدید اللاّم الف [و فی آخرها الهمزة] هذا اسم لمن یجلو الاشیاء الحدیدیة(٢) کالمرآة والسّیف و غیرهما ، و اشتهر بهذه النّسبة [ابو] عبدالله احمد بن یحیی الجلاّء البغدادی نزیل الشّام کان ممّن سکن الرّملة صحب ذا النّون المصری و ابا تراب النّخشبی و اباه یحیی الجلاّء و کان ابوعمرو بن نجید یقول انّ فی الدّین ثلاثة من ائمّة الصّوفیة لا رابع لهم ابوعثمان [الحیری] بنیسابور والجنید ببغداد و ابوعبدالله بن الجلاّء بالشّام و مات فی رجب سنة ستّ و ثلاثمائة ، ـ و ابوه یحیی الجلاّء صاحب بشر بن الحارث [الحافی] و حکی عنه و کان عبداً صالحاً وروی عنه احمد بن مسروق قال الدّقی(٣) قلت لابن الجلاّء لم سمّی ابوك الجلاّء فقال ماجلا ابی سیفاً قطّ و ما کان له صنعة کان یتکلّم علی النّاس فیجلو القلوب فسمّی الجلاّء » انتهی ، و قال ابونصر السرّاج الطّوسی فی کتاب اللّمع ص ١٨١ : « سمعت الدّقی(٤) یقول قیل لابی عبدالله بن الجلاّء رحمه الله تعالی لم سمّی ابوك الجلاّء فقال ما کان بجلاّء یجلو الحدید و لکن کان اذا تکلّم علی القلوب جلاها من صدأ الذنوب » ، وقال ایضاً فی ص٣٧٣ : « سئل ابن الجلاّء لم سمّی ابوك الجلاّء فقال ما کان بجلاّء الحدید ولکن کان اذا تکلّم علی القلوب جلاها من صدأ الذّنوب » انتهی ، و قال الخطیب فی تاریخ بغداد ج ١٤ ص٢٠٤ فی ترجمة یحیی الجلاّء ابی صاحب الترجمة الحاضرة : « بلغنی عن محمّد بن مأمون البلخی قال سمعت اباعبدالله الرّازی یقول سمعت الرّقی(٥) یقول قلت لابن الجلاّء لم سمّی ابوك الجلاّء فقال ماجلا ابی قطّ شیئاً وما کان له صنعة قطّ و کان یتکلّم علی النّاس فیجلو القلوب فسمّی الجلاّء » انتهی ،

---

١ ـ این فصل منقول از انساب سمعانی چاپ عکسی اوقاف گیب با کتاب اللّمع و حلیة الأولیاء و تاریخ بغداد مقابله شده و اغلاط و تصحیفات نسخهٔ عکسی باستعانت دو مأخذ مزبور تصحیح گردیده است ، ٢ ـ تصحیح قیاسی ، وفی الأصل: الحدیدة،

٣ ـ کذا فی کتاب اللمع ص ١٨١ بالدال المهملة ، وفی تاریخ بغداد ج ١٤ ص ٢٠٤ «الرّقی» بالرّاء المهملة ، و فی الأصل اعنی الانساب المطبوعة «قطنی الدقنی» (کذا ؟) ، ـ

٤ ـ انظر الحاشیة السابقة ، ٥ ـ انظر الحاشیة رقم ١ ، ـ

و قال ابن عساکر فی تاریخ دمشق ج ۲ ص ۱۱۲ : « و قیل للجلاّء [صح : لابن الجلاّء] اکان ابوك یجلو المرایا و السّیوف حتّی سُمّی الجلاّء قال لا ولکن کان اذا تکلّم علی قلوب المؤمنین جلاها و فی لفظ ماجلا ابی شیئاً قطّ و لکنّه کان یعظ النّاس فیقع الوعظ فی قلوبهم فسمّی جلاّء القلوب » انتهی ،

وچنانکه ملاحظه میشود جمیع این نصوص متقدّمهٔ منقوله از ثقات لغویّین و مورّخین مانند ابونصرسرّاج و زمخشری و سمعانی و خطیب بغدادی و ابن عساکر در نهایت وضوح صریح است در اینکه جَلاّء بمعنی کسی بوده که شغل او وحرفهٔ او جلا دادن اشیاء فلزّی از قبیل شمشیر وآینه(۱) وامثال آن و زدودن زنگ آنها و صیقل زدن آنها بوده است منتهی در مورد لقب پدر صاحب ترجمه این کلمه بمعنی مجازی آن یعنی بمعنی جلا دهندهٔ قلوب و زدایندهٔ زنگ گناه از دلها استعمال شده است ، و باین معنی یعنی جلا دهندهٔ فلزّات از مادّهٔ جلا یجلو جِلاءً باستقراء کتب لغت هیچ صفتی نیامده است جز جلاّء بر وزن فعّال مشدّدة العین بصیغهٔ مبالغهٔ حِرَف و صنایع کما تقدّم عن اساس البلاغة و اقرب الموارد ، و از طرف دیگر از اوضح واضحات است که صیغة مبالغه بر وزن فعّال از افعال ناقص بالضّروره بالف ممدوده است مانند بنّاء و سقّاء و حذّاء و مشّاء و شوّاء و وشّاء و فرّاء و امثال ذلك و محال است که هرگز بالف مقصوره باشد یعنی مانند جَلاّ بضبط صاحب قاموس چه درآنصورت وزن آن فَعّل خواهد بود بفتح فاء و فتح عین مشدّده بر وزن بَقّم و این وزن اصلا و مطلقا در کلام عرب نیامده است نه در اسماء و نه در صفات و از اوزان مخصوصهٔ کلمات اعجمیّه است مانند بَقّم و شَلّم یا اسماء منقوله از فعل مانند شَمّر و بَذّر و عَشّر و خَضّم اعلاماً چنانکه در کتب نحو مشروحاً بیان‌شده است(۲) ،ونمیتوان فرض نمود که شاید جَلاّ بالف مقصوره (یعنی آن نحو که صاحب قاموس ضبط نموده) بر وزن فَعلی باشد مانند رَضوَی و سَکرَی و دَعوَی نه بر وزن فَعّل مانند بَقّم و شَمّر الخ زیرا که درآنصورت واضح است که اشتقاق جلاّ یا جَلّی ازمادّهٔ ج ل ل مضاعف

---

۱ ـ یعنی آینهٔ فلزّی که در قدیم از آهن صیقل زده می ساخته اند ،

۲ ـ رجوع شود از جمله بشرح رضی بر کافیه در باب غیرمنصرف درمبحث وزن فعل ،

خواهد بود بمعنی جلالت و بزرگی نه از مادّهٔ جلا یجلو ناقص و این خلاف صریح جمیع نصوص متقدّمهٔ مورّخین خواهد بود که همهٔ آنها بلااستثنا چنانکه ملاحظه شد لقب جلاّء را درمورد پدر صاحب ترجمه از جلا یجلو بمعنی صیقل زدن و جلا دادن تفسیر کرده‌اند نه از جلالت بمعنی بزرگی وعظمت قدر ، مضافاً باینکه ازمادّه ج ل ل نیزدرهیچیك از کتب لغت مطلقا واصلا مشتقّی بصورت جَلاّ یا جَلّی بفتح جیم والف مقصوره نیامده است بوجهٍ من الوجوه ،

وعلاوه برنصوص صریحهٔ مؤلّفین مذکور در فوق خود هیئت کتابت این کلمه یعنی جلاّء بهمزه بعدازالف دراکثریّت مآخذی‌که بنحوی ازانحاء ذکری ازصاحب ترجمه کرده‌اند مانند حلیة الاولیاء ورسالهٔ قشیری وتاریخ بغداد خطیب بغدادی ومنتظم ابن الجوزی وتاریخ یافعی و روض الرّیاحین همو و نفحات الانس جامی وطبقات شعرانی و شذرات الذّهب و روضات الجنّات خوانساری(۱) که در جمیع این مآخذ مذکوره بدون استثناء دائماً و مطرداً آنرا الجلاّء بالف ممدوده(۲) نوشته‌اند قرینهٔ صریحهٔ

---

۱ ـ حواله بمجلّد و صفحهٔ هریك ازین کتب بعد ازین در ضمن تعداد اسامی مآخذ راجع بشرح احوال صاحب ترجمه مذکور خواهد شد ، ـ ۲ ـ واینکه در بعضی از مآخذ مانند تهذیب تاریخ دمشق از ابن عساکر کلمهٔ الجلّاء در لقب پدر صاحب ترجمه علی السّواء گاه بالف ممدوده و گاه بالف مقصوره چاپ شده و در بعضی دیگر مانند انساب سمعانی و کشف المحجوب و تذکرة الأولیاء وسفینة الأولیاء وخزینة الأصفیاء دائماً بالف مقصوره از آن باب است که رسم الخط بعضی از نسخ قدیمه چه عربی و چه فارسی آن بوده که الفات ممدوده را گاه احیاناً و گاه مطّرداً (برحسب تفاوت نسخ و سلیقهٔ نسّاخ) بصورت الف مقصوره می نوشته اند باین معنی که علامت مخصوصهٔ همزه را که معمولا بعد ازالف ممدوده می‌نویسند ـ یعنی چیزی‌مانند سرعین بی دائره(ء) که شارح رضی درشرح شافیه آنرا عین بتراء می‌نامد یعنی عین دم بریده ـ بکلّی حذف میکرده‌اند مثلا می‌نوشته‌اند ماورا النهر وابوالعلا المعرّی وجعفر الحذّا بجای ماوراء النهر وابوالعلاء المعرّی و جعفر الحذّاء بخصوص درطی عبارات فارسی که هم اکنون نیز درغیرمورداضافه عموما الفات ممدوده را بدون علامت همزه می نویسند مانند وزرا وفضلا وشعرا وحکما وسودا وصفرا وزهرا وعذرا وچشم شهلا و گنبد خضرا وغزال رعنا الخ ، ولهذا در کتبی که ازروی آن نوع نسخ چاپ شده‌است طابعین علی العمیاء متابعت همان نسخ را کرده اند یعنی برحسب رسم الخط نسخ منقول عنها الفات ممدوده را یا علی السّواء گاه ممدوده و گاه مقصوره درعین همان کتاب واحد چاپ کرده‌اند یابطور کلّی تمام الفات ممدوده را مطّرداً بصورت الف مقصوره نگاشته اند ، ـ

قاطعهٔ دیگری است براینکه الف الجلاّء درلقب پدر صاحب ترجمه الف ممدوده است نه الف مقصوره ،

پس بناءً علی هذه المقدّمات دیگر اصلا و ابدا جای ادنی شکّی و تردیدی باقی نمی ماند که قول صاحب قاموس(۱) که کلمهٔ الجلاّء را در مورد لقب پدر صاحب ترجمه بلام مشدّده والف مقصوره ضبط کرده است بنحو قطع و یقین وحتم غلط فاحش و اشتباه واضح است از او یا بعبارة اصحّ (چون بغایت مستبعد است که مثل صاحب قاموس عالم متبحّری مرتکب غلطی باین بزرگی و باین وضوح گردد) طغیان قلمی است که از او سرزده باین معنی که باحتمال بسیار قوی قصد داشته « بالف ممدوده » بنویسد از قلمش در رفته و « بالف مقصوره » نوشته است ، و اینگونه اشتباهات ناشی از طغیان قلم که برخلاف ارادهٔ شخص از قلم او جاری میشود چنانکه هر کس از خود ملاحظه کرده است بسیار فراوان دست میدهد ، بخصوص در مورد کلمات اضداد مانند مشرق و مغرب یا شمال و جنوب یا راست وچپ یا مثل مثال موردبحث ما مقصور وممدود که شخص گاه یکی ازضدّین را من غیرارادہ بجای ضدّ دیگردرکتابت یا درتکلّم استعمال میکند چه علقهٔ تضادّ بین شیئن متضادّین بهمان اندازه قوی است که علقهٔ مماثلت بین متماثلین و بلکه بمراتب قوی تر بنحوی که هر وقت انسان تصوّر یکی از ضدّین را می نماید در همان آن آن ضدّ دیگردر ذهن او متمثّل میشود و علی هذا گاه میشود که در نتیجهٔ اندك غفلتی آن ضدّ دیگرکه بکلّی خلاف مقصود شخص است بی اختیار از زبان او یا از قلم او جاری میشود ، و بهمین مناسبت است که این نوع اشتباهات را اگر در کتابت باشد « طغیان قلم » یا « سهوالقلم » گویند و اگر در تکلّم باشد « سهواللّسان » ، یعنی چون اینگونه اغلاط بر خلاف ارادهٔ شخص ازقلم او یا از زبان او بیرون می جهد پس مثل اینست که قلم نویسنده یازبان متکلّم مرتکب آن خطا شده است نه دماغ او وشعور او ، و نیز بهمین علّت است که

۱ - وهمچنین قول دو شارح قاموس یعنی تاج العروس و منتهی الأرب ، ولی چون ضبط این دو مأخذ مجرّد متابعت علی العمیاء قول صاحب قاموس است بدون هیچ تتبّع وتحقیق شخصی ازخودشان لهذا واضح است که اینها سندهای مستقلّی محسوب نمیشوند و از ابطال قول صاحب قاموس بالطبع قول آنها نیز باطل میشود ،

در آداب کتابت توصیه شده است که نویسنده پس از اتمام نوشتهٔ خود حتماً باید یك مراجعهٔ دقیق ثانوی در آن بعمل آورد و بهمان فوران اوّل اکتفا نکند تا ازین نوع خبطها و لغزشها مصون بماند ، ـ

فهرست مدارك ـ اسامی مؤلّفاتی که متضمّن شرح احوال ابن الجلاّء صاحب ترجمه میباشند یا بنحوی ازانحاء اسمی ازو برده‌اند یافواید ولطایفی ازو نقل کرده‌اند تا آنجا که مااطّلاع داریم ازقرارذیل است : کتاب اللّمع ابونصرسرّاج طوسی (رجوع شود بفهرست اعلام آن) ، ـ حلیة الاولیاء ابو نُعیم اصبهانی ج ۱۰ ص۳۱۴ـ۳۱۵ ، ـ رسالهٔ قشیری ص ۲۰ و بسیاری ازمواضع دیگر درتضاعیف آن کتاب ، ـ تاریخ بغداد از خطیب بغدادی ج ۵ ص ۲۱۳ـ۲۱۵ (ترجمهٔ خود ابن الجلاّء) ، و ج ۱۴ ص ۲۰۴ـ ۲۰۵ (ترجمهٔ پدراو یحیی الجلاّء) ، ـ کشف المحجوب هجویری چاپ ژوکوفسکی ص ۴۳ و ۱۶۹ ، ـ انساب سمعانی ورق ۱۴۶ الف ، ـ تهذیب تاریخ دمشق از ابن عساکر بقلم عبدالقادر بن بدران ج ۲ ص ۱۱۱ ـ ۱۱۵ ، ـ منتظم ابن الجوزی ج ۶ ص ۱۴۸ ـ ۱۴۹ ، ـ تذکرة الاولیاء شیخ عطّار ج ۲ ص ۶۳ ـ ۶۴ ، و نیز در بسیاری از مواضع دیگر آن کتاب درتضاعیف هر دو جلد (رجوع بفهرست اعلام آن) ، ـ دول الاسلام ذهبی در حوادث سنهٔ ۳۰۶ ، ـ تاریخ یافعی ج ۲ ص ۲۴۹ ، ـ روض الرّیاحین همو ص ۱۳۷ ، ـ شدّالازار[1] ص ۱۵ ، ـ قاموس و تاج العروس و منتهی الارب هر سه در مادّهٔ ج ل و ، ـ نجوم الزّاهرهٔ ابن تغری بردی ج ۳ص۱۹۴ـ نفحات الانس ص ۱۲۳ ـ ۱۲۴ ، ـ طبقات شعرانی ج ۱ ص ۷۵ ، ـ سفینة الاولیاء دارا شکوه ص ۱۴۱ ، ـ شذرات الذهب ابن العماد حنبلی ج ۲ ص ۲۴۸ ـ ۲۴۹ ، ـ خزینة الاصفیاء تألیف غلام سَرور لاهوری ج ۲ ص ۱۷۸ ـ روضات الجنّات ص ۶۰ استطراداً در ضمن ترجمهٔ احوال ابوعلی رودباری آتی الذّکر بلافاصله بعد ، ولی نام پدر او را سهواً محمّد الجلاّء نگاشته بجای یحیی الجلاّء عموم مآخذ ، ـ

ص۱۹ س ۸ ـ ۹ ، **الشیخ ابوعلی الرودباری** ، مقصود شیخ ابوعلی محمّدبن

---

۱ ـ نسخهٔ ب : ابن الجلاء (بالف ممدوده) ، نسخهٔ م : ابن الجلا (بالف مقصوره) نسخهٔ ق بدبختانه فعلاً دسترسی بدان ندارم و بصاحبش مستردّ شده که اکنون در سفراست.

احمد بن القاسم رودبار است از مشاهیر مشایخ عرفاء اواخر قرن سوّم و اوایل قرن چهارم، معروف دراسم اوهمین است که ما ذکرکردیم یعنی محمّد بن احمد ومطابق است با تاریخ بغداد خطیب بغدادی و انساب سمعانی و منتظم ابن الجوزی و معجم البلدان یاقوت و کامل ابن الاثیر و تاریخ گزیده، ولی در بعضی مآخذ دیگر ازقبیل حلیة الاولیاء و رسالهٔ قشیری و آثار البلاد و نفحات الانس و طبقات شعرانی وروضات الجنّات و ریاض العارفین و طرائق الحقایق نام او وپدر اورا معکوساً احمد بن محمّد و بعضی دیگر نیز حسن بن همام ذکر کرده اند، ــ ودر نسبت او یعنی «رودباری» نیزخلاف است که بکدام رودبار منسوب است چه رودبار که در اصل لغت بمعنی ناحیه ایست که رودخانه های بسیار ازآنجا بگذرد نام مواضع متعدّدهٔ بوده و هست درایران وغیر ایران که درکتب مسالك وممالك قدیم وجغرافیای جدید اسامی بسیاری ازآنها ذکر شده است، صاحب آثار البلاد اورا از رودبار دیلم (یعنی ظاهراً رودبار قزوین[۱] نه رودبار گیلان) دانسته است و صاحب بستان السّیاحه از رودبار اصفهان و یاقوت در معجم البلدان بنقل از ابوموسی حافظ مدینی اصبهانی گوید: رودبار که ابوعبدالله احمدبن عطاء رودباری[۲] خواهرزادهٔ ابوعلی رودباری [وبالطّبع خودابوعلی

---

۱ ــ رجوع شود بحواشی جلد سوّم جهانگشای جوینی ص ۴۳۴ ببعد، ــ

۲ ــ ابوعبدالله احمد بن عطاء بن احمد بن محمد بن عطاء رودباری خواهر زادهٔ ابو علی محمد بن احمدبن القاسم رودباری مانند خال خود ازمشاهیر مشایخ متصوّفهٔ عصرخود بود واو نیز در بغداد نشو و نما یافته و مدت طویلی درآنجا ساکن بود و سپس بصور از بلاد ساحلی شام منتقل گردید و در آنجا اقامت اختیار نمود و در ذی الحجّهٔ سنهٔ سیصد و شصت و نه باجماع مورّخین (باستثنای ابو نعیم اصبهانی) در نواحی عکّا وفات یافت و جسد او را بصور نقل نموده در آنجا دفن کردند، و ابونعیم اصبهانی در حلیة الأولیاء وفات او را در سنهٔ ۳۵۹ نگاشتهٔ و آن بتصریح ابن عساکر سهو فاحش است، ــ برای مزید اطّلاع ازترجمهٔ احوال وی رجوع شود بمآخذ ذیل: کتاب اللّمع ابونصرسرّاج طوسی معاصروی (فهرست اعلام آن)، حلیة الأولیاء ۱۰: ۳۸۳ـ۳۸۴، رسالهٔ قشیری ۳۰، تاریخ بغداد ۴: ۳۳۶ ــ ۳۳۷، تاریخ دمشق از ابن عساکر ۱: ۳۹۳ ــ ۳۹۶، منتظم ابن الجوزی ۷: ۱۰۱، معجم البلدان ۲: ۸۳۱ استطراداً اسمی ازو برده، ابن الأثیر در حوادث سنهٔ ۳۶۹، آثار البلاد ۲۵۰، تاریخ یافعی و نجوم الزاهرة هر دو در حوادث سنهٔ ۳۶۹، نفحات ۲۹۹، طبقات شعرانی ۱: ۱۰۶، سفینة الأولیاء ۱۵۴ [دراین صفحه عنوان ابوعبدالله رودباری باید بجای عنوان قبل یعنی عنوان «شیخ ابواحمد» نوشته شود]، خزینة الأصفیاء ۲: ۲۰۴، طرائق الحقائق ۲: ۲۳۸ـ۲۳۹، ــ

رودباری نیز کما صرّح به یاقوت] بدانجا منسوب اند نام قریهٔ از قرای بغداد بوده است ، ویاقوت این قول را برسایر اقوال درین خصوص ترجیح میدهد وگوید عقیدهٔ خطیب بغدادی نیز همین است چه صریحاً گفته است هو بغدادیّ ، راقم سطور گوید صریح عبارت قشیری در رساله و سمعانی در انساب (۱) و جامی در نفحات و شعرانی در طبقات نیز همین است و هر چهار گفته اند که وی بغدادی بوده ولی در مصر اقامت گزیده بوده است ، و بدون شبهه همین قول صحیح باید باشد چه تصریحات این همه مؤلّفین ثقه و معتبر بخصوص خطیب بغدادی که خود اهل بغداد بوده جای تردیددرین خصوص برای کسی باقی نمیگذارد ، باری صاحب ترجمه ازاجلّهٔ اصحاب جنید بوده و در بغداد نشو و نما یافته ولی بالاخره در مصر اقامت گزیده بوده است ، و ویرا در تصوّف تصانیف بوده است و با ابن الجلاّء سابق الذّکر و ابوالحسین نوری و طبقهٔ ایشان از مشایخ صحبت داشته و حافظ حدیث و عالم و فقیه و ادیب بوده است و خود میگفته استاد من در تصوّف جنید است و درفقه ابراهیم حربی و درنحو ابوالعبّاس احمدبن یحیی ثعلب ، وفات صاحب ترجمه باشهر اقوال در سنهٔ سیصد و بیست و دو بوده بمصر و بعضی در سنهٔ ۳۲۱ یا ۳۲۳ نیز نوشته اند ، و در قرافهٔ مصر نزدیك مزار ذوالنّون مصری مدفون شده است ،

مدارك: ـ برای مزید اطّلاع ازشرح احوال صاحب ترجمه رجوع شود بمآخذ

---

۱ ـ یاقوت در معجم البلدان درذیل «رودبار» گوید که سمعانی درانساب گفته که ابوعلی رودباری از رودبار طابران طوس است ، راقم سطور گوید این فقره سهو واضح است ازیاقوت چه سمعانی در انساب (ورق ۲۶۱ ب سطر ۱۳ بآخر مانده) صریحاً واضحاً گفته است که ابوعلی رود باری بغدادی است ولی در مصر اقامت گزیده بود ، وآنکس را که سمعانی گوید از رودبارطوس است ابوعلی حسین بن محمّد رودباری طوسی محدّث متوفی در سنهٔ ۴۰۳ است نه صاحب ترجمه ولی چون سمعانی بلافاصله بعد از ترجمهٔ این ابوعلی رودباری محدّث بشرح احوال ابوعلی رودباری صوفی صاحب ترجمه پرداخته یاقوت بدون آنکه تمام ترجمهٔ این اخیر را بخواند و صریحاً ببیند که سمعانی در حقّ او گفته که : « وهو بغدادیّ وکان من ابناء الرّؤساء و الوزراء و الکتبة لزم الجنید و صحبه و صار احد ائمة الزمان واقام بمصر و صارشیخ الصوفیة ورئیسهم بها » فقط ازذکر ترجمهٔ ابوعلی رودباری صوفی بعد از ترجمهٔ ابوعلی رودباری محدّث خیال کرده است که سمعانی ابوعلی رودباری صوفی را نیز در نسبتش عطف برودباری محدّث نموده است ،

ذیل : کتاب اللّمع ابونصر سرّاج طوسی (فهرست اعلام آن) ، ـ حلیة الاولیاء ۱۰ : ۳۵۶ ـ ۳۵۷ ، ـ رسالهٔ قشیری ۲۶ ، ـ تاریخ بغداد ۱ : ۳۲۹ ـ ۳۳۳ ، ـ انساب سمعانی ورق ۲۶۱ ب ، ـ منتظم ابن الجوزی ۶ : ۲۷۲ ـ ۲۷۳ ، ـ تذکرة الاولیاء ۲ : ـ ۲۸۵ ۲۸۸ (که ازصاحب ترجمه همه جا بلفظ « علی رودباری » تعبیر کرده بجای « ابوعلی رودباری » ـ رجوع شود بص ۴۸ شذّ الازار حاشیهٔ ۳) ، ـ معجم البلدان ۲ : ۸۳۱ در عنوان « رودبار » ، ـ ابن الاثیر در حوادث سنهٔ ۳۲۲ ، ـ آثار البلاد ۲۵۰ ، ـ تاریخ گزیده ۷۷۸ ، ـ دول الاسلام ذهبی و تاریخ یافعی و نجوم الزّاهرة هرسه در حوادث سنهٔ ۳۲۲ ، ـ نفحات الانس ۲۲۳ ـ ۲۲۶ ، ـ شعرانی ۱ : ۹۱ ، ـ سفینة الاولیاء ۷۴ ، ـ شذرات الذّهب درحوادث سنهٔ ۳۲۲ ، ـ بستان السّیاحة در ذیل « رودبار » ، ـ ریاض العارفین ۴۰ ، ـ خزینة الاصفیاء ۲ : ۳ ، ـ روضات الجنّات ۵۹ ـ ۶۰ ، ـ طرائق الحقائق ۲ : ۲۳۵ ـ ۲۳۸ ، ـ

ص ۱۹ س ۴ بآخر مانده ، **الشیخ نجم‌الدین الاصبهانی** ، مقصود شیخ نجم‌الدّین عبدالله بن محمّد بن محمّد بن علیّ اصفهانی است از اکابر عرفای اواخر قرن هفتم و اوایل هشتم وی شاگرد شیخ ابوالعبّاس مُرْسی(۱) ، است وشیخ ابوالعبّاس مرسی

۱ ـ یعنی شیخ ابوالعباس احمد بن عمر مُرْسی انصاری اسکندری از مشاهیر مشایخ عرفای قرن هفتم و رئیس اصحاب شیخ ابوالحسن شاذلی آتی‌الذکر و خلیفه وجانشین وی ، اصل وی ازشهر مرسیه Murcie است‌ازبلاد جنوب شرقی شبه جزیره اسپانی‌بمسافت قریب پنجاه کیلومتر بدریای مدیترانه ، ولی در دیار مصریّه وخصوصاً دراسکندریّه مسکن گزیده بود وتاآخرعمر یعنی قریب سی‌وشش سال درآن شهر اقامت داشت و درسال ششصد وهشتاد وشش درهمانجا وفات یافت و قبر وی اکنون در اسکندریّه یکی از مشاهیر مزارات‌آن شهراست و واقع است درمحوّطهٔ مسجدجامع بسیارمجلّل مفخمی که مرحوم ملك فؤاد اوّل پادشاه مصر آن مسجد را که سابق نیز وجود داشته منهدم نمود ومجدّداً درنهایت‌نفاست وشکوه وتزیین بنانهاد ومقدارعظیمی‌ازاراضی‌اطراف‌آنرا نیز برآن‌افزود ومسجد را باندازهٔ دو مقابل مساحت اصلی‌آن توسعه داد بنحویکه اکنون مساحت‌آن جامع ۲۵۰۰ متر مربّع است، و مُرْسی در نسبت او بضمّ میم است نسبت بمرسیه که چنانکه گفتیم از بلاد جنوب شرقی اندلس است ، (برای مزید اطّلاع ازشرح احوال صاحب ترجمه رجوع شود بنجوم‌الزّاهرة ج ۷ ص ۳۷۱ـ۳۷۲ متن وحاشیه ، ونفحات‌الأنس ۶۶۴ـ۶۶۵ ، وحسن‌المحاضرة فی اخبار مصر والقاهرة تألیف سیوطی ج ۱ ص ۲۴۹ ، وطبقات شعرانی ج ۲ ص ۱۲ـ۱۸) ،ـ

شاگرد شیخ ابوالحسن شاذلی(۱) بود، تولّد شیخ نجم الدّین در سنهٔ ٦٦٣ بود وپس ازتحصیل فقه و اصول وتصوّف بدیار مصر سفر نمود و بخدمت شیخ ابوالعبّاس مرسی مذکور رسید وملازمت اواختیار نمود وتا آخرعمراو درمصاحبت وی میبود وبعداز وفات شیخ خود بمکّه رفت و تا آخر عمر خود یعنی بیست و اند سال تمام در آنجا مجاورت اختیارنمود ودراین مدّت طویل با وجود قرب جوار هرگز بزیارت قبرحضرت رسول بمدینه نرفت و بعضی از بزرگان دراین باب براوطعن زده اند، ـ یافعی گوید من در سفر اوّل حجّ خود [در سنهٔ ۷۱۲ ـ ج ٤ : ۲۵۲] و در سفر حجّ دوّم خود [در سنهٔ ۷۱۸ ـ همان جلد و همان صفحه] اورا درمکّه دیدم منظری جمیل ولحیهٔ طویل و هیبتی عظیم داشت ازو پرسیدند هرگز زن خواستهٔ گفت هرگز زنی تزویج

۱ ـ یعنی ابوالحسن علیّ بن عبدالله بن عبدالجبّار مغربی شاذلی ازاشهر مشایخ عرفا ومتصوّفه در قرن هفتم هجری ومؤسّس طریقهٔ شاذلیّه منتشر در مصر و شام و مغرب و یمن، اصل وی از بلاد مغرب بوده ودر قریهٔ غماره از قرای شمال افریقا نزدیك شهر معروف سبته واقع برساحل جنوبی مدیترانه محاذی جبل طارق که برساحل شمالی تنگهٔ معروف بهمین اسم است در حدود سنهٔ ٥٩٣ متولّد شد، و پس از تکمیل علوم شرعیّه در قریهٔ شاذله (بذال معجمه علی المشهور یابدال مهمله بقول بعضی) از محال تونس بتعبّد و ارشاد پرداخت وپس ازآن باسکندریّه منتقل گردید ودرآنجا توطّن اختیار نمود و تا آخرعمر در همانجا ساکن بود و مکرّر بحج رفت و درآخرین سفر خود بصوب مکّه در صحرای عیذاب در صعید مصر در جانب غربی بحراحمر در موضع موسوم بحمیثرا وفات یافت دراواخر ذی القعده سنهٔ ششصد وپنجاه وشش باجماع عموم مآخذ عربی، ولی درنفحات وفات او را درسنهٔ ٦٥٤ نگاشته است وظاهراً اشتباه است، و در همانجا مدفون گردید وقبر او زیارتگاه عمومی است ویکی از سلاطین ممالیك مصر بر مزار او گنبدی عالی بنا نهاده است وابن بطوطه در سال ۷۲٦ قبر او را درهمان حمیثرا زیارت کرده است و وصف مختصر جالبی از آن می‌نماید، ـ (برای مزید اطّلاع از سوانح احوال او رجوع شود بمآخذ ذیل : دول الأسلام ۲ : ۱۲۳، یافعی ٤ : ۱٤۰، رحلهٔ ابن بطوطه چاپ مصر ۱ : ۱۲ و ۳۰، وچاپ پاریس ۱ : ٤۰ و ۱۰۹، قاموس فیروزآبادی درمادّهٔ شدل بدال مهمله، نجوم الزاهرة ۷ : ٦۸ـ٦۹، نفحات ٦٥۹ ٦٦۳، حسن المحاضرة ۱ : ۲٤۸، شعرانی ۲ : ٤ـ۱۲، سفینة الأولیاء ۱۸۰، شذرات الذهب ٥ : ۲۷۸ـ۲۷۹، تاج العروس در شدل بدال مهمله (ترجمه بسیار مفید نسبة مفصّلی است)، منتهی الأرب نیز در شدل بدال مهمله، خزینة الأصفیاء ۲ : ۲۷۲ ـ ۲۷۳، دائرة المعارف اسلام ج ۱ ص ۲٥٦ـ۲٥۹ دو مقاله : یکی تحت عنوان «شاذلی»، ودیگر تحت عنوان «شاذلیّه»، این مقالهٔ دوّم بقلم مرحوم مرگلیوث مستشرق معروف است وبسیار مقالهٔ مفید مهمّی است، ـ

نکرده ام و هرگز طعامی هم نخورده ام که آنرا زنی پخته باشد ، صاحب ترجمه در ماه جمادی الآخرة سنة هفتصد و بیست و یك درمکّه وفات یافت وهمانجا درنزدیکی مزارفضیل بن عیاض مدفون گردید ، ـ (برای مزید اطّلاع ازشرح احوال وی رجوع شود بمآخذ ذیل : تاریخ یافعی ٤ : ٢٦١ـ ٢٦٥ ، ـ دررالکامنة ٢ : ٣٠٢ ، ـ نفحات الانس ٦٦٩ ـ ٦٧١ ، ـ سفینة الاولیاء ١٨٣ ، ـ شذرات الـذّهب ٦ : ٥٥ ، ـ خـزینة الاصفیاء ٢ : ٢٨٥ ، ـ طرائق الحقائق ٢ : ٣٠٠ ـ ٣٠١) ،

ص ۲۱ س اخیر از متن ، **حشوالجنة** ، حشو در این تعبیر بهمان گونه که ما درحاشیهٔ ذیل صفحه احتمال دادیم بمعنی طبقهٔ عـامّه است ازمردم در مقابل طبقهٔ خاصّه یعنی علماء وفقهاء و محدّثین و ادباء و قرّاء وصوفیّـه و مرابطین ، و از عبارت ذیل که در کـتاب الفرْق بین الفرَق تألیف ابومنصور عبدالقـاهر بغدادی چاپ مصر ص ۳۰۳ مسطوراست چنان معلوم میشودکه این تعبیراصطلاحی ازاصطلاحات صوفیّه بوده است ، در کـتاب مزبور در فصل مخصوص ببیان اصناف هشت گانهٔ فرقـهٔ ناجیه [بزعم او] از اهل سنّت و جماعت پس از تعداد هفت صنف اوّل از ایشان که درفوق اشاره بدان کردیم گوید : « والصّنف الثّامن منهم عامّة البلدان الّتی غلب فیها شعائر اهل السّنّة دون عامّة البقاع الّتی ظهر فیها شعار اهل الاهواء الضالّة و انمّا اردنا بهذا الصّنف من العامّة عامّةً اعتقدوا تصویب علماء السّنّة والجماعة فی ابواب العدل والتّوحید والوعد والوعیـد ورجعوا الیهم فی معالم دینهم و قلّدوهم فی فروع الحلال والحرام ولم یعتقدوا شیئاً من بدع الاهواء الضّالّة و هؤلاءهم الّذین سمّتهم الصّوفیة **حشو الجنة** فهؤلاء اصناف اهل السّنّة والجماعة ومجموعهم اصحاب الدّین القویم والصّراط المستقیم » ،

ص ۲۳ س ٦ ، ـ ابو اسحق الادمی ، رجـوع شود بص ۱۳٦ حاشیهٔ ۳ ،

ص ۲۵ س ۱ از حاشیهٔ ۱ ، ـ فردوس الاخبار، نام کامل این کـتاب **فردوس الاخبار بماثور الخطاب المخرج علی کتاب الشهاب** است تألیف ابوشجاع شیرویه ابن شهردار بن شیرویه بن فناخسروهمدانی دیلمی متوفی درسنهٔ ۵۰۹، ویك نسخه ازآن در کتابخانهٔ ملّی مصر موجود است (رجوع شود بفهرست کتابخانهٔ مزبور طبع جدید ج ۱ ص ۱۳۵) ،

ص ۴۶ حاشیهٔ ۲ ، ـ برمآخذ ترجمهٔ احوال ابوعبدالله بن خفیف بعداز انساب سمعانی علاوه شود : « تبیین کذب المفتری از ابن عساکر ص ۱۹۰ ـ ۱۹۲ » ، و بر رقم صفحات سفرنامهٔ ابن بطوطه علاوه شود : « ج ۲ ص ۱۳۷ » ، ـ

ص ۵۱ س اخیرازمتن وحاشیهٔ ۳ ، ـ **جاون** ، دراین حاشیه گفتیم که بقرینهٔ سیاق‌عبارت‌متن و نیز بقرینهٔ ترجمهٔ کتاب حاضر بقلم پسرمؤلّف ص۳۶ که درآنجا بجای جاون « هاون » مرقوم است احتمال میرود که‌این کلمه یعنی « جاون » لهجهٔ محلّی شیرازبوده بجای «هاون» وبعبارةاخری همان کلمه هاون است که درآن لهجه هاء او بجیم بدل شده است ، بعدها که از چند نفر از اهالی مطّلع شیراز جدا جدا سؤال کردم که هاون را بلهجهٔ شیرازی چه میگویند وهمه بدون تأمّل و بدون اختلاف گفتند جوقن (بجیم مضموم و واو ساکن و قاف مفتوح و در آخر نون) و سپس در فرهنگ نظام تألیف آقای سیّد محمّد علی داعی الاسلام ج ۲ ص ۴۱۶ دیدم که صریحاً واضحاً جوغن را بهمان ضبط ولی با غین بجای قاف به « هاون سنگی وچوبی بتکلّم شیراز » تفسیر کرده اند ظنّ قریب بیقین برای من حاصل شد که جاون مذکور در متن شدّالازار همان کلمهٔ جوغن یا جوقن امروزی لهجهٔ شیرازیان بوده است منتهی اینکه جاون ظاهراً تلفّظ صحیح کتابتی این کلمه بوده وجوغن یاجوقن که‌هنوز مستعمل است هیئت محاورهٔ و عامیانهٔ آن ،

ص۵۴ س ۴ ، **شیخ‌الشیوخ ابوالحسین** ، ـ مقصود شیخ الشیوخ ابوالحسین احمدبن محمّدبن جعفر بیضاوی معروف بابن سالبه (سالْ بِهْ) است که یکی ازاعاظم مشایخ متصوّفهٔفارس بوده دراواخر قرن چهارم واوایل قرن پنجم ویکی ازمعاصربن شیخ مرشد ابواسحق ابراهیم بن شهریار کازرونی و ابوحیّان توحیدی وآن طبقه از رجال بوده‌است و مقرّوی در بیضاء فارس بوده و مدفن وی نیزهمانجاست درنزدیکی تلّ بیضاء که حالیّه قصبهٔ بلوك بیضاءاست وآثارقبراو هنوزآنجا باقی است، ـ وسالبه که درسوق‌نسب او واعقاب اودیده میشود ظاهراً نام یالقب یکی ازاجداد اعلای‌صاحب ترجمه بوده است ، وکلمهٔ سالبه (= سال بِهْ) کلمهٔ فارسی است مرکّب ازسال و به

یعنی کسی که هرسال او ازسال گذشتهٔ او بهتر است یا بهتر خواهد بود تفاؤلاً(۱) ازجنس روز به وروز بهان و بهروز یعنی کسی که هرروز او از روز گذشتهٔ او بهتر است یا بهتر خواهد بود تفاؤلاً (رجوع شوو بص ۱۸۰ حاشیهٔ ۱ از کتاب حاضر) ،

چون درضمن تتبّع برای جمع اطّلاعات در خصوص شرح احوال صاحب ترجمه بعضی معلومات دیگری نیز راجع بدوسه تن از اعقاب وی بدست آوردیم و ازطرف دیگر چون در کتب تواریخ ورجال و طبقات بندرت ذکری از اعضاء این خاندان درمیان آمده لهذا بی مناسبت ندانستیم که تکمیلاً للفائدة مجموع اطّلاعاتی را که در خصوص بعضی از افراد این خاندان بدست آورده‌ایم ذیلاً درج نمائیم :

۱ ـ همین صاحب ترجمه شیخ‌الشیّوخ ابوالحسین احمد بن محمّد بن جعفر بیضاوی معروف بابن سالبه متوفی درسنهٔ ٤١٥ که اشارهٔ باحوال او درفوق نمودیم ، ترجمهٔ بسیار مختصری ازو در کشف‌المحجوب علیّ بن عثمان هجویری‌غزنوی متوفّی در حدود ٤٧٠ که ظاهراً اواخرعصر صاحب ترجمه را درك کرده بوده مسطور است از قرار ذیل (ص ۲۱۵) : « باب فی ذکر رجال‌الصّوفیّة من‌المتأخّرین‌علی‌الاختصار .... امّا از اهل فارس شیخ‌الشیوخ ابوالحسین(۲) سالبه افصح اللّسان بود اندر تصوّف و اوضح البیان اندر توحید وویرا کلمات معروف است و شیخ‌ابوالفتح‌بن سالبه مر پدر را خلفی نیکو و اومیدوارست » ، و در ص ۱۳۰ گوید : « شیخ ابوالحسین(۳) سالبه رحمه‌الله گفتی مرید را در حکم گربهٔ بودن بهتر از آنچ اندر حکم خود از آنچ صحبت با غیر از برای خدای بُوَد و صحبت باخود از برای پروردن هوا بُوَد » ،

---

۱ ـ این نام سالبه درقرون وسطی دراسامی‌اهالی فارس مکرّردیده میشود ازجمله سالبه بن‌ابراهیم ابن‌ملك متوفّی درسنهٔ ٤٧٣ و مدفون بشیراز که خانقاهی درآن شهر داشته (نمرهٔ ۱۲۸ ازتراجم کتاب حاضر ص ۱۸۰-۱۸۱، ونفحات الأنس ص ۳۱٤-۳۱۵) ، و دیگر ابوعبدالله محمد بن سالبه بن علیّ بن حمویه الشیرازی‌المقریٔ از رجال قرن پنجم (طبقات القرّاء جزری ۲: ۱٤۱) ،

۲ ـ درمتن ابوالحسن چاپ شده است ولی درحاشیه بطورنسخه بدل : «ابوالحسین» که فقط همان صواب است لاغیر ،

۳ ـ در متن « ابوالحسن » چاپ شده است و صواب چنانکه گفتیم « ابوالحسین» است ،

و در شیراز نامهٔ خطّی (۱) موّرخهٔ سنهٔ ۸۳۳ در ضمن تعداد معاصرین شیخ مرشد ابواسحق ابراهیم‌بن شهریار کازرونی گوید (ص۶۶ الف) : «ومنهم الشّیخ‌الامام العالم کهف الاولیاء سند الابدال والاصفیاء ابوالحسین بن (۲) احمد بن سالبه یعرف بشیخ الشیوخ بیضاء از جملهٔ کبار زّهاد و مشایخ فارس بوده و درعلوم تصوّف و اسرار فقرنظیر نداشت چهار نوبت زیارت حجّ بیت‌الله دریافته ازجملهٔ تلامذهٔ شیخ (۳) قدّس سرّه بود خرقهٔ تصوّف از دست شیخ ابوالحسین سیروانی (۴) پوشیده ، نقل است که شبی حضرت مصطفی علیه‌الصّلوة والسّلام [را] بخواب دید گفت بوسهٔ برسینهٔ من داد قال منذ ذلك الوقت اری من خلفی کما اری من قدّامی گفت از آن وقت ملکوت زمین وآسمان برمن پوشیده نماند، همچنین فرمودکه باشیخ خود درطریق مسافرت اتّفاق سفرشام افتاد درساحل دریای شام‌آب شیرین باز گسیخت در رکوه آب‌شیرین نماند رکوه برلب دریا بردم و پر کردم چون بیاشامیدم آب شیرین بود این صورت باشیخ ابوالحسین(۵) باز گفتم فرمود که بدین صورت اعتماد مکن شاید که‌آب نیل درآن طرف دریاغالب شده باشد و زیردست توبرآمد ، شیخ ابوالحسین (۶) دررمضان سنهٔ خمس عشرة واربعمائة بجوارحق رسیده ودربیضاء بمزارمعروف بتلّ بیضاء مدفون است » انتهی ، ـ

درفارسنامهٔ ناصری ۲ : ۱۸۴ درضمن قریهٔ خفریان ازقرای بلوك بیضاء گوید:

---

۱ ـ درشیرازنامهٔ چاپی ص ۱۰۰ نیزشرح احوال صاحب ترجمه مسطور است ولی چون این‌چاپ شیرازنامه بسیار مغلوط و علاوه برآن باشیرازنامهٔ خطّی در ترتیب ابواب و فصول متفاوت است ما ترجیح دادیم که این ترجمه را از روی نسخهٔ خطّی نقل نمائیم ،

۲ ـ کلمهٔ « ابن » بظنّ غالب غلط و زیادی است ، ۳ ـ یعنی ظاهراً شیخ مرشد ابواسحق ابراهیم بن شهریار کازرونی سابق الذکر ، ۴ ـ تصحیح قیاسی قطعی ، متن ابوالحسن ، ـ دوابوالحسین سیروانی مابین صوفیّه معروف بوده‌اند : یکی ابوالحسین سیروانی کبیر (نفحات ص ۲۵۵)، و دیگر ابوالحسین سیروانی صغیر شاگرد ابوالحسین سیروانی کبیر (نفحات ص ۳۰۶)، وچون تاریخ وفات هیچکدام ظاهراً معلوم نیست نمیدانیم کدام یك ازین دو اینجا مقصود است ،

۵ ـ تصحیح قیاسی قطعی، درنسخه : ابوالحسن، ـ مقصود شیخ ابوالحسین سیروانی سابق الذّکر است،

۶ ـ تصحیح قیاسی قطعی، وفی الأصل : ابوالحسن ، ـ مقصود شیخ الشیوخ ابوالحسین بیضاوی است،

«خفریان فرسخی شمالی تلّ بیضاست وقبرعارف مشهور حسین بن(۱) احمد بیضاوی که از بزرگان مشایخ است در اینجاست و پادشاه زمان امیر عضدالدّولهٔ دیلمی (۲) او را گرامی میداشت واغلب بخدمتش میرسد وطلب وعظ و نصیحت ازو میفرمود »،

درآثار عجم ص ۳۳۷ درضمن وصف بلوك بیضاء وذکر بعضی ازمعاریف آنجا گوید : « ابوالحسن سالبه بن احمد [صح : ابوالحسین احمد بن سالبه] معروف بشیخ الشّیوخ جماعتی کثیره از معتقدین وی بوده‌اند وفاتش در سنهٔ چهارصد وپانزده هجری است دربیضاء مدفون است درپشتهٔ زمینی که بتلّ بیضا معروف است وفقیر قبر وی را دیدم »،

۲ ـ پسر شیخ الشّیوخ مذکور ابوالفتح عبدالسّلام بن احمدبن محمّدبن جعفر معروف نیز بابن سالبه و متوّفی در سنهٔ ٤٧٣ ، عین عبارت هجویری را در کشف المحجوب ص ۲۱۵ راجع بوی که درترجمهٔ پدرش درحقّ وی گفته:« وشیخ ابوالفتح بن سالبه مرپدر را خلفی نیکو و اومیدوارست» سابق نقل کردیم ، واز اینکه هجویری درهمانجا پس از تعداد جماعتی از متأخّرین مشایخ فارس گوید : « و ازین جمله من شیخ الشّیوخ [ابوالحسین] وشیخ ابواسحق [کازرونی] را ندیدم» معلوم میشود که وی سایرین را که ازجمله همین ابوالفتح بن سالبه مانحن فیه باشد دیده بوده است ،ـ

ابن الجوزی درتاریخ منتظم ج ۸ ص ۳۲۸ در ضمن تعدادمتوّفاهای سنهٔ ٤٧٣ گوید : « و عبد السّلام بن احمد بن محمّد بن جعفر ابوالفتح الصّوفی و یعرف بابن سالبه من اهل فارس سافرالکثیر وجال فی البلاد و سمع بها الحدیث و ورد بغداد فی سنة خمس وعشرین واربعمائة فسمع بها من ابی القاسم بن بشران وابی علیّ بن شاذان و بمصر من ابی عبدالله بن نظیف و باصبهان من ابی بکربن ریذة ، سمع منه یحیی بن عبدالوّهاب بن منده و توّفی ببیضاء فارس فی جمادی الاولی من هذه السّنة [٤٧٣] ،

۱ـ کلمهٔ « ابن » بظنّ غالب غلط وزیادی است ، ـ وچنانکه ملاحظه میشود مؤلّف بجای « ابوالحسین » از او بحسین تعبیر کرده بحذف کلمهٔ ابو از اوّل کنیه که در بعضی نواحی ایران معمول بوده ، رجوع شود برای نظایر آن بص ٤٨ حاشیهٔ ۳ ، ـ ۲ ـ این فقره سهوفاحش است از مؤلّف فارسنامهٔ ناصری ، چه بتصریح شیراز نامه ص ۱۰۰ آن پادشاهی که معتقد اوبوده وپیوسته بخدمتش میرسیده بهاءالدّوله خسرو فیروزبن عضدالدّوله بوده نه خودعضدالدّوله ،

ابن الاثیر نیز در حوادث همان سال ۴۷۳ در حقّ او گوید : « و فیها توفّی عبدالسّلام بن احمد بن محمّد بن جعفر ابوالفتح الصّوفی من اهل فارس سافرالکثیر و سمع الحدیث بالعراق والشّام و مصر و اصبهان وغیرها و کانت وفاته بفارس » ،

در شیرازنامهٔ خطّی مورّخهٔ سنهٔ ۸۳۳ بلا فاصله بعد از شرح حال پدرش شیخ الشّیوخ احمد بن سالبه سابق الذّکر شرح احوال همین صاحب ترجمه را از قرار ذیل نگاشته(۱) : « و منهم الامام ابوالفتح عبد السّلام بن شیخ الشّیوخ ابی الحسین بن(۲) احمد بن سالبه ، در فنون علوم سعی فرموده جامع میان علم و عمل گشته مدّتی در صحبت شیخ مرشد(۳) قدس سرّه بسر برده در شهور سنهٔ اثنتین وسبعین واربعمائة(٤) وفات یافت و بجوار پدر بزرگوار در تلّ بیضا مدفون است ، نقل است از شیخ ابوالفتح عبدالسّلام که اوفرمودکه روزی شیخ ابی الحسین پدرخودرا دیدم اورا وجد و استغراق روی نموده چوبکی بردست داشت و برزمین میزد و این دو بیت انشا(۵) می فرمود و میگریست :

لها فی طرفها لحظات سحر تُمیت بها و تُحیی ما ترید
و تسبی العالمین بمقلتیها کأنّ العالمین لها عبید »

۳ ـ شیخ الشّیوخ سراج الدّین محمود بن خلیفة بن عبدالسّلام بن احمد بن محمّدبن جعفر معروف بابن سالبه نوادهٔ عبدالسّلام مذکور بلافاصله قبل ، وی شیخ خرقهٔ شیخ روزبهان بقلی کبیر بوده و درسنهٔ ۵٦۲ در شیراز وفات یافته و در کوی برامکه درآن شهر مدفون شده‌است ، شرح احوال وی درشیرازنامهٔ خطّی وچاپی(٦)

---

۱ ـ این ترجمهٔ احوال ابوالفتح عبدالسّلام بن شیخ الشیوخ ابی الحسین بن سالبه بکلّی و بتمامها از شیرازنامهٔ چاپی ساقط است ، ۲ ـ کلمهٔ « ابن » چنانکه مکرّر درعین همین مورد مانحن فیه گذشت بظن غالب زیادی وسهو نسّاخ است ، ۳ ـ یعنی شیخ ابواسحق ابراهیم بن شهریار کازرونی که درجمیع کتب‌تواریخ ورجال همیشه بهمین‌لقب « شیخ‌مرشد » ازوتعبیر کرده‌اندبنحوی که معلوم‌میشود « شیخ مرشد » لقب مخصوص او بوده است. ٤ ـ چنانکه ملاحظه میشود این تاریخ وفات با تاریخ وفاتی که ابن‌الجوزی و ابن‌الأثیر چنانکه گذشت برای صاحب ترجمه ذکر کرده اند یعنی سنهٔ ٤۷۳ فقط یك سال اختلاف دارد . ۵ ـ کذا فی‌الأصل ، و شاید صواب دراینجا « انشاد » باشد ، ٦ ـ شیرازنامهٔ خطّی‌مورّخهٔ ۸۳۳ ورق٦۹ الف ، وچاپی‌ص۱۱۳-۱۱٤ ،

هر دومذکوراست از قرار ذیل :

« ومنهم الشیخ المحقّق و الفردالمدقّق شیخ الشّیوخ سراج الدّین محمود بن شیخ الشّبوخ خلیفة بن عبدالسّلام بن شیخ الشّیوخ احمد بن سالبه رحمه الله ، مقتدای جهان واسوهٔ عرفا ومشایخ دوران بود درکشف حقایق و نکات توحید زبانی شافی وبیانی عجیب داشت ، صفدرارباب عرفان شیخ روزبهان قدّس الله روحه باوجود رفعت مقامات و کمال حال خرقهٔ طریقت از دست او پوشید بود و رحیق تحقیق از منبع تفرید و مکاشفات او نوشیده بود ، درعهد ولایت او ایالت وسلطنت شیراز بحضرت اتابك سنقور اختصاص داشت ، در تاریخ سنهٔ اثنتین و ستّین وخمسمائة بجوار حضرت حق پیوست ، خلف نامدار او شیخ الشّیوخ قطب الدّین احمد قایم مقام او گشت » ، ــ در شدّالازار ص ۲۹۹ ــ ۳۰۰ نیز شرح احوال او مسطور است (نمرهٔ ۲۱۵ از تراجم) ، ــ و در نفحات الانس ص ۲۸۸ درشرح احوال شیخ روزبهان بقلی نیز بمناسبت اینکه صاحب ترجمه شیخ خرقهٔ وی بوده است اسم او برده شده است ،

٤ ــ شیخ الشّیوخ قطب الدّین احمد پسر شخص مذکور بلافاصله قبل که چنانکه درفوق ملاحظه شد صاحب شیرازنامه در ترجمهٔ احوال پدرش اسمی ازو برده است بدون هیچ توضیح دیگری ،

ص ۵۴ س ۸ ، « **توفی فی سنة اربع عشرة واربعمائة** » ، چنین است تاریخ وفات ابوحیّان توحیدی درهرسه نسخهٔ شدّالازار (ق ب م) ، ولی درشیرازنامهٔ خطّی قدیمی مورّخهٔ سنهٔ ۸۳۳ ورق ٦٦ ب وفات ابوحیّان را صریحاً واضحاً درسنهٔ احدی و اربعمائة نگاشته است با نسخه بدل الحاقی « اربع واربعمائة » ، وظاهراً تاریخ احدی واربعمائة بسیار نزدیك بصواب باید باشد چه ذهبی درمیزان الاعتدال ۳:۳۵۵ درحقّ او گوید « بقی الی سنة اربعمائة » ، ــ و تاریخ ولادت او ظاهراً مابین سنوات ۳۱۰ــ۳۲۰ بوده چه وی درنامهٔ که بیکی از دوستان خود نوشته و تاریخ آن رمضان سنهٔ چهارصد است و عین آن نامه را یاقوت در معجم الادباء ۵ : ۳۸٦ ــ ۳۹۲ نقل کرده گوید : « وبعد فقد اصبحت هامة الیوم اوغد فانّی فی عشر التّسعین وهل لی بعد الکبرة والعجز امل فی حیاة لذیذة

اورجاء لحال جدیدة الخ . . . » واین عبارت چنانکه ملاحظه میشود صریح است که وی درماه رمضان سنهٔ ۴۰۰ دردههٔ نود یعنی مابین هشتاد و نودسالگی بوده پس بالضّرورة تولّد او محصورمیشود بین حدود ۳۱۰-۳۲۰ ، و ابوحیّان توحیدی را تصانیف بسیار بوده است و با وجود اینکه بتصریح یاقوت وی کتابهای خود را در اواخر عمر سوزانیده بوده معذلك یاقوت در معجم الادباء ۵ : ۳۸۰ ببعد اسامی هفده عدد از تألیفات او را بتفصیل ذکر کرده است ، بعضی ازین کتب مانند کتاب المقابسات و کتاب الصّداقة والصّدیق و کتاب الامتاع والمؤانسة بطبع رسیده‌است ، وبعضی دیگر مانند الاشارات الالهیّة وذمّ الوزیرین هنوز بحال نسخهٔ خطّی باقی است (ازاوّل خلاصهٔ دربرلین‌وازثانی‌ظاهراً تمام‌آن دراستانبول) ، واز بسیاری دیگرازمؤلّفات او که‌ازمیان رفته مؤلّفین مآخذی که اسامی آنهابعدازین مذکورخواهدشد فصولی کما بیش‌مفصّل درکتب خود نقل کرده اند ،

این نکته را نیز ناگفته نگذریم که ابوحیّان توحیدی با همه فضایل و مقام شامخ او درعلم وادب ونحو ولغت وتاریخ‌و فلسفه از وضّاعین معروف بوده و درجعل اخبار و أحادیث و حکایات و درج آنها درتصانیف خود بعنوان اخبار و احادیث و حکایات واقعی تاریخی ید طولائی داشته است و بسیاری ازعلما مانند ابن‌الجوزی و یاقوت وابن ابی الحدید و ذهبی وابن حجر باین فقره تصریح کرده اند ومردم را از افتادن بدام مرویّات و محکیّات او شدیداً تحذیر نموده‌اند ، (۱) مثلاً حکایت طویل

---

۱ - سبکی در طبقات ج۴ ص ۲-۳ ازقول ذهبی چنین‌نقل‌میکند : «قال‌الذهبی کان عدوّالله خبیثاً سیّئ‌الاعتقاد ثم نقل قول ابن فارس فی کتاب‌الفریدة والخریدة کان ابو حیان کذّاباً قلیل‌الدّین والورع عن القذف والمجاهرة بالبهتان تعرّض لامور جسام من القدح فی الشریعة و القول بالتعطیل و لقد وقف‌الصّاحب کافی الکفاة علی بعض ماکان یدخله و یخفیه من سوء الاعتقاد فطلبه لیقتله فهرب والتجأ الی اعدائه ونفق علیهم بزخرفه و افکه ثم عثروا منه علی قبیح دخلته و سوء عقیدته و ما یبطنه من الالحاد و یرومه فی‌الأسلام من‌الفساد و ما یلصقه بأعلام الصّحابة من‌القبائح فطلبه الوزیر المهلّبی فاستترمنه و مات فی‌الاستتار ولم یؤثر منه الامثلیة او مخزیة و قال ابوالفرج ابن‌الجوزی فی‌تاریخه زنادقة الأسلام ثلاثه ابن الرّاوندی و ابوحیّان‌التوحیدی و ابوالعلاء قال و اشدّهم علی الأسلام ابوحیّان لانه مجمج و لم یصرّح » ، -

پیغام فرستادن ابوبکر و عمر بحضرت امیر بتوسّط ابوعبیدة بن الجرّاح و جواب آن حضرت بدان پیغام که ابن ابی الحدید درشرح نهج البلاغة ۲ : ۵۹۲ ـ ۵۹۷ ، و محیی الدّین ابن العربی در محاضرة الابرار و مسامرة الاخیار ۲ : ۱۰۲ ـ ۱۱۰ ، و قلقشندی درصبح الاعشی فی‌صناعة الانشا ۱:۲۳۷ـ۲۴۷ ازاو (ظاهراً از کتاب البصائر او) نقل کرده اند بکلّی و سرایا مصنوعی است و آثار وضع بر وجنات آن حکایت برای هر کسی که ادنی انسی باوضاع ورسوم ومکالمات آن‌عصر داشته باشد در کمال وضوح آشکار و هوید است وابن ابی الحدید نیز همین گونه حدس زده است و ذهبی درمیزان الاعتدال گوید که خود ابوحیّان اقرارکرده که وی عالماً عامداً این حکایت را برای ردّ روافض جعل کرده بوده است ، ـ و همچنین وصیّت نامهٔ مجعول عبّاس عمّ حضرت رسول درمرض موت خود خطاب بحضرت امیرکه ابن ابی الحدید ۳ : ۲۸۲ ـ ۲۸۳ آنرا از کتاب تقریظ الجاخط او نقل کرده بدون هیچ شك بکلّی ساختگی خود ابوحیّان است وهمان طرز وشیوهٔ خیالات وعبارات وانشاء خود اوست بعینها ، ـ و کذلك فصلی‌که ابوحیّان توحیدی بزعم خود ازقول ثابت‌بن قرّهٔ صابی راجع‌بعقیدهٔ این اخیر درحقّ عمربن الخطّاب وحسن بصری و جاحظ روایت نموده و آن فصل را یاقوت درمعجم الادباء ۶ : ۶۹ ـ ۷۱ باز از همان کتاب تقریظ الجاحظ او نقل کرده بدون هیچ شك جعل خود ابو حیّان است که بدهان صابی گذارده است ، ـ وبشرح ایضاً حکایت بسیار دلکش ممتّع ابن ثوابه و تصمیم اوبتحصیل علم هندسه که یاقوت درمعجم الادباء ۲ : ۴۴ ـ ۵۱ از کتاب ثلب الوزیرین او نقل کرده بدون گفتگو چنانکه خود یاقوت نیزحدس زده بکلّی مصنوعی واز مجعولات خود اوست برای سخریّه و استهزاء بابن ثوابه و صاحب بن عبّاد ، ـ

مدارك ـ برای مزید اطّلاع‌ازشرح احوال ابوحیّان توحیدی یافواید وفصولی که ازو دربعضی مؤلّفات منقول است رجوع شود بمآخذ ذیل : ذیل تجارب‌الامم از ابوشجاع وزیرص۷۵ ـ ۷۷ ، ـ معجم الادباء ج ۱ : ۱۵ ، ۱۲۴ ـ ۱۲۵ ، ۱۴۱ ، ۱۴۸ـ ۱۴۹ ، ج ۲ : ۸۹ ـ ۹۰ ، ۹۵ ، ۲۷۳ ـ ۳۰۴ ، ۳۱۷ ـ ۳۱۹ ، ج ۳ : ۸۵ ـ ۱۲۵ ،

ج۵ : ۱۵۷، ۲۸۲ ـ ۲۸۳ ، ۳۵۹ ـ ۳۶۸ ، ۳۸۰ ـ ۴۰۷ (شرح احوال او) ، ج ۶ : ۶۹ـ ۷۳ ، ۱۵۰ ، ۲۸۲ ، ج ۷ : ۱۶۲ ـ ۱۶۳ ، ـ محاضرة الابرار و مسامرة الاخیار محیی الدّین بن العربی ۲ : ۱۰۲ـ ۱۱۰ ، ـ شرح نهج البلاغهٔ ابن ابی الحدید ج ۲ : ۳۷۴، ۵۹۲ ـ ۵۹۷ ، ج ۳ : ۲۸۲ ـ ۲۸۳ ، ۴۳۱ ، ـ قفطی ۸۲ ـ ۸۸ ، ۲۸۳ ، ـ ابن خلّکان درشرح احوال ابوالفضل محمّد بن العمید ج ۲ : ۱۷۰ـ۱۷۳ ، ـ مختصر الدّول ۳۰۸، ـ میزان الاعتدال ج ۳ : ۳۵۵ ، ـ طبقات الشّافعیّهٔ سبکی ج ۴ : ۲ ـ ۳ ، ـ شیرازنامه چاپ طهران ۱۰۸ ، ـ صبح الاعشی ج ۱ : ۲۳۷ـ۲۴۷ ، ـ لسان المیزان ج ۶ : ۳۶۹ـ ۳۷۲ ، ـ بغیة الوعاة ۳۴۸ـ۳۴۹ ، ـ روضات الجنّات ص ۷۴۴ (که حاوی غلط بزرگی است [1] در خصوص تاریخ وفات صاحب ترجمه) ، ـ دائرة المعارف اسلام ج ۱ ص ۹۰ ـ ۹۱ بقلم مرحوم مرگلیوث مستشرق معروف انگلیسی ، ـ مقدّمهٔ اخوان الصّفاء طبع جدید مصر باهتمام خیرالدّین زرکلی ، ـ الاعلام همان مؤلّف ۶۸۹ـ۶۹۰ ، ـ مقدّمهٔ مقابسات ابوحیّان توحیدی طبع جدید مصر باهتمام حسن سندوبی ص ۱ـ۱۱۴ ، ـ رسالهٔ « شرح حال ابوسلیمان منطقی سجستانی » تألیف راقم این سطور محمّد بن عبدالوهّاب قزوینی که درسنهٔ ۱۳۱۳ شمسی در جزو « بیست مقاله » جلد دوّم در طهران باهتمام فاضل دانشمند آقای عبّاس اقبال بطبع رسیده است ، در این رساله بمناسبت اینکه ابوحیّان ازاخصّ تلامذهٔ ابوسلیمان منطقی بوده شرح احوال مفصّلی ازصاحب ترجمه مندرج است ،

ص ۶۱ س ۱۰ـ۱۱ ، سعیدالدین محمدبن مسعود بلیانی ـ شرح احوال مختصری ازاین شخص در درر الکامنهٔ ابن حجر عسقلانی ج ۴ ص ۲۵۵ـ۲۵۶ نیز مذکور است از

---

۱ ـ زیرا که وی ابتدا بتبع سیوطی در بغیة الوعاة تاریخ وفات او را درحدود سنهٔ سیصد و هشتاد نگاشته و سپس بنقل از یکی از « تواریخ معتبرهٔ شیراز » (یعنی نسخهٔ مغلوطی از شیراز نامه که چاپ طهران نیزازروی همان نسخه مغلوط بعمل آمده) وفات او را درسنهٔ سیصد و شصت ضبط کرده است و حال آنکه بتصریح خود ابوحیّان در کتاب الصّداقة والصّدیق وی دررجب سنهٔ چهار صد هنوز در حیات بوده و کتاب مزبور را در آن سنه تألیف نموده است ، وسابق نیز گفتیم که تاریخ نامهٔ که او بیکی از دوستان خودنوشته بوده رمضان همان سنهٔ چهارصد بوده است .

قرار ذیل : « محمّد بن مسعود بن محمّد بن خواجه امام مسعود بن محمّد بن علیّ بن احمد بن عمر بن اسمعیل بن الشیخ ابی علیّ الدّقاق البلیانی الکازرونی [سعیدالدین] ، ذکره ابن الجزری فی مشیخة الجنیدالبلیانی (۱) قال کان سعیدالدّین محدّثاً فاضلا سمع الکثیر واجاز له المزّی و بنت الکمال و جماعة و خرّج المسلسل والّف المولدالنبوی فأجاد ومات فی اواخر جمادی الآخرة سنة ثمان وخمسین وسبعمائة» انتهی، ـ واین محمّد بن مسعود بلیانی دوپسرداشته که هردو موسوم بوده‌اند بمحمّد وهردوازعلما و فضلا بوده‌اند، پسر بزرگترابوالمحامد عفیف الدّین محمّد بلیانی در ذی القعده سنهٔ ۸۰۱ یا ۸۰۲ در راه سفرحجّ درنجد وفات یافت در سنّ هفتاد و پنج سالگی و همانجا مدفون شد، و پسر کوچکتر ابوعبدالله نسیم الدین محمّد بلیانی و او نیز اتّفاقاً در راه حجّ در شوّال سنهٔ ۸۱۰ در لار وفات یافت در سنّ شصت و پنج سالگی، و شرح احوال این هردو برادر در ضوءاللاّمع سخاوی ج ۱۰ ص ۲۱-۲۲ مشروحاً مذکوراست رجوع بدانجا شود،

و بمناسبت ذکر یکی دوتن ازین مشایخ بلیانی (۲) کازرونی در شدّ الازار و حواشی آن بی مناسبت ندانستیم که فهرستی اجمالی از اسامی وشجرهٔ نسب عدّهٔ ازین مشایخ تاشیخ ابوعلی دقّاق تا آنجا که ما توانسته‌ایم از روی شیرازنامه و شدّالازار و دررالکامنة و نفحات الانس وضوءاللاّمع وسفینةالاولیاء وریاض العارفین ومجمع الفصحاء و فارسنامهٔ ناصری و آثارعجم جمع آوری نمائیم با تاریخ وفیات متأخّرین ایشان و حواله بمآخذی که تراجم احوال ایشان درآن مآخذ مسطوراست ذیلاً بدست دهیم :

---

۱ ـ اینجا در دررالکامنة حدیث مطوّل مسلسلی در خصوص مصافحه دارد که چون ربطی بشرح احوال صاحب ترجمه نداشت از درج آن صرف نظر شد،

۲ ـ بلیان قریه ایست ازقرای کازرون درطرف جنوب آن بمسافت یك فرسنگ تقریباً وچند خانه درآنجاست با بقعهٔ کوچکی که مدفن شیخ اوحدالدّین عبدالله بلیانی است (آثارعجم ص ۳۲۶)،

نسب نامهٔ مشایخ بلیانی کازرونی

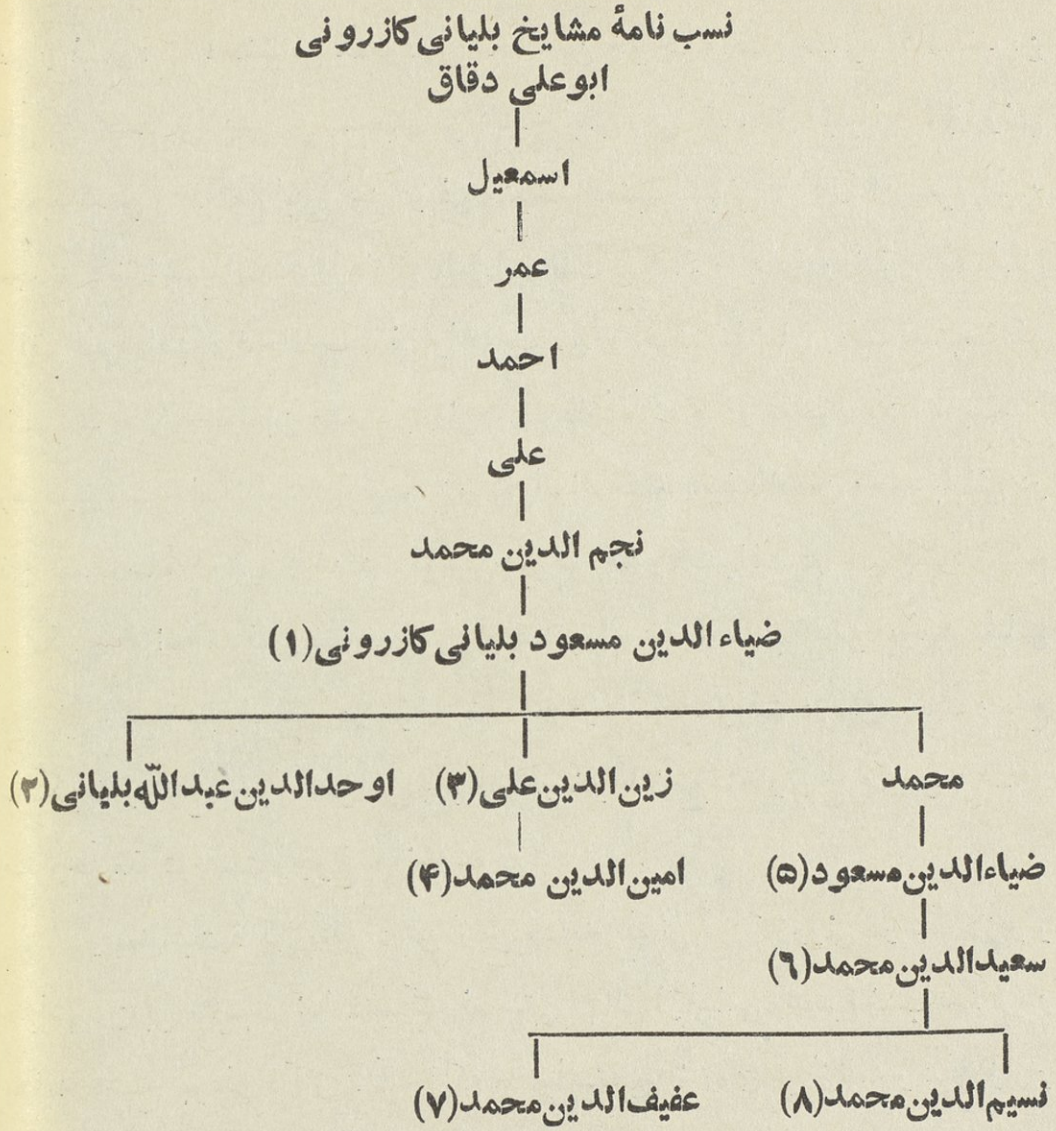

۱ ـ متوفّی درسنهٔ ۶۵۵ ، ـ شرح احوال او در شیرازنامه باسم امام‌الدّین مسعود ص ۱۴۰ـ۱۴۱ مسطوراست ، ونام وی استطراداً در نفحات ص ۲۹۲ و ۲۹۶ برده شده است باسم ضیاء الدّین مسعود ولی در موضع اوّل جامی گوید که‌او را امام‌الدّین مسعود نیز گفته اند ،

۲ ـ متوفّی درسنهٔ ۶۸۶ بروایت جامی در نفحات یا سنهٔ ۶۸۳ بروایت صاحب شیرازنامه ، و در بلیان کازرون مدفون است ، ـ لقب این شخص درجمیع مآخذآتیه باستثنای شیرازنامه «اوحدالدّین» مسطوراست‌ولی‌درشیرازنامه‌هم چاپی وهم خطّی‌مورّخهٔ ۸۳۳ : « اصیل‌الدّین »، لکن درص ۱۴۷ در ترجمهٔ برادرزاده اش شیخ امین‌الدّین آتی الذّکر در شیرازنامه هم خطّی و هم چاپی لقب او بطبق سایر مآخذ اوحدالدّین نگاشته شده است ، ـ شرح احوال او درمآخذ ذیل مذکوراست : شیرازنامه ۱۴۰ ، ـ نفحات ۲۹۱ـ۲۹۶ ، ـ سفینةالأولیاء ۱۸۰ـ۱۸۱ ، ـ ریاض‌العارفین ۱۰۴ ، ـ

بقیه در صفحهٔ بعد

ص ۸۰ - سطر اخیر از متن : « **توفی فی سنة ... و ثمانین واربعمائة** » : در هر سه نسخهٔ شدّ الازار بدون اختلاف تاریخ وفات شیخ ابوبکر هبة الله بن الحسن العلاّف بهمین نحو مرقوم است یعنی ثمانین واربعمائة با بیاضی درمرتبهٔ آحاد یعنی سنهٔ چهارصدو هشتاد واند ، وهمچنین است نیز درشیرازنامه هم چاپی ص۱۱۲ وهم خطّی مورّخهٔ سنهٔ ۸۳۳ ورق ۶۸ ب با این فرق که درشیرازنامه وفات او را درست درسنهٔ ثمانین و اربعمائة نگاشته بدون بیاض درمرتبه آحاد ، - واز طرف دیگر درضمن ترجمهٔ ابوبکر علاّف درهردومأخذ مزبور یعنی شیرازنامه (ولی خطّی نه چاپی) وشدّ الازار هردومؤلّف تصریح کرده اندکه شیخ کبیر ابوعبدالله محمّدبن خفیف (صاحب ترجمهٔ شمارهٔ یك ازکتاب حاضر) وصیّت نموده بوده که بعداز وفات او شیخ ابوبکر علاّف باید براو نماز بگزارد واو نیز بموجب وصیّت عمل نموده بعد از وفات او بر وی نماز گزارد ، عین عبارت شیرازنامهٔ خطّی (۱) دراین خصوص از قرار ذیل است : « درسیرهٔ شیخ کبیر قدّس سرّه مسطور است که شیخ ابوبکر علاّف از جملهٔ معاصران شیخ بوده و شیخ قدّس سرّه

بقیه از صفحهٔ قبل

مجمع الفصحاء ۱ : ۳۳۸ ، - فارسنامهٔ ناصری ۲ : ۲۴۹ ، - آثار عجم ۳۲۶ ، -

۳ - در سنهٔ ۶۹۳ وفات یافت وبکازرون مدفون شد ، شرح احوال او درشیرازنامه۱۴۱-۱۴۲ ، وآثارعجم ۳۲۷ مسطور است ،

۴ - این همان شیخ امین الدّین است که حافظ در قطعهٔ مشهور خود در حقّ او گفته :

دگر بقیّهٔ ابدال شیخ امین الدّین که یمن همّت او کارهای بسته گشاد

و درسنهٔ ۷۴۵ وفات یافت ودرکازرون مدفون است ، رجوع شودبرای شرح احوال او بشیرازنامه ۱۴۶-۱۴۷ ، و مجمل فصیح خوافی در حوادث سال مذکور ، و ریاض العارفین ص ۳۳ ، و مجمع الفصحاء ۱ : ۶۷ ، وفارسنامهٔ ناصری ۲ : ۲۴۹ ، وآثارعجم۳۲۷ ، وحواشی ذیل ص۶۲ ازهمین کتاب حاضر یعنی شدّ الازار ، و تاریخ عصر حافظ از آقای دکتر غنی ص۱۰-۱۱، ۱۲۵-۱۲۶،

۵ - لقب ضیاء الدّین را برای این شخص فقط در ضوء اللاّمع ۱۰ : ۲۱ دیدم که در سوق نسب نوادهٔ او عفیف الدّین آتی الذّکر علاوه کرده است و درجای دیگر ندیده‌ام ،

۶ - صاحب ترجمهٔ متن حاضر شدّ الأزار ص ۶۱ - ۶۴ ومتوفّی درسنهٔ ۷۵۸ ، شرح احوال او علاوه برمتن حاضر در دررالکامنة ۴ : ۲۵۵-۲۵۶ نیزمسطور است ،

۷ - متوفّی درسنهٔ ۸۰۱ یا ۸۰۲ ، رجوع شودبضوءاللاّمع ۱۰ : ۲۱ ،

۸ - متوفّی در سنهٔ ۸۱۰ ، رجوع شود بهمان مأخذ ص ۲۲ ، -

---

۱ - ورق ۶۸ ب ، ولی درشیراز نامهٔ چاپی ص ۱۱۲ این فقرهٔ وصیّت شیخ کبیر را اصلاً ندارد ،

وصیّت فرموده که شیخ ابوبکر علاّف می باید که برمن نماز گزارد ، بعد از آنکه شیخ وفات کرد بتاریخ ثالث وعشرین رمضان سنهٔ احدی وسبعین وثلثمائة شیخ العارفین کهف المریدین ابوبکر علاّف برو نماز گزارد » انتهی ، و عین عبارت شدّالازار نیز از قرار ذیل است : (ص۸۰) « وقیل انّ الشّیخ الکبیر وصّی اصحابه اذامات ان یصلّی علیه الشّیخ ابوبکر فلمّا مات الشّیخ صلّی علیه الشّیخ ابوبکر وکان نقیب العلویّة فی ذلك الزّمان ابا اسحق فلم یقتد به وصلّی علیه نوبة اخری » انتهی ،

پس از تمهید این مقدّمه گوئیم که این تاریخ ۴۸۰ یا ۴۸۰ واند که درشیرازنامه و در کتاب حاضر برای وفات شیخ ابوبکر علاّف مسطور است بنحو قطع ویقین وحتم وبدون هیچ تردید وتأمّلی غلط بسیار فاحش بزرگ واضحی است که از نسّاخ شیرازنامه یا از نسّاخ مأخذی که شیرازنامه از آن نقل کرده سر زده است ومؤلّف کتاب حاضر نیز علی العمیاء متابعت شیرازنامه را نموده وبکلّی از محالات وممتنعات عادی است که ابوبکر علاّف تا سنهٔ ۴۸۰ درحیات بوده باشد زیرا که **اولا** وفات شیخ کبیر با کثریّت نزدیك باتّفاق مورّخین درسنهٔ ۳۷۱ بوده است (رجوع شود بص ۴۶ از کتاب حاضر متن و حاشیهٔ ۱) ، پس اگر فرض کنیم که سنّ شیخ ابوبکر علاّف در وقتی که در ۲۳ رمضان سنهٔ ۳۷۱ بر جنازهٔ شیخ کبیر نماز میگزارده باقلّ تقدیرات ممکنه درامثال این موارد بیست سال هم بوده در آنصورت چگونه ممکن خواهد بود که وی باز تا سنهٔ ۴۸۰ یعنی تا صد و نه سال دیگر در حیات بوده و در نتیجه صد و بیست و نه سال عمر کرده باشد ، و این فرض بیست سالگی برای ابوبکر علاّف برای مجرّد تقریب بذهن است والّا چنانکه دردلیل دوّم بیان خواهیم کرد ما ازخارج بنحو قطع ویقین میدانیم که سنّ وی درسال وفات شیخ کبیر یعنی در سنهٔ ۳۷۱ مبلغی از شصت هم متجاوز بوده است و در این صورت اگر او بطبق شیرازنامه وشدّالازار درسنهٔ ۴۸۰ یا ۴۸۰ واند وفات یافته باشد بحدّ اقلّ صدوشصت ونه سال عمر کرده خواهد بود ! !

وثانیاً ـ سمعانی در انساب در نسبت « الازرکانی » بتقدیم زاء معجمه بر راء مهمله ص۲۸ ب درشرح احوال عبدالله بن جعفرازرکانی گوید : « ابو [عبدالرّحمن] عبدالله بن جعفر الازرکانی ذکره ابوعبدالله محمّدبن [عبد] العزیز الشّیرازی الحافظ

فی تاریخ فارس و قال یروی عن شاذان و الزیادآبادی روی عنه جماعة من اهل شیراز ابوبکربن اسحق وابو عبدالله بن خفیف و ابوبکر العلاّف واحمد بن جعفرالصّوفی و احمدبن عبدان الحافظ ، توفّی لسبع لیال خلت من ذی الحجّة سنة احدی عشرة و ثلثمائة » انتهی(۱)، پس چنانکه ملاحظه میشود ابوبکر علاّف بتصریح سمعانی از کسی روایت میکندکه درسنهٔ ۳۱۱ وفات یافته بوده یعنی‌از عبدالله بن جعفر ازرکانی، پس بالضّرورة خود ابوبکر علاّف مدّتی قبل‌از ۳۱۱ لابد متولّد شده بوده‌و بنابراین اگر باز تا سنهٔ ۴۸۰ یعنی تا ۱۶۹ سال دیگر در حیات بوده است عمر او متجاوز از ۱۶۹ سال خواهد بود !

وثالثاً خود مؤلّف کتاب حاضر در ص ۱۱۶ در ترجمهٔ همین عبدالله بن جعفر ازرکانی (که‌وی بصورت « ازرقانی » با قاف عنوان کرده) و وفات او را برخلاف روایت سمعانی درسنهٔ ۳۴۰نگاشته گوید:«ورُوِیَ عن‌الشّیخ ابی‌بکرالعلاّف انّه قال مارأیت‌اورع منه قال‌وسألته یوماً ان یُخرج الیّ‌قراآت ابی‌حاتم‌السّجستانی‌فقال‌ترکتها لانّی لم ارهامن سلاح الآخرة... توفّی فی سنة اربعین وثلثمائة الخ » ، پس چنانکه مشاهده میشود ابوبکر علاّف بتصریح خودمؤلّف شدّالازار باکسی معاصر ومحشور بوده (یعنی با ازرقانی مزبور) که در سنهٔ ۳۴۰ وفات یافته بوده پس اگر سنّ وی درسال وفات ازرقانی باقلّ تقدیرات درحدود بیست سالگی‌هم بوده واگر قبول کنیم بطبق شیرازنامه و شدّالازار که وی درسنهٔ ۴۸۰ یا۴۸۰ و اند وفات نموده بوده لازمهٔ ضروری این دوفقره این میشود که ابوبکرعلاّف بایستی بحدّ اقل صد و شصت سال عمر کرده باشد!

از مجموع سه دلیل مذکور در فوق بحدّ بداهت واضح و آشکار شد که تاریخ ۴۸۰ برای وفات ابوبکرعلاّف ازمحالات وممتنعات وغلط صرف واشتباه محض‌است و بهیچوجه من‌الوجوه قابل هیچگونه توجیه و تأویلی نیست و بنحو قطع و حتم و یقین تاریخ مزبور از روی حساب و مقایسه باسایر وقایع حیات ابو بکر علاّف و

---

۱ ـ تمام این فصل منقول‌از انساب سمعانی سابق درص ۱۱۵ حاشیهٔ ۳ نیزنقل شده بود وای‌اینجا نیز برای اینکه رشتهٔ مطلب از هم نگسلد باز آنرا تکرار کردیم ،

معاصرینش قریب صد سال مؤخّرتر از عصری است که وفات ابوبکر علاّف در آن عصر ممکن است روی داده باشد، بنابرین قهراً این راه حلّ بذهن متبادر میشود که بظنّ بسیار قوی بلکه تقریباً بنحو قطع و یقین کلمهٔ « **اربعمائة** » در تاریخ وفات ابوبکر علاّف که در شیرازنامه و شدّالازار مرقوم است یعنی « ثمانین و اربعمائة » صاف وساده سهو یکی از نسّاخ نسخ قدیمهٔ شیرازنامه یا مأخذ منقول‌عنه شیرازنامه بوده است که بجای « **ثلثمائة** » اربعمائة از قلم او در رفته بوده است و بعدها علی‌العمیاء این غلط درسایر نسخ متأخّرهٔ کتاب مزبور و از روی آن در کتاب حاضر یعنی شدّالازار تکرار شده است، وبدین طریق جمیع اشکالات وتناقضات مذکور درفوق خود بخود حلّ میشود و دیگر هیچ جای اعتراضی و ایرادی در بین باقی نمیماند، و یکی از قرائنی که مابرای صحّت این حدس خود گمان میکنیم بدست آورده ایم فقرهٔ ذیل است:

در معجم الادباء یاقوت ج ۷ ص ۲۴۰ ترجمهٔ احوال کسی مذکور است بعنوان **هبة الله بن الحسین ابو بکر بن العلاف الشیرازی** که در سنهٔ سیصد وهفتاد و هفت درشیراز درحدود سنّ نود سالگی وفات یافته‌است، این شخص مذکور درمعجم الادباء که عین عبارت آن بلافاصله بعد نقل خواهد شد با **ابوبکر علاف هبة‌الله بن الحسن** که شرح احوال او در شیراز نامه ص ۱۱۲ و شدّالازار ص ۸۰ مذکور است در جمیع مشخّصات وممیّزات (باستثناء نام پدر) یعنی دراسم هبة الله و کنیهٔ ابوبکر و نسبت خوداو یاپدراوعلاّف ودرزمان ومکان که هردو درحدود سنهٔ ۳۸۰ درشیراز وفات یافته‌اند بکلّی با هم متّحدند، باقی‌میماند نام پدر که در معجم الادباء « حسین » مرقوم است و در شیراز نامه وشدّالازار « حسن » وامر درآن نیز بسیار سهل است چه همه‌کس میداند که این دو نام حسن و حسین بواسطهٔ کمال تشابه خطّی با یکدیگر غالباً در کتب تواریخ ورجال بیکدیگر تصحیف میشوند، بنابرین تقریباً بنحوقطع ویقین میتوان ادّعا نمود که شخص مذکور در معجم الادباء از یك طرف و در شیرازنامه و شدّالازار از طرف دیگر عیناً با هم یکی باید باشند، و اگر این حدس ما صحیح باشد (وتمام

امارات وقرائن مذکوره درفوق مؤیّد صحّت آنست) تفاوت بین دو تاریخ وفات یعنی سنهٔ ۳۷۷ مذکور درمعجم الادباء و سنهٔ ۳۸۰ مذکور درشیرازنامه وشدّالازار بعدازاصلاح ۴۰۰ به ۳۰۰ فقط سه سال خواهد بود و این مقدار قلیل اختلاف در تاریخ سوانح احوال اشخاص از قبیل ولادت و وفات و مسافرت و مهاجرت و امثال ذلك امری است بغایت عادی و کثیرالوقوع و کتب تواریخ و رجال مشحون بدان است ، عین عبارت معجم الادباء از قرار ذیل است (ج ۷ ص ۲۴۰ ـ ۲۴۱) :

«**هبةالله بن الحسین ابوبکر بن العلاف الشیرازی** ، کان من افراد الزّمان فی عصره فی انواع العلوم نحویّا اماما شاعراً فاضلاً بارعاً ورد خراسان و ماوراء النّهر و سمع حمّاد بن مدرك و غیره و سمع منه الحافظ ابوعبدالله(۱) الحاکم و ذکره فی تاریخ نیسابور و اثنی علیه مات بشیراز سنة ۳۷۷ و قدنیّف علی التّسعین و لم تبیضّ له شعرة وقال فی ذلك :

اِلامَ و فیم یظلمنی شبابی	و یلبس لمّتی حلك الغراب
و آمل شعرة بیضاء تبدو	بدوّ البدر فی خلل السّحاب
و اُدْعَی الشّیخَ ممتلئاً شباباً	کذی ظمأ یعلّل بالسّراب
فیا مللی هنالك من مشیبی	و یا خجلی هنالك من شبابی»

وعین این ترجمهٔ احوالرا تقریباً بدون هیچ تصرّفی سیوطی نیزدر بغیة الوعاة ص ۴۰۷ از معجم الادباء نقل کرده است بدون تصریح بمأخذ ،

ص ۸۷ حاشیهٔ ۱ ، ـ برای وصف بسیار مفصّل مشروح **دوات** بمعنی قرون وسطی یعنی قلمدان و اجزاء آن از مرکّب دان و قلم و قلمتراش و قط زن و غیرها و نیز برای وصف مشروح **محبره** یعنی دوات بمعنی امروزی رجوع شود بکتاب صبح الاعشی فی صناعة الانشا تألیف ابوالعبّاس احمد قلقشندی طبع مصر ج ۲ ص ۴۳۰ ـ ۴۳۴ ، و ص ۴۵۵ ـ ۴۷۲ ،

---

۱ ـ در معجم الادباء چاپ اروپا اینجا ما بین ابوعبدالله والحاکم کلمهٔ « ابن » علاوه دارد و آن غلط فاحش است از نسّاخ یا از طابع چه « حاکم » لقب خود حافظ ابوعبدالله محمّد بن عبدالله بوده است نه لقب پدر او، ولی بغیة الوعاة سیوطی از این غلط مصون است ، ـ

ص ۱۱۰ : مولانا شمس‌الدین محمدبن احمدالحکیم الکیشی ، - چنانکه درحواشی ذیل صفحات بیان نمودیم کیشی بکاف مکسوره وسکون یاء مثنّاة تحتانیّة و شین معجمه و درآخر یاء نسبت منسوب است بجزیرهٔ کیش که از جزایر معروف خلیج فارس‌است ، شرح احوال این شمس‌الدین کیشی را مستقلاً جز درکتاب حاضر و جز در فارسنامهٔ ناصری ج ۲ ص ۳۱۷ (که او نیز قطعاً از روی همین کتاب حاضر برداشته بدون تسمیهٔ مدرك) در هیچ مأخذ دیگری نیافتم ، ولی در بعضی مؤلّفات دیگر که اسامی آنها بعد ازین مذکور خواهد شد متفرّقه واستطراداً بعضی اطّلاعات راجع بصاحب‌ترجمه واساتید او وتلامذهٔ او وتنقّلات او وتاریخ وفات او بدست آوردیم که ذیلاً محض تکمیل فائده بترتیب زمانی بنقل آنها مبادرت مینمائیم :

۱- قطب‌الدّین محمودبن مسعود شیرازی معروف بعلاّمهٔ شیرازی متوفّی درسنهٔ ۷۱۰هجری درشرح خود بر کلّیّات قانون ابن سینا درضمن تعداد اساتید خود ازجمله شمس‌الدّین کیشی صاحب ترجمه را شمرده بعبارت ذیل : « فشرعت فی کلّیّات القانون عندعمّی سلطان الحکماء ومقتدی الفضلاء کمال‌الدّین ابی‌الخیربن المصلح الکازرونی ثمّ علی‌الامام المحقّق والحبرالمدقّق شمس الملّة والدّین محمّد بن احمد الحکیم الکیشی ثمّ علی‌علاّمة وقته وهو شیخ الکلّ فی الکلّ شرف‌الدّین [بن] الزّکیّ البوشکانی(۱) فانّهم کانوا مشهورین بتدریس هذا الکتاب و تمییز قشره من اللّباب و متعیّنین لحلّ مشکلاته و کشف معضلاته سقی‌الله ثراهم وجعل الجنّة مثواهم » ،

۲ - علاّمهٔ حلّی جمال الدّین حسن‌بن یوسف‌بن علّی‌بن المطهّر متوفّی در ۲۱ محرّم سنهٔ ۷۲۶ در اجازهٔ مطوّل خود مؤرخهٔ ۲۵ شعبان سنهٔ ۷۲۳ برای علاء الدّین علیّ‌بن ابراهیم یکی‌ازبنی‌زهرهٔ علویّین حلبیّین که عین آن اجازه‌را مرحوم مجلسی در جلد ۲۵ بحارالانوار ص۲۱-۲۸ نقل کرده است درضمن تعداد اساتید خود ومؤلّفات آنها از جمله صاحب ترجمه را می‌شمرد بعبارت ذیل (ص ۲۲ از جلد مذکور بحار الانوار) : « و من ذلك جمیع ماصنّفه الشّیخ المعظّم شمس الدّین محمّد بن احمد

۱ - یعنی صاحب ترجمهٔ شمارهٔ ۲۱۴ از تراجم کتاب حاضر ص ۲۹۷ - ۲۹۹ ، -

الکیشی (۱) فی العلوم العقلیّة والنقلیّة و ما قرأه و رواه وأُجیزُ له روایته عنّی وعنه ، وهذا الشّیخ کان من افضل علماء الشّافعیّة وکان من انصف النّاس فی البحث کنت اقرأ علیه وأُوردُ علیه اعتراضات فی بعض الاوقات فیفکر ثمّ یجیب تارة وتارة اخری یقول حتّی نفکر فی هذا عاودنی هذا السّؤال فاعاوده یوماً ویومین وثلاثة فتارة یجیب وتارة یقول هذا عجزت عن جوابه » ،

۳ ـ در کتاب حوادث الجامعة تألیف ابن الفوطی متوفّی درسنهٔ ۷۲۳ درحوادث سال ششصد وشصت وپنج گوید (ص۳۵۸): « وفیها وصل شمس الدّین محمّد بن الکیشی (۲) الی بغداد وعُیّن مدرّساً بالمدرسة النّظامیّة وحضر دَرسَهُ الحکّام والعلماء فلم یزل علی ذلك الی ان خطر له التوجّه الی بهاء الدّین (۳) بن الصّاحب شمس الدّین الجوینی فسار الیه » انتهی ، و باز ثانیاً در حوادث سنهٔ ششصد و نود وچهار گوید (ص۴۸۹) : « و فیها توفّی شمس ال الکیشی (۴) بها [ای بشیراز] » ، و چون این نسخهٔ مطبوعهٔ حوادث الجامعه بواسطهٔ مغلوط بودن اصل نسخهٔ یگانهٔ آن خالی از اغلاط نیست شبههٔ نیست که « شمس ال الکیشی » مصحّف « شمس الدّین الکیشی » است ،

---

۱ ـ از روی سایر مآخذ تصحیح شد ، در متن بحار الانوار این کلمه «الکشی» بدون یاء مثناة تحتانیه چاپ شده است ، ـ واین نکته را نیز ناگفته نگذاریم که در مجالس المؤمنین قاضی نورالله شوشتری نیز در ترجمهٔ احوال علاّمهٔ حلّی یکی از اساتید اورا همین شمس الدّین کیشی مانحن فیه شمرده ولی علاوه کرده که وی خواهرزادهٔ قطب الدّین علاّمهٔ شیرازی بوده است ، واین فقره ظاهراً بل تقریباً بنحو قطع ویقین اشتباه محض وغلط واضح است چه اوّلاً هیچیك ازمآخذ یازده گانه که ذکری از شمس الدّین کیشی کرده اند و اسامی آنها متدرّجاً مذکور خواهد شد ادنی اشارهٔ باین مطلب نکرده اند ؛ و ثانیاً خود قطب الدین شیرازی نیز در مقدّمهٔ سابق الذّکر خود بر شرح کلیّات قانون ابن سینا کمترین اشارهٔ و ایمائی باین فقره نکرده با وجود اینکه در مورد استاد دیگر خود کمال الدّین ابوالخیر چنانکه ملاحظه شد تصریح کرده که وی عمّ او بوده است ، .

۲ و ٤ ـ تصحیح قیاسی است ازروی سایر مآخذ ، ودراصل درهردوموضع : الکبشی (بباء موحّدة) ،

۳ ـ یعنی بهاء الدّین محمّد پسر خواجه شمس الدّین جوینی که درعهد اباقا حاکم اصفهان ومعظم عراق عجم بود ودرسنهٔ ششصد و هفتاد و هشت درحیات پدرش وفات یافت (رجوع شود بوصّاف ص ۶۰ـ۶۶ ، و بمقدّمهٔ جهانگشای جوینی ج ۱ ص سز) ، .

۴ ـ در کتاب تجارب السّلف تألیف هندوشاه بن سنجر صاحبی کیرانی که در سال ۷۲۴ تألیف شده درشرح احوال حسین‌بن منصور حلاّج گوید (ص ۲۰۰ ازطبع آقای اقبال) : « واین حال [یعنی قتل حلاّج] درسنهٔ تسع وثلثمائة بود و گور او ببغداد است بر جانب غربی نزدیك مشهد معروف کرخی و مولانا السّعید افضل المتأخّرین شمس‌الحقّ والملّة والدّین محمّدبن [احمد] الکیشی قدّس‌الله روحه که از سرآمدان روزگار و از استادان این ضعیف [بود] رسالتی بپارسی ساخته است درشرح دعای [حلاّج] :

اقتلونی یا ثقاتی ان فی قتلی حیاتی
فمماتی فی حیاتی و حیاتی فی مماتی

۵ ـ کمال الدّین عبدالرّزاق کاشی معروف متوفّی درسنهٔ هفتصد وسی وشش(۱) در مکتوبی که بشیخ رکن الدّین علاء الدّولهٔ سمنانی درخصوص دفاع ازطریقهٔ قائلین بوحدت وجود نگاشته وجامی درنفحات الانس در ترجمهٔ احوال کمال الدّین مذکور عین آن مکتوب را نقل کرده اشارهٔ اجمالی باحوال شمس‌الدّین کیشی نموده از قرار ذیل (نفحات چاپ کلکتّه ص ۵۶۲) : « و بعدازآن بصحبت مولانا شمس‌الدّین کیشی رسیدم چون از مولانا نورالدّین شنیده بودم که درین عصر مثل او درطریق معرفت نیست و این رباعی سخن اوست :

هر نقش که بر تختهٔ هستی پیداست آن‌صورت آنکس‌است کان‌نقش آراست
دریای کهن چو بر زند موجی نو موجش خوانند و در حقیقت دریاست

و همین معنی [یعنی وحدت وجود] در توحید بیان میکرد ومیگفت که مرا بعداز چندین اربعین این معنی‌کشف شد وآنوقت درشیراز هیچ‌کس نبود که با اواین معنی درمیان توان نهاد وشیخ ضیاءالدّین ابوالحسن را این معنی نبود ومن ازآن درحیرت

۱ ـ رجوع شود بمجمل فصیح خوافی در حوادث همین سال ۷۳۶ ـ

بودم تا فصوص اینجا رسید(۱) چون مطالعه کردم آن معنی را باز یافتم وشکر کردم که این معنی طریق موجود است وبزرگان بآن رسیده اند و آنرا یافته اند » ،

۶ ـ در کتاب مونس الاحرار فی دقایق الاشعار تألیف محمّدبن بدر جاجرمی شاعر معروف که مجموعه‌ایست از منتخبات مفصّل ومبسوط ازاشعار قریب دویست نفر از شعراء فارسی زبان و درسنهٔ ۷۴۱ تألیف شده ویك نسخهٔ عکسی از آن که ظاهراً بخطّ خود مؤلّف است در کتابخانهٔ ملّی طهران موجود است در ص ۳۶۷ ـ ۳۶۸ از کتاب مزبور دو غزل بشمس‌الدّین کیشی نسبت داده یکی بمطلع :

ای باد صبحگاهی جانم همی فزائی با مانگوئی آخر تاخود تو از کجائی

و دوّم بمطلع :

گلش تا خطّ زنگاری بر آورد عقیقش سر بخونخواری بر آورد

وچون این‌هر دوغزل را در مجلّهٔ یادگار » شمارهٔ دوّم ازسال دوّم ص ۶۳ ـ ۶۴ درشرح احوال همین صاحب ترجمه بطبع رسانیده ایم از درج آن در اینجا صرف نظرنمودیم ،

۷ ـ در جُنگی خطّی متعلّق بکتابخانهٔ مجلس در طهران مورّخهٔ جمادی الاولی سنهٔ ۷۵۰ (فهرست اعتصامی شمارهٔ ۶۳۳) قطعهٔ نفیس ذیل بصاحب ترجمه نسبت داده شده است (ورق ۲۵ الف) :

« **لملك الائمة والحكماء شمس الدين الكيشى طاب مثواه**

دی مرا گفت رفیقی که فلان در حق تو ناسزا گفت دراین هفته بهرجا که نشست
زجر آن ابله دون گر نکنی جایز نیست دفع آن‌سفله‌فریضه‌است بهرچاره‌که هست
گفتم ای‌دوست بدینها دل‌خود خسته مدار که ز بیهودهٔ دونان دل پرمایه نخست
بگذار این همه راگر بتکلّف شنوی نکتهٔ بشنو و میدار بخاطر پیوست
شهسوار دل من آنکه بتأیید خرد نوبت پنجم خود بر نهمین چرخ زدست
نظم ازین سان و چو نثر سخن آغاز کند چرخ گوید به ازین نثر بنتوان پیوست

۱ ـ یعنی تا فصوص الحکم محیی‌الدّین بن عربی که همین کمال‌الدّین عبدالرّزّاق کاشی شرحی بر آن نگاشته باینجا رسید یعنی ببلاد ایران رسید از دمشق شام که ظاهراً در آنجا تألیف شده بوده ،

درسی از علم حقایق چو کند او املا — بَرَدش روح ملك تحفه‌صفت دست‌بدست
قلم فتوی شرعی چو بگیرد ببنان — جان‌نعمان و محمّد(۱)شود ازیادش مست
کی کند گوشهٔ خاطر سوی بهتان عوام — میشکی خرِ خرَدسگ‌صفت دیو پرست
عامه دیوند بمعنیّ و بصورت مردم — جز بلا حول یقین از کفشان نتوان رست
جاهلان درحق یزدان پسر و زن گفتند — دختروصورت گاواین همه‌درقرآن‌هست(۲)
انبیارا بکهانت(۳) همه نسبت کردند — مصطفی نیز ازیشان بسلامت بنرست
حق تعالی چو زبانهای عوام از پی خود — وانبیا هیچ‌نبسته‌است‌زمن خواهدبست؟»

۸ ـ برحسب ترتیب زمانی همین کتاب حاضر یعنی شدّالازار که درحدود سنهٔ ۷۹۱ تألیف شده و اوّلین مأخذی است ظاهراً که ترجمهٔ مستقلّی ازشمس الدّین کیشی منعقد ساخته است ،

۹ ـ در جُنگی دیگر خطّی متعلّق بکتابخانهٔ مجلس درطهران (فهرست اعتصامی شمارهٔ ۶۱۱) که درسنهٔ ۱۰۹۷ کتابت شده وحاوی ده رساله است از مؤلّفین مختلف در مواضیع مختلفهٔ حکمت و کلام ، از جمله رسالهٔ سوّم آن تألیف خواجه نصیر الدّین طوسی است درتفسیر قول علماء « فی‌نفس الامر » ، ورسالهٔ چهارم‌آن موسوم **بروضة المناظرة** تألیف همین‌شمس‌الدین کیشی صاحب ترجمه است در شرح رسالهٔ مزبورهٔ خواجه نصیرالدّین طوسی‌وآنرا بنام خواجه بهاء الدّین‌محمّدبن خواجه شمس‌الدّین محمّد جوینی تألیف نموده است ،

---

۱ ـ نعمان یعنی ابوحنیفه ومحمّد یعنی شافعی ،

۲ ـ پسر و زن و دختر اشاره است بآیهٔ شریفهٔ فاستفتهم الربّك البنات ولهم‌البنون ، و آیهٔ وقالوا اتّخذ الرّحمن ولداً لقدجئتم شیأ ادّاتکاد السّموات یتفطّرن منه و تنشقّ الأرض و تخرّ الجبال هدّاً اَنْ دعوا للرّحمن ولدا وماینبغی للرّحمن ان‌یتخذ ولدا ، و آیهٔ وجعلوا لله شرکاء الجنّ و خرقوا له بنین و بنات بغیر علم سبحانه و تعالی عمّا یصفون ، و سایر آیات بهمین مضامین ، ـ و امّا صورت گاو اشاره است بآیهٔ واتّخذ قوم موسی من بعده من حلیّهم عجلاً جسداً له خوار الم یروا انّه لا یکلّمهم ولا یهدیهم سبیلا ، و آیهٔ فکذلك القی‌السّامریّ فاخرج لهم عجلاله خوار فقالوا هذا الهکم وآله موسی ، و نظایر این آیات ،

۳ ـ اشاره است بآیهٔ شریفهٔ و ما هو بقول شاعر قلیلا ماتؤمنون ولا بقول کاهن قلیلا ما تذکّرون، وآیهٔ فذکّر فما انت بنعمة ربّك بکاهن ولا مجنون ،

۱۰ ـ در جُنگی دیگر خطّی متعلّق بکتابخانهٔ آقای حاج حسین آقا مَلك درطهران که حاوی عدّهٔ از رسائل متفرّقه است و تاریخ کتابت آن معلوم نیست ازجمله محتویات جنگ مزبور دو مکتوبی است که مابین شمس‌الدّین کیشی که آنوقت در اصفهان بوده و مابین خواجه نصیرالدّین طوسی مبادله شده است ، شمس‌الدّین کیشی درمکتوب خود خواستار توضیحاتی درخصوص سه مسئله از مسائل منطق وحکمت از خواجه نصیرالدّین طوسی شده بوده و خواجه نصیر نیز درمکتوب خود جواب هر سه‌سؤال‌اورا مرقوم‌داشته است ، عنوان‌مکتوب شمس‌الدین کیشی اینست : «مکتوب کتبه مولانا شمس‌الدّین الکیشی رحمه‌الله من‌اصفهان الی‌العلاّمة الطّوسی ، وعنوان مکتوب جوابیّهٔ خواجه نصیر باو با عبارت ابتدای آن از قرار ذیل است ، « جواب هذه‌المسائل لنصیر الملّة والدّین طاب ثراه ، ـ تا ذکر مناقب وفضایل ذات شریف و نفس نفیس خداوند ملك الحکماء و العلماء سیّد الأکابر و الفضلاء قدوة المبرّزین والمحصّلین کاشف‌اسرار المتقدّمین والمتأخّرین شمس‌الملّة والدّین افضل ومفخرایران ادام‌الله میامن اقباله و حصّل جوامع مرامه بمسامع دعا گوی مخلص او محمّدالطّوسی رسیده است مرید صادق بل محبّ وعاشق شده است وشوق نیل سعادتِ خدمتِ روح افزا وطلعت دلگشای او ادام الله افضاله بحدّی بوده که هیچ وهم بکنه آن نرسد و همیشه برطلب فرصتی مؤدّی بنوعی اتّصال بآن منبع فضل وافضال مواظبت می‌نموده تا کنون [که] بمقتضای عادت پسندیدهٔ خود درسبق‌خیرات وتقدیم درحسنات افتتاح کتاب [1] فرموده که فاتحهٔ سعادات وفاتح ابواب کراماتست ازاستفادهٔ آن آثار حِکَم و از استفاضهٔ آن نعم چندان ابتهاج ومسرّت بدل و جان رسید که شرح آن مؤدّی بتطویل باشد خدای تعالی آن خصائل حمیده و خلال مرضیّه پاینده داراد و دست صروف روزگار ازآن شخص وحریم بزرگوار مصروف‌کناد بمنّه ولطفه» ، واز اینجا خواجه نصیرالدین شروع میکند بجواب سؤالهای سه گانهٔ شمس‌الدّین کیشی ، ـ

۱۱ ـ در فارسنامهٔ ناصری ج ۲ ص ۳۱۷ درفصل راجع بجزایر خلیج فارس از

۱ ـ کذافی الأصل ، و شاید کتاب تصحیف « کتابت » باشد (؟) ،

جمله جزیرهٔ قیس (= کیش) رامی شمرد و در تحت این عنوان شرح مختصری از شمس‌الدّین کیشی نگاشته که خلاصهٔ عین همین فصل شدّالازار است بدون تسمیهٔ مأخذ و بدون هیچ مطلب تازهٔ ولی سهو عظیمی در تاریخ وفات صاحب ترجمه نموده و بجای سنهٔ ۶۹۴ چنانکه گذشت وفات او را درسنهٔ ششصدوشصت نگاشته وحال آنکه‌علاوه بر تصریح صاحب حوادث‌الجامعه بتاریخ صحیح وفات او بتصریح همان مؤلّف‌چنانکه گذشت وی درسال ۶۶۵ ببغداد آمد و بتدریس مدرسهٔ نظامیّه منصوب گردید وپس از چندی باصفهان بنزد بهاءالدّین بن صاحب دیوان رفت پس واضح است که وی مدّت طویلی بعد از ۶۶۰ که بقول صاحب فارسنامه ناصری تاریخ وفات اوست باز در حیات بوده است ،

ص ۱۲۱ ـ س ۲ بآخر ازحواشی : راجع بشیخ برهان الدین احمد پسر میانهٔ شیخ سیف الدین باخرزی بعد از کلمات « سکنی اختیار نمود » علاوه شود : « ودر حدود سنهٔ ۶۸۳ یا یکی دو سه سالی بعد در اوایل جلوس سلطان جلال‌الدّین سیوغتمش (۶۸۱ـ۶۹۱) ازملوك قراختائیان کرمان پادشاه مزبورشیخ برهان الدّین احمد را بسمت شیخی رباط بنا کردهٔ خویش در کرمان نصب فرمود » ،ـ

ص ۱۲۳ س ۲ ـ ۳ ، **الشیخ برهان الدین الصاغرجی** ، صاغرجی منسوب است بصاغرج بصاد مهمله و الف و فتح غین معجمه وسکون راءِ مهمله و درآخرجیم که قریهٔ بزرگی بوده بسیار خوش هوا از قرای سغد سمرقند واقع در پنج فرسخی آن شهر و بسیاری از علما و فضلا از آنجا برخاسته اند و این قریه‌را ساغرج باسین نیز نویسند (رجوع‌شود بانساب سمعانی درنسبت صاغرجی ۳۴۷ ب ، وساغرجی ۲۸۵ ب)، ترجمهٔ احوال این شیخ برهان الدّین صاغرجی را در هیچ جا بدست نیاوردیم جز

---

۱ ـ فاضل مشهور آقای سعید نفیسی درشمارهٔ ۶ از سال پانزدهم مجلهٔ « ارمغان » منطبعهٔ طهران مورّخهٔ شهریور ۱۳۱۲ شرح حال مبسوطی از صاحب ترجمه نگاشته و مابین مآخذ مذکوره در فوق ازشماره‌های ۳و۴و۶و۷و۹و۱۰ استفاده کرده‌اند وبمابقی مآخذ مزبور گویا دست‌رسی نداشته اند ، وخودما نیز در دوسال قبل تقریباً همین فصل حاضر را در سال دوّم از مجلهٔ یادگار منطبعهٔ طهران مورّخهٔ مهرماه ۱۳۱۴ شمسی طبع نموده ایم ،

اشارهٔ مختصری بوی استطراداً درهمین کتاب حاضر در همین موضع ما نحن فیه و جز بعضی اطلاعات نفیس راجع ببیارهٔ ازسوانح احوال او که درسفرنامهٔ ابن بطوطه مندرج است با فحص بلیغ در هیچیك از کتب تواریخ ورجال و طبقات وغیره هیچ معلومات دیگری راجع بوی مطلقا و اصلا نتوانستیم بدست بیاوریم ، ـ آنچه در کتاب حاضر راجع بوی مذکور است همین است که شیخ برهان الدین صاغرجی که ملوك قدوم او را [بفارس] با تعظیم و تجلیل تلقّی نمودند قبل ازحرکت از شیرازصاحب ترجمهٔ متن شیخ ناصرالدّین عمربن محمّد بن عمربن احمدالکبری را اجازهٔ وعظ و تذکیر و ابلاغ کلام و ارشاد انام در آن بلد اعطا نمود وباو منبر و سریر موهبت فرمود ، و ازاینجا واضح میشود که شیخ برهان الدّین صاغرجی یکی از مشاهیر مشایخ قرن هشتم و یکی از کبار ائمّهٔ عصرخود بوده که بسایرین اجازهٔ ارشاد و وعظ و تذکیر میداده است ، ولی افسوس که مؤلّف هیچ تاریخی ولوتقریبی برای این‌اجازه یابرای ورود شیخ برهان الدین صاغرجی بفارس یا خروج اوازآن مملکت بدست نداده‌است ،

و امّا اطّلاعات نفیسی که در تضاعیف سفرنامهٔ ابن بطوطه متفرّقه راجع بشیخ برهان الدّین صاغرجی یافت میشود خلاصهٔ آنها از قرار ذیل‌است (این سفرنامهٔ ابن بطوطه‌که ما ازآن‌مطالب ذیل‌را نقل‌میکنیم عبارت ازطبع مصراست درمطبعهٔ ازهریّه در سنهٔ ۱۳۴۶ـ۱۳۴۷ دو جلد دریك مجلّد) :

درج۲ص ۴۴ درضمن وصف احوال وافعال سلطان محمد شاه بن [۱] غیاث الدّین

---

۱ ـ سلطان ابوالمجاهد محمّد شاه بن غیاث‌الدین تغلقشاه معروف بجونه (جَوْنه نام او قبل از سلطنت او بود وبعد از ارتقاء بتخت سلطنت خود را بابوالمجاهد سلطان محمّد مسمّی نمود) که شیخ آذری در اشارهٔ بدو گفته :

من تُرك هند و جیفهٔ چیپال گفته‌ام باد بروت جَوْنه بیك جو نمیخرم

از سنهٔ ۷۲۵ـ۷۵۲ درهندوستان سلطنت نمود، دربخشندگی وجود و سخای مفرط ودرعین حال در قتل بافراط و خونریزیهای بیرحمانه ضرب‌المثل بوده است ، ابن بطوطه گوید که محمّد شاه مذکور اسخی اسخیاء جهان بود و مبالغ عظیم باور نکردنی بهر کس از علما وفضلا و محدّثین و اشراف و هر کس که بقصد انتجاع از اطراف ممالك از ایران و بلاد عرب و ترکستان و شام و مصر بنزد او

[بقیه درصفحهٔ بعد]

تغلقشاه از سلاطین معروف دهلی و ذکر بخششهای فوق العاده مفرط او نسبت بعلما واشراف وسادات واعزّه گوید: « برهان الدّین صاغرجی یکی ازائمّه ووعّاظ مشهور عصر خود بود و وی مردی بسیار بخشنده و سخی بود بنحوی که غالباً تمام مایملك خود را می بخشید و بسیاری از اوقات برای ادامهٔ اینگونه اعمال خیریّه مبالغ خطیر ازمردم بوام میگرفت وهمه‌را در راه خدا برمردم ایثار مینمود، وچون آوازهٔ بزرگی و فضل و مکارم اوبسمع سلطان [محمد شاه] رسید مبلغ چهل هزار دینار [زر سرخ] برای‌وی‌فرستاد وازاو درخواست نمودکه بنزد اوبهندوستان آید. شیخ برهان‌صاغرجی زرها را گرفت‌وقروض‌خود را از آن‌ادا نمود وسپس متوجّه بلادخطا [یعنی چین‌شمالی] گردید واز رفتن بنزد سلطان محمّد شاه مضایقه نمود و گفت هرگز بنزد پادشاهی که علماء درحضور او اذن جلوس ندارند وایستاده باید باشند نخواهم رفت » انتهی.

و چون جلوس محمّد شاه مزبور در سنهٔ ۷۲۵ بوده[1] پس واضح است که این ففره یعنی‌فرستادن سلطان مزبورچهل هزار دینارra برای برهان‌الدّین صاغرجی مقدّم بر ۷۲۵ نمیتواند باشد، واز طرف دیگر چون ابن بطوطه برهان الدّین صاغرجی را چنانکه خواهدآمد درحدود سنهٔ ۷۴۶ در پکن ملاقات‌کرده بوده پس واقعهٔ مزبوره بدیهی است که مؤخّر از تاریخ مزبور یعنی ۷۴۶ نیز نمیتواند باشد.

[بقیهٔ از صفحه قبل]

می‌آمد می‌بخشید وسپس حکایات بسیار عجیب خارج از معتاد درین خصوص که خود برأی‌العین دیده بوده نقل میکند و کذلك از سیاست شدید ظالمانه آن جبّار قسیّ‌القلب و خونریزیهای بافراط او حکایاتی که موی براندام انسان راست میشود، - ابن بطوطه قریب نه سال از سنهٔ ۷۳۴ الی صفر ۷۴۳ از جانب این سلطان بمنصب قضاء دارالملك دهلی منصوب شده بوده وبالأخره درماه صفرسنهٔ هفتصد و چهل و سه پادشاه مزبور ابن بطورطه را مأمور سفارتی از جانب خود بدربار پادشاه چین نموده وابن بطوطه از هند بیرون آمده بچین وپکن رفته بوده است، -

۱ - این تاریخ جلوس سلطان محمدشاه بن تغلقشاه بطبق روایت تاریخ فرشته است که از مآخذ معتبرهٔ تواریخ سلاطین هند است ومطابق است نیز با روایت مورخین اروپائی‌ازقبیل استانلی‌لین‌پول در « طبقات سلاطین اسلام » ص ۳۰۰، و دائرة المعارف اسلام ج ۳ ص ۷۰۹، ولی در تاریخ وصّاف ص ۶۵۰ جلوس اورا باسم الغ خان که لقب قبل ازسلطنت سلطان مزبور بوده درسنهٔ ۷۲۳ نگاشته و همچنین بتبع او در مجمل فصیح خوافی، وآن ظاهراً سهو است.

سپس ابن بطوطه در ج ۲ ص ۱۴۹ درضمن شرح ملاقاتی که درحدود سنهٔ ۷۴۵ با یکی از کبار اولیاء موسوم بشیخ جلال الدین تبریزی[1] که ساکن غاری بوده در جبال کامرو[2] [یعنی آسام امروزی در سرحدّات شمال شرقی هند در جنوب تبّت] نموده گوید : « این شیخ صاحب کرامات شهیره و مآثر عظیمه بود و اوّلین روزی که مابین من و او ملاقات دست داد دیدم که شیخ مزبور فرجیّهٔ[3] (یعنی خرقهٔ) از کُرك(٤) برتن دارد ، آن فرجیّه مرا بسیار خوش آمد و دردل خود آرزو کردم که کاش شیخ آنرا بمن دادی ، در وقت وداع شیخ بگوشهٔ غار رفت و فرجیّه را از تن

---

۱ - دراینجا یعنی در ص ۱۴۹ از ج ۲ ابن بطوطه نسبت این شیخ جلال الدین را در همه چاپهای ابن بطوطه « تبریزی » نوشته اند ولی در ص ۱۶۷ نسبت او در همهٔ چاپها « شیرازی » مرقوم است ومعلوم نشد کدام یك ازین دوصورت تصحیف دیگری است ، ۲ - این ناحیهٔ کامرو که درنواحی شمالی جبال آسام و جنوب تبت واقع است امروزه در عموم نقشه های مرزی هند باملای کامروپ KAMRUP مرقوم است ، (رجوع شود بکتاب « منتخبات از سفرنامهٔ ابن بطوطه » بانگلیسی تألیف مستر گیب H. AR. GIBB مستشرق انگلیسی ص ۲۶۸ و ۳۶۶ حاشیهٔ ۹) ، - مستر گیب مزبور ازقول یول YULE محقق معروف انگلیسی ومترجم سفرنامهٔ مارکوپولو متخصص درمعرفت جغرافیای تاریخی چین وخطا وهند و خطّ سیر مارکوپولو وابن بطوطه نقل میکند که بدون هیچ شك وشبهه ناحیهٔ که ابن بطوطه در جبال کامروپ شیخ جلال الدین مذکور را ملاقات نموده ناحیهٔ سیلهت SYLHET امروزی است که شهر مرکزی آن نیز موسوم بهمین اسم وجزو ایالت آسام است و واقع است درچهار صدوشصت کیلومتری شمال شرقی کلکته وهنوز قبرشاه جلال (= شیخ جلال الدین مذکور) درآن شهر موجود و زیارتگاه عمومی ومحل احترام وتجلیل عامهٔ مسلمین اهالی است (رجوع شود نیز باطلس بزرگ هاشت نقشه شمارهٔ BH ٤٦ وبعموم نقشه های مفصّل هند وبقاموس جغرافی ویوین دوسن مارتن درتحت عنوان SAILHET) ، -

۳ - کلمهٔ که مابخرقه ترجمه کرده ایم دراصل متن عربی « فرجیة » است و فرجیة بفتح فاء وفتح راء مهمله وجیم مکسوره وياء آخر حروف مشدّد و درآخر تاء تأنیث نوعی جبّه بوده است پشمین ووسیع و با آستینهای فراخ وبسیاز دراز که از سرانگشتان میگذشته ولی منتهی الیه آستینها مسدود بوده یعنی شکاف نداشته و دستها از آن بیرون نمی آمده (ذیل قوامیس عرب از دزی) ،

٤ - کلمهٔ که مابکرك ترجمه کرده ایم در اصل متن عربی « مرعز » است بکسر میم و سکون راء مهمله و کسر عین مهمله و درآخر زاء معجمهٔ مشدّده وآن عبارت است ازپشم بسیار نرم که ازمویهای ریزهٔ بن پشم بز تهیه کنند وبفارسی کرك گویند بضم کاف عربی وسکون راء مهمله ودرآخر نیز کاف عربی (کتب لغت عربی در « مرعز » وفرهنگهای فارسی در کرك) ،

بیرون آورد و آنرا بمن پوشانید و طاقیهٔ[1] خود را نیز برسر من نهاد ، فقراء (یعنی اصحاب شیخ مذکور) بمن گفتند که رسم شیخ این نبود که این نوع خرقه (فرجیّه) بپوشد و فقط بمناسبت ورود تو آنرا پوشیده و بایشان گفته که این فرجیّه را سیّاح مغربی [یعنی ابن بطوطه] ازمن خواهد خواست و پادشاه کافری آنرا از او خواهد گرفت و ببرادر ما شیخ برهان الدّین صاغرجی که این فرجیّه بقصد او تهیّه شده خواهد رسانید ، من بایشان گفتم بنقد برکت شیخ که این لباس تن خود را بر من پوشانید شامل احوال من گردید ومن با این فرجیّه برهیچ سلطانی وارد نخواهم شد نه کافر و نه مسلمان و از خدمت شیخ مرخّص شدم . پس از مدّتی طویل چنان اتفاق افتاد که من بمملکت چین سفر کردم و بشهر **خنساء**[2] رسیدم و مابین من و همراهان من بعلّت کثرت ازدحام مردم در شوارع تفرقه افتاد و آن فرجیّه برتن من بود ، در یکی از معابر آن شهر وزیر آن مملکت با موکب عظیمی عبور میکرد ناگاه چشم او برمن افتاد مرا طلبید و دست مرا گرفت و از احوال من و ورود من در آن شهر سؤالات نمود وهمچنان با هم همراه بودیم تا بخانهٔ سلطان [یعنی حاکم چین جنوبی که چنانکه درصفحهٔ ۱۶۷ خواهد گفت شخصی بوده موسوم بامیر قرطای] رسیدیم خواستم ازوجدا شوم مانع شد و مرا با خود برسلطان داخل نمود ، سلطان از احوال سلاطین اسلام از من سؤالاتی کرد و من بدان سؤالات جواب میدادم درائناء صحبت

---

۱ ـ طاقیة [ظاهراً بتشدید یاء مثناة تحتانیه] دراصطلاح مؤلفین ایرانی عبارت بوده است از نوعی کلاه بلند مخروطی الشکل [ظاهراً ازنوع همین کلاه معمولی درویشان] که اکنون نیز متداول ودرنزد مؤلفین عرب انواع واشکال دیگر نیزداشته است که شرح آن درذیل قوامیس عرب از دزی مذکور است ، رجوع شود نیز بفرهنگهای فارسی درتحت « طاقی » .

۲ ـ یعنی بندر معروف هانگ چئو HANG - TCHÉOU امروزه که واقع است در ساحل دریای چین بمسافت قریب دویست کیلومتر درجنوب شرقی شانگهای و سابق در عهد مارکوپولو وابن بطوطه این شهررا کینگ شو KING SHEU میگفته اند و درسفرنامهٔ مارکوپولو باملای کینسی QUINSAY مرقوم است ، ومعمولاً درنزد مؤلفین اسلام باملاء خنساء (یعنی بهمان املا وتلفظ خنساء شاعرهٔ معروف عرب (می نوشته اند ، و درجامع التواریخ رشیدالدّین فضل‌الله طبع بلوشه ص ۴۸۹ خینکسای مکتوب است (رجوع شود بدائرة المعارف اسلام ج ۱ ص ۸۶۴ ، و ج ۲ ص ۹۵۵) ، ـ

چشم او برفرجیّه افتاد و او را ازآن بسیار خوش آمد ، وزیربمن گفت خرقه را ازتن بیرون آر ، مرا مخالفت او درآن حال ممکن نبود فرجیّه‌را ازتن بیرون آوردم و امیرآنرا گرفت ومرا ده خلعت با اسبی تمام یراق‌ومقداری نقدینه عطا فرمود ومن ازمفارقت فرجیّه بسیار رنجیده خاطرشدم ، درآنوقت مرا سخن شیخ جلال الدّین بیاد آمد که گفته بود سلطان کافری آن فرجیّه‌را ازاو خواهد گرفت وازین پیش گوئی بسیاردر شگفت ماندم ، و درسال بعد [1] که من بخان بالق [یعنی‌پکن] پای تخت چین سفر کردم و بزاویهٔ شیخ برهان الدّین صاغرجی در آن شهر ورود نمودم دیدم مشغول خواندن است و همان فرجیّه بعینها برتن اوست بسیار متعجّب شدم‌و بادست خودآنرا زیر و روی کرده بدقّت درآن نگریستم شیخ بمن گفت چرا با دست خود آنرا زیر وروی میکنی آیا آنرا میشناسی ، گفتم آری این فرجیّه را سلطان خنساء از من گرفته است ، شیخ برهان الدّین گفت این فرجیّه را برادر من شیخ جلال الدین مخصوصاً بقصد من تهیّه نموده بوده‌است وبمن نوشته که این فرجیّه بتوسط فلانی [2] بدست توخواهد رسید و سپس مکتوب شیخ حلال‌الدّین را پیدا کرده بمن ارائه داد و من آنرا خواندم و از راست آمدن پیش گوئی وی در شگفت ماندم و تمام قصّه را از ابتدا تا انتها برای شیخ برهان الدّین نقل نمودم شیخ گفت شأن شیخ جلال الدین ازین گونه چیزها بالاتر است و او در عالم اکوان متصرّف است و اکنون مدّتی است که برحمت خدا واصل شده است [3] » انتهی ،

و باز درص ۱۶۶-۱۶۹ در ضمن وصف شهر خنساء سابق الذّکر گوید : «این شهر بزرگترین شهری است درروی زمین که من هرگز دیده‌ام وطول آن سه شبانه روز راه است که مسافر در اثناء آن همواره حرکت میکند وفرودمی‌آید ، وخنساءِ

---

۱ - یعنی درسال هفتصد وچهل وشش هجری (ظ) ، -

۲ - « علی ید فلان » - یعنی ابن‌بطوطه یا امیرقرطای حکمران خنساء ، هردو وجه محتمل‌است ،

۳ - چون ملاقات ابن بطوطه باشیخ جلال‌الدین مذکور چنانکه گذشت درحدود سنهٔ ۷۴۵ بوده و ملاقات اوباشیخ برهان‌الدین صاغرجی درحدود ۷۴۶ پس‌واضح است که وفات شیخ جلال‌الدین مزبور مابین این دوتاریخ یعنی درحدود ۷۴۵-۷۵۶ روی داده بوده است ،

عبارت از شش شهراست که گرد هریك از آنها دیواری کشیده شده و گـرد مجموع آنها نیز دیواری است که محیط برهمهٔ آنهاست شهراوّل مسکن پاسبانان وامیرایشان است و ما یك شب در آن ماندیم ، و شهر دوّم مسکن یهود و نصاری و اتراك آفتاب پرست است و درین شهر نیز مایك شب ماندیم ، و روز سوّم بشهر سوّم داخـل شدیم و این شهر مسکن مسلمین است و ما پانزده شب در این شهر ماندیم و هرشبی و هر روزی در دعوتی دیگر بودیم از مسلمین که با کمال تأنّق و تنوّع در تهیّهٔ اغذیـه و اطعمه مارا میپذیرفتند وهرروز ما را بتماشای مواضع مختلفهٔ شهر می‌بردند ، وسپس داخل شهرچهارم شدیم که دارالحکومه است و امیر کبیر قرطای دراین شهر مسکن دارد ، و چون از دروازهٔ این شهر داخل شدیم بعلّت کثرت ازدحام در معابـر مابین من و همراهانم تفرقه افتاد و از یکدیگر جدا ماندیم و وزیـر مملکت مرا دید و مرا بهمراه خود بنزد امیر کبیر قرطای برد و حکایت گرفتن او از مـن فرجیّهٔ را که ولیّ خدا شیخ جلال الدّین شیرازی[1] بمن عطا کـرده بود سابقاً نقل کرده ام[2] ، و امیر قرطای که امیرالأمراء چین است ما را در خانهٔ خود دعوت نمود و مهمانی بسیار مفصّل مجلّلی که اکابر و اعیان شهر همه در آن حضور یافتند از ما بعمل آورد و ایـن نوع دعوت را باصطلاح ایشان طوی گویند و طبّاخان مسلمان را آوردند تا برای ما ذبح و طبخ نمودند و این امیر باوجود مقام شامخ خود بماطعام میداد و گـوشت را بدست خود می برید و ما اینچنین سه روز تمام در ضیافت او بسر بردیم و پسر خود را بهمراه ما بخلیج فرستاد و ما سوار یك کشتی شدیم و پسرامیر با مطربـان و خوانندگان و اهل موسیقی سوار کشتی دیگرواین خوانندگان هم بچینی آوازمیخواندند وهم بعربی و هم بفارسی ، و پسر امیر مخصوصاً بغناءِ فارسی دلبستگی عجیبی داشت ، خوانندگان آوازی بفارسی خواندند پسرامیرامرکرد تاآن آواز را چندین مرتبه پی درپی تکرارکردند

۱ ـ دراینجا که ص ۱۶۷ از ج ۲ ابن بطوطه است درهمه چاپهای سفرنامه نسبت این شیخ جلالالدین « شیرازی » مرقوم است ولـی درص ۱۴۹ « تبریزی » ، رجوع شود بص ۵۰۱ از همین کتاب حاشیهٔ ۱ ، ـ

۲ ـ رجوع شود بص ۱۴۸ـ۱۵۰ از ج ۲ سفرنامهٔ ابن بطوطه ، وبص ۵۸ از اوراق حاضره ، ـ

و بدین نحو من آنرا از دهان ایشان از کثرت تکرار از بر کردم و آن آواز وزن بسیار خوشی داشت و ازبحر رجز بود و آن شعر اینست :

تا دل بمحنت دادیم　　در بحر فکر افتادیم

جن (چون) در نماز استادیم　　قوی بمحراب اندری (اندریم) [1]

باری ما دراین شهر چهارم سه شب در ضیافت امیر قرطای ماندیم وشب بعد را داخل شهرپنجم شدیم که شهری بسیار بزرگ ومسکن عامهٔ ناس ومرکز مصنوعات ظریفه وبازار های مجلّل است ، ویك شب در این شهرمانده روز بعد داخل شهر ششم شدیم که مسکن ملاحان وتعمیر کنندگان کشتی ونجاران وسپاهیان پیاده و سواره است ودر این شهریك شب در ضیافت حاکم آن ماندیم واین شهر برساحل نهراعظم واقع است وامیر قرطای برای سفرما ازاین شهر دستور داد تایك کشتی باجمیع لوازم آن از زاد و توشه و غیره برای ما تهیه کردند و جمعی را از کسان خود نیز برای مهمانداری‌ما درمصاحبت‌مافرستاد وما ازاین‌شهرکه آخرین نقطهٔ ازقلمروخاك‌چین‌است حرکت کرده داخل بلادخطا(بکسرخاء معجمه‌وطاءمهمله [2])شدیم‌و مملکت‌خطایکی ازبهترین ممالك‌روی‌زمین‌است‌ازحیث آبادی‌ومعموری‌ودرجمیع آن‌سرزمین‌جائی غیرآباد دیده‌نمیشود وقری‌وقصبات‌درهردوطرف این‌نهرهمه جامنتظم‌وبیکدیگرمتّصل‌است وما هرشب در یکی از آن قری و قصبات بعنوان ضیافت منزل میکردیم و پس از

---

۱ - چون ابن بطوطه فارسی نمیدانسته یا بسیار کم میدانسته این بیت را (که خیال میکرده دوبیت است) بغایت محرّف و مغلوط چنانکه مشاهده میشود نقل‌کرده است و درهمهٔ چاپهای مصر وهمچنین درچاپ پاریس بعینه بهمین‌نحو بی‌کم و زیاد باقوسهاوبین‌القوسین‌ها چاپ‌شده است وما بحمدالله موفق شدیم که اصل آنراکشف کنیم ، این‌بیت ازغزلی است ازبدایع سعدی بمطلع :

آخر نگاهی بازکن وقتی که برما بگذری　　یاکبر منعت میکند کز دوستان یاد آوری

وبیت منظور که ابن بطوطه از دهان خوانندگان شنیده بوده اینست :

تا دل بمهرت داده ام دربحرفکر افتاده‌ام　　چون درنماز استاده ام گوئی بمحراب اندری

وچنانکه ملاحظه میشود این‌غزل همان طور که ابن بطوطه حس کرده بوده ازبحر رجزمثمن سالم‌است بروزن هشت مستفعلن ، -

۲ - این ضبط از خود ابن بطوطه است نه از ما ،

شصت و چهار روز مسافرت از خنساء بشهر خان بالق[۱] [= پکن] رسیدیم و خان بالق پای تخت قاآن است و قاآن پادشاه بزرگ ایشان است که چین و خطا هردو جزو قلمرو اوست ، وچون بخان بالق رسیدیم [در حدود سنهٔ ۷۴۶ ـ ظ] در ده میلی آن برسم معمول آنجا لنگر انداختیم وخبر ما را بامراء بحری نوشتند وایشان بما اجازه دادند که بلنگرگاه خان بالق داخل شویم وسپس از آنجا بخود شهر خان بالق داخل شدیم ، و خان بالق یکی از بزرگترین شهرهای دنیاست ومن برشیخ برهان الدین صاغرجی ورود نمودم ودر منزل او منزل کردم ، وشیخ برهان الدین صاغرجی همان کسی است که پادشاه هند [سلطان محمّدبن غیاث الدّین تغلق شاه] چهل هزار دینار زرسرخ برای او فرستاد واز او خواهش نمود که بهندوستان بنزد او رود او دنانیر را گرفته وقروض خود را از آن ادا کرد وازرفتن بنزدوی سرباز زد وبچین رفت وقا آن او را برجمیع مسلمین مملکت خود ریاست داد واو را بصدر جهان ملقّب نمود (ابن بطوطه ج ۲ ص ۱۶۶ ـ ۱۶۹ باختصار) ، ـ

وبعد درص ۱۷۰ ـ ۱۷۱ گوید : « و چون بپای تخت یعنی خان بالق رسیدیم دانستیم که قاآن درآن شهر نیست و بطرف قراقورم وبیش بالغ برای جنگ باپسر عمّ خود که بر او یاغی شده بود حرکت کرده است و پس از چند روزی از ورود ما بخان بالق خبر مغلوب شدن قاآن از پسرعمّش و کشته شدن او بپای تخت رسید[۲] ،

---

۱ ـ خان بالق یعنی شهرخان (« خان » بمعنی مستعمل آن عصر دراصطلاح اتراك ومغول یعنی « پادشاه ») و مراد از آن پکن بوده است چه درتمام عهد سلطنت مغول درچین پای تخت آن سلسله پکن بوده است ، ـ رجوع شود بدائرة المعارف اسلام ج ۲ ص ۹۵۱ ، ـ

۲ ـ مترجم سفرنامهٔ ابن بطوطه بانگلیسی مستر گیب سابق الذکر دراین مورد گوید که صحت این خبر بکلی مشکوك است زیرا پادشاهی ازسلسلهٔ مغول که در وقت ورود ابن بطوطه بپکن یعنی درحدود ۷۴۶ هجری سلطنت میکرده است طوغون تیمور بوده است که بقول مورخین چینی ازسنهٔ ۱۳۳۳ تا ۱۳۷۱ میلادی [= ۷۳۳-۷۷۱ هجری] سلطنت نموده است ، پس اگر قول مورخین چینی صحیح باشد طوغون تیمور بیست وپنج سال دیگر بعد از ورود ابن بطوطه بپکن وخروج او از آن شهر (در شهور ۷۴۶) باز زنده وباز پادشاه بوده است پس چگونه درحدود ۷۴۶ بتقریر ابن بطوطه درجنك باپسر عمش کشته شده ونعش او را بپکن آورده بوده اند ؟ مستر گیب گوید قطعاً تشریفات عجیبی

[بقیه درصفحهٔ بعد]

وپس ازقریب یك ماه دیگر نعش خود قاآن ونعشهای قریب صدنفراز مقتولین‌دیگر از بنی اعمام او وخواص او را بخان‌بالق آورده وبا تشریفات بسیار عجیبی که ابن بطوطه مفصّلاً شرح میدهد در دخمه های معدّ برای همین کار قاآن و تمام مقتولین را دفن کردند » (ص ۱۷۰ ـ ۱۷۱ باختصار) ، ـ

و سپس در ص ۱۷۱ گوید : « و چون خلاف بین رؤسا ظاهر گشت و مملکت مضطرب گردید ونوایرفتن دراطراف بلاد شعله ورشد شیخ برهان الدین [صاغرجی] وسایرین بمن نصیحت کردند که صلاح درآنست که قبل ازآنکه فتنه متمکن شود وراهها و روابط بین بلاد منقطع گردد بچین [جنوبی] مراجعت نمایم وبنزد نمایندهٔ سلطان فاتح درخان‌بالق رفته واسباب حرکت مرا فراهم آوردند ، نمایندهٔ مزبورسه نفر ازکسان خودرا همراه من فرستادوامر بمهمانداری من درهمه جا درعرض راه‌داد و ازهمان راه که‌آمده بودیم درنهر بطرف خنساء مراجعت نمودیم [1] و ازآنجابطرف

[بقیه ازصفحهٔ قبل]

که ابن بطوطه راجع بدفن قاآن چین بعقیدهٔ خود دیده بوده ومشروحاً وصف میکند راجع بیکی‌از امراء مغول بوده است نه بخود پادشاه چین طوغون تیمور ، ـ ونیز گوید اینکه ابن بطوطه‌گوید‌که اسم قاآن معاصر ورود اوبچین « پاشای » بوده است بلاشك این کلمه تحریف کلمهٔ فارسی « پادشاه » بوده است‌که ابن‌بطوطه از دهان ایرانیان مقیم‌چین [که اکثریت مسلمین چین‌را درآن عهد تشکیل میداده اند] شنیده بوده است نه اسم حقیقی پادشاه چین که چنانکه گفتیم طوغون تیمور بوده‌است (این بود حاصل تقریرات مسترگیب درص ۳۷۳ ازکتاب « منتخبات از سفرنامهٔ ابن بطوطه » در حواشی شمارهٔ ۳۲ ، ۳٤ ، ۳۵ ، والعهدة فی‌کل ذلك علیه) ، ـ

۱ ـ وچون مفارقت ابن بطوطه از شیخ برهان الدین صاغرجی و حرکت او ازپکن بطرف خنساء و زیتون بقصد خروج از چین در اواخر سنهٔ ۷٤٦ بوده است پس واضح است که شیخ برهان الدین صاغرجی بنحو قطع ویقین تا تاریخ مزبور درحیات بوده است و رئیس کل بلاد چین و ملقب بصدر جهان بوده است واز این تاریخ ببعد دیگر هیچ اطلاعی ازاحوال او بدست نیامد .

زیتون [۱] حرکت کردیم وچون باین شهر اخیر رسیدیم دیدیم که چندین کشتی برجناح حرکت بطرف هند میباشندکه ازجملهٔ آنها کشتیی بود ازملك الظاهرپادشاه جاوه که بحریّهٔ آن همه مسلمان بودند من نیز همین کشتی را گرفته براه افتادیم » (ص ۱۷۱ باختصار)،

ابن بطوطه از روز حرکت از زیتون پس از قریب چهار ماه بحر پیمائی در اواسط سنهٔ ۷۴۷ بجزیرهٔ سومطرا رسیده است، ودوماه تمام بتصریح خود در جزیرهٔ سومطرا اقامت نموده وسپس ازسومطرا بطرف هندوستان حرکت کرده وپس ازچهل روزسفردریا در رمضان سنهٔ مذکوره به بندر کولم [۲] درجنوب هندوستان رسیده ونماز عید فطررا در مسجد جامع آن شهر درك نموده و سپس از کولم بطرف قالیقوط [۳]

---

۱ - زیتون (بهمان لفظ میوهٔ معروف) درنزد مؤلفین عرب وایرانی درقرون وسطی نام‌شهر امروزی چانگ چئو TCHANG - TCHÉOU بوده‌است که بندری‌است در چین شرقی برساحل دریای چین درمقابل جزیرهٔ فورموز وتقریباً بخط مستقیم پانصد کیلومتر درمشرق مایل بشمال کانتون وجزو ایالت فوکین FO - KIEN امروزی است، واین بندر درعهد مغول اهمیتی بس‌عظیم داشته است وازلحاظ تجارت خارجی‌چین و رفت وآمدکشتیهای بزرگ تجارتی ومسافری مابین چین‌وهند وجنوب ایران وبلاد عرب یکی از مراکز عمدهٔ چین بوده است، و ابن بطوطه وقتی‌که از هند بچین آمده بوده اولین نقطه از خاك چین‌که وی در آنجا پیاده شده بوده همین شهر زیتون بوده است، و در مراجعت از چین بهند نیز باز از همین بندر زیتون کشتی‌گرفته بوده است، - در عهد مغول نام این شهر بتلفظ عامیانهٔ چینیان تسوتونگ بوده است‌که با حذف گاف حرف اخیرتلفظ آن بسیار نزدیك بکلمهٔ « زیتون » عربی شنیده میشده است، و در سفرنامهٔ مارکوپولو نام این شهر باملای سایتون ÇAYTON مرقوم است (رجوع شودبدائرة المعارف اسلام ج ۱ ص ۸۶۱ و ۸۶۵، وبحواشی بلوشه برجامع التواریخ ص ۴۹۰ ونیز بص ۴۸ از ذیل همان حواشی، وبکتاب «منتخبات ازسفرنامهٔ ابن بطوطه» بانگلیسی تألیف مسترگیب ص ۳۶۹ حاشیهٔ ۸، -

۲ - - کولم بندری‌است درساحل غربی شبه جزیرهٔ هندوستان بکلی‌نزدیك رأس مثلثی‌که شبه جزیرهٔ مذکور را تشکیل میدهد برساحل دریای عمان، ومؤلفین عرب‌آنرا بهمین املای‌کولم می‌نوشته‌اند ومارکو پولودرسفرنامهٔ خودباملای‌کویلوم Coîlum نوشته، ولی‌اکنون درعموم نقشه هاوکتب جغرافی اروپائی نام این بندر را با ملای کیلون Quilon می‌نویسند،

۳ - قالیقوط Calicut بندر معروفی است در همان ساحل غربی شبه جزیرهٔ هندوستان درشمال بندر کولم سابق‌الذکر و بمسافت بعیدی درجنوب بمبئی و در ۱۹۰۱ میلادی ۷۷۰۰۰ نفر سکنه داشته که

[بقیه در صفحهٔ بعد]

حرکت کرده وپس از اندکی اقامت در آن شهر یکسر برای ظفار کشتی گرفته و پس ازبیست وهشت روز بحرپیمائی بتصریح خود در محرم سنهٔ ۷۴۸ به بندرظفار [۱] مذکور درجنوب جزیرة العرب ورود نموده وسپس بترتیب ذکری ازظفار بمسقط و هرموز ولار وشیرازواصفهان وشوشتر وبصره ونجف وبغداد وشام ومصر رفته و ازمصر از راه صعید بمکّه مشرف شده ودر ۲۲ شعبان ۷۴۹ بآنجا رسیده واز مکّه باز بمصر مراجعت نموده و درصفرسنهٔ ۷۵۰ ازمصر بطرف وطن خود بلاد مغرب وفاس وطنجه مسقط الرأس خود حرکت کرده و در اواخر شعبان سنهٔ مذکوره پس ازبیست‌وپنج سال‌تمام غیبت از وطن خود بفاس رسیده است، واز اینجا ببعد دیگرچون سفرهای بعدی ابن بطوطه ادنی ربطی بموضوع صحبت ما که سفراو بچین و ملاقات او باشیخ برهان الدین صاغرجی بود ندارد لهذا رشتهٔ کلام را بهمین جاقطع کرده و طالب

[بقیه ازصفحهٔ قبل]

چهل درصدآن مسلمان بوده‌اند و دارای چهل مسجد است و درقرون وسطی این شهر بندر معتبری بوده ویکی از مراکز مهم تجارت بحری هندوستان با خارج بوده است (رجوع‌شود بدایرة المعارف اسلام ج ۱ ص ۸۴۷ و بقاموس جغرافیائی ویوین دوسن مارتن ج ۱ ص ۵۷۵ و بعموم نقشه های هندوستان) ، ـ

۱ ـ ظفار بفتح ظاء معجمه نام‌چندین موضع بوده است درجنوب جزیرة العرب وظفاری که اینجامقصود است و ابن بطوطه هم در رفتن بهند وهم درمراجعت از هند در آن نقطه پیاده شده بوده و وصف مشروحی درسفرنامهٔ خود ازآن کرده است نام بندری بوده‌است درقرون وسطی واقع‌درجنوب شرقی جزیرة العرب برساحل‌دریای‌هند درمشرق ناحیهٔ‌حضرموت‌وجزوناحیهٔ‌مهره بوده‌است که هم‌اکنون نیزاین ناحیه‌بهمین‌نام‌مهره معروف‌است و درعموم‌نقشه‌های جدید نام‌وموقعیت‌آن واضحاًنشان‌داده شده‌است، و بتصریح یاقوت ازظفار تا مرباط پنج فرسخ مسافت بوده‌است ومرباط هنوز نیز بهمین نام موجوداست وبندرکوچکی است واقع برساحل دریای هند وآن نیز جزو ناحیهٔ مهرهٔ سابق الذکر است و دارای سیصد نفرسکنه است و درعموم نقشه های جدید اروپائی نام وموقعیت مرباط واضحاً تعیین شده‌است ولی از خود بندر ظفار اکنون اثری باقی نیست وموقعیت حقیقی آن‌که آیا درمشرق مرباط بوده یا درمغرب آن نیزمعلوم نیست (رجوع شود بعلاوهٔ معجم‌البلدان و مراصدالاطلاع وتاج‌العروس بدائرة المعارف‌اسلام ج ٤ ص ۱۲۵۳-۱۲۵۶ [ظفار نمرهٔ ٤) ، وقاموس جغرافیائی ویوین دوسن مارتن ج ۷ ص ٤۹۲ ، و بعموم نقشه های جدید اروپائی جزیرة العرب) ،

اطّلاع از بقیّهٔ سوانح احوال ابن‌بطوطه را بخود سفرنامهٔ او که مکرّر درمصر و اروپا بطبع رسیده حواله میدهیم ، ـ

ص ۱۳۴ س ۳ ازحواشی ، **علی بن سهل اصفهانی** ، در کتاب تحفةالعرفان فی ذکرسیّدالأقطاب روزبهان تألیف شرف الدّین ابراهیم نوادهٔ پسر شیخ روز بهان بقلی حکایتی‌راجع بملاقات حسین بن منصورحلاّج با علی بن سهل مسطور است که چون در جای دیگر بنظر نرسیده ذیلاً محض تکمیل فائده بنقل آن می پردازیم بعین عبارت (نسخهٔ کتابخانهٔ حاج حسین آقا ملك ورق ٤٤) : « **شطح شیخ حسین بن منصور [حلاج] قدس سره** ، شیخ ابوعبدالله‌بن‌خفیف قدّس‌الله روحه روایت کندکه حسین باصفهان رسید علیّ سهل صوفی در حلقه نشسته بود حسین منصور در برابرش بنشست‌گفت ای بازاری سخن‌درمعرفت میگوئی‌ومن زنده‌ام ومیان صحو واصطلام [1] هفتصد درجه است وتو نشناختهٔ وتو بوی آن نشنیدهٔ ، علیّ سهل گفت شهری که مسلمانان درآنجا باشند نشایدکه توآنجایگاه باشی ، سخن بپارسی رفت حسین‌منصور ندانست که اوچه میگوید برپای خاست مردم در قفای او افتادند تاخانهٔ او بینند و بکشند شخصی‌بیامد وبحسین گفت بیرون روازین شهرپیش ازآنکه ترابکشندحسین عزم راه کرد وبشیراز آمد چنان بود که بآذربایجان رفت ، بروایتی دیگرشنیده‌ام‌که گفتند بیرون شو تاترا نکشند یادرفلان موضع رو تاترا نبینند گفت الاعتصام من‌الله بغیرالله شك فی‌الله » انتهی ، ـ

ص ۱۵۹ س ٤ ، **امسیت کردیا واصبحت عربیاً** ، پسر مؤلف عیسی بن جنید درترجمهٔ کتاب حاضر ص ۷٦ بلافاصله بعد ازعنوان صاحب ترجمه گوید: وی [یعنی شیخ ابوعبدالله مشتهر ببابویی] . آنکس است که امسیت‌کردیّاً واصبحت عربیّا گفت وهمین حکایت نقل میکنند ازچند کس » انتهی ، و درحقیقت این قصّه واین عبارت مدّتها قبل از تألیف کتاب حاضر در افواه مشهور بوده است و بچندین نفر دیگرنیز غیراز شیخ ابوعبدالله بابویی صاحب ترجمهٔ متن نسبت داده شده است :

---

۱ ـ الاصطلام هوالوله الغالب علی القلب و هو قریب من‌الهیمان (اصطلاحات الصوفیهٔ عبدالرّزاق کاشانی) ،

از جمله مولانای روم دردیباچهٔ دفتر اوّل مثنوی تصریح کرده که قائل این جملهٔ امسیت کردیاً واصبحت عربیّاً جدّاعلای چلبی حسام الدّین حسن‌بن محمّد بن حسن ارموی الأصل معروف بابن اخی ترك [1] بوده است و این چلبی حسام الدّین حسن از خواصّ مریدان بسیارمقرّب محبوب مولانا بوده ومولانا مثنوی را بخواهش وتقاضای او بنظم آورده است و نام او بسیار مکرّر در تضاعیف هر دفتر مثنوی آمده است ، ـ ولی مولوی اسم این جدّ اعلای چلبی حسام الدّین مذکور را که بعقیدهٔ او قائل عبارت امسیت کردیّاً واصبحت عربیّاً بوده هیچ نبرده است وعین عبارت او راجع باین موضوع در دیباچهٔ دفتر اوّل مثنوی از قرار ذیل است : « یقول العبدالضعیف المحتاج الی رحمةالله تعالی محمّد بن محمّد بن الحسین البلخی اجتهدت فی تطویل المنظوم المثنوی المشتمل علی الغرائب والنّوادر وغررالمقالات ودررالدّلالات وطریقة الزّهاد وحدیقة العبّاد قصیرة المبانی کثیرةالمعانی لاستدعاء سیّدی و سندی و معتمدی و مکان الرّوح من جسدی و ذخیرة یومی و غدی وهوالشّیخ قدوة العارفین امام الهدی و الیقین مغیث الوری امین القلوب والنّهی ودیعةالله فی خلیقته وصفوته فی بریّته ابوالفضائل حسام الحق والدّین حسن بن محمد بن حسن المعروف بابن اخی ترك ابو یزید الوقت جنید الزمان الصّدّیق ابن الصّدّیق رضی‌الله عنه و عنهم الارموی الاصل المنتسب الی الشّیخ المکرّم بما قال [2] امسیت کردیّاً واصبحت عربیاً قدّس‌الله روحه فنعم الخلف و نعم السّلف ، له نسب القت الشّمس علیه رداءها وحسب ارخت النّجوم علیه اضواءها لم یزل فناؤهم قبلة الاقبال یتوجّه الیها بنو الولاة و کعبة الآمال یطوف بها وفود العفاة ولا زال کذلك ماطلع نجم و ذرّ شارق » انتهی ،

---

۱ ـ برای اطلاع از ترجمهٔ احوال این چلبی حسام الدین حسن‌بن محمدبن حسن معروف بابن اخی ترك متولد درسنهٔ ششصدو بیست و دو ومتوفی در دوازدهم یابیست و دوم شعبان سنهٔ ششصدو هشتاد و سه رجوع شود بنفحات الأنس ۵۴۰ـ۵۴۲ وسفینة الاولیاء ۱۰۹ ونیز برسالهٔ نفیس « تحقیق احوال و زندگانی مولانا جلال‌الدین محمد مشهور بمولوی » تألیف دوست فاضل دانشمند ما آقای بدیع‌الزمان فروزان فرص ۱۱۱ـ۱۱۸ و۱۸۴ـ۱۸۵ که ازهمهٔ مآخذ دیگراین موضوع را مشروح تر نگاشته اند ، ـ

۲ ـ یعنی پیری وشیخی که تکریم شده ازجانب خداوند باینکه گفت امسیت کردیاً واصبحت عربیاً ، ـ

وچنانکه ملاحظه میشود مولوی تصریح کرده **اولا** که قائل این قول یعنی امسیت کردیّاً الخ ازاجداد چلبی حسام الدّین حسن معروف بابن اخی ترك بوده‌است منتهی مولوی نام این جدّ اعلای حسام الدّین چلبی را یا بواسطهٔ فرط شهرت آن مابین عامّه یا بر عکس بعلّت اینکه شاید خود او یعنی مولوی هم علی التّعیین نام او را نمیدانسته نبرده است ، و **ثانیاً** که این خاندان اُرموی الأصل یعنی ازاهالی اُرمیه شهر معروف آذربایجان بوده‌اند ، و **ثالثاً** آنکه این خاندان تا زمان او یعنی تازمان مولوی باقی و در قونیه و آن نواحی باین سمت یعنی بسمت اینکه آنها از اولاد قائل امسیت کردیّاً الخ بوده اند مابین مردم مشهور و معروف و محلّ توجّه و ارادت اکابر و اشراف بوده اند ، و **رابعاً** از خود این جملهٔ امسیت کردیّاً واصبحت عربیّاً بالصّراحة برمیآید که قائل آن کرد بوده و بنابراین خاندان حسام الدّین چلبی معروف بابن اخی ترك نیز بالضّرورة همه دراصل کُرد باید بوده باشند . ـ

حال اگر این عبارت منقول ازدیباچهٔ دفتر اوّل مثنوی را مقایسه کنیم با این عبارت عبد الرّشید بن صالح بن نوری باکوئی در کتاب **تلخیص الاثار فی عجائب الاقطار** [1] که در تحت عنوان « اُرمیه » گوید (بنقل مرحوم محمدعلی تربیت از

---

۱ ـ تلخیص الآثار قاموسی‌است جغرافیائی نظیر معجم‌البلدان یاقوت ولی بسیار مختصر تراز آن و نسخ آن نسبة نادراست ودر کتابخانهٔ ملی‌پاریس دونسخه ازآن موجود است ومن مکرّر ازآن استفاده کرده‌ام ولی‌اکنون درطهران باجهد شدید نتوانستم بنسخهٔ ازآن دسترسی پیدا کنم ، صاحب‌روضات الجنات ومرحوم محمد علی تربیت مؤلف « دانشمندان آذربایجان » هردو درکتب خود فصولی از آن نقل کرد اند ، تاریخ تألیف کتاب علی‌التحقیق معلوم نیست ولی مؤلف آن عبدالرشید بن صالح بن‌نوری باکوئی درتحت عنوان « باکویه » یعنی باکوشهر معروف معدن نفط برساحل دریای خزرکه مستقط الرأس وی بوده تصریح کرده‌که پدر او صالح‌بن نوری درسنهٔ هشتصد وشش وفات یافته است (فهرست نسخ عربی کتابخانهٔ ملی‌پاریس از بارن دوسلان ص ۳۹۳) ، و همچنین مرحوم بارتلد مستشرق معروف روسی در دائرة المعارف اسلام در ذیل عنوان « باکو » مکرراً مطالبی از این کتاب راجع بقرن پانزدهم میلادی نقل‌کرده و تصریح کرده است‌که مؤلف این کتباب از رجال قرن پانزدهم میلادی (نهم هجری) بوده‌است ، ـ بنابراین شهادت این هردو مستشرق موثّق جای شکی درصحت تاریخ هشتصد وشش‌برای وفات پدرمؤلف باقی‌نمیگذارد ، ولی‌مرحوم تربیت در دانشمندان

[بقیه درصفحهٔ بعد]

آنکتاب در کتاب « دانشمندان آذربایجان » ص ۴۰۱) بعین عبارت : « وینسب الیها [ای الی اُرمیه] الشیخ العارف الزّاهد الحسین بن علیّ بن یزدانیار و هوالقائل امسیت کردیّاً واصبحت عربیّاً توفی سنة ثلاث وثلاثین و ثلاثمائة ودفن بها[1] » انتهی، وملاحظه کنیم که این دو روایت یعنی یکی روایت مولوی که قائل این عبارت جدّ اعلای ابن اخی ترك بوده و دیگر روایت تلخیص الآثار که قائل این عبارت حسین بن علیّ یزدانیار بوده هردو کاملاً باهم متفق اند در اینکه آن قائل مذکور اُرموی[2] بوده است وخود این عبارت امسیت کردیّاً نیز واضح وصریح است که قائل مزبور کُرد بوده است ظنّ نسبةً قوی حاصل میشود که حسین بن علیّ بن یزدانیار ارموی در تلخیص الآثار باکوئی (ونیز در سایر مآخذی که بعدها بدان اشاره خواهیم کرد) عیناً همان جدّ اعلای چلبی حسام الدّین حسن معروف بابن اخی ترك بوده است تقریباً بدون شك وشبهه .

[بقیه ازصفحهٔ قبل]

آذربایجان » ص ۲۵۵ در عین همان مورد مذکور یعنی در ذیل عنوان « باکویه » بنقل از خود مؤلف وفات پدرش را درسنهٔ هفتصد و شش نگاشته بجای هشتصد و شش ، و ظاهراً و بدون شك این تاریخ غلط مطبعی است و ۸۰۶ به ۷۰۶ مبدل شده چه مرحوم تربیت این تاریخ وفات را بارقام هندسی (۷۰۶) چاپ کرده نه باعداد صریحه ،

۱ - این عبارت را صاحب روضات الجنات نیز در ص ۷۵۰ در ضمن ترجمهٔ محمودبن ابی بکر ارموی صاحب کتاب مطالع درمنطق از تلخیص الآثار نقل کرده است ولی باحذف چند کلمه ونصه : « ذکره [ای محمودبن ابی بکر المذکور] صاحب تلخیص الآثار فی ذیل ترجمة ارمیه من بلاد آذربیجان فقال ینسب الیها الشیخ العارف الزاهد حسین بن علی [بن یزدانیار] وهوالقائل امسیت کردیاً واصبحت عربیاً توفی سنة ۳۳۳ [و دفن بها] » انتهی ، -

۲ - این نکته رانیز ناگفته نگذاریم که علاوه بر تلخیص الآثار که واضحاً تصریح کرده که ابن یزدانیار از اهالی ارمیه بوده و بهمین مناسبت نیز اورا درتحت عنوان « ارمیه » ازکتاب خود ذکر کرده است وقبراونیز بتصریح همو درارمیه بوده است جامی نیز درنفحات الانس او را **ابوبکر یزدانیار ارموی** عنوان کرده و بعد نام و نسب او را حسین بن علی [یزدانیار] نگاشته است ، ولی در رسالهٔ قشیری ص ۲۷ و طبقات شعرانی ج ۱ ص ۹۷ کلمه ارمیه درنتیجهٔ سهو نساخ به « ارمینیه » تصحیف شده است ، -

ترجمهٔ احوال این ابوبکرحسین‌بن علیّ بن یزدانیار کرد ارموی علاوه بر تلخیص الآثار عبدالرّشید باکوئی دربسیاری از کتب دیگر تراجم صوفیّه مانند حلیةالاولیاء ابونعیم اصفهانی ج ۱۰ ص ۳٦۳ ـ ۳٦٤ ، و رسالهٔ قشیری ص ۲۷ ، و نفحات الأنس جامی ص ۲۰۵ ـ ۲۰٦ ، وطبقات شعرانی ج ۱ ص ۹۷ ـ ۹۹ ، وطرائق الحقائق مرحوم حاجی نایب الصدر ج ۲ ص ۲۰۹ نیز مسطور است ، وبعلاوه در تضاعیف کتاب اللّمع ابونصر سرّاج گاه بعنوان ابن یزد انیار و گاه بعنوان الکردیّ الصّوفی الارموی وگاه بعنوان الکردیّ الصّوفی که بدون هیچ شبهه مراد ازین دو تعبیر اخیر نیز هموست و نیز در کتاب التعرّف لمذهب اهل التصوّف کلاباذی وهمچنین متفرّقه در تضاعیف رسالهٔ قشیری بعضی فوائد ولطائف از وی منقول است ، ولی درهیچیك ازین مآخذمذکوره (باستثنای تلخیص الآثار سابق الذّکر) ادنی اشارهٔ باینکه او بعبارت امسیت کردیّاً واصبحت عربیّاً تفوه نموده بوده است نشده ، بنابرین چنین بنظر میرسد که انتساب عبارت مزبور بدو درصورتیکه واقعیّت هم داشته بوده مدّتها بعداز عصرخود او ظاهراً مابین مردم شایع شده بوده‌است نه درعصر او یا درازمنهٔ متقاربه بعصر او والاّ دریکی ازمآخذ قدیمهٔ مذکوره در فوق عادةً اشارهٔ بدان بایستی شده باشد ، ـ

و دیگر ابوالوفاءِ تاج العارفین از مشایخ اکراد عراق از قبیلهٔ برجس [۱] ، اسم وی کاکیس [۲] بوده و در قریهٔ قلمینیا [۳] از قرای مضافات بغداد ساکن بود و در همان قریه در بیستم ربیع‌الاوّل سنهٔ پانصد-و یك در سنّ متجاوز از هشتاد سالگی وفات یافت ، تاج العارفین در ابتدای امر ازقطّاع الطّریق بوده و سپس

---

۱ ـ کذا فی بهجة الأسرار ص ۱٤۳ بباء موحّده و راء مهمله وجیم و سین مهمله ، ـ ولی درقلائد الجواهر ص ۸۱ « نرجس » بنون بجای باء موحده ، ـ

۲ ـ صاحب بهجةالأسرار ص ۱٤۳ و سفینة الاولیاء ص ۱۷۰ تصریح کرده اند که اسم اوکاکیس بوده‌است بدوکاف بینهما الالف وسپس یاء مثناة تحتانیه ودرآخر سین‌مهمله بضبط قلم دربهجةالاسرار وشین معجمه درسفینة الاولیاء ، ولی درقلائد الجواهر ص ۸۰-۸۱ نام او را محمدبن زید نگاشته‌و نسب نامهٔ ظاهراً مجعولی برای او تا حضرت امام زین‌العابدین نقل‌کرده است ،

۳ ـ بقاف ولام ومیم ویاء مثناة تحتانیه ونون وباز یاء مثناة تحتانیه ودرآخر الف (بضبط قلم دربهجة الأسرار ۱٤۳ وقلائد الجواهر ۸۱) ـ

بتفصیلی که در کتاب بهجة الأسرار شطّنوفی وقلائدالجواهر محمّد بن یحیی حنبلی حلبی مسطور است ازآن عمل بدست شیخ محمّد شنبکی توبه نمود وبسلوك و ریاضت مشغول گردید وبالأخره یکی ازمشاهیرمشایخ صوفیّهٔ عراق گردید. صاحب بهجةالأسرار ص ۱۴۳ و قلائد الجواهر ص۸۱ هردو تصریح کرده اند که قائل عبارت « امسیت عجمیّاً و اصبحت عربیّاً » او بوده است [۱] ،

و دیـــــــــگر برحسب حکایتی که اکنون در افواه مردم ایران بسیار مشهور است ولی در هیچ جای موثوق بهی آنرا مدوّن ندیـده ام و فقط در دیباچهٔ دیوان منسوب بباباطاهرعریان همدانی که درسنهٔ۱۳۰۶و۱۳۱۱شمسی دوبار درطهران بتوسط مرحوم وحید دستجردی بطبع رسیده دیدم که این حکایت را بباباطاهر نسبت داده اند لکن در افواه مردم نام شخص موضـوع این حکایت ابـداً معیّن نیست بلکه آنرابیکی ازاکراد بدون تعیین نام ونسب و زمان ومکان وی نسبت میدهند وخلاصهٔ آن حکایت از قرار ذیل است : گویند وقتی کردی در سرمـای سخت زمستان داخل یکی از مدارس شد و از مشاهدهٔ دروس و مباحثات طلاب بایکدیگربسیار متعجّب و مجذوب شده از یکی از آنها پرسید که این جماعت چه کرده اند که باین پایه ازعلم و دانش رسیده اند که هرسؤالی را باین سرعت جواب میدهند، آن طالب علم بقصد سخریّه باو گفت اینها که می بینی باین درجه عالم و فاضل و دانشمند شده اند که‌هرسؤالی را باین سرعت جواب میدهند هرکدام نیمه شبی درسرمای سخت زمستان در حوضی که آب آن بکلّی یخ‌بسته بوده یخ آنرا شکسته و درآن فرو رفته وغسل نموده اند و در نتیجهٔ این عمل بهمهٔ علوم دانا کـرده اند ، کـرد ساده لـوح نیز باور نموده شبی بسیار سردبصدق نیّت این کار را انجام‌داد ناگهان ابواب علوم‌لدنّی برقلب سادهٔ او گشوده گشت و عالم بعلوم اوّلـین و آخرین گردید و گفت امسیت کـردیّاً و اصبحت عربیّاً ،

---

۱ - برای مزید اطلاع ازترجمهٔ احوال‌شیخ ابوالوفاء تاج العارفین رجوع‌شود بکتاب بهجة الأسرار ومعدن‌الانوار شطّنوفی ص ۱۴۲-۱۴۴ ، وطبقات شعرانی ج ۱ ص ۱۱۶ ، وقلائد الجواهر فی‌مناقب الشیخ عبدالقادر ص ۸۰-۸۱ ، وسفینة الاولیاء محمد دا را شکوه ص ۱۷۰-۱۷۱ ؛ -

تتمة، قائل این جملهٔ مشهور در آفاق هر کس که بوده از ابن یزدانیار یا ابوعبدالله بابویی [1] یاتاج العارفین ابوالوفاء یا باباطاهر همدانی یا کسی دیگرغیرآنها قصد وی ازتفوّه بدین عبارت ظاهراً اظهار کرامتی یاخارق عادتی ازقبیل این حکایاتی که در خصوص قائل این عبارت در افواه شایع است نبوده بلکه گویندهٔ این عبارت چنانکه از سیاق خود همین حکایات معلوم میشود چون در مبدأ حال یکی از افراد عادی عامّه بدون هیچ گونه اهمیّتی بوده و بعدها در اثر همّت بلند و ریاضت وتهذیب نفس وتأسّی بسیرهٔ صلحا بدرجات عالیه رسیده و یکی از مشایخ مشهور صوفیّه شده بوده است بنابرین لابدوقتی از اوقات بعنوان تحدیث بنعمت باری تعالی وبنحوتمثیل و کنایه بدین جمله تکلّم نموده بوده و مقصود او این بوده که من مردی کرد یعنی مردی عامی وجاهل و نادان و خشن وعاری از هر فضیلتی بودم وبعدها در اثر تربیت مشایخ وسیر وسلوك وریاضت مردی عربی یعنی جامع فضایل وآداب وسنن قومی که از نقطهٔ نظرمسلمین اشرف وانجب و افضل اقوام روی زمین بوده اند شدم، تقریباً از جنس مضمون این ابیات مولوی [2] :

گر ز نام و حرف خواهی بگذری — پاك کن خود را زخود هان یکسری
همچو آهن زاهنی بی رنگ شو — از ریاضت آینهٔ بی زنگ شو
خویش‌را صافی‌کن از اوصاف خویش — تا ببینی ذات پاك صاف خویش
بینی اندر دل علوم انبیا — بی کتاب و بی معید و اوستا
بی صحیحین و احادیث و رواة — بلکه اندر مشرب آب حیاة
سرّ امسیت لکردیّاً بدان — راز اصبحت عرابیّاً بخوان
سرّ امسینا و اصبحنا ترا — می رساند جانب راه خدا

وسپس بعدها بمرور زمان مردم عوام بعادت خود این عبارت را که مقصود از آن چنانکه گفتیم امری تمثیلی و کنایهٔ رمزی بوده آنرا بمعنی مادّی تحت اللّفظی

---

۱ - یعنی صاحب ترجمه متن حاضر شدّ الأزار ص ۱۵۹-۱۶۰، و نفحات الأنس ۳۶۲-۳۶۳.
۲ - مثنوی چاپ علاء الدوله ص ۹۰.

آن حمل کرده وازآن این حکایات عجیب وغریب متنوّع را ساخته وباشخاص مختلف نسبت داده اند ، ـ

ص ۱۶۷ س ۲ـ۴ ، این سه بیت را بعینه بهمین نحو که در شذّالأزار هست ابن خلّکان ج ۲ ص۵۳ درضمن ترجمهٔ احوال طرطوشی صاحب سراج‌الملوك ابوبکر محمّد بن الولید القرشی الفهری الاندلسی الطرطوشی ذکر کرده باین عبارت «وکان [الطرطوشی] کثیراً ماینشد ان لله عباداً فطنا الأبیات » ، و ازین تعبیر معلوم نمیشود که این ابیات از خود طرطوشی بوده یا از غیر او و او بعنوان تمثل آنها را غالباً میخوانده و بلکه سیاق این نوع تعبیر اظهر در احتمال ثانی‌است تا دراحتمال اوّل ـ ،

ص ۱۸۵ س ۷ ، **فرأیت والدی فی‌المنام** ، نظر خواننده را باشتباهی که بظن قریب بیقین مؤلّف را در اینجا دست داده وبجای اینکه بگوید «فرأیت عمّی» گفته « فرأیت والدی » و ما آنرا در حاشیهٔ ۳ ازهمین ص ۱۸۵ واضحاً بیان کرده‌ایم جلب مینمائیم

ص ۲۰۱ حاشیهٔ ۱ ، رجوع شود برای تتمّهٔ حکایت تشیّع سلطان اولجایتو محمّد خدابنده پسر ارغون‌خان بن اباقاخان بن هولاکو بن تولی بن چنگیزخان بص ۴۲۴ حاشیهٔ ۳ ، ـ

ص ۲۱۵ س ۶ ، **عمیدالدین ابونصر الابزری** ، در حواشی ذیل همین صفحهٔ ۲۱۵ ما ترجمهٔ احوال مختصری از این شخص که وزیر اتابك سعدبن زنگی وصاحب قصیدهٔ مشهور اشکنوانیّه است بنقل وتلخیص از وصّاف که مشهور ترین مآخذ شرح احوال اوست ذکرکردیم واکنون اینجا بنقل خلاصهٔ چهار مأخذ دیگر که تاکنون تاآنجا که ما اطلاع داریم درهیچ جای دیگر چاپ نشده است وحاوی بعضی اطلاعات مفید تاریخی راجع بصاحب ترجمه است می‌پردازیم :

اول از آن مآخذ عبارت است از **شرح قصیدهٔ اشکنوانیه** بقلم قطب الدّین محمّد سیرافی فالی [1] که نوادهٔ خال ناظم است و در سنهٔ ۷۲۱ یا ۷۱۲ وفات یافته ، در مقدّمهٔ این کتاب شارح شرح جامعی ازحبس وقتل صاحب ترجمه و کیفیّت بنظم آوردن

۱ ـ رجوع شود برای ترجمهٔ احوال او بشیرازنامه ص ۱۴۵ ، وشذّ الأزار ص ۴۳۲ نمرهٔ ۲۹۹ از تراجم کتاب . ومجمل فصیح خوافی درحوادث سنهٔ ۷۱۲ ، ـ

وی این قصیده را درحبس بابسیاری ازمطالب تاریخی که درهیچ مأخذ دیگر بدست نمیتوان آورد ذکر کرده است ، ازاین شرح یك نسخهٔ بسیار قدیمی که در سنهٔ ۷۳٤ کتابت شده در کتابخانهٔ آستانهٔ قدس رضوی[۱] در مشهد موجود است ، و یك نسخهٔ بی‌تاریخ دیگری نیزازآن که قریب ثلث آن ازطرف آخر افتاده در کتابخانهٔ مجلس درطهران ، وما ذیلاً خلاصهٔ این مقدّمه را بدون حذف چیزی ازاصل مطالب ذیلاً از روی هردو نسخهٔ مذکوره نقل خواهیم کرد ، شارح در مقدّمهٔ کتاب بعد از تحمید و تصلیه گوید :

« **امابعد** فانّ مولانا الصّاحب السّعید المجتهد الشّهید علامة زمانه ونادرة اوانه الّذی کان جنابه مربع الفضائل و مرتع الافاضل یفزع الی فنائه المتبحّرون من کل صوب وینحدرالی بابه المحقّقون من کل اوب عمیدالحقّ والدّین اسعد بن نصرالفارسی الأنصاری سقی الله مثواه و نضر محیّاه و رضی عنه وارضاه کان فی زمن الملك المؤید المظفّر الکامل مولی ملوك العالمین مظفّرالدّنیا والدّین سعد بن زنگی انارالله برهانه و اسکنه جنانه واعلی شانه وزیراً یدور رحی التّدابیر بصائب آرائه وتنتظم مصالح الجماهیر فی سلك غنائه ومضائه یقوم بنافذ حکمه اقطارالممالك ویجلو بانوار عدله ظلام الظلم الحالك ویعتضد بتعزّز مکانه اکناف فارس وارجاؤها ویعتمد علی رفعة شانه ارباب الفضائل وابناؤها فللّه درّ القائل :

امّ الوزارة امّ جمّة الولد لکن بمثلك لم تحبل ولم تلد

فلمّا انتقل الی جوارالله الملك العادل[۲] انارالله برهانه فی قلعة بهاتزاد[۳]

---

۱ ـ رجوع شود بفهرست کتابخانهٔ مزبور تألیف آقای اوکتائی نمرهٔ مسلسل ۱۸۱ ونمرهٔ خصوصی ۷۲ ، ـ فاضل دانشمند آقای سیدمحمدتقی مدرّس رضوی مدّ ظله العالی بخواهش راقم سطور درمسافرتی که درسنهٔ ۱۳۲۲ شمسی بمشهد نمودند سوادی ازتمام مقدّمهٔ این شرح را از روی همین نسخه برای اینجانب برداشتند ، موقع را مغتنم دانسته ازلطف ایشان کمال تشکر را اظهار میدارم ، ـ

۲ ـ یعنی اتابك سعد بن زنگی

۳ ـ چنین مکتوب است بعینه نام این قلعه یعنی **بهاتزاد** بباء موحده وهاء و الف وتاء مثناة فوقانیه و زاء معجمه والف و درآخر دال‌مهمله درهردو نسخه شرح قصیدهٔ اشکنوانیه یعنی‌هم درنسخهٔ مشهد وهم درنسخهٔ کتابخانهٔ مجلس درطهران ، نام این قلعه را درهیچیك از کتب مسالك وممالك وجغرافیای

[بقیه درصفحهٔ بعد]

لیلة الاربعاء الثانیة عشرة من ذی القعدة لسنة ثلاث وعشرین وستّمائة جری علی الصاحب السّعید ما شاع فی العالمین خبره و کان ما کان ممّا لست اذکره وانتهی امد ولایته وسیاسته وقصّ قضاء الله جناح زعامته ورياسته فقبض علیه فی یوم الاحد غرّة ذی الحجة لسنة ثلاث وعشرین وستّمائة وذُهب به الی قلعة اشکنوان من فارس بعد شهر مع ابنه الصاحب السّعید تاج الدّین محمّد تغمّده الله بغفرانه واستشهد وحده هناك قدّس الله روحه فی احدی الجمادیین من سنة اربع وعشرین وستّمائة، وکان رضی الله عنه انشأ هذه القصیدة الغرّاء فی القلعة ولم یکن عنده دواة ولا قلم بل املاها علی ابنه تاج الدّین [محمّد] وکان یحفظها فلمّا أُنزل رواها لمولای و والدی و امامی امام المسلمین حجّة الله علی بریّته اجمعین مفسّر التنزیل مقرّر التّأویل استاذ اکابر المتبحّرین صفیّ الحقّ والدّین ابی الخیر مسعود [1] بن محمود بن ابی الفتح

[بقیه از صفحهٔ قبل]

قدیم وجدید ازقبیل اصطخری وابن حوقل ومقدّسی وابن الفقیه وابن خرداذبه و قدامة بن جعفر وابن رسته و ابن واضح یعقوبی والتنبیه والأشراف مسعودی وفارسنامهٔ ابن البلخی ومعجم البلدان یاقوت و تقویم البلدان ابوالفداء و نزهة القلوب حمدالله مستوفی وفارسنامهٔ ناصری وآثار عجم ونیز درهیچیك از کتب ونقشه‌های جغرافی جدید نیافتم ، ولی در ابن الأثیر درحوادث سنهٔ چهار صدو پنجاه ونه نام قلعهٔ را درفارس می‌برد باسم **بهنزاد** بباء موحده وهاء ونون وزاء معجمه والف و دال مهمله که بدون شك و شبهه باید همین قلعهٔ بهاتزاد مانحن فیه باشد ولابد یکی ازین دو املاء باید تصحیف دیگری باشد واظهر آنست که املای ابن الأثیر تصحیف املای شرح قصیدهٔ اشکنوانیه باشد نه برعکس چه این املاء اخیر در دونسخهٔ خطی که یکی از آنها بسیار قدیمی است مرقوم است درصورتیکه املای ابن الأثیر فقط دریك مأخذاست وآن هم چاپی جدید، باری عین عبارت ابن الأثیر در ج ۱۰ ص ۱۸-۱۹ در حوادث سنهٔ ۴۵۹ در حکایت فتح فارس بدست الب ارسلان از قرار ذیل است : « ثم سار [الب ارسلان] منها [ای من کرمان] الی فارس فوصل الی اصطخر وفتح قلعتها و استنزل والیها فحمل الیه الوالی هدایا عظیمة جلیلة المقدار من جملتها قدح فیروزج فیه منون [؟] من المسك مکتوب علیه اسم جمشید الملك و اطاعه جمیع حصون فارس وبقی قلعة یقال لها بهنزاد فسار نظام الملك الیها و حصرها تحت جبلها واعطی کل من رمی بسهم و اصاب قبضة من الدّنانیر ومن رمی حجراً ثوباً نفیساً ففتح القلعة فی الیوم السادس عشر من نزوله و وصل السلطان [الب ارسلان] الیه بعد الفتح فعظم محلّ نظام الملك عنده فاعلی منزلته وزاد فی تحکیمه » انتهی ، -

۱ - رجوع شود برای ترجمهٔ احوال او بهمین کتاب حاضر ص ۴۳۰ شمارهٔ ۲۹۸ از تراجم وخصوصاً بحاشیهٔ ۲ از ص ۴۳۰ ، وشیراز نامه ص ۱۴۵ ،

السیرافی قدّس‌الله روحه ووالی فتوحه ، وکان والدی برّدالله مضجعه ابن خال‌الصّاحب السعید عمیدالدّین رضی‌الله عنهما فرتّب ابیاتها واغتنم نقلها واثباتها فانتشرت وشاعت فی الآفاق و تناقلها فضلاء خراسان والعراق بل قد اخبرنی من اثق به من الأئمة الواردین من بلادالشّام انّ هذه القصیدة یدرسها اکابرهم ویحفظها اصاغرهم و لعمری انّها عند تأمّل الناقد البصیر جدیرة بانواع الاحترام والتوقیر لما فیها من اللّطائف الغزیرة والفوائد الکثیرة والنکت اللّطیفة والرّموز الشّریفة فاقترح علیّ جماعة من اکابر الرّفقاءواجلّة الاخلاّءان اشرح لهم هذه القصیدة شرحاً یکشف القناع عن مضمونها ویحسر اللّثام عن مکنونها فاستخرت الله تعالی مستعیناً فی ذلك بهدایته متوکّلاً علی حسن عنایة وهو حسبنا ونعم الوکیل ، قال رضی‌الله عنه :

مَن یُبلغنّ حَمامات بِبطحاءِ مُمتّعاتٍ بسلسالٍ و خضراءِ

الحمام عندالعرب ذوات الأطواق من نحوالفواخت والقماری الخ » و ازاینجا شروع میکند بشرح قصیده تا آخر آن ، و در آخر نسخهٔ مشهدکاتب نسخه عبارت ذیل را نگاشته : « تمّ شرح القصیدة بفضل الله و کرمه فی تاریخ یوم الجمعه السّادس والعشرین من شهر صفر ختمه‌الله بالخیر والظّفر سنة اربع وثلاثین وسبعمائةوالحمدلله ومصلّیا (کذا) کتبه بخطّه العبدالضّعیف الحقیر علیّ بن عبدالعزیز الشیرازی » ، ـ

واین فصل منقول ازمقدّمهٔ شرح اشکنوانیّه علاوه براطّلاعات مهم راجع بخود ناظم‌تاریخ حقیقی وفات اتابك سعدبن زنگی را که درهیچیك ازکتب تواریخ‌متداوله مطلقا واصلا وبدون‌استثنا وحتّی وصّاف که حاوی بهترین ومبسوط ترین تاریخ‌سلسلهٔ سلغریان فارس است بنحو تحقیق و صواب ذکر نکرده‌اند [1] در این مقدّمه صریحاً

---

۱ ـ تاریخ گزیده وابّ التواریخ وجهان آرا وفات اتابك سعدبن زنگی را درسال ششصد و بیست و هشت نوشته اند و این غلط بسیار فاحش بزرگی است وما نیز سابقاً درمقدمهٔ المعجم فی‌معاییر اشعار العجم بمتابعت ایشان همین قول را نقل‌کرده بودیم و بعدها درنتیجه تتبع بیشتری ملتفت این سهو فاحش آنها شدیم ، و درجامع التوارنخ و وصاف و روضة الصفا و حبیب السیرآن واقعه را دراحدی الجمادیین سنهٔ ششصد و بیست وسه ضبط‌کرده‌اند (رجوع شود برسالهٔ « ممدوحین سعدی » تألیف راقم این سطور محمدبن عبدالوهاب قزوینی ص ۶ـ۷) ، ح

واضحاً با تعیین روز وماه وسال یعنی شب چهارشنبه دوازدهم ذی‌القعده سنهٔ ششصد و بیست وسه ضبط کرده است وعلاوه براین محلّ وفات پادشاه مزبور را که قلعهٔ بهاتزاد سابق‌الذکر باشد نیز تعیین نموده است ، ـ

دوم ازمآخذ کتاب **تلخیص مجمع الالقاب** است تألیف ابوالفضل عبدالرّزاق بن احمد بغدادی معروف بابن‌الفوطی متوفی در سنهٔ هفتصد و بیست و سه (مؤلف کتاب مشهور الحوادث الجامعة والتجارب النافعة فی المائة السّابعة) ، این کتاب قاموسی است در تراجم مشاهیر رجال ولی مرتّب بالقاب ایشان نه باسامی آنها ، ازین کتاب تا آنجا که معلوم است فقط یك نسخه ازجلد چهارم آن در کتابخانهٔ ظاهریّهٔ دمشق موجود است. درباب عین از کتاب مزبور ترجمهٔ احوال مختصری از صاحب ترجمه در تحت عنوان «عمیدالملك» مذکور است از قرار ذیل :

« **عمید الملك**[۱] » ابوغانم ابوالمظفر[۲] اسعد بن نصر بن ابی غانم جهشیار بن ابی شجاع بن الحسین بن فرّخان الانصاری الفالی(۳) وزیر فارس ، و زرلمظفرالدّین الاتابك[۴] بشیراز و نواحیها و نکبه[۵] و اعتقله بقلعة اشکنوان بفارس و هو صاحب

---

۱ ـ کذافی‌الاصل ، لکن درجمیع مآخذ دیگرکه اسامی آنها درآخر این فصل مذکور خواهد شد لقب صاحب ترجمه «عمیدالدین» مرقوم است نه عمید الملك ، ولی ممکن است‌که وی هردو لقب را داشته بوده یعنی لقب معمولیش عمیدالدین بوده و لقب دولتیش عمیدالملك ، ونظایر آن در تاریخ بسیار است ، ۲ ـ کذا بعینه فی‌الاصل بتعددکنیه وبدون اقحام واو عاطفه بین آندو ، ـ در عموم مآخذ دیگرکنیهٔ او را « ابونصر » نگاشته اند نه ابوغانم ونه ابوالمظفر ،

۳ ـ ـ فال یکی ازبلوکات معروف گرمسیرات فارس‌است و واقع است بکلی درجنوب شیراز نزدیك بخلیج فارس ، واکنون بلوك فال را « گله دار » گویند ، وبلوك افزر یا ابزرکه صاحب ترجمه معمولاً منسوب بدانجاست و درعموم مآخذ او را بعنوان عمیدالدین افزری یا ابزری نگاشته اند بکلی نزدیك ببلوك‌فال و درشمال شرقی این بلوك اخیراست ، وظاهراً یابواسطهٔ قرب جوار این دوبلوك بیکدیگر ومشهور تربودن بلوك فال یا باحتمال بسیار قوی بواسطه اینکه وسعت بلول فال در سابق بیش از وسعت بلوك گله دارد حالیه بوده وشامل بلوك افزر نیزمیشده ابن‌الفوطی نسبت صاحب ترجمه‌را بجای افزری یا ابزری « فالی » عنوان‌کرده است ، ۴ ـ یعنی اتابك سعدبن زنگی ،

۵ ـ ظاهر این عبارت موهم اینست که همان اتابك شیرازکه عمیدالملك وزیر او بوده او را محبوس وسپس مقتول نموده وحال آنکه باجماع مورخین آنکس که صاحب ترجمه وزیراو بوده اتابك سعدبن زنگی است وآنکس‌که او را محبوس ومقتول نموده چنانکه مکرّراً گذشت پسرپادشاه مزبور اتابك ابوبکربن سعدبن زنگی بوده است ، ـ

القصیدة المعروفة الّتی اوّلها :

من یُبلغنّ حمامات ببطحاءِ ممتّعاتٍ بسلسال و خضراءِ

وکان فی مبداً تحصیله یسکن رباط دشت بفال فلمّا استدعی الی الوزارة کتب علی باب الرّباط :

علیك سلام الله یا خیر منزل رحلنا و خلّفناك غیر ذمیم

فلازلت معموراً ولازلت آهلاً و نزّلك الرحمن کلّ کریم

و حبس العمید فی ذی القعدة [1] سنة ثلاث و عشرین و ستمائة و استشهد فی شهر ربیع الآخر [2] سنة اربع وعشرین وستمائة » ، ـ

سوم از مآخذ کتاب **تحفة العرفان فی ذکر سید الاقطاب روزبهان** است که وصف آنرا مکرّر در حواشی شدّالازار کرده ایم و در حدود سنهٔ هفتصد هجری بقلم یکی از نوادگان شیخ روزبهان تألیف شده است ، در کتاب مزبور حکایت ممتّع ذیل را راجع بصاحب ترجمه و شیخ روزبهان بقلی ذکر کرده که بعین عبارت نقل میشود (ورق ۲۳ ب از نسخهٔ کتابخانهٔ حاجی حسین آقا ملك) : « **حکایت** نقل است از معتبران که امام الأئمه فخرالدین رازی رحمة الله علیه از صادر و وارد مستخبر احوال شیخ روزبهان بودی رحمة الله علیه وگاه گاه گفتی که در خطّهٔ فارس قلم زنی وقدم زنی بغایت کمال هستند ، روزی ازخدمتش سؤال کردند که مراد ازین قلم زن وقدم زن کیست فرمود که قدم زن شیخ روزبهان و قلم زن خواجه عمید وزیر ، و وفات شیخ [روزبهان] واز آن امام فخرالدین در سال ستّ وستّمائة بود . انتهی ، ـ

چهارم ازمآخذ مکتوبی است که خود صاحب ترجمه عمیدالدین اسعد ازحبس قلعهٔ اشکنوان بدوستان خود از اکابر و اعیان دولت اتابك ابوبکربن سعدبن زنگی نگاشته است ، نسخهٔ ازین مکتوب درجنگی خطّی بسیار قدیمی بخطّ نسخ درشت

---

۱ و ۲ ـ قطب الدین محمد فالی شارح قصیدهٔ اشکنوانیه که نوادهٔ خال صاحب ترجمه بوده و بنابرین بحکم اهل البیت ادری بمافی البیت قطعاً بهتر ازسوانح احوال صاحب ترجمه باخبر بوده است صریحاً واضحاً تاریخ توقیف اورا چنانکه گذشت درغرهٔ ذی الحجه ۶۲۳ وتاریخ قتل او را دراحدی الجمادیین ۶۲۴ ضبط کرده است پس این هردو تاریخ که ابن الفوطی ذکر کرده مشکوك است ،

متعلق بآقای حسین باستانی‌راد مقیم طهران محفوظ است که ما باجازهٔ ایشان وبا تشکر قلبی ازین رخصت ذیلاً درج مینمائیم ، این جنگ تاریخ کتابت ندارد ولی از وضع کاغذ وخط و املاهای قدیمی کلمات واضح است که قطعاً مؤخر از قرن هفتم نوشته نشده است ، وآن مکتوب اینست :

« نسخهٔ که وزیر عمیدالدین اسعد بن نصر الفارسی نوشته است از حبس قلعهٔ اشکنوان

زندگانی اولیاء نعم صدور و اکابر عالم در تواتر نعمت و ترادف دولت درازباد وحقّ جلّ و علادر کلّ احوال حافظ و معین ، معلوم رای اکابر وصدور باشد که الغریق یتعلّق بکلّ شیٔ و العاشق یطوف علی کلّ حیّ کسی که در غرقاب هالك و گرداب قاتل افتاد مادام تا نیم جانی درمضیق قالب اوهیجان می کند ازغایت حبّ حیات درطلب خلاص و نجات دست وپایی می‌زند وبهروجه که ممکن گردد دست آویزی می‌جوید واگرچه فلاحی ونجاحی روی ننماید برقدر استطاعت سباحتی[1] می کند وهرشجرهٔ ثابت و راسخ که برساحل مشاهده می کند بمجاهدهٔ کلّی خویشتن را بجانب آن می‌افکند تا باشد که باصول متین وفروع وثیق او تعلّقی سازد و بعد ما که در منصب می‌بود که و هو القاهر فوق عباده تا امروز که بدین صحیفه[2] کی عبرت اوایل و اواخرست مبتلا[3] گشت وبدین نکبت که تذکره وتنبیه عقلاء عالم است درماند ودرقعر چاه ظلماتی زنده بگورشد و هر مردهٔ را کفنی باشد و یالیت که درین گور ظلمانی کفنی بودی تا سرماء این چاه نمناك ازین تن غمناك بازداشتی وشب و روز درقعرچاه از نور خرشید و ماه بی بهره می باشم نه روز از شب بازمی دانم ونه شب از روز باز می‌شناسم گوئی سمع جذرا صمّ شدست که هرگز آوازی بوی نمی‌رسد گوئی بصر مقلهٔ اکمه شدست که هیچ لون را ادراك نمی کند هیچ نمی‌دانم تا این جان آهنین این قالب سنگین مرا چراوداع نمی کند هیچ معلوم نیست که این روزگار بدخو این

---

۱ ـ سباحت بباء موحده یعنی شناوری ،

۲ ـ کذافی الأصل (؟) ، ـ و محتمل است باحتمال قوی که تصحیف « فجیعه » مفرد فجایع باشد ،

۳ ـ کذافی الأصل ، نه مبتلی ،

این عمر ستیزه روی را چه سبب درانقراض زوال نمی کشد شعر

الاموت یباع فاشتریه فهذا العیش ما لاخیر فیه

الا رحم المهیمن روح عبد تصدّق بالممات علی اخیه[1]

دربیع وشرا عظیم بشتافتمی گرهیچ اجل رابها یافتمی

ازترو خشك جهان وظیفهٔ بامداد و شبانگاه یك تای نان خشکست واز عین جیحون راتبهٔ شربت وطهارت یك کوزه آب شعر

افیضوا علینا من الماء فیضا فانّا عطاش و انتم ورود[2]

واگرخادم مخلص شرح هر نکبتی وحکایت هر شدّتی ومحنتی گوید طبع مخدومان را عزّ نصرهم ملال افزاید و چون امروز مخدومان وخداوندان درمسند مراد و متّکاء اقبال و انواع سعادت که همیشه چنین باد بمداوات رنجور و معالجت مهجور کمتر التفات نمایند امّا توقّع ذاتی وعواطف جبلّی آنست که فرمان صاحب شریعت علیه التحیّة والصّلوة مرآت کلّ اوقات خود سازند که استماع کلام الملهوف صدقة و این قرین بلاء دهر وهمنشین عناء[3] عصررا بعنایتی دست گیرند، این خادم دربسیط کاینات مستغاث[4] آلای

---

۱ ـ ازجمله چهار بیتی است ازحسن بن محمد مهلّبی وزیرمعزالدولهٔ دیلمی که ابن خلکان ج ۱ ص ۱۵۵ بوی نسبت داده است وبیت ثانی درآنجا اینگونه است، الا رحم المهیمن نفس حرّ تصدّق بالوفاة علی اخیه ، ۲ ـ ازجمله چهار بیتی است از خلف بن احمد قیروانی شاعر که یاقوت درمعجم الأدباء ج ٤ ص ۱۷۸ باونسبت داده و ابیات اینست :

هل الدهر یوما بلیلی یجود و ایا منا باللّوی ستعود

عهود تقضّت و عیش مضی بنفسی ولله تلك العهود

الاقل لسکان وادی الحمی هنیئاً لکم فی الجنان الخلود

افیضوا علینا من الماء فیضاً فنحن عطاش و انتم ورود

۳ ـ از اینجا یعنی از کلمهٔ « عصر » تا آخر این مکتوب چون سوادی که من خودم از روی نسخهٔ اصل آقای باستانی راد برداشته بودم مفقود شده بود وبنسخهٔ اصل دیگر دست رسی نداشتم لهذا این بقیه را از روی سوادی که ازهمین نامه یکی از دوستان آقای اقبال برداشته بود سواد برداشته‌ام نه از روی اصل نسخهٔ آقای باستانی راد ، وبنابراین از اینجا ببعد هرجا « کذافی الاصل » میگویم مقصودم از « اصل » سواد مشارالیه است نه اصل نسخهٔ قدیمی جنگ ، این مطلب را نباید از نظر دور داشت ، ٤ ـ کذا فی الأصل (؟) .

رحمت وعاطفت ربانی روزگار می گذاشت ودراحداث ایّام واضغاث احلام روزی بشب وشبی بروز می آورد وبحکم مساعدهٔ اتفاقات حسنه برمراقی همم بنی آدم ترقی مینمود وبهرخلاصهٔ امانی که امثال خادم را بود بأمداد لطف ربانی می رسید وبمنصب و مرتبهٔ که اهلیت آن داشت یا نداشت بخت موافقت می نمود ولله فی کل قوم یوم و درظل دولت پادشاه روی زمین مخدوم ملوك وسلاطین عالم اعزالله انصاره وضاعف اقتداره جملهٔ اقبال بدست آورد وبانوار دولت او سنگ امیدم یاقوت احمر گشت و هرتخمی که بدست مراد درچمن سعادت پاشیدم شجرهٔ مفاخرومعالی ومحطّ مراتب ومآثر گشت، امّا خادم دولت مست گشت وظن بردکه اعتدال هواء ربیعی از صرصرخزان ایمن شده ماند ویاصبح اعمار را شب آجال درپیش نیست ویا مگر صاف لذات را دُرد بلیّات در عقب نخواهد بود وخبر نداشت که انّ الله یمهل ولایهمل وبی خبرازین خبر که صاحب شرع علیه الصّلوة والسّلام فرمود اتّقوادعوةَ المظلوم فانّها لاتُردّ و گمان برد که این نکات وعید و کلمات تهدید که درمضمون مصحف مجیدست منسوخ ومتروك گشته است ولاتحسبنّ الله غافلاً عمّا یعمل الظالمون وبهیچ وقت بردل وخاطر نمی گذشت که وسیعلم الّذین ظلموا ایّ منقلب ینقلبون وپیراهن کاغذین شکل که بحیلهٔ خواجگی وتکلّف بشری ازعوارض مشتی درویش ساخته بود ودرمیان جماعتی اوباش خودرا درآن جلوه گری کرده وبدستاری که مقنعه برآن فضل داشت مغرور مانده ومی پنداشت که باران حوادث جهان و طوفان نوائب زمان را دفع تواند کرد یا تیری که مظلومان در وقت سحر بر کمان بیچارگی وتضرّع نهند وبرهدف آه امّن یجیب المضطراذا دعاه اندازند بواسطهٔ پیراهن دفع تواند نمود والبتّه این آیت نمی خواند که انّ اخذه الیم شدید، و[مراعات] این کلمه شما مخدومان بسبب نگاه داشت جاه وصدقهٔ دولت خداوندجهان واجب دانند[1] [که]:

وادّ زکوة الجاه واعلم بانّها کمثل زکوة المال لابدّ واجب

وبدین بیچارگی وتضییع عمرواطفال خرد ودین ودنیا که خسارت کرده است

---

۱ ـ کذا فی الاصل، معلوم نیست که فعل «دانند» بصیغهٔ جمع غایب چگونه فاعل آن ضمیر «شما» درسطر قبل بصیغهٔ جمع مخاطب آمده است (؟)،

مساهلتی فرمایند مادام که قدرت دارند فریاد رسی واجب شمرند حقوق صحبت و ممالحت از مواجب است و مجروحان را مرهم نهادن از لوازم درمانده شدم برنج دستم گیرید خلاصهٔ آرزو از خدمت مخدومان و کریمان اقتراح کرده میشود که چون در مضیق حبسم خواهند داشت و این بندبلا ازین پای مبتلا [1] برنخواهند گرفت و بجرمی که نکرده‌ام حدّی خواهند زد آنچه ملتمس است از انعام دریغ ندارند واین قصّه که از غصّهٔ روزگار نوشته است برخوانند و برای نجات را شفاعتی طلبند تا [2] بمستحفظ قلعه تقدّمی فرمایند تا خادم را ازین قعرچاه مظلم که منزل شب وروزدائم است بموضعی دیگر نقل کنند بدان قدرموضعی که خشتی هم از زمین میسّر گردد وآن قدر که وظیفهٔ افطارست یك تای نان دیگر درافزایند و کوزهٔ آب که راتب طهارت و شربت است با دو کوزه فرمایند که یك کوزه خوردن و طهارت ساختن را متعذّرست واین جماعت عیالکان وطفلکان که ستم زدگان اند بشفقت ورأفت خویش مخصوص گردانند وخطاب ربّانی که فامّا الیتیم فلاتقهر کار بندند وچون کریمان رعایت حقوق یتیمان از فرایض روزگار و مواجب ایّام سیادت شمرند و بجرم گناه کاران بی گناهان را ازعاطفت و شفقت محروم نگردانند که روزگار مرکبی توسن است در زیر لجام هیچ رایض نرم نشود و دولت معشوقی بی وفاست روزی چند بیش با عاشقان آرام نگیرد و از روزگار آدم علیه‌السّلام الی یومنا هذا هر که خیری کرد واحسانی نمودنقش آن ازتختهٔ ادوار لیل ونهارمحونگشت وهرکه سنّتی بدنهادمساوی تبعات آن از خواطر و اوهام فراموش نشد قوله تعالی من عمل صالحاً فلنفسه و من اساء فعلیها ایزد تعالی روزگاراولیاء نعم ودولت را ازامثال این حال که خادم را افتاد مصون ومحروس دارد بمنّه وسعة فضله » انتهی.

و درختام این نکته را نیز ناگفته نگذریم که دو شاعر معروف رفیع الدین لنبانی اصفهانی و کمال الدّین اسمعیل اصفهانی را درحقّ صاحب ترجمه مدایح غرّاست که در دواوین آنان مثبت است.

---

۱ ـ کذا فی‌الاصل ، نه مبتلی ،

۲ ـ کذا فی‌الاصل بتاء مثناة فوقانیه ، وشاید صواب « یا » بمثناة تحتانیه باشد (؟) ،

فهرست مدارك ـ راجع بترجمهٔ احوال صاحب ترجمه : ـ نظام‌التّواریخ قاضی بیضاوی چاپ طهران ص ۸۸ و چاپ حیدرآباد دکن ص۷۷ ، وصّاف ص ۱۵۰ـ۱۵۱ ۱۵۶ـ۱۵۷ ، ۱۶۲ ، مقدّمهٔ شرح قصیدهٔ اشکنوانیّه از قطب الدّین محمّد فالی نسخهٔ کتابخانهٔ مشهد و کتابخانهٔ مجلس در طهران ، تحفة العرفان فی ذکر سیّد الأقطاب روزبهان نسخهٔ کتابخانهٔ حاج حسین آقای ملك در طهران ورق۲۳ب ، تلخیص مجمع الألقاب ابن الفوطی نسخهٔ کتابخانهٔ ظاهریّهٔ دمشق در باب عین در عنوان « عمیدالملك » ، شیرازنامه ص ۵۴ـ۵۷ ، ۱۴۵ ، شدّ الأزار در اثناء تراجم شمارهٔ ۶۱ ، ۱۵۴ ، ۲۵۰ ، ۲۵۷ ، ۲۹۹ ، روضة الصفا ج ۴ ص۱۷۴ ، دستورالوزراء ص ۲۳۷ـ۲۳۸ ، حبیب السیر جزو ۴ ازجلد ۲ ص ۱۲۹ ، فارسنامهٔ ناصری ج ۱ ص ۳۲ ، ۳۳ م ، وج ۲ : ص۱۷۹ ، ۳۳۲ ، آثار عجم ص ۲۲۳ـ۲۲۴ ، دائرة المعارف اسلام بقلم مرحوم کلمنت هوارت مستشرق فرانسوی ج ۱ ص ۶ و ۱۸۳ با اغلاط و اشتباهات بسیار ، ـ

ص ۲۴۰ س اخیر ازمتن ، **و لم اطلع علی تاریخه و نسبه** ، از کتاب تحفة العرفان (ورق ۱۱ الف) معلوم میشود که نام پدرابن خداش منصور بوده است و نصّه : « [شیخ روزبهان بقلی] درشیراز بناء رباط مبارك فرمود درباب خداش بن منصور رضی الله عنه درسنهٔ ستین و خمسمائة » انتهی ، ـ

ص ۲۵۳ حاشیهٔ ۸ ، وفات این عزّ الدّین مسعود را در مجمل فصیح خوافی در سنهٔ هفتصد و پنجاه نگاشته ونصّه : «سنة خمسین وسبعمائة وفات امام‌عزّالدین مسعود ابن [ابراهیم بن روزبهان الثانی بن احمد بن] شیخ روزبهان البقلی بشیراز » ، ـ و چنانکه ملاحظه میشود خوافی این عزّالدین مسعود را که نوادهٔ‌نوادهٔ (بتکرار نوادهٔ) شیخ روزبهان بقلی است مستقیماً بجدّ اعلای اوشیخ روزبهان بقلی مذکورنسبت داده بحذف اسامی سه پدرازبین ، ونسبت بجد چنانکه معلوم است در کتب تواریخ ورجال بسیارشایع‌است مانند ابن‌سینا وابن هشام وابن مالك وابن حزم وابن‌زولاق وغیرهم ، ـ

ص ۲۶۳ حاشیهٔ۶ ، **الشیخ ابوالحسن علی الکواری المعروف بیه** ، دراین حاشیهٔ ذیل صفحات ما نوشته ایم که هیچ اطّلاعی در خصوص این شخص نتوانستیم بدست بیاوریم ، ولی بعدها وقتی که شیرازنامهٔ خطّی مورّخهٔ سنهٔ ۸۳۳ متعلّق بمرحوم

شعاع الملك شیرازی بدست ما افتاد معلوم شدکه بسیاری از تراجم اشخاصی که در این نسخهٔ خطّی شیرازنامه موجود است ازنسخهٔ شیرازنامهٔ چاپ طهران بکلّی افتاده و مفقود است از جملهٔ آنها یکی ترجمهٔ احوال همین شیخ علی کواری است که در ص ٦٥ ب از نسخهٔ خطّی شیرازنامهٔ مشارالیها مسطور است از قرار ذیل :

« ومن الشّیوخ الدین ادرکوا عصره [ای عصر الشیخ المرشد ابی اسحق ابراهیم ابن شهریار الکازرونی] الشیخ الأمام سند الزّهاد و اسوة العبّاد **ابوالحسین**[1] **علی به الکواری** بزرگوار جهان و شیخ و مقتدای زمان بود صحبت شیخ کبیر قدّس سرّه دریافته بود و در صحبت ابی احمد کبیر روزگاری بسربرده و درمسافرت حجاز بمشایخ آن عصر رسیده بود و بعد از مدّتی چون مراجعت فرمود درناحیهٔ کوار برباط فاروق اقامت کرد چهل سال درآن بقعه بطاعت و اوراد مشغول شد که درآن مدّت بغیر از دونوبت از آن بقعه بدرنیامد و درشهورسنهٔ نیّف وعشرین و اربعمائه وفات یافت ودر همان رباط مدفون است » انتهی ،

ص ۲٦۴ س ۷ بآخر ، **الشیخ ابوبکر بن عمر بن محمد المعروف ببرکر** ، درحواشی ذیل این صفحه ۷ سطربآخر مانده مانوشته‌ایم که « درنسخ معمولهٔ شیرازنامه از خطّی و چاپی گویا اصلا و ابدا هیچ نامی از ابوبکر معروف ببرکر برده نشده » ولی بعدها چنانکه در حاشیهٔ قبل گفتیم پس ازآنکه نسخهٔ خطّی شیرازنامه مورّخه ۸۳۳ را بدست آوردیم ترجمهٔ احوال همین ابوبکر برکر را نیز در آنجا یافتیم و این ترجمه نیز بتمامها از نسخهٔ شیرازنامه چاپ طهران ساقط است وهی هذه :

« و منهم [ای من شیوخ الطّبقة الثالثة] الشّیخ الزّاهد اسوة العبّاد سندالعرفاء الزّهاد **الشیخ ابوبکر بن عمر بن محمد یعرف ببرغر**[3] فهرست شمایل و فضایل ودیباچهٔ مناقب ومآثر بود حریم ضمیر منیرش آفتاب صفت مقرّ انوار ومستودع اسرار آیات حق گشته بود و انفاس قدس آثارش سحاب آسا هشیم و حطام جهالت طالبان

---

۱ ـ کذا فی الاصل ، ولی درشدّ الازار ص ۲٦۳ « ابوالحسن » ، ولعله اظهر ،

۲ ـ کوار نام بلوکی است درفارس بمسافت ده فرسخ تقریباً درجنوب شیراز ، ـ

۳ ـ کذا بالغین المعجمة ، ولی درشدّ الازار ص ۲٦٤ ، « برکر » بکاف بجای غین مرقوم است ،

را نضارت و نمؤاستعداد و استدراك بخشوده شیخ العارفین روزبهان قدّس الله سرّه در مبادی حال بخدمتش متردّد بودی و از نتائف [1] انفاس و لطائف مفاکهات آن یگانه استطراف می نمودی ، بتاریخ سنهٔ اربعین وخمسمائة وفات یافته و دردرب خدیش بمزار معروف ببرغر مدفون است » ، انتهی

ص ۲۶۶ س ۲ـ۳ ، این دوبیت را با اندك اختلافی با اینجا ابواسحق شیرازی در طبقات الفقهاء ص ۱۰۱ و صاحب آثار البلاد در تحت عنوان « شیراز » ص ۱۴۱ بابو نصربن ابی‌عبدالله الحنّاط ازفقهاء شیراز معاصر عضدالدوله نسبت داده‌اند وخلاصهٔ عبارت آن هردو مؤلّف ملفّقاً از قرار ذیل است : « و ینسب الیها [ای الی شیراز] ابونصربن ابی عبدالله الحنّاط [2] کان فقیها اصولیّاً ادیباً مناظراً شاعراً مات بفید فی‌طریق مکّة اخذ الفقه عن ابیه وله مصنّفات کثیرة فی‌الفقه و اصول‌الفقه وعنه اخذ فقهاء شیراز الفقه وهوالّذی یقول فی کتاب المزنی [3] رحمه‌الله تعالی :

هذا الذّی لم ازل اطوی‌وانشره حتّی بلغت بـه ما کنت آمُلهُ

فَدُمْ علیه وجانِبْ من یخالفه فالعلم انفس‌شیءٍ انت حاملهُ »

ص ۲۸۴-۲۸۵ ، نظر خوانندگان را باغلاط و اوهام و اشتباهات بسیار عجیبی کـه مؤلّف را در این دوصفحه روی داده است و ما در حواشی ذیل صفحات اجمالاً بآنها اشاره کرده‌ایم بنحو خصوصی جلب می‌نمائیم ، ـ

ص ۲۹۶ س ۱ ، **الشیخ بانجیربن‌عبدالله الخوزی** ، کلمهٔ **بانجیر** در نسخهٔ قدیمی متقن مضبوط ق صریحاً واضحاً بباء موّحده و الف و جیم و یاء مثنّاة تحتانیّه و درآخر راء مهمله مرقوم است ، و**بنجیر** بهمان ضبط ولی بدون الف هیئت دیگری از همین کلمه است کـه در کتب تواریخ و رجال بیشتر باین هیئت اخیر برمیخوریم و

---

۱ ـ کذا فی‌الاصل ، نتفه بضم نون و سکون تاء جمع آن نتف کصُرَد بمعنی‌آنچه بانگشت از گیاه و جز آن برچینند میباشد و من المجاز اعطاه نتفة من الطعام ای شیئاً منه (منتهی الأرب و اساس) ولی نتائف کـه قیاساً جمع نتافه باید باشد بهمان معنی نتفة درکتب لغت بمعنی مجازی نتفه یافت نشد ،

۲ ـ کذا فی‌طبقات الفقهاء یعنی « الحنّاط » بحاء مهمله ونون یعنی‌گندم فروش ، ـ ولی درآثارالبلاد « الخیاط » بخاء معجمه ویاء مثناة تحتانیه مرقوم است ، ـ

۳ ـ رجوع شود بکشف الظنول درعنوان « مختصر المزنی فی فروع الشافعیة » ،

در دو نسخهٔ ب م نیز درمورد صاحب ترجمهٔ مانحن فیه بهمین‌صورت مرقوم است منتهی با تنقیط ناقص (رجوع شود بحاشیهٔ ۱ از ص ۲۹۶) و در همان حاشیه گفتیم که این کلمه تقریباً بنحو قطع و یقین از اعلام دیالمه است از جنس و شمگیر و گور گیر و شیر گیر که در قرون وسطی در دورهٔ استیلای دیالمه و مدّتها نیز بعد از آن در اقطار ایران این نوع اسامی دیلمی ازقبیل همین کلمهٔ بنجیر و بانجیر و بنکیر ومرداویج و اسفار و دیلمسفار وشیراسفار و پلسوار (= پیل‌سوار) وباکالیجار و شیرزیل وجستان و وهسودان و شرمزن و فرّکوه و مناور وفیلسار و خواشاده وغیره وغیره بسیار شایع بوده است ولی درقرون متأخره اینگونه اعلام متدرّجاً مهجور شده و بکلی از میان رفته است و امروز فقط در کتب تواریخ و رجال باینگونه اسامی برمیخوریم لاغیر، ومابین اینگونه اسامی بعضی از آنها که نادر الاستعمال‌تر وغیر مأنوس‌تر ازسایراعلام ازهمان منشأ بوده و صورت ظاهری آن نیز مرکب ازحروف متشابهه ومراکز متعدّده بوده مثل همین کلمهٔ بنجیر مثلاً تصحیفات بسیار عجیب و غریب در آنها راه یافته و تلفّظ اصلی آنها برای اغلب اشخاص بکلی در پردهٔ خفا مانده است، مثلاً در حاشیهٔ نسخهٔ م در مقابل عنوان صاحب ترجمهٔ حاضر یعنی شیخ بنجیر خوزی بخطّی الحاقی کسی نوشته: «مزار مشهور بشیخ بیخبر» (بباء موّحده و یاء مثنّاة تحتانیّه و خاء معجمه و باء موحدّه و در آخر راء مهمله!)، و همچنین در چاپ سقیم ترجمهٔ فارسی کتاب حاضر بقلم پسر مؤلّف عیسی‌بن جنید ص ۱۲ نیز عین همین تصحیف روی داده ونام او را شیخ بیخبر بعین همان املای مصحّف مذکور بلافاصلهٔ قبل چاپ کرده اند، و بشرح ایضاً در فارسنامهٔ ناصری ج ۲ ص ۲۵۰ در شرح احوال خواجه امین الدّین ابوالحسن بن بنجیر کازرونی (نمرهٔ ۲۴۶ از تراجم کتاب حاضر) نام او را «خواجه امین‌الدّین ابوالحسن‌بن بی‌خبر کازرونی» عنوان کرده است بعین همان املای مصحّف مذکور منتهی با انفصال در کتابت بین «بی» و «خبر»، وباز یکی دیگر ازموسومین بهمین اسم دیلمی بنجیر یعنی پدر (عزّالدین بن بنجیر شاعر معاصرسلغریان) نام او در وصّاف چنانکه خواهیم گفت به «پنجره» تصحیف شده است!ـ باری ذیلاً ما اسامی بعضی موسومین باین اسم عجیب مهجوررا از روی بعضی مآخذ معتبرهٔ رجال یا

کتب تواریخ که این کلمه در آن مآخذ اغلب صریحاً واضحاً بضبط قلم و بدون هیچ تصحیف وتحریفی بهمان هیئت بنجیر با باء موّحده و نون وجیم وياء مثنّاة تحتانیّه وراءمهمله یا بانجیر بزیادتی الفی بعد ازحرف اوّل مثل متن حاضر یا بنکیر باکاف بجای جیم نوشته شده نقل میکنیم تا خواننده اوّلاً ازضبط واملای صحیح این کلمه اطمینان پیدا کند و ثانیاً معلوم اوشود که این اسم درقرون وسطی از اسامی نسبةً متداول بوده است درایران :

۱ ـ در کتاب التّدوین فی ذکر اخبار قزوین تألیف امام الدین محمّد بن عبدالکریم رافعی متوّفی در سنهٔ ۶۲۳ نسخهٔ عکسی اسکندریّه در باب باء موحّده بین « بلال » و « بندار » گوید بعین عبارت (ص ۲۵۷) : « **الثامن بنجیر** [1] بن رستم بن **بنجیر** [1] الزّاهد القزوینی سمع الامام احمد بن اسمعیل یقول فیما املی سنة سبع و اربعین و خمسمائة انبأنا زاهر . . . . عن ابن عبّاس رضی الله عنه قال قال رسول الله رأیت ربّی فی احسن صورة الخ » انتهی ، ـ ازترتیب ذکری این کلمه در کتاب تدوین که اسامی آن مرتّب بحروف معجم است درباب باء موّحده بین « بلال » ازیك طرف وبین « بندار » ازطرف دیگر واضح میشود اوّلاً که حرف اوّل آن باء موحّده است بالضّرورة وحرف دوّم آن نیز بالضّرورة نون است (نه یاء مثناة تحتانیه ونه حرف دیگر ازحروف مرکزدار مانند باء وتاء) ، ـ

وباز درهمان کتاب درباب میم در اوّل فصل محمّدین که اسامی آباء ایشان بباء موحّده بعدها النّون شروع میشود قبل از کسانی که اسامی آباء ایشان « بندار » است ترجمهٔ احوال دونفر ذیل را که اسم پدرشان بنجیر است ذکر کرده است بعین عبارت: « **محمدبن بنجیر** [2] الهمذانی سمع بقزوین الصّوفی شیخ ابراهیم السّجّادی سنة سبع وعشرین و خمسمائة جزءاً من حدیث ابی بکر النقاش . . . عن عبدالله بن زمعة اخبره انّه سمع رسول الله صلعم یقول فی خطبة فی ذکر النّاقة الّتی عقرها قوم صالح فقال اذ انبعث اشقاها لها رجل عزیز منیع فی رهطه مثل ابن زمعة ابوزمعة عمّ الزبیربن العوّام ، ـ **محمدبن بنجیر** [3] بن الحسن الصّوفی القصیری شیخ بکّاء خاشع تالٍ لکتاب الله یؤمّ

۱ ـ نقطهٔ جیم را در هردو موضع درنسخهٔ اصل ندارد ، ـ

۲ ـ بدون هیچ نقطه . ۳ ـ بدون هیچ نقطه ،

فی بعض المساجد بقزوین سمع اکثر اسباب النّزول للواحدی سنة احدی و سبعین و خمسمائة عن عطاء اللّٰه بن علی بروایته عن ابی نصر الأرغیانی عن المصنّف» انتهی باختصار، کلمهٔ بنجیر درهر دوعنوان بی نقطه است ولی ازترتیب ذکری آن درابتداء فصل باءِ موّحده بعدها النّون دراسماء آباء محمّدین واضح میشودکه حرف اوّل آن باء موّحده است وحرف دوّم آن نون بالضّرورة وحرف سوّم وچهارم آن نیز حملاً برنظایر آن تقریباً بنحو قطع ویقین جیم ویاء مثناة تحتانیه است چه بغیراین دوحرف هیچ اسم دیگری که مبدوّ بباء موّحده ونون وجایش قبل از «بندار» باشد دیده وشنیده نشده است ـ

۲ ـ یاقوت درمعجم البلدان ج ۱ ص ۷۸۱ درعنوان بیجانین گوید: «بیجانین بالفتح ثم السّکون و جیم و الف و نون مفتوحة و یاء ساکنة و نون اخری من قری نهاوند منها ابوالعلاء عیسی بن محمّدبن منصور الصّوفی الهمذانی البیجانینی سکن بیجانین فنسب الیها وسمع الحدیث من ابی ثابت بنجیر الصّوفی الهمذانی ذکره فی التحبیر» انتهی، درین فصل کلمهٔ بنجیر صریحاً واضحاً بعینه بهمان ضبط مذکوردر فوق (یعنی بباء موّحده ونون وجیم ویاء مثنّاة تحتانیّه وراء مهمله) چاپ شده است ـ و مقصود یاقوت از تحبیر یکی از مؤلّفات سمعانی است موسوم به التحبیر فی المعجم الکبیر» (رجوع شود بشمارهٔ ۱۱ ازفهرست مؤلّفات او دردیباچهٔ ناشر کتاب الأنساب او)، وسمعانی همین مطلب را در کتاب الأنساب درتحت همان عنوان «البیجانینی» ورق ۹۸ الف تکرار کرده است از قرار ذیل:

«البیجانینی [بالضّبط المذکورالمنقول عن معجم البلدان بعینه] هذه النّسبة الی بیجانین احدی قری نهاوند منها ابوالعلاء عیسی بن محمّدبن علی بن المنصور الصّوفی البیجانینی هذا شیخ من اهل بروجرد و سکن بیجانین فنسب الیها واتّفق انّی دخلت هذه القریة فی انصرافی من نهاوند الی بروجرد فرأینا شیخاً صوفیّا ملیح الشیبة حسن الوجه خفیف الحرکات نظیف الثیاب فسألنا حضور داره اوخانقاهه فاعتذرنا فاقعدنا فی موضع وقدّم بین ایدینا ماحضر وکان حلوالکلام فسألته هل سمعت شیئاً من الحدیث فقال بلی من شیخی ابی ثابت بنجیر[1] بن منصور الصّوفی الهمدانی فطالبته باصل یخرجه

۱ ـ بدون نقطهٔ حرف اوّل وجیم،

لاسمعه فقال مایحضرنی الساعة واملی علیّ حکایة عجیبة من حفظه بالاسناد انکرتها فی نفسی غایة الانکار غیر انّی کتبتها ثمّ وجدت الحکایة والاسناد واللّفظ الّذی املاه علیّ فی کتاب آداب الفقراء لابی محمّد جعفربن محمّدبن الحسن الابهری وهو [یعنی البیجانینی ـ ظ] رواها عن بنجیر[1] عنه [ای عن الابهری ـ ظ] وفارقته فی المحرّم سنة ۵۳۲ » انتهی ،

۳ ـ ایضاً یاقوت در کتاب دیگر خود معجم الأدباء ج ۵ ص ۴۳۸ در ضمن سلسلهٔ رواة حکایتی نام شخصی‌را برده بنام ابوثابت بنجیر از قرار ذیل : « قرأت بخطّ ابی سعد انبأنا ابونصر یحیی بن خلف الخلقانی انبأنا ابو ثابت **بنجیر** بن علی انبأنا ابونصربن ماکولا الخ » ،کلمهٔ بنجیر بعین همان ضبط مذکور در فوق (یعنی بباء موحّده و نون و جیم و یاء مثنّاة تحتانیّه و راء مهمله) مرقوم‌است صریحاً واضحاً ، ـ

۴ ـ در مختصر تاریخ السلجوقیّهٔ عماد کاتب طبع لیدن ص ۵۶ در شرح احوال نظام الملك طوسی معروف گوید از قول خود او : « قال کنت فی مبتدأ امری فی خدمة الأمیر بیجیر اسفهسلار خراسان » (با نسخه بدل بنجیر بهمان ضبط مذکوردر فوق ولی بدون نقطهٔ حرف اوّل) ، و این کلمه در همین حکایت درابن‌الأثیر هم چاپ اروپا و هم چاپ مصر در حوادث ۴۸۵ سه مرتبه آمده و هرسه مرتبه به« تاجر» اسم فاعل از تجارت تصحیف شده است ، و همچنین نیز درمختصرالدّول ابن‌العبری ص۳۳۶ که آنجا نیز نام این امیر به «تاجر» تصحیف شده است ، ـ

۵ ـ یکی ازشعراء قرن ششم معاصراتابك تکله بن زنگی (۵۷۱ـ۵۹۱) واتابك سعد بن‌زنگی (۵۹۱ـ۶۲۳) ازسلسلهٔ سلغریان فارس موسوم بوده‌است بعزّالدین رشید ابن بنجیربن‌محمودبن‌احمدشیرازی وترجمهٔ احوال مختصری ازو درتلخیص مجمع‌الألقاب ابن الفوطی در باب عین مذکور است از قرار ذیل :

« عزّالدّین ابو رشاد رشید بن بنجیر[2] بن محمود الشیرازی الأدیب ، ذکره

---

۱ ـ بدون نقطهٔ سه حروف اوّل .

۲ ـ کلمهٔ بنجیر بضبط قلم‌بعینه بهمان ضبط مذکور درفوق است وبعلاوه روی حرف اوّل آن یعنی باء موحّده واضحاً ضمهٔ گذارده شده است ،

لی الشیخ العالم عزّالدین ابراهیم بن ابی علی الشیرازی قال کان ادیباً فصیحاً له دیوان موجود وهو بین الفضلاء معدود وانشدنی بالرّصد [1] سنة تسع و ستّین [وستمائة] قال انشدنی عزّالدین رشید لنفسه :

وافتك خمسون یا مغرور فاغتنمن ادراكك الفائت الفانی من العمر
بالحقّ تعلمه و الخیر تعمله بقدر ما تقتضیه قوّة البشر
عساك تحظی بلذّات النّعیم غداً اولا فتنجو بها من لجّة السقر»

در تاریخ وصّاف ص ۱۵۰ درفصل راجع بسلطنت تکله بن زنگی (۵۷۱ ـ ۵۹۱) چندین بیت از قصیدهٔ ازین شاعر درمدح او نقل کرده ولی اسم پدر او بنجیر در نتیجهٔ جهل نسّاخ به «بنحره» تصحیف شده است [2] ، عین عبارت او چنین است : «وعزّالدّین ابن بنحره [صح : بنجیر] را در مدایح آن پادشاه قصاید غرّاست این دو سه بیت از آن قصیده ثبت کرده شد :

هوالملك [3] نال الفرقدین دعائمه هوالملك [3] عمّ الخافقین مکارمه
تفرّد فی الآفاق تکلة شاهنا فلامن یجاریه ولا من یقاومه

الابیات » ، ـ وباز در ص ۱۵۳ در ذکر وقایع عهد سعدبن زنگی گوید: « در شهور سنهٔ ستمائة اتابك ازبك بن پهلوان باکلجه [ظ : ککجه] قاصد شیراز آمد و غارت شعواء وفتکات شنعاء فرمود، عزّالدین بنحره [4] [صح : بنجیر] راست درین حال :

الاهات السلاف ولا تشجّه فقد رجّ الأسی فی القلب رجّه

الأبیات الثمانیة » ، ـ

٦ ـ همین بنجیر (یا بانجیر) بن عبدالله خوزی که ترجمهٔ احوال وی در

---

۱ ـ یعنی رصدی که خواجه نصیرالدین طوسی درسنهٔ ٦٥٧ بحکم هولاکو در مراغه بسته بود و ابن الفوطی مؤلف کتاب تلخیص مجمع الآلقاب مدت ده سال کتابدار کتابخانهٔ این رصد بوده است ازجانب خواجه نصیر ، ۲ ـ یعنی بهمان املای پنجره معروف منتهی بباء عربی وبدون نقطهٔ جیم ، ـ درنسخ خطّی و چاپی شیرازنامه هم درهمین مورد نام پدر این شاعر بصور مغلوط عجیبی تصحیف شده است که فایدهٔ درنقل آنها نیست ،

۳ ـ ملك اول بضم میم است بمعنی پادشاهی وملك دوم بفتح میم است بمعنی پادشاه ، ـ

٤ ـ یعنی عین همان تصحیف مذکور درچند سطر قبل ، ـ

شدّالازار ص۲۵۶ ـ ۲۵۷ مسطور است و این حاشیهٔ مفصّل برای توضیح ضبط و املای اسم او تعلیق شده است ، این شخص چنانکه صریح شدّالازار است در شیراز مدرسهٔ بنانهاده بوده وضیاع وعقار واملاك بسیاری برآن وقف نموده بوده‌است، نام این شخص ونام مدرسهٔ اودر شیراز نامه نیزص۱۳۸ درترجمهٔ شرف‌الدّین بن بهرام زکی استطراداً دومرتبه آمده واتّفاقاً باآنکه این چاپ شیرازنامه بسیارمغلوط است بحکم انّ الکذوب قد یصدق درهردومرتبه این کلمه درنهایت صراحت ووضوح بهمان ضبط صحیح مذکور درفوق (یعنی بباء موّحده ونون وجیم ویاء مثنّاة تحتانیّه وراءمهمله) چاپ شده است منتهی چون طابع گویا هیچوقت درعمرخود باین کلمهٔ عجیب با این قیافهٔ غریب مصادف نشده بوده درهردوموضع بعدازاین کلمه علامت استفهامی گذارده‌است وعین عبارت شیرازنامه ازقرارذیل است : «بتاریخ سنهٔ سبع وسبعین و ستّمائة [شرف‌الدّین بن بهرام زکی] وفات یافته و قبر مبارکش **درمدرسهٔ بنجیرخوزی** بصفّهٔ جنوب افتاده و امام عالم اصیل‌الدّین ابوعبدالله جعفر بن نصیرالدّین محمّد معروف بصاحب لوح که ازجملهٔ تلامذهٔ آن بزرگ بود هم درجوار او **برباط بنجیر** مدفون است » .

۷ ـ یکی دیگر از موسومین باین اسم پدر خواجه امین‌الدّین ابوالحسن کازرونی وزیر خیّر عادل معروف اتابك تکله بن زنگی (۵۷۱ـ۵۹۱) است که ترجمهٔ احوال او در کتاب حاضرص ۳۴۸ ـ ۳۵۱ (شمارهٔ ۲۴۶ از تراجم) بعنوان « خواجه امین الدین ابوالحسن بن ابی‌الخیر بنجیرالکازرونی » مسطوراست ، رجوع بدانجا شود،

۸ ـ یکی از امراء اواخرعهد دیالمه که ذکراو درابن الأثیر درتاریخ آل بویه مابین سنوات ۴۴۰ـ۴۵۰ بسیارمکرّر آمده شخصی است موسوم بهزارسب بن بنکیر، این کلمهٔ اخیر یعنی بنکیر باحتمال بسیار قوی هیئتی دیگر از همان کلمهٔ بنجیر است منتهی بجای جیم کاف ظاهراً فارسی است ، وما ذیلاً چند جمله ازموارد ذکر او را در ابن الأثیر نقل میکنیم تا فی‌الجمله وضعیت او و نقشی را که این شخص دراواخر دولت آل‌بویه بازی کرده بدست آید ، مؤلّف مزبور در حوادث سنهٔ۴۴۳ گوید: « ثمّ انّ الامیر ابامنصور صاحب فارس وهزارسب بن بنکیر ومنصور بن الحسین الأسدی و من معهما من الدّیلم والاتراك ساروا من ارجان یطلبون تستر فسبقهم [الملك] الرّحیم

الیها وحال بینهم وبینهما » ، ـ

وباز در حوادث همان سال گوید «فی هذه السنة سیّر الملك الرّحیم اخاه الامیر اباسعد فی جیش الی بلاد فارس وکان سبب ذلك انّ المقیم فی قلعة اصطخر وهو ابونصر بن خسرو کان له اخوان قبض علیهما هزارسب بن بنکیر بامر الامیر ابی منصور فکتب الی الملك الرّحیم یبذل له الطّاعة والمساعدة و یطلب ان یسیّر الیه اخاه لیملکه بلاد فارس فسیّر الیه ابا سعد فی جیش » ، ـ و در حوادث سنهٔ ۴۴۵ گوید : « فی هذه السنة فی جمادی الاولی استولی الملك الرّحیم علی مدینة ارجان و اطاعه من کان بها من الجند و کان المقدّم علیهم فولاذ بن خسرو الدّیلمی و خاف هزارسب بن بنکیر من ذلك لانّه کان مبایناً للملك الرّحیم علی ما ذکرناه فارسل یتضرّع ویتقرّب ویسأل التقدّم الی فولاذ باحسان مجاورته فاجیب الی ذلك » ، ـ و باز در حوادث همان سال ۴۴۵ گوید : فی هذه السّنة وصل السّلطان طغرلبك الی اصبهان مریضاً وقوی الارجاف علیه بالموت ثمّ عوفی و وصل الیه الامیر ابوعلی بن الملك ابی کالیجار الّذی کان صاحب البصرة ووصل الیه ایضا هزارسب بن بنکیر صاحب ایذج فانّه کان قدخاف الملك الرّحیم لمّا استولی علی البصرة وارجان فاکرمهما طغرلبك واحسن ضیافتهما ووعدهما النّصرة والمعونة » ، ـ انتهی موضع الحاجة من کلام ابن الأثیر ، وباز درغیر این موارد نیز ذکری از او آمده ولی محض احتراز از تطویل از نقل آن صرف نظر نمودیم .

و درختام این نکته را ناگفته نگذریم که در فارسنامهٔ ناصری ج ۲ ص ۲۵۷ در عنوان بلوك کربال واقع در مشرق شیراز بمسافت ده فرسخ یکی از قرای آن بلوك را بنجیر می‌شمرد بعین همان ضبط و املای مذکور درفوق و بعلاوه بضبط قلم ضمّهٔ نیز روی باء موحّده گذارده (مانند مجمع الألقاب ابن الفوطی که چنانکه گذشت او نیز بضبط قلم ضمّه روی باء بنجیر پدر عزّالدّین شاعر گذارده بود) ، وشکّی نیست که ظاهراً بنجیر در نام این قریه مانند بسیاری ازقری وقصبات دیگر فارس وغیر فارس مأخوذ از نام اشخاصی است که مالك یابانی آن قریه یا یکی از مشاهیر اهالی آنجا بوده‌اند و بعدها خود قریه نیز باسم او معروف شده بوده است ، مثلاً بلغان نام

یکی از قرای همین بلوك است و بتصریح مؤلّف نام این قریه مأخوذ ازنام امیربلغون یکی از امراءِ مغول بوده که این قریه از مآثراوست ، و نیز قریهٔ پالنگری کـه نام قصبهٔ بلوك کام فیروز است و مأخوذ از نام یکی از امراء سلجوقیّه است و نظایر ایـن فقره فراوان است ، ـ مؤلّف مزبور در همین فصل شرح بلوك کربال گوید که سلسلهٔ سادات بنجیری کربالی ازسادات عالی درجات این بلوك است و دراینجا نیز واضحاً بضبط قلم ضمّه روی باءِ موحّدهٔ بنجیر گذارده‌است، وازاین‌دوسه مورد ضبط این کلمه بقلم در مجمع الألقاب و فارسنامه واضح میشود که تلفّظ متعارفی این کلمه بضمّ حرف اوّل بوده‌است ، وهیئت بانجیر بالف که درعنوان صاحب ترجمهٔ مانحن فیه درشدّالازار بطبق نسخهٔ ق مرقوم است لابد هیئی دیگر از همین کلمه بوده که نادر الاستعمال تر از هیئت بنجیر بضمّ اوّل و بدون الف بوده است بقرینهٔ آنکه درعین همان مورد دردو نسخهٔ ب م این کلمه بصورت بنجیر بدون الف مکتوب‌است وهمچنین درجمیع امثلهٔ که درین فصل از موسومین باین اسم ازمآخـذ مختلفه نقل کردیم همهٔ آنها (فقط باستثناء شدّالأزار[1] آن هم فقط در نسخهٔ ق) چنانکه ملاحظه شد بصورت بنجیر بدون الف نوشته شده است ، ـ

ص ۳۰۲ س ۱ـ۴ ، این چهار بیت را با اندك اختلافی با اینجا ابـونصر سرّاج طوسی در کتاب اللّمع ص۲۴۶ـ۲۴۷ بذی النّون مصری نسبت داده است ازقرارذیل: «حکی عن یوسف بن‌الحسین انّه قال سمعت بعض‌الثقات یحکی عن ذی‌النّون‌المصری رحمه‌الله انّه قال :

اذا ارتحل الکرامُ الیك یوماً — لیلتمسوك حالاً بعد حالِ
فـانّ رحالَنا حُطّتْ رضـاءً — بحکمك عن حلولٍ وارتحالِ

---

۱ ـ ولـی در شمارهٔ شش ازین امثله یعنی امیر بنجیر سپهسالار خراسان و مخدوم خواجه نظام الملك طوسی که درابن الأثیر ومختصرالدول ابن العبری چنانکه گذشت بامیر «تاجر» تصحیف شده است محتمل است قویاً که درمأخذ منقول عنه دو مؤلف مزبور نیز این کلمه بصورت « بانجیر » با الف مکتوب بوده است که نساخ بـی اطلاع آنرا بأمیر « تاجر » تصحیف کرده اند و الا بنجیر بدون الف ظاهراً بعید است که به « تاجر » تصحیف شود . ـ

آنخنا فی فِناءک یا الهی الیک مفوّضین بلا اعتلالِ
فَسسنا کیف شئت ولا تکلنا الی تدبیرنا یا ذا المعالی »

ص ۳۱۴ س ۸ از حواشی ، **شیخ رکن‌الدین محمود سنجانی معروف‌بشاه سنجان** بسین مهمله ونون وجیم و الف و نون از مشاهیر عرفای قرن ششم ومتوفّی در سنهٔ ۵۹۳ یا ۵۹۷ ، ـ شرح احوال مختصری از او در حواشی ذیل ص ۳۱٤ در تحت عنوان « تنبیه مهمّ » ذکرکردیم ومدارك حاوی ترجمهٔ احوال او را نیز درآنجابدست دادیم ، چون مؤلّفین اغلب تذکره های شعرا و طبقات صوفیّه تصریح کرده اند که وی از اهالی **قصبهٔ سنجان من توابع خواف** بوده و درهمانجا مدفون شده وازطرف دیگر مزار شاه سنجان امروز در خراسان در نزدیکهای تربت حیدریّه (نه در نزدیکهای خواف) مشهور و زیارتگاه عمومی است ومن چون خود بآن صفحات سفر نکرده ام نمیدانستم این تناقض ظاهری را برچه حمل کنم ، و بعلاوه چون اتّفاقاً در نقشه های کنونی ایران هم در نزدیکیهای قصبهٔ امروزی خواف قریه ایست موسوم بسنگان (سنگان پائین) و هم در نزدیکیهای تربت حیدریّه نیز قریهٔ دیگری است موسوم بهمان اسم سنگان (سنگان بالا) . این فقره پردهٔ ابهام تصّور مرا از مرقد شاه سنجان ضخیم تر کرده بود لهذا برای روشن کردن حقیقت امر بدوست فاضل و دانشمند خود آقای محمود فرّخ رئیس دفتر ومعاون اداری تولیت آستان رضوی مدّ ظلّه العالی متوسّل‌شدم ومکتوبی بایشان درین خصوص بمشهد مقدّس نوشتم وعقیدهٔ ایشان را دراین‌باب استفسار نمودم ، ایشان‌نیز بفاضل دانشمند آقای عبدالحمید مولوی رئیس ادارهٔ املاك آستان قدس مدّظلّه العالی که از وضعیت قری و قصبات خراسان استحضار کامل دارند مراجعه فرمودند ، وآقای عبدالحمید مولوی لطف و مرحمت خود را از حدّ انتظارما گذرانیده برای تحقیق این امر سفری بخرج خود مخصوص بآن حدود نمودند و نتیجهٔ تحقیقات خود را بانضمام سه قطعه عکس از مرقد شاه سنجان برای اینجانب ارسال فرمودند که در ۲۳ بهمن۱۳۲۵شمسی بدست من رسید وما نیزعین مکتوب ایشانرا با سه عکس مزبورتکمیلاً للفائدة درج مینمائیم وازین زحمتی که ایشان درراه کشف‌این مسئله بخود راه داده‌اند ازصمیم قلب نهایت تشکّر وامتنان خود را خدمت ایشان اظهار می نمائیم :

مکتوب آقای عبدالحمید مولوی براقم این سطور راجع بمرقد شاه سنجان

« راجع بمقبرهٔ شاه محمود معروف بشاه سنجان توضیحات و اطّلاعات ذیل را معروض میدارد :

درخراسان دو جا بنام سنگان مشهور است اوّل قریهٔ سنگان که در نزدیکی قصبهٔ **رود** حاکم نشین خواف واقع است ، **دوم** درتربت حیدریّه بلوکی است باسم سنگان که مرکز آن بلوك نیز سنگان نامیده میشود و دهات بلوك سنگان تربت حیدریه وصل بدهات خواف است و باحتمال قوی قبل از واقعهٔ مغول وقتی که خواف آباد تر از حالا بوده تربت حیدریّه و محال آن جزو خواف محسوب میشده[1] وهردو سنگان دریك بلوك واقع بوده وبشهادت اسناد و وقف نامه هائی که درآستان قدس رضوی مضبوط و در حدود چهار قرن پیش تنظیم شده محل وقوع محمّدآباد و واحمدآباد موقوفات آستان قدس در بلوك سنگان خواف تعیین گردیده درصورتیکه اکنون بلوك سنگان را قسمتی از دهات تربت حیدریّه می شمارند و قبر شاه محمود

---

۱ ـ این حدس آقای مولوی یعنی اینکه تربت حیدریه درسابق جزو خواف محسوب میشده بغایت صائب وبکلی قطعی ویقینی است ، صاحب مجمل فصیح خوافی که خودش اهل خواف و درنتیجه از وضعیت قری و قصبات آن نواحی بهتر از هر کس دیگر مطلع بوده در حوادث سنهٔ ۵۹۳ از کتاب مزبور گوید : « سنة ثلاث و تسعین وخمسمائة ، وفات شیخ الأسلام قطب الأنام رکن الدین محمود سلطان سنجان که گویند بعضی اقطاب او را خواجهٔ سنجان و شیخ سنجان و شاه سنجان و سلطان سنجان خوانده اند **و استاد مردان** نیز معاصر او بوده درسنجان زاوهٔ خواف فی هذه السنة او قریباً من هذه السنة ، سلطان سنجان را رباعی بسیار است » ، و چنانکه ملاحظه میشود فصیح خوافی وفات شاه سنجان را درسنجان زاوهٔ خواف قید کرده نه درسنجان خواف مطلق مثل سایر تذکره‌ها برای اینکه معلوم کند که مقصودش سنگان تربت حیدریه است نه سنگان نزدیك قصبهٔ خواف چه از خارج معلوم است که تربت حیدریه را سابق **زاوه** مینامیده‌اند وپس ازآنکه شیخ قطب الدین حیدر ازمشاهیر عرفاء اواخر قرن ششم و اوائل هفتم متوفی در سنهٔ ٦١٨ در آنجا مدفون شد بمرور زمان آن شهر باسم تربت حیدریه مشهور گردید ، ومعذلك فصیح خوافی زاوه را بخواف اضافه کرده و گفته « درسنجان زاوهٔ خواف » که صریح است که زاوه ومحال آن در آن عصر جزو خواف محسوب می شده است ، ـ ویکی ازدلائل قطعی که تربت حیدریهٔ کنونی همان زاوهٔ متقدمین است این عبارت ابن بطوطه است درسفرنامهٔ خود ج ۱ ص ۲۵۲ ازطبع مصر : « ثمّ سافرنا منها [ای من مدینة سرخس] الی مدینة زاوه وهی مدینة الشیخ الصالح قطب الدّین حیدر و الیه تنسب طائفة الحیدریة من الفقراء وهم الذین یجعلون حلق الحدید فی ایدیهم واعناقهم و آذانهم ویجعلونها ایضاً فی . . . حتی لایتأتی لهم النکاح » ، ـ

سنجانی درهمین‌سنگان مرکز بلوك سنگان است و این‌سنگان درهفت فرسخی جنوب شرقی‌تربت‌حیدریّه‌است و راهی‌که از آن از تربت بخواف‌میروند ازوسط آبادی‌سنگان می گذرد . قبر شاه سنجان باقلعه و آبادی فعلی سنگان قریب پانصد متر فاصله دارد وازوضعیّت محل‌وخرابه‌ها وآجرپاره‌ها وپستی وبلندی اراضی اطراف مزار شاه‌سنجان معلوم میشود که قبلاً قبرمذکور دروسط قلعهٔ قدیم سنگان بوده وموقعی که آبادی سابق ازبین رفته قلعهٔ جدید سنگان را باقدری فاصله ازقلعهٔ قدیمی ساخته‌اند ،

قبر شاه سنجان در سنگان ودهات اطراف آن مشهور وغالب اوقات مخصوصاً جمعه‌ها عدّهٔ زیادی بزیارت آنجا میروند و گاهی اهالی در آنجا اطعام می نمایند، آنچه از بناهای مقبره باقی مانده چهار دیواری‌است مربع بعرض وطول هفت ذرع وارتفاع کنونی دیوارها قریب ده ذرع وسقف آن در سابق خراب گردیده وانبوهی ازآجر در روی قبر شاه سنجان که در وسط بقعه است از زمان خرابی تاکنون باقی‌مانده و باین جهت معلوم نیست سنگ مرقد شاه سنجان در زیر توده‌های آجر محفوظ مانده یا در سالهای گذشته از بین رفته است ، اصل بنای بقعه را از چینه (گل رسیده) ساخته‌اند وسقف و نمای خارج مقبره آجری بوده ودر داخل مقبره آثار رومالی گچ سفید در دیوارها دیده میشود و کتیبه وتزیین دیگری ندارد ،

در ضلع شمالی مقبره اطاقی‌مخروبه است که با در گاهی مقبره مربوط ومدخل مقبره از آنجا بوده است ، در مشرق چهار دیوار خرابه‌هائی است که معروف به آشپزخانه میباشد ومتصل بآشپزخانه بنای مسقفی بوده‌که عیناً باسلوب مقبره ساخته شده و مشهور بمسجد است ودر سالهای اخیر سقف این مسجد را مردم سنگان بزحمت خراب کرده وآنچه آجردرست سالم ازآنجا بدست آمده درمسجد قریهٔ فعلی سنگان آجرفرش نموده اند ، عکسی ازداخل مقبره از بقایای سقف وعکس دیگری از نمای جنوبی وعکسی‌دیگراز تمام بنای مقبره و خرابهٔ آشپزخانه ومسجد از طرف شمال تهیه شده که بضمیمه تقدیم گردید .

در اطراف مقبرهٔ شاه سنجان بفواصلی سه قبر دیگر بنام استاد مردان [1] وشیخ امامقلی وغیاث الدین مشهور است که قبر شیخ امامقلی دارای بقعهٔ کوچك آجری است ودو قبر دیگر را باطاقی از خشت خام مسقف نموده‌اند،

۱٤ بهمن ماه ۱۳۲٥

عبدالحمید مولوی

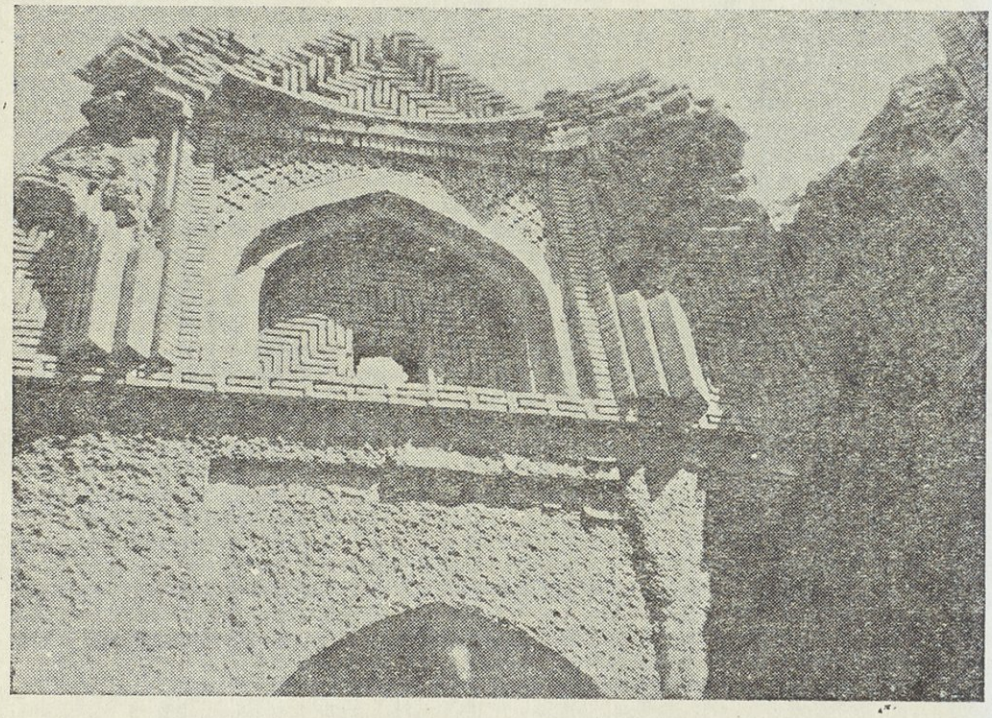

۱ ـ منظرهٔ عمومی مقبرهٔ شاه سنجان : بنای طرف راست باقی ماندهٔ مقبره ، وبنای طرف چپ مسجد مخروبه ، وفاصله بین آندو حیاط آشپزخانه است که خراب گردیده است . و دراطراف مقبره بناهای دیگری بوده که توده های خرابهٔ آن درعکس دیده میشود .

۱ ـ رجوع شود بعبارت منقوله از مجمل فصیح خوافی در ذیل ص ٥۳۹ از همین کتاب ، و نیز رجوع شود بنفحات الأنس ص ۳٦۸ در ترجمهٔ احوال خواجه احمد چشتی که در ضمن آن گوید : « استاد مردان رحمة الله علیه از قصبهٔ سنجان خواف از مریدان خواجه است و سالها آب وضوی ویرا مهیا میداشت و روزی که او را بمراجعت وطن امر کردند بگریست و گفت که من طاقت مفارقت شما کجا دارم خواجه کرم نمود وگفت هروقت که ترا آرزوی دیدار ما باشد حجابهای جسمانی ومسافتهای مکانی مرتفع گردد و ما را از همانجا بینی وهمچنان بود و دائماً استاد می گفتی که من از سنجان چشت رامی بینم » ـ

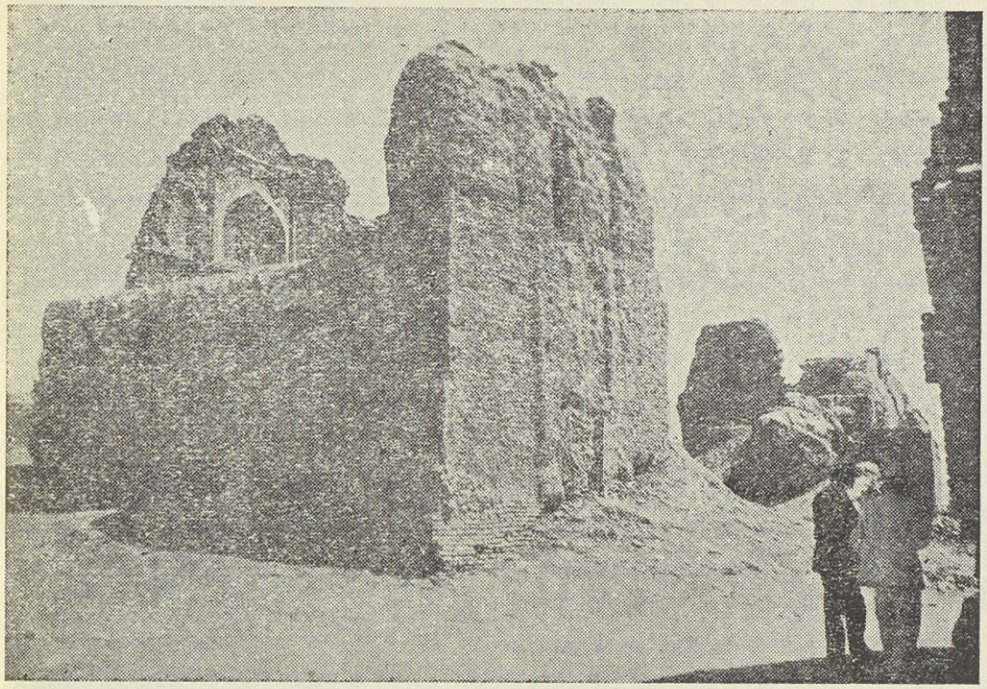

۲ ـ باقی ماندهٔ سقف مزار شاه سنجان که با آجر ساخته شده و مختصری از دور گنبد سقف در آن دیده میشود .

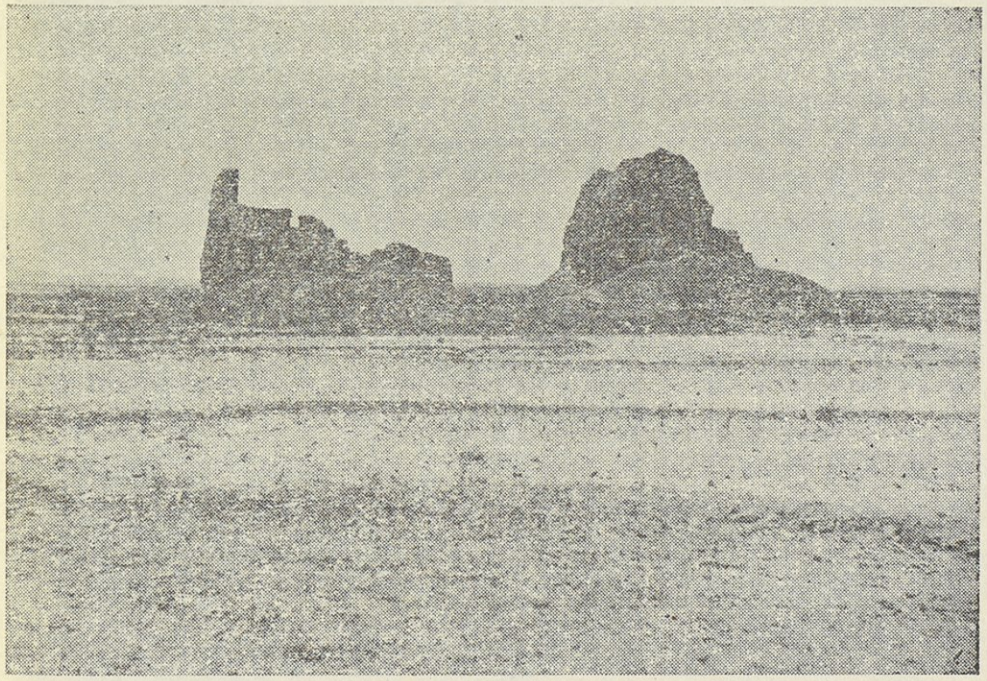

۳ ـ عکس دیوار جنوبی مقبرهٔ شاه سنجان که راه خواف از کنار آن می گذرد ، دیوار طرف راست عکس مربوط بآب انباری است که ازسابق در کنار راه بوده ، وخرابهٔ مسجد در آخر عکس دیده میشود و فاصلهٔ بین مسجد ومقبره محل آشپزخانه ومضیف بوده است .

ص۳۱۷، حاشیهٔ۲، **شیخ صدر الدین عبداللطیف بن کهف‌الدین اسمعیل بن عمر القصری**، در کتاب تجارب‌السّلف طبع آقای عبّاس اقبال ص۱٦٥ مؤلف نام کسی را برده است که بظنّ بسیار قوی تقریباً بنحو قطع و یقین باید همین شخص مذکور در شدّالازار باشد که گوید یکی از اساتید معین‌الدّین احمد بن ابی‌الخیر (صاحب شیراز نامه) بوده‌است وعین عبارت تجارب السلف اینست : «ومخدوم مولانا المعظّم سلطان المحقّقین صدرالحقّ والملّة والدّین شیخ الـوری علـم الهدی عبداللّطیف القصری مدّ الله ظلاله علی الاسلام والمسلمین در بعضی روایات چنین یافت که دعبل بن علی الخزاعی قصد عبدالله بن طاهر والی خراسان کرد . . . » الی آخرالحکایة ، و اگـر این حدس ما صحیح باشد معلوم میشود که این صدرالدین عبداللّطیف قصری بنحو قدر متیقّن تـا حدود سنهٔ ۷۲٤ که سال تألیف تجارب السلف است درحیات بوده است ،

ص۳۲۴ ـ س ٥ بآخر مانده ، از حواشی کلمات « نسخهٔ خطی جدید الابتیاع کتابخانهٔ ملی طهران» باید حذف شود چه آن معامله با کتابخانهٔ ملی سرنگرفت و آن نسخهٔ خطی شیراز نامه مورخهٔ سنهٔ ۸۳۳ که سابقاً متعلّق بمرحوم میرزا محمد حسین شعاع الملك شیرازی بود اکنون متعلق است بجناب آقای علی اصغر حکمت وزیر اسبق فرهنگ که فعلاً با کمال لطف وسعهٔ صدر آنرا در اختیار کامل راقم این سطور گذارده اند ، ـ

ص ۳۳۴ ، دراین صفحه در حواشی بعضی اغتشاشات روی داده است کـه باید حتماً بتفصیل ذیل تصحیح شود :

درسطر اوّل از حواشی قبل از کلمات « نام و نسب کامل » باید رادّهٔ ۲ حواشی افزوده شود چه ازاینجابعداین حاشیه راجع بشاه شجاع الکرمانی است نه بشاه الکرمانی.

در همین سطر اوّل از حواشی کلمات « صاحب ترجمه » باید بکلمات « این شخص » تصحیح شود .

سطر سوّم و دوّم مانده بآخر صفحه از حواشی ، این دوسطر باید بکلی حذف شود با رقم ۲ در ابتدای آنها .

ص ۳۴۵ حاشیهٔ ۱ ، **ملك اسلام جمال الدین ابراهیم طیبی و خاندان او ،**

چون ترجمهٔ احوالی که مؤلّف کتاب حاضر از ملك اسلام جمال الدّین ابراهیم طیبی نموده فقط مشتمل برفضایل و مناقب او و عبادت و عدالت او و سایر اعمال و صفات حسنهٔ اوست و از امور تاریخی حیات او واولاد او کـه قریب سی و پنج سال حاکم وصاحب اختیار مطلق کلّ مملکت فارس و بعضی قسمتهای عراق عرب بوده اند بکلّی خالی وعاری است لهذا ما مناسب دانستیم که تکمیلاً للفائدة بعضی معلومات تاریخی راجع بدو و بخاندان او راکـه از کتب مختلفهٔ تواریخ التقاط نموده‌ایم ذیلاً بعنوان ضمیمه و تکملهٔ شرح احوال او درج نمائیم :

نام و نسب والقاب کامل صاحب ترجمه ملك اسلام جمال الدّین ابراهیم بن محمّد طیبی مشهور بابن السّوا ملی است ، واو و اولاد اوچنانکه گفتیم قریب سی وپنج سال از سنهٔ ششصد و نود و دو الی سنهٔ هفتصد و بیست و پنج بتفاریق از جـانب سلاطین مغول ایران کیخاتو و بایدو و غازان و اولجایتو و ابوسعید حکمران جمیع اصقاع فارس بوده‌اند برّاً و بحراً یعنی هم در خشکی و هم در جزائر خلیج فارس و گاه نیز عراق عرب وواسط وبصره نیزعلاوهٔ قلمروحکومت ایشان میشده است ، وطیبی بکسر طاء مهمله وسکون یاء مثنّاة تحتانیّه و سپس باء موّحده ودر آخر یاء نسبت منسوب است **بطیب** بر وزن سیب که شهرکی بوده است مابین واسط و خوزستان [1] بمسافت

---

۱ ـ طیب واقع بوده بمسافت اندکی در جنوب شرقی (قلعهٔ بیات) یا خرابه های شهر قدیم بیات که نام آن وموقعیت آن در نقشهٔ بزرگ ایران از آقای سرتیپ عبدالرزاق خان بغایری در نواحی جنوبی پشتکوه بکلی نزدیك سرحدّ ایران وعراق فعلی درشمال جبل حمرین مثبت است ، درهمان نقشه اندکی در جنوب قلعهٔ مزبور قریب دوازده فرسخ درشمال عماره از نواحی عراق فعلی وقریب بیست و دوفرسخ بخط مستقیم درمغرب دزفول وقریب پنج یا شش فرسخ درشمال شرقی « امام علی الشرقی » درخاك عراق رودخانهٔ دیده میشود باسم رود تیب (=طیب) که شهرك طیب (یاتیب) درکنارآن رود یابکلی درنزدیکیهای آن واقع بوده‌است درخاك عراق فعلی نه ظاهراً درخاك ایران ، و وصف رودتیب در کتاب « مرز های ایران » تألیف آقای مهندس محمد علی مخبر ص ۷۸ و۱۲۲ ونیز درجلد دوم از « جغرافیای مفصل ایران » تألیف آقای مسعود کیهان ص ۳۹ درهردو مأخذ مزبور درفصل سرحدّات غربی ایران شده است و خود شهرك طیب که اکنون وجود ندارد در نقشهٔ دوم (= نقشهٔ عراق) از کتاب « اراضی خلافت شرقیه » تألیف مرحوم لسترنج مرسوم است و در ص ٦٤ از همان کتاب نیز وصف آن و موقعیت آن شده است و نیز در ص ۸۲ و ۲٤۱ و ۲٤۷ باز استطراداً ذکری از آن شده است ، ـ و اما رود تیب از رودخانه های سرحدّی ایران و عراق است

[بقیه در ذیل صفحهٔ بعد]

هجده فرسخ از هریك از آن دو موضع (معجم البلدان) ، ـ وسواملی منسوب است بسوامل جمع سوملة بفتح سین مهمله که بمعنی نوعی فنجان کوچك است وشاید یکی از اجداد صاحب ترجمه سازنده یا فروشندهٔ این نوع فنجانهای کوچك بوده است .

اوّلین کسی که ازاین خانـدان شیوخ طیبی عرب یا مستعرب مشهور شد همین جمال الدّین ابراهیم طیبی بوده است که در سنهٔ ششصد و نود و دو از جـانب کیخاتو بحکومت فارس منتصب و بلقب **ملك اسلام** ملقّب گردید (وصّاف ص۲۶۸) ، وازآن پس تا سال هفتصد وشش گاه بشغل حکومت مشغول وگاه مستعفی بود تا آنکه درشب یکشنبه بیست و یکم جمادی الاولی سنهٔ هفتصد وشش درشیراز وفات یافت و درهمانجا مدفون شد (وصّاف ص ۵۰۷) . ملك اسلام از مشاهیر متموّلین عصر خود بوده است و نام او و صیت ثروت هنگفت باور نکردنی او و املاك وسیع او و کشتیهای او که همواره مابین ایران وهند وچین درآمد وشد بوده‌اند درشرق وغرب مشهور و برالسنه و افواه جمهور مذکور بوده است ، حافظ ابرو گوید او را صدکشتی بزرگ بود که دائماً در دریا ها درسفر بـودند ، تفاصیل احوال صاحب ترجمه مشروحاً در تضاعیف وصّاف مذکور است وترجمهٔ مختصری نیز از او در دررالکامنة ج ۱ ص۵۹ـ۶۰ مندرج است که بعین عبارت ذیلاً نقل میشود : « ابراهیم بن محمد بن سعدی الطیبی السفّار الشهیر بابن السّواملی والسّوامل اوعیة من خزف کان جدّه من بلدة الطیب فانتقل الی واسط ثمّ تحوّل ابنه محمّد الی بغداد زمن النّاصر فتعلّم جمال الدّین [ابراهیم] ثقب اللّؤلؤ وجمع دراهم و دخل فی تجارة الی الصّین فتوغّل و تموّل ثمّ تقبل بلاداً بالعراق فکان یترفّق بالرعیّة ویؤدّی ماعلیه وکان ینطوی علی دین و کرم وبرّ واعتقادفی اهل الخیرحتّی انّه کان یحمل للعزّالفاروثی فی کلّ عام الف مثقال ثمّ انّ التتار حطّواعلیه فی اخذ امواله الی ان تضعضع حاله ومات سنة ستّ وسبعمائة ولهستّ وسبعون سنة » انتهی ، ـ ودر شذرات الذّهب ج ۶ ص ۱۳ در حوادث همان سال ۷۰۶ ترجمهٔ مختصری از صاحب ترجمه مذکور است ازقرارذیل : « وفیها [ای فی سنة ۷۰۶] مات رئیس التّجّار الصّدر جمال الدّین ابراهیم بن محمّد السّواملی ـ و السّوامل کالطّاسات ـ العراقی کان یثقب اللّؤلؤ فصمد الفي درهم ثمّ اتّجر وسارالي الصّين فتموّل وعظم وضمن العراق من القان

ورفق بالرّعيّة وصارله اولادمثل الملوك ثمّ صودر واخذ منه اموال فخمة ومات فجاءةً بشيرازعن ستّ وسبعين سنة » انتهى ، ـ

ملك اسلام را اولاد متعدّد بوده است و ما اسامی هشت تن ازپسران او را که از کتب مختلفهٔ تواریخ التقاط کرده ایم ذیلاً ذکر می نمائیم : یکی از آنها **ملك فخرالدين احمد بن ابراهيم** است که درسنهٔ ششصد و نود و هفت از جانب غازان بسفارت در دربار تیمور قاآن بن چیم کیم بن قوبیلای قاآن بن تولی بن چنگیز خان (٦٩٤ ـ ٧٠٦) در چین مأمور گردید وبا انواع تحف ونفایس هدایای ثمین که لایق چنان بارگاهی بود بدان صوب حرکت نمود و پس ازطی مسافات و معاناة اخطار و مخافات بالأخره درنزدیکیهای خانبالغ (= پکن) باردوی تیمور قاآن رسید ، تیمور قاآن مقدم او را بغایت اعزاز تلقّی نمود وبدست خود اوراکاسهٔ شراب داد که علامت نهایت اکرام واحترام بوده است در دربار مغول ، درمراجعت ازین سفر دور ودراز که قریب هفت سال طول کشید در نزدیکیهای معبر (یعنی قسمت جنوبی ساحل شرقی شبه جزیرهٔ هندوستان که اکنون بنام **ساحل کروماندل** [1] معروف است) ملك فخرالدّین را وفات در رسید درسنهٔ هفتصدوچهار ، واورا در معبر در جنب مرقد عمّش برادرملك اسلام **ملك اعظم مرزبان الهند تقی الدین عبدالرحمن بن محمد طیبی** که وزیرومشیر ونایب پادشاه معبر بود و در دوسال قبل درسنهٔ هفتصد و دو وفات یافته بود دفن نمودند (وصّاف ٣٠٢ ـ ٣٠٣ ، ٥٠٥ ـ ٥٠٧) ، ـ

پسر دیگر ملك اسلام **ملك معظم سراج الدين بن ابراهيم** است که در معبر درنزد عمّش تقی الدین عبدالرحمن مزبور توطّن اختیار نموده بود ، پس ازوفات این اخیر پادشاه معبر قصد کرد که اموال و مخلّفات تقی الدین را تصرّف نماید ، سراج الدّین مبلغ دویست هزاردینار زر بپادشاه مزبور تقدیم نمود تا ازآن عزم منصرف شد و مناصب عمّش را بر سراج الدّین مقرّر داشت ، در سنهٔ هفتصد و پانزده که عساکر سلطان علاءالدّین خلجی معروف پادشاه دهلی ولایت معبر را تسخیر نمودند نسبت باهالی آنجا ازقتل نفوس و نهب اموال چیزی فروگذار نکردند از جمله جمیع اموال واملاك وثروت گزاف ملك سراج الدّین نیز درآن فتنه بباد غارت رفت ، ملك

١ - Côte de Coromandel .

سراج الدّین ازین تغابن بسمّ خود را هلاك نمود درحدود سنهٔ هفتصد و پانزده، وبعد از فوت او پسرش **ملك نظام الدین بن ملك سراج الدین** بنزد سلطان علاءالدّین خلجی مذکور رفته ازسوء حال ونهب اموال خود بنزد اوشکایت برد، سلطان بواسطهٔ روابط دوستی که ازقدیم الأیّام باجدّش ملك اسلام جمال‌الدّین داشت مقدم او را اعزاز نموده بردّ قسمتی از اموال او وتفویض مناصب سابق اوبدو فرمان داد (وصّاف ۵۰۵، ۶۴۶ ـ ۶۴۷)، ـ

پسر دیگر ملك اسلام **ملك اعدل عزالدین عبدالعزیز** است که پس ازفوت پدر در غالب مناصب وی جانشین او گردید و پس از سوانح عدیده که برای او روی داد بالأخره درآخر ذی‌القعده هفتصدو بیست وپنج در تبریز بسعایت دمشق خواجه‌پسر امیرچوپان بفرمان سلطان ابوسعید بقتل‌رسید وجنازهٔ او را بشیراز برده درجنب‌مرقد پدر دفن کردند وبموت او دولت خاندان شیوخ طیبی درفارس منقرض گردید (شیراز نامه ص ۷۵ وفارسنامهٔ ناصری ۱ : ۴۸)، ـ

پسر دیگر ملك اسلام **ملك اعلم شمس‌الدین محمد** است که شرح احوال او درمتن شدّالازار بلافاصله بعداز شرح احوال پدرش مذکور است، او نیز دربعضی مشاغل پدر جانشین او گردیده بود و پس از فوت ملك عزّالدین عبدالعزیز مذکور مدّتی دراردو برای بدست آوردن مناصب ازدست رفتهٔ آن خاندان تکاپوی نمود ولی هیچ مفید نیفتاد، وفات اودرسنهٔ هفتصدو سی وچهاریاسی وپنج بوده است (شیرازنامه ۷۳، ۷۵، ومجمل فصیح خوافی درحوادث سنهٔ ۷۳۴)، ـ

پسران دیگر ملك اسلام عبارتند از ملك جلال الدّین عبدالکریم و ملك قوام الدّین عبدالله و ملك بدر الدّین فضل‌الله وملك رکن الدّین محمود که هریکی باستقلال والی ومتصرّف رکنی ازارکان مملکت بودند چه از برّ وچه از بحر تا بطرف واسط وبصره وکیش وهرموز (شیرازنامه ۷۵، وفارسنامه ۱ : ۴۸)،

جمال الدّین ملك اسلام دختری نیز داشته که زوجهٔ **ملك عبدالسلام** بود و حکومت بعضی از بلاد فارس از اردو باو مفوّض شده بود، پس از وفات ملك اسلام پسرش ملك عزّالدّین عبدالعزیز سابق الذّکر عبدالسّلام را بدست خواهر خود زهر

خورانید واوهلاك شد ، وبعد ازآن درحدود سنهٔ هفتصدو سیزده یا اندکی بعد ازآن **زین الدین علی بن عبدالسلام** را از اردو بحکومت فارس فرستادند ومدّت دو سال حکومت فارس بعهدهٔ اوبود (جغرافی تاریخی حافظ ابرو ص ۱۷۰) .

مدارك ، برای مزید اطّلاع ازسوانح احوال ملك اسلام جمال‌الدّین ابراهیم بن محمّد طیبی وخاندان او رجوع شود بمدارك ذیل : جامع التّواریخ قسمت غازان طبع لیدن سنهٔ ۱۹۴۰ میلادی ص ۱۰۶ ، سمط‌العلی للحضرة العلیا نسخهٔ عکسی کتابخانهٔ ملّی طهران ورق ۹۰ ب و ۱۳۰ ب ، حوادث الجامعة ۴۹۴ ، ۴۹۸ ، وصّاف ۲۶۸ ، ۲۷۷ ، ۲۸۴ ، ۲۹۷ ، ۳۰۵ ، ۳۱۷ ، ۳۱۹ ، ۳۳۰ ـ ۳۴۰ ، ۳۴۸ ، ۳۴۹ ، ۳۶۳ ، ۴۰۱ ـ ۴۰۵ ، ۵۰۵ـ۵۰۸ ، ۶۴۶ ـ ۶۴۷ ، شیرازنامه ۷۳ـ ۷۵ ، ابن بطوطه ۲ : ۱۳۶ ، درر ـ الکامنة ۱ : ۵۹ ـ ۶۰ و ۳ : ۴۱۲ استطراداً ، جغرافیای تاریخی حافظ ابرو ۱۶۹ ـ ۱۷۰ ، مجمل فصیح خوافی [1] در حوادث سنوات ۷۰۶ ، ۷۲۵ ، ۷۳۴ ، شذرات الذّهب ۶ : ۱۳ ، فارسنامهٔ ناصری ۱ ، ۴۳ ـ ۴۸ ، ـ

ص ۳۶۳ س ۲ ، **فخرالدین الجار بردی** ، شارح معروف شافیهٔ ابن الحاجب ومتوفّی درتبریز درسنهٔ ۷۴۶ ، مآخذ ترجمهٔ احوال این شخص را درحاشیهٔ ۳ از همین صفحهٔ ۳۶۳ بدست داده‌ایم ، براین مآخذ باید علاوه شود بعدازسبکی ، « دررالکامنة ج ۱ ص ۱۲۳ ـ ۱۲۴ » ، ـ

---

۱ ـ عین عبارت او در مورد دوّم یعنی سنهٔ ۷۲۵ اینست : « سنة خمس‌وعشرین وسبعمائة ... قتل ملك فخرالدّین حاکم شیراز در تبریز » ، « فخرالدّین » دریـن عبارت بنحو قطع ویقین تصحیف « عزّالدّین » است یعنی‌ملك اعدل عزّالدّین عبدالعزیزبن ملك اسلام جمال‌الدّین ابراهیم طیبی که بتصریح شیرازنامه وفارسنامه دراین سال ۷۲۵ چنانکه درفوق مذکورشد درتبریز بسعایت دمشق خواجـه پسر امیر چوپان بقتل رسید ، و فخرالدّین احمد پسر دیگر ملك اسلام است که وفاتش چنانکه نیز درفوق مذکور داشتیم درسنهٔ ۷۰۴ در نزدیکیهای معبر در هندوستان روی داد ، ـ و عبارت فصیح خوافی درمورد سوّم یعنی سنهٔ ۷۳۴ ازقرار ذیل است : « سنة اربع و ثلثین وسبعمائة وفات ملك شمس الدّین بن‌شیخ جمال الدین حاکم شیراز برادر ملك عزّالدین [عبدالعزیز] الکیشی وقیل سنة خمس و ثلاثین و سبعمائة » ، وکیشی باین مناسبت گفته که این ملك عزالدین عبدالعزیز مدّتها حاکم جزیرهٔ کیش بوده است ، ـ

در خصوص نسبت « جاربردی » ما درهمان حاشیه نوشته‌ایم که با فحص شدید نتوانستیم معلوم کنیم که جاربردی نسبت بکجا و بچیست ، ولی بعد ها یکی از دوستان جلب نظر ما را باین فقره نمود که ظاهراً نام قلعهٔ جاربرد یکی دو مرتبه در کتاب معروف « سیرة السّلطان جلال الدّین منکبرنی » تألیف محمّد بن احمد نسوی منشی پادشاه مزبور برده شده است و از آنجا صریحاً معلوم میشود که قلعهٔ جاربرد ازمضافات ارّان بوده است یعنی ناحیهٔ وسیع واقع درشمال رود ارس وشمال آذربایجان ومحصور بین رود ارس ازجنوب ورود کرازشمال که از دورهٔ مغول ببعد قسمت شرقی آن ناحیه موسوم بقراباغ گردید و از شهرهای مشهور آن ولایت گنجه و بردع و شمکور ونخجوان بوده است ، مؤلف مزبور درص ۲۳۰ از کتاب مذکور گوید بعین عبارت : « ذکرحبس السلطان شرفَ الملك [۱] بقلعة جاربرد [۲] وقتله بعد شهر او اکثر ، کان السلطان لمّا قارب قلعة جاربرد [۳] **وهی من مضافات اران** وقد عزم ان یحبس شرف‌الملك بها رکب الیها لینظرفی حالها وعلم انّ شرف‌الملك لایتخلّف عنه فلمّا صعدالقلعة صعدمعه شرف‌الملك واجتمع السلطان بوالیها وتقدّم الیه سرّاً بأنّه اذا نزل منع شرف الملك من النّزول . . . [ثمّ بعد حبسه بایّام] وجّه صحبة ابن

۱ ـ یعنی فخرالدّین علی‌بن ابوالقاسم جَندی ملقب بشرف‌الملك وزیرسلطان جلال‌الدین منکبرنی که در حدود سنهٔ ششصدو هجده بوزارت او منتصب شد و در شهور اواسط سنهٔ ششصد و بیست و هشت پس از آنکه برسلطان عاصی شده بود و درقلعهٔ جیران (= گیران) از قلاع ارّان تحصّن جسته و سلطان او را بلطایف الحیل بدست آورده بحکم سلطان در قلعهٔ جاربرد محلّ گفتگوی ما بقتل رسید واین واقعه فقط چند ماهی قبل از قتل خود سلطان جلال الدّین بدست اکراد درحوالی میافارقین درنیمهٔ شوّال همان سال ۶۲۸ روی داد ،

۲ ـ چنین است بعینه درمتن چاپی بجیم و الف وراء مهمله ویاء مثناة تحتانیه وباء موحّدة و راء ودال مهملتین (ولی‌مشهور درتلفظ‌این کلمه درنسبت جاربردی‌فاضل‌مشهور بدون‌یاء مثناة تحتانیه است) وطابع خوداینگونه تصحیح‌کرده است وظاهراً بکلی حق‌با او بوده است ، ولی‌دراصل نسخهٔ خطی بتصریح طابع این کلمه حاربیرد بحاء مهمله و تقدیم باء موحّدة بریاء مثناة تحتانیه مرقوم است ،

۳ ـ چنین است درمتن چاپی یعنی بهمان املای سطر قبل ، و از اینکه هیچ نمیگوید دراصل خطّی چگونه بوده شاید بتوان استنباط کرد که در آنجا نیز بعینه بهمین نحو مرقوم بوده است ولی یقین نمیتوان کرد ،

الوالی خمسةً من السّلاحدارية فأهلكوه واهلكوا بهلاكه الكرم الخ » ، انتهی ـ

وقبل ازین درص ۱۵۶ نیز بازذکری ازین قلعهٔ جاربرد آمده است منتهی آنجا باتنقیط فاسد چاپ شده‌است ، عین عبارت اواینست : «ذکر فتح شرف الملك اذربیجان وارّان والسّلطان بالعراق ، کان شرف الملك لمّا تخلّف عن السّلطان و اقام باذربیجان صرف همّته الی افتتاح القلاع العاصية فاستمال قلوب من بدزمارمن المقدّمین والأجناد بالوعد والنّقد الی ان اجابوه الی تسلیمها و قبض علی ناصرالدّین محمّد و الزم تسلیم قلعة کهرام ، ثمّ نعی الیه سیف الدّین قشقرا الاتابکی و کان والیاً بکنجه من قبل السّلطان فنهض الیها و تسلّم من نائبه شمس الدّین کرشاسف قلعتی هزل و جاریزد [1] من اعمال ارّان الخ » انتهی باختصارٍ [2] ، ـ

ص ۳۸۰ س ۲ بآخر مانده ، **الشیخ ابو عبدالله محمد بن عبدالله المعروف بباکویه** ، در اواخر حاشیهٔ ۳ ازین صفحه که تا ص ۳۸۲ دنباله‌اش ممتدّاست نوشته‌ایم که درحواشی آخر کتاب ماعین عبارات جمیع مآخذ حاوی شرح احوال صاحب ترجمهٔ مشارالیه را نقل خواهیم کرد ، ولی حالا که باینجا رسیده وبا دقّت بیشتری بآن مآخذ مراجعه میکنیم می‌بینیم که بسیاری ازین مآخذ مانند نفحات الانس جامی وسفینة الاولیاء ورياض العارفین وخزینة الأصفیاء ومجمع الفصحاء وفارسنامهٔ ناصری وآثار عجم وطرائق الحقائق مکرّرات صرف است وهمهٔ اینها عین یاخلاصهٔ نفحات را تکرار کرده‌اند بدون هیچ مطلب تازهٔ مطلقا واصلا لهذا بدیهی است که نقل عین عبارات این مآخذ که همه در حکم یك مأخذ واحداند متضمّن هیچ فائدهٔ جز اتلاف وقت نویسنده وخواننده وجز عمل لغوی بیش نیست ، لهذا مصمّم شدیم که فقط بنقل مآخذی که مستقل ازیکدیگر باشند اکتفا نمائیم ولی درآخر فصل بعادت خود فهرست عموم مدارکی را که حاوی شرح احوال صاحب ترجمه یا بنحوی از انحاء متضمّن ذکری ازو باشند بدست دهیم .

و مقدّمةً گوئیم که آنچه راجع باسم ونسب صاحب ترجمه است واشتباه اغلب

---

۱ ـ چنین است باتنقیط فاسد درمتن مطبوع ، و دراصل نسخهٔ خطّی بتصریح طابع : حاریرد ، ـ

۲ ـ نام صاحب ترجمه یعنی فخرالدّین الجاربردی باز مجدّداً درص ۳۷۹ س ۱۲ ازشدّالأزار برده شده است ، ـ

تذکره های متأخّرین درین خصوص و آنچه راجع باختلاف در تاریخ وفات اوست وآنچه راجع بشهرت اوبباباکوهی است که بدون هیچ شك تحریف عامیانهٔ «باکویی» یا «باکویه» است و اشتباه عجیب صاحب اسرار التّوحید در خصوص باکو نام جدّ اعلای صاحب ترجمه که خیال کرده مراد از آن شهر معروف باکو بر ساحل غربی بحرخزر است جمیع این مطالب را در حواشی ذیل صفحات ۳۸۰-۳۸٤ بنحو بسط و اشباع تحقیق کرده ایم و بیش محتاج باعادهٔ آن مباحث در اینجا نیستیم ، و اینك شروع میکنیم بنقل نصوص مختلفه راجع بشرح احوال صاحب ترجمه :

۱ ـ اوّلین مأخذی از مآخذ موجوده که از صاحب ترجمه ابوعبدالله محمّدبن عبدالله بن عبیدالله باکویه اسمی برده است تاآنجا که مادرطهران بدان دست رسی داریم **تاریخ بغداد** است تألیف ابوبکر احمدبن علیّ بن ثابت معروف بخطیب بغدادی متوفّی درسنة ٤٦٣ ، در کتاب مزبور ترجمهٔ احوالی از او ظاهراً مذکور نیست ولی درشرح احوال حسین بن منصور حلاّج ج ۸ ص ۱۱۲-۱۲۹ بسیار مکرّر حکایات بسیار ممتّع مفیدی راجع بسوانح احوال حلاّج که صاحب ترجمه بلاواسطه از پسرحلاّج احمدبن حسین بن منصور یا از بعضی دیگر از معاصرین حلاّج شنیده بوده خطیب بغدادی بیك واسطه از صاحب ترجمهٔ حاضرابن باکویه روایت میکند ،

۲ ـ بعد از تاریخ بغداد در رسالهٔ معروف **برسالهٔ قشیریه** تألیف ابوالقاسم عبدالکریم بن هوازن قشیری متوفّی در سنهٔ ٤٦٥ که با صاحب ترجمه معاصر ومعاشر بوده فوق العاده مکرّر وبلاواسطه ازصاحب ترجمه روایت نموده وموضوع این روایات عموماً حکایات صوفیّه وفواید و لطائف ایشان وسوانح احوال ایشان وامثال ذلك است و تقریباً میتوان گفت که کمتر صفحه ایست از کتاب مزبور که ازعباراتی ازین قبیل سمعت الشّیخ اباعبدالله بن باکویه الصّوفی الشّیرازی ، یا سمعت محمّد بن عبدالله بن عبیدالله الصّوفی الشّیرازی ، یا اخبرنا ابوعبدالله بن عبدالله الشّیرازی ، یا اخبرنا ابوعبدالله الشیرازی ، یاحدّثنا محمّدبن عبدالله الشّیرازی یا الصّوفی ، یا سمعت الشیخ اباعبدالله بن باکویه یقول و نظایر این عبارات خالی باشد ، و اگر کسی جمیع رسالهٔ قشیریه را من اوّلها الی آخرها استقراء کامل کند وجمیع مرویّات ومحکیّات وفواید ولطایفی را که

قشیری از ابن باکویه مستقیماً و بلاواسطه در سرتاسر کتاب روایت نموده در یکجا جمع نماید مجموعهٔ بسیار نفیس ممتّعی فراهم خواهد آورد و در ضمن قطعاً اطّلاعات بسیاری از اوضاع و احوال خود ابن باکویه ومشایخ او و رواة او وتنقّلات او دربلاد کثیرهٔ که درآنجاها سفر وسیاحت کرده بدست خواهد آورد ، ـ

۳ ـ **انساب سمعانی** ، دراین کتاب سمعانی در دوجا ذکری ازصاحب ترجمه کرده است : **یکی** در عنوان « الباکویی » ورق ٦٢ الف از قرار ذیل : « **الباکوی** بفتح الباء المنقوطة بواحدة وضمّ الکاف وفی آخرها یاءان منقوطتان باثنتین من تحتهما هذه النّسبة الی باکو و هی احدی بلاد دربند خزران عند شروان والمشهور بالنّسبة الیها . . . . و ابوعبدالله محمّد بن باکویه الشّیرازی الباکوی منسوب الی جدّه کان من الصّوفیّة العلماء المکثرین من الحدیث و جمع حکایات الصّوفیّة رأی اباعبدالله بن خفیف الشیرازی و جماعة روی عنه ابو سعد بن ابی صادق الحیری[1] والاستاد الأمام ابو [القاسم] القشیری وابنه ابوسعید و ابوصالح احمد بن عبدالملك المؤذّن و جماعة کثیرة آخرهم ابوبکر عبدالغفّار بن محمّد بن الحسین الشّیروی[2] و توفّی بعد سنة عشرین واربعمائة » انتهی ، ـ

و **دیگر** در عنوان « الشّیرازی » ورق ٣٤٤ الف ، وعین عبارت اواز قرارذیل است : « **الشیرازی** بکسرالشین المعجمة والیاء السّاکنه آخرالحروف والرّاء المفتوحة بعدها الالف و فی آخرها الزّاء هذه النّسبة الی شیراز و هی قصبة فارس ودارالملك بها خرج منها جماعة کثیرة من اهل العلم والتّصوّف [ثمّ عدّ منهم جماعة الی ان قال] و ابو عبدالله محمّد بن عبدالله بن باکویه الشّیرازی الصّوفی ادرك ابن خفیف بشیراز ثمّ رحل و دخل اکثر بلاد الاسلام فی طلب الحکایات و جمع منها مالم یجمعه غیره و روی الحدیث عن ابی عبدالله بن خفیف وغیره ، روی عنه ابوالقاسم القشیری

---

۱ ـ تصحیح قیاسی قطعی، دراصل بدون هیچ نقطه ، ذهبی در مشتبه ص ۱۲۳ گوید « و من حیرة نیسابور . . . ابوسعد علیّ بن عبدالله بن ابی صادق الحیری روی عن ابن باکویة » ،

۲ ـ کذافی الأصل بالشین المعجمة والیاء المثناة التحتانیة والراء المهملة والواو وفی آخره یاء النسبة، انظر ترجمته فی انساب السّمعانی تحت نفس هذا العنوان ورق ۳٤٥ ب ، ـ

و اولاده ابو سعد و ابو سعید و ابو منصور و ابوبکر احمد بن الحسین البیهقی و جماعة وآخر من روی عنه ابو سعد بن عبدالله الحیری[1] ثمّ بعده ابوبکر عبد الغفّار بن محمّد الشّیروی[2] و ختم بموته حدیثه و توفّی فی سنة نیّف و عشرین و اربعمائة » انتهی ،

٤ ـ **اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید** تألیف یکی از اعقاب ابوسعید ابوالخیر موسوم بمحمّد بن منوّر در حدود سنهٔ ۵۷۰ ـ ۵۸۰ ، این کتاب سابقاً در سنهٔ ۱۸۹۹ میلادی در پطرزبورغ بطبع رسیده است و سپس درسنهٔ ۱۳۱۳ شمسی در طهران باهتمام فاضل دانشمند آقای احمد بهمنیار تجدید طبعی از آن بعمل آمده ، در این کتاب در دو موضع مختلف مجموعاً پنج حکایت راجع بروابط و مفاوضات بین ابن باکویه صاحب ترجمه وابوسعید ابوالخیر مندرج است : **موضع اول** در ص ٦٧ـ ٦٩ است از چاپ طهران وحاوی سه حکایت است که عین آن سه حکایت را جامی در نفحات الأنس بنقل از همین اسرار التّوحید ولی بدون تسمیهٔ مأخذ در شرح احوال ابن باکویه گنجانیده است (نفحات طبع کلکته ص ۳٦۳ ـ ۳٦۵) ، و دراین سه حکایت روایت نفحات با متن چاپی اسرار التوحید دربعضی جاها تفاوت فاحش دارد ولی همه جا روایت نفحات اقرب بصواب بنظر میآید ، **وموضع دوم** در ص ۱۷۰ ـ ۱۷۱ است و عبارت است فقط از دوحکایت ، وچون اسرار التّوحید دومرتبه چاپ‌شده است و نفحات چندین مرتبه ونسخ آن هردو کتاب بسیار فراوان است لهذا درنقل محتویات این پنج حکایت دراینجا ضرورتی ندیدیم ،

۵ ـ **تلبیس ابلیس** که اسم دیگر آن **نقد العلم والعلماء** است تألیف ابوالفرج عبدالرّحمن بن الجوزی حنبلی متوفّی در سنهٔ ۵۹۷ ، موضوع ابن کتاب چنانکه اسم آن حاکی است انتقاد ازعلم وعلماء وتحذیرایشان از وقوع در دامهای مکایدشیطان است . کتاب مزبور دارای سیزده باب است و در سنهٔ ۱۳٤۰ در مصر در ٤٤۰ صفحه بطبع رسیده است ، باب عاشر این کتاب که مهمّ ترین و مفید ترین وطویل ترین ابواب کتاب و شاغل ۲۳٤ صفحه از مجموع ٤٤۰ صفحه است (از ص ۱۷۱ الی ص ٤۰۵)

---

۱ ـ تصحیح قیاسی قطعی ، دراصل بدون نقطه ، ـ رجوع شود بحاشیهٔ ۱ در صفحهٔ قبل .

۲ ـ دراصل بدون یاء حرف دوّم ـ رجوع شود بحاشیهٔ ۲ درصفحهٔ قبل ،

تماماً ومنحصراً وقف انتقاد صوفیّه وانتقاد عقاید واعمال واقوال وعادات ورسوم ایشان است ، دراین قسمت ازکتاب مؤلّف بسیار مکرّر ازصاحب ترجمه بچند واسطه روایاتی و حکایاتی راجع باحوال و اوضاع صوفیّه نقل نموده است ، ودراکثریّت موارد از او بلفظ ابن باکویه و گاه نیز بلفظ ابوعبدالله بن باکویه یا ابوعبدالله الشّیرازی یا فقط الشّیرازی تعبیرمیکند ، ومجموع این روایات وحکایات که من بنحو اجمال شمرده ودر پشت کتاب مزبور صفحات راجع بآنها را قید نموده‌ام (فقط در این قسمت از کتاب یعنی باب عاشرآن) متجاوز ازچهل روایت است ، ـ واگرکسی خواسته باشد نمونهٔ از روایات و حکایات راجع بصوفیّه راکه ابن باکویه تمام عمر خود را صرف فراهم آوردن وجمع و التقاط آنها از افواه رجال و مشایخ صوفیّه در اکثر اقطار بلاد اسلام نموده است بدست آورد باید عجالةً تمام رسالهٔ قشیریّه را چنانکه سابق نیز بدان اشاره کردیم وتمام فصل طویل راجع بترجمهٔ بحسین بن منصورحلاّج را درجلد هشتم تاریخ بغداد خطیب بغدادی را و سپس باب عاشر همین کتاب نقد العلم و العلماء ابن‌الجوزی را وبلکه تمام ابواب آن کتاب را نیز تتبّع تامّ کامل نموده وجمیع روایاتی راکه مؤلّفین کتب ثلاثهٔ مزبوره از صاحب ترجمه نقل نموده‌اند در یکجا جمع آورده و سپس ترجمهٔ احوال اورا که رافعی آتی الذّکر درکتاب التّدوین ذکر نموده وحاوی یکی دوسه روایت دیگراز اوست نیز برآن علاوه نمایدوبدین طریق نمونهٔ بسیار ممتّع مفیدی از نوع روایات و قصص راجع بصوفیّه که ابن باکویه در قسمت اعظم از عمر خود در سیاحتها و مسافرتهای دور و دراز خود دراغلب بلاد اسلامی بافعالیّت خستگی ناپذیر خود جمع نموده بوده است فراهم آورده خواهد بود ، ـ

٦ـ **کتاب التدوین فی ذکر اخبار قزوین** تألیف امام الدّین ابو القاسم عبدالکریم ابن محمّد بن عبدالکریم رافعی قزوینی متوفّی در ذی‌القعده سنهٔ ٦٢٣ ، درص ١٢٣ ـ ١٢٤ ازاین کتاب نسخهٔ عکسی کتابخانهٔ ملّی طهران ازروی نسخهٔ کتابخانهٔ اسکندریه ترجمهٔ احوالی از ابن باکویه مسطوراست که ذیلاً بعین عبارت نقل میشود :

« محمّد بن عبدالله بن احمد بن[1] باکویه الشّیرازی ابوعبد الله الصّوفی و قد یسمّی احمد شیخ معروف من الصّوفیة الجوّالین المکثرین من کلام المشایخ

١ ـ کذا فی الأصل .

و حکایاتهم و سمع الحدیث الکثیر و ورد قزوین و سمع بها ، قرأت علی امّ العلاء عاتکة بنت الحافظ ابی العلاء العطّار رحمهما الله انبأنا عبد الأوّل عیسی بن شعیب انبأنا ابومنصور عبدالوهّاب بن احمد الثّقفی الصّوفی سنة سبعین واربعمائة انبانا ابوعبدالله محمّدبن عبدالله بن احمد[1] بن باکویه حدّثنی ابوبکر احمدبن محمّدبن اسحق الدینوری السّنّی[2] بالرّی اخبرنی ابوالعبّاس بن قتیبه[3] انبانا ابراهیم بن مزاحم بن یوسف بن سماك بن یحیی الکنانی[4] انبانا ابی عن جدّی یوسف انبأنا عیاض بن ابی قرصافة[5] قال قال ابو قرصافة قال رسول الله یا عایشة لا تتکلّفی للضّیف فتملّیه و لکن اطعمیه ممّا تأکلین ، و انبانا والدی رحمه الله و آخرون عن جامع السّقاء انبانا الشّیخ ابو علی الفضل الفارمدی ثنا شیخ الطّریقة الجوّال فی الآفاق ابوعبدالله محمّدبن عبدالله بن باکویه الشیرازی املاءً انبانا ابواسحق ابراهیم بن احمد القزوینی[6] بها سمعت ابابکر بن برد الأبهری قال دخلت علی ابی بکر بن طاهر[7] صاحب الجنید ورأیته کوالهٍ وله ایّام لم یتکلم ولم یتناول شیئا فقلت له یا سیّدی لو تفضّلت و زوّدتنی بشیء اتقوّی به فی هذه النّفرة فانشأ یقول :

ذکرتك لا انّی نسیتك لمحة ... واسعف بنافی الذّکر ذکر لسان
فکدت بلا موت اموت صبابةً ... و هام الیك القلب بالطّیران
ولمّا رآنی الوجد انّك حاضری ... و انّك موجود بکلّ مکان
فخاطبت موجوداً بغیر تکلّم ... و شاهدت مشهوداً بغیر عیان »

۷ ـ **معجم البلدان** یاقوت ج ۱ ص ۱۹۵ درعنوان ارّجان درضمن تعداد مشاهیر

---

۱ ـ کذا فی الأصل
۲ ـ بضمّ السّین المهملة و کسر النون المشدّده وفی آخره یاء النسبة کذا هو مضبوط بالقلم فی المشتبه للذّهبی ص ۲۷۸ من طبعة لیدن ،
۳ ـ تنقیط قیاسی مشکوك ، و دراصل بدون هیچ نقطه ،
۴ ـ تنقیط مشکوك . دراصل حرف دوّم نقطه ندارد ،
۵ ـ ابو قرصافة بکسر القاف والصّاد المهملة جندرة بن خیشنه الشامیّ صحابیّ له حدیث وعنه یحیی بن حسان (خلاصة تذهیب الکمال ص ۵۶ و ۴۰۴ ، و منتهی الأرب) ،
۶ ـ تصحیح قیاسی مظنون ، ـ دراصل : القزیونی
۷ ـ حلیة الأولیاء ج ۱۰ ص ۳۵۱-۳۵۲ ، رسالهٔ قشیری ۲۷ ، نفحات ۲۰۷ ،

آن شهر گوید : «وابوعبدالله محمّدبن الحسن الآرجانی حدّث عن ابی‌خلیفه الفضل‌بن الحباب الجمحی [۱] حدّث عنه [۲] محمّدبن عبدالله‌بن باکویه الشّیرازی ، » ـ

۸ ـ سعدی فرماید درباب پنجم ازبوستان :

ندانی که بابای کوهی چه گفت — بمردی که ناموس را شب نخفت
برو جان بابا در اخلاص پیچ — که نتوانی از خلق بربست هیچ
کسانی که فعلت پسندیده اند — هنوز از تو نقش برون دیده‌اند
چه قدر آورد بندهٔ حور دیس — که زیر قبا دارد اندام پیس
نشاید بدستان شدن دربهشت — که بازت رود چادر از روی زشت

۹ ـ **تاریخ گزیده** حمدالله مستوفی ص۷۸۵ : « شیخ بابا کوهی بشیراز گویند برادر پیرحسین شروانان [شروانی [۳] ـ ظ] بود [و] مرید شیخ ابوعبدالله خفیف » .

۱۰ ـ کتاب **المشتبه فی اسماءالرجال** للذّهبی ص ۲۲ :« بالویه جماعة ، وبکاف [باکویه] محمّد بن عبدالله بن احمد بن باکویه الشّیرازی الصّوفی روی عنه ابوبکر ابن خلف » .

۱۱ ـ **شیرازنامه** تألیف معین‌الدّین ابوالعبّاس احمد بن شهاب الدّین ابوالخیربن ابوالفضل بن عزّ الدّین مودود ذهبی شیرازی مشتهر بزرکوب متوّفی درسنهٔ ۷۸۹ ، تألیف کتاب درحدود سنهٔ ۷۴۵ بوده‌است درسلطنت شاه شیخ ابواسحق اینجو. شرح احوال ابن باکویه دراین کتاب چاپ طهران درص ۱۰۳ مسطور است ولی چون این نسخهٔ چاپی بغایت سقیم و مغلوط است و مخصوصاً در این فصل مورد احتیاج ما دارای یك غلط تاریخی بسیار بزرگی است لهذا ما ترجمهٔ ابن باکویه را ذیلاً ازنسخهٔ خطّی بسیار قدیمی این کتاب مورّخهٔ ۸۳۳ که مکرّر درحواشی کتاب حاضر ازآن گفتگو کرده ایم نقل میکنیم (ورق ۶۱ ب ـ ۶۲ الف) :

---

۱ ـ متوفی درسنهٔ ۳۰۵ ، ـ معجم الأدباء ج ۶ ص۱۳۴ ،

۲ ـ ای عن محمدبن الحسن الآرجانی ، ـ

۳ ـ شیخ پیرحسین شروانی ، وفاتش درسنهٔ سبع وستین و اربعمائة بود بعهد قائم خلیفه در شروان بولایت ارّان مدفون است (تاریخ گزیده بلافاصله قبل از ترجمهٔ باباکوهی)!

« و منهم [ای من مشایخ الطّبقة الاولی] الشّیخ الامام العالم صاحب الحالات الغریبة و المکاشفات العجیبة ابوعبدالله[1] محمّد بن عبدالله بن عبیدالله معروف ببا کویه در فنون علوم متبحّر بود و بکمالات فضل متحلّی و باستجماع خصال حمیده متخصّص در ریعان شباب و عنفوان عمر☆ بحضرت شیخ کبیر رسیده بود و ازحضرت او روایت کرده که روزی شرح مسافری خود میفرمود، گفت در اوایل حال[2] بشهر بصره بخدمت شیخ ابی‌الحسن اشعری رسیدم[3] و در مجلس درس او بمشافهه بحث کرده و سخنان و تحقیقات من درموقع ارتضا و تحسین افتاد ، ودر نیشابور بصحبت ابوسعید بن ابی‌الخیر رسیده بود و باخدمتش اتّفاق محاورات افتاده ، وشیخ الوقت ابوالعبّاس نهاوندی را که از جملهٔ خلفاءِ ابی‌عبدالله بن خفیف بوده بنهاوند دریافته و میان ایشان در طریقت نکتها رفته ومناقشها درصحبت باهم نموده اند آخرالأمر بوفورفضل وکمال او اعتراف فرموده اند ، و بعضی برآنند که از معاصران شیخ کبیر قدّس سرّه بوده وآخر عهد او[را] دریافته، بچند وقت طریق مسافرت اختیارفرموده بعد ازمدّتی باشیراز مراجعت کرده و در کوهی که صبوی شهر است اقامت کرده وهم درآنجا وفات یافت ومدفن او مزاری معتبر است و ببابا کوهی اشتهار دارد ، وفات کهف العارفین ابوسعیدبن ابی‌الخیربتاریخ سنهٔ اربعین واربعمائة بوده و وفات شیخ ابوعبدالله محمّد باکویه بتاریخ سنهٔ اثنتین و اربعین واربعمائة واقع شده رحمهما الله والله اعلم بالصّواب » انتهی .

۱۲ ـ کتاب حاضر یعنی **شدالازار** که نام صاحب ترجمه در دو نسخهٔ ق ب از آن کتاب بغلط « علّی بن‌محمّد بن عبدالله » نوشته شده است بجای « محمّدبن عبدالله

---

۱ ـ تصحیح قیاسی قطعی ، دراصل ابوعبیدالله ،

۲ ـ از ستاره در سطر پیش تااینجا از شیرازنامهٔ چاپی افتاده است و این غلط بسیار بزرگی است چه لازمهٔ آن این خواهد بود که ابن باکویه با شیخ ابوالحسن اشعری معاصر بوده و در بصره با او مباحثات کرده باشد واین از حیث عصر و زمان از محالات عادی است چه وفات ابوالحسن اشعری در سنهٔ ۳۲٤ بوده است (تبیین کذب المفتری ص ۱٤۷) و وفات ابن باکویه باختلاف اقوال درسنهٔ ٤۲۰ واند بوده یا در سنهٔ ٤۲٤ بنا براین ابن باکوبه بنحو قدرمتیقّن ۹٦ یا ۱۱۸ سال بعد از وفات اشعری هنوز درحیات بوده است پس درچه سنّی اشعری را دربصره ملاقات کرده وبا او مباحثات نموده بوده است ؟ !

۳ ـ شیرازنامهٔ چاپی : رسیده

که در اغلب مآخذ مذکوره در فوق مرقوم است و صواب نیز همان است لاغیر ، و در نسخهٔ م از نسخ شدّالازار نیز چنانکه در موقع خود در ص ۳۸۰ متعرّض شده‌ایم نام صاحب ترجمه علی ماهوالصّواب « محمّد » مرقوم است نه علی ، و سپس این غلط از یکی ازین دو نسخهٔ ق ب شدّالازار یا یکی از نسخ منقوله از آنها بعموم تذکره‌های فارسی متأخّر از آن[1] مانند نفحات الانس جامی وسفینة الاولیاء ورياض العارفين وخزينة الاصفياء و مجمع الفصحاء و فارسنامهٔ ناصری و آثار عجم وطرائق الحقائق سرایت کرده و همهٔ آنها یکی بعد از دیگری این غلط را تکرار کرده‌اند گرچه بعضی از آنها مانند رياض العارفين و فارسنامهٔ ناصری و آثار عجم قول صواب را که نام او « محمّد » بوده نیز با تردید نقل کرده‌اند ـ وظاهراً سایر تذکره‌ها غیر از نفحات همه بنقل از نفحات این غلط رامرتکب شده‌اند نه بنقل از شدّالازار که نسخ آن همیشه نادر بوده ودر محلّ دسترس همه کس نبوده است ، وما ازخارج میدانیم که جامی شدّالازار را بدست داشته وشرح احوال بعضی از مشایخ فارس را تقریباً بعین عبارت منتهی بعد از ترجمهٔ بفارسی از آن کتاب در نفحات نقل کرده است و اغلب بدون تسمیهٔ مأخذ ولی گاه نیز نام مأخذ خود را برده است مثلاً درشرح احوال شیخ زین‌الدّین ابوبکر تایبادی حکایتی راجع باو از « کتابی که شیخ عالم مفسر معین الدّین جنید شیرازی در شرح مزارت شیراز تصنیف کرده » نقل نموده است[2] .

۱۳ و ۱۳ ب ـ قاموس تألیف محمّدبن یعقوب فیروزآبادی متوفّی درسنهٔ ۸۱۶ یا ۸۱۷ ، در مادّهٔ ب وك گوید : « وباکویه د ومحمّدبن عبدالله بن احمد[3] بن باکویه الشیرازی » ، و در **تاج العروس** که شرح قاموس است تألیف سیّد محمّد مرتضی بن محمّدبن محمّد بن عبدالرزّاق حسینی بلگرامی زَبیدی متوفی درسنهٔ ۱۲۰۵ در مادهٔ ب ك ی گوید : « وباکویه جدّ محمّدبن عبدالله‌بن احمد[3] الشّیرازی الصّوفی روی عنه

---

۱ ـ باستثناء هفت اقلیم که اصلاً نام او را ذکر نکرده و از او فقط بلفظ « شیخ ابوعبدالله باکو » تعبیر کرده است .

۲ ـ یعنی حکایتی که در ص ۱۱۹ـ۱۲۰ شدّالازار مسطور است .

۳ ـ چنانکه از اینجا و از ما تقدّم معلوم میشود در تدوین رافعی و درمشتبه ذهبی و قاموس و تاج العروس نام جدّ ابن باکویه را « احمد » نوشته اند بجای « عبیدالله » که در اکثر مآخذ مسطور است ، ـ

ابوبکربن خلف و ابوالقاسم القشیری » ، ودر مادّهٔ ب وك نیز تقریباً عین همین عبارت را تکرارکرده است ، ـ

۱۴ ـ **لسان المیزان** تألیف ابن حجر عسقلانی متوفّی در سنهٔ ۸۵۲ ، ج ۵ ص ۲۳۰ ـ ۲۳۱ عین عبارت او از قرار ذیل است: «محمّدبن عبدالله بن عبیدالله بن باکویه الشّیرازی الصّوفی، ذکره عبدالغافر فی السّیاق فقال شیخ الصّوفیّة فی وقته العالم بطریقهم الجامع لحکایاتهم وسیرهم الی ان قال وسمع الحدیث و رَوی الّا انّ الثقات توقّفوا فی سماعاته و ذکروا انّ خیرما یُروی عنه الحکایات، ویحکی عنه انّه ادرك المتنبّی بشیراز [۱] وسمع منه جدّی واخوانی وابی والله اعلم بذاك ، مات سنة ثمان واثنتین [۲] [کذا ؟؟] واربعمائة وقع لنا جزء من حدیثه وقد حدّث عن محمّد بن خفیف وابی بکر القطیعی وابی احمد بن عدیّ وعلیّ بن عبدالرّحمن الکتانی وابی بکر بن المقری وغیرهم ، روی عنه ابوالقاسم القشیری واولاده وابوبکر بن خالد وآخرون ، قال ابوعبدالله المؤذّن نظرت فی اجزاء ابی عبدالله بن باکویه فلم ارعلیها آثار السّماع و ذکر نحو ما تقدّم عن عبدالغافر » انتهی ، ـ

۱۵ ـ **نفحات الانس** که مابین سنوات ۸۸۱ ـ ۸۸۳ تألیف شده است ، آنچه جامی دراین کتاب درخصوص شرح احوال ابن باکویه آورده عبارت است اوّلاً ازعین فصل حاضر شدّالازار منتهی بفارسی و ثانیاً سه حکایت راجع بابن باکویه و ابوسعید ابوالخیر منقول از اسرار التّوحید که در ص ۵۵۳ سابقاً بدان اشاره کرده ایم رجوع بدانجا شود ، وچون نفحات الأنس بسیار مکرّر بطبع رسیده است ونسخ آن بغایت فراوان است لهذا از نقل ترجمهٔ ابن باکویه از آن کتاب دراین حواشی صرف نظر نمودیم هر که خواهد بخود آن مأخذ رجوع نماید .

۱۶ ـ **هفت اقلیم** تألیف امین احمد رازی در سنهٔ ۱۰۰۲ هزار و دو ، مؤلّف در تحت عنوان « شیراز » شرح احوال بسیار مختصری از صاحب ترجمه نگاشته از قرار ذیل بعین عبارت : « **شیخ ابوعبدالله باکو** ، در اکثری ازعلوم متبحّر بوده وبعد از

---

۱ ـ انظر ص ۳۸٤ حاشیة رقم ۱ و مانقلناه هناك عن رسالة القشیری فی هذا الموضوع ،

۲ ـ کذا بعینه فی الأصل وهوغلط واضح لم نهتدلتصحیحه ،

سیاحت موفور بشیراز معاودت کرده در مغارهٔ کوهی بطریق انزوا بسر می‌برده ، از خواجه عبدالله انصاری نقل است که ابوعبدالله سفربسیار کرده وحکایات بسیاردرذ کر داشته آنچه من از وی انتخاب کرده و نوشته‌ام سی هزار حکایت و سی هزار حدیث است » انتهی ،

راقم سطور گوید صاحب هفت اقلیم بدون‌شك این مطلب را از نفحات الأنس جامی نقل کرده کـه درضمن ترجمهٔ احوال شیخ ابوعبدالله طاقی سجستانی هروی از مشایخ خواجه عبدالله انصاری گوید (ص۳۸۳ ازچاپ کلکته) : «شیخ‌الاسلام [خواجه عبدالله انصاری] گفت کـه شیخ ابوعبدالله بن باکویه الشّیرازی سفرهای نیکو کرده بـود و مشایخ جهان همه‌را دیده بود و حکایات بسیار داشت از ایشان ، من خود ازو بانتخاب سی هزار حکایت نوشته‌ام و سی هزار[1] حدیث ، شیخ الاسلام گفت کـه وی ملك بود بهانه تصوّف و از همه علوم با نصیب و وی مرا تعظیم می‌داشت کـه کس را نمیداشت هر گاه که من پیش وی درآمدمی برپای خاستی و مشایخ نیشابور را چون ابن ابی‌الخیر وجزاو برپای نمی‌خاست و فراست عظیم داشت » انتهی ، ـ

۱۷ ـ ۲۳ ـ عبارت است ازهفت تذکرهٔ فارسی‌متأخرازهفت اقلیم یعنی‌سفینهٔ ـ الاولیاء چاپ لکهنو ص ۱۶۳ ، و ریاض العارفین ص۱۲۷ ـ ۱۲۸ ، و خزینة الأصفیاء ج ۲ ص ۲۲۹ ـ ۲۳۰، ومجمع الفصحاء ج ۱ ص ۴۸۷ ـ ۴۸۸ ، وفارسنامهٔ ناصری ج ۲ درسه موضع : ص ۱۵۰ و۱۵۵ و ۱۵۷ ، و آثار عجم ص ۴۸۴ ، و طرائق الحقائق ج ۲ ص ۲۲۲ ، کـه هر کدام کما بیش خلاصهٔ مسطورات نفحات الأنس را درشرح احوال صاحب ترجمه ذکر کرده‌اند وهمه حاوی همان غلط سابق‌الذّکر درباب اسم‌او میباشند یعنی اسم او را «علی» بجای « محمد » نگاشته‌اند گرچه بعضی روایت صحیح را نیز نقل کرده اند ، و بعلاوه بعضی از آنها مانند ریاض العارفین و بنقل ازآن فارسنامهٔ ناصری وطرائق الحقائق متضمن پارهٔ افسانه های بکلی بی‌اصل بی‌اساس واهی میباشند که درهیچیك‌ازمآخذمتقدّمهٔ سابق بر آنها مطلقاواصلاوبوجهٍ من‌الوجوه اثری ونشانی

۱ ـ چنین است در نفحات نسخهٔ چاپ کلکته ص ۳۸۳ ، ولی درنسخهٔ خطی آقای اقبال : سه «هزار حدیث » دارد ـ

ازآنها دیده وشنیده نشده ومعلوم نیست منشأ این اکاذیب ومجعولات از کی واز کجا بوده است و لهذا از نقل عبارات آنها که جز اغراء بجهل و اضلال خواننده وتخلید کذب دربطون کتب متضمّن هیچ فایدهٔ دیگر نیست بکلی صرف نظر کردیم .

دیوان منسوب بباباکوهی

و درختام این فقره را ناگفته نگذریم که درسنهٔ ۱۳۴۷ قمری درشیراز دیوانی منسوب بصاحب ترجمه باسم دیوان باباکوهی بطبع رسیده است حاوی ۲۴۵ غزل از غزلهای عرفانی خشك بی روح بی ذوق بی حلاوت ازجنس غزلهای شیرین مغربی ولی بمراتب ازآن پائین تر و پست تر با تخلّص « کوهی » وگاه نیز با تخلّص « انسان » و۲۰ رباعی ویکی دوسه قطعه و یك ترجیع بندکه مجموعاً قریب دوهزار بیت میشود این دیوان درهمان وهلهٔ اوّل و بمجرّد افکندن یك نظر سطحی وخواندن یك صفحه ازآن کسی که کمترین انسی باشعار فارسی وتحوّلات آن در طیّ قرون متطاوله داشته باشد بأیمان مغلّظه سوگند خواهد خورد که حتّی یك مصراع از تمام آن دیوان از ابن باکویهٔ صاحب ترجمه یعنی از کسی که معاصر فردوسی و عنصری و فرّخی و عسجدی و آن طبقه ازشعرا بوده نیست :

زیرا که **اولا** این اشعار از حیث اسلوب و انشاء و طرز تعبیر وتألیف کلمات وجمل فوق العاده مستحدث وجدید است وبنحو قطع و یقین و حتم محال و ممتنع است که مقدّم برقرن نهم یا دهم باشد ، وچگونه میتواند این اشعار از یکی از اهالی قرن چهارم و پنجم باشد در صورتیکه قائل این اشعار صریحاً واضحاً بسیاری از غزلهای حافظ یامنسوب بحافظ را بهمان وزن وقافیه یا بهمان وزن و ردیف ولی باهزار درجه تفاوت درفصاحت وبلاغت وحسن وملاحت استقبال نموده ، مثلاً این غزل حافظ را :

طالع اگر مدد کند دامنش آورم بکف — گر بکشم زهی طرب وربکشد زهی شرف
از خم ابروی توام هیچ گشایشی نشد — وه که دراین خیال کج عمرعزیز شد تلف
صوفی شهربین که چون لقمهٔ شبهه میخورد — پاردمش دراز باد این حیوان خوش علف
بی خبرند زاهدان نقش بخوان ولا تقل — مست ریاست محتسب باده بده ولا تخف
حافظ اگر قدم زنی درره خاندان بصدق — بدرقهٔ رهت شود همّت شحنة النجف

بعین همان وزن وهمان قوافی استقبال نموده و گفته :

دوش بخواب دیده‌ام حضرت شحنة‌النجف — گفت بدان تو نفس خود تابرسی بمن عرف
شمع صفت بسوختی شب همه شب برای حق — بهر چه کردهٔ بگو عمر عزیز را تلف
هست غذای روح تو ذکر خدا میان جان — چون حیوان چه میدوی در پی خوردن علف
ایمن اگر شود دلت ازسگ نفس بدسیر — لطف خدا بگویدت پیش بیا ولا تخف

ونیز این غزل حافظ را دردوغزل ازخود استقبال نموده وتمام قوافی غزل خواجه را چنانکه درذیل مشاهده میشود عیناً بکاربرده است :

حافظ گوید

ای صبا گر بگذری برساحل رود ارس — بوسه زن بر خاك آن وادی ّ ومشکین کن نفس
منزل سلمی که بادش هردم ازماصد سلام — پر صدای ساربانان بینی و بانگ جرس
محمل جانان ببوس آنگه بزاری عرضه دار — کز فراقت سوختم ای مهربان فریاد رس
من که قول ناصحانرا خواندمی قول رباب — گوشمالی دیدم ازهجران که اینم پندبس
عشرت شبگیر کن می نوش کاندر راه عشق — شبروانرا آشنائیهاست با میر عسس
عشقبازی کار بازی نیست ایدل سربباز — زانکه گوی عشق نتوان زدبچوگان هوس
دل برغبت می‌سپاردجان بچشم مست یار — گرچه هشیاران ندادند اختیارخودبکس
طوطیان در شکرستان کامرانی میکنند — وزتحسردست برسرمیزند مسکین مگس
نام حافظ گربرآید برزبان کلك دوست — ازجناب حضرت شاهم بس است این ملتمس

کوهی گوید

تا شدم از آه دل در عشق او آتش نفس — شد روان از دیدهٔ من بحر عمّان و ارس
آمد ازامکان و واجب کاروان سالارغیب — نالهٔ اشیا بود در کاروان بانگ جرس
وه‌چه‌سرّاست اینکه‌درشهردل‌ماروزوشب — زلف او دزدآمد وچشم سیه کارش عسس
کردم از دزد وعسس فریاد پیش خال او — لعل اوخندان شد و گفتا منم فریاد رس
نیست جزذات خدا پیدا وپنهان هیچ کس — حق‌شناسان دوعالم را همه یك حرف بس
کوهیابرچرخ‌چارم رفت چون عیسی بدم — دل که بگذشت از خیال شهوت وحرص و هوس
کلّ شیٔ هالك الا وجهه تفسیر چیست — یعنی(۱) جز او نیست باقی در دو عالم هیچکس

۱ - کذا ! (غلط عروضی وزنی) .

گفتمش چشمم چو محرم نیست برروی شما گرد حلوای لب لعلت چرا پرّد مگس
فاذکرونی گفت اول یاد کرد آخر ز ما بیش ازین ما را از آن حضرت نباشد ملتمس

و همچنین این غزلهای حافظ یامنسوب بحافظ را که ذیلاً فقط بمطالع آنها و مطالع غزلهای کوهی اشاره خواهد شد استقبال نموده است :

ای فروغ حسن ماه از روی رخشان شما آبروی خوبی از چاه زنخدان شما
(حافظ)

کوهی این غزل را فقط در وزن و ردیف «شما» استقبال نموده نه درقوافی :

سوختم پروانه سان از شمع رخسار شما بازگشتم زنده از لعل شکر بار شما
(کوهی)

یوسف گمگشته باز آید بکنعان غم مخور کلبهٔ احزان شود روزی گلستان غم مخور
(حافظ)

ای دل دیوانه از اندوه جانان غم مخور وصل خواهی دید زود از درد هجران غم مخور
(کوهی)

درد ما را نیست درمان الغیاث هجر ما را نیست پایان الغیاث (حافظ)
درد جان داریم درمان الغیاث داد خواهانیم سلطان الغیاث (کوهی)
بلبلی برگ گلی خوش رنگ درمنقار داشت واندران برگ ونوا خوش ناله‌های زار داشت
(حافظ)

جانم از صبح اجل چون دیده بر دیدار داشت تا ابد هم دل تمنّای رخ دلدار داشت
(کوهی)

از رقیبت دلم نیافت خلاص زانکه القاص لایحبّ القاص (منسوب بحافظ)
مگریز از بلا مجوی خلاص حق چو فرمود لات حین مناص (کوهی)
گرد عذار یار من تا بنوشت حسن خط ماه ز حسن روی او راست فتاده در غلط
(منسوب بحافظ)

جمله توئی ومن نیم نیست درین میان غلط بررخ تست دیده‌ام هردو جهان چو خال و خط
(کوهی)

بامدادان که ز خلوتگه کاخ ابداع شمع خاور فکند بر همه اطراف شعاع
(حافظ)

صبح چون شعلهٔ خورشید برآورد شعاع گشت روشن که جهانست رخت را اقطاع
(کوهی)

وبغیر اینها غزلهای دیگری نیز از خواجه را استقبال نموده که محض احتراز از تطویل از اشاره بدانها صرف نظر نمودیم،

وثانیاً اغلب اشعار این شاعر «کوهی» تخلص بی نهایت عامیانه وبسیارسست و رکیك وبازاری‌است واز جنس اشعار دراویش دوره گرد است که دربازارهاومعابر معمولاً اینگونه اشعار صوفیانه یا مشتمل برمناقب ائمّه علیهم‌السّلام را بآواز بلند میخوانند و کسبه و عابرین هر کدام چیزی بآنها میدهند، و خود قائل اشعار این دیوان نیزظاهراً یکی ازهمین قبیل دراویش‌عامی امّی بوده که بعضی اصطلاحات وتعبیرات عرفانی خشك عاری ازهرجنبهٔ شعری و ذوقی را طوطی وار توأم بابعضی از آیات واخبار مربوطه (بزعم ایشان) بدان درحفظ داشته و در هر موقع بمناسبت یا بی‌مناسبت آن اصطلاحات‌را ملفّق باآن آیات واخبار درضمن‌اشعار عامیانهٔ مشحون‌از اغلاط لغوی ونحوی وصرفی‌وعروضی واغلب نیزنامفهوم تکرارمیکرده است ازقبیل این اشعارمثلاً :

قل هوالله احد وصف خداست آه آه از شاهد یکتا مپرس
یارسرنائیّ و جان سرنای اوست همچونی بنواز و از سرنا مپرس

واین اشعار :

حلقهٔ حور بود فصل بهاران کپنك چتر درویش بود موسم باران کپنك
آدم ازجنت فردوس چوبرخاك‌افتاد موی شد بربدن آدم گریان کپنك

الی آخرابیات هجده گانه باهجده ردیف «کپنك»!

واین اشعار باغلط املائی قبیح :

از اضافات کرده ایم اسقاط — که نداریم در دو کون قراط [1]
در جهان ساختم بنان جوی — فارغ از سبزه ایم واز جغراط [2]
جامهٔ روح را بدوخت خدا — نه بمقراض و سوزن و خیّاط
هر که او رفت در پی شیطان — در خطر ها فتد ازین خطواط
بسکه بستی خیال خال و خطش — کوهیا بی قلم شدی خطّاط

که چنانکه ملاحظه میشود در بیت چهارم بجای خطوات بمعنی قدمها جمع خطوة بمعنی قدم خطواط استعمال کرده است با طاء مؤلّفهٔ مهمله و آنرا باخیّاط و خطاط وقیراط قافیه بسته است !

وثالثاً درهیچیك ازمآخذ سابق الذکر که عین عبارت اغلب آنها را پیش‌ازین نقل کرده‌ایم چنانکه ملاحظه شد مطلقا واصلا احدی ازمؤلّفین قبل ازریاض‌العارفین بهیچ وجه من الوجوه ادنی اشارهٔ باینکه ابن باکویه در مدّةالعمر خودیك بیت شعر گفته بوده نکرده اند و اوّلین تذکرهٔ که عدّهٔ از اشعار این دیوان را از شاعری گمنام متخلص بکوهی نقل کرده و آنها را بغلط بصاحب ترجمهٔ محل گفتگوی ما یعنی ابن باکویهٔ معروف ببابا کوهی نسبت داده تا آنجا که راقم سطور اطّلاع دارد ریاض‌العارفین مرحوم رضا قلیخان هدایت است که در حدود ۱۲۶۰ یعنی در اواخر قرن سیزدهم تألیف شده است [3] واز دونسخهٔ این دیوان که چاپ شیراز از روی آن بعمل آمده چنانکه در مقدّمهٔ آن چاپ مرقوم است یکی از آنها مورّخ است بسنهٔ ۱۱۶۹ودیگری بسنهٔ ۱۱۸۹ ، و یك نسخهٔ دیگر ازین دیوان که اندکی از دونسخهٔ سابق قدیم تراست و تاریخ کتابتش در سنهٔ ۱۰۸۸ یعنی در اواخر قرن یازدهم است در کتابخانهٔ موزهٔ بریطانیّه موجود است [2] .

پس چنانکه ملاحظه میشود عدم اشارهٔ احدی ازمؤلّفین قبل‌از ریاض العارفین باینکه ابن باکویه هیچوقت در عمر خود شعری گفته و با شعر و شاعری سر و کاری

---

۱ - یعنی قیراط ، ۲ - یعنی‌جغرات که بترکی بمعنی ماست معروف است

۳ - وسپس خود او درمجمع‌الفصحا ۱ : ۴۸۷ نیز عین مندرجات ریاض‌العارفین را خلاصه‌کرده است، و بعد ها صاحبان فارسنامهٔ ناصری ۲ : ۱۵۰ ، و آثار عجم ۴۸۴ ، و طرائق الحقائق ۲ : ۲۲۲ همه علی‌العمیاء بمتابعت مرحوم هدایت‌این غلط را در کتب خود تکرارکرده اند .

۲ - رجوع شود بذیل‌فهرست‌نسخ فارسی‌موجوده در کتابخانهٔ موزهٔ‌بریطانیه تألیف‌ریوص۱۷۸-۱۷۹،

داشته و نهایت جدّت تاریخ کتابت سه‌نسخهٔ موجوده ازدیوان منسوب غلطاً بباباکوهی که قدیمترین آنها دراواخر قرن یازدهم (سنهٔ ۱۰۸۸) یعنی متجاوز ازششصد وپنجاه سال بعد از باباکوهی کتابت شده ، وصبغهٔ فوق‌العاده جدید سبك و اسلوب این اشعار نسبت باشعار شعراءِ قرن چهارم و پنجم ، و اشتمال این دیوان چنانکه سابق مفصّلاً درآن باب بحث کردیم برعدّهٔ کثیری از غزلهائی که شاعر در آنها صریحاً واضحاً باستقبال غزلهای حافظ رفته واشارهٔ شاعربکشّاف [۱] [زمخشری] و « خطّ تعلیق » [۲] و علاوه برهمهٔ اینها سخافت خارج از حدّ تصوّر غالب اشعار این دیوان ، مجموع این قرائن و امارات جای کمترین شك وتردیدی برای احدی که مأنوس بشعر و ادبیّات فارسی باشد باقی نمیگذارد که نسبت دادن این اشعار بیکی از فحول فضلاء و علماءِ ومشایخ تصوّف اواسط قرن چهارم واوایل قرن پنجم یعنی ابوعبدالله محمّد بن عبدالله بن باکویهٔ [۳] شیرازی از محالات وممتنعات است ، و واضح است که چیزی که باعث اشتباه بعضی ازجهّال ایرانیان گردیده واین دیوان را نسبت بباباکوهی داده‌اند فقطاشتراك لفظی « کوهی » است که تخلص این شاعر مجهول گمنام از اهالی قرن نهم یا دهم بوده با باباکوهی معروف که ازاهالی قرن چهارم و پنجم‌بوده است، و«**باباکوهی**» نیزچنانکه سابق گفتیم تحریف عامیانهٔ« باکویی »است که نسبت صاحب ترجمه مانحن فیه بوده بجدّ اعلای‌خودباکویه‌وبعدها درزمان‌عوام‌شیراز بمناسبت سکنی گزیدن‌وی در اواخر عمر بعد از مراجعت از سفرهای دور و دراز خود در کوه معروف شمالی شیراز و وفات وی‌ودفن وی درهمان‌کوه کلمهٔ باکوئی بباباکوهی تحریف شده‌است ، ـ

بپایان رسید حواشی اواخرکتاب شدّالازار بقلم عبد ضعیف محمّدبن‌عبدالوهّاب بن عبدالعلی قزوینی گلیزوری عفی عنه در چهارم جمادی‌الآخرة سنهٔ هزار وسیصدو شصت وهفت هجری قمری مطابق بیست وپنجم فروردین سنهٔ هزار وسیصد وبیست و هفت هجری شمسی در منزل خود در کوچهٔ دانش خبابان فروردین از محلاّت شمال غربی طهران حامداً و مصلّیاً بـ ـ

---

۱ ـ زچشم او بیاموزند خود علم نظر بازی که از هرغمزهٔ شوخش دوصد کشاف می آید

(ابن باکویه درسنهٔ ۴۴۲ وفات یافته و زمخشری صاحب‌کشاف در سنهٔ ۴۶۷ متولد شده یعنی ۲۵ سال بعد از وفات ابن باکویه) ،

۲ ـ خط رخسار یار شد تعلیق تا دلم شد بعشق دوست رفیق ،

۱ = فهرست اسامی اشخاص

الف

آدم، ۵۲۶
آذری (شیخ) ۴۹۹
اباقا، ۱۹۵، ۳۲۱، ۴۹۳
ابراهیم (شیخ) ، ۷۰
ابراهیم بن ابی البرکات الحنبلی (جمال الدین ابن القرشیه)، ۳۴۰
ابراهیم بن ابی علی شیرازی، ۵۳۴
ابراهیم احمد جاربردی، ۳۶۳
ابراهیم بن احمد قزوینی (ابواسحق) ، ۵۵۵
ابراهیم بن داود (ابواسحق) ، ۱۵۳، ۱۵۴
ابراهیم بن صدرالدین روزبهان الثانی، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۵۱۰
ابراهیم بن زید، ۳۶۶
ابراهیم بن شهریار کازرونی، ۴۹، ۵۰، ۹۹، ۲۳۰، ۲۹۹، ۴۷۶، ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۸۰، ۵۲۸
ابراهیم بن شیرویه، ۱۸۲، ۱۸۹
ابراهیم بن عبدالله بن مسلم (ابومسلم الکشی) ۲۲۳
ابراهیم بن علی بن محمد السلمی المغربی (قطب الدین المصری)، ۳۵۷
ابراهیم بن علی البوریائی، ۲۶۸
ابراهیم بن عمر بن ابراهیم الجعبری، ۲۴۱
ابراهیم بن محمد بن ابی الشیوخ (ابواسحق الأدمی)، ۲۳، ۱۳۶، ۴۷۵
ابراهیم بن محمد بن اسحق (شرف الدین)، ۳۲۱
ابراهیم بن سعدالدین محمد حمویهٔ جوینی (ابوالمجامع)، ۳۲۱، ۴۵۹
ابراهیم بن محمد فزاری کوفی (ابواسحق) ۱۹
ابراهیم بن مزاحم بن یوسف الکنانی، ۵۵۵
ابراهیم بن مسعود اربلی، ۲۴۱
ابراهیم بن مکرم بن ابراهیم الفالی، ۴۴۲
ابراهیم حربی، ۴۷۲
شیخ ابراهیم خنجی، ۱۳۹
ابراهیم (شیخ) زاهد گیلانی، ۳۱۲، ۳۱۳
ابراهیم السجادی، ۵۳۱
ابراهیم سلفه، ۲۴۳
ابراهیم الطیبی (جمال الدین ملك اسلام) ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۷، ۵۴۳، ۵۴۴، ۵۴۵، ۵۴۷
شیخ ابراهیم الکرجی، ۱۷۹، ۲۰۰
ابراهیم گیلانی، ۳۱۲، ۳۱۳
ابراهیم مجذوب (شیخ)، ۳۳۶
ابش خاتون، ۲۱۷، ۲۵۵، ۲۷۳، ۲۸۳، ۳۲۹
ابن الأنباری، ۹۲
ابن ابی اصیبعة، ۳۵۷
ابن ابی الحدید، ۵۳، ۵۵، ۴۸۲، ۴۸۳
ابن ابی الدنیا، ۳۱
ابن ابی سعدان (رجوع به احمد بن محمد بن ابی سعدان)
ابن ابی مریم الشیرازی (رجوع به نصر بن علی بن محمد)
ابن ابی ملیکه، ۹
ابن الأثیر، ۲۶، ۵۸، ۸۲، ۱۰۳، ۱۰۸، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۴۲، ۱۵۴، ۲۷۴، ۲۹۶، ۳۲۶، ۳۴۹، ۴۴۴، ۴۷۱، ۴۸۰، ۵۱۹، ۵۳۳، ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۳۷

ابن الأثیر جزری (مجدالدین ابوالسادات)، ١٨٤
ابن باکویه (رجوع به محمدبن عبدالله)
ابن البزاز، ٢٤٤، ٣١٢
ابن بطوطه، ٦٩، ١٢٢، ٢٩١، ٣٠٧، ٤٢٣، ٤٢٤، ٤٢٥، ٤٧٤، ٤٧٦، ٤٩٩، ٥٠٠، ٥٠١، ٥٠٢، ٥٠٣، ٥٠٥، ٥٠٦، ٥٠٧، ٥٠٨، ٥٠٩، ٥١٠، ٥٣٩
ابن البلخی، ٢٧٥، ٣٥٨، ٣٦٢، ٤٥٣، ٥١٩
ابنة الشیخ شهاب الدین السهروردی، ١٧٩
ابن تغری بردی، ٢٦، ١٣٣، ٣٣١، ٣٧٣، ٤٧٠
ابن ثوابة، ٤٨٣
ابن الجزری، ٣٦٦، ٤٥٥، ٤٨٥
ابن الجلاء (رجوع به احمدبن یحیی)
ابن جنی، ٤٠٣
ابن الجوزی، ٥٠، ٥٨، ٨٢، ١٠٤، ١٠٣، ١٢٤، ١٣٣، ٢٢٣، ٣٢٦، ٣٧٣، ٤٢١، ٤٦٨، ٤٧٠، ٤٧١، ٤٧٩، ٤٨٠، ٤٨٢، ٥٥٣، ٥٥٤
ابن الحاجب، ٢١٢، ٣٦٣، ٤٢٤، ٥٤٨
ابن حجر عسقلانی، ٢٨، ١٤٢، ١٨٤، ٢١٤، ٢٥١، ٣٢٣، ٣٤٣، ٣٦٣، ٣٦٥، ٣٨٤، ٤١١، ٤١٢، ٤١٣، ٤٥٤، ٤٥٥، ٤٥٦، ٤٨٢، ٤٨٤، ٥٥٩
ابن حزم ظاهری، ٥٨، ١٠٣
ابن حوقل، ٥١٩
ابن خرداذبه، ٥١٩
ابن خلکان، ١٢٦، ٢٨٦، ٣٨٤، ٤٠٦، ٥١٧، ٥٢٤
ابن دارست (رجوع به مرزبان بن خسرو فیروز)
ابن دارست شیرازی (رجوع به تاج الدین)
ابن دُرید، ٩٨
ابن الدمینة، ٤٣٧
ابن رافع حورانی مصری، ٣١٣، ٣٢٨، ٤١١
ابن الراوندی، ٤٨٢
ابن رسته، ٥١٩
ابن الرفاهی (رجوع به احمدبن علی بن احمد)
ابن الرومی، ٣٠٠
ابن سالبه (رجوع به احمدبن محمدبن جعفر بیضاوی)
ابن سعدان محدث، ٣٦٩، ٣٧٠
ابن سکینه، ٣٢٧
ابن سمعون (رجوع به محمدبن احمدبن اسمعیل و اعظ)
ابن السوا ملی (رجوع به ابراهیم الطیبی)
ابن سیرین، ٢٣٨
ابن سینا (رجوع به ابوعلی سینا)
ابن الصباغ المالکی، ٢٨
ابن عباس صحابی (عبدالله)، ٥، ٢١، ٥٣١
ابن العبری، ٥٣٣، ٥٣٧
ابن عساکر، ٤٤، ٤٨، ٢٢٥، ٣٢٧، ٤٦٧، ٤٦٨، ٤٧٠، ٤٧١، ٤٧٦
ابن العماد حنبلی، ٤٧٠
ابن العمید، ٥٣
ابن فارس، ٤٨٢
ابن الفارض، ٢٧٠
ابن فرحون، ٤١٢، ٤١٣
ابن الفقیه، ٥١٩
ابن الفوطی، ٣١١، ٣٦٣، ٤٩٣، ٥٢١، ٥٢٢، ٥٣٣، ٥٣٤، ٥٣٦
ابن قاضی شهبة، ٢١٣
ابن قتیبه دینوری، ٢٨، ٩٧، ٩٩، ١٣١، ٤١٥
ابن القریة، ٣٠٨
ابن القناء (احمد) ٣٠٤، ٣٠٥، ٣٠٦، ٣٠٩

ابن القیم الجوزیه، ۱۳
ابن ماجه، ۵، ۱۴
ابن مسعود (صحابی)، ۵، ۱۰
ابن معبد، ۱۲۵، ۱۲۷
ابن المفسر (رجوع به عبدالله بن محمد بن عبدالله)
ابن مهران، ۴۰۳
ابن النجار، ۳۱۳، ۳۴۰، ۴۱۱
ابن واضح یعقوبی، ۵۱۹
ابن هشام، ۹۷، ۱۰۳، ۴۰۳
ابن یزدانیار، ۵۱۶
ابو احمد بن عدی، ۵۵۹
ابو احمد الجصاص، ۱۰۴
ابو احمد الصغیر (رجوع به حسن بن علی الشیرازی)
ابو احمد الکبیر (رجوع به فضل بن محمد)
شیخ ابوالأزهر (جوع به عبدالواحد بن محمد بن حیان بیضاوی)
ابو اسحق، ۸۰، ۴۸۸
ابو اسحق الأدمی (رجوع به ابراهیم بن محمد بن ابی الشیوخ)
ابو اسحق اینجو (رجوع به شیخ ابواسحق)
ابو اسحق شیرازی (شیخ)، ۱۰۴، ۳۲۷، ۵۲۹
ابو اسحق الفزاری (رجوع به ابراهیم بن محمد فزاری)
ابو اسحق کازرونی (رجوع به ابراهیم بن شهریار)
ابو اسعد (امیر)، ۵۳۶
ابو البدر بن ربیع (اوحدالدین)، ۳۵۰
ابو بکر (خلیفه)، ۸، ۷۵، ۱۰۸، ۲۲۲، ۴۸۳
ابو بکر (حاج) ۱۹۴
ابو بکر الآجری (رجوع به محمد بن الحسین الآجری)
ابو بکر الاستاذ، ۵۱
ابو بکر الاسمعیلی الجرجانی (رجوع به احمد بن ابراهیم بن اسمعیل بن العباس
ابو بکر بن ابو نصر حوائجی، ۲۳۴، ۲۸۹
ابو بکر بن اسحق، ۱۱۵، ۴۸۹
ابو بکر بن بردالأبهری، ۵۵۵
ابو بکر بن ثابت (خطیب بغدادی) رجوع به احمد بن علی بن ثابت
ابو بکر بن حسن (شیخ)، ۱۶۷
ابو بکر بن الحسین، ۱۱۵
ابو بکر بن خالد، ۵۵۹
ابو بکر بن خلف، ۵۵۶، ۵۵۹
ابو بکر بن ریذه، ۴۷۹
ابو بکر بن سعد بن زنگی، ۱۵۲، ۱۹۱، ۲۱۶، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۳۴، ۲۵۵، ۲۶۹، ۲۷۳، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۵، ۳۰۷، ۳۲۹، ۳۵۴، ۴۱۹، ۴۳۳، ۵۲۱، ۵۲۲
ابو بکر بن طاهر الحافظ، ۲۴
ابو بکر بن طاهر صاحب الجنید، ۵۵۵
ابو بکر بن عبدالله الفارسی، ۷۲
ابو بکر بن علی بن ابی بکر الترکی، ۲۲۶
ابو بکر بن عمر بن محمد بر کر، ۲۶۳، ۲۶۲، ۲۶۶، ۵۲۸
ابو بکر بن محمد باکالنجار، ۸۱
ابو بکر بن محمد بن روزبهان، ۲۳۹
ابو بکر بن مصلح، ۹۳
ابو بکر بن المقری، ۵۵۹
ابو بکر بن یوسف المصری (جمال الدین)، ۳۵۴، ۳۵۵
ابو بکر تایبادی (طایباذی) زین الدین، ۱۱۹، ۱۲۰، ۵۵۸
ابو بکر خوافی (زین الدین) ۱۱۹، ۱۲۰
ابو بکر زاهد (رجوع به احمد بن الحسین)
ابو بکر الزاهد، ۱۹۳
ابو بکر سمعانی، ۷۰
ابو بکر العلاف (هبة الله بن الحسن)، ۸۰، ۸۱، ۱۱۵، ۱۱۶، ۳۷۹

ابوبکی قطیعی، ۵۵۹
ابوبکر النقاش، ۵۳۱
ابوتراب نخشبی، ۱۵، ۱۶، ۳۳۴، ۴۶۶
ابوتمام طائی، ۵۶، ۲۰۸
ابوحاتم السجستانی، ۱۱۶، ۴۸۹
ابوحامد کرمانی (رجوع به احمد بن حامد)
ابوالحسن الأشعری ۴۲، ۲۲۵، ۳۴۷، ۴۴۷، ۵۵۷
ابوالحسن بن ابی الخیر بنجیر (امین الدین کازرونی)، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۱، ۵۳۰، ۵۳۵
ابوالحسن بیهقی، ۳۳۱
ابوالحسن خرقانی، ۱۸۱
ابوالحسن دیلمی (رجوع به علی -)
ابوالحسن شاذلی (رجوع به علی بن عبدالله بن عبدالجبار)
ابوالحسن کردویه (رجوع به علی بن عبدالله)
ابوالحسن الکواری (به)، ۲۶۳، ۲۶۴، ۵۲۷، ۵۲۸
ابوالحسن نوری، ۳۷۰
ابوالحسن الهکاری، ۳۷۳
ابوالحسین بن سمعون (رجوع به محمد بن احمد بن اسمعیل واعظ)
ابوالحسین بن النقور، ۴۰۵
ابوالحسین سیروانی صغیر، ۴۷۸
ابوالحسین سیروانی کبیر، ۴۷۸
ابوالحسین نوری (رجوع به احمد بن محمد نوری)
ابوحفص حداد، ۳۲۴
ابوحنیفه (امام)، ۱۴۰، ۳۰۴، ۴۹۶
ابوحیان التوحیدی (علی بن محمد بن العباس)
۵۳، ۵۴، ۵۵، ۱۰۴، ۴۷۶، ۴۸۱، ۴۸۲، ۴۸۳، ۴۸۴
ابوحیان نحوی، ۱۰۳
ابوالخیر بن ابی نصر بن ابی غسان، ۴۳۶
ابوالخیر بن مصلح الکازرونی، ۲۹۸، ۴۹۲، ۴۹۳
ابوداود، ۱۴
ابوالدرداء، ۹۷
ابوالذبیح الحضرمی (رجوع به اسماعیل بن محمد بن اسمعیل حضرمی)
ابوذر صحابی، ۵۹
ابوذر الکشکی (رجوع به عبدالله بن الجنید)
ابوزرعة اردبیلی (رجوع به عبدالوهاب بن محمد بن ایوب)
ابوزید اللغوی، ۶۶
ابوالسائب بن اسحق الشامی، ۱۳۵، ۱۴۰، ۱۴۱
ابوسعد، ۵۳۳
ابوسعد بن ابی صادق الحیری، ۵۵۲، ۵۵۳
ابوسعد بن الحسن، ۱۱۵
ابوسعد سمعانی ۳۵۹، ۳۶۰
ابوالسعود بن ابی العشائر باذینی، ۱۲۶
ابوالسعود بن الشبل البغدادی، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۸
ابوسعید، ۱۳۴
ابوسعید آخرین ایلخان مغول، ۶۷، ۳۲۲، ۵۴۴، ۵۴۷
ابوسعید ابوالخیر، ۱۳۴، ۱۸۰، ۲۸۰، ۳۸۲، ۴۰۴، ۴۰۵، ۵۵۳، ۵۵۷، ۵۵۹، ۵۶۰
ابوسعید الخراز (رجوع به احمد بن عیسی الخراز)
ابوسعید ساوجی (شیخ)، ۱۶۴
ابوسعید سکری، ۲۰۲
ابوسعید القشیری، ۵۵۳، ۵۵۵
ابوسلیمان منطقی سجستانی، ۵۴
ابوسهل مسیحی، ۳۵۷

ابوشجاع دیلمی (رجوع به شیرویه بن شهر دار دیلمی)
ابوشجاع مقاریضی (رجوع به محمدبن سعدان)
ابوشجاع وزیر، ۸۲، ۱۰۳
ابوصالح، ۳۶
ابوطاهر ابوسعیدی، ۲۸۰، ۲۸۱
ابوطاهر الباقلاوی، ۳۷۳
ابوطاهر بن ابی المعالی، ۳۹۱، (روح الدین)
ابوطاهر زیادآبادی، ۳۰۳
ابوطلحه (صحابی)، ۶
ابوالطیب بن الجنید، ۵۳
ابوالعباس احمد، ۱۰۳، ۱۰۴
ابوالعباس اسمعیل (امیر)، ۹۸
ابوالعباس بن عطاء (رجوع به احمدبن محمدبن سهل بن عطاء الأدمی)
ابوالعباس بن قتیبة، ۵۵۵
ابوالعباس ثعلب (رجوع به احمدبن یحیی)
ابوالعباس کرجی (رجوع به احمدبن محمدبن یزید)
ابوالعباس الکرخی، ۴۴
ابوالعباس مرسی (رجوع به احمدبن عمر)
ابوالعباس نهاوندی (رجوع به احمدبن محمدبن الفضل)
ابوعبدالرحمن السلمی (رجوع به محمدبن الحسین بن محمدبن موسی)
ابوعبدالله (رجوع به شیخ کبیر محمدبن خفیف)
ابوعبدالله بابوئی، ۱۵۹، ۵۱۰، ۵۱۰
ابوعبدالله بن باکویه (رجوع به محمدبن عبدالله باکویه)
ابوعبدالله بن نظیف، ۴۷۹
ابوعبدالله البیطار (رجوع به حسین بن احمد)
ابوعبدالله خبری، ۲۴۳، ۲۴۴
ابوعبدالله الخداش (شیخ)، ۲۴۰، ۵۲۷
ابوعبدالله الخطیب، ۲۸۳
ابوعبدالله الرازی، ۴۶۶
ابوعبدالله الشوا، ۳۹
ابوعبدالله طاقی سجستانی، ۵۶۰
ابوعبدالله علم دار، ۷۲
ابوعبدالله القرطبی (رجوع به محمدبن احمدبن ابی بکر بن فرج)
ابوعبدالله القفصی، ۱۰۸
ابوعبدالله المؤذن، ۵۵۹
ابوعبید بسری، ۳۳۴
ابوعبیده بصری (رجوع به عبدالواحد بن زید بصری)
ابوعبیدة بن الجراح، ۴۸۳
ابوعثمان حیری، ۳۳۴، ۴۶۶
ابوالعلاء الحضرمی القفصی، ۱۰۸، ۲۲۲
ابوالعلاء معری، ۴۸۲
ابوالعلاء الهمذانی (رجوع به حسن بن احمدبن حسن)
ابوعلی بن شاذان، ۴۷۹
ابوعلی بن کالیجار، ۵۳۶
ابوعلی بصیر (رجوع به فضل بن جعفر
ابوعلی دقاق (رجوع به حسن بن علی بن محمدبن اسحق)
ابوعلی رودباری (رجوع به حسین بن محمدبن رودباری)
ابوعلی رودباری (رجوع به محمدبن احمدبن القاسم رودباری)
ابوعلی سینا، ۲۳۸، ۲۹۸، ۳۵۲
ابوعلی فارسی (رجوع به حسن بن احمد)
ابوعلی الفضل الفارمذی، ۵۵۵
ابوعلی مسکویه، ۵۳، ۱۰۳، ۴۴۴
ابوعمرو بن نجید، ۴۶۶
ابوالغنائم بن مأمون، ۴۰۵
ابوالغیث بن جمیل الیمنی، ۲۲
ابوالفتح بستی، ۳۳۱

ابو الفتح بن سالبه (رجوع به عبد السلام بن احمد)
ابو الفتح بن شاتيل، ٣٩٥
ابو الفتح بن محمد بن عبد الرحمن، ٩٩
ابو الفتح النيريزى (رجوع به محمد بن الطاهر)
ابو الفتوح رازى، ١٧٥
ابو الفتوح الطائى، ٧٠
ابو الفتوح العجلى، ٥٦، ٢٣٥، ٢٣٦، ٣٠٦، ٣٤٧
ابو الفتيان الرواسى. ٤٠٥
ابو الفداء، ٨٢، ٥١٩
ابو الفضل بن العميد (رجوع به ابن العميد)
ابو القاسم الأنماطى، ٣٢٦
ابو القاسم بن البسرى، ٣٢٦
ابو القاسم بن بشران، ٤٧٩
ابو القاسم بن الحسن، ١١٥
ابو القاسم بن حيدر القزوينى، ٣٩٥
ابو القاسم بن شعيب بن بلويه المكرانى، ١٠٨، ١٦٩
ابو القاسم السروستانى (رجوع به عبد الرحيم بن محمد السروستانى)
ابو القاسم الطبرانى (رجوع به سليمان بن احمد طبرانى)
ابو القاسم القشيرى (رجوع به عبد الكريم بن هوازن قشيرى)
ابو القاسم الهاشمى، ٤٥
ابو قرصافة (رجوع به جندرة بن خيشنه)
ابو قلابة الجرمى (رجوع به عبد الله بن زيد الجرمى)
ابو الكرم الشهرزورى، ٢٦٧
ابو الليث السمرقندى، ٢٦، ٢٦٦
ابو المبارك الآوى، ٢٢٧
ابو المثنى، ٣٢٩
ابو محمد التميمى، ٣٢٦
ابو محمد الجريرى، ١٦، ٤١
(احمد بن محمد بن الحسن)
ابو محمد الحريرى (الجريرى) ٢٥٢
ابو محمد حقاق، ٣٦٩
ابو محمد فزارى، ٣٦١
ابو مدين (رجوع به شعيب بن الحسن الانصارى)
ابو مرثد الغنوى، ١٣
ابو مسلم بن على بن العلاء، ٣٧٤، ٤٤٤
ابو مسلم الفسوى (رجوع به فارس بن غالب الفارسى)
ابو مسلم الكشى (رجوع به ابراهيم بن عبد الله بن مسلم)
ابو المكارم اللبان، ٥٦
ابو منصور خازنى، ٨٢
ابو منصور زاهد، ٣٧٣
ابو منصور صاحب فارس، ٥٣٥، ٥٣٦
ابو منصور القزاز، ١٦
ابو منصور القشيرى، ٥٥٣
ابو موسى اشعرى، ١٤٢
ابو موسى حافظ، ٢٢٣
ابو موسى المدينى (رجوع به محمد بن عمر بن احمد المدينى)
ابو النجيب در گزينى، ٢٥٧
ابو النجيب سهروردى (رجوع به عبد القاهر بن عبد الله)
ابو نصر الارغيانى، ٥٣٢
ابو نصر بن ابو عبد الله الناط، ٥٢٩
ابو نصر بن خسرو، ٥٣٦
ابو نصر بن عز الدوله بختيار، ٤٢
ابو نصر بن ماكولا، ٥٣٣
ابو نصر الزينبى، ٣٢٦
ابو نصر سراج طوسى، ٣٩، ٤٧، ٤٩، ٢٠٣، ٣٧٠، ٤٦٦، ٤٦٧، ٤٧٠، ٥١٤، ٥٣٧

ابو نعیم اصفهانی (الحافظ)، ۱۷، ۲۸، ۴۱، ۴۲، ۱۳۳، ۱۴۱، ۴۷۰، ۴۷۱، ۵۱۴
ابو نواس، ۳۱۵، ۳۹۰
ابو الوفاء تاج العارفین (رجوع به کاکیس)
ابو الوفاء عارف کردی، ۳۷۳
ابو الوفاء الفارسی، ۲۸۶
ابو الوقت سجزی (رجوع به عبد الاول بن عیسی)
ابوهانی الکیانی، ۲۵
ابوهریره، ۵، ۸، ۱۳
ابو الهیثم، ۷۶
ابو یزید، ۵۱۱
ابو یعقوب السوسی (رجوع به یوسف بن حمدان سوسی)
اتابك، ۲۸۸
اته، ۲۸۰
احمد (برهان الدین بن سیف الدین، ۱۲۱، ۱۲۲
احمد (تاج الدین)، ۲۶۷
احمد (رجوع به عماد الدین)
احمد بازارو (فخر الدین) ۱۳۰، ۲۷۲
احمد بن ابراهیم بن اسمعیل بن العباس الاسمعیلی الجرجانی، ۴۰
احمد بن ابراهیم فیروز آبادی (ابو الوفاء) ۳۷۳
احمد بن ابراهیم (ملك فخر الدین)، ۵۴۶، ۵۴۸
احمد بن ابی الحسین جامی نامقی (زنده پیل)، ۳۱۷
احمد بن ابی الخیر، ۵۴۳
احمد بن ابی الفتح النیریزی (فخر الدین) ۴۴۷
احمد بن ابی غسان، ۴۳۶
احمد بن احمد بن سالبه (قطب الدین)، ۴۸۱
احمد بن اسمعیل بن یحیی (افضل الدین)، ۴۲۶
احمد بن اسمعیل بن یوسف بن محمد القزوینی (رضی الدین طالقانی)، ۳۴۷، ۳۴۸، ۵۳۱
احمد بن انس، ۳۶۴
احمد بن جعفر الحسینی (سید عز الدین)، ۱۷۰
احمد بن جعفر الصوفی، ۱۱۵، ۴۸۹
احمد بن حامد کرمانی (ابو حامد)، ۳۴۹
احمد بن الحسین بن یوسف جاربردی، ۳۶۳، ۳۷۹، ۵۴۸، ۵۵۰
احمد بن الحسین (ابو بکر زاهد)، ۳، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۸۳
احمد بن الحسین البصری، ۳۹
احمد بن حسین بن علی کاتب یزدی، ۲۹۲
احمد بن حسین بن منصور، ۵۵۱
احمد بن حنبل (امام) ۱۲، ۱۳، ۳۱، ۱۲۶
احمد بن روزبهان (فخر الدین)، ۲۴۸
احمد بن سهل بن ابراهیم نهر آبادی (ابو سعد) ۳۹۷، ۳۹۹
احمد بن عبدان الحافظ، ۱۱۵، ۴۸۹
احمد بن عبد الرحمن بن احمد بن موسی الشیرازی ۹۶
احمد بن عبد الرزاق مقدسی، ۲۵۸
احمد بن شمس الدین عبد الصمد (نجم الدین) ۶۴۰، ۳۳۲
احمد بن عبد الکریم، ۲۹۹
احمد بن عبد الله (شیخ)، ۱۴۳، ۱۴۴
احمد بن عبد الله مما، ۲۶۹، ۲۷۱
احمد بن عبد الملك مؤذن، ۵۵۲
احمد بن عربشاه اوحدی (تاج الدین)، ۳۱۳
احمد بن عطاء رودباری، ۱۶، ۴۷۱
احمد بن علی بن احمد (ابن الرفاعی)، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۸، ۳۱۰، ۳۱۷، ۳۱۸
احمد بن علی بن ثابت (ابو بکر خطیب بغدادی

١٦، ٩٨، ٢٢٣، ٢٥٢، ٣٨٠، ٤١١
٤٦٦، ٤٦٧، ٤٦٨، ٤٧٠، ٤٧١،
٤٧٢، ٥٦١، ٥٥٤
احمد بن علی المقری الحریصی (ابوعبدالله)،
٣٠٣، ٣١٥
احمد بن علی المقری الهمدانی (ابوالفرج)
٢٤٢
احمد بن عمر بن اسمعیل بلیانی، ٤٨٦
احمد بن عمر بن المظفر (فخرالدین)، ٢٦٨
احمد بن عمر الصوفی الخیوقی (شیخ نجم الدین
کبری)، ٦٨، ٦٩، ١٢١، ٣١٧، ٣٥٢
٣٥٣، ٤٥٩
احمد بن عمر مرسی انصاری (ابوالعباس)،
٤٧٣، ٤٧٤
احمد بن عیسی الخراز (ابوسعید)، ١٨
احمد بن غزال، ٢٥٢
احمد بن محمد بن ابی سعدان (ابوبکر)،
٣٧٠
احمد بن محمد بن احمد سلفه اصفهانی سلفی
٢٤٣
احمد بن محمد بن احمد سمنانی (علاءالدوله
سمنانی)، ٣٢١، ٣٢٢، ٤٩٤
احمد بن محمد بن اسحق دینوری (ابوبکر)
٥٥٥
احمد بن محمد بن جعفر بیضاوی (ابن سالبه،
شیخ الشیوخ)، ٥٤، ١٨٠، ١٩٢، ٢٩٩
٤٧٦، ٤٧٧، ٤٧٨، ٤٧٩، ٤٨٠
احمد بن محمد بن حکیم الحکیمی (ابوالحسن
٤٠
احمد بن محمد بن سلمة، ١٠٢، ٣٥٨
احمد بن محمد بن سهل بی عطاء الأدمی
البغدادی، ٤٢، ٤٣
احمد بن محمد بن علی الغزنوی، ٤٠٦
احمد بن محمد بن الفضل النهاوندی (ابوالعباس)
٣٨٢، ٣٨٣، ٥٥٧
احمد بن محمد مسکویه (رجوع به ابوعلی)
احمد بن محمد بن یزید فقیه کرجی، ٤٤
احمد بن محمد خاصه، ١٠٧
احمد بن محمد الشاشی، ٤١٥
احمد بن محمد الصادق (فخرالدین)، ١١٠
احمد بن محمد کرمانی (ابونجیح)، ٣٩٩
احمد بن محمد نوری (ابوالحسین)، ١٨،
٤٧٢
احمد بن محمود بن خلیفة بن سالبه
(قطب الدین) ٤٨١
احمد بن محمود بن محمد نعمانی (تاج الدین
حر)، ٣٠٤، ٣٠٥، ٣٠٨، ٣٠٩،
٣١٠
احمد بن محمود الشیرازی (العشرم)، ١٤٥
احمد بن مسروق، ٤٦٦
احمد بن موسی الکاظم، ٣، ٢٥٩، ٢٦١، ٢٨٩
٢٩٠، ٢٩١، ٢٩٢
احمد بن یحیی (ابوالعباس)، ٣٩، ٤٠، ١٣٧
١٣٨
احمد بن یحیی (ابوالعباس ثعلب)، ٤٧٢
احمد بن یحیی الجلاء (ابوعبدالله)، ١٥،
٤٦٦، ٤٦٧، ٤٦٩، ٤٧٢
احمد بن یوسف بن الیاس، ٢٧٨، ٢٧٩
احمد بهمنیار، ٢٠٢، ٣٨٣، ٥٥٣
احمد تکودار، ١٩٥، ٣٢٢
احمد چشتی، ٥٤١
احمد دوانی (عمادالدین)، ٣١٥
احمد ذهبی (معین الدین زرکوب مؤلف
شیرازنامه، ٤، ٢٦٤، ٣٠١، ٣١٦،
٣١٧، ٣١٨، ٥٤٣، ٥٥٦
احمد سهیلی ٢٥٠
احمد عبدالوهابی ١٩١
احمد غزالی طوسی ٣١٢، ٣١٣
احمد الفارسی (سعدالدین) ٣٨٨
احمد قلقشندی ٤٩١

احمد محبوبی بخاری (جمال‌الدین) ۱۲۱
اخفش اوسط (رجوع به‌سعید بن مسعده)
اخفش صغیر ۹۶
اخفش کبیر (عبدالحمید بن‌عبدالمجید) ۹۶
اخی فرج زنجانی ۳۸۳
اددبن زیدبن کهلان ۹۵
ارسلان خاتون ۲۵۵
ارشدالدین النیریزی (رجوع به علی بن محمد علی ألنیریزی)
ارغون ۱۹۵، ۲۰۱، ۳۱۲، ۳۲۲، ۵۱۷
ازبك بن پهلوان ۵۳۴
ازهری ۱۶۵
اسامه ۱۴۲
استاد مردان ۵۳۷
استانلی لین پول ۵۰۰
اسحق بن ابراهیم طوسی ۱۴۲
اسحق بن علی بن عربشاه (عزالدین) ۳۱۹
اسحق بن محمد الحسینی ۳۵۵
اسحق بن محمد (عزالدین) ۲۹۳، ۲۹۴
اسحق بن یحیی ۴۲۷، ۴۲۹، ۴۳۰
اسحق کوکبی ۱۶۱، ۱۶۲
اسرائیل بن‌عبدالسلام الخنجی (عفیف‌الدین) ۱۸۵، ۲۳۹، ۲۷۲
اسعد بن مظفربن محمد ۱۸۶، ۱۹۶، ۱۹۸
اسعدبن نصرابزری(عمیدالدین ابونصراسعد) ۲۱۵، ۳۵۶، ۴۲۷، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۳، ۵۱۷، ۵۱۸، ۵۲۰، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۲۳
اسمعیل (رجوع به کمال الدین)
اسمعیل (الحافظ ابوالقاسم اسمعیل بن محمد اصفهانی) ۱۱، ۱۵، ۳۲، ۳۶، ۴۵، ۳۱۸
اسمعیل بلیانی، ۴۸۶
اسمعیل بن ابی‌ابراهیم (مجدالدین) ۳۴۵
اسمعیل بن ابی سعداحمدنیشابوری(ابوالبرکات) ۳۲۶
اسمعیل بن احمدخوانسالار (عزالدین) ۲۶۷
اسمعل بن‌علی الخنجی ۲۱۳، ۲۱۴
اسمعیل بن محمد بن اسمعیل حضرمی یمنی ۲۱، ۲۲
اسمعیل بن محمد بن الحاکم البندهی ۴۱۶، ۴۱۸
اسمعیل بن مظفر بن محمد ۱۸۶، ۲۰۱
اسمعیل بن نیکروز (قاضی مجدالدین) ۱۹۱، ۲۶۲، ۳۵۰، ۳۸۸، ۳۹۲، ۴۰۶، ۴۲۰، ۴۴۹
اسمعیل بن یحیی (قاضی مجدالدین) ۲۶۲، ۳۸۸، ۴۲۰، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۴۹
اسمعیل بن یوسف بن عبدالله الواعظ (امیر) ۱۲۹
اسمعیل پسرشیخ ابوعلی دقاق ۶۲
اسمعیل الحیری ۲۵۲
اسمعیل قصری ۳۱۷
اشتال آلمانی ۱۹۱
اصطخری ۵۱۹
اصمعی ۹۶، ۱۱۲، ۴۱۷
اصیل الدین عبدالله (رجوع به عبد الله بن علی بن ابی المحاسن العلوی)
اقبال (رجوع به عباس اقبال)
الب ارسلان ۲۵۵، ۲۸۱، ۲۸۲، ۵۱۹
الناجو (امیر) ۲۹۰
الغ خان ۵۰۰
امام‌الحرمین جوینی ۳۲۷
امام‌الدین بیضاوی (رجوع به عمر بن محمد ابن علی)
امامقلی (شیخ) ۵۴۱
امری القیس ۳۱۵

امشاطی (رجوع به عماد الدین الأمشاطی)
ام عبدالله الحسنیه (دختران) ۱۱۳
ام العلاء (رجوع به عائکه)
ام کلثوم بنت سید اسحق الکوکبی ۱۶۱، ۱۶۲
ام محمد ۳۶۸
امیر افشار ۷۵
امیرچوپان ۱۱۴، ۲۸۳، ۳۲۲، ۵۴۷، ۵۴۸
امیرالمؤمنین (رجوع به علی بن ابی طالب)
امین احمد رازی ۵۵۹
امین الدین الحلال ۴۱۴
امین الدین کازرونی (رجوع به ابوالحسن بن ابی الخیر)
امین الدین کازرونی (رجوع به محمد بن زین الدین علی بن مسعود کازرونی بلیانی)
اوحد الدین کرمانی (رجوع به حامدین ابی الفخر)
اوزلی ۲۷۵
اوکتائی ۵۱۸
اولجایتو ۱۱۴، ۲۰۱، ۲۱۴، ۴۲۴، ۵۱۷، ۵۴۴
اویس بن شاه شجاع ۱۱۴
اویس بن عبدالله الخنجی ۲۷۲
ایاز ۱۸۲
ایوب (رجوع به شرف الدین)
ایوب (نبی) ۱۹۸

ب

باباطاهر عریان ۵۱۵، ۵۱۶
بابا کوهی ۳۸۱، ۵۶۲، ۵۶۳، ۵۶۴، ۵۶۵، ۵۶۶
بارتلد ۵۱۲
باکالنجار (یا باکالیجار) ۸۱، ۸۲
باکویه ۳۸۱، ۵۵۸
بانجیربن عبدالله الخوزی (بنجیر) ۲۹۶، ۲۹۹، ۵۲۹، ۵۳۴
الباهلی (رجوع به الشیخ الباهلی)
باهیه ۳۴
بایدو ۵۴۴
بحتری ۲۲۳
بخاری (محمدبن اسمعیل صاحب صحیح) ۶، ۸، ۲۷، ۳۲۶، ۳۴۱
بدرالدین شوشتری ۲۱۴
بدل (رجوع به ابوبکر بن عبدالله الفارسی)
براء بن ربعی فقعسی ۲۰۷
براق حاجب ۲۵۵، ۲۷۳
البرزالی ۴۱۱
برهان الدین احمد (رجوع به احمد)
برهان الدین الجعبری (شیخ) (رجوع به ابراهیم بن عمر بن ابراهیم)
برهان الدین الصاغرجی ۱۲۳، ۴۹۸، ۴۹۹، ۵۰۰، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۰۶، ۵۰۷، ۵۰۹
برهان الدین العبری (رجوع به عبیدالله بن محمد هاشمی)
بریدة (صحابی) ۵
بسحق اطعمه ۱۱۸
بشاربن غالب ۳۶
بشربن الحارث الحافی ۴۶۶
بشربن الحسین (قاضی ابوسعد) ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴
بشربن منصور سلیمی ۳۴
بقراط ۲۷۷
بکربن عبدالله المزنی ۱۲
بلغون (امیر) ۵۳۷
بلوشه ۵۰۲
بنت الکمال ۴۸۵
بنجیر اسفهسالار خراسان ۵۳۳، ۵۳۷
بنجیر بن رستم بن بنجیر ۵۳۱
بنجیربن علی (ابوثابت) ۵۳۳
بنجیر بن منصور الصوفی الهمدانی ابوثابت ۵۳۲، ۵۳۳

بندار بن الحسین ٢٢٥، ٢٢٦
بوزابه یا بزابه (امیر اتابك) ٢٥٧، ٢٨١، ٢٨٢، ٣٤٩
بوعمرو (مقری) ٤١٧
بهاءالدوله بن عضدالدوله ٤٢
بهاءالدوله (رجوع به خسروفیروز)
بهاءالدین محمد (رجوع به محمد)
بهائی (شیخ) ٣٣١
بهار (ملك الشعراء) ٢٨٦
بهرام بن منصور الفسوی ١٨٩
بهرام بن یعقوب (قزلجه) ٧٦
بیضاوی (قاضی، رجوع به عبدالله بن عمر بن محمد)
بیهقی (ابوبکر احمد بن الحسین محدث و حافظ معروف) ٥، ٣١

پ

پالنگری (امیر) ٥٣٧
پیرحسین بن امیر محمود (امیر ـ) ٣٧٧، ٣٧٨
پیرحسین شروانی ٥٥٦

ت

تاج الدین الأشنهی ٣٥٢
تاج الدین بن دارست ٢٥٧، ٣٤٨، ٣٤٩
تاج الدین بن معیه ١٢٦
تاج الدین زاهد (رجوع به ابراهیم زاهد)
تاشی خاتون ٢٩٠، ٢٩٢
ترکان خاتون (رجوع به ملکه خاتون)
ترکان خاتون (زوجهٔ اتابك سعد بن ابی بکر) ٢١٧، ٢١٨، ٢٣٤، ٢٧٣، ٢٧٤
ترکان خاتون (زوجهٔ ملکشاه) ٢٥٨
ترکان خاتون (عصمة الدین قتلغ) ١٢١، ١٩٠
تربیت (رجوع به محمد علی)
ترمذی (محدث معروف) ٥، ٨، ٩، ٢١
تقی الدین فاسی ٣٤٠، ٤١١
تکله بن زنگی ٢٢٨، ٣٤٨، ٣٤٩، ٣٥١، ٤٤٦، ٥٣٣، ٥٣٤، ٥٣٥
توران بن عبدالله الترکی (شیخ) ٧٥، ٣٧٣
توران کبیر (شیخ) ٧٥، ٣٧٣
تیمورتاش بن امیر چوپان ٣٧٧
تیمور قاآن ٥٤٦
تیمور گورکان (امیر) ١٢١

ث

ثابت بن احمد بن محمد الخجندی (علاءالدین) ٣٢٥، ٤١٩، ٤٢٠
ثابت بن قرهٔ صابی ٤٨٣
ثعالبی ٨٢، ٣٠٠، ٤٢١

ج

جابر (صحابی) ٨
جاحظ ٤١٧، ٤٨٣
جاربردی (رجوع به احمد بن الحسن بن یوسف)
جامع السقاء ٥٥٥
جامی (عبدالرحمن شاعر معروف) ٣٨، ٤٦، ١٢٠، ١٢٦، ١٢٧، ١٣٣، ١٨٠، ١٨٤، ٣٠٤، ٣١٣، ٣١٤، ٣٢٢، ٣٦٩، ٣٧٠، ٣٨١، ٤١١، ٤٦٨، ٤٧٢، ٤٨٦، ٤٩٤، ٥١٣، ٥١٤، ٥٥٠، ٥٥٨، ٥٥٩، ٥٦٠
جبرئیل الکردی (شیخ) ١١١، ٣٤٠
جبیر القصاب ١٣
جرجانی (میرسید شریف) ٤١١
جزری (شمس الدین محمد) ٨٥، ٨٧، ١٣٧، ١٤٥، ٢٠٤، ٢٤٢، ٢٦٦، ٣٦٤، ٣٧٤، ٣٨٥، ٣٨٦، ٤٠٣، ٤٠٧، ٤١٢، ٤١٣، ٤١٦
جعفر بن احمد (سید تاج الدین) ١٧١
جعفر بن محمد (مجدالدین) ١٧٥
جعفر بن مکی بن جعفر الموصلی (محب الدین) ٨٥، ٢٤٢، ٣٨٥
جعفر بن نصیرالدین محمد (ابوعبدالله صاحب لوح) ٢٩٦، ٥٣٥

جعفر الحذاء (شیخ) ۴۰، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۳۹، ۲۸۶
جعفر بن محمد بن حسن ابهری ۵۳۳
جعفر بن محمد بن نصیر خلدی (ابو محمد) ۳۹، ۳۸۳
جلال الدین بن سیف الدین یوسف (امیر) ۱۲۹
جلال الدین تبریزی ۵۰۱، ۵۰۳
جلال الدین رومی (مولانا محمد بلخی معروف بمولوی) ۲۰۳، ۳۱۳، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۱۶
جلال الدین سیورغتمش ۲۸۳، ۴۹۸
جلال الدین الطیار ۲۱۱
جلال الدین منکبرنی (سلطان) ۱۵۴، ۲۵۵، ۵۴۹، ۵۵۰
جمال الدین (رجوع به درویش جمال)
جمال الدین ابو اسحق (رجوع به شیخ ابو اسحق)
جمال الدین اسنوی ۳۶۴
جمال الدین ایذجی لری ۳۳۶
جمال الدین تبریزی (سید) ۳۱۲
جمال الدین غریبشاه ۴۱۳
جمال الدین محمد ۱۰۶
جمال الدین مصری (قاضی) ۲۹۴، ۴۲۷
جمشید ۵۱۹
جندرة بن خیشنه (ابو قرصافه) ۵۵۵
جنگی دوست ۱۲۵
جنید البلیانی ۴۱۱، ۴۵۵، ۴۸۵
جنید بن فضل الله بن عبد الرحمن (صدر الدین) ۳۳۹
جنید بن محمد بن جنید (ابو القاسم زاهد و صوفی معروف) ۱۶، ۱۸، ۳۹، ۴۱، ۴۳، ۱۳۳، ۱۳۷، ۲۲۵، ۲۵۲، ۳۷۰، ۳۸۳، ۴۶۶، ۴۷۲، ۵۱۱، ۵۵۵
جنید شیرازی (ابو القاسم معین الدین مؤلف کتاب حاضر) ۲، ۱۸۳، ۵۵۸
جودی استیمان ۲۹۰
جهانگیر بن شاه شجاع ۱۱۴

چ

چغری بك (داود) ۲۵۵
چنگیز خان ۶۸
چیپال ۴۹۹

ح

حاجی خلیفه ۴۰۷
حارث بن اسد المحاسبی ۴۳
حافظ شاعر معروف ۶۲، ۶۷، ۸۱، ۸۶، ۸۶، ۱۶۵، ۱۸۵، ۳۴۵، ۳۶۵، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۵، ۳۸۹، ۴۸۷، ۵۶۱، ۵۶۲، ۵۶۳، ۵۶۴، ۵۶۶
حافظ ابرو ۲۱۴، ۳۶۲، ۴۲۵، ۴۵۸، ۵۴۵، ۵۴۸
حافظ سلفی (رجوع به احمد بن محمد بن احمد)
حامد بن ابی الفخر کرمانی (اوحد الدین) ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۴
حامد بن العباس ۴۲
حبیب العجمی ۳۶
حجاج بن یوسف ثقفی ۷۲
حذیفه (صحابی) ۱۴۲
حسام الدین چلبی (رجوع به حسن بن محمد)
حسان بن ثابت ۲۰۱، ۲۰۲، ۴۳۶
حسن (شیخ) ۱۰۰
حسن بصری ۴۸۳
حسن بن احمد عطار همدانی (ابو العلاء) ۴۱۶، ۴۱۷
حسن بن احمد الفارسی (ابو علی) ۴۰۳، ۴۰۶، ۴۰۷
حسن بن حسن (حسن مثنی) ۲۸، ۱۲۴، ۳۳۵، ۳۵۵، ۳۶۷
حسن بن حسن بن حسن (حسن مثلث) ۲۸
حسن بن حسین بن عمر بن خشنام (ابو محمد) ۱۱۴، ۱۱۵
حسن بن زید بن حسن ۱۶۱
حسن بن عبد الله تنکی ۱۵۴، ۱۵۵

حسن بن علی (امام) ۲۸، ۲۰۱، ۳۲۵، ۳۶۷، ۳۶۸، ۴۲۴
حسن بن علی بن محمد بن اسحق نیشابوری (ابوعلی دقاق) ۶۲، ۴۸۵، ۴۸۶
حسن بن علی الشیرازی ابواحمد الصغیر ۴۷، ۴۸، ۴۹
حسن بن محمد (امام الدین ابوالمظفر) ۲۰۵
حسن بن محمد بن حسن (حسام الدین چلبی) ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۱۳
حسن بن محمد بن عبدالله الطیبی (شرف الدین) ۳۶۳، ۳۷۹
حسن بن محمد مهلبی ۵۲۴
حسن بن محمد صفائی نحوی (رضی الدین) ۳۲۲
حسن بن محمود الزیدانی (مظهر الدین ابوعلی) ۴۴۴
حسن بن منصور اوزجندی (قاضی خان) ۶۶
حسن بن نصرة الدین علی (امام الدین) ۲۵۵
حسن بن همام ۴۷۱
حسن بن یوسف الحلی (علامهٔ حلی) ۴۱، ۲۱۳، ۴۹۲، ۴۹۳
حسن الجوالقی ۴۷
حسن حسینی شیرازی (حاج میرزا) ۳۱۹
حسن الدیلمی الفسوی ۱۶۷
(شیخ) حسن کوچك ۳۷۷
حسن کیا (شیخ) ۸۱، ۳۷۹
حسین آقاملك (حاج) ۲۵۰، ۴۹۷، ۵۱۰، ۵۲۲
حسین باستانی راد ۵۲۳، ۵۲۴
حسین بن ابی بکر البوشکانی (جمال الدین) ۱۶۴
حسین بن احمد بن حسین ۱۶۳
حسین بن احمد معروف به ابوعبدالله البیطار ۴۷، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷
حسین بن بلویه الضریر ۲۴۲
حسین بن زید الأسود ۳۳۵، ۳۵۵
حسین بن عبدالکریم الراغری (جمال الدین) ۱۶۹
حسین بن عبدالله المقاریفی ۱۰۱
حسین بن عبدالله ألمنقی الشیرازی ۱۴۸، ۱۴۹
حسین بن علی (امام) ۲۰۱، ۲۵۱، ۲۸۸، ۳۲۵، ۴۲۴
حسین بن علی بن یزدانیار ۵۱۳، ۵۱۴
حسین بن محمد اکار (ابوعلی) ۴۹، ۵۰، ۵۲
حسین بن محمد بن سلمان (فقیه صائن ألدین) ۴، ۵۸، ۶۹، ۱۴۱، ۱۵۷، ۱۷۶، ۱۷۹، ۲۱۸، ۲۳۸، ۲۴۴، ۲۷۳، ۲۹۵، ۳۱۵، ۳۳۱، ۳۵۷، ۳۷۶، ۳۸۷، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۵، ۴۰۸، ۴۱۶، ۴۱۹، ۴۴۲، ۴۴۶
حسین بن محمد رودباری (ابوعلی) ۴۷۲
حسین بن محمد الفسوی (جمال الدین سرده) ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹
حسین بن محمود (عمادالدین) ۱۴۹
حسین بن مسعود الفراء البغوی (محیی السنه) ۱۹۲، ۲۱۱، ۲۹۴، ۲۹۵، ۳۷۴، ۴۴۴
حسین بن منصور (ابوشجاع) ۶۴، ۶۵
حسین بن منصور الحلاج ۴۲، ۴۳، ۲۴۵، ۳۸۰، ۴۹۴، ۵۱۰، ۵۵۱، ۵۵۴
حسین بن موسی بن جعفر الصادق ۲۶۰، ۲۶۱
حسین خان طبیب ظل السلطان (میرزا) ۲۱۶
حسین المعبر (جمال الدین) ۲۵۹، ۳۴۶
حسین نوری (حاج میرزا) ۹۲
حمدالله مستوفی ۷۲، ۸۱، ۴۵۳، ۵۱۹، ۵۵۶
حماد بن سلمة بن دینار بصری (ابوسلمه) ۹۷
حماد بن مدرك ۴۹۱

الحکیمی (رجوع به احمد بن محمد بن حکیم)
حمزة بن موسی الکاظم ٣٦٦، ٣٦٧
حمزهٔ زرکوب (شهاب الدین ذهبی ابو الخیر) ٣٢٤
حمویه ٣٢٢، ٤٥٩
حیدر بن سید عربشاه الحسینی (بهاء الدین) ٣٠٠
حیدر المرتضوی الجویمی (شیخ) ١٠٠

خ

خاقانی ٤١٧
خاصه ١٠٦
خدیجه (ارسلان خاتون) ٢٥٥
خدیجه (دختر رکن الدین سجاسی) ٣١٢
خدیجه (زوجهٔ پیغمبر اکرم) ١٧١
خسرو فیروز (بهاء الدوله) ٤٧٩
خضر (نبی) ٢٢٨
خطیب بغدادی (رجوع به احمد بن علی بن ثابت)
خطیر الرازی (شیخ) ٣٨٧
خلف بن احمد قیروانی ٥٢٤
خلیل بن احمد ٩٦، ٩٧
خلیل بن کیکلدی (صلاح الدین ابو سعید) ٣٤٠
خنساء ٥٠٢
خواجوی کرمانی ٦٢
خواجه نصیر (نصیر الدین محمد بن محمد بن الحسن الطوسی) ٢٠٦، ٤٩٦، ٤٩٧، ٥٣٤
خولة بنت جعفر بن قیس ٣٢٥
خوانساری (صاحب روضات) ٤٦٨
خیام ١٨٣

د

داراشکوه (رجوع به محمد)
الداعی ١٤٥
داود بن علی بن خلف اصفهانی ١٠٢، ١٠٣
داود بن محمد بن روزبهان ٣٥٢، ٣٥٤، ٣٩٤
داود (نبی) ١٩٨
داود (چغری بك) ٢٥٥
دخویه ٢٧٥
دزی ٥٠١، ٥٠٢
دعبل بن علی الخزاعی ٥٤٣
دعد ١١٢
الدقی ٤٦٦
دمشق خواجه ٥٤٧، ٥٤٨
دمیری ٣٣١
دوکی (شیخ) ١١٧
دولتشاه (ملك) ٣٠٥
دولت بن ابراهیم (شیخ) ٢٧١، ٢٧٤
الدیلمی (رجوع به علی)

ذ

ذوالنون ١٥، ١٧، ٤٦٦، ٤٧٢، ٥٣٧
ذهبی (صاحب دول الاسلام) ٢٦، ١٠٤، ١٤٢، ٢١٤، ٣٢٥، ٣٢٨، ٤١٦، ٤٢٠، ٤٢٠، ٤٧٠، ٤٨١، ٤٨٢، ٤٨٣، ٥٥٥، ٥٥٦، ٥٥٨

ر

رابعة العدویه ٣٦
راضی بالله ٣٥٨، ٣٦٣
رافعی قزوینی ٢٠٠، ٢٩٥، ٢٩٦، ٣٨١، ٥٥٤، ٥٥٨
راهبة ٣٤
ربعی بن حراش ١٧
ربیع ١٧
ربیعه ١٨٣
رتن (رجوع به ساهول)
الرجال السبعه (هفت تن) ٤٠٩
رزمان بن زریزاد ٤٢
رستم بن عبدالله الخراسانی (شیخ) ٣٧٧، ٣٨٠
رشید بن ابی القاسم ٢٥٢
رشید (هرون) ٩٧، ١١٢

رشید بن بنجیر (عزالدین) ٥٣٣ ، ٥٣٤ ، ٥٣٦
رشید الدین فضل الله (رجوع به فضل الله)
رضا قلیخان هدایت ٦٩ ، ٥٦٥
رضی الدین طالقانی (رجوع به احمد بن اسمعیل)
رضی الدین الطبری ١٩٩
رفیع الدین لنبانی ٥٢٦
الرقی ٤٦٦
رکن الدین ابوالنجیب زاهد ٨٨
رکن الدین خواجه جوق ٢٥٥
رکن الدین الصفار ١٤
رکن الدین السجاسی ٣١١ ، ٣١٢ ، ٣١٣ ، ٣١٤
رکن الدین الفالی (رجوع به یحیی بن اسمعیل)
روح الدین بن اسحق ٣٢٠
روح الدین بن تاج الدین ٢٢٠
روح الدین بن جلال الدین ٢١١
روزبهان بن احمد الثانی (صدر الدین) ٢٤٨ ، ٣٠٨ ، ٣٠٩ ، ٣١٣
روزبهان بن عبدالله المکی (شهاب الدین) ١٢٨
روزبهان البقلی (شیخ) ٣ ، ٢٤ ، ١٥٨ ، ١٦٧ ، ١٨٠ ، ٢٢٧ ، ٢٤٣ ، ٢٤٥ ، ٢٤٧ ، ٢٤٨ ، ٢٥٠ ، ٢٥١ ، ٢٥٤ ، ٢٥٩ ، ٢٦٤ ، ٢٩٣ ، ٢٩٩ ، ٣٠٠ ، ٣٠٨ ، ٣١٠ ، ٣١٤ ، ٣٥٢ ، ٣٧٤ ، ٤٨٠ ، ٤٨١ ، ٥١٠ ، ٥٢٢ ، ٥٢٧ ، ٥٢٩
روزبهان الثالث (صدر الدین) ٢٥١
روزبهان فرید ٣٩٤ ، ٤٠٠
رویم (ابومحمد) ٤١ ، ٤٣ ، ٥٠ ، ٥٢ ، ١٠٣ ، ١٣٧
زیو ٢٨٠ ، ٥٦٥

ز

زاهده خاتون ٢٨١ ، ٢٨٢
زاهر ٥٣١
زبیر بن العوام ٥٣١
زکریا بن محمد قزوینی ٦٩ ، ٣١١
زکریا بن مسلم ٣٣٢
زکی الدین کازرونی ٤٤٨ ، ٤٤٩
زمخشری (محمود بن عمر) ٦٥ ، ٤١٤ ، ٤٦٥ ، ٤٦٧ ، ٥٦٦
زنگی بن مودود (اتابك) ١٣٦ ، ٢٢٧ ، ٣٤٩
زهیر بن ابی سلمی ٤٠٣
زیاد آبادی ١١٥ ، ٤٨٩
زیدان بن عثمان ١٣٠ ، ١٣١
زیدالأسود ٣٦٧ ، ٣٦٨
زیدبن حسن بن ابی طالب ١٦١
زیدبن علی بن الحسین ١٧٤ ، ٣٠٠ ، ٣١٩
زین العابدین بن شاه شجاع (سلطان) ٢٧٩ ، ٢٨٠ ، ٤٥٨
زین العابدین شاهی خان ٢٨٠
زین العابدین شیروانی (حاج) ٣١٢
زینب بنت احمد بن عبدالرحیم ٣٤١
زینب کذابه ٤٢٥

ژ

ژوکوفسکی ٣٨٣ ، ٤٧٠

س

سامری ٤٩٦
سالبه بن ابراهیم بن ملك الممنع ١٨٠ ، ١٨١ ، ٤٧٧
سالم بن وابصة الأسدی ٥٦
ساهول بن مهادیو بن جکدیو ٢٣٠
سایکس (سرپرسی) ٢٧٦
سبط الخیاط (ابومحمد) ٢٦٧
سبکی ٤٦ ، ٥٣ ، ٧١ ، ١٢٦ ، ١٤١ ، ١٤٢ ، ١٩٠ ، ١٩١ ، ٢٠٦ ، ٣٣١ ، ٣٦٣ ، ٣٧٣ ، ٤٠٤ ، ٤٢١ ، ٤٢٣ ، ٤٢٦ ، ٤٨٢

سخاوی ۳۳۱ ، ٤٤۲ ، ٤٨٥
سراج الدین بن ابراهیم ٥٤٦ ، ٥٤٧
سراج الدین بن شیخ ابی بکر ١٦٨
سراج الدین القزوینی (رجوع به عمر بن علی بن عمر)
سرباتك ١٤٢
سرقوینی بیکی ١٢١
سری سقطی ١٨
سعدالدین حموئی ۳۲۱ ، ٤٥٩
سعد بن ابی بکر (اتابك) ۲۱۲ ، ۲۱۷ ، ۲۱۸ ، ۲٥٥،۲٦۹ ، ۲۷۲،۲۷۳ ۲۸۳
سعد بن ابی وقاص ٤٨
سعد بن زنگی (اتابك) ١٤٤،١٤٥،١٥٤، ۲۱٥ ، ۲۱٦ ، ۲۱۸،۲٥٥،۲٦۹، ۲۹۳ ، ۳٤۹ ، ۳٥٦،۳۷۲،٤۲۷، ٤٤٦ ، ٥۱۷ ، ٥۱۸ ، ٥۲۰،٥۲۱، ٥۳۳ ، ٥۳٤
سعدی ۳۰ ، ۱۸۲ ، ۱۹۱ ،۲۳٤،۲۷۲ ۲۸۹ ، ۳۸۱ ، ٤۲۲ ،٤٦۱،٤٦۳، ٥۰٥ ، ٥٥٦
سعید بن جبیر ۱۲
سعید بن عبید ٤۳
سعید بن مسعده (رجوع به اخفش اوسط)
سعید بن المسیب ۱۰
سعید نفیسی ۲٤٥،٤۹۸
سفیان بن عیینه ۷٦
سفیان الثوری ۷٦
سکاکی ٤۱٤،٤۳٥
سکینه دختر حسین بن علی ۲۸
سلجوقشاه بن سلغور شاة ۲۷۳،۲۹۰
سلغم خاتون ۲٥٥،۲۷۳
سلم بن عبدالله الصوفی (شیخ) ۳،۱۳۲
سلمان فارسی (صحابی) ۱۰،۱۳۱
سلیمان بن ابراهیم بن محمد ۱۳۷
سلیمان بن ابی سمید الجنابی القرمطی ١٦
سلیمان بن احمد طبرانی ۲۰
سلیمان (التقی) ۲٥۲
سلیمان نبی ۲۲۷
سمعانی (ابوسعید عبدالکریم صاحب انساب) ١٦ ، ٥۹ ، ۹۹،۱۱٥،۱۱٦،۱۱۷، ۱۳۹ ، ۱٤۸ ، ۲۲۳ ،۳۲۷،۳۸۱، ۳۸٤،٤٥۳ ، ٤٦٦ ، ٤٦۷ ،٤٦۷، ٤٦۸،٤۷۰ ، ٤۷۱ ، ٤۷۲ ،٤۷٦، ٤۸۸،٤۸۹ ، ٥۳۲ ، ٥٥۲
سنجر (سلطان) ۲٥٥،۲٥۷
سنقر بن مودود ۲٥٦،۲٥۷،٤۸۱
سهل بن عبدالله تستری ۱۸،٥۱،۱۳۷،۲۸٥
سیبویه (عمرو بن عثمان) ۹٥ ، ۹٦ ، ۹۷، ۹۸،۹۹
سیدی احمدالکبیر (رجوع به احمد بن علی بن احمد)
سیرافی (ابوسعید) ٦۳
سیرین ۲۳۸
سیف الدین باخرزی ۳٥۲،٤٤٥،٤۹۸
سیور غتمش (سلطان جلال الدین) ٤۹۸
سیوطی ٤۰۳،٤۰۷،٤۸٤،٤۹۱

ش

شاذان ۱۱٥،٤۸۹
شاطبی (رجوع به قاسم بن فیره)
شافعی ٤۱،۱۰۳،۲۱۲،٤٥۳،٤۹٦
شاهان دخت ۳٦۷
شاه بن شجاع کرمانی ۳۳٤
شاه جهان بن سلطان جلال الدین (قطب الدین) ۱۱٤
شاه سنجان (رجوع به محمود سنجانی)
شاه شجاع ۸۷،۱۱٤،۳۳٤،۳٦۲،٤٥٦، ٤٥۷،٤٥۸،٤٦۰،٥٤۳
شبلی ۱٥،۲۲٥،۲۲٦
شبلی پسر شاه شجاع ۱۱٤
شرف الدین ایوب ٤٥۱

شرف الدين سمنانى (ملك) ٣٢٢
شرف الدين طيبى (رجوع به حسن بن محمد)
شرف الدين المرى ٦٩
شرف الدين الهذبانى (رجوع به يعقوب بن محمد)
شرف الملك ٥٤٩
شطنوفى ١٢٧، ٥١٥
شعاع الملك شيرازى ٢٨٢، ٣٤٩، ٣٥١، ٥٢٨، ٥٤٣
شعرانى (صاحب طبقات) ٣٢، ٤٦، ١٢٦، ١٢٧، ٤٦٧، ٤٧٢، ٥١٣، ٥١٥
شعيب بن الحسن الأنصارى المغربى (ابومدين) ١٢٥، ١٢٦، ١٢٧، ١٢٨
شمس الأئمه كردرى ١٢١
شمس تبريزى (رجوع به محمد بن على بن ملكداد)
شمس الدين بن شيخ جمال الدين ٥٤٨
شمس الدين بن الصفى (رجوع به محمد)
شمس الدين جوينى ٣٢١
شمس الدين زرندى (رجوع به محمد بن يوسف)
شمس الدين صاحب ديوان (رجوع به محمد بن محمد الجوينى)
شهاب الدين الذهبى (رجوع به حمزة زركوب)
شمس الدين الكيشى (رجوع به محمد بن احمد)
شهاب الدين زنجانى ٢٠٦
شهاب الدين السهرودى (رجوع به عمر بن محمد)
شهردار بن حسين بن عبدالله الديلمى ١٦٩
شيبان بن جسر ٢٦
شيخ ابو اسحق اينجو (شاه) ٦٢، ٦٧، ٢٠٨، ٢٩٠، ٢٩١، ٢٩٢، ٣٤٥، ٣٧٨، ٣٩٧، ٤٥٠، ٥٥٦
شيخ الاسلام جامى (رجوع به احمد بن ابى الحسين الشيخ الباهلى ٩٥
شيخ الشيوخ ابو الحسين (رجوع به احمد بن محمد بن جعفر)
الشيخ الكبير (رجوع به محمد بن خفيف)
شيخ مرشد (رجوع به ابراهيم بن شهريار)
شيرويه بن شهردار ديلمى ٢٥، ٣٣، ٤٧٥

ص

صاحب بن عباد ٥٣، ١٣٣، ٤٨٢، ٤٨٣
صاحب الزنج ٢٨٦
صاحب لوح (رجوع به جعفر بن نصير الدين)
صالح ٥٣١
صالح بن مؤيد الكازرونى (زين الدين ابو سعد) ١٠٥
صدر الدين ابو المجامع (رجوع به ابراهيم بن سعد الدين)
صدر الدين ابو المعالى (رجوع به مظفر بن محمد بن مظفر)
صدر الدين القونوى (رجوع به محمد بن اسحق)
صفى الدين ابو الخير الفالى (رجوع به مسعود)
صفى الدين اردبيلى (شيخ) ٢٤٤، ٣١٢، ٣١٣
صلاح الدين ايوبى ١٨٤
صلتان عبدى ٣٦٥
صمصام الدوله ٨٢
صهيب ١٤٢

ض

ضحاك ١٣
ضياء الدين ابو الحسن ٤٩٤

ط

طاش خاتون ٢٩١ (رجوع به تاش خانون)
طاشكبرى زاده ١٩٠
طاهر بن سعيد (ابو الفتح) ٤٠٤، ٤٠٥
طاهر بن سعيد (ابو القاسم) ٤٠٤، ٤٠٥
طاهر بن مظفر بن محمد العمرى ١٨٣، ١٨٥، ١٨٦، ٣٢٤
طراد ٣٢٦
طرطوشى (رجوع به محمد بن الوليد)
طرماح بن حكيم طائى ٤١٥
طغرلبك ٥٣٦
طلحة بن طاهر ٩٧

طوغون تيمور ٥٠٦، ٥٠٧
ظل السلطان ٢١٦
طرطوشى ٢٥٢
طغرل بك ٢٥٥، ٥٣٦

ظ

الظافر بأمر الله ٢٤٣

ع

عائشه (زوجهٔ رسول الله) ٥، ٨، ٩، ١٤،
١٨، ٥٥٥
عاصم ١٢
عالى بن ابى القاسم على سمعانى (قاضى عالى)
٣٥٩، ٣٦٠
عبادة بن الصامت ١١
عباس اقبال ٣٨، ١٨٠، ٣١٤، ٣٥٨، ٤٩٤،
٥٢٤، ٥٤٣، ٥٦٠
عباس بن على بن نورالدين مكى حسينى ٣٣١
عباس (عم پيغمبر) ٤٨٣
عباس والى رى ٢٥٧
عبدالأول بن عيسى (ابوالوقت) ٣٢٥، ٣٢٦،
٣٢٧، ٣٢٨، ٤١٧، ٤١٩
عبدة بن الطبيب ٣٣٨
عبدالحميد بن عبدالمجيد (رجوع به اخفش كبير)
عبدالحميد مولوى ٥٣٨-٥٤١
عبدالرحمن بن ابى بكر ٩
عبدالرحمن بن احمد ايجى (قاضى عضدالدين)
٣٦٣، ٣٦٧، ٣٧٨، ٣٧٩، ٤٦٠
عبدالرحمن بن خلف الضبى ٤٠
عبدالرحمن بن طغايرك ٢٥٧
عبدالرحمن بن عبداللطيف النيسابورى ٣٢٦
٣٢٧، ٣٢٨
عبدالرحمن بن عبداللطيف الفالى (امام الدين)
٤٤٠
عبدالرحمن بن العلاء بن الحجاج ٣١
عبدالرحمن بن على (ظهيرالدين) ٧١، ٧٣، ٧٤،
٧٦، ٨٥، ١٢٢، ٢٧٠، ٢٩٨، ٣٣٨،
٣٣٩
عبدالرحمن بن محمد بن احمد المصالحى البيضاوى
(نجم الدين ابومحمد) ١٤٠، ١٤١،
٣٣٠
عبدالرحمن بن محمد بن سعد الأقليدى ١٦٣
عبدالرحمن بن محمد بن على الاسبهانى ٢٤١
عبدالرحمن بن محمد طيبى (ملك اعظم تقى الدين)
٥٤٦
عبدالرحمن قشيرى (ابومنصور) ٦٢
عبدالرحيم بن اسمعيل ٣٢٦، ٣٢٧
عبدالرحيم بن حسين ١٧
عبدالرحيم بن طاهر (ابواسحق) ١٨٧
عبدالرحيم بن عثمان ١٢٥، ٣١٨
عبدالرحيم بن محمد السروستانى (عبدالرحمن)
(ابوالقاسم) ١٥١، ٢٩٤
عبدالرحيم بن موسى الاصطخرى (ابوعمرو)
٥٠، ٥٢، ١٣٤
عبدالرحيم بن نجم الدين احمد ١٤٠، ٣٣٣
عبدالرحيم قشيرى (ابونصر) ٦٣
عبدالرزاق بغايرى ٣٨٢، ٥٤٤
عبدالرزاق بن احمد بغدادى (رجوع به ابن
الفوطى)
عبدالرزاق كاشى ٤١١، ٤٩٤، ٤٩٥، ٥١٠
عبدالرشيد بن صالح نورى ٥١٢، ٥١٤
عبدالرقيب بن عبدالله بن الجنيد ٦٠، ٦١، ٤٣٢
عبدالسلام بن ابى ربيع الحنفى (عماد الدين
ابوطاهر) ٥٦، ٥٧
عبدالسلام بن احمد الكازرونى ٤٠٨
عبدالسلام بن احمد بن محمد (ابوالفتح بن سالبه)
٤٧٧، ٤٧٩، ٤٨٠
عبدالسلام بن الشيخ ابى عبدالله الكبير ٤٨، ٤٩
عبدالسلام بن محمد بن عبدالرحمن (ابوسعيد) ٩٩

عبدالسلام خنجی ٢٧٢
عبدالسلام (ملك ـ) ٥٤٧
عبدالسلام النائینی (زین‌الدین) ٤١٤
عبدالصمد بن رکن الدین (شمس الدین) ١٤٠، ٣٣١
عبدالصمد بن‌عثمان بحر آبادی (بهاءالدین) ٤٥٩، ٤٦٠
عبدالعزیز بن ابراهیم(عزالدین) ٥٤٧، ٥٤٨
عبدالعزیز بن جعفر بن احمد ١٧٣
عبدالعزیز بن حسین الراغری(روح‌الدین (١٧٠
عبدالعزیز بن عبدالسلام الدمشقی ٣٣، ٤٥٤
عبدالعزیز بن مرداس ٢٦٦
عبدالعزیز بن محمدبن منصور الادمی ١٣٦، ١٣٧، ١٤١، ٢٦٧
عبدالغافر صاحب سیاق ٣٨٤، ٥٥٩
عبدالغفار قزوینی (نجم‌الدین) ٧١، ١٨٧، ٢٠٠، ٣٩٦
عبدالغفار بن محمدبن الحسین الشیروی (ابوبکر) ٥٥٢، ٥٥٣
عبدالغفورلاری ٣٨، ٣١٤
عبدالقادر الجیلی (گیلانی) ١٢٤، ١٢٥، ١٢٦، ١٢٧، ١٢٨، ١٥١، ٥١٥
عبدالقادر (نورالدین حکیم) ٥٩، ٢٩٥، ٣٩٢
عبدالقاهر بغدادی (ابومنصور) ٤٧٥
عبدالقاهر بن عبدالله بن محمدبن عمویه(ابوالنجیب سهروردی) ٧٣، ١٢٤، ٢٤٣، ٣١٢، ٣١٣، ٣٧٣
عبدالکریم بن ابراهیم(جلال‌الدین) ٥٤٧
عبدالکریم بن عبداللطیف القالی(عمادالدین) ٤٣٨
عبدالکریم بن محمد (رجوع به‌رافعی قزوینی)
عبدالکریم بن مسعود (عضدالدین) ٩١
عبدالکریم بن هوازن قشیری ١٦، ٤٤، ٦٢، ٣٢٧، ٣٣٤، ٣٨٤، ٤٠٥، ٤٦٨، ٤٧٠، ٤٧٢، ٥١٣، ٥٥١، ٥٥٢، ٥٥٩
عبدالله بن جعفر الأزرقانی (شیخ) ٣، ١١٥، ٤٨٨، ٤٨٩
عبدالله انصاری (خواجه) ١٣٣، ٥٦٠
عبدالله بلیانی کازرونی(اوحدالدین) ٣١٣، ٤٨٥، ٤٨٦
عبدالله بن ابراهیم جزری ٣٨٥
عبدالله بن ابراهیم (ملك‌قوام‌الدین) ٥٤٧
عبدالله بن احمد الاقلیدی (ابوبکر) ٤٠٩
عبدالله بن احمد الخرقی ١٣٧
عبدالله الله بن احمد الواعظ(رکن‌الدین) ١٢٨
عبدالله بن احمد بن سلمان فزاری (ابومحمد) ٣٦١
عبدالله بن الجنید بن روزبه الکشکی الصوفی (معین‌الدین ابوذر) ٥٧، ٥٩، ٦٠، ٣٢٨
عبدالله بن حسن المثنی ٣٦٦
عبدالله بن الحسین ٣٩
عبدالله بن زمعه ٥٣١
عبدالله بن زید الجرمی(ابوقلابه) ١٤، ٣٦
عبدالله بن شهاب الدین محمد (رکن‌الدین) ١٤٠، ٣٣٢
عبدالله بن طاطر ٥٤٣
عبدالله حسین بن عامر بن بن کریز ٣٨٤
عبدالله بن عبدالرحمن ١٨١
عبدالله بن عبدالرحمن الدارمی(ابومحمد) ٣٢٧
عبدالله بن عثمان قزوینی (رکن‌الدین) ٣٧١، ٤١٨
عبدالله بن علی بن ابی المحاسن العلوی (اصیل الدین) ٥٩

عبدالله بن علی بن حسین المکی (قطب الدین ابو محمد) ١٢٤، ١٢٧
عبدالله بن علی بن عبدالله الطامدی ١٣٧
عبدالله بن عمر ٣١
عبدالله بن عمر بیضاوی (قاضی ناصر الدین) ١١٧، ٢١١، ٢١٣، ٢١٤، ٢١٦، ٢٥٥، ٢٨٧، ٢٨٩، ٢٩٤، ٢٩٨، ٢٩٩، ٣١٠، ٣٣٢، ٣٣٩، ٣٥٤، ٣٦٢، ٣٩١، ٣٩٥
عبدالله بن الفضل ٤٠
عبدالله بن المبارك ١٧
عبدالله بن محمد بن عبدالله (ابن المفسر) ٣٦٤
عبدالله بن محمد بن محمد بن علی (نجم الدین اصفهانی) ١٩، ٤٧٣، ٤٧٤
عبدالله بن محمد بن میکال ٩٨
عبدالله بن محمد الوارد بن یحیی ١٢٤، ١٢٥
عبدالله بن محمود بن حسن الشیرازی (قوام الدین) ٧٢، ٧٨، ٨٤، ٨٥، ٨٦، ٨٧، ٨٨، ١٠٦، ١٣٩، ١٦٥، ٢٣٦، ٢٧٠، ٣٣٠، ٣٦٢، ٣٧٨، ٣٨٥، ٣٨٦، ٣٨٩، ٣٩٣، ٤١٤، ٤٢٩، ٤٣٩
عبدالله (دوست خدا) ١٨٣
عبدالله العلوی المحمدی (اصیل الدین) ١٢٨، ٢٠٠، ٣٠٠، ٣٠٨، ٣٠٩، ٣٢٥، ٤٦٢
عبدالله قشیری (ابو سعد) ٦٢
عبدالکلالی ٢٤
عبداللطیف بن اسمعیل ٣٢٦، ٣٢٧
عبداللطیف بن اسمعیل بن عمر القصری ٣١٧، ٥٤٣
عبدالمجید بن عبدالرحمن الجیلونی ٧١، ٧٢
عبدالمحسن بن ابی العمید ابهری (حجة الدین) ٣٩٤، ٣٩٥، ٣٩٩
عبدالملك بن مروان ١٤، ٧٢
عبدالملك (نظام الدین) ٢١٤
عبدالمنعم قشیری (ابو المظفر) ٦٢
عبدالمهیمن بن عبدالله بن الجنید (شرف الدین) ٦٠
عبدالواحد بن احمد (ابو الفتوح) ٤٠٩
عبدالواحد بن اسمعیل رویانی (ابو المحاسن) ٧١
عبدالواحد بن زید بصری (ابو عبیده) ٢٦
عبدالواحد بن محمد بن حیان بیضاوی (شیخ ابو الأزهر) ١٠٢
عبدالواحد قشیری (ابو سعد) ٦٢
عبدالوهاب بن احمد الثقفی ٥٥٥
عبدالودود بن داود (فرید الدین) ٣٥٣، ٣٥٤، ٣٩٤
عبدالوهاب بن سکینه (ضیاء الدین) ٥٨
عبدالوهاب بن محمد بن ایوب الاردبیلی (ابو زرعه) ٢٢٣، ٢٢٤، ٢٢٨
عبدالوهاب بن مظفر بن محمد ١٨٦، ٢٠٢
عبدالوهاب صابونی ٣٢٨
عبیدالله بن محمد هاشمی (برهان الدین العبری) ٢١٣، ٢١٤
عبیدالله قشیری (ابو الفتح) ٦٢
عثمان بن عبدالله بن اوس ١١
عثمان بن عبدالله الکرمانی (صفی الدین) ٨٨، ٨٩، ٤٠٠، ٤٠١
عثمان بن عفان ١٣٠، ١٣١، ٢٨٨
عثمان بن علی (قاضی ابو المحاسن) ٣٦١، ٣٦٢، ٣٩٦
عرندس کلابی ٢٠٥
عروة بن الأسود ٢٢٧، ٣٤١
عزالدین الأصبهانی ٢٨٠
عزالدین بن بنجیر ٥٣٠
عزالدین بن جماعه ٣٦١

العز الفاروثی ١٤٥، ٥٤٥
عزیزه بنت القاضی شمس الدین محمد بن ابی بکر ١٦٥
عسجدی ٥٦١
العشرة (رجوع به احمد بن محمود)
عصمة الدین قتلغ (رجوع به ترکان خاتون)
عضد الدوله دیلمی ١٠٣، ١٣٥، ٢٢٧، ٣٦١، ٣٦٧، ٣٨٤، ٤٠٦، ٤٤٤، ٤٧٩، ٥٢٩
عطاء ٢٠، ٣٢
عطاء الله بن علی ٥٣٢
عطاء الله بن محمد بن خداداد (امین الدین) ٣٤٧
عطار (شیخ) ٤٨، ٢٢٤، ٤٧٠
عطا ملك جوینی (علاء الدین) ٦٨، ١٩٥، ٣٢١
عفیف الدین کازرونی ١٣١
علاء بن عبدالله بن عباد حضرمی ١٠٨، ١٠٩، ٢٢٢
علاء الدوله قاجار ٥١٦
علاء الدوله سمنانی (رجوع به احمد بن محمد بن احمد)
علاء الدین الایجی ٣٣
علاء الدین الجندی (رجوع به ثابت بن احمد بن محمد)
علاء الدین خلجی ٥٤٦، ٥٤٧
علاء الدین طاوسی ٣٦٣
علاء الدین العطار ١١١
علامه حلی (رجوع به حسن بن یوسف)
علی اصغر حکمت ٥٤٣
علی بن ابراهیم (علاء الدین) ٤٩٢
علی بن ابی بکر بن عبدالله بدل ٧٣، ٧٦
علی بن ابی طالب (امام) ٢٨، ١٧٢، ٢٠١، ٢٣١، ٢٨٨، ٣٢٥، ٣٣٥، ٤٢٤، ٤٨٣
علی بن ابی القاسم جندی (فخر الدین) ٥٤٩، ٥٥٠
علی بن احمد بلیانی ٤٨٦
علی بن احمد (نصرة الدین) ١٧٣
علی بن انجب بغدادی ابن الساعی ٢٣، ٣٢٧
علی بن ایوب المقدسی (علاء الدین) ٣٤١
علی بن بزغش (نجیب الدین) ٦١، ٧٢، ٧٦، ٨٣، ١٤٤، ١٥٤، ١٥٥، ١٥٦، ١٧١، ٣٠٦، ٣٠٨، ٣٠٩، ٣٣٤، ٣٣٦، ٣٣٧، ٣٣٩، ٣٨٥، ٣٩٣، ٤٣٢
علی بن جعفر الحسنی الزیدی (نصرة الدین) ١٤٩
علی بن الحسین (زین العابدین) ٢٨٨، ٥١٤
علی بن حمزة بن موسی بن جعفر ٣٦٦، ٣٦٧
علی بن خواجهٔ کرمانی (ابوالحسن) ١٨١
علی بن روزبهان بن محمد خنجی ٢١٢
علی بن سلار عادل ٢٤٣
علی بن سلیمان (رجوع به اخفش صغیر)
علی بن سهل بن محمد (ابوالحسن) ١٣٣، ١٣٤، ٥١٠
علی بن عبدالرحمن الکتانی ٥٥٩
علی بن عبدالسلام (زین الدین) ٥٤٨
علی بن عبدالعزیز جرجانی (قاضی) ٤٢١
علی بن عبدالعزیز الشیرازی ٥٢٠
علی بن عبدالله (ابوالحسن کردویه) ١٠٠، ١٥٠، ١٥٢، ١٥٣، ١٥٤، ١٥٨، ١٦٤، ٢٤٦، ٢٤٧، ٢٥٤، ٤٤٦
علی بن عبدالله بن حسین اردبیلی تبریزی ٣١٣
علی بن عبدالله بن عبدالجبار شاذلی (ابوالحسن) ٤٧٣، ٤٧٤
علی بن عبدالله الرومی (ابوالحسن) ١٠٧
علی بن عبدالملك بن علی (قوة الدین ابوسعد) ١١٧
علی بن عثمان ١٢٥، ٣١٨

علی بن عثمان هجویری ۱۸۰، ۲۰۳، ۴۱۱، ۴۶۰، ۴۷۷، ۴۷۹
علی بن عربشاه بن امیرانبه ۳۰۱
علی بن عیسی اربلی ۴۲۵
علی بن مبارکشاه ۴۵۵
علی بن محمد ماوردی (ابوالحسن) ۷۱
علی بن محمد بن العباس التوحیدی (رجوع به ابوحیان توحیدی)
علی بن محمد بن عبدالجبار ۳۵۹، ۳۶۰
علی بن محمد نیریزی (فقیه ارشدالدین) ۷۵، ۱۵۷، ۲۴۴، ۲۹۵، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۵
علی بن مسعود بلیانی (زین الدین) ۴۸۶
علی بن مسعود بن المظفر ۹۰
علی بن موسی الحداد ۳۱
علی بن هندقرشی فارسی ۳۷۰، ۳۷۱
علی بن یوسف بن حسن الزرندی (نورالدین) ۴۱۱
علی (تاج الدین ابوالمکارم) ۲۳۰
علیخان (سید) ۳۰۰، ۳۱۹
علی الدیلمی (ابوالحسن) ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۳۲، ۱۳۸، ۱۷۷
علی الدیوانی الواسطی ۲۰۴، ۲۴۱
علی الرضا (امام) ۲۸۹، ۴۲۵
علی السراج (شیخ) ۲۵۴، ۲۵۶
علی الشهید (شیخ ۲۷۱)
علی العمار ۲۷۰
علی العلوی الغازی (سلطان نورالدین) ۹۳
علی کلاه (زین الدین) ۱۳۱
علی الکواری (رجوع به ابوالحسن)
علی الکوبانی (الشیخ) ۳۹۸، ۴۰۰
علی لالای غزنوی (رضی الدین) ۲۳۱
علی اللبان (زین الدین) ۹۲
علیناق ۳۲۲
عمادالدوله علی دیلمی ۱۶۲
عمادالدین احمد ۱۱۴
عمادالدین الأمشاطی ۱۲۳
عماد کاتب ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۹۶، ۳۴۸، ۵۳۳
عمران ثلثی ۱۸۰
عمر بن ابی النجیب الشیرازی (ابو عبدالله) ۴۰۲
عمر بن احمد الصفار الفقیه ۳۲۸
عمر بن اسمعیل بلیانی ۴۸۶
عمر بن بهرام بوشکانی (شرف الدین بن الزکی) ۲۳۷، ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۸، ۴۹۲، ۵۳۵
عمر بن ظفر ۲۶۷
عمر بن عبدالرحمن قزوینی (سراج الدین) ۸۶
عمر بن عبدالعزیز (خلیفه) ۲۹، ۲۲۷، ۲۷۱، ۳۴۷
عمر بن علی بن عمر قزوینی (سراج الدین) ۲۵۱، ۲۵۲
عمر بن کرم دینوری بغدادی (ابوحفص) ۳۲۸
عمر بن المبارز ۲۰۴
عمر بن محمد بن علی البیضاوی (قاضی امام الدین) ۲۹۴، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۵۴، ۳۹۵، ۴۴۵
عمر بن محمد السهروردی (شهاب الدین) ۷، ۹، ۶۹، ۷۰، ۷۵، ۷۶، ۱۲۱، ۱۲۷، ۱۴۸، ۱۷۶، ۱۷۹، ۲۳۶، ۲۳۹، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۳۶، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۵۳، ۳۹۲، ۳۹۵، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۲، ۴۱۵، ۴۱۹، ۴۴۴، ۴۶۱
عمر بن محمد بن عمر بن احمد الکبرا ۱۲۱، ۱۲۲، ۴۹۹
عمر بن مظفر بن روزبهان (شمس الدین القرشی) ۲۳۵، ۲۳۸، ۳۹۳

عمر بن مظفر بن محمد ١٨٦، ١٩٠، ٢٠٥، ٢٦٨
عمر الزکی (شمس الدین) ١٥٧، ١٥٨، ٢٣٠، ٢٣٧، ٣٧٥، ٣٩٣، ٤٠٤، ٤٠٥
عمر (خلیفه) ٧، ٣٢، ١٠٨، ١٨٣، ١٩٠، ٢٢٢، ٢٢٧، ٣٦٨، ٣٩٣، ٤٨٣
عمر (شیخ) ١٨١
عمر المشهدی (شمس الدین) ٢٧١
عمرو بن الحارث الجرهمی ٤٣١
عمرو بن حزم ١٣
عمرو بن العاص (صحابی) ٨، ١٤٢
عمرو بن عثمان (رجوع به سیبویه)
عمرو بن عثمان مکی (ابوعبدالله) ٤٣، ٣٧٠
عمرو بن اللیث ٢٨٤، ٢٨٧، ٢٨٨
عمو (شیخ) ٣٨٣
عمید الدین اسعد ابزری (رجوع به اسعد بن نصر)
عنصری شاعر ٥٦١
عیاض بن ابی قرصافه ٥٥٥
عیسی بی جنید ٤٧، ٤٩، ٥١، ٦٧، ٨١، ٩٨، ١٠٤، ١٣١، ١٧٠، ١٨٣، ٢٦٩، ٢٧١، ٢٨٢، ٣٤٢، ٣٧٩، ٤٢٨، ٤٥٥، ٥١٠، ٥٣٠
عیسی بن شعیب (عبدالأول) ٥٥٥
عیسی بن عمر النحوی ٩٦
عیسی بن محمد بن منصور (ابوالعلاء) ٥٣٢، ٥٣٣
عیسی (نبی) ١٥١، ٢٣١

غ

غازان خان ٣٢١، ٣٢٢، ٤٥٩، ٥٤٤، ٥٤٦
غازی بن عبدالله ٢٧١
غریبشاه (رجوع به جمال الدین) ٤١٣
غزالی ١٢، ١٤، ٣١، ١٥٣، ٢٠٠، ٢٤٨، ٣٠٠، ٣١٣، ٣٤٧
غلام سرور لاهوری ٤٧٠
غیاث الدین ٥٤١
غیاث الدین بن محمد خوارزمشاه ١٥٤
غیاث الدین محمد وزیر ٦٧

ف

فارس بن غالب الفسوی (ابومسلم الفسوی)
فاطمه بانو دختر شیخ ابوعلی دقاق ٦٢
فاطمه بنت الحسین ٢٨
فاطمه (بنت رسول) ٢٨، ١١٣، ٢٣١
الفاطمی ٣٢٧
فخر الدین ابن اخت سیدی احمد الکبیر ٣١٨
فخر الدین جاربردی (رجوع به احمد بن الحسن)
فخر الدین فخر آور حوائجی ٣٨٦
فخر الدین (ملك) رجوع شود باحمد بن ابراهیم
فخر الدین نوقانی ٣٩٥
فخر رازی (امام) ٦٨، ٢١٣، ٢١٥، ٢٣٥، ٣٥٧، ٥٢٢
فخری ٨٢
فراء (نحوی) ٩٦
فرخی ٥٦١
فردوسی ٥٦١
فرزدق ٣٢٩
فرصت ٧٤، ٩٩، ١٣٥، ٢٧٦
فصیح خوافی ١٩٠، ١٩١، ٢٠٠، ٢٣٨، ٢٣٢، ٢٣٣، ٢٩٩، ٣٢٦، ٣٤٣، ٣٧٤، ٤٢٣، ٤٢٥، ٤٤٣، ٤٤٥، ٤٩٤، ٥٠٠، ٥١٧، ٥٢٧، ٥٤١، ٥٤٨
فضل بن جعفر (ابوعلی بصیر) ١٠١
فضل بن حباب الجمحی (ابوخلیفه) ٥٥٦
فضل بن محمد (ابواحمد الکبیر) ٤٦، ٤٧، ٤٨، ٥٢٨
فضل بن یحیی الخبری (ابوالعباس) ١١٥
فضل الله بن ابراهیم (ملك بدر الدین) ٥٤٧
فضل الله بن ابی الخیر ابوالفتح بن ابی طاهر بن ابی سعید المیهنی الصوفی ٤٠٥
فضل الله بن الربیع ٣٥٠
فضل الله التورپشتی (شهاب الدین) ١٩٠، ٣٢٨

فضل الله (رشید الدین وزیر) ۶۷، ۶۸، ۲۱۴
۲۱۷، ۲۱۹، ۳۴۹، ۵۰۲
فضیل بن عیاض ۴۷۵
فقیه صائن الدین (رجوع به حسین بن محمد بن سلمان)
فؤاد اول (ملك) ۴۷۳
فولاد بن خسرو دیلمی ۵۳۶
فیروز آبادی ۴۴۸
فیروزه بنت المظفر ۲۰۹

ق

القائم بأمر الله ۲۵۵، ۵۵۶
قاآن ۵۰۶، ۵۰۷، ۵۴۶
قاسم بن حمزة بن موسی ۳۶۶
قاسم بن عبد البصری (ابو محمد) ۱۲۷
قاسم بن فیره اندلسی (شاطبی) ۲۰۴، ۲۴۱
قاسم غنی (دکتر) ۶۲، ۲۴۵، ۲۹۱، ۴۵۷
قاضی خان (رجوع به حسن بن منصور)
قاورد ۳۶۱
قتلغ امیر شیراز ۲۶۰
قتلغبك (خاتون) ۱۱۴
قدامة بن جعفر ۵۱۹
قرطای (امیر) ۵۰۲ـ۵۰۵
قزلجه (رجوع به بهرام بن یعقوب)
قزوینی (صاحب آثار البلاد) ۱۰۴
قس بن ساعدة ۴۰۱
قسطلانی ۲۸
قشقر الاتابکی (سیف الدین) ۵۵۰
قطب الدین ابهری ۳۱۲، ۳۱۳
قطب الدین حیدر ۵۳۹
قطب الدین النامقی الجامی ۳۱۷
قطب الدین مصری (رجوع به ابراهیم بن علی ابن محمد)
قطیعی ۱۲
قلقشندی ۴۸۳
قوام الدین حاجی ۸۱، ۳۷۹
قیس بن ثعلبه ۹۶
قیس بن عاصم منقری ۳۳۸
قیس لبنی ۲۷۰

ك

کاکیس (ابو الوفاء تاج العارفین) ۵۱۴، ۵۱۵، ۵۱۶
کاوس بن عبد الله (شیخ) ۱۲۴
کثیر عزه ۲۷۰
کردوجین (خاتون) ۲۸۲، ۲۸۳
کرشاسف بن عمر شلکو (بهاء الدین) ۱۳۸، ۱۳۹
کرشاسف (شمس الدین) ۵۵۰
کروخی ۳۲۸
کریمخان زند ۱۸۳
کریمه خاتون ۳۱۸
کسائی ۹۶، ۹۷، ۱۱۷
کمال الدین اسمعیل ۵۲۶
کلاباذی ۵۱۴
کمال الدین بن جمال الدین ابوروح لطف الله ۳۸۳
کمال الدین (مولانا) ۱۳۱
کووادیس ۴۲۵

گ

گیب ۲۷۴، ۴۶۶، ۵۰۱، ۵۰۶، ۵۰۷
گیخاتو ۵۴۴، ۵۴۵

ل

لسترنج ۲۷۵، ۳۸۲، ۵۴۴
لقمان بن نوح السمنانی (اختیار الدین) ۳۹۶

م

مارکوپولو ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۸
ماسینیون (لوئی) ۲۴۵
مالك (امام) ۱۴، ۱۲۷، ۲۲۴، ۳۴۱

مالك بن دينار ٢٨، ٣٠
مالك بن نويره ٩
مأمون (خليفه) ٢٨٩
ماوردى ١٨٧
مبارك بن عبد العدنى (شيخ) ٢١٠
مبارك الكمينى (قطب الدين) ٣٧١
مبشر بن اسمعيل ٣١
متمم بن نويره ٩
متنبى ٣١٥، ٣٨٤، ٤٤١، ٥٥٩
مجاهد ١٢
مجتبى العثمانى (القاضى السيد) ٣٣٧
مجتبى مينوى ٢١٦
مجد الدين بغدادى ٤٤
مجلسى ٤٢٥، ٤٩٢
مجنون ٢٧٠
محب الدين الطبرى (امام) ١٩٩
محمد الآملى (شمس الدين) ٤٥٠
محمد الب ارسلان ٢٥٥
محمد بن ابراهيم (صاحب تاريخ كرمان) ٨٢، ٣٤٩
محمد بن ابراهيم طيبى (ملك شمس الدين) ٣٤٥، ٥٤٧
محمد بن ابى بكر بن باكالنجار (جمال الدين) ٨٣
محمد بن ابى بكر بن محمد المقرى الكسائى ١١٧، ١١٨، ١٢٩
محمد بن ابى بكر البلدى (روح الدين) ١١٩
محمد بن ابى بكر الحكمى ٢٢
محمد بن ابى بكر الكارتانى (صدر الدين) ٦٥
محمد بن ابى بكر الكسائى (زين الدين) ١٢٩
محمد بن ابى الحسن بن روزبه ٢٦٧
محمد بن ابى الخير الفالى (قطب الدين) ٨٥، ١٨٨، ٢٦٩، ٣٩٣، ٤٣٢، ٤٣٣، ٤٤٥، ٤٤٨، ٥١٧، ٥٢٢
محمد بن ابى الفوارس بن على (عمويه بقال) ٢٦٧
محمد بن ابى القاسم الزاهد (مقدم الدين) ٢٦١
محمد بن ابى نصر حميدى ٥٨، ٥٩
محمد بن ابى نصر الشيرازى (ابوطاهر) ١٣٧
محمد بن ابى يزيد زنجانى (ابوعبدالله) ٣٨٧
محمد بن احمد بن ابى بكر بن فرج الأنصارى القرطبى (ابوعبدالله شمس الدين) ٣٢
محمد بن احمد بن اسمعيل واعظ (ابن سمعون) ٢٣
محمد بن احمد بن جميع الغسانى ٤٠
محمد بن احمد بن عثمان بن قايماز ذهبى ٢٦٤
محمد بن احمد بن القاسم (ابوعلى رودبارى) ١٩، ٤٨، ٤٧٠، ٤٧١، ٤٧٢
محمد بن احمد الحكيم الكيشى (شمس الدين) ١١٠، ١١٣، ٢٩٨، ٤٩٢، ٤٩٣، ٤٩٤، ٤٩٥، ٤٩٦، ٤٩٧، ٤٩٨
محمد بن احمد السمرقندى ٤١٩
محمد بن احمد الفسوى ٤٠٨
محمد بن احمد المصالحى (شهاب الدين) ١٤٠، ٢٤٢، ٣٣٠
محمد بن احمد مقدسى بشارى (ابوعبدالله) ٢٧٥، ٥١٩
محمد بن احمد نامدار (مؤيد الدين) ٨٤
محمد بن احمد نسوى ٢٥٥، ٥٤٩
محمد بن اسحق بن على بن عربشاه (صدر الدين) ٣٢٠
محمد بن اسحق الحسينى (قاضى شرف الدين) ٢٣٥، ٢٤٧، ٢٩٢، ٢٩٣، ٣٣٥، ٣٥٥
محمد بن اسحق (علاء الدين) ٤٢٩
محمد بن اسحق قونوى (شيخ صدر الدين) ١٨٤
محمد بن اسعد الأبزرى (تاج الدين) ٢١٦، ٥١٩
محمد بن اسعد بن مظفر (بهاء الدين ابو المبارك) ٢٠٣، ٢٠٤، ٢٠٧

محمد بن بدر جاجرمی ٤٩٥
محمد بن بنجیر بن حسن الصوفی ٥٣١
محمد بن بنجیر همدانی ٥٣١
محمد بن جعفر بن محمد تمیمی نحوی (ابن النجار) ٩٦
محمد بن حسن ارجانی (ابوعبدالله) ٥٥٦
محمد بن حسن الجوهری (صدرالدین) ٢٧٨
محمد بن الحسین بن عبدالله الآجری ٢٩
محمد بن حسین بن محمد (جمال الدین سرده) ٩٣، ١٥٦، ١٥٧
محمد بن حسین بن محمد النیسابوری (ابوعبد الرحمن سلمی) ٤١، ١٣٣، ٣٠٣، ٣٨٢
محمد بن الحسین العرضی بن احمد ١٢٦
محمد بن الحسین (فقیه سعدالدین) ١٧٧، ١٨٨
محمد بن الحسین نعیم (قوام الدین) ١٦٦
محمد بن الحسین النیسابوری ٢٥٢
محمد بن حیدر (تاج الدین) ٣٠١، ٣٠٣
محمد بن خفیف بن اسکفشاد (شیخ کبیر ابوعبدالله) ٣، ٤، ٣٨، ٣٩، ٤٠، ٤٤، ٤٥، ٤٦، ٤٧، ٤٨، ٤٩، ٥٠، ٥١، ٥٢، ٥٤، ٥٧، ٦٠، ٦١، ٦٤، ٦٧، ٨٠، ٨٩، ٩٠، ٩٥، ٩٩، ١٠١، ١٠٢، ١٠٤، ١٠٥، ١٠٩، ١١٥، ١١٦، ١٣٢، ١٣٣، ١٣٧، ١٣٨، ١٥٧، ١٦٢، ١٦٣، ٢٢٢، ٢٢٣، ٢٢٤، ٢٢٥، ٢٣٦، ٢٣٩، ٢٦٤، ٣٣٥، ٣٣٦، ٣٥٩، ٣٦٨، ٣٦٩، ٣٧٠، ٣٧١، ٣٧٧، ٣٨٠، ٣٨٢، ٤٠٩، ٤٦٢، ٤٧٦، ٤٨٧، ٤٨٨، ٤٨٩، ٥١٠، ٥٢٨، ٥٥٢، ٥٥٦، ٥٥٧، ٥٥٩
محمد بن جلیل الشیرازی ٢٣٩
محمد بن داود اصبهانی (ابوبکر) ١٠٢
محمد بن رافع السلامی ٣٤٠
محمد بن روزبهان (شهاب الدین) ٢٣٨، ٢٤٨، ٣١٩
محمد بن زکریای رازی ٢٧٧
محمد بن زید بن حسن ١٦١، ٣٦٦، ٥١٤
محمد بن سال به بن علی بن حمویه الشیرازی (ابوعبدالله) ٤٧٧
محمد بن سعدان مقاریضی (ابوشجاع) ٤، ٤٩، ٥٥، ١٠١، ١٧٧، ٢٦٤، ٣٥٩
محمد بن سعد بن ابی بکر (اتابك عضد الدین) ٢١٧، ٢١٨، ٢٣٤، ٢٧٣، ٢٧٤
محمد بن سعدالدین محمود الفارسی (علاء الدین) ١٤٦
محمد بن سعید بن مطهر باخرزی (جلال الدین) ١٢١
محمد بن سلامة بن جعفر قضاعی (قاضی ابو عبدالله) ١٧٥، ١٧٦
محمد بن الصفی (شمس الدین) ٣، ٧٠، ١٩٠، ١٩١، ٢٥٤، ٣٢٨، ٤٠١
محمد بن الطاهر النیریزی (الشیخ ابوالفتوح) ٤٤٥، ٤٤٧، ٤٤٨
محمد بن العباس ١٦
محمد بن عبدالجبار (ابومنصور) ٣٥٩
محمد بن عبدالرحمن الصالحی (شهاب دین بیضاوی) ٣٠٨، ٣٣٠
محمد بن عبدالرحمن المقاریضی (ابوعبدالله) ٩٩، ١٠١، ١٠٢
محمد بن عبدالعزیز بن اسمعیل الأسکندری ١٥٢
محمد بن عبدالکریم رافعی (امام الدین) ٥٣١
محمد بن عبدالله (ابوعبدالله بن باکویه) ١٦، ٤٤، ٣٦٧، ٣٨٠، ٣٨١، ٣٨٢، ٣٨٣، ٣٨٤، ٥٥٠، ٥٥١، ٥٥٢، ٥٥٣، ٥٥٤، ٥٥٥، ٥٥٦، ٥٥٧، ٥٥٨، ٥٥٩، ٥٦٠، ٥٦١، ٥٦٥، ٥٦٦
محمد بن عبدالله بن حسین بن عبدالله فزاری (قاضی ابوطاهر) ٣٥٨، ٣٦٠
محمد بن عبدالله بن سلیمان الحضرمی مطین ٤٠

محمد بن عبدالله بن محمد الفسیرجانی الایجی (قطب الدین) ٤٥٣، ٤٥٤، ٤٥٥، ٤٥٧، ٤٥٨
محمد بن عبدالله بن یحیی (ابوالبرکات) ٧٠
محمد بن عبدالله الحسینی المکرانی (نورالدین) ٤٥٤، ٤٥٥، ٤٥٨
محمد بن عبدالله الطوسی ٢٥٩
محمد بن عبدالله المکی (حسام الدین) ١٢٨
محمد بن عبدالمحسن الدوالیبی ٢٥٢
محمد بن عبدالواحد بن علی ٩٨
محمد بن عبدالوهاب قزوینی ٥٤، ٨٨، ٤٢٢، ٤٦٣، ٤٦٥، ٥٦٦
محمد بن عثمان الخراسانی (نورالدین) ٧٨، ٧٩، ٨٠، ١٤٧، ٢٠٦
محمد بن [عبد] العزیز الشیرازی (ابوعبدالله) ١١٥، ٤٨٨
محمد بن علی بلیانی (امین الدین) ٤٨٦، ٤٨٧
محمد بن علی بن عطیه (ابوطالب) ١٥٥
محمد بن علی بن علی ٣٧٦
محمد بن علی بن مسعود بن محمد کازرونی بلیانی (امین الدین) ٦٢، ١٠٩، ٤٨٦
محمد علی امام جمعهٔ شیراز ٨٦
محمد علی مخبر (مهندس) ٣٨٢
محمد بن عمر بن ابی بکر الرقاعی (شمس الدین) ٢٤١، ٢٤٢
محمد بن غالب تمتام ٤٠
محمد غزالی ٣١٣
محمد بن قاسم بن محمد بن الحکم ٧٢
محمد قزوینی حلال (سعدالدین ـ) ٤١٤
محمد گلندام ٨٨
محمد بن محمد بن عبدالرحمن المدینی ١٣٧
محمد بن محمد نسوی ٥٤٩
محمد بن محمود بن محمد بن ملکشاه ٢٥٧، ٣٠٤، ٤١٧
محمد مرتضی بلگرامی ٥٥٨
محمد بن مسعود بلیانی ٤٨٦
محمد بن مسلمة الواسطی ٤٠
محمد مشکوة (سید ـ) ١١١
محمد بن مظفر (سعدالدین) ٢٦٩
محمد بن ملکشاه سلجوقی ٣٠٤
محمد بن منور ٥٥٣
محمد بن موسی (سید ـ) ٢٩٢
محمد بن موسی بن جعفر ٢٦١
محمد بن موسی صفار ٣٥٩
محمد بن النجار ٩٦
محمد بن النعمان ٥
محمد بن واسع ١٣
محمد بن یعقوب فیروزآبادی (مجدالدین) ٤١، ٧٨، ٢٥٢، ٥٥٨
محمد بن یوسف ثقفی ٧٢
محمد بن یوسف البناء ١٣٣
محمود بن ابی بکر ارموی ٥١٣
محمود بن حسن بن احمد کازرونی خطیب ٢٣٠
محمود بن حمزهٔ کرمانی (تاج القراء) ٤٠٧، ٤٢٧
محمود شاه (اتابک قطب الدین) ٢٧٣
محمود فرخ ٥٣٨
محمود بن الفضل ٢٣٢، ٢٣٣
محمود کیتی ٨٧، ١١٤، ١٩١، ٢٧٤، ٣٦١، ٤٢٣، ٤٥٣، ٤٥٧، ٤٦٠
محمود بن محمد سمرقندی ٣٨٥
محمود بن مسعود بن مصلح شیرازی ١١١
محمود الوراق ١٧
محیی الدین عربی ١٢٦، ١٢٧، ٤٨٣، ٤٩٥
محیی السنة ابومحمد حسین بن مسعود فراء بغوی ٢٩٤، ٢٩٥
مرشدالدین عبدالرحمن مؤید ٢١
المزی ٤٨٥
مسروق ١٠
مسعود شاه برادر شیخ ابواسحاق ٦٢، ٣٧٨
مسعود بن محمد بن ملکشاه (سلطان ـ) ٢٥٧، ٢٥٨، ٢٨٣

مسعودی ٢٨٦، ٥١٩
مسلم صاحب صحیح ٥، ٨، ١٠، ١٣
مسلم الصوفی ٣
مصطفی جواد ٢٣
مصلح بن عبد الله سعدی شیرازی (مشرف الدین) ٤٦١، ٤٦٣
مضاض بن عمرو جرهمی ٤٣١
مطهر بن عبد الله کازرونی ٤٤٤
مظفر بن روزبهان الربعی (زین الدین-) ١٥٠، ١٥٧، ١٥٨، ٢٦٩
مظفر بن محمد ٨، ١٨٦
مظهر الدین ابو علی الحسن بن محمود الزیدانی ٢٤٤
مظهر الدین مطهر ١٣٢، ٤٦٥
معتز ٢٨٤، ٢٨٥
معتضد ١٨٤
معتمد ٢٨٤، ٢٨٥، ٢٨٦
معروف کرخی ٤٩٤
معز الدوله دیلمی ٥٢٤
معمر القرشی ٥٦
معین الدین احمد بن ابی الخیر ٣١٦، ٣١٧، ٣١٨، ٥٤٣
معین الدین احمد ٢٦٤
معین الدین احمد الذهبی ٤
معین الدین ابی سعد ٧٧
معین الدین السلمانی ٢١٠
معین الدین محمود ٣١٠
معین الدین هبة الله بن حسین بن محمد السلمانی ١٧٨
معین الدین یزدی ٦٩
مقاریضی ١٧٧
مقتدر خلیفه ٩٨
مقدم الدین محمد بن ابی القاسم الزاهد ٢٦١
مقرب الدین ابو المفاخر مسعود بنا ٨، ٢٩٥،
مقرب الدین مسعود بن بدر ١٨٩، ٢٩٠
مقریزی ١٧٦
مقتفی ٤١٦، ٤١٧
مکی بن احمد بردعی ١٤١
ملك اعدل عز الدین عبد العزیز ٥٤٧، ٥٤٨
ملك اعظم تقی الدین ٥٤٦
ملك اعلم شمس الدین محمد ٥٤٧
ملك بدر الدین فضل الله ٥٤٧
ملك جلال الدین عبد الکریم ٥٤٧
ملك رکن الدین محمود ٥٤٧
ملکشاه بن محمود ٢٥٧
ملك الشعراء بهار ٢٨٦
ملك شمس الدین ٥٤٨
ملك عبد السلام ٥٤٧
ملك فخر الدین ٥٤٨
ملك قوام الدین عبد الله ٥٤٧
ملك معظم سراج الدین ٥٤٦، ٥٤٧
ملك نظام الدین بن سراج الدین ٥٤٧
منتجب الدین محمود بن خلف بن احمد ٢٣٥
منذر بن قیس ٣٠، ٢٣٨
منگو تیمورخان هولاگو ٢٧٣، ٢٨٣
منگوقاآن ١٢١
منصور پدر ابن خداش ٥٢٧
منصور بن حسین اسدی ٥٣٥
منصور بن محمد ٢٤١
منصور بن محمد بن یوسف بن الیاس ٢٧٨، ٢٧٩
منور بن امیرانبه ٢٩٤
موسی (حضرت-) ٣٧٦
موفق الدین ١٤٣
موفق الدین محمد بن عبد الرحمن ٣٣٠
موسی بن جعفر کاظم (امام-) ١٢٦، ٣٦٧
مؤمل بن محمد الجصاص ١٣٣، ١٤٥، ٣٦٩، ٣٧٠
مؤید الدین (شیخ-) ٢٥٤
المهتدی بالله ٢٨٥
مهدی خلیفه ٩٧
مهلبی وزیر ٤٨٢

ن

ناصر الدین عبد الرحیم بن طاهر (اسحق) ۱۸۷
ناصر الدین عبدالله بن عمر بیضاوی (قاضی-) ۱۱۷، ۱۱۸، ۲۱۱، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۵۵، ۲۹۴، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۱۰، ۳۳۹، ۳۴۱، ۳۵۴، ۳۶۳
ناصر الدین عمر بن محمد الکبری ۴۹۹
ناصر الدین محمد ۵۵۰
ناصر الدین محمود بن مسعود (ابو حامد) ۷
الناصر لدین الله ۳۴۷
نایب الصدر (حاجی-) ۳۱۲
النجم احمد بن غزال ۲۵۲
نجم الدین احمد بن عبد الصمد ۱۴۰، ۳۳۲
نجم الدین احمد بن عمر خیوقی کبرا (ابو الجناب) ۶۸، ۷۱، ۱۲۱، ۳۱۷، ۳۵۲، ۳۵۳، ۴۵۹
نجم الدین اصفهانی ۱۹
نجم الدین الخباز ۶۵، ۶۸
نجم الدین عبد الرحمن ۱۴۰، ۱۴۱، ۳۳۰
نجم الدین عبد الغفار قزوینی ۷۱، ۱۸۷، ۲۰۰، ۳۹۶
نجم الدین عبد الله بن محمد اصفهانی ۴۷۳، ۴۷۴
نجم الدین محمد بن علی بلیانی ۴۸۶
نجم الدین محمود بن ابراهیم بن علی کازرونی ۱۰۶
نجم الدین محمود بن احمد بن محمود ۳۰۰
نجم الدین محمود بن الیاس طبیب ۲۷۷، ۳۷۹
نجم الدین محمود فقیه پدر قوام الدین عبدالله ۸۵، ۸۷، ۱۶۵، ۳۷۸
نجم الدین محمود (فقیه-) ۸۵، ۱۶۵
نجم الدین محمود بن محمد بن اسعد (ابو الفتوح) ۱۸۵، ۱۸۶، ۲۰۶
نجم الدین محمود بن محمد سردوز ۲۶۲
نجم الدین محمود معلم قرآن ۳۷۹
نجیب الدین جعفر موصلی ۸۵
نجیب الدین علی بن بزغش ۶۱، ۷۲، ۷۶، ۸۳، ۱۵۴، ۱۷۱، ۳۰۶، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۳۴، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۳۹، ۳۸۵، ۳۹۳، ۴۳۲
نخجوانی (آقای حاج محمد آقا) ۴۴۵
نخشبی (ابو تراب) ۱۵، ۱۶، ۴۶۶
نسوی منشی (محمد بن احمد) ۲۵۵، ۵۴۹
نسیم الدین محمد بلیانی (ابو عبد الله) ۴۸۵، ۴۸۶
نصر بن حمزة کرمانی ۴۰۲
نصر العکبری ۳۲۸
نصرة الدین علی بن احمد (سید-) ۱۷۳
نصرة الدین علی بن جعفر حسنی زیدی ۱۴۹
نصیر ۳۹
نصیر الدین الحلی ۳۷۹
نصیر الدین طوسی (خواجه) ۵۳۴
نعیم ۴۱
نظام الدین اسمعیل بن محمد الحاکم بندهی (ابو عبدالله) ۴۱۶
نظام الدین عبد الملک ۲۱۴
نظام الملک طوسی ۲۵۸، ۵۳۳، ۵۳۷
نور الدین الخفری ۱۶۸
نور الدین عبد القادر حکیم ۲۹۵، ۳۹۲-۳۹۴
نور الدین علی العلوی الغازی (سلطان) ۹۳
نور الدین محمد خراسانی ۷۸-۸۰، ۱۴۷، ۲۰۶
نور الدین محمد بن عبد الله البکرانی الایکی ۴۵۵، ۴۵۸
نووی (امام محیی الدین) ۲۰۰، ۳۴۰
نیکولسن ۲۷۵

ه

هبة الله بن الحسن العلاف (ابو بکر) ۸۰، ۸۱
هبة الله بن حسین شیرازی علاف ۴۹۰، ۴۹۱
هبة الله بن حسین بن محمد السلمانی ۱۷۸
هبة الله بن یحیی الشیرازی ۱۳۷

هجویری ۲۰۳، ۴۱۱، ۴۷۰
هزاراسب بن بنگیر ۵۳۵، ۵۳۶
هشام بن علی السیرافی ۴۰
هشام بن عمار ۳۶۴
هندوشاه بن سنجر ۴۹۴
هورو وینتز ۲۳۱
هولاکوخان ۱۲۱، ۱۹۵، ۲۹۰، ۳۲۱، ۵۳۲

و

واحدی ۵۳۲
وحید دستجردی ۵۱۵
وصاف ۲۱۷

ی

یافعی (امام-) ۱۵، ۱۷، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۳۳، ۳۵، ۱۱۱، ۱۲۶، ۱۲۷، ۴۶۸، ۴۷۰، ۴۷۴
یاقوت ترکان ۲۷۳
یاقوت حموی ۲۹، ۵۳، ۷۲، ۷۵، ۸۲، ۱۷۶، ۱۸۴، ۲۲۳، ۲۹۶، ۳۲۲، ۳۸۱، ۴۰۷، ۴۱۶، ۴۲۱، ۴۴۸، ۴۵۳، ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۸۱، ۴۸۲، ۴۸۳، ۵۰۹، ۵۱۲، ۵۲۴، ۵۳۲، ۵۳۳، ۵۵۵
یحیی الثقفی ۱۸۴
یحیی الجلاء ۴۶۶، ۴۷۰
یحیی بن حسان ۵۵۵
یحیی بن خالد برمکی ۹۷
یحیی بن خلف الخلقانی (ابو نصر) ۵۳۳
یحیی بن زید ۱۷۴
یحیی بن سلیم ۲۷
یحیی بن عبدالوهاب بن منده ۴۷۹
یحیی بن محمود ۱۴۹
یحیی بن منصور بن مظفر (رکن الدین) ۲۰۸
یعقوب پیغمبر ۱۹۸
یعقوب بن سفیان ۱۱۶
یعقوب بن لیث صفاری ۲۸۴-۲۸۶
یحیی بن هبة الله ۲۶۷
یوسف الجویمی ۱۳۰
یوسف بن حسن انصاری (عزالدین) ۴۱۲
یوسف بن الحسین ۵۳۷
یونس بن حبیب نجومی ۹۶، ۹۷

۲ = فهرست اسامی بلاد

الف

آذربایجان ۲۰۲، ۳۰۸، ۳۱۲، ۳۲۱، ۳۷۲، ۴۵۶، ۵۱۰، ۵۱۲، ۵۴۹، ۵۵۰

آسام ۵۰۱

آسیای صغیر ۳۶۳

آلمان ۱۹۱، ۲۷۷

آمل ۳۲۱

ابرقوه ۲۳۲

ابیورد ۳۸۲

احمد آباد ۵۳۹

اذرح ۱۸۴

اران ۵۴۹، ۵۵۰، ۵۵۶

اربل ۳۱۱

ارجان ۲۲۵، ۳۸۱، ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۵۵

اردبیل ۳۱۳

ارس (رود) ۵۴۹، ۵۶۲

ارسنجان ۵۷، ۳۰۳

ارض الروم ۲۵

ارمنستان ۳۶۳

اروپا ۲۱۶، ۴۳۳، ۵۱۰، ۵۳۳

ازرکان (ازرقان) ۱۱۵

استانبول ۱۳۳، ۲۱۳، ۳۶۳، ۴۴۴، ۴۴۵

اسپانی ۴۷۳

اسکندریه ۲۴۳، ۴۷۳، ۴۷۴، ۵۳۱، ۵۵۴

اشبیلیه ۱۲۷

اشکنوان ۲۱۶، ۴۳۳، ۵۱۹، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۲۳

اشنه (اشنو = اشنویه) ۳۰۸

اصطخر ۲۷۴، ۵۱۹، ۵۳۶

اصطهبانات ۴۵۳

اصفهان ۴۱، ۴۴، ۵۰، ۱۳۳، ۱۳۶، ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۵۴، ۲۰۱، ۲۰۴، ۲۱۵، ۲۳۳، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۴۳، ۲۵۷، ۲۶۷، ۲۸۲، ۲۹۰، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۱۰، ۳۶۲، ۳۷۸، ۳۹۵، ۳۹۷، ۳۹۸، ۴۵۶، ۴۷۱، ۴۷۹، ۴۸۰، ۴۹۳، ۴۹۷، ۴۹۸، ۵۰۹، ۵۱۰، ۵۳۶

افریقا ۴۷۴

افزر (ابزر) ۲۱۵، ۲۱۶، ۵۲۱

افغانستان ۱۲۰، ۴۱۶

امام علی الشرقی ۵۴۴

ام عبیدة (قریهٔ) ۱۲۵

اندلس ۱۲۷، ۴۷۳

انطاکیه ۲۶، ۵۲

اورگنج ۶۹

اورمیه ۳۰۸، ۵۱۲، ۵۱۳

اهر ۳۱۲

اهواز ۱۰۴، ۲۸۵، ۴۵۶

ایج (ایگ) ۶۷، ۴۵۳، ۴۵۵

ایذج ۳۳۶، ۵۳۶

ایران ۴۸، ۸۷، ۱۲۰، ۱۵۴، ۱۶۶، ۱۸۴، ۱۹۱، ۲۰۱، ۲۳۶، ۲۷۵، ۲۷۹، ۲۸۵، ۲۹۵، ۳۳۱، ۳۵۴، ۳۶۳، ۳۸۲، ۴۱۶، ۴۵۶، ۴۷۱، ۴۷۹، ۴۹۰، ۴۹۹، ۵۰۸، ۵۱۵، ۵۳۱، ۵۴۴، ۵۴۵

ایمن آباد (محلهٔ) ۲۶۹

ب

باب اصطخر ۷۲، ۸۰، ۸۳، ۲۷۵، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۷۱، ۳۷۹، ۴۱۰، ۴۲۷

باب البصرة ۳۲۶

باب الخداش ٢٤٦، ٢٦٥، ٥٢٧، ٥٢٩
باب الخلج (سوق) ٥٩، ٩٠
باب الرباط ٣٧٣
باب منذر ١٣٤
باب نامدار ٨٤
باخرز ١٢٠، ١٢١
باغ (سكة) ١٠٧
باغ قتلغ ٢٦٠
باغ ميدان ٢٧١
باغنو (محلة) الباغ الجديد ١٨٣، ٢٦٦، ٢٦٨، ٢٦٩، ٢٧١
باكو ٣٨٢، ٥١٢، ٥٥١، ٥٥٢
بالامرغاب ٤١٦
بحر آباد ٣٢١، ٤٥٩
بحر احمر ٤٧٤
بحر خزر ٣٨٢، ٥١٢، ٥٥١
بحرين ١٠٨، ٢٢٢
بحيرآباد
بخارا ١٢١، ١٢٢، ٢٧٥
بختيارى ٣٣٦
بدر ٦، ٧
بردع ٥٤٩
بروجرد ٥٣٢
بسطام ١٨١
بصره ١٤، ١٢٧، ٩٧، ١٢٥، ١٢٦، ١٨٥، ١٩٨، ٢٢٣، ٥٠٩، ٥٣٦، ٥٤٤، ٥٤٧، ٥٥٧
بطائح ١٢٥
بغداد (مدينة السلام) ٢٣، ٢٩، ٣٩، ٤٣، ٤٤، ٥٧، ٥٨، ٥٩، ٧٥، ٩٧، ١٠٣، ١٢٤، ١٢٦، ١٧٩، ١٨٥، ٢٠١، ٢٠٦، ٢١٠، ٢٢٣، ٢٢٥، ٢٢٧، ٢٣٦، ٢٥٢، ٢٥٧، ٢٦٧، ٢٨٤، ٢٨٥، ٢٨٩، ٣٠٤، ٣٠٥، ٣١١، ٣١٢، ٣٢٦، ٣٢٧، ٣٤٠، ٣٤٧، ٣٧٠، ٣٧٣، ٣٨٤، ٣٩٥، ٣٩٩، ٤٠٤، ٤٠٥، ٤١٧، ٤٢٤، ٤٦٦، ٤٧١، ٤٧٢، ٤٧٩، ٤٩٣، ٤٩٤، ٤٩٨، ٥٠٩، ٥١٤، ٥٤٥
بقعة شاه چراغ (احمد بن موسى) ٢٨٩، ٢٩٠، ٢٩١، ٢٩٢، ٣٧٣
بقعة شيخ كبير (الروضة الكبيريه) ٣٧، ٣٨، ٦٤، ٦٥، ٧٠، ٨٥، ٨٨، ٩١، ٣٣٥، ٣٧٧، ٣٩٤، ٤٠٩
بقيع ٥
بلاد الجبال ٤٥٦
بلاد مغرب ٥٠٩
بلخ ٢٧٥
بلغان (قريه) ٥٣٦
بليان ٣١٣، ٤٨٥، ٤٨٦
بمبئى ٢٤٤، ٥٠٨
بنجير (قرية) ٥٣٦
بندر (قلعه ـ) ٢٧٤، ٢٧٥، ٢٧٦
بوشكان (بشكان) ١٦٤
بوقه ١٨٤
بهاتزاد ٢١٧، ٥١٨، ٥١٩، ٥٢١
بهاتيندا ٢٣١
بهبهان ٢٤٥
بهندر ٢٧٤، ٢٧٥
بيابانك ٣٢٣
بيات (قلعة) ٥٤٤
بيت المقدس ٣٢١، ٣٤٠، ٣٤١، ٣٦٧، ٤٦١
بيجانين ٥٣٢
بيخة احشام ٥٧
بيروت ١٠٢
بيش بالغ ٥٠٦
بيضا ٥٤، ٩٧، ١٠٢، ١٦٤، ٣٠٣، ٤٧٦، ٤٧٨، ٤٧٩، ٤٨٠

پ

پاریس ۲۴۵، ۲۷۵، ۵۰۵، ۵۱۲
پالنگری ۵۳۷
پشتکوه ۵۴۴
پطرز بورغ ۳۸۳، ۵۵۳
پکن ۵۰۰، ۵۰۳، ۵۰۶، ۵۰۷
پنجاب ۲۳۱
پنجدیه (پنجده) ۴۱۶
پهندز ۲۷۵

ت

تایباد ۱۱۹، ۱۲۰
تبت ۵۰۱
تبریز ۸۵، ۱۱۱، ۲۰۴، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۶۷، ۳۱۲، ۳۲۱، ۳۶۳، ۳۷۲، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۷۹، ۴۳۳، ۴۵۰، ۵۴۷، ۵۴۸
تبوك ۳۶۹
تربت حیدریه ۵۳۸، ۵۳۹، ۵۴۰
ترکستان ۴۹۹
ترکمنستان ۳۸۲
تستر ۵۳۵
تسوتونك ۵۰۸
تفت ۱۹۱
تفرش (طبرس) ۲۷۳
تل بیضاء ۴۷۶، ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۸۰
تلمسان ۱۲۷
تنوخ ۱۲۴
توران پشت ۱۹۱
تورپشت ۱۹۱
تونس ۴۷۴
تیب (رود) ۵۴۴

ج

جاربرد ۳۶۳، ۵۴۹، ۵۵۰
جام ۳۱۷
جامع ابن المطلب ۳۱۱
الجامع البغدادی ۱۲۸، ۳۱۷
الجامع الجدید ۳۳۲
الجامع السنقری ۸۹، ۹۰، ۲۴۸، ۳۵۳، ۴۰۰
جامع شیراز ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۳۹، ۳۷۰
الجامع العتیق ۳۷، ۶۵، ۹۸، ۱۱۵، ۱۱۹، ۱۲۳، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۹، ۲۴۶، ۲۴۸، ۲۸۳، ۲۸۷، ۲۹۰، ۳۲۳، ۳۲۹، ۳۳۱، ۳۴۹، ۳۵۱، ۳۷۲، ۳۸۸، ۳۹۴، ۴۰۸، ۴۴۹
الجامع المسعودی ۷۳، ۱۲۸
جامع المنصور ۳۷۳
جاوه ۵۰۸
جبل الرحمة ۴۰۹
جبل طارق ۴۷۴
جرباء ۱۸۴
جرجان ۴۰
الجزائر ۱۲۷، ۱۸۵، ۱۹۹، ۲۴۰، ۴۹۷
جزیرة ابن عمر ۳۴۹
جزیرة العرب ۵۰۹
جعبر ۲۴۱
جعفرآباد ۳۷۷
جمکان ۴۲۵
جندیسابور ۲۸۶
جوبان ۳۹۸
جوزجانان ۱۷۴
جویم ۱۰۰، ۲۱۵
جوین ۳۲۱، ۴۵۹
جیحون ۲۸۵
جیران (گیران) ـ قلعهٔ ۵۴۹

چ

چانگ‌چئو ۵۰۸

چشت ٥٤١
چین ١٨٥، ٥٠٠، ٥٠١، ٥٠٢، ٥٠٣، ٥٠٤، ٥٠٥، ٥٠٦، ٥٠٧، ٥٠٩، ٥٤٥، ٥٤٦
چین شرقی ٥٠٨
چین شمالی ٥٠٠

ح

حبشی ٩
حجاز ١٤، ٥٠، ٥٧، ٦٣، ١٠٢، ١٢٥، ١٣٣، ١٣٩، ١٤٨، ١٥٠، ١٦٦، ١٧٦، ١٩٨، ٢٠٢، ٢٠٥، ٢٢٣، ٢٢٧، ٢٣١، ٢٣٦، ٢٤١، ٢٤٣، ٣٠٣، ٣١٠، ٣١٤، ٣٢١، ٣٣٦، ٣٥٨، ٣٦٠، ٣٦٨، ٣٧٢، ٣٧٦، ٣٩٥، ٣٩٩، ٤٠٠، ٤٠٢، ٤٠٤، ٤٠٨، ٤٠٩، ٤١٣، ٤١٥، ٤٤٤، ٤٥٤، ٥٢٨
الحجون ٤٣٢
حضرموت ١٠٨، ٥٠٩
حظیرة المشایخ ٤٠٧، ٤٠٨
حلب ٢٤١
حله ٣٢١
(جبال) حمرین ٥٤٤
حمیثرا ٤٧٤
حوران ٢٠٠

خ

خان بالق ٥٠٣، ٥٠٦، ٥٠٧
خان لنجان ٣٩٨
خاوران ٣٨٢
خبر (خفر) ١١٤، ١٦٨، ٤٤٨
خبرون ٢٤١
خراسان ٢٧، ٩٧، ١٢٠، ١٤١، ١٥٠، ٢٨٥، ٢٨٦، ٣١٤، ٣٢٢، ٣٣٠، ٣٥٧، ٣٨٢، ٤١٦، ٤٩١، ٥٢٠، ٥٣٣، ٥٣٨، ٥٣٩، ٥٤٣
خطا ٥٠٠، ٥٠١، ٥٠٥، ٥٠٦
خفریان ٤٧٨، ٤٧٩
خلجان (قلجان) ٣٧٩
خلد ٣٩
خلیج فارس ١١٠، ١٨٥، ٤٩٢، ٥٠٤، ٥٢١، ٥٤٤
خلیل ٢٠٤، ٢٤١
خنج ٢١٥، ٢٣٩
خنسا (خینکسای) ٥٠٣، ٥٠٦، ٥٠٧
خوارزم ٦٨، ٦٩، ١٢١، ٣٢٧
خواف ١٢٠، ٣١٤، ٥٣٨، ٥٣٩، ٥٤٠، ٥٤٢
خوزستان ٩٨، ١٥٤، ٢٨٦، ٥٤٤

ه

دارالسیاده ٣٤٧
درب الآجر ٢٩
درب البیضاء ١١٤
درب شیر (محلهٔ) ٤١٧
دربند خزران ٥٥٢
دروازهٔ اصفهان ٤٢٧
دوازهٔ دولت شیراز ٢٧١، ٢٧٢
دروازهٔ سلم ٢٧٥
دروازهٔ طوقچی ١٣٣
دروازهٔ کازرون ١١٨، ١١٩
دروازهٔ کوار ٢٧٥
دروازهٔ مهندر ٢٧٥
دریای چین ٥٠٢، ٥٠٨
دریای عمان ٥٠٨
دریای فارس ٢٩٠
دریای مدیترانه ٤٧٣، ٤٧٤
دریای هند ٥٠٩
دزفول ٢٨٦، ٥٤٤
دزك ٣٠٣

دشتك ٣٢٤
دشتى (بلوك) ١٦٤
دمشق ١٦٢، ٢٠٤، ٢٤١، ٢٥٢، ٣٢٧، ٣٤٠، ٣٦٧، ٣٩٥، ٤٩٥، ٥٢١
دهستان ٣٢٧
دهلى ٥٤٦
دينور ٢٥٧

ذ

ذى الاراكه ٤٣٢

ر

رباط ابى زرعه ٢٣٨
رباط امينى ٤٠٨
رباط بسطامى ٤٠٤
رباط بنجير ٢٩٦، ٥٣٥
رباط دشت ٥٢٢
رباط الزوزنى ٣٢٦، ٣٧٣
رباط الشيخ الكبير ٥٨، ٦٣، ٩٠، ٤١٥
رباط صاحب ٣٨٦
رباط فاروق ٥٢٨
رباط مرزبانيه ٣١١
رباط مقاريضى ١٠١، ١٠٢
ربع رشيدى ٣٧٨
رقه ٢٤١
رمله ١٥، ٤٦٦
رود (قصبهٔ) ٥٣٩
رودبار ديلم ٤٧١
رودبار طابران ٤٧٢
رودبار قزوين ٤٧١
رودبار گيلان ٤٧١
رود مرغاب ٤١٦
روسيه ٣٨٢، ٤١٦
روم ١٨٤، ٥١١
رى ١٥٤، ٢٥٧، ٢٨٥، ٣٠٤، ٥٥٥

ز

زاوه ٥٣٩
زرقان ١١٥، ١١٦
زمزم ٢٧
زنجان ٧٥، ٣١٢
زياد آباد ٣٠٣
زيتون ٥٠٧، ٥٠٨
زيركان ١١٥، ١١٧

س

ساوه ٩٧
سايتون ٥٠٨
سبته ٤٧٤
سپيدان ٧١
سجاس ٧٥، ٣١٢
سجستان ٢٨٥
سختويه (سكهٔ) ١٢٨، ١٢٩، ١٣٠
سرخس ٣٨٢، ٥٣٩
سروستان ١٥١، ١٩٨، ٢٨٧
سكة البرامكه ٣٠٠، ٣٠١
سكة السجانين ٢٨٠
سكة المعرفين ٣٣٤
سلطانيه ٧٥، ٢١٤، ٢٦٧، ٢٨٣، ٣١٢، ٣٢٢، ٣٦٣
سمرقند ٢٧٥، ٤٩٨
سمنان ٣٢٢، ٣٢٣
سنبك (سكة) ٣٦٠
سنجان (سنگان) ٣١٤، ٥٣٨
سنجان زاوهٔ خواف ٥٣٩، ٥٤١
سنگان بالا ٥٣٨
سنگان پائين ٥٣٨، ٥٤٠
سنگان نزديك قصبهٔ رود ٥٣٩
سخ ٨
سغد ٤٩٨
سوق الاساكفة ٣٥٣
سوق الصفارين ٣٦٥

سومطرا (جزیزه) ٥٠٨
سومنات ٤٦١
سهرورد ٧٥، ٣١٢
سیراف ٤٢١
سیرجان ١٩٩
سیستان ٢٨٥
سیلهت ٥٠١
سین (قریهٔ) ١٣٦

ش

شاذله ٤٧٤
شام ٨، ١٤، ١٥، ٥٠، ٥٢، ٥٧، ١٣٥،
١٤١، ١٦٤، ١٦٩، ١٨٤، ١٩٩،
٢٠٠، ٢٢٧، ٢٤١، ٢٤٣، ٢٥٥،
٣٢١، ٣٢٧، ٣٣٠، ٣٣٤، ٣٤٠،
٣٤١، ٣٦٨، ٤٠٤، ٤٠٥، ٤٠٨،
٤٠٩، ٤٣٩، ٤٤٠، ٤٥٤، ٤٦١،
٤٦٦، ٤٧١، ٤٧٤، ٤٧٨، ٤٨٠،
٤٩٥، ٤٩٩، ٥٠٩، ٥٢٠
شانگهای ٥٠٢
شبانکاره ٦٧
شمکور ٥٤٩
شروان ٣٨٢، ٥٥٢، ٥٥٦
شوشتر ٣٣٦، ٥٠٩
شهرزور ٣١١
شیراز ٢، ٣، ٤٠، ٤٥، ٥٠، ٥٤، ٥٦، ٥٨،
٦٠، ٦٢، ٦٨، ٧٢، ٧٤، ٧٧، ٧٨،
٧٩، ٨١، ٨٦، ٩٧، ٩٨، ١٠٠، ١٠٥،
١٠٦، ١٠٨، ١١١، ١٢٣، ١١٣،
١١٥، ١١٦، ١١٧، ١٢٦، ١٣٣،
١٣٤، ١٣٥، ١٤٠، ١٤١، ١٤٥،
١٤٩، ١٥٠، ١٥١، ١٥٢، ١٥٤،
١٥٦، ١٦١، ١٦٢، ١٦٧، ١٦٩،
١٨١، ١٨٣، ١٨٥، ١٨٨، ١٩٠،
١٩١، ١٩٤، ١٩٩، ٢٠٠، ٢٠١،
٢٠٤، ٢٠٨، ٢١٠، ٢١١، ٢١٥،
٢١٦، ٢١٧، ٢٢٣، ٢٢٤، ٢٢٥،
٢٢٧، ٢٣٠، ٢٣٢، ٢٣٧، ٢٣٨،
٢٣٩، ٢٤٠، ٢٤١، ٢٤٤، ٢٤٦،
٢٥٥، ٢٥٦، ٢٥٧، ٢٦٠، ٢٦٢،
٢٦٧، ٢٧١، ٢٧٣، ٢٧٤، ٢٧٥،
٢٧٦، ٢٧٩، ٢٨٢، ٢٨٣، ٢٨٤،
٢٨٥، ٢٨٧، ٢٨٩، ٢٩٠، ٢٩١،
٢٩٢، ٢٩٣، ٢٩٤، ٢٩٥، ٢٩٦،
٢٩٩، ٣٠٣، ٣٠٦، ٣١٣، ٣٢٤،
٣٢٥، ٣٢٩، ٣٣٠، ٣٣٤، ٣٤١،
٣٤٢، ٣٤٥، ٣٤٦، ٣٤٩، ٣٥٤،
٣٥٥، ٣٦٠، ٣٦١، ٣٦٢، ٣٦٦،
٣٦٧، ٣٦٩، ٣٧٠، ٣٧١، ٣٧٨،
٣٧٩، ٣٨١، ٣٨٣، ٣٨٤، ٣٨٥،
٣٨٦، ٣٨٧، ٣٨٨، ٣٩٤، ٣٩٥،
٣٩٧، ٣٩٨، ٣٩٩، ٤٠٠، ٤٠٦،
٤٠٧، ٤٠٨، ٤١١، ٤١٢، ٤١٣،
٤١٦، ٤٢٠، ٤٢٤، ٤٢٥، ٤٢٧،
٤٤٢، ٤٤٣، ٤٤٥، ٤٤٦، ٤٤٨،
٤٥٠، ٤٥١، ٤٥٣، ٤٥٤، ٤٥٥،
٤٥٧، ٤٥٨، ٤٦٠، ٤٦١، ٤٧٦،
٤٧٧، ٤٨٠، ٤٨١، ٤٨٩، ٤٩٠،
٤٩١، ٤٩٣، ٤٩٤، ٤٩٩، ٥٠٩،
٥١٠، ٥٢١، ٥٢٧، ٥٢٨، ٥٢٩،
٥٣٤، ٥٣٥، ٥٣٦، ٥٤٥، ٥٤٦،
٥٤٧، ٥٤٨، ٥٥٢، ٥٥٦، ٥٥٧،
٥٥٩، ٥٦٠، ٥٦١، ٥٦٥، ٥٦٦
شیرکوه ١٩١

ص

صاغرج (ساغرج) ٤٩٨
صالحان ١٣٩
صعیدمصر ٤٧٤، ٥٠٩
الصفا ٤٣٢
صفین ١٧٤
صندل ٤١٠

صور ٤٧١
صوفی آباد ٣٢٣
صیدا ٤٠

ط

طابران ٤٧٢
طبرستان ٣٢١
طبرك ٣٦٢
طنجه ٥٠٩
طوس ٤٩، ٢٨٩، ٤٧٢
طهران ٨٦، ١١١، ٢١٦، ٣٣٩، ٣٦٣، ٣٨٢، ٣٨٣، ٤٣٣، ٤٥٠، ٤٦٢، ٤٨٤، ٤٩٥، ٤٩٦، ٤٩٧، ٤٩٨، ٥١٢، ٥١٥، ٥١٧، ٥٢٣، ٥٢٨، ٥٥١، ٥٥٣، ٥٥٤، ٥٥٦، ٥٦٦
طیب ٥٤٤
طیبات ١٢٠

ظ

ظفار (بندر) ٥٠٩

ع

عدن ١٩٩، ٢١٠
عراق ٤٠، ٥٠، ٥٧، ١٠٢، ١٠٣، ١٢٥، ١٢٧، ١٣٣، ١٣٩، ١٥٠، ١٦٦، ٢٢٧، ٢٣٨، ٢٤١، ٢٤٣، ٢٥١، ٢٥٢، ٢٧٣، ٢٨٦، ٣١٢، ٣٢١، ٣٢٩، ٣٥٨، ٣٧٢، ٣٧٦، ٤٠٠، ٤٠٢، ٤٠٩، ٤١٥، ٤٨٠، ٥١٤، ٥١٥، ٥٢٠، ٥٥٠
عراق عجم ٤٩٣
عراق عرب ٥٤٤، ٥٤٥
عکا ٤٧١
علمدار (مزار) ٣٢٤
عماره ٥٤٤
عمان ٢١٠
عمواس ٣٦٨
عیذاب ٤٧٤

غ

غماره ٤٧٤

ف

فارس ٤٩، ٥٤، ٥٧، ٦٢، ٩٧، ٩٨، ١٠٠، ١٠١، ١٠٢، ١٠٣، ١٠٤، ١٠٨، ١١٤، ١١٦، ١٣٢، ١٣٧، ١٤٤، ١٥١، ١٥٤، ١٥٧، ١٦٤، ١٨٠، ١٨١، ١٩٠، ١٩١، ١٩٨، ٢١٥، ٢١٦، ٢١٨، ٢٢٢، ٢٢٥، ٢٢٧، ٢٢٨، ٢٤١، ٢٥٥، ٢٥٧، ٢٦٧، ٢٧٣، ٢٧٤، ٢٨٠، ٢٨١، ٢٨٢، ٢٨٥، ٢٨٦، ٢٨٩، ٣٠٣، ٣٤٥، ٣٤٩، ٣٥٠، ٣٥٤، ٣٥٨، ٣٦٠، ٣٦٢، ٣٦٩، ٣٧٠، ٣٧١، ٣٧٢، ٣٧٣، ٣٨٨، ٤٠٥، ٤٢٠، ٤٢٥، ٤٣٣، ٤٣٦، ٤٤٨، ٤٥١، ٤٥٢، ٤٥٤، ٤٥٦، ٤٥٨، ٤٧٦، ٤٧٧، ٤٧٨، ٤٧٩، ٤٨٠، ٤٩٩، ٥١٨، ٥١٩، ٥٢٠، ٥٢١، ٥٢٢، ٥٢٨، ٥٣٣، ٥٣٥، ٥٣٦، ٥٤٤، ٥٤٥، ٥٤٧، ٥٤٨، ٥٥٢، ٥٥٨
فاس ٥٠٩
فال ١٠٠، ٥٢١
فتحآباد ١٢١، ١٢٢
فدك ٢٨
فرات ٢٤١
فراوه ٣٢٧
فسا ١٠٨، ١١٦، ٢٢٧، ٢٣٨، ٢٤٧، ٣٦٩، ٣٧٠
فسیرجان ٤٥٣
فضاء القاضی ١٢٤
فلسطین ٢٤١
فورموز (جزیرهٔ) ٥٠٨
فوکین (ایالت) ٥٠٨
فهندر ٢٧٤، ٢٧٥

فیروز آباد ۳۷۳

ق

قالیقوط ۵۰۸
قبر استادمردان ۵۴۱
قبر شیخ امامقلی ۵۴۱
قبر غیاث الدین ۵۴۱
قراباغ ۴۲۴، ۵۴۹
قرافهٔ مصر ۴۷۲
قراقورم ۵۰۶
قراقوش ۷۵
قرنین ۲۸۵
قره تیکان ۳۸۲
قزوین ۸۱، ۲۰۱، ۳۲۱، ۳۴۷، ۳۷۹، ۴۲۴، ۴۷۱، ۵۳۱، ۵۳۲، ۵۵۴، ۵۵۵
قطنیانه ۱۲۷
قلعهٔ اصطخر ۱۵۴
قلعهٔ سفید ۳۶۲
قلمینیا ۵۱۴
قنوج ۱۴۲
قونیه ۱۸۴، ۳۱۱، ۵۱۲
قهندز ۲۷۶
قهندز مرو ۲۷۵
قهندز نیشابور ۲۷۵
قومشه ۲۳۲
قیدار ۷۵
قیر ۱۰۰، ۲۱۵
قیرجان ۴۵۵

ک

کارزین ۱۰۰، ۲۱۵، ۴۴۸
کازرون ۴۹، ۵۰، ۶۱، ۶۲، ۱۰۵، ۱۱۸، ۱۶۴، ۳۱۳، ۴۴۹، ۴۸۵، ۴۸۶، ۴۸۷
کامروپ ۵۰۱
کام فیروز ۵۳۷
کانتون ۵۰۸
کانپور ۳۲۷
کتک ۵۷
کر (رود) ۵۴۹
کربال ۵۳۶، ۵۳۷
کربلا ۱۷۴، ۳۲۱
کرج ابودلف ۴۴
کرمان ۴۲، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۸۱، ۱۹۰، ۱۹۹، ۲۱۰، ۲۴۳، ۲۵۵، ۲۷۳، ۲۸۳، ۲۸۵، ۲۹۰، ۳۱۱، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۱، ۴۵۶، ۴۹۸، ۵۱۹، ۵۴۶
کرماندل ۱۰۰، ۵۴۶
کزاز ۴۴
کشمیر ۲۸۰
کلکته ۴۹۴، ۵۰۱، ۵۵۳، ۵۶۰
کمهر ۳۷۱
کمین ۳۷۱
کنعان ۵۶۳
کهرام ۵۵۰
کوار ۱۸۱، ۵۲۸
کوبان ۳۹۸
کوفة ۶۳، ۱۷۴، ۳۸۴
کولم (کویلوم یا کیلون) ۵۰۸
کوه چهل مقام ۴۵۸، ۴۶۰
کوه رحمت ۳۷۱
کوه سجاس ۳۱۲
کوه گیلویه ۷۱، ۲۵۵، ۳۳۶
کوه مهر ۳۷۱
کیش ۱۱۰، ۱۸۵، ۴۹۲، ۴۹۸، ۵۴۷، ۵۴۸
کنیس (رجوع به خنساء)
کینك سو ۵۰۲

گ

گرگانج ۶۹
گله دار ۵۲۱

كنجه ٥٤٩، ٥٥٠
كوتا ١٩١، ٢٧٧، ٢٧٨
كورستان عباد ١٢٧
كيلان ٤٧١

ل

لار ٥٠٩
لارستان ٥٧
لرستان ٢٧٣، ٢٩٠، ٣٧٨
اللكام ٥٢
لكنهو ٥٦٠
لندن ٢١٦، ٢٧٧
اللوى ٢٠٨، ٤٥٢، ٤٥٢، ٥٢٤
ليدن ٤٩، ٢٧٧، ٤١٥، ٥٣٣، ٥٣٩، ٥٥٥

م

ماوراء النهر ٥٠، ١٤١، ٢٥٥، ٢٨٤، ٣٣٠، ٤٩١
محله القنادين ٣٢٤
محمد آباد ٥٣٩
مدرسة اتابكيه ٤٤٧
مدرسة امينى ٣٤٩
مدرسة بنجيرخوزى ٢٩٦، ٢٩٨، ٥٣٥
مدرسة حسن كيائيه ٣٧٩
المدرسة الرضويه ٣٢٣
مدرسة زاويه ٤٠٨
مدرسة سرخاب ٣١٢
مدرسة شاهى ٢٨٣
مدرسة عضديه ٢٧٣، ٢٧٤، ٣٦٢، ٣٧٩
مدرسة عميديه ٤٢٧
مدرسة غازانيه ٤٥٠
مدرسة فخريه ٤١٦
مدرسة فزاريه ٣٦٠، ٣٦٢، ٣٩٧، ٤٥١
مدرسة قوامیه ٣٧٩
مدرسة كرمانشاهيه ٣٩٩
مدرسة لالابكيه ٤٤٧
مدرسة محمدشاه ٣٠٤
المدرسة المسعوديه ٣١٧
مدرسة مقرب ٢٩٠، ٢٩٥
مدرسة نصيريه ٢٦٦
مدرسة نظاميه ٣٤٧، ٣٩٩، ٤٩٣، ٤٩٨
مدينه ٥، ٨، ١٤١، ٢٢٣، ٤١٢، ٤٥٨، ٤٧٤
مراغه ٥٣٤
مرباط ٥٠٩
مرج قراتكين ٢٨٢
مرسيه ٤٧٣
مرو ٣٥٩، ٣٦٠، ٣٩٨
مرودشت ٢٧٦
مروالروذ ٤١٦
مسجد الجنازة ١٣٥، ١٣٧، ١٣٩
مسجد الفخرى ٢٨٣
مسجد نارك ٢٥٦
مسقط ٥٠٩
مشهد ٨٦، ٢٤٤، ٢٧٧، ٣٨٢، ٤٠٧، ٤٣٣، ٥١٨، ٥٢٠، ٥٣٨
مشهدام كلثوم ٣٧، ٨٥
مشهد حريصى ٣١٥
مشهد السادات ٣٨٧
مشهد معروف كرخى ٤٩٤
مصر ٥٣، ١٢٦، ١٤١، ١٥٥، ١٦٤، ١٧٥، ١٨٤، ١٩٩، ٢٤٣، ٢٤٤، ٢٤٧، ٢٥٢، ٢٦٦، ٢٧٤، ٢٩١، ٣٢٧، ٣٣٠، ٣٥٥، ٣٥٦، ٣٥٧، ٣٦٤، ٣٩٥، ٤٧٢، ٤٧٣، ٤٧٤، ٤٧٥، ٤٧٩، ٤٨٠، ٤٩١، ٤٩٩، ٥٠٥، ٥٠٩، ٥١٠، ٥٥٣
مصلى ٣٧٦، ٣٨٧، ٣٨٩، ٤٠٥، ٤١٠، ٤١٨، ٤١٩، ٤٢٠، ٤٤٣، ٤٤٥، ٤٤٦، ٤٥٧
معبر ١٠٠، ٥٤٦، ٥٤٨

مغرب ٤٧٤
مقابر المصلی (گورستان) ٣٧، ٣٦٦، ٤٠٧، ٤١٥
مقبرة باب اصطخر ٤٠
مقبرة باغنویه ٣٧
المقبرة الباهلیه ٣٧، ٤٥، ٩٤، ٩٨، ١٠٠، ١١٦،
مقبرة سلم ٣٧، ١٠٠، ١٣٢
مقبرة شاه سنجان ٥٤٠، ٥٤١، ٥٤٢
مقبرة منذر بن قیس ٢٦٩
مقبرة هفت تنان ٤٠٩
مقطم ١٢٦
مکه ٩، ١٦، ١٧، ٢٧، ٢٩، ٤٣، ١٤١، ٢٢٩، ٢٨٨، ٣٢٧، ٣٣٠، ٣٤٠، ٣٩٥، ٣٤١، ٤٣٢، ٤٧٤، ٤٧٥، ٥٠٩، ٥٢٩
مکران ١٠٨
موصل ١٨٤، ٣٤٩
مهره ٥٠٩
مهندر ٢٧٥
میافارقین ٢٥٥، ٥٤٩
میهنه ٣٨٢

ن

نجد ١١٢، ٤٨٥
نجف ٣٢١، ٥٠٩
نخجوان ٥٤٩
نسا ٣٢٧
نهر آباد ٣٩٧
نوا ٢٠٠
نهاوند ٥٣٢، ٥٥٧
نیریز ٣٧٢
نیشابور ٤١، ٤٤، ٥٠، ٦٢، ٣٢٧، ٣٥٧، ٣٨٢، ٤٥٩، ٤٦٦، ٥٥٧، ٥٦٠

و

وادی الحمی ٥٢٤
واسط ١٢٥، ٢٠٤، ٤٣٢، ٥٤٤، ٥٤٥، ٥٤٧
وهران ١٢٧

ه

هبیر ١٦
هجر ٩٦
هرات ٣٥٧
هرموز ١٨٥، ٥٠٩، ٥٤٧
هزل ٥٥٠
هلاند ٤٩، ٢٧٧، ٤١٥
همدان ٢٨٢، ٣٩٥، ٤١٦، ٤١٧، ٤١٨
هندوچین ٥٤٥
هندوستان ١٠٠، ١٤٢، ١٥٤، ١٨٤، ١٨٥، ٢٢٧، ٢٣٠، ٢٣١، ٢٣٢، ٢٦٦، ٣٢٧، ٤٩٩، ٥٠٠، ٥٠١، ٥٠٦، ٥٠٨، ٥٠٩، ٥٤٦، ٥٤٨

ی

یزد ١٩١، ٢٧٣، ٢٩٠، ٣٩٩
یمن ٢١، ٢٢، ٣٣، ١٠٨، ١٩٩، ٤٧٤

۲ = فهرست اسامی کتب

الف

آثار البلاد ۶۹، ۱۰۴، ۳۱۱، ۴۷۱، ۵۲۹
آثار العجم ۷۴، ۸۱، ۹۹، ۱۳۵، ۲۱۵، ۲۷۶، ۳۷۱، ۳۷۹، ۳۸۱، ۳۸۴، ۴۵۳، ۴۶۰، ۴۶۵، ۴۷۹، ۴۸۵، ۵۱۹، ۵۵۰، ۵۵۸، ۵۶۰، ۵۶۵
آداب الفقراء ۵۳۳
اجوبة ایرادات علی کتاب المحصول ۲۱۳
احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم ۲۷۵
احیاء العلوم ۳۰، ۳۱، ۳۴، ۳۵، ۳۶
اختلاف الناس فی الروح ۴۲
ادالة الحق علی الباطل ۶۹، ۷۰
الاذکیاء ۵۸
اراضی خلافت شرقیه ۳۸۲، ۵۴۴
اربعین ابو الفتوح الطائی ۷۰
الاربعین عن الشیوخ الاربعین (لصدر الدین ابی المعالی) ۱۹۳
الاربعین العوالی ۱۹۹
اربعین نواوی ۱۱۱، ۳۴۰
الارشاد (روزبهان البقلی) ۲۴۴
ارشاد شیخ مفید ۲۸
الارفاد فی شرح الارشاد ۴۰۶
اساس البلاغة ۳۳۵، ۴۲۹، ۴۶۵، ۴۶۷، ۵۲۹
اسامی دهات کشور ۴۵۳
اسامی المشایخ ۴۳
اسباب النزول للواحدی ۵۳۲
الاستدراج والاندراج ۴۳
الاستذکار ۴۲
اسد الغابة ۱۰۸
اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید ۳۸۱، ۳۸۳، ۵۵۱، ۵۵۳، ۵۵۹
اسرار النکاح ۲۷۷
الاشارات الالهیه ۵۳، ۵۵، ۴۸۲
اشارات فی الکلام (لابی الفضل النیریزی) ۴۰۸
اشارات الواصلین ۷۰
اصطلاحات صوفیه (از عبد الرزاق کاشی) ۴۱۱، ۵۱۰
اضائة الشمس ۴۴۱
الاطراف فی اشراف الاطراف ۵۶
الاعجوبة ۳۰۲
الاعلام بسیرة النبی ۴۱۲
الاغانة ۴۲
الاغانی ۴۱۵
الاغذیة والاشربة ۲۷۷
الاغراب فی الاعراب ۸۵، ۴۳۴
الافادة فی النحو ۴۰۳
الافصاح فی شرح الایضاح ۴۰۶
الاقتصاد ۴۲
اقرب الموارد ۴۵۰، ۴۵۲، ۴۶۵، ۴۶۷
القاب الرواة ۹۶
الامتاع والمؤانسة ۵۳، ۴۸۲
الانتصار فی معرفة قراء المدن والابصار ۴۱۶
الانساب (للسمعانی) ۱۶، ۴۰، ۴۴، ۴۶، ۵۹، ۷۰، ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۳۳، ۱۳۹، ۱۴۸، ۲۲۴، ۳۲۷، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۸۱، ۳۸۴، ۴۵۳، ۴۶۶، ۴۶۸، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۷۶، ۴۸۸، ۴۸۹، ۵۳۲، ۵۵۲

انوار الربيع ٣٠٠، ٣١٩، ٤١٥
انيس القلوب ١٩٣
الايجاز فى النحو ٤٠٣
ايجاز المختصر ٣٦٤
الايجاز والاعجاز (للثعالبى) ٤٢١
الايضاح (لابى على الفارسى) ٤٠٣، ٤٠٦

ب

با ئورة الطلب لاهل الادب ٣٧٥
بحار الانوار ٢٨، ٢٩، ٤٢٥، ٤٩٢، ٤٩٣
البحر ٧١
بحر الحاوى ٧١
بدائع الازمان فى وقائع كرمان ٣٤٩
بدائع سعدى ٥٠٥
البرهان فى معانى متشابه القرآن ٤٠٣
برهان قاطع ٤٦٢
البستان ٢٦٦
بستان السياحه ٣١٢، ٤٧١
البسيط ٨٦
البصائر ٥٣، ٤٨٣
بغية المرتاح ٤١١، ٤١٢
بغية الوعاة فى طبقات النجاة ٥٣، ١٨٤، ٤٠٣، ٤٠٧، ٤٤٧، ٤٨٤، ٤٩١
البلغة فى تاريخ ائمة اللغة ٩٤
بلوى الانبياء ٤٢
بوستان ٣٨١، ٥٥٦
البهجة ٢٦٦، ٢٦٧
بهجة الاسرار ١٢٧، ٥١٤، ٥١٥، ٥١٥
بيان التساوى فى شرح الحاوى ٣٦٤

ت

تاج العروس ١٥، ٥٣، ٥٨، ١٩٦، ٢٤٥، ٢٥٣، ٣٣١، ٣٣٥، ٤٦٥، ٤٦٩، ٤٧٠، ٥٥٨
تاريخ آل مظفر ٨٧، ١٩١، ٢٧٤، ٣٦٢، ٤٢٣، ٤٥٣، ٤٥٧
تاريخ ابن خلكان ٣٢٦
تاريخ اصبهان ٤١، ١٣٣
تاريخ الاسلام ١٠٤
تاريخ بغداد خطيب بغدادى ١٦، ٢٨، ٩٧، ٩٨، ٢٢٣، ٢٥٢، ٣٨٠، ٣٨١، ٤١١، ٤٦٦، ٤٦٨، ٤٧٠، ٤٧١، ٥٥١، ٥٥٤
تاريخ بغداد ابن النجار ٣١٣، ٣٤٠، ٤١١
تاريخ جديد يزد ٢٩٢
تاريخ جهان آرا ٥٢٠
تاريخ حافظ ابرو ٢١٤
تاريخ دمشق ٣٢٧، ٤٦٧
تاريخ السلجوقيه لعماد الكاتب ٢٥٧، ٢٩٦، ٣٤٨
تاريخ سلجوقية كرمان محمد بن ابراهيم ٨٢، ٣٤٩
تاريخ سيستان ٢٨٦
تاريخ عصر حافظ ٢٩١، ٤٥٧، ٤٥٨
تاريخ فارس (لمحمد بن عبد العزيز الشيرازى) ١١٥، ٤٨٩
تاريخ فرشته ٢٨٠، ٥٠٠
تاريخ قرن هشتم ٦٢
تاريخ گزيده ٤٦، ٦٨، ٦٩، ٨٢، ١٣٣، ٢٠١، ٢٧٤، ٣٤٩، ٣٦٢، ٤١٧، ٤٢٥، ٤٧١، ٥٢٠، ٥٥٦
تاريخ مشايخ فارس از فقيه صائن الدين ١٥٧، ١٧٦، ١٧٧، ١٧٩، ٢١٨، ٢٧٣، ٢٩٥، ٣٨٧
تاريخ مشايخ فارس ٤، ١٤١
تاريخ نيسابور (لابى عبد الله الحاكم) ٤٩١
تاريخ وصاف ٨٢، ١٠٠، ٢١٦، ٢١٧، ٢١٩، ٢٣٤، ٢٨٣، ٢٩٦، ٣٠٧، ٣٠٨، ٣٤٣، ٣٤٩، ٣٥٢، ٣٥٤، ٣٥٥، ٣٦٠، ٣٦١، ٣٨٦، ٤٢٢،

٤٢٣، ٤٢٥، ٤٣١، ٤٣٢، ٤٣٣،
٤٣٦، ٥٠٠، ٥١٧، ٥٢٠، ٥٣٠،
٥٣٤، ٥٤٠
تاريخ هلال الصابى ٤٢
تاريخ يافعى ٢٦، ٤٦، ٦٨، ٣٢٦، ٣٤٠،
٤٦٨، ٤٧٠
تبصرة العوام ٣٥٨
تبصير الملوك والسلاطين ١٩٢، ١٩٣
تبيين كذب المفترى ٣٨، ٤٠، ٤٦، ٤٨،
٢٢٥، ٤٧٦، ٥٥٧
التبيان ٢٣٦
تتمة صوان الحكمة ٣٣١
تتمه اليتيمة ٨٢
تجارب الامم ٤٢، ٥٣، ١٠٣، ٤٤٤
تجارب السلف ٨٢، ٤٩٤، ٥٤٣
تجريد اسماء الصحابة ١٤٢
التجلى فى المنامات ٢٥، ٣٣
التجويد (لابى العلاء الهمدانى) ٤١٦
التحبير فى المعجم الكبير ٥٣٢
تحفة الاحرار ١٩٣
التحفة الحسنيه فى الفوائد السنيه ٤٤١
تحفة الخلفاء الى حضرة الخلفاء ١٨٥
تحفة العراقين ٤١٧
تحفة العرفان فى ذكر الشيخ روزبهان ١٤٣،
٢٤٥، ٢٤٦، ٢٤٧، ٢٤٨، ٢٤٩،
٢٥٠، ٢٥١، ٢٩٩، ٣١٠، ٣٥٢،
٣٧٢، ٤٣٣، ٥١٠، ٥٢٢، ٥٢٧
تحفة الكرام فى مجىء الامام ١٩٢
تحفة المحبين ٢٤٥
تحفة الناصريه ٩٢
التدوين فى اخبار قزوين ٢٩٥، ٢٩٦، ٣٨١،
٥٣١، ٥٥٤، ٥٥٨
تذكرة الاولياء ٤٨، ٢٢٤، ٣٣٤، ٤٦٨،
٤٧٠
تذكره دولتشاه ٣٢٢، ٤٢٥
تذكرة القراءة والدعاء والاستغفار ٣٢
تذكرة المحدثين ١٩٣
تذكرة هفت اقليم ٥٥٨، ٥٥٩، ٥٦٠
ترجمه طبقات الصوفيه ١٣٣
ترجمه العوارف ٣٣٩
ترجيح قول الشافعى بالدليل ٢٤٤
التشريح ٢٧٧
التعرف لمذهب اهل التصوف ٥١٤
تعريفات (للجرجانى) ٤١١
تفسير ابو الفتوح رازى ١٧٥
تفسير بيضاوى ٧٧، ١١٧، ٢١٣، ٢٩٤،
٣١٠، ٣٦٣، ٣٩١، ٣٩٥
تفسير القرآن (لابن ابى مريم) ٤٠٧
التقريب فى التفسير ٨٥، ٤٣٣
تقريظ الجاحظ ٤٨٣
تقويم البلدان ٥١٩
تلبيس ابليس ٥٨، ١٠٤، ٥٥٣، ٥٥٤
تلخيص الآثار فى عجائب الاقطار ٥١٢، ٥١٣،
٥١٤
تلخيص البيان فى تخليص الابدان ٢٣٦
تلخيص سلاح المؤمن ٤٣٩
تلخيص فى الاذكار ٤٣٩
تلخيص فى الفقه ٤٠٨
تلخيص القواعد ٧٧
تلخيص معجم الالقاب ٣٦٣، ٥٢١، ٥٣٣،
٥٣٤، ٥٣٦، ٥٣٧
التلويح فى شرح المصابيح ١٩٢
تنبيه الغافلين ٢٦، ٢٦٦
التنبيه والاشراف ٥١٩
تنقيح العبارات فى توضيح الاشارات ٦٧
تنوير المصابيح فى شرح المصابيح ٣٧٥
توضيح الحاوى (لبهرام بن يعقوب) ٧٧
توضيح الحاوى فى الفقه لقطب الدين محمد
الفالى ٤٣٣

توضيح السبيل فى الجرح والتعديل ١٩٢
توضيح كشاف ٤٣٥
توضيح منهاج الاصول ٧٧
تهذيب تاريخ دمشق ٤٦٨، ٤٧٠
تهذيب التهذيب ٢٨
تهذيب الكشاف يا تنقيح الكشاف لصفى‌الدين ابى الخير ٤٣١
التهذيب للفراء البغوى ٢٩٤
التيسير فى التفسير لمحمود الكرمانى ٤٠٦

ث

ثلب الوزيرين ٥٣، ٤٨٢، ٤٨٣
ثمرة الحرقة فى شجرة الخرقة ١٩٣، ٢٢٨

ج

جامع الارشاد ٤٢
جامع الاصول ١٨٤، ٢٠٤
جامع التواريخ ٦٨، ٦٩، ٢٠٦، ٢١٧، ٢١٩، ٣٤٩، ٥٠٢، ٥٢٠
جامع التواريخ حسنى ٤٥٨، ٤٦٠
جامع الصحيح دارمى ٣٢٧
الجامع المختصر ٢٣، ٣٢٧
جامع المناسك ٦٣
جغرافياى تاريخى حافظ ابرو ٣٦٢، ٥٤٨
جغرافياى آقاى مسعود كيهان ٣٨٢، ٥٤٤
الجمع بين الصحيحين ٥٨، ٥٩، ٢٩٤
الجمع والتفرقة ٤٢
الجمهرة فى اللغة ٩٨
جنگ كتابخانهٔ مجلس (شمارهٔ ٦٣٣) ٤٩٥
جنگ كتابخانهٔ ملك ٤٩٧
جنگ متعلق بآقاى باستانى ٥٢٣، ٥٢٤
جنگ متعلق بكتابخانهٔ مجلس (شمارهٔ ٦١١) ٤٩٦
جوامع اللطائف فى مختارات الطوائف ١٧٢
جواهر الكلام ٦٧
الجوع وترك الشهوات ٤٢
جهانگشاى جوينى ٦٨، ١٢١، ١٩٥

ح

حالات وسخنان شيخ ابوسعيد ٣٨٢، ٣٨٣
الحاوى الصغير ٧١، ٧٢، ١٨٧، ٢٠٠، ٢٧٧، ٣٦١، ٣٩٦
حاوى الفتاوى ٢٠٠
الحاوى فى علم التداوى ٢٧٧، ٢٧٨
الحاوى الكبير ٧١، ١٨٧، ٢٧٧، ٤١٤
حبيب السير ٤٦، ٦٨، ٨٢، ٨٧، ٣١٧، ٣٤٩، ٤٢٥، ٤٥٨، ٤٦٠، ٥٢٠
الحجة (كتاب) ١١
حرز الامانى ٢٠٤، ٢٤١
حقايق الاخبار ٢٤٤
حلية الافاضل وزينة المحافل ١٩٢
حلية الاولياء ١٧، ٢٨، ٢٩، ٤١، ٤٦، ١٣٣، ١٤١، ٣٣٤، ٣٧٠، ٤٦٦، ٤٦٨، ٤٧٠، ٤٧١، ٥١٤، ٥٥٥
الحماسه (لابى تمام) ٥٦، ٨٣، ٢٠٥، ٢٠٧، ٤١٥
الحوادث الجامعة ٣١١، ٤٩٣، ٤٩٨، ٥٢١
حواشى الصحيحين وبعضى الكتب السبعة ٤٣٩
حواشى الكشف ٤٣٩
حياة الحيوان ٣٣١

خ

خاص الخاص ٣٠٠، ٤٢١
خزينة الاصفياء ١٢٦، ٣٣٩، ٣٨١، ٣٨٣، ٣٨٤، ٤٦٨، ٤٧٠، ٥٥٠، ٥٥٨، ٥٦٠
خط المصاحف ٤٠٣
خطط مقريزى ١٧٦، ٣٣١
خلاصة تذهيب الكمال ٢٨، ٥٥٥
خلاصة الرجال (للعلامة الحلى) ٤١
خلاصة الوسائل الى علم المسائل ١٥٣

دائرة المعارف اسلام ١٨٤، ٥٠٠، ٥١٢
دار السلام فی مدار الاسلام (الاربعین) ٢٣٦
الداعی الی وداغ اندنیا ٣١، ٣٢
دانشمندان آذربایجان ٣١٢، ٥١٢، ٥١٣،
درة التاج ١١١
دارالسمطین فی مناقب السبطین ٤١١، ٤١٢
الدرر الکامنة ١٨٤ ، ٢١٤، ٢٥١، ٣٢٣، ٣٣١، ٣٤٣، ٣٦١، ٣٦٤، ٣٦٥، ٣٩٦، ٤١١، ٤١٢، ٤٥٤، ٤٥٦، ٤٥٨، ٤٨٤، ٤٨٥، ٤٨٧، ٥٤٥، ٥٤٨
الدرر المنثوره فی السنن المأثوره ٥٦
دلائل الحجی ٣٠٢
دول الاسلام ٢٦، ٤٧٠
دیوان باباطاهر ٥١٥
دیوان حافظ (طبع وزارت فرهنگ) ٨٨
دیوان حسان ٢٠٢
دیوان حضرت امیر ٢٨، ٢٩
دیوان رشید بن بنجیر ٥٣٤
دیوان شاه شجاع ٤٥٨
دیوان شمس تبریزی ٢٠٣
دیوان طرماح ٤١٥
دیوان طفیل غنوی ٤١٥
دیوان العمارف ٢٤٥
دیوان منسوب ببابا کوهی ٥٦١، ٥٦٦
دیوان منسوب بحضرت امیر ١٧٢، ٢٠٩

ذ

ذخیرة العباد لیوم المعاد ٥٦
ذیل تجارب الامم ٨٢
ذیل جامع التواریخ ٢١٤، ٤٢٥
ذیل جهانگشای جوینی ٢٠٦
ذیل دائرة المعارف اسلام ٢٣٠
ذیل المعارف فی ترجمة العوارف ٣٤١
ذیل فهرست نسخ فارسی موزهٔ بریطانیه ٥٦٥

ر

رجال ابوعلی ٤١
رجال استرابادی ٤١
رحلة ابن بطوطه ٤٢٣، ٤٢٤، ٤٧٦، ٤٩٩، ٥٠٤، ٥٠٦، ٥١٠، ٥٣٩
الرد علی ابن رزمان ٤٢
الرد علی ابن سالم ٤٢
الرد والانفة ٤٢
رسالة الانس فی روح القدس ٢٤٥
الرسالة البالغة فی الاجتهاد ٣٦٤
رسالة التسلیة ٤٣٩
الرسالة الثلجیه ٢٧٧
رسالة الجمعة ٤٣٩
رسالة الدعوة والترغیب ٤٣٩
رسالة الشیخ والشاب ٣٠٢، ٣٠٣
رسالة فی فضیلة العلم والعلماء ٤٥٧
الرسالة فی معنی القول ٢١٣
رسالة القدس ٢٤٥، ٢٥٠
رسالة قشیری ١٨، ٤٤، ٣٢٧، ٣٣٤ ٣٨٠، ٣٨١، ٣٨٤، ٤٦٨، ٤٧٠، ٤٧١، ٤٧٢، ٥١٣، ٥١٤، ٥٥١، ٥٥٤، ٥٥٥، ٥٥٩
الرسالة المنظومة فیما یحل و یحرم ٢١٣
رشف النصائح الایمانیه فی کشف الفضائح الیونانیه ٦٩
الرشیدیه ٢٧٧
الرعایة لحقوق الله ٤٣
(کتاب) الروح ١٣، ٣١
روح الاحباب وروح الالباب ١٧٦
روضات الجنات ٤٤، ٥٣، ٥٤، ٦٧، ١٨٤، ٢٣٦، ٤٦٨، ٤٧٠، ٤٧١، ٥١٢، ٥١٣
روض الریاحین ١٧، ١٨، ٢٠، ٣٣، ٣٤، ٣٥، ٤٦٨، ٤٧٠

روضه الرائض فی علم الفرائض ٦٣
روضة الصفا ٦٨، ٨٢، ٣٤٩، ٤٢٥، ٤٥٨، ٤٦٠، ٥٢٠
روضة المناظره ٤٩٦
الروضة (للنووی) ٢٠٠
ریاض السیاحه ٣١٢
ریاض العارفین ٤٦، ٦٢، ١٣١، ٣٨١، ٣٨٤، ٤٧١، ٤٨٥، ٥٥٠، ٥٥٨، ٥٦٠، ٥٦٥

ز

زاد المسافر (لابی العلاء الهمدانی) ٤١٦
زبدة الاحقاف ٢٣٠
زبدة الادراك فی هیئة الافلاك ٣٣٦
زبدة التوحید ١٩٣
الزبدة فی احادیث سید المرسلین ٨٠
الزبدة فی التصوف ٤٢٤
الزهره ١٠٢
زهر الربیع ٩٢
زیج سنجری ٨٢

س

السامی فی الأسامی ١٦٦
سامی (مجلة) ٢١٦، ٤٣٣
سبر القرائح فی الأحاجی ١١٧
سبعة ابحر فی مؤلفات الحر ٣٠٦
سراج القلوب ٢٥٢
سراج الملوك (للطرطوشی) ٥١٧
سر الخلافة ٧٣
سفرنامهٔ اوزلی ٢٧٥
سفرنامهٔ سرپرسی سایکس ٢٧٦
سفرنامهٔ مارکوپولو ٥٠١، ٥٠٢، ٥٠٨
سفینة الاولیاء ٦٢، ١٢٦، ٣٣٩، ٣٨١، ٣٨٣، ٣٨٤، ٤٦٨، ٤٧٠، ٤٨٥، ٥١٤، ٥١٥، ٥٥٠، ٥٥٨، ٥٦٠
سلافة العصر ٣٠٠، ٣١٩
سلسلة الذهب (ازجامی) ٣٠٤
سلوة العاشقین ٢٤٥
سلوة الغریب ٣٠٠، ٣١٩
سلوة القلوب ٢٤٥
سمط العلی للحضرة العلیاء ١١٤، ١٩١
سنن ابن ماجه ٥٨
سنن ابی داود ٥٨
سنن ابی مسلم الکشی ٢٢٣
سنن ترمذی ٥٨، ٣٢٨
سنن دارمی (الجامع الصحیح) ٥٨، ٣٢٧
سنن نسائی ٥٨
سیاق (در تاریخ نیشابور) ٣٨٤، ٥٥٩
سیر الارواح ٢٤٥
السیرة ٢٤٧
سیرة ابن القناد ٣٠٤، ٣٠٥
سیرة سلطان جلال الدین منکبرنی ٥٤٩
سیرة شیخ کبیر ٥١، ٥٢، ١٣٨
السیرة الرضوی ١٥٧، ١٩٣
السیرة الکبری ١٥٧، ١٩٣، ٢٢٨، ٢٣٠، ٢٣١

ش

شافیه (لابن الحاجب) ٣٦٣، ٣٦٧، ٥٤٨
الشامل الصغیر ٣٦١، ٣٦٤
شد الازار ٥، ٢٩، ٣٣، ٣٤، ٣٦، ٣٨، ٥٤، ٨١، ١٤٢، ١٨٠، ١٨٥، ٢٠٥، ٢٠٧، ٢٠٩، ٢١٧، ٢١٨، ٢٥٠، ٢٧٤، ٢٧٩، ٢٩٥، ٣٣٩، ٣٦٠، ٣٦١، ٣٧١، ٣٨٠، ٣٨١، ٣٨٤، ٤٠٢، ٤٠٤، ٤١٢، ٤١٥، ٤١٨، ٤٢١، ٤٢٢، ٤٢٦، ٤٣٠، ٤٣١، ٤٣٢، ٤٤٤، ٤٥٥، ٤٦٥، ٤٧٠، ٤٧٦، ٤٨١، ٤٨٥، ٤٨٦، ٤٨٧، ٤٨٨، ٤٨٩، ٤٩٠، ٤٩٦، ٤٩٨، ٥١٦، ٥١٧، ٥١٨، ٥٣٥، ٥٣٧، ٥٤٣، ٥٤٧، ٥٥٠، ٥٥٧، ٥٥٨

شذرات الذهب ٢٦، ١٨٤، ٣٢٥، ٣٢٦،
٣٢٨، ٣٤٣، ٣٩٥، ٤١٢، ٤١٧،
٤٢٠، ٤٥٦، ٤٦٨، ٤٧٠، ٥٤٥
شرح آداب البحث ٦٧
شرح الايضاح (لابن ابى مريم) ٤٠٧
شرح التلخيص (لابن الخلخالى) ٣٦٤
شرح التوضيح (لقطب الدين محمد الفالى) ٤٣٣
شرح جواهر الكلام ٦٧
شرح حال ابوسليمان منطقى سجستانى ٥٤
شرح الحجب والاستار ٢٤٥
شرح الخلاصه ١٥٣
شرح ديوان منسوب بحضرت امير (ازميبدى)
٤١١
شرح السنه ٢٩٤، ٢٩٥
شرح الشاطبيه (لمحب الدين جعفر الموصلى)
٣٨٥
شرح شافيه (للرضى) ٣٦٣، ٣٦٧، ٣٧٥
شرح الشامل لابن المفسر ٣٦٤
شرح صحيفهٔ سجاديه (للسيد عليخان) ٣٠٠
شرح العيون ٦٧
شرح الطواسين ٢٤٥
شرح الطوالع ٦٧
شرح العقائد (لعبد الصمد بن عثمان البحر آبادى)
٤٦٠
شرح الفصول ٢٧٧
شرح الفضائل ٤٢
شرح الفوائد الغياثيه ٦٧
شرح قسطلانى بر بخارى ٢٧
شرح قصيده اشكنوانيه (شرح القصيدة العميديه)
٤٣٠، ٤٣٣، ٥١٧، ٥١٨، ٥١٩،
٥٢٠
شرح القصيدة العميديه ١١٧
شرح قواعد الحقائق ٧٧
شرح الكافيه (للرضى) ٤٤٠
شرح كليات قانون ابن سينا (لقطب الدين
الشيرازى) ١١١، ٢٣٧، ٢٩٨، ٤٩٢،
٤٩٣
شرح كليات قانون ابن سينا (للقطب المصرى)
٣٥٧
شرح اللباب ٨٥، ٤٣٣
شرح المختصر لابن الحاجب (لابن الخلخالى)
٣٦٤
شرح مختصر لابن الحاجب (للايجى) ٦٧
شرح المختصر لابن الحاجب (لمجد الدين
اسمعيل بن يحيى) ٤٢٤
شرح المصابيح (لابن الخلخالى) ٣٦٤
شرح المصابيح (لجمال الدين المصرى) ٣٥٥
شرح المصباح ٢١١
شرح المطالع ٦٧
شرح المقتصد الصغير ٦٧
شرح المفتاح ٦٧
شرح المفتاح (لابن الخلخالى) ٣٦٤
شرح مقامات حريرى (لجمال الدين المصرى)
٣٥٥
شرح المقدمة البرهانيه ١٧٨
شرح المنظومه فى الفرائض ٣٦٤
شرح المنهاج (لعلى بن روزبهان الخنجى)
٢١٣
شرح المنهاج (لمحمد بن نصر الله الدامغانى)
٦٧
شرح المواقف ٦٧
شرح نهج البلاغه (لابن ابى الحديد) ٥٣،
٥٥، ٤٨٣
شرح ينابيع الاحكام ٦٣
شرف الفقراء المتحققين على الاغنياء المنفقين
٤٢
شعب الايمان ٣١
الشعراء (لابن قتيبه) ٤١٥
شفاء الصدور ٦٣

الشكوك على الكافيه ٢١٣
الشهاب فى الحكم والادآب ١٧٥، ١٧٦
شيراز نامه ٤، ٣٨، ٤٠، ٤٥، ٤٦، ٤٧، ٤٨،
٤٩، ٥٠، ٥٢، ٥٤، ٥٦، ٦٠، ٦٢،
٧٠، ٧٢، ٧٣، ٧٤، ٨٠، ٨١، ٨٩،
٩٣، ٩٩، ١٠١، ١٠٣، ١٠٥، ١٠٦،
١١١، ١١٤، ١١٥، ١١٨، ١٢٨،
١٣٠، ١٣٥، ١٣٦، ١٣٧، ١٣٩،
١٤٠، ١٤١، ١٤٢، ١٤٣، ١٤٥،
١٤٦، ١٤٨، ١٤٩، ١٥٠، ١٥١،
١٥٢، ١٥٦، ١٥٧، ١٥٨، ١٦١،
١٦٢، ١٦٣، ١٧٩، ١٨٥، ١٩٠،
١٩١، ١٩٦، ١٩٨، ٢٠٠، ٢١٦،
٢١٧، ٢٢٢، ٢٢٥، ٢٣٥، ٢٣٧،
٢٣٩، ٢٥٧، ٢٦١، ٢٦٢، ٢٦٣،
٢٦٤، ٢٧٥، ٢٨٩، ٢٩٠، ٢٩٢،
٢٩٣، ٢٩٤، ٢٩٥، ٢٩٦، ٢٩٨،
٢٩٩، ٣٠١، ٣٠٣، ٣٠٧، ٣٠٨،
٣١٠، ٣١١، ٣١٣، ٣١٤، ٣١٥،
٣١٦، ٣١٧، ٣٢٠، ٣٢٤، ٣٢٥،
٣٣٥، ٣٣٩، ٣٤٣، ٣٤٩، ٣٥٠،
٣٥١، ٣٥٢، ٣٥٣، ٣٥٤، ٣٥٥،
٣٥٨، ٣٦٠، ٣٦١، ٣٦٦، ٣٦٩،
٣٧٠، ٣٧١، ٣٧٢، ٣٧٣، ٣٧٤،
٣٧٦، ٣٨٠، ٣٨١، ٣٨٤، ٣٨٦،
٣٩٤، ٣٩٥، ٤٠٠، ٤٠١، ٤٠٢،
٤١٨، ٤١٩، ٤٢١، ٤٢٢، ٤٢٣،
٤٢٦، ٤٢٧، ٤٣٠، ٤٣١، ٤٣٢،
٤٣٣، ٤٤٣، ٤٤٤، ٤٤٥، ٤٤٦،
٤٥٣، ٤٧٨، ٤٧٩، ٤٨٠، ٤٨١،
٤٨٤، ٤٨٥، ٤٨٦، ٤٨٧، ٤٨٨،
٤٨٩، ٤٩٠، ٥١٧، ٥١٩، ٥٢٧،
٥٢٨، ٥٣٤، ٥٣٥، ٥٤٣، ٥٤٧،
٥٥٦، ٥٥٧، ٥٥٩، ٥٦٦

ص

صبح الأعشى ٤٨٤، ٤٩١
صحاح (للجوهرى) ٣٣٥
صحيح بخارى (الجامع الصحيح) ٢٣، ٢٧،
٢٨، ٥٨، ٦٣، ١٩٢، ٢٤٠، ٢٤٣،
٣٢٥، ٣٢٦، ٣٢٧، ٣٤١، ٤١٧،
٤١٩
صحيح مسلم ٥، ٣٢، ٥٨، ١٩٢، ٣٢٦،
٣٢٧
الصداقة والصديق ٤٨٢، ٤٨٤
صفحات الالواح لنفحات الارواح ١٦٦
صفوة الصفا ٢٤٤، ٣١٢
صفوة مشارب العشق ٢٤٥
صمديه ٣٠٠، ٣١٩
صنوان الرواية و قنوان الدرايه ٥٦

ض

الضوء اللامع ٣٣١، ٤٤٢، ٤٨٥، ٤٧٧

ط

طبقات الادباء ٩٧
طبقات اسنوى ٣٦٤
طبقات الحفاظ ٢٦٤، ٣٢٥، ٣٢٨، ٤١٦،
٤٢٠
طبقات سلاطين اسلام ٥٠٠
طبقات الشافعيه ٣٨، ٤١، ٤٦، ٧١، ١٤١،
١٩٠، ٣٣١، ٣٧٣، ٣٧٣، ٣٩٥،
٤٠٤، ٤٢٣، ٤٢٤، ٤٢٦، ٤٨٢
طبقات الصوفيهٔ سلمى (تاريخ الصوفيه) ١٨،
٤١
طبقات الصوفيهٔ شعرانى ٣٢، ١٢٦، ١٢٧،
٣٣٤، ٣٧٠، ٤٦٨، ٤٧٠، ٤٧١،
٤٧٢، ٥١٣، ٥١٥
طبقات الفقهاء ١٠٤، ٥٢٩
طبقات القراء ٥٨، ٨٧، ١٣٧، ١٤٥، ٢٠٤،
٢٤٢، ٢٤٣، ٢٦٦، ٣٦٤، ٣٧٤،
٣٨٥، ٣٨٦، ٤٠٣، ٤٠٧، ٤١٦،
٤٤٧، ٤٥٥، ٤٧٧

طبقات الهمدانيين (تاريخ همدان) ٢٥
طرائق الحقائق ١٢٦، ١٢٧، ٣١١، ٣١٢، ٣٧٠، ٣٨١، ٣٨٤، ٤١١، ٤٦٥، ٤٧١، ٥١٤، ٥٥٠، ٥٥٨، ٥٦٠، ٥٦٥
(كتاب) الطواسين ٢٤٥
طوالع ٢١٤

ظ

الظرائف و اللطائف (للثعالبى) ٢٥٨
الظرائف واللطائف (للمقدسى) ٢٥٨

ع

عبهر العاشقين ٢٤٥
عرائس البيان فى حقائق القرآن ٢٤٤
العرفان فى خلق الانسان ٢٤٥
العزيز على كتاب الوجيز ٢٠٠
العقائد ٢٤٤
عقد الجواهر ١٩٣
عقيلة اتراب القصائد ٢٤١
العلق ٢٠٠
عمدة السائل فى دفع الصائل ٢١٣، ٢١٤
عمدة الطالب ١٢٤، ١٢٦، ١٦١، ٣٢٥، ٣٣٥، ٣٦٦
العنوان فى النحو ٤٠٣
عوارف المعارف ٩، ٦٩، ٧٥، ١٧٨، ٢٣٦، ٣٣٩
عيون الاخبار ٢٨، ٣٠، ٣١
عيون التصريف ٤٠٦
عيون التفاسير ١١٥
عيون الجواهر ٦٧

غ

الغاية فى القرا آت ٤١٦
غاية الايجاز فى بيان الحقيقة والمجاز ١٩٢
غاية القصوى (للبيضاوى) ٢١٤، ٣٩١
غرر النكات فى شرح المقامات ١٩٢
غلطات السالكين ٢٤٥

ف

فارسنامهٔ ابن البلخى ٨٢، ٢٧٥، ٣٥٨، ٣٦٢، ٣٧٩، ٤٥٣، ٥١٩
فارسنامهٔ ناصرى ٤٦، ٦٢، ٧٧، ٨١، ٨٢، ١٠٠، ١١٠، ١١٥، ١٣٠، ١٣١، ١٩٨، ٢٧٥، ٢٧٧، ٢٧٨، ٢٧٩، ٣٠٠، ٣١٩، ٣٢٠، ٣٤٣، ٣٧٢، ٣٧٩، ٣٨١، ٣٨٤، ٤٤٤، ٤٥٣، ٤٥٥، ٤٦٥، ٤٧٨، ٤٧٩، ٤٨٥، ٤٩٢، ٤٩٧، ٤٩٨، ٥١٩، ٥٣٠، ٥٣٦، ٥٣٧، ٥٤٧، ٥٥٠، ٥٥٨، ٥٦٠، ٥٦٥
فتاوى قاضى خان ٦٦
فتوحات مكيه ١٢٦، ١٢٧، ٣١١، ٤١١
الفرائض ٢٣٦
فردوس الاخبار بمأثور الخطاب المخرج على كتاب الشهاب ٢٥، ٤٧٥
الفرق بين الفرق ٤٧٥
فرهنگ انجمن آراى ناصرى ٨٢
فرهنگ لظام ٤٧٦
الفريده والخريده ٤٨٢
فصوص الحكم ١٢٦، ١٢٧، ٤٩٥
الفصول فى الاصول ٤٢
فصول المهمه ٢٨، ٢٩
فضائل الصلوات ٢٠١
فضل التصوف ٤٢
فضل الساجد وشرف المساجد ٥٦
الفقه الكبير (لمجدالدين اسمعيل بن يحيى) ٤٢٤
الفكوك فى رفع الشكوك ٢١٣
فهرست اسامى نقشه‌هاى اركان حرب ايران ٤٥٣

فهرست کتابخانهٔ مجلس ۲۷۹
فهرست کتابخانهٔ مشهد ۲۷۷

ق

قاموس ۴۳، ۹۵، ۲۱۵، ۲۵۲، ۳۲۹، ۳۳۵، ۳۸۱، ۴۶۵، ۴۶۷، ۴۶۹، ۴۷۰، ۵۵۸
قاموس دزی (ذیل قوامیس العرب) ۳۰۷، ۵۰۱، ۵۰۲
قانون (لابن سینا) ۲۳۷، ۴۹۲، ۴۹۳
قلائد الجواهر ۳۷۳، ۵۱۴، ۵۱۵
القناعه ۶۹
قواعد الحقائق ۷۷
قواعد الشریعه ۴۵۴
القواعد فی النحو ۲۱۳
القوانین فی المنطق (لعبد الصمد البحرابادی) ۴۶۰
قوت القلوب ۱۵۵

ك

الکاشف فی التفسیر ۶۶
کامل التواریخ ۲۸، ۴۶، ۲۷۴، ۲۹۶، ۳۴۹، ۴۰۴، ۴۷۱، ۵۱۹، ۵۳۳، ۵۳۵، ۵۳۷
الکامل الفرید (لمحب الدین جعفر الموصلی) ۳۸۵
کتاب الاربعین روایة الصالحات عن الصالحین ۲۰۹
کتاب الرکنیه ۴۲۴
کتاب الزلال من نظم ائمة الفال ۴۳۶
کتاب المحمدین ۶۳
الکشاف عن حقائق التنزیل ۶۵، ۸۶، ۳۶۳، ۳۹۳، ۴۱۴، ۴۳۳، ۵۶۶
کشف الاسرار الایمانیه وهتك الاستار الحطامیه ۶۹
کشف الاسرار ومکاسفات الانوار ۲۴۵
کشف الظنون ۴۱، ۹۶، ۲۱۳، ۲۴۸، ۲۷۷، ۳۶۳، ۴۰۷، ۴۳۰، ۴۳۳، ۴۳۵، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۴۷، ۴۵۰
کشف الغمه ۴۲۵
کشف الکشاف ۸۶
کشف المحجوب ۵۴، ۱۸۰، ۲۰۳، ۳۳۴، ۴۱۱، ۴۶۸، ۴۷۰، ۴۷۷ ۴۷۹
الکشف والبیان فی تفسیر القرآن ۴۰۶
کشکول ۳۳۱
کفایهٔ مجاهدیه ۲۷۹، ۲۸۰
کنز الاخبار ۷۳
الکنز الخفی ۱۴۲، ۴۰۰
الکنه ۷۰

گ

گلستان ۲۳۴

ل

لباب التقاسیر ۴۴۷
لباب التفسیر ۴۰۳، ۴۴۷
لباب فی النحو ۴۳۳، ۴۳۵
لسان المیزان ۵۳، ۲۳۰، ۳۸۰، ۳۸۴، ۵۵۹
لب التواریخ ۸۲، ۳۴۹، ۵۲۰
لبس المرقعات ۴۲
لسان العرب ۱۱۲، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۹۶، ۳۳۵، ۳۷۵، ۴۴۳، ۴۵۴، ۴۶۲
لطائف البیان فی تفسیر القرآن ۲۴۴
لطائف التفسیر ۷۹
اللمع (للطوسی) ۱۸، ۳۹، ۴۷، ۴۹، ۲۰۳، ۳۷۰، ۴۶۶، ۴۷۰، ۵۱۴، ۵۳۷

اللمع (لابن جنى) ٤٠٣
اللوامع ٤٢
لوامع التوحيد ٢٤٥

م

الماآت (لابى العلاء الهمدانى) ٤١٦
ماآت القرآن ٢٤٢
مثنوى احمدبن يوسف ٢٧٨
مثنوى گل و نوروز ٦٢
مثنوى مولانا ٥١١، ٥١٦
مجالس المؤمنين ٨٢، ٤٩٣
مجلهٔ ارمغان (سال ١١) ٤٩٨
مجلهٔ انجمن تاريخى ٢٣١
مجلهٔ يادگار (سال ٢) ٤٩٨
مجمع البحرين (للفقيه ارشدالدين) ٣٧٥
مجمع الفصحاء ٤٨٥، ٥٥٠، ٥٥٨، ٥٦٠، ٥٦٥
مجمل فصيح خوافى ٧٥، ٦٠، ١٩٠، ١٩١، ٢٠٠، ٢٣٢، ٢٣٣، ٢٣٨، ٢٨٣، ٢٩٩، ٣١٧، ٣٢٢، ٣٢٥، ٣٢٦، ٣٤٣، ٣٤٦، ٣٤٩، ٣٥٢، ٣٥٤، ٣٥٥، ٣٧٢، ٣٧٤، ٣٧٦، ٤٢٣، ٤٢٥، ٤٢٦، ٤٢٧، ٤٣٠، ٤٣٣، ٤٣٥، ٤٤٣، ٤٤٥، ٤٩٤، ٥٠٠، ٥١٧، ٥٢٧، ٥٣٩، ٥٤١، ٥٤٧
محاضرة الابرار ومسامرة الاخيار ٤٨٣
المحصل فى شرح المفصل (لعمر بن المظفر) ٢٣٦
المحصل فى شرح المفصل لجمال الدين المصرى ٣٥٦
المحصل فى علم الكلام ٢١٣
المحصول فى اصول الفقه ٢١٣
محيط المحيط ٤٥٢، ٤٦٢
المختار فى ذكر الخطط والاثار ١٧٦
المختار المذيل به على تاريخ ابن النجار ٣٤٠
المختار من كتب الاخبار ١٤٦
مختصر تاريخ السلجوقيه ٥٣٣
مختصر الدول ٥٣٣، ٥٣٧
مختصر المزنى فى فروع الشافعيه ٥٢٩
المدارك فى المنطق ٦٧
المدخل فى النجوم ٢٣٦
مرزهاى ايران ٣٨٢، ٥٤٤
مرقاة الارفعيه فى طبقات الشافعيه ٤١
مروج الذهب ٢٨٦
المرموزات العشرين ١٩٢
مزارات شيراز (ترجمهٔ كتاب حاضر) ١٣٠، ٤٥٥
مسائل الخلاف المستخرجة من كتب الاشراف ١٩٢
مسائل على بن سهل ٤٢
مسالك التوحيد ٢٤٥
المسلسلات ٦٣
مشارق الانوار ٣٢١، ٣٢٢
المشتبه ٢١٤، ٥٥٥، ٥٥٨
مشرب الارواح ٢٤٥
مشيخة الجنيد البلياني ٤١١
مشيخة فارس (از ابو الحسن ديلمى) ٤، ٣٨، ٤٥، ٥١، ١٠٤
مشيخة مقاريضى ٤، ٥٠، ١٠١
المصابيح ٧٠ (مصابيح السنه) ١٩٢، ٢١١، ٢٤٨، ٢٩٤، ٢٩٥، ٤٠٣، ٤٤٤، ٤٤٥
المصباح لاهل الصلاح ٣٠٠
مصباح (لعبدالله بن عمر البيضاوى) ٢١١، ٢١٤
مصباح الدجى ٣١٩
مصباح ذوى الالباب ٧٢
مطالع الانوار فى شرح مشارق الانوار ٦٣
مطالع فى المنطق (لمحمود بن ابى بكر الارموى

٥١٣
معارج الوصول الى معرفة آل الرسول ٤١٢
المعارف (لابن قتيبة) ٩٧، ٩٩، ١٣١
معالم التنزيل ٢٩٤
المعتبر فى شرح المختصر ٢١٢
المعتقد ٧
المعتقد الكبير والصغير ٤٣
معجم الادباء ٥٣، ٨٢، ٩٧، ٢٩٦، ٤٠٣،
٤٠٧، ٤١٦، ٤٢١، ٤٤٧، ٤٨١،
٤٨٢، ٤٨٣، ٤٩٠، ٤٩١، ٥٢٤،
٥٣٣
معجم البدان ٢٨، ٢٩، ٤٦، ٧٢، ٧٥، ٨٢،
١٠٠، ١٠٢، ١١٥، ١٣٦، ١٣٧،
١٣٩، ١٧٦، ١٨٤، ٢٢٣، ٢٩٦،
٣٢٢، ٣٨١، ٤٣٢، ٤٤٨، ٤٥٣،
٤٧١، ٤٧٢، ٥١٢، ٥١٩، ٥٣٢،
٥٤٥، ٥٥٥
المعجم فى معايير اشعار العجم ٥٢٠
معجم المطبوعات العربيه ٢٦٦
المعراج ٤٣
معرفة الزوال ٤٣
معرفة الصحابة ١٤١
معلقات سبع ٢١٦، ٤٠٤، ٤٣٣
المعلى لذكر من معى ومن قبلى ٥٦
معيار اللغة ١٠٠، ٤٤٣
مغنى اللبيب ٩٧، ١٠٣، ٤٠٣، ٤٤٣، ٤٥٠
مفاتيح الهدى ٣٠٠، ٣٢٨
مفتاح الامان ٤٣٨
مفتاح الامال فى اصلاح الاعمال (لعبد الرحمن
ابن عبد اللطيف) ٤٤١
مفتاح الحفائق ٧٧
مفتاح الروايات ومصباح الحكايات ٩٠
مفتاح السعاده ٥٣، ١٨٤، ١٩٠
مفتاح العلوم (للسكاكى) ٨١٤، ٤٣٥
المفتاح لاولى النجاح ٣٠٠
المفردات ٤٢
المفصل (للزمخشرى) ٤١٤
مقاييس السماع ٢٤٥
مقابر بغداد ١٢، ٢٣
المقابر المشهورة والمشاهد المزورة ٢٣
المقابسات ٤٨٢
المقتصر فى شرح المختصر ٢١٣
المقدمة البرهانيه ١٧٨
مقدمة فى الاعراب ٤٣٩
مكارم الشريعه ٤٦٠
المكشوف فى التفسير ٦٦
مكنون الحديث ٢٤٤
ملل ونحل ١٠٣
ممدوحين سعدى ٢١٧، ٣٠٦، ٤٢٢
منائح السنى و فضائح المشبهى ٦٩
المناهج ٢٤٥
المناهج (لجمال الدين المصرى) ٣٥٦
مناهج السنه ١٩٢
منتخبات سفرنامهٔ ابن بطوطه (بانگليسى از
مستر كيب) ٥٠١، ٥٠٧
منتخب الغرر فى التقاط الدرر ١٩٢
منتخب المختار ٣١٣، ٣٢٨، ٣٤٠، ٤١١
المنتظم (لابن الجوزى) ١٦، ٥٠، ٥٨، ٨٢،
١٣٣، ٢٢٣، ٣٢٦، ٣٧٣، ٤٢١،
٤٦٨، ٤٧٠، ٤٧١، ٤٧٩
منتقد الاخبار ومعتقد الاخيار ١٩٢
المنتقى فى الشواذ ٤٠٦
منتهى الارب ٣٥٦، ٤٥٩، ٤٦٢، ٤٦٩،
٤٧٠، ٥٢٩، ٥٥٥
منتهى المطالب فى معرفة امير المؤمنين على
ابن ابى طالب ١٩٣
منطق الاسرار ٢٤٥
المنظومة فى المنطق ١٨٨

منظومه الكافية فى النحو ٤٤١
المنقطعين ٤٢
منهاج الاريب فى الاحتياج الى الطبيب ٢٣٦
منهاج المريدين ١٩٢
منهاج الوصول الى علم الاصول ٧٧، ٢١٤
منهج السالكين ٢٤٥
المنهج فى الفقه ٤٣
المواقف ٦٧، ٤٦٠
مواهب الهى (تاريخ آل مظفر) ٦٩
الموشح فى المذاهب الاربعه ٢٤٤
الموضح فى علل القراآت ٤٠٦، ٤٠٧، ٤٤٧
الموطأ ٣٤١
مولود النبى (لشمس الدين الزرندى) ٤١٢
مولود النبى (لمحمد بن مسعود البليانى) ٦٣، ٤٨٥
مونس الاحباب ١٩٣
مونس الاحرار فى دقائق الاشعار ٤٩٥
الموهبة الربانيه والمكرمة السبحانيه ٢٤٩
ميزان الاعتدال ٤٨١، ٤٨٣

ن

(كتاب) النجاة ٧٣
النجم فى الاصول ١١٧
النجوم الزاهرة ٢٦، ٣٩، ٨٢، ١٣٣، ٣٢٦، ٣٢٨، ٣٣١، ٣٤٧، ٣٧٣، ٤٢٠، ٤٧٠
نزهة الجليس ٣٣١
نزهة القلوب ٧٢، ٨١، ١٧٢، ٣٢٣، ٤٥٣، ٥١٩
نزهة الكرام فى محن الايام ١٩٢، ١٩٣
نظام التواريخ ٧٧، ١١٧، ٢١٦، ٢٥٥، ٢٨٧، ٢٨٩، ٢٩٤، ٣١٠، ٣٤٩، ٣٥٤، ٣٩١، ٣٩٥
النظامى فى النحو ٤٠٣
نظم السلوك (التائية الكبرى) ٢٧٠
نفائس الفنون ٤٥٠
نفحات الانس ١٨، ٣٨، ٣٩، ٤١، ٤٦، ٥٠، ٥٢، ٦٢، ٦٨، ٨٣، ١١٩، ١٢٠، ١٢٦، ١٢٧، ١٣٣، ١٣٤، ١٣٧، ١٨٠، ١٨٤، ٢٢٥، ٣١١، ٣١٣، ٣١٤، ٣٢٢، ٣٣٤، ٣٣٦، ٣٣٩، ٣٦٩، ٣٧٠، ٣٨١، ٣٨٤، ٤١١، ٤٦٨، ٤٧٠، ٤٧١، ٤٧٢، ٤٧٤، ٤٧٧، ٤٨١، ٤٨٥، ٤٨٦، ٤٩٤، ٥١٣، ٥١٤، ٥١٦، ٥٤١، ٥٥٠، ٥٥٣، ٥٥٥، ٥٥٨، ٥٥٩، ٥٦٠
نفس الرحمن فى فضائل سلمان ٩٢
نقاوة الاخبار فى الفقة الاخيار فى شرح احاديث النبى المختار ٣٤١
نهاية ابن الاثير ٣٢
النهايه فى شرح الغاية ٢١٢
نور الهدى فى شرح مصابيح الدجى ١١٧

و

الوجيز (للغزالى) ٢٤٨
الوسائل لنيل الفضائل ٥٦
الوساطة بين المتنبى وخصومه ٤٢١
الوقف والابتداء ٤١٦

ه

الهادى فى النحو ١١١
الهدايه ٢٣٦
الهدايه فى شرح غاية ابن مهران ٤٠٣

ى

ينابيع الاحكام ٣٦٤
يتيمة الدهر ٤٢١
اليواقيت ٢٥٨

COLUMBIA UNIVERSITY LIBRARIES
0061891584

955Sh65
Um53

Q814230Q

JUN 17 1963